













این کتاب است که در آن
 است که در آن است که در آن
 است که در آن است که در آن

<p> که چون برادر را سدی نشنید بطا ناطا کوه حزین بصبح دویم او لیز سائیکه بخوش گوهری چو لب جوین نشا اگر چه نه انی نه این به پیغمبر عقل روح الاینه کھی از اثر هادی داه دین زهر خرمی کچه خود خوش چین </p>	<p> زهی محنت افزا کتاب المزا علاج ملال فلوب ملول استعصیان خمار خطارا بجان پرور چون دم روح قد ز عفو خداوند و لطف پیر نه چیریلی و نشر اخبار دینرا گهی در خبر مونس اهل حال کون خرمش بود خوش چینا </p>	<p> زهی محنت افزا کتاب المزا علاج ملال فلوب ملول استعصیان خمار خطارا بجان پرور چون دم روح قد ز عفو خداوند و لطف پیر نه چیریلی و نشر اخبار دینرا گهی در خبر مونس اهل حال کون خرمش بود خوش چینا </p>
<p> سز در کنت کرینارنج کوید نو خود پیر یا تحفه ذاکرین </p>	<p> سز در کنت کرینارنج کوید نو خود پیر یا تحفه ذاکرین </p>	<p> سز در کنت کرینارنج کوید نو خود پیر یا تحفه ذاکرین </p>





نازم باین سرائی فرح زاکه نالابد
 هر کس عزای شاه شهیدان بیانمود
 در هر طرف رنبد نسیم شفاعتش
 بیدل چو صرف کرد بصیانتا عمر
 انداخته شد دامن ال عبا گرفت
 بنوشته بن صحیفه در احوال بخش
 خلفه ازین کتاب مشابند خاصه که

خرم کسی که یافت درین طرف بزم راه
 نازد کدای از زلفاخر پیا دشا
 ازین ان بقصر جان بافتجا بگاه
 کوه کشا کند زجا همچو پیر گاه
 میخوانش کش سپید شو نامه سیا
 نادر و لا شوند صف محشر کواه
 نار است و شود بنواهای پنجگاه
 در محشر محشم صرف کند نگاه

چون شد دلیل زده محشر و خشر
 ناریخ ختم میشود بر محشر گاه





كتاب مختار الذكر النبوي

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الشهادة معراج السعادة والفلاح وصبر العباد منتهاج الانابة والصالح شرفه بين النبوة محمد
 خلف من يتبعه نون الاشباح والارواح واضاءة الكواكب على دج بنطون تلمح لسان الصباح الله نور كبريتهم و
 شكوى في كسكوى فيهم ما مضى وطهر واصطفى الزهراء من نبات ادم وخواولفتها بالخوراء الانسية وسيد النسا
 وكنها بام الله النجاة الرقياء الازكياء التي تقضى بتوسلها كل سؤل وجاجة والشكر استضاءت من نورها بالنظر
 الجداه مثل نورها مضياء المصباح في زجاجة واجنبي بحسن فضله الحجل الجبى وحسنه بحسن السير واكمل
 بنكمل السيرة اية الله العظيم وصرطه المستقيم وارث علوم المرسلين وحجة الله على العالمين ركن الدين والايمان وتحمل مشية
 الزمان سبط النبي الخمار وشبل قسم الجنة والثار مغر محبة اعلی رجات النعم ومسكن مبغضه اسفل ركات الحجة الذي
 وفدت زجاجة ولاينه في صدور الاوليا سراج القرى الرجا جدها كانهما كوكب نسي واجل رزقنا بمضاميلوه
 واصحابه كالاضاحي داروا بنشاسبايا كالزنج في الامصا والنوابي بالسادات النقباء النجاة وحجة الله في الارض والسماء
 فاحم نزيل الشهادة وخاتمة ناول السعادة قبل ادعيا الاعدا اسير المحنة والبلاد ملوب الرغاث والحداء منهوب الاثاث
 والكاء الذبوح الظلاء والحرون الجباء مولانا سيد الشهداء عليه الاف الحجة والنسا الذي اصل فائليه من فرع شجرة
 المليوننة التي وصفها الله في القرآن فتوفها الشرور والحجاة والعصيان وثمارها الجود والفتا والطعان واوراقها
 البغى اطفال نور الدين فجر واسيونهم لقتل ابن خنجر الوري ورموه بهامهم فالفي صريعا على الشر الكوكب الذي

طلوعه سرالکونیه بوقد من شجره مبارکین زنبورند و من علی عوم العباد با بقا سید التجاد فارس ضماری الشریع و
انار الشیعه و اثار علوم الانبیاء و باعث رسوم الاولیاء مظهر وجود الوجود و مظهر فیض المعبود العلة العالیة العالیسیب
اذکانت الاشکرتی و لا غیرتین و فضل محمد بن علی بالعلوم فجل الذبه کل مکنون معلوم خامس اولیاء الله و حجة الانان
و طامس آثار الکفر و النفاق مثال الله اسنی و اسمائه الحسنی سر الاسرار و نور الانوار اعلام الهدی من نور تفضلی نکالی
نظم ما یضئ و اصطفی جعفر بن محمد لنزوح الشریعه و الاسلام و حله سند الایام و سید الانام و اثار مراتب التوق
والولایة عند الشیعه و باعث نشر الاحکام الشریعه الذی یفعل بحجته فی صدور المؤمنین الفیاض و المنحدر من الارواح
لمتکسما فان و اخار من ولد السید المختار السید بن السید بن الامام بن الهمام بن التمس بن القم بن موسی بن جعفر
الکظیم و علی بن موسی الرضا الحکم الذین تجلیا موسی الکیم فی لطور و ضار الوادی لظهورها فو علی نور و نور عبود
الصالحین بصلاح الامة باصلاح صالحی الائمة صاعد مذبح العلم و الايقان و وارد فی مناهج الحکم و الايمان النقیین
النقیین العلمین الحلیین الذین یجود همار فی العباد یجود همار استقرت العارفة فی البلاد مولانا محمد بن علی الجواد و علی بن
محمد هادی طرق فی اصلاح و السداد الذین جعل القتل بدلهما یجانا لکان الارض و ملکوت السما کما قال عز الله
بهم کدی الله لنور مکی شیا و اذهب الحس عن ال التوسول و انباء النبول و فضلهم بالشیخات و احسن النفوس
خیفه من هؤلاء الشیخات لما صدر عنهم من المعجزات الباهرات و جوارق العادات کهلا کنه غره بن فیس بالغری و مخافة
المؤکل من عساکر العسکری فی غره لمکان علیین و نفعه علی اهل السجیان امن من امن به من شر الوسواس و فرح
من بعد الغم بامنه نفاس و یخیر ببل الله الامثال للناس و واعدنا نص و لیه الفاهر و حجه الفادر
نار الله و ابن ناره و نشر شرار دینه و اثاره الفائم المنظر و العدل المنصرف مع الفجار و فاعل الکفار خاتم الائمة و فائم
الامة سنی احمد الخود الهادی لهدى الموعود الذی یملأ الارض قسطا و عدلا بعد ما ملئت جورا و لا یعلم ساعه قیامه و
انتقامه الا الغریز الحکیم و لا الله بکل شیء علیم **کتاب العبد** بررای جهان را ای نور از باب نظر و اصحاب
بصر پوشیده نما ناد که ابن نغمه پر داز دستگاه شهر اشوب حسن و راست نمائنده نوای خارا کوب شور و شین ابن علی محمد
مازندران حاجی محمد کرمانشاهی اغفر الله لهما جلد ابی حضر توفیق و رعایت طبع دقیق در سال فخره مال یک هزار و دویست
هفتاد و یکم جو در مناقب مصایب پشوانان دین مبین و رفهما بان شرع متین صحیفه پر دلخت و بدینا فائم
موسیوم ساختن کتاب صفا بر ابرسه جلد مرتب کرد و در قریب دو جلد شرابد ستاری خامه مشکین غامبه بان
اورثت نعمة ان از فقدان جمیعت استبا کار و ادوات بر ثیاب روزگار عبده تعویثا و نثارش ان از صد و نحو
و وفور علائق دست نداد و اخر سال هفتاد و سه لوای عنایت بجانب دار الخلافه الباهرة بر افرخت و انطباع
مؤلفه ناقصه مرقومه را پیش نهاد خاطر ساخت انطباع کتاب ناقص را از قبول طباع کاملان مستبعد دانست
و در این کار ثواب را نیز بالکلیه نتوانست تا چار بنفاد ما لا یدرک کلمه لا ینزل کلمه و تالیف دیگر مختصر هست
بر کاشیت و ان و حیزه را تحفه الذاکرین نام گذاشت که مخفی شود بر مراتب نبیله و فضایل و ماثرو و مضافا حلیله
و حضایل و مفاخر و در احوال مستوده مائل خسه طیبه علیهم السلام قطعه جهه شریع کتاب نشا و بعضی اخبار و احادیث
ایراد نمود که بر و رتیا ال و ایام در مرتب نظم و نثران اقدام نماید و از انجام این خدمت غطی در جاسعا خود را بنفرا بدیکر
با و از مساعده روزگار از لباس توفیق عاری نماید و افکار ابدکار خود را مانند عروس عفت نارد و حجاب خیال با نظار
نوجه داماد طبع سخن بنیاد بر نشاند فانی مع العیسر ان مع العیسر ناکنون که ماثم قصود از مشرق رزق و بد

با نام رساند فبا الله التوفیق فی قول من خیر منی فی این رساله حقیقتاً مرتب است بیک مقدمه و پنج بیان و بیانی
 که تمام آن بعد مشهور است که سعدا جان شارح جناب سید الشهدا روحی و روح العالمین له الفداء مشتمل است بر
 دو مجلس مقدمه مرتب است بر شش مطلب مطلب اول در تقدم نور پاک خواجه لولاک بر فاع افلاک و بقاء خا
 و آنچه بقیه تقدیر بر تصویر یافته و در ذیل آن است شمه از واقعات مجلس بزرگ پدید و کنیز خواستین ظهر منخرم و مرد شای
 از اهل بیت امام مجید مطلب دوم در ظهور نور هریک از مقتدا یان دین مبین پیش از تزیین زمین و اشارت
 بشهادت حضرت علی اکبر و اجماع زنان بادیه در سبکباران آن نور دیده یاران و سوگند امام مجید در خونخواهی فرزندان
 رسید و آمدن رسول و قبول بیالین آن مقبول مطلب سوم در بیان احوال عادات این سلسله سادات عالم
 نور قبل از ظهور و روایت زنجیره در حکایت زن بنی اسد و ابی نمان آوردن اما نشانه کلام برای طفلان صغیر
 و این مطلب چهارم در فضیلت محبت ولایت این از قرار اخبار پیغمبر ایشان و اخبار شهادت خامس موافق
 روایت بخار که نظم شده مطلب پنجم در ثواب صلوات بر خاتم النبیا و گریستن در میصبا اولیا خاصه جناب
 سید الشهدا علیه الخیه و الشا و عزاداری زن همود و شمر شدن بملاقات دختر حیدر و بدو مطلب ششم
 در عزاداری و سوگواری عموم اهل امکان بر امام شهید عیسی و مکالمات و مخاطبات دختر حضرت ولی الله هنگام عبور
 قتلگاه و هریک از بیانات بچکانه در ذکر احوال یکی از اصحاب کسانست که در نلوهر پیکاد و آرزو مجلس بکارش میرود
 و در طی هریک از مجالس مصیبتی اشاره میشود مجلس اول از بیباکی در ولادت با سعادت جناب سالتاب
 و ذکر شهادت مادر و هب بفرمان بزرگ پدید علیه القنر و العذاب مجلس دوم در احوال عادات آن
 بزرگ سادات در مدت قبل از بعثت و شهادت غلام سیاسید سجاد بیاری اما عباد مجلس سوم در تزیین مجلس
 بانس و اشاره بوفای بی پیکر و روایت ابن جورد در شهادت مادر و هب در ولایت امیر عرب مجلس چهارم
 در مختصری از وفای بعثت و تعداد برخی از خصایص حضرت و روایت ابن جورد در سوختن خیام ظاهر و خا
 ال و تشکیک طفلان و هربا یکی از مخالفین یکی از دختران امام مبین مجلس پنجم در واقعات امامت معظه
 و شمه از آرامش بکار رسول بخار و روایت کثیرین زیاد نزدیک شهادت اما عیبا و کشته شدن در عین شهادت
 زشت نهاد و احوال آن افتاب سپهر اجلال در انقول بکودان و عیبا کوفت اسك حضال با پسر و دختر شیر و اجلال
 مجلس ششم در کیفیت عروج سید لولاک از حضیض خاک با وج افلاک و گفتگوی ذوالجناح با سرور اهل فلاح
 مجلس هفتم در هجرت آنحضرت بمدينه طيبه و اشارت به عزاداریات خواجه کاینات و عزاداری و
 مرد عبدالسلام نام و فوت و دود دختر از اهل بیت اما نشانه کلام مجلس هشتم در اقرار احرام فلکی بنیوت انما
 السما فوت و ذکر بعضی از اعجاز ایجاز نشان قرآن در نلوان و بی ادبی ولید پدید بقرآن مجید و بعضی از وفای
 مجلس نهم پدید و طعن آن تنک دود و امیر عرب حضرت زینب و عیبا جناب سید سجاد بان شقاوت بنیاد مجلس دهم
 در سخن گفتن حیوانات با خلاصه موجودات و اشارت به شهادت حضرت علی اکبر و بیرون آمدن حرم محرم از
 جناب امام و براهین کثیر محبت امام مبین بان شهید راه دین مجلس یازدهم در انقیاد بنات و خادبان سید و انما
 و مجلس از و داع امام نشانه لباجتار زینب و مهر با انغیز فاطمه با فضا خادمه مجلس بیازدهم در وصایای خاتم
 انبیا بر و اولیا و عبور سبک به قتلگاه امام مظلوم و جفا دیدن از قوم ظلم و مکالمات آن محدثه با برادر و
 شهید معصوم مجلس بیازدهم در خرامیدن سید المرسلین با علی علیه السلام و کیفیت از زن شاکه طعامی بخار آورد



و حضرت زینب را ملاقات کرد مجلس اول که در میان قایم در میلاد دُختر رسول عبا و بیان حال شفاوت
انصال جمال خیران مال و ستم بدین اهل ضلال بفرزند ولی ذوالجلال مجلس دوم در وفات خدیجه
گبری و عروسی رفتن فاطمه زهرا و بعضی از مکالمات خواهر اما شهید با بزرگوار و حکم کردن ان شفاوت نهاد
بقتل سید سجاده و در گذشتن از ان بفرمان دُختر امیر مؤمنان مجلس سوم در تزویج سیده زهرا بشاه مردان
و اشارت به مصیبت امام عطاء و شفاعت که کاران مجلس چهارم در روزه داشتن حسین و نزول هلاله
در شامشالافنی و بنا کردن سنگی زینب در راه شام و رعایت ان مخدومه نسبت باینام مجلس پنجم در شهادت حضرت
افتاب الشانوت بان ماه درختان برج عفت و سوختن خیمگاه از عتبات شفاوت پناه مجلس ششم در
عزاداری بول عزادار و مفارقت سید و سر او و روح رسول الله بزمین فلکگاه و سوار کردن جناب
زینب بانوان حجاز را بر شتران به حجاز مجلس هفتم در ازادامت نابکاران سیده بزرگوار و کیفیت وفات
دُختر اهل بیت اما نشسته بکر مجلس هشتم در مجاورت ان بهر و محضر زنان در بیت الاخر و عبور اهل
بیت بر پشت بفلکگاه اما زمان و جدا شدن رؤس طاهره در حضور ایشان مجلس نهم در شمار بعضی
و مناقب ان صحبه علی بن ابیطالب و کیفیت عبودیت و حقایق محشر و بعضی از صدمات دُختر زهرا ای اهر
مجلس دهم در بیماری بول و خواب بدن رسول و ذکر وفات دُختری رقبه نام در شام بعد از خوابیدن
پدر نشسته کام مجلس یازدهم در بنا و صابای انجناب بحضر ابونزاع و اشارت به باسند اما عبا و
اهل ازاجات از شهادت بنی حاکم و انزیم در انتقال صدقه طاهره بریاض باهره زاهره
و روایتی از طرمح در شهادت حضرت علی اکبر در ضمن بیانات دیگر مجلس شانزدهم در میلاد
شرافت انجاد شهر و الجلال و روایت هلال هنگام شهادت اما مبین از سنینه سبیل العین مجلس هیجدهم
در خواندن عادات انجناب زمان کودکی و تنبها و شمه از مبارزت اما مظلوم با سبیل میشوم مجلس بیستم
در سبقت اسلام از امام و الامام بر تمام انام و ذکر تاراج لباس سرور شهید و اشرف ناس مجلس بیست و یکم
مقالات حضرت خیر البشر و فضیلت ان سرور و روایات ابوبکر و عمر و ذکر شهادت علی اصغر مجلس بیست و دوم
در نکارش برخی از زهد و عبادات ان منبع سعادت و اشارت به عطا با و انفاق ان سبب جود انفس و افاق و
شرح بعضی از وقایع شام مختلج بعد از ورود اهل بیت اما انام مجلس بیست و سوم در فضیلت ولایت حیدر
کزار موافق اجاب و انار و ذکر و داع علی اکبر و علی اصغر بایکدیگر مجلس بیست و چهارم در ذکر مجلسی از معجزات باهره و آیات
ظاهرات ان سفینه نجات و اشارت به کیفیت خطبه لید هنگام رسیدن خبر شهادت اما شهید مجلس بیست و پنجم
در نکارش شمه از غزوات حضرت آیات در دین برخی از مختصات ان ذات کثیر البرکات و شهادت پیری سعادت
فرجات اهل شایان و بنیانما از سلطان حجاز در ظهور غا شورا مجلس بیست و ششم در ظهور اعجاز و اعزاز انبیا سلف از شهریار
دیار نجف و ذکر شمه از عدا ابن سعد بنه کار در عرصه روز شمار مجلس بیست و هفتم در بیان حالات ابن ملجم و محاسن
اما ام بان ستم شیم و ورود شهر بکربلا و اشتغال نایره بلا مجلس بیست و هشتم در حقا ابن ملجم بچکا ابو فابان
سید و سند اصفیا و بنیا و ورود دُختران ابونزاع بکوفه خراب مجلس بیست و نهم در مقالات ان سرور عباد
با اولاد انجاد در انتقال ان بزرگوار بخوار رحمت برورگار و شمه از مکالمات ربابه با جسد منور پدر و شهادت بکر
از دُختران بدست شهر بدختر مجلس سی و یکم در بیان انجمن همام در ولادت سبط اول و اما در دوم ستمین هادی شمر

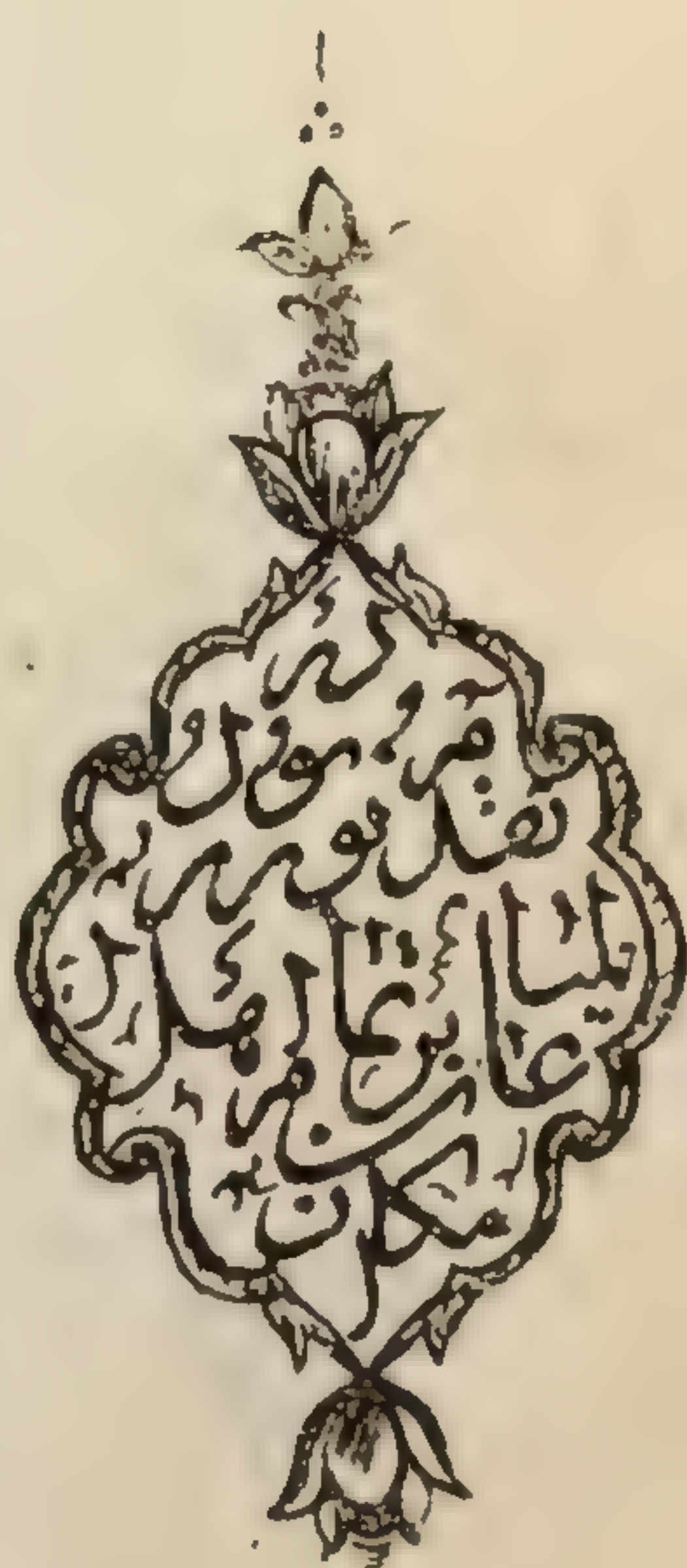


هدا و چهارم ال عبا و هب و ناز و عیال و تشنگی اطفال و حیات و قیام در رضا بل و شکر که میان اماه نام و برادر و
مقا و بیامدن ذوالجناح بجهیمگاه اما زمان و سوار شدن شهر با نوبران جوان مجلسی هم در و فایع و ما خلا
الجناب و خلاف کوفیان شقاوت بنی کفر ماب و بنار وایت حکایت حمیده هاشمیه و سعید بن عبدالمعلا در
شام مجلسی هم در مصا و نکات صلح امامین با معاویه لعین و ذکر شهادت پسران زینب بمعا و شام شمر
لب مجلسی هم در طعن بعضی از اصحاب در مصا و فرزند ابونراب و جواب با صواب الجناب بان جماعت مرناب
و بعضی از و فایع شب شور و اورایت هلال و اظهار مهر و با و جانفشنا اصحاب ستوده خصا و فوت یکی از و
در کوفه از دیدن آن سعادت نشا مجلسی هم در شمار ازاری که در زمان معاویه نابکار بد و ستان
حیدر کرار رسید و باعث رنجش خاطر مبارک حسن مجتبی که بد و ذکر فضیلت کرد و در فن شهدا مجلسی هم
در بیان بعضی مکالمات که میان اما مجید و معاویه پدید واقع گردید و خطبه خواندن جناب سید سجاده در شام
در حضور پیر بند بفرجام مجلسی هم در نکارش بعضی از فضایل و خطایا و انفاق آن ستوده افان
و انجا اینکه جناب زینب خانم سه بار سرش را بچوبه محل شکست و رشتنه طاقتش در این سه مقام از هم گشت
مجلسی هم در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات آن مظهر و هتبر سادات و اشارت به پالایات شقا و زالیان
این زیاد و ورود اهل بیت سرور و اوند بکوفه ستم آباد و ذکر معجزی از حیدر صفدر نسبت بزن شاولیر
مجلسی هم در مسموم شدن انسید مظلوم و تحریک معاندین ظلوم و غم میگردانستید سجاده هنگام یکس
اما عبا و شهادت کرد از اهل شاد و معاونت اما نشنه کام مجلسی هم در وصایا یا انسید معصوم با اما
ظلوم و مکالمات و با اولاد ایجاد و انتقال آن بزرگوار بجوار قرب پروردگار عبا و بیان اینکه سه تن از خنسه
طیبه بعد از وفات دست بردن کودکان خود انداختند و عالمی را از وقوع این حالت قرین مصیبت ساختند
مجلسی هم در موعظه جماعت دشمن با جنازه امام حسن و مرثیه سید مظلوم در مصیبت برادر و سیمو
و فایع توقف که جناب سید الشهدا و مکالمات آن محتر و هتبر اهل خیر با عبد الله زبیر مجلسی هم در بیان
بنحی در ولادت امام سعید شهید و کوشار عرش مجید و برخی از خطایا و فضایل آن خامس ال طاهر
کفر و ضلال و بیان شهادت سید الشهدا بچی بن زکریا مجلسی هم در بیان حرکت آن سرور از مدینه مشرفه
و توقف او در مکه معظمه و باره و فایع که در آن اوان بران سید اوند روداد و رسالت مسلم بن عقیل و سها
ان فخر و دلایل مجلسی هم توجه آن شادین سپاه بجانب کوفه و واقعا عرض راه مجلسی هم چهارم
در حرکت سپار و سیام با الله ان شاه اسلام پناه و ملاقات آن امام مجید با حر سعید و مقالاتی که در آن میان واقع
گردید مجلسی هم در بر اهل بیت آن امام مبین و انعام حجت آن حجت خدا با این معد پدید و جماعت اعدا و بعضی از
واقعات شب شور و مجلسی هم در شهادت اخا و الزبیر و انسر و رعایا بفقار و سعادت مند چند از خویش و تبنا
ان بزرگوار مجلسی هم در شهادت برادران و برادرزاده کان امام زمان مجلسی هم در و داع سرور
انسر و جان و بعضی مطالب متعلقه زنان بعد از و این در شهادت علی اکبر نوجوان مجلسی هم در شهادت امام و
واقعات اتفاقیه بعد از آن مجلسی هم در و در حرم مخوم اسیر اسیر سیر کیر بکوفه خراب سلوک این زیاد بد
هاد با اهل بیت الجناب مجلسی هم در حالات اهل بیت امام اقام در شام غم انجام و ستمهای پدید
شقاوت و جام مجلسی هم در مراجعت عمرت طاهره از شام بکربلا و از آنجا بمدینه طیبه و بعضی از واقعا



مطالب شیکانه

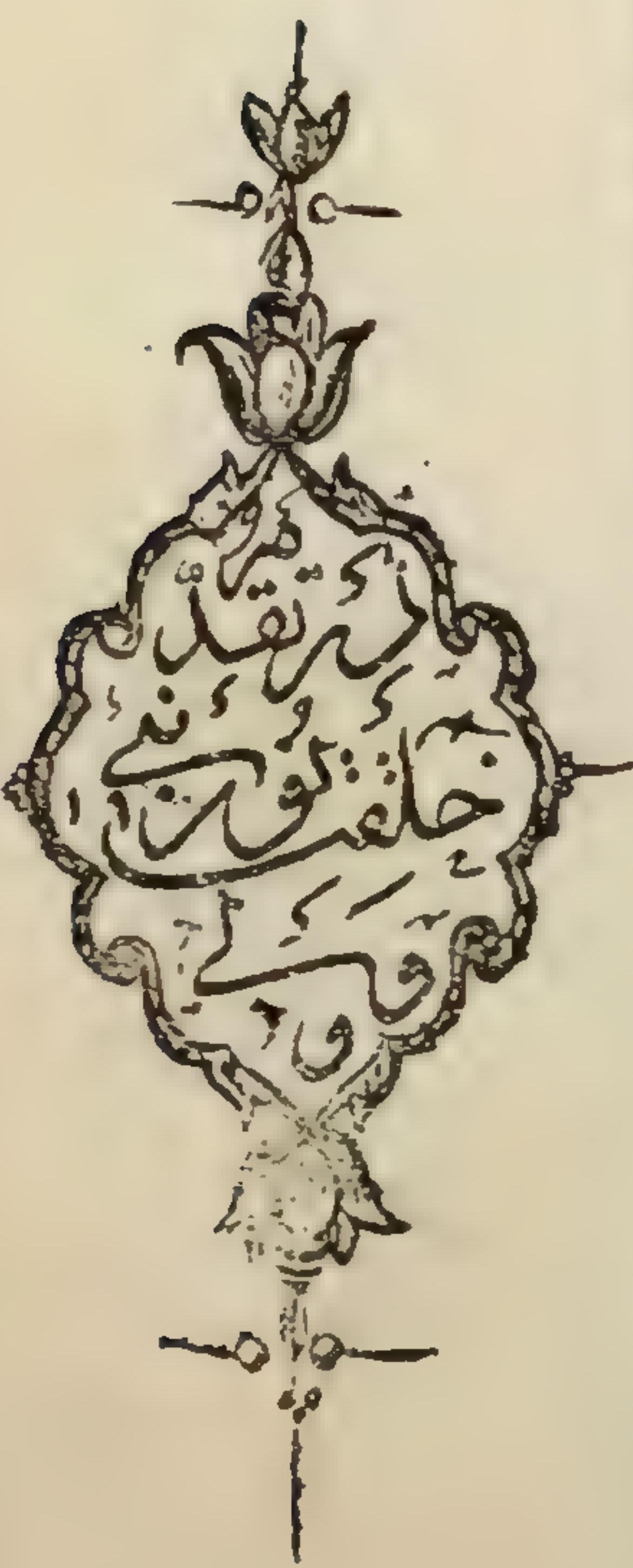
مناسب این مقام است خاتم النبیین مانند مقدمه در طیش مقصد بیابان میرود و مقصود مؤلف تمام میشود
 مقصد اول در انتقام مختار و فاداران جماعت نابکار و سبیل الحجاز و اختصار مقصد و هم درازا
 دوسنان اتمه نام از حجاج حجاج تفاوت انجام مقصد کتبی در معامله ابوالعباس سفاح بانی امیه بدین و
 و انراض از طایفه لعین مقصد چهارم در نگارش برخی از ستمها دشمنان نابکار با مراد کثیر الانوار و
 زواران بزرگوار مقصد پنجم در ثواب زیارت مرقد انور و راجرزوار سعادت آثار او در رفع کبر
 مقصد ششم در ورود سرور تشنه جگر بصحرای محشر و کیفیت شفاعت از شیعیان در مطلق ل ان
 مطالب شیکانه مقصد هفتم در تقدم نور پاک خواجه لولاک بر فاع افلاک و بقیع خاک و آنچه بقلم نقد بر خاک
 حالت تصویر پذیرفته صاحب یاض الجنان از جابر جعفری و او از حضرت باقر روایت کرده که فرمود یا جابر بودا
 یکنای خداوند و دود و غیر او از معلوم و مجهول چیزی نبود اول چیزی که خلق علی الاطلاق بخلفان اقدام فرمود
 نور پیغمبر و ائمه را شدن بود ما را از نور عظم خود خلط ساخت و در سبزه زار که در زیر عرش مجید واقع است
 در دست قدرت نگاهدار می نمود هنگامی که نشانی از زمین و آسمان نبوده روز و شب آثار داشت و نه ما
 و اقباب انواری پس نور ما با نور پروردگار ما مانند شعاع آفتاب بود از آفتاب شیخ و محمد میگردیم خدایند
 الی ما شاء الله و بند که می نمودیم او را چنانکه شایسته بود بعد از زمان طویل که خود بحصران دانایان را رسیده
 ایجاد مکان نمود و بر مکان ثبت فرمود لا اله الا الله محمد رسول الله علی مبرک المومنین و الله
 و وصی و باریک نظر و منصرف مشوق تعالی الله از این قدر و از این جاه که دید این پادشاه عرش
 خراگه بنوری که وجود او بجانیه نبود از عالم و آدم نشانه جهان را باعث ایجاد این است چنین کس رحمتی
 است پس از زمانه آمد که خود خواست عرش را بدان عظمت که از خبر تصور بیرون است خلق کرده با انواع عجایب
 بیاراست و بر سرادقات عرش نقش فرمود همان کلمات را که در مکان نوشته بود پس چنانکه خواست مکتوب و در همان
 بوجود آورد چون طباق افلاک و ابرافراشت همان اسامی میبونه را نیز بر آن نگاشت باز همانقدر دعوتی انداخته که
 ظاهر ساخت از اجرام که اکبر نیز همان کلمات مقرر یافت که بر آسمان سمت بخبر یافت پس چنانکه خواست مکتوب نمود و در
 هشترا با حور و عرفات و طباق جیم را با نوار و در کات ایجاد فرمود بر ابواب هشت و دوزخ نیز همان کلمات متبرکه نقش کرد
 پس نور نبی و کسب میگرد و مقامات عالی میبند نادرمه هشتاد هزار سال بمصدر عظمت و جلال رسید پس بمقام
 ابه شریفه انی جاعل فی الارض خلیفه نوبه ایجاد آدم صلی الله علیه و آله رسید و نور پاک مصطفوی از آن وجود
 مسعود با صلاب شامخ و احرام مطهره منتقل گردید مشوق اصل ایجاد و خلقت از نور پاک محمد است علی
 که نبودند این دو اصل وجود نشدی در جهان کسی موجود نشدند که این دو نور عیان کشدی سرخو عیان
 بجهان چونکه شد خلق این دو فرخ نور سربزدان بخلق کرد ظهور هر یک از قدسیان ایشان دهد ذکر شیخ
 گفتن محمد و هم در آن کتاب از جابر بن عبد الله مرویست که گفت در خدمت خاتم النبیین رسیدم و از آن بزرگوار
 پرسیدم اول خلقی که خداوند و دود نموده بود اجتناب در جواب فرمود نفی بیک یا جابر خلیفه الله
 تعالی ثم خلق من کل خیر الی اخر ترجمه کلام سیدنا ام این است که اول خلقی که خدای متعالی خلق نمود
 نور پیغمبر نبود پس بیافزاید از آن نور هر خیری را و برداشت آن نور را در میاد و دست خود نگاه داشت پس از آنجا
 فتمت و از قمتی عرش را بدو آورد و از قمتی قیم کسب ایجاد نمود و از قمتی حمله عرش و کسب خلق نمود و قمتی



مطلب اول از مرتبه

۱۱

بار داشت در مقام محبت و از این چهار حصه ساخت از دو حصه آن بخلف لوح و قلم پرداخت و از سیم شش هزار
برافراشت و چهارم زاد در مقام خوف نگاه داشت از اهرم چهار جزو تقسیم فرمود از جزو اول ملائکه و از دوم افتا
و از سیم مائوسنارگان را ایجاد نمود جزو چهارم زاد در مقام رجائا نگاهدار کرد و او را بچهار قسم منقسم آورد از اول
عقل را خالص خلف پوشانید و از دوم علم و حلم را بر صه ظهور رسانید از سیم همت بر فطرت عصمت و توفیق
برگاشت و چهارم زاد در مقام حیاء نگاه داشت پس بنظر هیدرچنان بران نکرد که آب شده یکصد و بیست و چهار هزار قطره
از آن چکید از هر قطره روح پیغمبر افزیده شد و از هر نفس ارواح انبیا نفوس کامله سعدا و شهدا پدید آمد مؤلف
گوید از این حدیث چنین مستفاد میشود که از مبدء قیاض هر فیضی با مرتبه رسیده و خواهد رسید بمرتبه و واسطه نور
مقدس سید کائنا و اشرف موجودات بوده و هست در بغا که امت جفا کارستم شعار فدر چنین بزرگواری نشاند
و با نواع از ارباب زدن خاطر مقدسش پرداختند مشوق برین و جان رحمة للعالمین میخیزد بی زحمت خصم لعین
ناحسبش نیز اندر کربلا بن دهد بران هم رنج و بلا افتد از اهل خطا اندر خطر کش فراید از شقا بر خطر
خواست تاد در راه جانان سر دهد تا بر تاج شفاعت بر نهد که نمیشد در ره دین او فدا نام کی ماندی
ز احکام خدا شیخ صدوق در کتاب معراج با سنا معبره روایت نموده و سندش را باین عباس منتهی نموده که خام
انبیا ابتدا و لیا خطا بکرد که یا علی خداوند بیکنا بود و نبود با او چیزی پس مرا و نور او روح خلق کرد از نور جلال او
و بودیم ملا در پیش و عرش که شیخ و تقدس و تجید و هلیل میگردیم خدا را پیش از افیش زمین و آسمان به بیست
چهار هزار سال پس چون اراده کرد که خلق کند ام را و نور از یک طینت علیین سرشت و این طینت را بنور سابق
اغشت و فرو برد ما را در جمیع انوار و انهار بیست پس جمیع ملائکه و کواکب و افلاک و هر معلوم و مجهول از افیش نور
و خاک بتعلیم تسبیح و تقدیس بجانب نور ما شناختند و هر یک ذکری از اذکار تعلیم یافتند برورد کار عباد قلم و لوح
و عرش و کرسی و مکان و لامکان همه را بتصرف داد و مراد در مقام نبوت و ادانت و نور در مرتبه ولایت گذشت
مشوق زهی رتبه و شان که بر این دو نور ندیده است سبقت کسی در ظهور نبودند اگر این دو کوهر عرض
نه جوهر پدید آمدن عرض طفیل وجود نبی و علی بود جلوه که هر خفی و جلی ز رفعت مقتدر اسل
بر ثبت علی همتا سبل ز نایع لهرک بنی نایدار بخت خلافت علی شهریار در اکثر کتب اخبار وارد است که
حیدر صفدر در مقام شناسا خود بسلیمان و ابوذر فرمود منم که نوح را در کشتی از طوفان ایمن ساختم و یونس را از
شکم ماهی بیرون انداختم موسی بن عمر را از بنبل بیرون آوردم و خلیل را از آتش نمرود خلاص کردم انوار آتش را
بانهار و شعله اش را بر باجهین کلزار مبدل نمودم منم که عذاب بوم الظل را بقوم شعب فرستادم منم خضر که موسی را
تعلیم دادم منم مقام سلیمان و داود و منم ذوالقرنین که که مبطوحی بود ای سلیمان و ابی ذر منم محمد و محمد من است
و اتحاد نور من با او روشن است منم امیر هر مؤمن و مؤمنه از ام سالفه و باقیه منم بیان نماینده بزبان علی در عهد
منم ادم و نوح ان محمد منم ابراهیم و موسی و عیسی و محمد منم که از صور بصورتی منتقل میشوم هر کس مرا بداند بیا گذشت را
دیده اگر در یک صورت بمردم ظاهر شوم هر اینه هلاک خواهند شد بلکه میگویند این است که زوال ندارد و تغییر ندارد و
نمی آید بدر سبب که من بنده هستم از بندگان خدا ما را از باب بخوانید و در مرتبه فضل هر قسم میخواهید بدانید بالک
در حق ما هر چه بگوئید هزار یک آنچه خدا در ما قرار داده است نخواهید رسید ما ایم آیات خدا و حجت های خدا و خلفا
و امکا او ما ایم وجه خدا و عین خدا و زبان خدا اما عذاب میکند بندگان را در حیم و بما ثواب میدهد ایثار در جانا





نیم ما را از تمام خلق خود برگزید و پاکیزه گردانید هر کس بگوید چرا و چگونه و چه چینه البته بخدا مشرک خواهد شد
 زیرا که خود فرموده **وَلَا تَسْأَلْ عَمَّا يُفْعَلُ وَبِمَهْلِكِ الْكُفَّارِ** که از بندگانش هست جرات
 که از چون و چرا با حق رنددم نه کس گوید که انرا حصه شد پیش نه کس گوید که اینرا از حق شد کم ولی
 می پرسد و از بندگانش بدینا که از کس چشم بهم ای سلمان و اباذر هر کس ایمانیا و در هر چه من میگویم و تصدیق
 کند با آنچه شرح دادم پس مؤمنی است که خداوند ملک را امتحان کرده بر ایمان و کثاده است سینه اش را بر اسلا
 و هر که انکار کند و عناد ورزد بلکه شل نماید و توقف کند تا بجزینا افتد پس او کافراست و در خدا شکیان تصور
 ای سلمان و ای اباذر منم بچی و ممیت باذن پروردگار خود و ائمه از اولاد من نیز چنینند منم که خبر میدهم شما را
 با آنچه بخورید و در خیره میکذارید منم دانی ضمیر و اسرار هفتان باذن پروردگار بدینکه ما هم نوریم اول ما محمد
 و آخر ما محمد است و میان ما محمد بلکه هم ما محمدیم میان ما فرق نکند اید و ولایت را در سینه ها خود بسیار دید بدینکه
 ما ظاهر میشویم در هر زمان از ازمینه هر طریقی که بخواهیم بفرمان خداوند سبحان آنچه ما بخواهیم خدا خواسته و از آنچه
 اکراه داریم خدا نیز اکراه دارد پس و اگر کسی که در فضایل ما در مقام انکار ایستاد و انا که توقف دارند در عطاها
 که خدا بماند داده انکار کنند ما از قدرت و مشیت پروردگار خود انکار نموده و بعد راه حجم و شرب جمیم را پیوه
 منم که ولی بودم و حال آنکه ادم در میان اب و کان منم که پیش از خلع و بعد از خلع و با خلع در هر زمان و در هر مکان بفرمان
 خدا بچنها ملک میجر بلی علی شه دین بود بانی ظاهر و لبك امده بانشار سلطنه شهنشاهی است با ظلم ان
 کند عدلش که بر سپهر نماید شهاب باشیطان ز فرط ربه کزارد کدای در که او چهار و بالش بالای هفتمین ایوان
 ستاره راه بر رگ روشنش سوکند سپهر راهم بر قطب غش سیران ز عنکبوت زوایای فضا جلالتش چه
 و اعطاکه بود افتاب را بر جا خبر دهند فند عکس بنفش اردر بحر هنک و اب ز احوال غاصی و نیزان وجود ممکن
 واجبه ندیده او بذات ممکن و واجبه عالم امکان چنین بزرگواری که از حضرت باری چنین مقدار بدست
 در بقا که خصم جفا جو حرمش از دست فرو گذاشت بزید پلید بنهادت فرزندش حسین بن علی انکفان کرد و همیشه
 بقید اسیر در آورد دخترانش را که افتاب از دیدن کیو ایشاحیا میمود بر مشران بی جفا و نشاندند و با سر برهنه
 ایشان را شهر شهرو و یا بهر بار گردانیدند در مجلس بزید پلید شامی سوم زنب و کلثوم را اسیران رنج و نانا را
 گمان کردند و از دخترانش که پردگیان سرافات عصمت بودند کینز طلب نمودند چنانچه در کتب اخبار مسطور است
 و در السنه و اقواء مشهور که مرگ از اهل شام یکی از دختران اما نشنیدم کام را بکشته از بزدل مردود طلب بود و بر و
 سید مرتضی بعد از شناختن ایشان از گفته خود پشیمان شده بزید را از این حرکت شیع ملائت کرد و امثال انجکلا
 بلیا آورد مشکو بزید با بخت لعن و در ستم طاف نکرده که چنین ظلمی در افاق بعین کفر دارم لا فاسد
 ز کس چون نوشت اسلام بدنام ز لاف محبت با پیر بفرزند او را سر زبیکر چه کشته نشد لب این شانه ها
 چرا کردی سپهر این بیکانه ها چه در محشر رو نزد پیر چه عذر داری برش در قطع این سر بزید ملعون چون
 این کلمات از او استخوان نمود بر اشف و یکی از حضرات گفت که این بدار با عنوان شهید نشد لب ملعون ثمانا دیگران را
 کوشما شود که از اولاد علی علیه السلام حایت نمایند و در مقام دوستی ایشان بزیادان بیکانه در محنت شاه کم بسیار داد
 و اسم نامش در دفتر شهدا سعد است افتاد بر وایت دیگر بعد از این تمنا چون از بزدل جو انشید سکوت او را موجب
 رضامت شد دیگر بار در مقام اصرار بر امده تمناهای خود را تکرار کرد ام کلثوم را از این خواهرنا پسند بقصد از آورد بدست

وَرَوَاكُ الْإِمَامِ مُحَمَّدٍ تَزِيدُ

۱۳



و عهد خدا ابراهيم عليه السلام را چنانچه مستور است هر که وفا کرد بعهده ما بعهده خدا وفا کرده و هر که حقش را
 عهده ما را دمه خود را حقش را شمرده شناخته است را کسی که شناخته و شناخته است ما را کسی که بشناسد ما بشناسد
 ما بشناسد کسی که قبول نمیکند خدا از بندگان علی را مگر معرفت ما ما بشناسد ما بشناسد ان توبه ادم قبول افتاد بدو رسیده خدا
 خلق کرد ما را و خلق بنمود ما را چنانچه خود نمود و زبان گویای خود فرمود ما را دست خود فراداد که کشاده شود براف
 و رحمت ما را ابواب خزینة علم و اعلام دین خویش مقرر داشت بار درختان و رسیدن ان و جریان اب و انرا بولایت
 ما گذاشت بنما ما باران از آسمان بر زمین میبارید و انواع و اقسام گیاهان از ان بر میانگرفت بعبادت ما بعبادت کرده
 خدا اگر ما نبودیم خدا شناخته نمیشد بخدا قسم اگر سبقت نمی گرفت وصیت خدا و عهد که از ما گرفت هر یک
 چیزها که عیون اولین و آخرین از شنیدن ان چنان می ماند مشق ما خدا را نه مظهر ذاتیم در صفات اولیه
 مراتب ما نام نوار و وارث جنتا عالم السرا و الخفاییم خبر خلقند دوده ادم ما برین خبر خلق ما ذاتیم
 صورت رحمتیم و این لطف معنی لوح و حواشیاییم قول و فعل زبور و انجیلیم شرح قرآن و متن
 نورانیم هم نبی را بشرع سلطانیم هم خدا را بعرض مشکواتیم هم ما را با بذات ما ذات ولی خود در ادراک
 ذات حق ما ذاتیم در اصول کائنات از عمران بن اعین شکیار وایت شده که حضرت با اثر فرمود ما بشناسد خداوند
 اراده خلق نمود اب و خشکوار و اب نخلی ایجاد فرمود و این هر دو را همزوج کرد انبیه مشت خاکی از رگ زمین برگرفت
 و جنایان را از جنایانیدن شد یک بوجود احباب یمن و احباب شمال و ایشان مانند ذره می رفتند با صفا
 یمن گفت من شما را داخل بهشت میکنم و باک ندارم و با احباب شمال فرمود شما را با تش می اندازم و باک ندارم
 انگاه فرمود اَلَيْسَ بِرَبِّكُمْ فَالِقُ الْيَمِّ الشَّهْدَا پس پیمان گرفت از انبیا که این محمد خاتم پیغمبران است و این علی
 امیر المؤمنان گفتند بلی نبوت و ولایت هر دو را ثابت فرمود و پیمانیک اولوا الغرم را هر دو مؤکد نمود بعد از پیمان
 توحید خود و رسالت رسول و ولایت علی و ذریه قبول فرمود مهدک این عترت خاتم ایشان است با و یاری میکنم
 دین خود را و ظاهر میکنم با و دولت خود را و با و انتقام میکنم از دشمنان خویش بنندگان من مرا با و عبادت میکنند
 طوعاً و کرها انبیا گفتند اقرار کردیم و شهادت میدهم ولی حضرت ابوالبشر انکار نکرد و عزم باین کار نینداورد
 چنانچه از این وافی هدایه ظاهر است و لقد عهدنا الی ارض فلسفی که محمد لغزما مشق پادشا
 کن فکان تحت مبین بانی اندر نبی گوید چنین بسنه شد عهد با دم از است عهد برد از یاد و پیمان را
 شکست زود چون بشکست پیمان تحت عزم او در بزم ما نماند درست و ایه شریفه که در سوره
 احزاب عزم بچنین از انبیا را دلایلست واضح و برها است لایح در انجا که در مخاطبه سید انبیا میفرماید
 و اَلَا اَخَذْنَا مِمَّنْ قَبْلَکُمْ مِثْلَکُمْ وَ قُرْآنُکُمْ وَ قُرْآنُکُمْ وَ قُرْآنُکُمْ وَ قُرْآنُکُمْ وَ قُرْآنُکُمْ وَ قُرْآنُکُمْ
 لَخَذْنَا مِمَّنْ قَبْلَکُمْ مِثْلَکُمْ ابی ایوب مبارکه نیز که در سوره آل عمران وارد است بر صدق این حدیث
 شاهد است و اَلَا اَخَذْنَا مِمَّنْ قَبْلَکُمْ مِثْلَکُمْ لَمَّا اَلْبَنَکُمْ فِی کُتُبِکُمْ وَ کُتُبِکُمْ فِی کُتُبِکُمْ وَ کُتُبِکُمْ
 مَصْدُوقٌ لِّمَا مَعَكُمْ لَقَدْ مَنَّ بِنُوحٍ عَلَیْکُمْ وَ لَقَدْ مَنَّ بِنُوحٍ عَلَیْکُمْ وَ لَقَدْ مَنَّ بِنُوحٍ عَلَیْکُمْ
 فَالْاَشْهَادُ و اَلَا مَعَكُمْ فِی کُتُبِکُمْ فِی کُتُبِکُمْ فِی کُتُبِکُمْ فِی کُتُبِکُمْ فِی کُتُبِکُمْ فِی کُتُبِکُمْ
 نقل نموده که فرمود شب عراج از بارگاه کبریا شنیدم که فرمود اَمَّا اَلْمَوْءِلُکُمْ فِی کُتُبِکُمْ فِی کُتُبِکُمْ
 و اَلْمَوْءِلُکُمْ فِی کُتُبِکُمْ فِی کُتُبِکُمْ فِی کُتُبِکُمْ فِی کُتُبِکُمْ فِی کُتُبِکُمْ فِی کُتُبِکُمْ

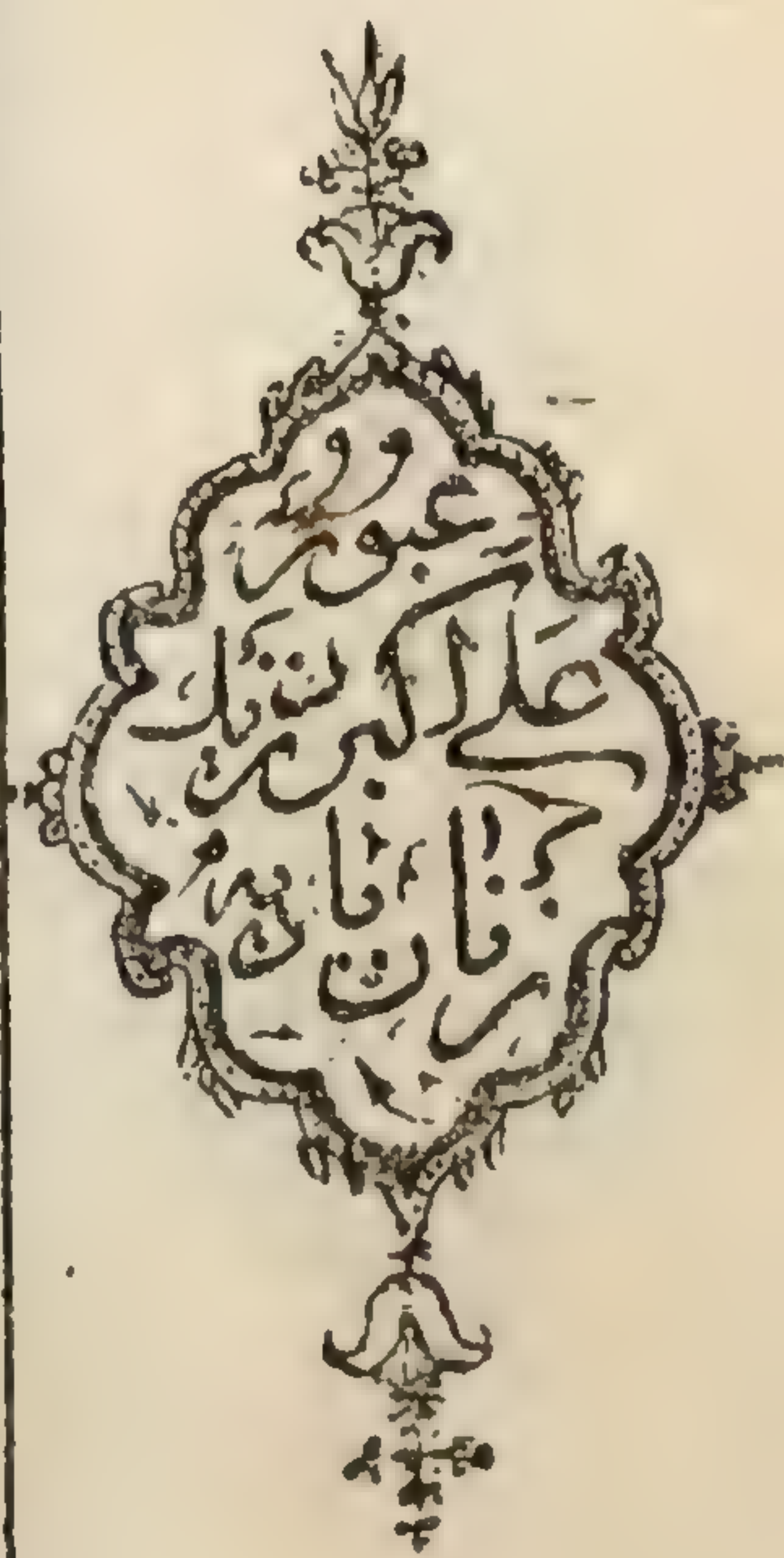


رواوردی عرض کردم علی را فرمود نغم یا حجه من اطاعت داشتم بر زمین و اختیار کردم ترا و در اطلاع ثانی علم خود را
 کردم علی را بدو رسیده خلق کردم ترا و علی را وفاطمه و حسن و حسین و ائمه ذریه حسین را از نور خود پیش از او پیش
 رفیق و اسمان پیست و چنانچه از سال بعد از او بدین واجب نمودم اطاعت شما را بر اهل ان پس قبول کننده
 این حکم نزد من از مؤمنانیت و رد کننده اش از کافران یا محمد اگر بنده از بندگان مرا عبادت کند تا نفس و قطع
 شود پس بدو گاه من اید با انکار ولایت شما و را نمی امردم مگر با اقرار بولایت یا دوسنداری اهل بیت و اولیا را
 مرا به بنی عرض کردم نغم یا سید فرمود بجانب راست عرض نظری بر کار و خلق خود را بنظر بیار چون نظر کردم علی و
 فاطمه و حسن و حسین را نامحد ال بنظر در آوردم که همگی ایشان در قبه از نور ایستاده بودند و محض و خضوع تمام نماز
 می نمودند و می گفتند و می طهر گانه کو کبری مشنوی زهی انوار پاک ال اظهار کز این دید عرض
 این جا و مقدار نشاید که این انوار والا ندید نور چهره اصلا در این ظلمت سرانور نبود دران
 زایشانه که بر تو فروزد وجود مطلق بقضای و قائم بدین فرخنده انوار است قائم عینا مهدال از هر کناره
 میاننا چون یکی رخشان سناره در علل الشرایع از بکر بن عین مرویست که از حضرت صادق علیه السلام پرسید
 که وجه حجر الاسود در رکن معروف از چه راهست و کافه انام را بکدام احترام بوسه گاشده چرا از هشتاد بیرون انداخته
 و بجهت وضع عهد و میثاق ابرار ساختند انجناب فرمود حجر الاسود جوهری بود که برای ادم از هشتاد بیرون آمده
 دران رکن جهت میثاق وضع شد برای آنکه خداوند علام در این مقام از نبی ادم میثاق گرفت و در این مکان مرغی بوی
 حضرت قائم هبوط می نماید و پیش از همه کس به بیعت او در می آید اول کسی که بیعت کند این مرغ است پس خداوند جلیل
 و جبرئیل بیعت کند و این مرغ روح القدس است حضرت صاحب الثنا باین مکان بکه خواهد داد و این مکان برهان
 ظهور است و این حجر بر کسی شاهد است که بعهد وفا نمود و میثاق استوار بود بوسیدن انهم برانجیدند بیعت
 و مضمون بیای که در بوسیدن ان میگویند بر این مطلب تا عینا چنانکه هنگام بوسیدنش میگویند اما فی الارض
 و میثاقا عهدی است که بملوک فاه قطع حجاج چه بوسه اش نمایند گویند اما فی الارض
 ان عهد که از السبتم مقرون به اسم و فاشد این سنگ بر روز حشر ما را شاهد بمحصول مدعاشد
 بخدا قسم و فایمیکند این اما فی احدی مکرر شایع است ما را و نکند میکند دشمنان ما را بخدا قسم همه چیزی شاهد خواهد
 داد بدو رسیده در قیامت و راز بانی است فصیح و کویا اما سبب بیرون آمدنش از هشتاد این است که حجر از عظمی ملا
 بود هنگام پیمان گرفتن ملائکه در این میثاق بر همه سبعت نمود پس خداوند او را بر جمیع خلق خود امین خواست و او را
 بر این صورت برار است و قرار شد که جمیع مردم نزد او آیند و عهد خود را بتهادت او تجدید نمایند چون ادم ترک اولی نمود و
 میثاق خود را که ولایت بود فراموش کرد و در این خاکدان قار و آورده چند سرگشته و حیران به طرف روهانا از برکت
 خمسه طیبه توبه اش قبول فنا این ملک بصورت دره بیضاد در یار هندی بنظر ابوالبشر جلوه گرفته با و افس گرفته و لی حجر
 جوهریت را و چیزی نیافت تا بحکم خدا گویا شد گفت ای ادم ایامر امینا گفت نه حجر گفت بلی شیطان مرا از یادت برد
 پس بصورت اصبیح خود رجوع کرده گفت انهد و میثاق که خداوند خلایق از تو گرفت بکار رفت بر ادم او را بوسه نمود و پیمان
 خود را تجدید نمود مشنوی همانا چون ولایت کرد تجدید ز فیض ان صفی الله لقب بد کرا نور ولایت بود
 خالی نکشتی بنه اش اینگونه عالی پسر خراز پدر دارد بعالم و زین اولاد اندر خردم باز ان ملک
 بشکل دره بیضا بر کشته ادم او را بر گردن خود گذاشت و هر وقت حمل ان بر ادم کران میشد جبرئیل امین او را



بر مباداشت نادرمکه معظمه رحل قامت در انداخت و هر ساله افرایشان از انازه مباحث چون خانه را بنا
 نهاد از در خانه قرار داد چون ابوالشیر بعد از وضع حجر از صفاداران رکن نظر انداخت و از خود را بیکر و قلیل
 بلند ساخت بنا بر این بوسه و اسفینال رکن حجر از صفاستند و نگاهداشتن میثاق از خلاق علی الاطلاق
 با و نفویض یافت چون ایزد تو احد و خداوند حمد بر بوبیت خود و رسالت محمد و ولایت علی و اولاد مهینان خوا
 اعظام ملائکه بلرزه افتاد اول کسیکه از ایشان باین افرامبادرت نمود همین ملک بود که احد در محبت و ولایت
 بالانرا از او تبیت هنگام عرس در محرقدم خواهد نهاد و همین عهد و میثاق در حق هر کسی شهادت خواهد داد
 بر نای قومی که بسر رسانده اند این میثاق بودند بزم فرجانبان مشایخ خلفی که خلافا کرده باین پیمان
 ایاچه کنند در حضور خلافت نمیدانم از شهادت حجر در فرج اکبر بکوفیان بدسیر و شامیازشت کوهر چه خوا
 رسید که دراز ارا هلبت اطهار و فرزندان احمد مختار کوناها نکرند و طایب بشیر را بجا آوردند چنانچه
 در یکی از کتب مقاتل وارد شده که لشکر شقاوت اثر کوفه و شام زنان بادیه راه را آورد بودند که مردان
 خود را بجنک ترغیب می نمودند چون حضر علی اکبر از ان جماعت بد اخر جمعی کثیر و حتی قفیه روانه بآل المصهر
 نمود و روایت شهاب الدین نامی مقولین ان بزرگواران از ان گروه نابکار مقدار هشتاد پیاده و دوهزار سوار بود
 بعد از مقاتله بسپاداران کبر و در دستش از کار بماند و از افرو زخم دستها مبارک را بگرد ب غنادر انداخت
 و عتبان جوان از انزف رهاساخت اسب عتاب از بخون او را از لشکر بیرون و بجانب هامون گشتانید زنان
 عرب چون شیهه عتاب را شنیدند هلهله زنان بیرون دویدند علی اکبر در عالم بخودی همه صه زنان را شنید
 و چنان فیهید که نزدیک خیام باهره ظاهره رسید باوازی ضعیف فریاد برآورد نظم ایچه از ارم از
 خیمه ها در آید جسم لطیف اکبر در خون نظر نمائید ای خواهرای سکنه بزم نما نظاره کرنیر و نیج جسم
 کردیده پاره ای مادر حمیده از خیمه سر برآورد بنکر چشامید در خون طبعیده اکبر زنان عرب چون ان
 مظلوم را شناختند بخونخواهی کشکان ناپاک خویش که از هر فیله بشیر خون ایشان اما زاده و الامقا
 ره سپاداران ابوار شده بودند بجانب او در ناخندان جگر کوشه بتول و هم صور رسول اسبک باران از رند
 و هر طرف سنک جفا بدین چاک چاکش فرود آوردند نا بهمان حالت بار دیگر عتاب او را برداشت و در میان
 سرگاه فرو گذاشت چون از رو وین بر زمین قرار بد فریاد یا ابا ادرکنی برگشید اما بچید از استغافرتند
 رشید پشایان به بجانب میدان خرامید از یکی از فتنه اصرین مسموع افتاد که چون اما مظلوم صد اعلی
 اکبر را شنید بدو کند فرادگاه از منافقین عود چندان بنا رخلود روانه خواهم نمود که وجود نام سعودان سکان
 جار ابر سکانیران تنک نماید و خون این قوم دون ناکار کاف و الجناح بیاید پس باصول حیدر و الفقار صاعقه بار
 برق کرد از نیام برگشید و صفو خالفان لعین را از نیکد بگرد بر دایم قدر از کشندان بد چنان پشته شا که در زمین
 هو و گریلا کوهی نمودار ساخت منوی نو کفی علی صاحب ذوالفقار در اندشت خونخوا شد اشکار هر کس
 زیدی تیغ خارا شکاف زمین را جراحت و شکاف زشمیر او دسته دسته سپا گریز آندی
 از صف زمگاه هر سونگار و برانگینی بسی مرد و مرکب بهم زنجی زهر سوسپا شقاوت اثر کویزان
 همی ریخت بر یکدیگر ز بهش کوهی کویزان شدند بر برسم اسب غلطان شدند همی کشته میشد زقوم
 ظلم جواز تیغ انشه چو بر روهم در انوقت از بارگاه ملک جلیل بخصرت جبرئیل ندا رسید که خود را بفرزند





حبیب من بر شاو بعد از سلام بگو همانا کناه کاران امت جد ترا فراموش کرده که ختمناک بمبارزت این جلف
 ناپاک بدبناک رو آورده جبرئیل فرمان ملک جلیل عیان ذوالجناح را بگوید که از خون سیارون پر شود کشید
 چون خون بان رکاب ظفرانستار رسید و مصداق سوگند مرعی گردید امین وحی اله پیمان بارگاه کوش زدن زنده سو
 الله نمود آن گزیده اینرود و در دست از بخار به کشید و خود را بنیالین فرزند رشید خود رسانید پس از آنکه با حاکم
 برینان نزد یکان نوجوان شفاف و زار در خاک و خون اغشته یافت چون در دست بان مظلوم شهید نگردید
 دید که آن جوان گاه بیگای سر خود نکران و تبسم کنان و گاهی بیائین پامین کرد و بر پشالینت فرود نور دیده پیا
 بر بدلت گراشت که تورا بچنین خالنی نظاره نماید و در مقام چاره بر نیاید اکنون بگوئی که از سمت بالای سر نیمت یکست
 و در پائین پانگاه ملال امیرت از چیست عرض کردید رجا چون بیالای سر خود نظر میکارم جدم رسول خدا را با
 مرتضی و غم بزرگوارم جعفر طیار بنظر می آید در دست شتاب و سالک تاب و طرف پراست بیکرا امین داد دیگری را خوا
 گفت برای بدرت نگاه داشته ام که اینک با کام تشنه خواهد آمد چون بیائین پامین کرد جده ام فاطمه زهرا با امین
 خدیجه کبری و چند زن دیگر نشسته و حلقه ماتم بسته و احسینا کوپان فریاد و افتابا کنان اسماء امیر سنان
 مشوق بول از ماتم این نوجوانان شده با جمع دیگر نوحه خوانان کهی بر سر زنده از دایع اکبر کهی فغان
 کنند در قتل اصغر کهی از بی پناهی سکنه فریاد بچشم از آه سینه بلی آب روان از تند بادی شود جا
 هر صحرای وادای بگرید هر کس از هر اکبر نماید یاری زهر از زهر بود از شیعیه اش هر کس هوا دار
 شود از زهر فرزندش عزادار خوشانان که در این سو کواری چه زهر اخون کنند از دیده جاری
مطلب سیم در خوارق عادات این سلسله سادات در عالم نور قبل از ظهور هم آورده اند
 که بجهت ساختن کشته جناب نجی الله بفرمان حضرت اله دوازده تخته از چوب مخصوص فرود آوردند و کشتی نجات را از آن
 مرتب کردند بر هر یک از آن تخته ها دوازده گانه اسمی از ائمه اثنا عشر ثبت بود و بر کتان اساکشی نوح اهلش را
 از طوفان خلاص نمود چون در مدنت دعوت حضرت زیاده از هفتاد و دو نفر بان سرور ایمان بیاوردند
 میتوان گفت که نجات این عدد مخصوص نبوی هفتاد و دو نفر نهاد اگر بگذشت که در عالم نور چشم توجه بسنگ
 کشتی کشاند و ایشانرا از غرق نجات دادند و رویت که یکصد و بیست چهار هزار منج بفرمان این جلیل توسط
 جبرئیل نزد شیخ المرسلین اماده شده هر یک با اسم سپهر بر تخته ها کشتی حکم نمود ولی در آن میان جای پنج منج دیگر
 باز بود امین خداوند پنج منج دیگر با و داده بحکم ملک اعلام کرد که هر یک از اینها را ابنا نامی بکشد از خطبه
 در کشتی نصب نماید و قدرت خدا را مشاهده نماید هر یک از اینها را با اسمی نصب کرد و نور بنظر در می آورد که زیناوار
 مختلف بود چون پنج پیچ را فرو گرفت نور سرخ مشاهده نمود و از زیر پنج خونه جوشا حضرت را خروشا کرد و از این
 مشاهده اهی سرد از دل بر کرد بر آورد که ای امین وحی اله وای مقرب از خطایان بارگاه نام هر یک از انوار پاکرا
 میشنیدم سرور میکردیم از احسین که پنجم ایشانست عالم برینا است از جوشیدن این خون حیرت و غم افزون و بی
 یلیان شرح این واقعه را بنام آنما عقد دیم که ابکت جبرئیل گفت یا بنی الله از این معنی در گذر که نه مراناب گفتن است
 و نه تورا طاف تشنه ام چون عزاداری این کوشوار عرش باری سبب استکار نیست شمه از این حدیث غم این بشنویس
 امثال ایتمثال بزبان جاری کرد و جمیع ممکنان را مانند نوح بنوح و زار در آورد و نظر کرد یا بنی الله او در کرد و خوا
 شدن با غم و محنت در انجامت خواهد شدن بر حسین شاجرا راست اندر دنیا از دل زنی با چونی نوا خواهد



مطلب سیم از مفید

شدن از زنان و کودکان و غنای و العیش تا بگردون بلکه تا عرش علا خواهد شدن با گذاردن مهر
یاری برادر نشه لب دست عباس علی زن جدا خواهد شدن بهر فاسم دختر خود را عروسی میکند جمله
داماد او تمام سر خواهد شدن بر زمین از پند کردن رود خون چل صباح زین ستمی که بر روی بر ملا خواهد
شدن فی همی از مرگ عباس افتد در دل شلار فذش از مرگ علی اکبر و وفا خواهد شدن مادر اکبر بمکه چون
خویشین در عزای ابراهیم صبرش فبا خواهد شدن غم کمان سازد فذش را صغریه شیر او چون نشاد پیش
پیکان جفا خواهد شدن اه از انصاع که میگردد رکابش جبریل چون زکین به باور و به اقر با خواهد شد
ناسپهر از اهل بیت او شود بر پاخروش چون شهیدان خامس ال عبا خواهد شدن احمد و سلیمان دارد
عزایش تا پیش بلکه در قتلش خدا صاحب عا خواهد شدن از قرار اخیا منصوبه و روایات مخصوصه در تقدیر
نور محمد و ال اظهار ان رهبر ام بر تمام عالم سخنی نیست و تعلیم و شیخ و محمد و هلیل و نکیر ساکنان ملائکه
و فرشتگان تحت اثری بلکه عموم اهل مکان از عیان و نهان از ایشان است و هر یک از ملائک مقربین و انبیا
مسلکین از فرط محبت و ولایت ایشان استبداد نبیا فرمود که مسند او لبایا تما انبیا را در باطن متوجه بود و شیعت
غرای مراد ظاهر ترویج نمود در این مقام از نقویات امیر مؤمنان پیغمبران بدو خبر که در حق موسی بن عمران و خضر
سلیمان و ادرشاه اکتفا میشود در یکی از کتب معجزات مذکور است که در سید عالم با جمعی از اصحاب سعادت بنا
در مسجد مدینه مشغول بیا احکام فروع و اصول بود که مارچه محیب با شکلی عجیب و غریب داخل مسجد شده در آن
خدمت او را بضمیم نمود مقارن ورود آن مار حیدر کرد در حالتی که چوبه در دست داشت مسجد را بعد از منتهی
مشرف ساخت و نظری بجانب آن ماند لخت مار پیش از آنکه خدمت احمد بخار در آید و او را سلام نماید بتعظیم نما
بان اما و الاما سلام کرد انگار و بخدمت پیغمبر او در رسول خشان فرمود ای مار از کجا آمده و نامت چیست و کارت
با کیست عرض کرد ها مان و زیر و غون که حکایت انرا در قرآن خداوند نشان بخبر داده است منم و در نابوت با
خدا خویش و چند نفر بدکش سالهاست عذاب الیم و عذابیم گرفتارم در این مدت از مالک حجم و انبیا ان چندان
در تقرب پیغمبر آخر الزمان و عمرت ظاهر و اش غریب و توصیف شنیدم که سالهاست از بارگاه کبریا ملامت گرفته
که بزیارت بن استا شرفیا حاصل نمایم و از این ملاقات مشرب ایات عده دل خود را بر کشایم نظم شکر خدا
که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهیام طلب خود کامران شدم حضرت فرمود از این تمنا و ملاقات ما مطلب چه
بود عرض کرد قطع دارم که بعد از مؤبد و انش دوزخ گرفتارم و امید نجات ندارم و قصدم این بود که شفاعت
جناب سالما اب از نابوت بیرون بنیایم و در عصبه دیگر توقف نمایم شاید در عذابیم تخفیف پیدا شود انجناب
فرمود تخلید بود و نار بعلم خداوند فحار کد مشنه و این حکم مخلص مؤبد کشته بمقادیه کریمه و ولایت فروع
الامن لمر رضی شفاعت فواصلب خواهم کتود و چنین مسئلی از حضرت عرفت نخواهم نمود اکنون دو سوال
مراد مقام جواب بگویم اما مقام اجتماع نمای یکی اینکه تفاوت تو زیاد بود یا فرعون در این مقام بر تو زیاد میباشد
دویم اینکه زمان ورود با اینکه مقام امید اول با احترام تمام بامیر مؤمنان سلام کردی بعد بجانب من رو آوردی
این نکته را تیر بنیا کن تا سر اینکار بر حضا اشکار شود ها مان عرض کرد گاهی بمولعظ حضرت کلیم فرعون منجوت
در مقام بندگی بر آید و اظهار انقیاد نماید من او را ملا میگردم که بعد از چندین ساختا اقرار به بندگی کردن از طرف
خود و راست زنه مار که دست از خدا بر مدار و در طریق بندگی قدم میگذار فقط مدهای پیچیده از خدا رده



ناکه که ترا امده دریند که بود در این بوسه است نور اسرجه سرو حال جویدت بود میل می افکند
 البس ملک مصر گفته اینک مصر می رسد پیش خلق غایت شرمند که اقامت است از این جوان این
 که در آن زمان با فرعون چنان صلاح دانستیم که مصمم قتل موسی بن عمران شده از شر او اسوده شویم و از راه
 خویرون برویم روزی چندین قطعی را در کین نشانیدیم که هنگام اجازه فرعون من بکشتن او را اشاره نمایم
 او را بعد از ورود کلم فرعون سر برانداخته اصلاً بجانب من التفات نمود بعد از رفتن بجانب با فرعون عت
 هدام که چرا عقلت نمود و بقتل این مرد ساحر اشاره فرمود گفت امروز خوابا او همراه بود که مرا از مشاهده آن
 لوزه برانداخت افتاد و یار حرکت خود ندیدم گفت اینهم سحر تازده ایست که بنظر تو جلوه گراست حکم قتل او را بمن واکدار
 و فردا این چند نفر قطعی را بمن بپشانا و اراکشد ترا از رحمت اسوده ستا او نیز مستحلت مرا اجابت کرد علی الصبا که حضرت
 کلیم مجلس فرعون قدم گذاشت این جوان را بهمین حالت همراه او دیدم و بهمین جور این نزد دست داشت از مشاهده
 چنان مضطرب گردیدم که اصلاً حالت خود را نفهمیدم باینکه سالها در نابوئت گرفتارم از این بیم عظیم بیرون نیام
 او را این عظیم و نکریم بجهت آن بیم بود اینرا گفت و حسب الامر رسول خداوند و دود بمقام خود رجعت نمود مشو
 فدرت دست خدا شد چوینا شود اسرارشان جمله عیان جفا فدرت سرالهی که رسیده است زمه
 ناماهی این خوار که بپاشد ز علی کرده رمزی ز خجسته جلی ورنه بکفر ز وصف شده دین
 ثبت نتوان بشمور و بسین حج دیگ حق هم چو علی همداسرا خفی کرده جلی در کتب اخبار و اردست که
 روز شخصی عظیم الحجه از جماعت جن در محضر سرور انوار و جلا و سپهر اخرا الزمان شرف حضور یافت پیکر او را از باب
 بمشابه کوه بزرگ نوشته اند مفارن و رود او نام نار و سفرو و ارات خلایف خاصه بنجهر صید و صفر و نیز
 در آن بزم ارم نظم شرف امو دلم در پنجه نمود اندر جانی محض ملاقات جمال عظیم المثال شیر ذوالجلال از صولت
 حضرت چنان کوچک شد که بقدر کجاشکی می نمودستید کاینات تر این معنی را از او استفسار فرمود ان جانی پشنا
 نیاز بخاک سود که ای بر گردیده معبود هنگامی که سلیمان اخلاص الله حکمران جمیع مخلوقات زمین بود و فور شو که ظهور
 قوت و زیاد قبله و سپهر از متابعین جنت الله و ادست لاجرم سر از طوق طوع انحضرت پیچیدم و خالف
 در زبدم با گروهی انبوه و استعداد زیاد بحیره از خراب با اتباع و عشا بر عمری صرف می نمودم و جاده عصیا بقدیم طغیان
 می پیروم روزی همین بزرگوار بحالت ان بنمیر غایب مقدار بر من ناخنه با حربه کوچکی که در دست داشت ضربتی می کرد و بهم
 فرو آورد و ان موضع را مجروح کرد مؤلف گوید همانا حید که از زباده دل و ذوالقمار انمقا اشکار بوده
 و باشارت یکبار از قضا عقه بار انجین جراحی بدیدار نموده قطع ساز و القمار و دلشرا بفهمم و هم
 کس نارد شماره زبرق ذوالقمار شعله بارش بود خورشید رخسارک شراره که هفت اقلیم را دارد و سخن
 کند یا موت و عمل از سنک خاره برو چشم و زکار مرضی عقل بمباند چهره در فکر و نظاره فناد از دلش نقل
 که ناک بکوش شما شد کوشواره هلاک نام کرد و در ان فعل بجا میخ کند از شماره سمنداسرنا
 سرعت سیر بود از نسبت ان شند باره پس در کمال سهولت دستم ابر لبه بکنا حضرت سلیمان سپرد
 و خود از میان اینا تشریف برد باینکه از رضا حضرت سلیمان مدتها منماد که نشسته زخم دوش مرا هی بود حاصل
 نکته ان ضربت دوشم را بطور شکافنه که در این زمانه از هیچ مرهی میبود نیافته اکنون محض ملاقات این
 سید سادات خیال صدمه ان روز عظمت جته ام را بباد فناداد و هوس بزرگ از سرم افتاد از بزرگ او کوچک گردیدم



و از بیم در این گوشه خردم حضرت رسالتی فرمود اگر زخم خود را مانند میخوای باید بولایت و افراتنگا و دست
بیت بنیامین و برکتش و ولایت او و جمیع امراض است و استیجاب تمام امراض و دستدار این بزرگوار در دنیا و آخرت
دستکار است و از فیوضاد و جواهر خوردار مدیحه هیچ دانه که علی کشته کز قدرت هر چه از او شد
ظاهر عجب اندر عجب است فاسم نادر و جناب عن خدا قسر رسول که هر چیز خدا خواستش از لب است زین
کرده خلفندادم و خواستش دیگران را بجهان کشف از امانت و ابست باولایش کی اندیشه ندارد ز عفتا
گرچه نادر و حسابش عفتا از عفتا حشر از عصبش از خصم جاجوش گفت مصطفی را چه غم از دشمنی
بویست صاحب شکوه الانوار از واه نقاشا اجتناب را و ایتی نقل نموده که اما حسن عسکری فرموده که چون احدی از
از ایزد داد از نبوت اشکار مبعوث شد جمعی از کفایتا معجزه نوح از آن بزرگوار مسئلت نمودند در هر عبتا انجمن
بر آینه اهدا آن آیت بکوه بوفیس فرستاد چون بدامنه کوه رسیدند در زیر پای خود چشمه را بجوشش دیدند
از بالای سرایش نیز میظهر و بر باران شد بدیدن گرفت باندک زمنا اب نزدیک دهها آیت رسید از بیم
هلاک خود را بکوه کشیدند و هر چه بالا تر میدویدند بر آبها حالت میدیدند عاقبت از فرار سبقت از شد دل
از جان نهادند و در بالای کوه مستعد غرق شده اند تا ناگاه حاضر مظهر العجایب و مظهر الغرایب علی بن
ابیطالب باد و طفل نور ابرو از کوه ایستاد بدیدند تمامی تضرع کنان استخار خود را از آن سفینه بخاطر طیلند
فرمود دست خود را بدامن من بایک از این دو طفل برستا تا خود را از باطن جان و ناخن طوقا برها بخرج بدامن
آن کشی در ایام در او میخند و بعضی آن دو طفل نورانیز از بغایت ایکنجند مشوقی اندک استیجاب نوح
بود انجمن از غرق ایمن نمود بعد حکم خاص یا ارض بلعی و ز خطاب یا سماء افلی اندران همام
کوه انبلا قطره نامد بچشم انجمن را اندک دشمن را رهائست از اب کی سپند در ستر از آتش بناب
شد بدریای ولایت هر که غرق جسم و جان شد خلاص از غرق و حرق با جمله تمام انجمن بعد از خلوص صرا
در طلب شفاعت بوسط آن سه کوه را که از ورطه هلاک مینا سودند و مضمون بلاغت مشون یا ارض بلعی
مائک و یا سماء افلی را از آن الله بگوشت هوش شنیدند و بعین شهود ملاحظه نمودند شهادت کویان
خدمت بغیر آخر الزمان رو کد اشند و کیفیت ظهور طوفان و نجات خود را چنین معروض داشتند که علی ولی را
باد و طفل بر فراز کوه دیده دل بولای ایشان بر بسیم و از برکت آن بزرگوار دیگر بار بکشتی حیات نشیم و بناخل
نجات در بسیم اما اند و طفل را ناخال ندیده و نام و نشانی ایشان شنیده ایم حید خدا فرمود آن دو طفل
دور بخانه باغ رسول و دو جگر گوشه فرزندم بول میباید که هنوز این عالم امکان از پر تو هستی آیت روشنیا
واقاب وجودشان از اسماء شهود بر صگاه وجود نماند نگر آیت احسن و اسم سامی بگری حسین است
هر دور همما عالمین و شفیع کونین و مقصود وجود نقلی و واسطه امانت ایشان همین حسین مذکور که پیش از رجوع
جماعت از اب خلاص نمود کوفتاییدین و نشانی این اوزار با عیال و اطفالا تمنع میاخشند و بنالبتنه بکشتن
پرداختند مشوقی غنیمت اب بر رویش به بستند دل پاکتر ز بایه بختند ز بر اطفال زارش
تشنه بودند شکم از تشنگی بر خاک سودند چه انماهی که مانند دور از اب همه از تشنگی بودند و بیک
ز بر بدیدند بایه ز الفخاک شکشان سوده شد بر خاک نمناک ز زینب که جنت از اب چاره شدی چشم
چشم اشاره بگلوتم اب اگر گفتی سینه کشید آتش الهی ز سینه چنان شد اب را ن حال نایاب



مطلب سیم از کتب معتبره

۲۳

که مانند خردیشا حیرت باب در یکی از کتب معتبره وارد است که شب غاسور اجکر گوشه زهر با طراف خیمه کا
 کردش میگردد ناگاه میآید از دور بنظر در آورد و او را پیش طلبید و سبب آمدنش را پرسید عرض کرد زنی از قبا بل عریض که در
 عبور از این بیابان صدک العطش اطفال خرد سال را شنیدم و از استماع ناله ایشان بختا گردیدم چنین دانستم که
 ایشانرا صحنیت و کرب و زاری ایشان از بیصاحبی است بمقا خود رفته اند و با ناله ایشان رویدان
 که محض ثواب این نان و آب این طفلان برسانم و مرد خود را از این راه و هار بیستام امام نشسته گام فرمود مشغول
 باج خود رسید ای نکوکار بگری مرد خود از فرد غمتا نور اچو هست دل بدخیر بیج خبردار از حضرت سر و این کودک را
 زارد لرزش کون دارند صاحب بر سر خویش هنوز این طفلها را صحنیت نرفته کار ساز یکبار از
 دست چو فرزند زوال افتاد خورشید چنان از این غم تاریک کردید شوند این کودک را بیصاحب بار تر چرا
 شوند آنکه سزاوار زن عرض کرد اکنون که رعایت ایشانرا فرمود انداختی و مرا بخدمت ایشان مامور ساختی بفرما
 که این طفلان بیسایمان را در کجا بیاورم و به تقیض حالت بکدام بیابان بستانم فرمود فرزند از زوال این طفلان
 و تمام عیال اسیر این گروه شریر خواهند شد اگر رعایت آنها را منظور داری باید بتفقد جانب ایشان اقدام کنی
 تا خدمت زینب که پرستار طفلان است بیا و هر گونه مهری که میتوانی از آن مظلومه دریغ نمائی فطری زنی که
 هست پرستارشان برنج و غیب بدانکه نامهای یون او بود زینب اگر بتیاری رعایت بکودکان داری برو
 بزینب بچنان بکنی باره باب و فان تو محتاج نیستی اکنون برو بر احسین از دور دیده بختا خون آن
 زن صحنیت بفرمان امام زمان مراجعت کرده عصر غاسور امان این نان را برای طفلان آورده دختر امیر عرب
 همراه بکودکان نشسته لب فتمت کرد بروایت زخمت شب تا سوغا حبیب بن مظاہر با جازه اما مجید بقیله بنی اسد
 روانه گردید شاید معاونه بر آمان نشسته گام از قبیل خود طلب نماید انحضرت در ضمن رخصت با و فرمود
 که از این قبیل زنی بر آواز اجتناب نمائ که مصلحتی مقرون است حبیب چون معانیافته مراجعت کرد و در
 ارضاع و بی اسد همراه آوردان برگزیده رب و دود بان زن خلوت نمود و پاره اسرار بان زن محبت آثار
 اظهار نمود ان زن صحنیت که بیکسان بقیله خود را آورد و از جمله فرمائش انحضرت سه مطلب بروز کرد اول
 آنکه عصر یازدهم این نان را ببرد و خدمت زینب عرض داشت که این خدمت را بفرمائش اما نشسته گام افتاد
 کردم و این آب و نان را بر آلودم بمقتضا این روایت دور نیست که زن مذکوره در حدیث دیگر همین
 بنی اسد باشد حق میماند که بعد از حرکت اهل بیت در میان قبیل خود عزای ما شهید را بر پا نمود و اول کسی که
 بران حضرت عزاداری کرد او بود چون ان سرور نشسته حکمیدانست که اهل بیت ظاهره بمصیبت و اقدام نمیشوند
 نمواند عزاداری بان صحنیت فرمود میباید آنکه هیچکس در حق اطفال ظاهره را اقدام نمیکرد و ان سئوه زن مردان قبیل
 درین خدمت بر سر غیبت آورد فطری فغان واه که فرزندتید دوسر سه روز به کفن افتاد از ان صحنیت
 هزار و هصد و پنجاه رخم داشت نش که سوخت از تق خورشید نازنین بدش اگر نه سعی زنان بنی اسد بود
 کسی بدفن شهیدان فیما نمود و او نبود شود دفن لشکر اعدا در افتاب شود تفسه بیکر شهیدان که آنکه
 خاک از ایشان بفر بر افکند فغان که مانند تن چال چاکش بار خاک مناسب نام این است که روایت دیگر هم
 که زخمت در این بختا نقل کرده ابراد نمائیم که استیاب کای صحاحا شود چون شب یازدهم رسید اطفال خرد سال
 از تشنگی و کسکی بیهوش آمده بدانکه از نیکو کلام در او بچند و غیغم از دل ان دو نکرده بران بچند چون





بحران دوزخ و گوار بر اهل بیت اظهار بار و مدد گاری نمیدیدند بان عیما و الا مفدا رجبند علاون بر
 اطفال صغیر زنان اسیر نیز آنها را عرف الوفا نجات میدادند و هر يك از لشکر شفاوت سیر سنی میرسیدند
 عاطف و حمایت اینک اینچنین امید جنازینب جانون از یفراری اطفال بخواهر خود ام کلثوم فرمود نور دیده توان
 طفلان را در کنار خود بنشین و بلبه و عاطف آنها را مشغول گردان نامن در اطراف و اکناف این بیابان قدم گذار
 شاید این ناله بر اینک ابدست بیارم مشغول جان خواهر رفت از خانه سکون بسکه شد بیت اطفال و فزون
 ابر این کود که از دسال نیست رحم اندر دل قوم ضلال چیزی دارم که هر کودکان از کجا تحصیل
 اینان پس از خیمه نیم سوخته که بر اینک از نیت داده بودند بیرون آمده با طراف بیابان رو کرد بعد از رفتن
 چند قدم نقاب داری نورانی بنظر در آورد که از نور و شش تمام ان زمین از فرط ترپن غیرت مهشت برین گردید
 ان مخد ره از مشاهده ان ترسان و لرزان در همان مکان ایستاد و لایه کنان آغاز نضوع نهاد که ایچوان نورانی
 مکرر این زنان بیتا عزت پیغمبر اخرا از من است که به عیال اینک اینک می آید و احتیاط از این معنی پیغمبر عیال ناگاه
 آوازی ضعیف شنید که ایچواهر الم پرور مرس و نزد پیکر خرام که منم برادرش ماناشنه کام از احوال کودکان به پنا
 خود خبر داشتم و این اب و ناز را برداشته پیرش حال شمار و گذاشتم این اب و ناز را بطفلان بتم من بر شا و اها
 از محو نامن با خبر گردان در جمع بیتا صبور باش و صفی خاطر خود را بناخن بیطافنی بخراش مشغول در اسیر چون
 رو کرد کربلا جان خواهر صبر کن در هر بلا صبر کن بر ظلم قوم نابکار صابران را دوست دارد کرد کار
 صبر بخشد بعد از آنک درج گفته اند انصرفت الفرج **مطلب چهارم** در فضیلت محبت
 با اهل بیت اطهار موافق اینک احمد مختار در کتب اخبار وارد است که ان بررگوار فرمود انا میرزا لعلم و علی
 کفنا و الفاطمه علاقه ما و الحسن و الحسین جو طهر و الامیر عمو و یونی زرب
 اعمال الحسین و لمبغضین لنا ترجمه گفت پیغمبر منم میزان علم گفته ان بن عم من کان علم
 ان ترا و در علاقه فاطمه است کش علاقه هر لازم بر همه است بدان میزان حسین است حسن کامله از این
 دور و ششمین هادبان دین امام مسلمین از عدالت هر یکی شاهین این میشود سنجیده زین میزان
 عمل از محبت خاص و از خصم دغل هم انسر و در مقام دیگر میفرماید یا علی و بیت ثلاثا لم یوتین
 احد و لا انا و بیت خسر امثل و و بیت صدیقه مثل لبنتی و و بیت الحسن و الحسین و بیت صلیک
 و لکن کنتی و انا منکم ترجمه سه چیز داد ترا یا علی خدا از کرم که کس ندید چنین لطف
 موهبت منم پدر زنی چه منت داد و اهل خالق که جز تو کس نداشت این مقام الا این کریمه بهر تو همخوانه
 چو دختر من و زو ترا و پدر داد چو حسین و حسن نموده است ز صلیب حسین ائمه دین که خلف اهل کهنای
 راه یفین و لیک هیچ جدا نه در میان ما شما علم و عمل از منید و من ز شما در مجال صدق مذکور است
 که سرور انبیا بهر اولیا فرمود یا علی مثل تو در میان امت مانند سوره قل هو الله احد است در قران که هر که ان
 سوره مبارکه را یکبار تلاوت نماید ثواب تلاوت ثلث قران در نامه اعمالش درمی آید و هر که دوبار آنرا بخواند
 ثواب ثلث قران بر حسن او می آید و هر که سه بار آنرا افزائت کرد چنانست که یکجمله قران بیابان آورد ترا هم هر
 که بزبان دوست دارد یک ثلث ایمان خود را حکم آورد و هر که بزبان و دل دوستی ترا نگاه داشت بمحافظت و ثلث
 ایمان خویش همت برکاشت و هر که ترا بزبان و دل خواست و بدست نیز خود را بر آری تو بیار تمام ایمان خود را



محکم ارد و هر که بزبان و دل دوستی ترا نگاه داشت بخافظت و وثاقت ایمان خویش همت برکاشت و هر که نرا بزبان
دل خواست و بدست نیر خود را بر آباری تو بیاراست تمام ایمان خود را مصون نموده و محو بزرگ و کوچک بوده
بان خدا که مراد برسی بخلق رسالت داده و نالاج لهرک بر سرع تھا که اگر سگان زمین مانند ساکنان آسمان بجهت تو دعا
داشتند یک نفر از ایشان قدم در آتش سوزان نمی گذاشتند من سوره قل هو الله احد را هر روز سه بار تلاوت می‌نمایم
و باین فیض عطی در حق ایم قطع کرد جداسرور که جان رسول میشود شادمان از دیدارش دلدار او
بنی جاشده ثنا زانکه بود در و ارج دین گارش چه کم و وصف از آن کسی که خدا خوانده گرا در غیر فرارش
کرد عیسی و لایسش چو قبول بر نلک برد از سر دارش دشمنش را چو دوست داشت فارون بود خفت زمین
سزاوارش هم در آن کتاب از همان جناب مأثور است که هر کس میخواهد زنده باشد بزند که من و میرم بگردن
من و در هشت بل من باشد باید علی را ولی خدا بنما و او را دوست دارد دوستی حج ظاهره را هم که اولاد او
از دست فرو نکند دارد بدرستی که ایشان عزت من میباشد و فطرت آنها نیز از فطرت من جداوند شکوه خواهم کرد
از قوی که در مقام انکار این ابرامند و بکشتن فرزندان حسین میادرت نمایند جماعتی که خود را امت من می‌شمارند
و حرمت مرا نگاه نمیدارند و برخلاف اطاعت من قدم میگذارند در عرصه محشر و فرج اگر چگونه بشفاعت من
دارند مضمون شعری که بقلم فولاد نوشته دیدند یا از گوینده شنیدند همین بود که جناب رسالت را اینمقا
فرمود **انرجوا متی قتل حسینا شفاعته جدی بوی ما یحیی** از حضرت صادق
پرسیدند که فاطمه زهرا و صدیقه کبری سیده عالمیان است یا سیده زنان ریاض رضوان المحض
فرمود سیده زنان عالمیان مردم بود اما جد هم فاطمه سیده زنان هشت جاود او خاتون تمام ایشان است از اول
و آخر جهان و اما حسن و امام حسین سید جوانان هشت شدند حضرت رسول هم فرمود خداوند عالمیان و علی ع
مواخات آنها دارد و در خرم زاد و بایا عرش بعلی داد ملائکه سمو از اینکه خداوند ایشان را شاهد این موصلت فرار داده
مبایهت دارند و ولایت او را باعث افتخار خود می‌شمارند علی را وصی و خلیفه من فرمود و من و علیرا از یک نور خلق
نمود پس علی از من است من از او دوست او دوستی مرا اختیار نموده و دشمنش راه خلاف مرا پیورده مشق
هر که با خبر این عبد منا بر کشید از غلاف تیغ خلاف کند از بن نهال ایمان را بر تن خود خرد پیران را
دشمن عزت رسول کنا خصم خود کرده ایزد قهار دشمن هر کسی خدا علی است هر که از ایشان خا
نیست چون شود ساعت نور پیا وای بر دشمن رسول خدا در آخر حقیقی که حضرت رسول در فضیلت
زوج بنول میفرماید و بیاطویل الذیل است فرمایش فرموده که من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه فرزند که از
صلب من زیدم حسین خواهند آمد چنانچه خدا ایم بر تمام خلق خدا دوست ناماد و سنا خدا هستند و دشمنان ما
دشمن او هر کس یکی از ایشان را از کُند را از رده و هر که مرا بیا از خدا را از رده کرده در تفسیر فرات بن
ابراهیم از صادق ال روایت شده که روزی در خمر رسول مجدا ما شهید را در برداشت که بدر بزرگوارش حجه او قد
گذاشت حسین مظلوم را از بغل مادر معصوم گرفته در اغوش کشید و یاد این مقامات گویا کرد بد که ای نور
خداوند لعنت کند کشته ترا و عریان کند ترا و هلاک کند قومی را که بر کشتن تو بایکدیگر اعانت نمایند و ابوا
اهانت برو و عزت من برکشایند خداوند حکم کند میان من و آنان که باری نمایند کشتگان ترا حضرت بنول
از فرمانش رسول ملول شده عرض کرد ای پدر بزرگوار این چه بیعتی است که میفرمائی و این چه نکاحی است



مطلب چهارم از مقدمات

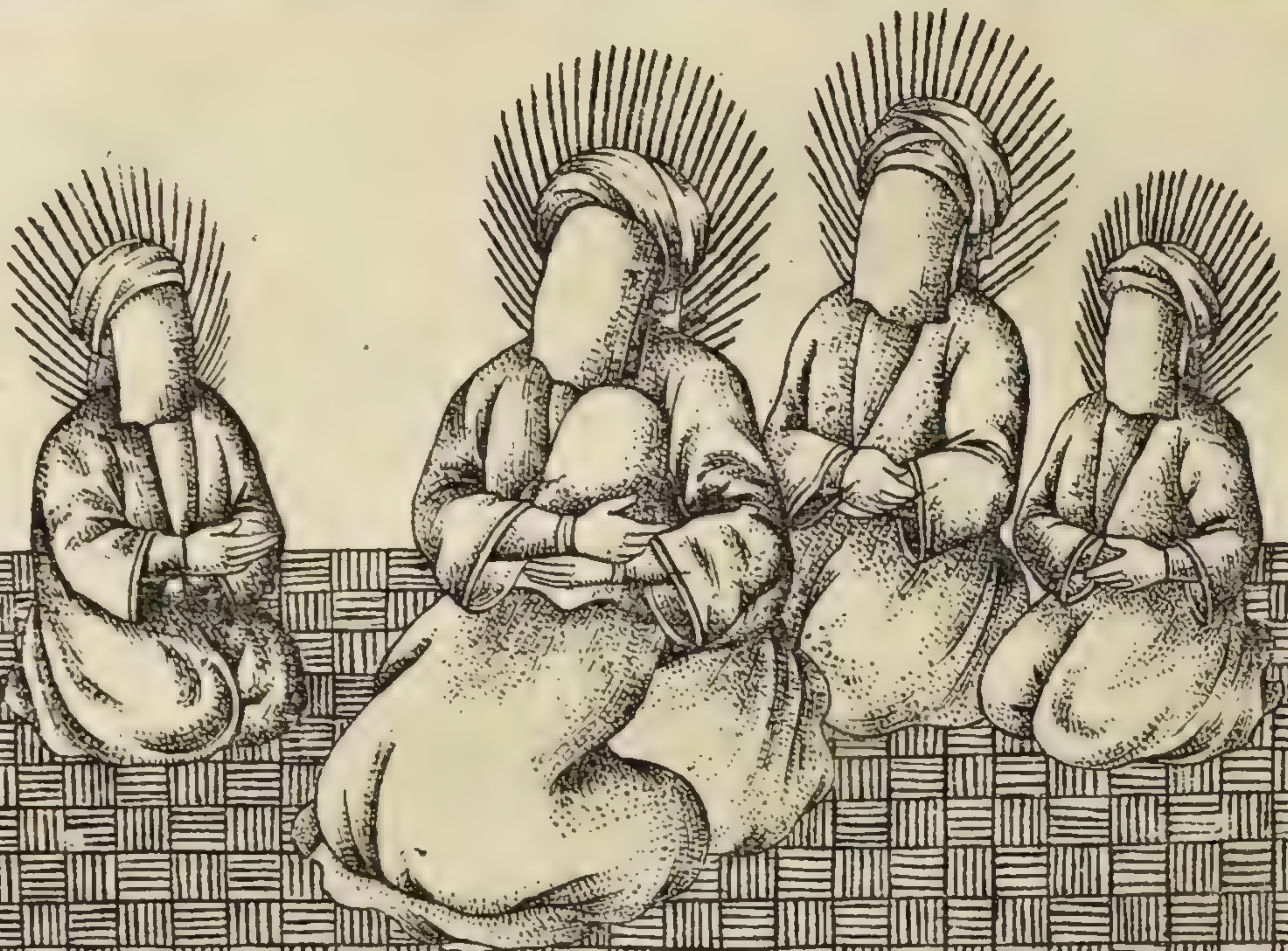
۲۷

که باین فرزند میماند فرمود اید خرمصائب این فرزند که بعد از من و تو با و وارد خواهد شد بخاطر من افتاد و از حق حشر
بر حکم نهنگ کو یامی بدیم جمعی از خواص خود که مانند سوارگان اسناد در خشت با شوق تمام بجانب قتل روا گویند که گاه
و سپاه معاندین را متعاضی بدیم و در ماتم لب تشنه کان بحیرت می نشینم مشغول کوئیا باشد بر چشم عین آنچه می بیند
حسین از کوفیا فرقه میشوی از راه سبیز رو با و دارند با شمشیر نیز میکشند اول زین انقوم دُونَ
پیکر اعوان و انصافش بخون پس همدش تیغ بر خویش و تبار تا که نه تمام انداند در کارزار میکند جنگ ایستاده
با اهل کین کاید از جان افزایش افزین چون فند از زین مجسم چاک چاک می طبد ما ضعیف رو خاک
عاقبت لب تشنه ان قوم از جفا می برند از اسرار فضا فاطمه عرض کرد ایچر میفرماید در چه موضع رو خواهد داد
و در کدام مقام اتفاق خواهد افتاد فرمود موضعی است که نام آن کربلا و محل کربلا بدترین این امت برویرون آیند که اگر
یکی از ایشان تمام اهل اسما و زمین شفاعت نمایند سود خواهد داد و در اثر خلد بعذاب مؤبد خواهد افتاد
فاطمه عرض کرد پدر جان این پسر کشته خواهد شد فرمود اید خرمصائب تشنه میشو که پیش از او کسی چنان کشته نشده باشد
اهل اسما و زمینها و وحشیان و صحرایان و ماهیان دریای بلکه موجودات بر او خواهند گریست و هر کسی از دوستان ما باز ایشان
بپایند که در زمین کسی دانا تر از ایشان بجای ایشان نباشد ایشان در حالت ظلم و شفاعت کنندگان انواع
معصیت ایشانند که در حوض من وارد آیند و مرا و اهل بیت مرا طلب نمایند روزی که هر کس پیشوا خود را بخواند و نزد
او در آید ایشان را بخوانند و بغیر ما اعتنا نمایند برکت اینگونه دوستان ما میسر آید و از اسما باران بیارد
فاطمه چون اینکلمات را شنید اهی کشید و گفت **اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ** مشغول فغان کاخر
حسین را بد تشنه شود بپایه سر با کام تشنه نمیدانم در آن صحرای خو خوار که خواهد شد حسین را عرادر
یقین زینب پس از قتل برادر اسیر آید بدست قوم کافر چه خواهد بود حال آن حمیده برادر را چه بیند
سر بریده ندانم دختر من هم کلثوم چه خواهد دید از آن فرقه شوم حضرت پیغمبر در مقابلیه دختر برآمده
فرمود آنان بهترین اهل بهشت و از سعادت هستند نور دیده بهترین مردمی است که جان و ما خود را در این
راه داده و در ترویج دین مبین و ولایت امیر المؤمنین و شریعت خیر المرسلین سر داده خداوند منا بهشت جاودان
برای اینها بنا فرموده و صدق و حق است هر کس هر چه وعده نموده شهید شدن بهتر است از مردن بر فراش ایما
دوست نداری که روز حیات امر نماز را اطاعت نمایند و شفاعت تو فوج فوج اهل عصیان بجای جاودان در آیند آیا
راضی نیستی که پس تو از حاکمان عرش شود و هر کینه کاری بر شفاعت نزد او رود آیا رضایتی که شوهر خود را محشر
از کوثر سفایت نماید و دوستان را اسیر آفرماید آیا رضایتی که شوهرت قیمت کند بهشت و دوزخ باشد که هر کس
خواهد باقی اندازد و هر کس را خواهد وارد بهشت سازد در آن روز خواهد دید که با کشتن کان پیر و قاتل شوهر چه عقوبت
خواهند کرد که تمام موجودات را بشکفت خواهد آورد آیا رضایتی که هر کس او را زیارت کند ثواب حج و عمره بیکم در آن اجل
او برسد شهید نمیدارد حاجاتش در صفا خدا باشد و عیالش در اما خدا فاطمه عرض کرد بعد از این فرمایشات سر تسلیم
رضایت نهادم و بقضایا و احکام الهی رضا دادم چنان بود که در مقابلت سلیم با پروردگار کریم در مقام مشاجرات برآید و
بامثال این مقال لب کشاید مشغول ای خداوند ایزد متان چون حسین ترا شود قربان هر که کیر دعای او قبول
تو بخشا کن ان قبول هر که دیدار زیارت او بر روز حشرش زیاد کن بر اجر هر که باز ایشان کند احسان
مشکلت از لطف کن ان هر که کرد بران شهید غریب روضه جنتش تمام نصیب در مجالس صدوق از ان



24

A decorative calligraphic ornament (shamsa) with a central floral motif and intricate scrollwork, featuring Persian script. The script is arranged in a circular pattern within the central medallion, likely a form of 'shamsa' calligraphy. The ornament is flanked by stylized floral and foliate motifs, and the entire piece is set against a background of fine, repeating geometric patterns.

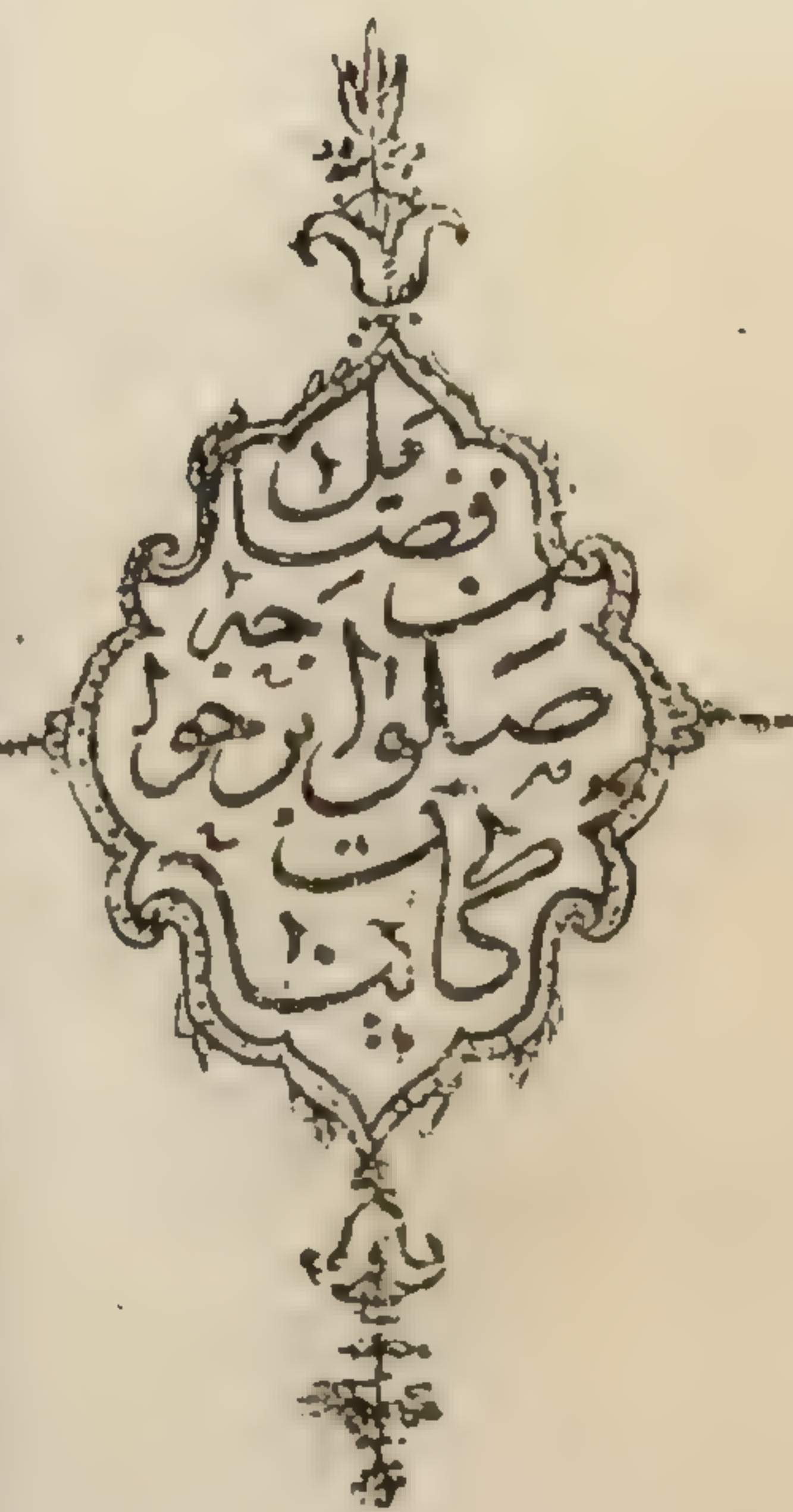


عائشہ



مطلب پنجم از مفید

۳



گفتم از عضو سیم هم باز کوی نتمه از کنگه این راز کوی گفت فی من خفاقت ارم درینا نه تو داری در مشند تابان
بعد اصرار آن پناه خاص و عام گفت چون نهها شود از نشکما گرد او ایند قوی بس شریو پیگرش سازند چاک از بیغ ویر
مقدمه نیری زند بر نای وی نامه عمرش شود زان بر طر اندان قبرش بناف اندر روان برگد زان صدمه دلرا از حیا
من ز شرح این عرا کر بان شدم بر حسین از دیده اشک نشینا نالوانه بیدله هر صبح و شتا نوحه خوان شو بر اما نشینا
مطلب پنجم در فضیلت صلوات بر خواجه کاینات و کریمین در مصداق ائمه هدی خاصه جناب
سید الشهداء و ثواب عزاداری آن کوشوار عرش باری از حضرت رضا علیه السلام و الثنا مر و بیست که هر کس قدر
نداشته باشد که کفاره کنایه خود را بعل پینا بنای صلوات بر پیغمبر و آل او بگذارد در نیرا که ذکر صلوات بسیار کنایه ها را
میریزد و بجای آن سینه احتساب بر می آید و جناب امیر مومنان فرمود که فرستاد صلوات بر خواجه کاینات در محو سینه است
ز اسنان فرو نشانند آب انش را و سلام کردن بر آن رسول انام افضل است از بنده ازاد کردن و دوستی آنحضرت بنکوار
از شهید شدن در راه خدا و نیز فرمود که هر که در روز جمعه صد مرتبه صلوات بر خلاصه موجودات فرستد کنایه ها هستند
ساله او امر زنده شود بر باغی مستزاد از آنکه مداومت بذكر صلوات در مشی و جلوس با صلوات دوست دارد
بالذات چون شوی و عروس هر کس بارادت بسرا بدین ذکر پیش از افسوس بخشد عوض سینه او را حیات
فردند و س هم الجناب میفرماید که هر دعا بخوب است از بالا رفتن مکر با صلوات فرستادن بر پیغمبر آخر از زمان
از اما حق ناطق جعفر بن محمد صادق ع روایت شده که هر که خواهد از خداوند حاجتی مسئلت نماید در اول و آخر
زبان بصلوات کشاید نام مقصودش بجا آید زیرا که خدا کریمتر از آنست که دو مطلب را اجابت نماید و برادر و دو
از ابدون اجابت فرزند و نیز از الجناب بکلمین احباب شده که هر کس یکبار از رو ارادت باطنی و محبت قلبی بر از قطب
دایم امکان صلوات بگوید بر دستا در بر آوردن صد حاجت رضا خاطر او را بچون حاجتش را در دنیا را و فرماید
و هفتاد مطلب و در آخرت بر آید مر عجا فضل صلوات را چه جا احصا کان چون شهر اخر و احصا احصا
فضل صلوات در میان اذکار همچون شب قدر در میان شبهاست در جمع اللطایف که از مؤلفات عامه است
نقل شده که روزی خدمت حضرت رسالت شریف شده عرض کرد فرزند دارم که از خیم و گوش و دست با معیو
و استشفای آن از دار الشفا عنایت نبوی مطلوب فرمود بصلوات امر مداومت نماید و در صحت فرزند خود بقدرت حضرت
عزت نظر کشان نشاکان بمنزل خود رونما و در هر قدمی که برمیداشت بجز کاینات صلوات میفرستاد چون بخانه
خود رسید اعضا فرزند خود را سالم دید از نهایت مرتب پیش از آنکه با فرزند خود سخن بگوید بمجد مراجعت کرد و صحت را
فرزند را معروض کرد و آورد صد انکیر صغیر و کبیر از خضیر خاک باج افلاک رسید و جبرئیل امین نازل گردید بعد از تحیت
و سلام عرض کرد که ایند فرد میفرماید چنانکه امروز برکت صلوات احوال شکسته بر ویال را با صلاح آورد و فرزند را هم شفاعت
شکسته عفا امت را درست خواهد کرد ربا عی غافل شوای شیعه ز ذکر صلوات در سر و علن خاصه بنفع صلوات
زانگونه که بر شهر شهر رمضان رحمان دارد بر این هم از هر حینا بر صغیرا را با بصلوات و احباب سرایر واضح و واضح است
که انواع فواید و کرامات و اصناف مواهب و عطایا که در فرستادن صلوات بر امیر مومنان و سید کاینات علی الجنات
از اکینات مرتب میشود زیاده از آن است که طایر و هم بلند پرواز در هوا احصا آن طیران تواند نمود یا سیر فرود
اندیش بر حله حصار از آن تواند پیود اما از روضت چند فائده از آن پیا می شود اوگ با مثال فرما خلتوا
با خلا و الله عمل کرده و حکم خداوند را بعل آورده چون خداوند عبا بر رسول خود صلوات فرستاد اقدام باین عمل

باصواب موجب حصول ایزد و مقابله است و وصول بمقام قرب انجذاب از قیام اطاعت امر است که در آیه معروفه شده
 و این معنی باعث رستگاری و اسیر ضابطه بار خدای است چنانکه در قرآن وارد شده و فرمود **طُغِيَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ**
فَقَدْ فُتِنَ فَوْزٌ عَظِيمًا سیم مرتب شدن بصلوة و سلام ملک علام است چنانکه رسول خدا فرموده
 که حضرت عزت میفرماید هر که بر توصلوا فرستادن بر او صلوات خواهم فرستاد و هر که ترا سلام بگوید من جواب سلام او را
 خواهم داد چنانکه موافقت با ملائکه است زیرا که جمیع ملائکه بصلوات خواجیه کائنات مشغولند هر کس با ایشان موافقت
 نماید بحکم مرتبش بر حق میفرماید در سلك ملائک عظام منسلک آید پنجم ملائکه برای او
 استغفار نمایند چنانکه خبر پیشین بر ما و لا دخل خبر داد که هر بنده بر توصلوا فرستاد هفتاد هزار ملک بر او صلوات
 خواهند فرستاد و نیز روایت شده که حضرت غنی بالذات از ادای صلوات عمود از نور انجا فرماید که یکطرف آن در
 زمین است و طرف دیگرش در آسمان و انرا هفتاد هزار شعبه است که در هر شعبه اش هفتاد هزار ملک نشسته و هر ملک
 هفتاد هزار سر است و در هر سر هفتاد هزار زبان که هر زبان هفتاد هزار لغت تکلم می نماید و جمیع آن زبان و بیاد و مقادیر
 استغفار بر او گویند کان صلواتی آید همیشه استابتا تقرب درگاه خداوند است و این مقام بیست و یکمین است چنانکه
 اما حسن عسکری میفرماید که حضرت ابراهیم چون مداومت صلوات استغفار داشت حضرت عزت تاج خلعت بر سرش گذاشت
 و میفرماید موجب رضا خداوند حبیب و باعث خوشنودی رسول مجید چنانکه خداوند فرموده است سزاوارترین مردم
 بمن در عرضا محشر کسی است که در دنیا بر من صلوات بسیار فرستاد و مداومت این ذکر شریف از دست نداده باشد پنجم
 شفاعت انجذاب مصلی را پیش از هر کس در باید و از برکت شفاعت آن بر کوار زود تر از دیگران در بهشت جاودان بر
 شان چنانچه میفرماید یا علی هر که هر روز یا هر شب صلوات افکند نماید شفاعت من بر او لازم آید اگر چه صائیا کاهان کما
 باشد نه من از جانبان گردید و اهدود و بحقه خاص مخصوص خواهد بود چنانکه حضرت خیر البشر در جواب سائل فرمود
 که صلوات امت امر و زحیفه است که از ایشان برای من می آید و فرزند اهدود در بهشت تحفه من ایشان را سرفراز میفرماید و می
 نوشته شدن آن صلوات است در صحیفه نور چنانچه در کتاب خصال از صادق آل روایت شده که در آخر روز پنجشنبه شب
 جمعه جمعی ملک از فلک فرود می آیند که قلمها طلوع الواح نقره در دست دارند و تا غروب آفتاب جمعه چیزی بجز فصلک
 و ثواب صلوات نمی نگارند یا نری میهم نور رخسار گوینده صلوات خواهد فرود می آید و نری میهم باعث زیاده اجر
 دنیا و آخرت خواهد بود سیم در تکلیف صلوات عباد نیست کامل و ذکر صلوات مستمّن باید کرد در جمیع اوقات
 و گوینده آن سعادت نشان چهارم میهم کفاره کاهت و این حدیث بر این معنی کواه که علی بن موسی الرضا میفرماید
 هر که بر کفاره کاهت خود قدرت ندارد بشا مداومت صلوات را بگذارد یا نری میهم صلوات بر آنحضرت است کفایت
 حاجات دنیا و آخرت چنانچه مرد نزد رسول آمده عرض کرد یا رسول الله من نصف دنیا بخود را برای تو قرار دادم و تو
 نیکو کردی عرض کرد اگر همه دعا را برای تو قرار بدهم چگونه است فرمود بهتر بعد از رفتن آن مرد و میباید کرد کار دنیا و آخرت
 اینم در کفایت شدن آن میهم موجب استجاب دعا است چنانکه ذکر شد هفتم و فاکردن میان روز است است
 چنانکه موسی بن جعفر فرمود هر که بر پیغمبر و آل او صلوات فرستد میثاق است از دست نداده هیچ میهم سبب رفع
 نقای است و گوینده آن عزیز افان نری میهم موجب دراک رحمت است و سبب قبول طاعت چنانچه روایت
 شده هر بنده بقیامت را بدو چنانچه او بر حسن اهل محشر بفراید اگر صلوات از آن حسن نباشد جمیع اعمال او را برود
 بیستیم سبب دفع عنا و باعث غنا است چنانکه روایت شده که مرد فقیر خدمت پیغمبر بشیر و نند بر او فقر شکایت کرد





انجناب فرمود چون داخل خانه شو سلام کن و بر من صلوات بفرست و بعد از آن سوره اخلاص بخوان انمرد چنان کرد
در اندک زمان دولت باور و ولور چون این وجیزه زیاده برین کجایش نداشت بنکارش ثواب کریمه و زاری و عزاداری
گوشوار عرش باری همت برکاشت یکی از اجله علماء در عالم رؤیایا حبیب بن مظافر نمود که بمقا کیمه و همسر نه
الغرفه فاش نمودن در اعلی درجه است اسوده و بمصداق یطوف علیکم مری و لکلمه محمدی از دست
غلام بر خوان رضوانا انواع نعمات بطا نشا کسوده نزدیک رفت و بعد از رعایت اداب خدمت انجناب عرض کرد
چگونه شکر این نعمت میگذاری که در جوانی خود را بمصاحبت خواجه کاینات صرف نمود و در پیر از روشن ضمیری
موی سفید خود را در جنب سپانامه سیاه بمظاہرت فرزند اسد الله بخون سرخ الو دکنین سعادتی بر احدی
از سابقین و لاحقین دست نداده و این جا و مفدا رجه هیچک از اخیان و ابرار انشا و نیفاده ایا هیچ ارزو
در دل نمانده و تصور هیچ عمل از دست رفته در کوشه حسرت نشاند فرمود با این تقرب و جلال بیابا و با و
مایل و جوار فیاض بیکار یک از زور در دل دارم که اگر امکان داشت دیگر بار بدینا رجوع مینمودم و در سلسله
داران اما مظلوم منسلک می بودم زیرا که از جناب سیالتماب شنیدم که فرمود هر کس در مجلس مصیبت فرزند
حضور بهم نشا و با عزاداری بکرده از رو معرفت و رقت چند قطره سرشک از دیده بیفتا خداوند مجید
اجر صد شهید با و عطا فرماید و در جات او را در جنتا جاودان بفرماید اگر چه من در رکاب انجناب درجه شهادت
رسیدم اما برای خود زیاده از اجر یک شهید ندیدم مشکون خوشا اندل که باغم مبتلا شد عزادار شهید
گر باشد جوار اندر ره ما جان و سر داد برویابد و مرگان خون دل زاد چنین ای زینت و شرف
حسین ای نوه حال باغ چیدر زبانی نوحیم پرابست دلم از غصه زینب کبابست ندانم ای شهید
اهل پیداد کدامین ماتمت آورد باد بنالم هر ناگامی اکبر و با آورد بدین صغر بیام از جگر افشا
بر ارم و یا از فرک دامادت بزارم صاحب سخن از سید علی حسنی نقل نموده که گفت من مجاور قبر مولای خود
علی بن موسی الرضا بودم و اوقات زیارت و عبادت صرف مینمودم روز عاشورا یکی از شعبان از مفضل امام مظلوم
این حدیث را از حضرت با فرمود خواند که هر کس در مصیبت حسین بقدر پر مکر اسلک از چشمش بر آید خداوند کفایت
او را بخوف نماید اگر چه مانند کف دریاها باشد مردی از اهل ان مجلس که مدعی علم بود انجیدیت شیرین انکار نمود
هر چه اسند ل کردیم از ان عقیده بر نکست و با فشا اغشا از مجلس مادر گذشت شب انروز قیامت را در خواب دید
که تمام مرد را در صحرای گرد آورده و نواز و گها احسان براضب کرده اند قصر شاهنشاهی از طرف زمین است و شعلهای
دو رخ از جانب دیگر روشن در انوقت تشکی بر او غالب شده از هر جانب میشتاد رجب و راستانی نمی یافت
یکی بد زان بود تشنه کام که خوی زایش از عطش در مسلا بکمر آدها ن دیدمانداست باز زبانش بود
تا بسینه دراز یکی کرده از تشنه ناله سر بکمر اعطش پرده نور از بر سر ناگاه بحوضی طویل و عریض
نظر کشود که آب شیرین و کوارا در ان بود در کنار حوض دو مرد و یک زن دید که نورانی با طرف ان بیابان مانند
آفتاب رخسار میدرخشید جامها سپا پوشیده بودند و با کمال ملال کریمه و زاری مینمودند از شخصی پرسید
اینها کیستند گفت ان دو مرد یکی محمد مصطفی است و دیگری علی مرتضی و ان زن بر سپاسیده زنان عالمین پر سیم
سپا پوشیدن ایشانرا کیست گفت مکر نمیدانم که روز عاشورا و هنگامه مصیبت حسین بن علیست انمرد
خدمت دختر بنیبر ششانه نمک آب نمود ان مخدیره متغیرانه با و فرمود تو کیستی در عزا فرزند شهیدم انکار

داری و باشا میبداب از حوض کوثر امپد واری از این خطا عذاب امیر سر از خواب برداشت و بجانب مار و گذاشت
استغفار گویند دست آناه برکش و خواب خود را برای حضا شرح داد مشق هر که خواهد اب کوثر را بکام
بایدش بکریست بهر این اما هر که از این نشئه لب یاد آورد فانش را نام بالعت برد تا بروز نشئه کامی از
علی جام خود بپندز کوثر منلی هر که خواهد کس حسین بد شفع سر هدا و را بدرگاه رفیع هر که
میزان عمل خواهد کران کوکلی او بر کرد چو در کنا جضال از قتال ابطال و شیر ذوالجلال روایتند
که فرمود خداوند و دود اختیار نمود مارا از کل موجود و اختیار کرد بر ما شعیان را که یاری نمایند مارا و شاد
شوند از برای مادی شاد و بخت و محزون شوند در ایام عز و محنت در راه ما از صرف کردن مال و جان دریغ ندارند
و اینگونه خدمات را در راه ما سهل شمارند مرجع و مایب اینگونه اصحاب روض حسان نزد ما است و نیز فرمود که هر چندی
در قیامت کربانت مکریده که صاحب از ملک متا بکرامت مخصوص ابد یاد عزای فرزندم حسین کربه نمائند
که معاندین لعین هتک حرمت او را کردند و انواع تعدی و ستم را نسبت بان اما ائم مجا آوردند حضرت اما حبیرو
فرمود نیست بنده از بندگان خدا که فطره اشکی بجهت ما از دیده جاری نماید و خداوند متعال او را در بهشت جاودان
خلد فرماید **ربا** ایشعه اگر بهشت با خواهی از کربه مکن درین عزاکو ناهی هر چند باشک ما و تو
عظی نیست جائی که بکرید زنده ناماهی اما جعفر صادق فرمود هر کس دیده اش کران شود بجهت خود
از مار بخیه شود یا حتی که از مار غصب شود یا پرده حرمتی که از ما یا شعیان ما دریده شده خداوند متعال او را در بهشت جاودان
منزل دهد و از وصاحو ر و قصور برومنت نهاد جناب سید الشاجدین فرمود هر مؤمنی در شهادت پدر مظلوم شد
از دیده اش جاری شود چنانچه بر اطراف کونکها او رود بسبب انقی که از دشمن بپدید دیده و ازاری که از جماعت انحر
کشیده حق تعالی در جنت مقام صدق با و عطا فرماید و در جانا عالیله اش کرامت فرماید و هر مؤمنی در راه ما بازار
کفایت ابد در آن روز که هر کسی با ذنبی گرفتار است و از هر از ذنبی بیستاد و از سطح نیزان در اما خداوند رحمن ابد الایمان
بپاید **ربا** هر کس برای این عزیز باری با معرفت از دیده کند خون جاری او را بپنا خود دهد جای
حسین روزی که بچند غضب قیاری آورده اند که چون بزند بپند بعد از آنکه قبل اما بچند پیش از عت
آخرت درد نیاید باشد و مرضی مدید گرفتار کرد یکی از اطباء یهود را که از احباب انطا بعه بود بر اعلاج خود طلب نمود
طیب یهود چون نظر بحالت انمزد کشو از رو بجهت شکفت نکشت چهرت بدند از بدن گرفت پس بتدبیر عفری چند از
حلقوم میسوم او بیرون آورد و در جانب و کرد که در دراز طیب بچنان نتوان داشت و طیب را از استحضار مرض بچیر نمیان
گذاشت آنچه ما در کتب خویش دیده و از احباب اجناس سلف شنیده ایم کسی باین مرض مبتلا نمیشود مگر مردی که مرنگ
قل فرزند بچیر شده باشد اکنون راست بگو که تو هم اولاد پیغمبر خود را شهید کرده که خویش را بچین و رطه در او زده بزند
عیند رماش شمسار بیزیر انداخت بعد از حقه سر خود را بلند ساخت که ای طیب بداند که حسین بن علی بن ابیطالب انفرقا
من بدرجه رفیع شهادت رسانید و این عقوبت از شتامت انفل من دچار گردیده طیب بود سبابه خود را بلند نمود
و گفت **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله** انچه در کتاب خود دیده ایم جد و پدر این شهید
همن بن خلق خدا و پیشوایان شرع هدا بوده و هر کس شهادت این بزرگوار اقدام نموده البته در نسل او خطا و از اولاد زنا
ای ولد الزنا ی بپند فرزند پیغمبر خود را بقتل شهید می پسندد و در چنین مرضی شد بد دل به بود خود می بندد مشق
جائین داخودت را از رسول میکشی اما ز کین سبط قبول میکشی فرزند خیر المرسلین باز داری لا و اسلا



مطلب پنجم از مقدمه

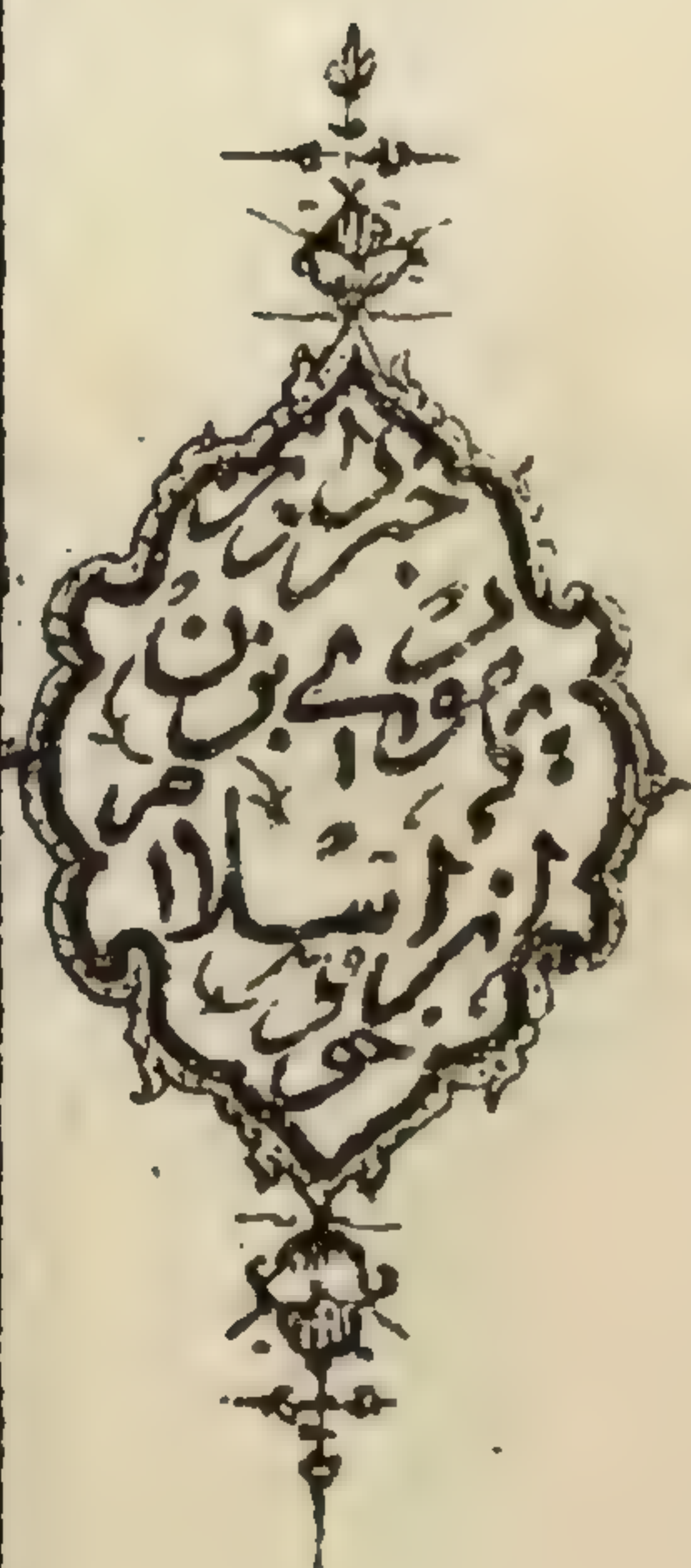
ع ۳۳

ای لعل در زمین تاریم ظلم اندیدید هیچ مظلوم این چنین ظلم ندید چنانچه باشد با چنین ظلم و جفا خویش را
نسبت دهی یا مصطفی هیچ نبوده بجوی ز این مرض بهر تو حاصل نکرد این غرض از این کلمات سرزنش
امیر چند آنکه خواست با منمود گفت و از نزد او برخواست چون بمنزل شرافت برادرش خود را که او را مینه صدایک
در منظر نصیب برآمد که او را نیز از نیک کفر برهانند و از منزل غوایت بکائنات هدایت کشاند برادرش بنا بحکمتی که
در ذیل حکایت روایت میشود فیض اسلام مشرب نکرد بد و قول برادر خود را نشنید و لرز او پنهان ایما آورد
ولایت اهل بیت را قبول کرد در ظاهر اسلام خود را از شوهر پنهان داشت و در باطن تحصیل آدابین و شریعت متذکر
رو میگذاشت از نوادرات اتفاقات چندان رئیسند که فواید خلافت بنام عمر عبدالعزیز بلند او از گردیده بیار میخواست
بخت خلافت نشست و برخلاف خلفا پیش کمر همت بر میآید جان فرو بست سب و شتم امیر مؤمنان که در منابر فائز
بود بمدح و منقبت تبدیل دید و عزاداری آن گوشوار غرض باری نیز در آن و آن در امضا و بلدان شایع گردید
و هر کسی در اقدام و اهتمام اینکار بلامانع یکی از شیعیان خاص که در همتیکان میبود بود اکثر روزها بر آزار
آن گرفته باری قتل و اقدام می نمود بلکه هر روز مجلس مصیبت منعقد میشد و بر اسم غریب و نذکار از آنحضرت
می برداخت مشوقی که میگردید از اکبر او که میخواست خون بر اصغرا که از میدان عباس از غم زده
بر سینه و سر دست نام که می بر فاسم از یاد غروسی نمود چهره خود سندر و کھی از به پناهی سگینه
فغان کردی ز جور اهل کینه که از یاد زینب اشک میریخت که بر فراق این غم خاک می ریخت زن جدید
الاسلام امروز و همان انعقادیم عزادار را حاضر بود و جمیع رؤسایان بود که دشمن خاندان رسالت بودند او را
از حالت زن آگاه نمودند بلکه زبان طعن و ملامت با او کشودند که چگونه برخورد هموار میکنی که زینب بفرمانده پسر
در اید و از شنیدن غریب و کرب او زار میماند و یهود از سخت این بار داشت و گفت امروز در مقام امتحان حجت بر من
و در صورت صدق او را چنانچه شاید و باید عقوبتی نمایم پس چنانچه رفت زنی اعلام کرد که امشب شادمان از احباب
بود که این سراسر فرود او را خواهند نمود شرایط میزبان نیز معمولدار و انواع مطبوخات را بخوان بگذار زن
بعد از رفتن شوی خواست بکار مهمان مشغول شود که صدق که مصیبت را شنید و به ناممل بفرمانده دوید چنان
در عزای شفا که بلا ناله و فریاد آغازها که از شدت کربیه از یاد رفت بعد از زمان طویل که بخود باز آمد دید و
کار گذشته و انقباض بغیر نزدیک گشته دست فوسل بر لبه چادر صد بقیه ظاهر زده با مثال اینفقال لک
و دیگر بار آمد و شوهر شده در افتاد مشوقی بست از جان دل بهر فاطمه لبیک بود از شوهر او را و ا همه
دست زد بر دامن مهر بتول گفت ای نابان مه برج رسول من بیزم مانم شاشمید شد ز کس لایم بر شنبلیله
ترسم اینک شوهر بدخوی من و آنگاه بواکهن بر روی من طافم شد طاق زین عسرج از تو میخواهم در
شدت فرج بعد از لحظه دیده کشود وقت را نیک دیده مضطربانه بخانه معاودت نمود چون بخانه رسید جمعی
زنان سپا پوش را در خانه دید که هر یک بخدمی از خدمت اقیام دارند و دقیقه خود را از ترتیب طعام و رفتن
سرا سوده نمیکذارند و از جمله زباند بالا را در مطبخ مشغول بچتن طعام میداد که اشک سرخش از دیده بر رخسار
میدوید سه چهار زن نوزاد را طاق خود نشسته یافت که نور رخسار افشا افارشان با سمان میثافت هریک
بنوازه اشک و احسین از سینه راست کرده و حصا کردن را از ناله جانگناه بر زل در آورده آهسته آهسته
قدم پیش نهاد و بایست اسلام داد بزرگوار برادر بد که بتار نان تقدم جسته بر اهلی خون الهود در کنار دارد و



وامثال این کلمات از زبان می آورد مشکی نو به چشای نشنید با کام عطشان بخون فلطاش کازنج عدوان
 چه چاک است یارب خواهر تو چه برنوک سنان دید سرفو چه کردی از جنت اهل کینه چو سبلی خوردی از
 دشمن سبینه چو بود احوال تواندم که کبر تن شد چاک چاک از تیر و خنجر نبود حاصل اندم جز
 فسوس عز چون کشت فاسم را عروسی ز با افتادی ای بکر زنده ناس چو پیدی دور از تن دست عباس
 ترا برنوک نی چون بود احوال چو خورد ندی ز دشمن سبلی اطفال زن جبین نیاز بر خاک سود و عرض نمود
 که انجو این کرام و امجدات با احترام کسبید که این کاشانه را بنور قدوم بهمنت لروم فرین فرموده و لوازم نهمایرا
 مهیا نموده ایدان محذره فرمود چون تو عزاداری فرزند غریب شهیدم را بر کار خود مقدم داشتی و امور خانقاه را
 معوق گذاشتی بر فاطمه لازم بود که ترا یاری نماید و با انجام مهمات با قدم اهتمام پیش آید تا بسبب است شوی بدخوی
 گرفتار شوی و بهر ازین بخواه خانه فرزندم بروی منم فاطمه دختر بهتر آدمیان و این است جده ام و اما در عالم انزان
 دیگر مریم و آسیه و هاجر مینا شدند که در این مصیبت عظمی چهره را بناخن مدال میخواستند زن خود را بقدم دختر رسول
 ام انداخت و صدیقه ظاهره دیگر بار او را بنواخت پس عرض کرد انجانون زبیرا می بینم که در مطبخ مشغول غنیم طعام است
 و زیاده از زنان دیگر در عزاداری بی آرام اشک کلنا کون اردیده کسوده است و چهره زعفرانی را بر شک از غول
 رنگین نموده جانون محشر کریم کنان فرمود نزد او رفته از نامش جو یا شونا حالت خویش را بیان نماید و در حق تو
 تفتد بفرمان ایدان زن داخل مطبخ شده پای او را بوسه داد و تحقیق نامش را آغا رهنما نامظومه اهی جانگاه بر
 کشید و در بیان احوال خود با مثال این یحییان کوبا کردید مشکی نو به یعنی شنیده این که چون امام مجید
 بکوبلا بلب فشنه شد ز کینه شهید پس از شهادت ان نشنید نان حرم شد و اسیر بدست کوه نا مجرم برزک
 ان شو بود خواهرش زینب کروز زیاده ندیده است کین جفا و تعب اباضعیفه من ان رفیق که در بر من سر براند
 من شد جدا بر ابر من بجلوه ان سر بر نو و بر سنان دیدم جواهر انچه فروز تر نبود از ان دیدم فغان واه
 از اندم که بیکرا کبر بخون و خاک از ان دشت امدم بنظر زجسم پاره او شد توان و ثاب زمن و لیک
 چاره ندیدم ز کینه دشمن مفار ان زمان بود میران با هفتاد جبر میهمان وارد شده خانه را در کمال
 آراستگی دید که از اطراف ان بوها خوش میبویا اینها میبویا را سنگی سر از ان رحمت زن تصور کرد و کلمات محبت امیز
 نسبت با زبان آورد پس با هم مانان درون سر اشناخت و درون را از بیرون آراسته تر یافت بعد از مراسم
 محبت سفره گستردند و بخوردن طعام میل کردند بوی مشک و عطر از ظروف و اوانی مشام زندگانی را معطر نمود
 از مشاهده ان حالت بود از احترت بر حیرت افزود زن از بیرون سر انظاره می نمود که میمانان یکبار از جاحنه
 زبان بادای شهادتین کشودند و بیگانگی خدا و رسالت رسول اقرار نمودند زن از شنیدن شهادت ایشان تعجب کنان
 درون سر او و پید و سبب انرا پرسید یکی از ایشان گفت اینک علی باز و القهار بما ظاهرو شده فرمود این اطعمه را زینب
 در حرم ترتیب داده تا با بدایره اسلام نگذارید قدرت برداشتن یک لقمه ان را ندارد بد ما هم از مشا هده این حال
 اسلام آوردیم و کیش محمد را اختیار کردیم زن نیز ماجرای خود را شرح داد و فقرات مذکوره را با ایشان در میان
 نهاد مشکی نو به کاینک اکاهت کم زین ماجدا نور باران بود امروز این سرا فاطمه
 با جده و مواد ز مهر کردنازان این سرار بر سپهر داد و زیور خانه از اسباب خوان بر خیسشت
 بود اما نوحه خوان انچه بنی بر این خوان از طعام هست طبع زینب والا مقام





مطلب ششم از مقدمه

۳۷

دست زن زین پس بدمان حسین تا که باشی سنگار عالمین مطلب ششم در عزاداری و سوگواری
عموم اهل امکان بر امام شهید عطا و مکالمات در حضرت ولی الله هنگام ورود قتلگاه مسمع بن عبد الملك مکتوب
روزگار ما بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق فرمود اسمع چون نواز اهل عراق و زیارت جدم مشتاقا بزیارت آنحضرت
میر و عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد چون از مشاهیران دیارم در حفظ اعتبار خود ناچارم منبرم از خلیفه جور
یا از ناصب این دور مورد ضرر شوم بنا برین زیارت چقدر منبرم فرمود ابا از قصص الانجیل چیزی بخاطرت می آید
عرض کردم بلی اگر اوقات تصور آن فترات خون دلم از دیده می کشاید بختی که عیال من نیز اثر مصیبت را در من مشتاق
می نماید بلکه خود را از شدت جوع ز طعم آبیدارم اشک کلنگاری بر خسامی یارم منظم می دمی که خاطر امید ز کربلای
حسین ز شور غم کم راست در نوای حسین کم چو یاد ز لعلها خشک و چشم ترش دلم کباب شود از حرارت
جگرش ازین خیال رود و خون ز دیده من شود قرین الم جان غم رسیده من فرمود خدا رحمت کند
دیده تو را اسمع بدان که نواز عزاداران مکاران گشاهستی که در شادی ما شادانند و در اندوه ما پریشان
هنگام خوف با خوف دارند و در ایمنی ما خود را ایمن می شمارند زود باشد که پدران ما را ابا این خود مشاهده نماید
که ملک الموت را در قبض روح تو باشد حکم فرماید و ترا از بشارتها که خیمت را روشن نماید سرور نمایند ملک الموت
بنا سفارش ایشان از پدر و مادر با تو می خواهد بود و روح ترا در نهایت خوبی قبض خواهد نمود بعد از انعام این
سخن بگریه افشام این بابت قدای نسر و عجا کر به دست دایم فرمود اسمع بدان که اسمان و زمین از شهادت امیر
المؤمنین تا حال برقصا ما گریانند و هنوز اشک چشم ملائکه درین مصیبت عظمی خشک نشده بلکه نایا قیامت دیده
سکان زمین و اسمان خون افشانست و رود سرشک از چشمها چشم موجودات روان مشوق در عزای اهل بی طاهر
اهل امکان را سلطان با غم قرین از غم آن خیل سادات جهان در عزایند از کجا و از مهران خرم انقوی که
از بحر حسین خون ایشان میشود جاری زمین هم نسر و در جاد بگریه می نماید که چون کوفیا بدسپرو شامیان
تیره اخراجد مظلوم را در میان گرفته انواع ستم را در حق او روا داشتند و هیچ گونه ستم را نسبت بان اما امم فرو نگذاشتند
پناه هزار ملک بر او عبور نمودند و چون از خداوند غفور مأثور نبودند دست حمایت نکشادند و رو با ستمها نهادند
از درگاه کبریا نذار سپید ایمان که بر جیب من گذشتند و او را یاری نکرده برکشیدند اکنون که درجه رفیع شهادت
یافته و بجزایر قدس شافیه میباید هزار کثیر الا نوار او بر وید و در آن خاک پاک ساکن شویند آن پناه هزار ملک
بفرما ملک قدیم در آن مرقد واجب العظیم موپیشا و غیا الود ناروز قیامت بخاور خواهند بود مشوق زمین
کران بر او فوج ملک ناله ها پیچیده در اوج فلک فردا ساکنان اسمان خون کنند از دیده بهر او را
نبست موجود مکر در این عزای کرم افغان است ناروز جزا و نیز از آن برزگوار مرویست که چون جدم حسین
شهید شد هر چیزی برو گرفت از عرش برین ناطق زین پس موکل شد برو چها هزار ملک که با موهاژولید
و روها غیا الود در عزای او گریان خواهد بود اگر چه کربتن ملائکه و اسماء هرد و امر عظمی است و در واقع عظیم
نبست زیرا که پیش از ظهور این مصیبت بر مظلومی او گریستند و هنوز زمین و اسمان و ساکنان آن از عزاداری
او اسوده نیستند و نایا قیامت کو این عزادار اسمان و زمین بر پاست و هر چیزی از اجزای از صاحب غراست و طایفه
در کباب دعبه در روز سیم ماه شعبان که روز ولادت آن بزرگوار میباشد و در است بر صدق این مقال شاهد است
اللهم انی استلک بحق المولود فی هذا البوم الموعود بتمتها فی هذا الموضع



و کلا فی بکتم التما و فیهما و الارض و من علیها ترجع اشیاء اینکه خداوند از توان میکنم
 بخوانکی که درین روز متولد شده و وعده شهادتش را داده اند پیش از آنکه بدینا بیاید و روزی برآمد
 مبارکش مرتین فرماید که پسند بر اسمانها و هر چه در آنها بود و زمین و اهل این مثنوی چون شهادت
 خواست از روزالت شد عزادار از غم او هر چه هست زین عز از اولین و آخرین بوده مردم با غم
 محنت فزون داشتند از نام او سر بر ادم و عیسی الف با خبر از حضرت امراض علیه التحیه و الشنا
 روا شده که جغد در زمان حاتم رسول عالمی مانند ما کیان با هم کس ما نوس بود چون حاتم حسین بن علی بدو
 رفیع شهادت رسید جغد از مصداق میا بر مید که این امت حرمت فرزند پیغمبر خود را نکند از ند جگونه وار
 رغبت فراخا از ند بعد از وقوع این حادثه همه روزه روزه میدارد و از آب و دانه کناره گرفته مراسم مصیبت را فر
 نمیکند از شبان دراز فاصح بیدار است و در مصیبت آن بزرگوار عزادار و اشکبار مثنوی کاش ازین میا
 دلم و برانه بود جغد غم را ناداران کاشانه بود جغد در هر بوم نالد زین ملال ما جو کر کس از پی مردار
 دولت خواهی تو هم در این عز ناله کن چون جغد و جوفرها جغد چون نالد بر سلطان دین در خرابه کنجرا شد
 نشین در دل که هست کج معرفت باید شاموخت از جغد این صفت در اکثر کتب ارد است که از این
 زمین و اطباق اسمنا با اهل آن و ساکنان جنت و حفظه نیران و محسوس و غیر محسوس اشیای بران رجحانه
 خانم انبیا لو امصبت بر افرایشند و بیاعز از لوی گذاشتند بجز برود مشق و ال حکم بن ابی العاص که بد شمنی
 خاندان رسول و ذریه بتول اختصا داشتند که پسین اسمنا مانند افتار روشن است و حمزه افق نیز بر این معنی این
 میرهن ابن شهر آشوب از عرفه بن عبد الله نقل کرده که روزی از اسمنا باران بارید چون جامها سفید خود را بر چیدیم همه
 از رشحات خون کلکون دیدیم و برای آب دادن دو آکنار هر ابی شافتیم ابرو خون الود یافتیم بعد از چند که تحقیق بود
 همان روز بود که خامس ال بهمد شهادت و فامود مثنوی همانا آب شد از شرم دخن که پسندش
 بران عطشان محزون جگر خون شد چو ال مصطفا که بود از بهر ایشان در نایاب چرا خونین نباشد
 ابرادل که جاری شد بکام اهل باطل شه مظلوم چند مانند نشن که خورد آب از دم سیراب شده
 خورد هر تشنه آب کواری نماید لعن انقوم دغا را از اسود بن فیس منقولست که روز عاشورا سرخی از ممت
 مشرق بر آمد و سرخی دیگر از جانب مغرب هر دو چندان بلند شدند که در میان اسمنا معمارن یکدیگر ایستادند و نا
 شش ماعوم خلق آن دوسر خیر ای همان حالت یکدیگر نشان می دادند در آن روز آفتاب بسک گرفت که سنار کا
 اسمنا مینمودند و از ظهور این آید مردم با انتظار ادراک روز عرصا بودند تا سه روز هوا بیره و نار بود و هر سیکار
 از جابر میداشتند جوشش خون زمین می افزود هنگامی که عثمان ابوذر را بریده فرستاد مردم او را تسلی میداد
 که نخل این صدمات در راه خدا سهل باید شمرد و بوقوع این حوادث غم نباید خورد ابوذر فرمود اینها سهل است
 بمندانم از شهادت حسین بن علی بر شیعیان چه خواهد گذشت بخدا سو کند بعد از قتل امیر المؤمنین واقعه از آنها
 جگر کوشه خانم التنبین شدید تر نیست و بر حالت بکشی ان شهید مظلوم نایب امت باید که بیت منظم
 ناسد اساس جو رجفاد رجحان بدید از ظلم این گروه عجز کسی ندید بار چه مائیت که هر کس شرح
 رمزی شدند دور مست قلم کشید ننه زندگانی دنیا کشید دمت هر کس ازین حد عزائمه شنید
 خداوند جل شاد و مکافات این شهید شمشیر انتقام برین امت بد فرجا خواهد کشید نامرد از ذریه او ظهور نماید



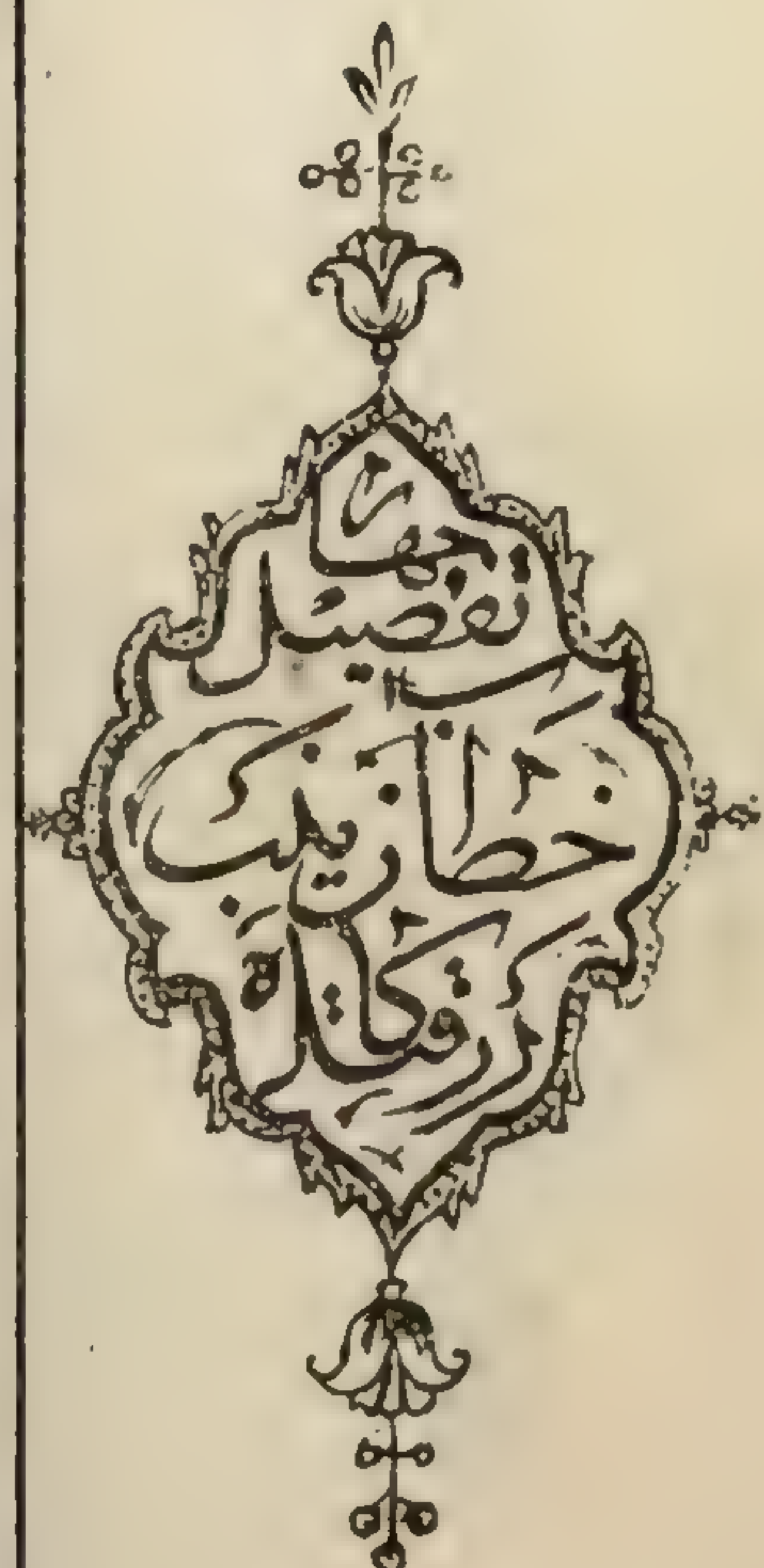
مطلبك شمر از مفسد

۳۹

و در خوشخواهی اما نشنه گام در مفا انقلا بر ابد اگر کسی بداند از حدوت این واقعه چه قدر ملال در دل ساکن
 نازل و جبار و قفا دومی بد هر اینه خود را از شدت گریه و زاری هلاک می نماید روح مطهر انسر و شهید
 هر اسماء بالا میبرد هفت هزار ملائکه بر پا ایستاده مفاصل ایشان را از زان شود و قیامت عمر ایشان را حالت
 بیایان رود هیچ رؤیای نکند که روح مقدس آنحضرت را بجناب رسالت تمام عرض نمایند و آن دو بزرگوار یکدیگر
 ملاقات نمایند **نظم** چنان زد بدن او جان مصطفی شادان که جان نشنه زاب تن فرزند زجا
 از آن زد بدن او هست شاد جان رسول که باره تن احمد بود عزیز بتول پیاده تن احمد از آن شده است
 که جای شیر زایها خویش کردش سیر مویست که بچتن از اهل کوفه بغرم نصر آنحضرت روانه شده در قبر به
 که شاهی نام داشت او میدند ناگاه دوم پیر وجود دیدند و از اصل و نسب ایشان پرسیدند مردی بر کت این جوان
 برادر زاده من است و از طایفه جن مشایکون راه باره آن کزیده باری امین و عزم کربلا را دارم و اینها
 در همین مکان توقف باید نمود تا من باز آمم و شمارا از حال آن کزیده ذوالجلال آگاه نمایم پس یکشمار روز عا
 شده بعد از آن شعر میچند که مشتمل بر تعزیت بود از و بگوش کوفیان رسید و کسی او را ندید یکی از عبا میگوید
 هر روز در کنار معبد خود بر آن کجشکها نان ریزه ریزه کرد بخورد آنها میدادم چون روز عاشورا بقاعده ستمه
 ریزه ها نان نزد کجشکها نهادم دیدم اصلا بدیدن آن اعتنا ندارند دانستم که مشغول عباداری آن بزرگوارند
رباعی کجشک نمی چند ازین غم دانه ما نشانه سنه اند را بن کاشانه خوش آنکه چو کجشک نشیند
 در غم با جند درین عزاشود هم خانه در جمال الذکر بن کمال بن کیمیل از عبد الله بن اوفس نقل کرده که
 مرا همی نادان بود که همیشه در اخبار اهل بیتنا خیا خاصه در عجایب مقصای این بزرگوار با من حاجه مینمود
 و راه خلاف می پیوادم نیز در اسکا اود لیلی واضح و برتها لایح نداشتم در خون گریستن اسماء و عزاداری عوم
 اهل امکان سینه زنی میکرد و سخننا نا شایست بر زبان می آورد تا هلال محرم دمید و ایام عزاداری اما شهمید
 رسید من بقانون ستمه ساله در عزاداری آن کزیده باری افدام می نمودم و راه این کعبه و فارا از روی صفا
 بعدم سعی می پیوادم از حیوانا کوسفند و بز و دراز گوش و استرومغ و حرو و در خانه داشتم همین که بیکار می رسید
 آنحضرت امیکداشتم آنجوانان نیز در گوشه جمع شده در عزاداری آن شهید با ما موافقت می نمودند و سبل
 خونین از دیده می کشود ندا افتا فار و گران هست اینم نغمه شتا و بر عزاداری حیوانات استحضار یافت معذرت
 کوفیان پیش آمده از مفا لات پلشن زبان عذرخواهی میکرد و کفایت گریستن و عزاداری آن حیوانات را بطور
 شهود من نمود و مقارن آنحال بفرمان قدیم لایزال خروش اغاز طها و بزبان فصیح این کلمات را شرح داد
گفت بنکی و لاند مع نحن معاشیر الدواب الطیور علی الشهد الذی کان نفس نفسی و
و لا یستول و ابوع اخ الرسول و علی الذی یحیی فی الجحیم قوه لظلمه و لجهول ترجمه
 زین مصیبت با گروه و حشر و طیر چون با وج غصه نمایم سیر چون نگریم و شایم از من بر نهید یکس
 کلکون کفن آن شهید کان بود نفس رسول بغض و محورش است رد و قبول آنکه باب او و داور است
 مادر او دختر پیغمبر است آنکه کشندش ز کین قوم جهول و ز غمش شد ماسور ارجان ملول در دنیا
 الشهاده مزبور است که چون جنار نلب خاقون وارد فلک گاه شده چشمش بر بدن چاک چاک برادرش خیر
 افتا باد اچهار خطاب بان فصاحت بیان را بر کشتا اول جد بزرگوار خود را مخاطب کرد و این کلمات را بمرض

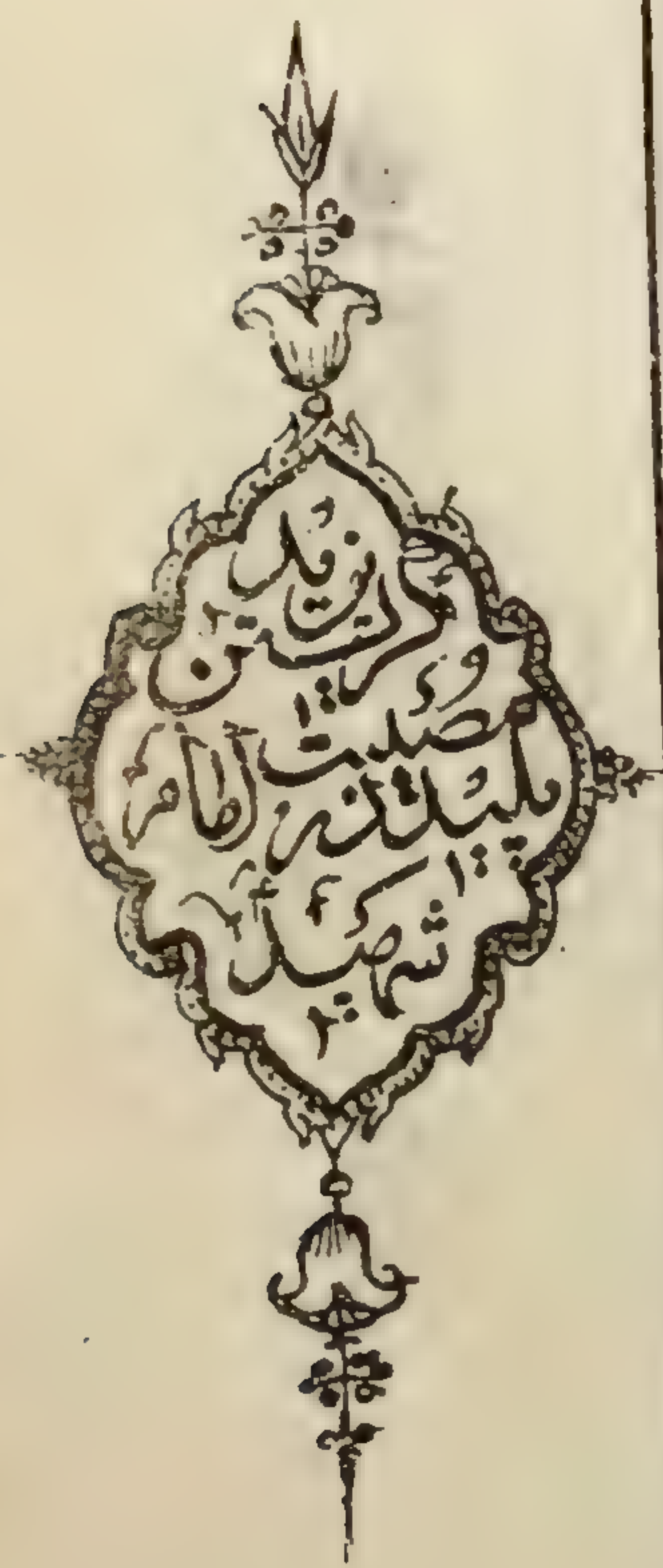


بیاد دارد و الحمد لله الحسینک بالجرء تنفع علیک هیچ الصبا محزون از سر زلفها
 مکتوب کمانه و لکن و شیر محض بقطر بالذواء ترجمه نظمای برین جسم چاک با جدا
 گدا و فساد چپین رو خاک با جدا نموده باد بن خاک و دیگر آفتش بجای غسل بخون شست و شسته است
 ندم بر و نه شرم از خدا کردند سرمه و از قفا جدا کردند ندم بر و نه بر جامه و عمامه او بخون خضا
 شده ریش او زدست عدو و تو بهر خطابان محمدی با مادر خجسته سیر بود که او را مخاطب کرده در ردل می نمود
 و امثال این بیانات را می سرود نظم ایضا بر خیز و برون کن سر از خال بنکر سپر خفته بخون بان
 صد چال عربان بنکر مانده بخاکش بن بخون و زخون کلو سنبیل مویش شده کلکون ایما در غمکده سو
 گو فر و اینم زین حادثه بکسر بصراشت فشانیم بجامه عیار بر سرش بیدن ماست بی سایه بشاب از زخوشد
 تن ماست مستیم خطابان دُختر سوده اخر جناب ابو تراب با امام مجید و سرور شهید بود که این فقا
 بیان می نمود بابی که طشاحتی مضی بالکم هو مرتحتی قضی بایه فرسطا طه مقطع العربا
 من هو لا غایب فی کجی و لاجن بچ فیدلوی ترجمه پدرم باد بران کشته لبشند کزین
 شد سر او با کلو خشک جدا پدرم باد فدا نموده را که عدو بزمن از ره کن کرده نگویند او داد و بداد
 که میباید امید برید غایبی را که میرکشتن او نیست امید او فریاد که از دهر نیاید سو که ز خدای که بخش
 نبود هب و جهارم خطابان افتاب اسماعیلیا بان زمره اشقیاء بود که ان ملائین بیدین را مخاطب ساخته
 فرمود یا اصحابی هؤلا ذریه المصطفی یساقون سوق السبا یا فاحرناه الیوم ما
 جدنا محمد المصطفی لکوم ما انک یومنا علی المرصی ترجمه ای امثال شوم چنانچه یونان سر یکید
 از حرم پاک مصطفی اخر نه این گروه حرم پیمیزند کاین ساسیر این سپه نیر که هرنده امروز مرده است
 جد ما رسول امروز مرده است مگر شوهر بتول کاین قوم دست گینه برون کرده ز اسیرین بسند احوال را
 بنیدگین از گفتا فصاحت عمارت آثاران بضعه حیدر گرا در بدکان سپا اشرا را شکلا گردید و نوا
 و احسین از بزرگ و کوچک مؤلف و مخالف چنان در عراق راست شد که اهنگ ان ناسپهر دوار و گردون گردان
 رسید بلکه اشک کلکون از چشم اسبان ایشان بیابان بشک جاری بود که آب دیده سم اسبان را تر نمود و با
 زین قبل و شرف از زین راه کردید خود ما برین نطع سبیا بر شاپا از اشک کلکون رخ لافول و لا قوه الا بالله
 مؤلف گوید که به حضاران دیار محسوس بود چنانچه دیدند و شنیدند و محسوس و غیر محسوس با حالتی مایوس
 بزم مایوس بودند و در مصیبت انحضرت رود خون از چشمها چشم روان می نمودند که بعضی از آنهاست نخر یافت
 جلای که بزیب پلید را با ان قساوت قلب بحالت سکنه رقت دست داد و اشک از ترکان فرو کشاد و دستا
 در کربستان این مصیبت جاتا مل نیست بلکه بجای اشک خون باید که ریت بیا اجمالی این فتره چنین است که چون اهل
 بیت اما نشنه کام بعد از ورود شایان مجلس بزیب شقاوت فرجام رسیدند و اسنه زای او را نسبت با سرامی الی الطها
 و رؤسا بزرگوار دیدند با دستها رستن ایستاد بودند و از حالت مذلت خود جبر می نمودند پس بزیب پلید
 نام هر یک از محمد را نسر برده طهارت را می بر رسید تا نوبت بیکینه مظلومه رسید مشو بگفت این خور
 اندر خیل یازان رود اشک ز ترکان همچو باران فرو نثار زنان اند و هکین است دلش پر خون بود و
 غمین است چه نسبت هست یارب با حسینش که رود خون رود مردم ز عیشش بگفتند ای لعین نامش



کَفَنُكَ نَبِيٍّ بِالْأَمَةِ الْعَابِدِينَ

۴۱



بیان اول در احوال پیغمبر

۴۲

سکینه است بنسبت دختر شاه مدینه است حسین او را زبیر میباشی دوست کون اینهم زهر
اشنه اوست سکینه از سوال آن سرمدار باب کینه کریمه چنان راه کلونش را گرفته بود که میخواست قلب را
از روح لاهی نماید و مجلس آن رویار در نیاید بزد گفت ای سکینه چرا کریمه میکنی گفت ای بزد چگونه کریمه نکند
گسیکه بار و کشته در مجلس تو ایستاده و هیچوجه قدرت ندارد که بتواند و خود را از تو و حاضران مجلس تو
فروپوشاند بزد را از فرمایش آن مخدیره وقتی زیاد دست او به اختیار بشنا کریمه نشانی گفت لغت خداوند
بر پسر مرغانه باد که در مقام ادوات رسول ایستاد و در کشتن فرزند بتول عجل بود و مراد مرغانه ادبیار سوا
نمود بعضی روایات بزد پلید بسکینه گفت پدر تو کفران حق را نمود و در خیانت قطع رحم بود بر مملکت بامر بیا
منارعه نهاد و از دست خود از یاد رفتی بسکینه کریمه کنان گفت ای بزد بکشتن پدرم نشامی باش که او مطیع خدا
و رسول بود و از حکم شرع تجاوز ننمود خدا او را بسو خود خواند و نیز بمقام قرب شتافت و در اجابت حق سعادت
شهادت یافت بدان ای بزد که خداوند مجید ترا از ارتکاب این عمل شنیع خواهد پرسید ماده مؤاخذه روز حساب
و محاسبه گفتن این جواب شو اگر چه جواب این عمل اندازی و از ریختن خون فرزند پیمبر در نزد خداوند اکبر شرمناک است
خیر بدرگاه ایندم معبود ره جوایز و ثوابی چنان جواب بگوید خدای متعالی بفرماندهد که عذاب بر ترا شیخ
فخر الدین از جناب سید الشاهدین روایت نموده که چون وارد مجلس بزد شدیم ما را مانند کوسندگان بیک ریسمان
بسته بودند و همان حالت را از آن ملعون وارد نمودند که یکی از مادر راه رفتن مستی میکرد او را میزدند چون بزر
ان ستمگر رسیدیم من پیشرفته بان لعین ستم بنیاد گفت ای زشت نهاد اگر سخبر ما را باین حالت به بپند جواب فریاده
خواهی داد بزد پلید باهمه سنگدلی از این کلام رقت انجام بگریه افتاد پس حکم کرد که در بیماها را از بازار و کما کشوند
و تمام بندها را از اسرادر نمودند چون منظور بیان کریمه بزد پلید بود درین مقام بهمین قدر اکتفا نمود و عجب
ایدوست برین شهید دشمن بگریست چون حالت عزت سیرش نگرینت بکشمیم بهم زدن مشو غافل از
ما بیدل اگر ترا سر نوحه گریست مجلس اول از بیچارگی دل دو ولادت با سعادت جناب شایسته
ماب در کتب اخبار از عباس عم آن بزرگوار در مبادی شرف اتحاد احمد بخار صلی الله علیه و اله الاخبار روایت
که چون آن فخر و دودمان عرب زامنه بنت وهب تولد یافت بدین نور از میان او دیده اش درخشان است که
غیرت ماه و افتاب خن است رت العجز علی الصکر چون در اغوشش کشیدیم بوی مشد
اروشیدیم بوی مشد از او کشیدیم چون در اغوشش کشیدیم از جبین او بدیدیم در همان خرد بزرگ
در همان خرد بزرگی از جبین او بدیدیم بزرگ افزون شد امیدم از فروغ ماه درویش از فروغ ماریش بزرگ افزون
شد امیدم پس منتهی اخبار داد که چون در دژ آیدش شدت نمود در همان خانه که بود صداهای غریب و نواها
عجب غیر اصواتی آدم شنید و علی از سندس هیئت بدید که بروضی از باقوت و بخت و در میان زمین و آسمان
بر آنکشته و نور آن سر منور افسر و ساطع بود که عالم علوی برادر و شن و برین فرمود پس جوان بلند اندام سفید رو با
طلعت و کسوت بنکوب پیش او آمد که کمان کرد عبدالمطلب است انفرزندان و جند را از کنارش جدا ساخت و اب
دهان در دهان مبارکش انداخت طشت و شانه طلائی در دست داشت که نور از اینها می یافت پس بزد پل
رفته شکم آن بخت عالم و محترنی آدم را بشکافت دلش را از سپینه بیرون آورد و نقطه شهاب را در آن دل منور
بود از آن دور کرد کیه از حر بر سبز کشود که گیاهی مانند زبره و زبره سفید در آن بود دل مقدسش را از آن گیاه



انباشت و باز شد در سینه منور بجای خود گذاشت دینی بر شکم میمنت شهنش کشید و با او سخن گفت و خواستند
که امنه ان مقالات را تفهیمد مگر باره از آنها را که ترجمه اش این است دلت پر کردم از ایمان و علم و یقین و غفل
و شجاعت و سخاوت و حلم پس از آن کپسه دیگر که از خیر سفید بود آنکشت در آورد و با آن میان دو کفش را بوشامهر
گرد چون اینفد مبر را از امنه شنیدم گفت بسیار کشت را کسودم و بر آن مهر نظر نمودم ولی بعد از ملاقات از آن مهر فراموش
گردم تا زمانی که بانجذاب بمیان آوردم دوباره مهر نیوت در بکین خاطر نقش لب و اینه ضمیرم از رنگ رنگ
شک و کفر برست **مشکو** دید چون زباز وجود او جهان شد عیال حق را همه سرهنگان و فواحد با احد
باشد زمزم هم این حرفست باذن سلیم هر که شد چون هم احد کوردل نالبد پایش برون نالبد ز کل هر که
چون آن هم چشمش باز بود جا احد را هم جو جان در بر نمود شد در سن از او شکست این جهان انجان کرمی
استخوان و هم از امنه مروست که چون فرزندم بر زمین رسید دستها مبارک را بر زمین گذاشت و سر روی آسمان
برافراشت پس با طرف آسمان نظر نمود و نور از چهره اش ساطع بود که همه چیز را روشن میکرد از ظهور آن نور نما
فصرها شام را دیدم و از میان آنها رو شنا صد شنیدم که زائیده شد از نو بزرگ نام پس او را محمد بنام برآورد
دیگر گفت هر وقت او را بر زمین میگذاری باید این نعوذ بشفیع راورداری ایچنده بالو احد مرشد
گل حاسد و گل خلوت یارب یا خدای طرف المولای طرف المولای فاعل از لبش بن سعد روا
شده که نزد معاویه اسکنه الله در کائنات ها و به بودم و با کعبه احب از هر کجا از صحبت می نمودم از جمله از و بر
کعبت ولادت رسول را چون یافته اید کعبه نکاهی بان ملعون کرد که رضا او را بداند و تفصیل این تفصیل را بخوا
او بر زبان راند خداوند من زبان آن بیدار جاری کرد که ای اسحق ایچنده دیده و میباید بایان آورد کعبه گفت
هفتاد و دو کتاب که همه از آسمان فرو داده خوانده ام در همه آنها ولادت با سعادت آنحضرت و عشرت مذکور است
و نامش در جمیع آن کتب مرسوم و مذکور در تولد هیچیک از انبیا ملایکه بر زمین نیامده مگر در ولادت عیسی و احمد
و بر اهیچ زنی بجز مریم و امنه خازن حاکما هشتین از زده شی که امنه با آنحضرت حامله گردید در آسمانها و هفت
کانه نذر پیچید که بشارت باد شما را اگر در شاهوار بظنه شریفه احمد بخار در صد عصمت و طهارت قرار گرفت
وندای این مژده مرتب است بتمام زمینها و دریاها نیز رسیده رونده و پرنده نماید مگر از این ولادت آگاه گردید و
مژده از آبا ببا جنس خود رساند **مشکو** امد از او جان مجسم نبات و رنه بد معدوم اسم کائنات
بودن عالم طفل بود او ست او بود مغز و همه موجود پوست نور او در صلب آدم گریب بود که نمودند
ملک او را سجود و در همان شب هفت هزار قصر در هشت از مر و ارد پیا شد که آنها را فصور ولادت نام نهادند
و همه هشت از نور کرده بان مولود پاکتر مژده دادند هشت از این ستر خندید و نایا من خدایا و منتظر
فدوم امتا و دستا ان گزیده سجان کو بند یکی از ماهیان بزرگ که نامش طوس است و بزرگ و سید ماهیان
در با هفتصد هزار دم دارد و هفتصد هزار کا و برایشان عبوری ارد که هر کاوی از آنها از جمیع دنیا بزرگتر است
و هر یک از آنها را هفتصد هزار سال از مر و سبز است بر سر طوس راه میروند و اصلا مکتف آنها نیست بلکه
نمیدانند که برایشان چیست از شادی ولادت آنحضرت چنان متحرک گردید که اگر خداوند و دود او را ساکن نمیزمود زیرا
بر میکرد ایند در آن روز هیچ کوه نماند که ندای بشارت بگوید دیگر بلند ساخت و بذر کرا لا اله الا الله نیرا خف جمیع
جبال نزد ابوفیس از کرامت آنحضرت خاضع شدند و هر درختی با شا و میوه بشاردی ان مولود مسعود با نعلیس



مجله لایزال نریبان اول

ز چند رشم داراخر شهید کهن نمود کشته لب چون سرور دین را چه میخواهی در کار اهل بیت لنگار
 اخر مردی نصیحا که از جانب ملک روم دوران بوم شوم بر سالت آمده بود در آن مجلس حضور داشت از نفرین و ان
 بی تقصیر او را نصیحا پنداشت شرح آن واقعه را بلفظ خویش از و نقلش کرد و مادر و هب بهمان لغت نه لغت عرب
 واقعا شاه کشته لب اسیر زینب را بمعرض بیان در آورد بزیل بلبید هر چه خواست بیانات خارجه در میان آورد
 آن شهر زن را از سخن گفتن باز دارد و این امر خطیر را از آن مرد سفیر پوشیده نگذاشت تا آنقدره اعتنا نکرده واقعه را
 گاهی بآگاهی آن غریب سفیر تقریری نمود و در ضمن مقال زبان طعن و لعن بر آن شقاوت مال بی ایمان بلکه
 تمام اولاد ابوسفیان میکشودان نصر استعلا کیش بعد از اطلاع خویش زبان بملاست آن سخیل از باب عتاب کشتا
 گدای ثمره شجره فشاوای زنا زاده پسر اگله الا کباد این چه بی ادبی است که بخلیفه و فرزند محمد عربی رواداری
 و لب دندان مبارکش را بچوب ستم می زاری در یکی از کنایس نصاری ستمی از خر عیسی مانده که با جماعت جواهر برو
 نشانده فوج فوج بزبارتش می آیند و مطالب خود را بجان اجابت در ان مقام استلک می نمایند با اینکه سالها از زبان
 عیسی گذشته و صدق این خبر نیز محقق نگشته هنوز از رحلت حضرت رسالت که پیغمبر شماست و ناسخ ادیان و کما
 پیغمبران چندان زمان فرشته که فرزند غریزش را با این چاری بشهادت میرسانا و اسیر محرم محترمش را برای خود مایه
 مفارقت میدا الحق در نصا و یهود مردودی چون تو کمان ندارم شقاق و نفاق را فرو گذار و دست از آزار این
 سرمنور بردار **نظم** چه بی از روی ابله عیون رن سبط مصطفی شری کشید پیکش در خون ازین سری
 دغا شری بنود این بس که این خنجر جدا کرده از خنجر چه میخواهی در زین سر بکن ای بیچاره شری زبدا
 تو ابکار فرح بخش مانده بی یاور زنی چون چار بر سر ازین جور و جفا شری بزبدا ز سحنا او بر اشفت و در جوا
 امزد مرده گشت کفار تا پسند ترا با این زن ملعونه شنیدم و اکثر بیانات او را فیهدم هر چه خواستم بجا آمد و
 تقافل بگذرانم خود نکذاشید و مرا باز زدن خویش و اداس پندایک هر دورا لبزای کردار و کفشا خود خواهم
 رسانا مادر و هب از هتد بدان بلبید نرسید و مردانه فریاد بر کشید که ای یزید بد کردار وای بلبید نابکار ازین سحنا
 نا هنجار که بر زبان میرا کو یا چنا میدا که مرا از کشته شدن میرسانا از هی سعادت که از دست چون تو شقاوت مآ
 کام خود را از شهید شهادت شیرین بپیم و در شرفات عرفات جنات با موالات خود اسوده نشین همان زمان که
 با پیرو عروس بشف پای بوس این شهید رسیدم دست از جان شسته و جان نثار پیرامه میا کرد بدم پیر و عرس
 درجه رفیع شهادت یافتند و بمقام قرب شتافتند منم از جان بزارم و ملاقات همراهان خود را از زودارم
مشکو خوشان می کشتا اگر سعادت شود سرمست از جام شهادت بخاری هر که در این راه جا
 داد حسین بن علی از خود کند شتا چنان مشتاق قربان شهیدم که روز قتل باشد روز عیدم
 کم هر دم نظر بر آل اطهار شوم از زند که خویش پیرار مرا فارغ ز رنج این جهان کن بیابوس شهیدانم روان
 تن پس رو بچضا کرد که ای جماعت نامرد مکر نذر و منزلت فرزند فاطمه را نمیدانید و قرانی را که بر جد امجدش
 از استمافرو دآمده نمی خوانید چنین بیدینی بلکه با اهل قرب خود بشرف و خرم و شمارا اشتغال دارد و انواع ملا
 بلکه افسا مناهی الهی را فرو نمیکدازد چگونه جانشین پیغمبر توان گفت و سنگ دیزه را آنجا که هر چگونه توان گفت
 تمام شما پسر فاطمه را دیده اید و کلام صداقت نظام جد بزرگوارش را که فرموده است **الحسن و حسین** بسیار
شباب **بک** **بک** بواسطه و بواسطه شنیده اید محض امثال این خدایان مال دین را بدینا داده و باز

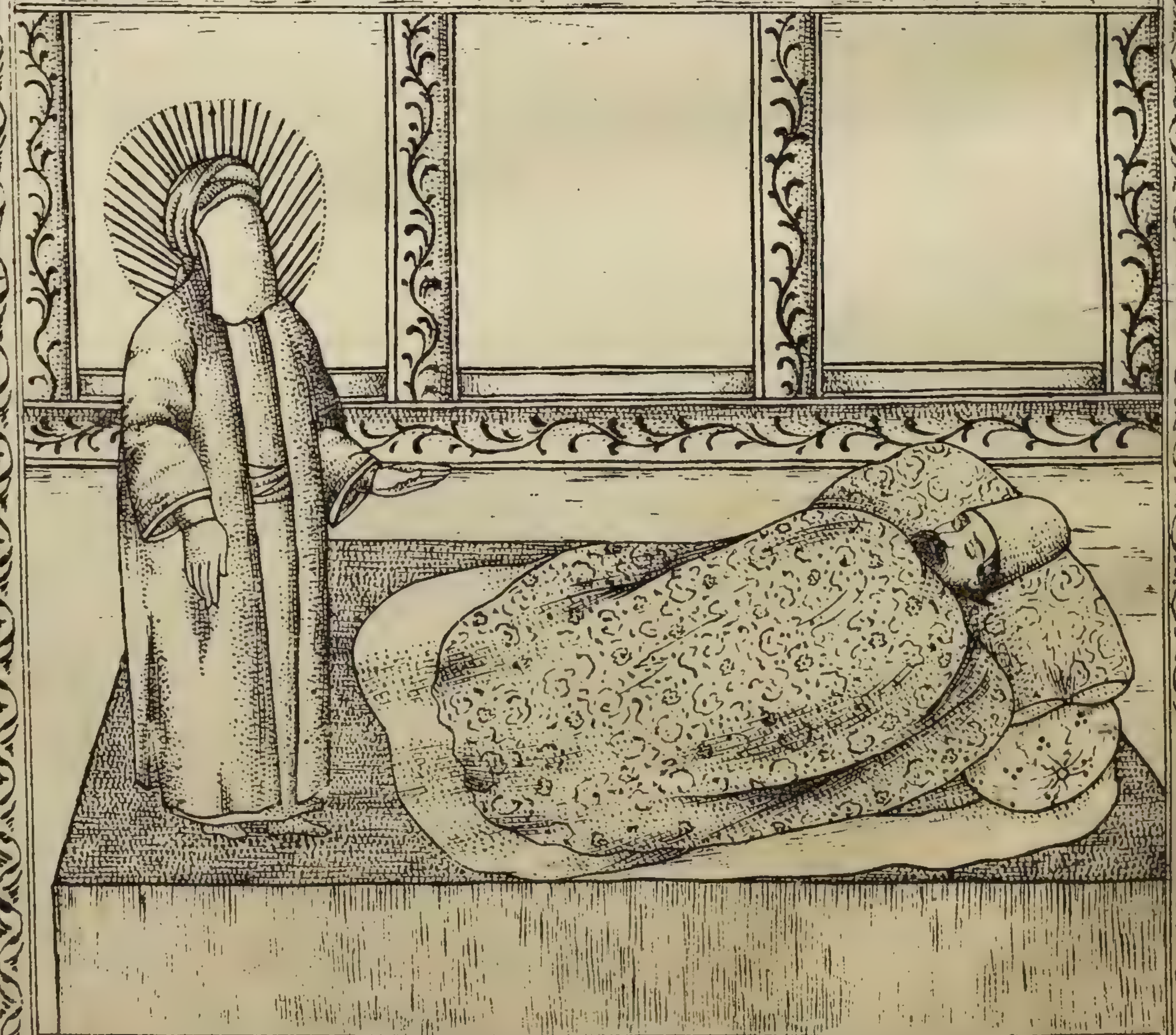


از خجاده مستقیم سر به سر بر آورده و نهاده اید زهی بچها که نصیب از زبان ملامت باین زنا زاده برکشاید و بکنیز
از شما بالا ف مسلمانان از عزت بغير خود در مقام حمايت و رعایت بر نیاید و امر در نظر چون اینکلمات را از ان زن مرد
شنید زلف کفر از اینه خاطر شزدوده بمسلمانان بل کردید جناب سید الشاجدین میفرماید که در احوال رو بمن آورد
و نمائ اسلام کرد بپید در مقام اهدا و برآمده که امروز اکنون که کشنده شدن خود با بپن میسلمانان سودی ندارد
و نرا از چنگال نکال من اسوده نمیکند از سعادت انار اعتنا بسخنان ان بی ایمان نکند و دیگر باریتمنا اسلام
رو بمن آورد که ای اما انام چون من کافر با انصاف ابراه راست باید دعوت نمود زیرا که از کشنده شدن پاک ندارم
و سر خود را در راه این سر بریده میگذارم **مشکو** چنین فبیده ام ای پاک کوهر که هر کس در ره این سر دهد
سر بنزد جد و بابش سرفراز است در رحمت برو جاوید باز است درین ره هر که جان و سرفشاند
بنا چون خود جنت ستاند من او را بنفین شهادتین از وادی ضلالت نجات دادم و نظر توجه بجانب او
بر کشادم برید پلید از اسلام او بیشتر از پیشتر متغیر گردید و شیار برای قتل او طلبید بحکم ان شفاوت فرجاسان
جدید الا اسلام سوده انجام را از حق جدا کردند و او را در سلك سعادته هدا در آوردند پس گفت سر شرام بدر
که عبور غلام و خاصر بیشتر است بیا و بزند و غباغم از خاطر دوستی ال علی برانک بزند بعد از کشتن امر در نبال اغنا
بحسب مادر و هب فرمان داد و از عقیقه بیکنا هر از نندان فرستاد غلام برید که کشنده از کجا بود برانکنا چنین
حکایت نمود که بزند شفاوت انجام انروز نا هنگام شاد رخیا از ان زن صداقت انار بود و فقرات مکالمات او را
فراموش نمیشود چون شب را مقدم در زندان نشنا و مرا فرمان داد که با بدن زن را بچها میخ گشاید شد کرشاهین
طلبید پس رو بجانب ان بیکنا آورد که خود را چگونه می بینی هیچ میداند که در ملا عام امروز چه در شنبها کرد و خوا
افضا بر سرم آورد گفت بل اکنون از کمال سعادت خود را در اول درجه شهادت می بینم که از اسیر چون تو امیر نجاست
یافه در جنت الماوی مقام کریم زهی سعادت که در محبت بهترین خلق عالم در دست بدترین فرزندان دم بقدر وستم
گشته شوم ای زنا زاده چنین میداند که از بیم جان طعن از نو کوفاه خواهم کرد و از بیم ستر سخی تلقی امیر بر زبان
خواهم آورد لا والله هر چه گفته ام مفروض صواب بوده اینک شهادت را اماده ام و در شاه راه محبت خانواده رستا
ایستاده **نظم** مکر عزیز تر مزار اقرای حسین که جملگی بنفودند جان فدای حسین پس از شهادت عباس و
فاطمه و اکبر پشت دست و جان نور چشم بغير بکام نشسته چو سر زاده زهرا بر روزگار امید حیات نیست مرا
سعادت بدی از زمان کم افزون که چون نوشوم بلید مرا کشد در خون شهادت من بیکدی شود مقبول
که فائل شه لب نشسته سازدم مقبول ان لعین ختمکن شده کز اهین رابقوت هر چه تمامتر بر شکست فرود آورد و مرا
مجد کردن سرش حکم کرد بعد از جدا کردن سر از تنده شتر سواری خود را بمن داد چوب چهار گوشه بر سر منخی نصب کرد
بران نوشت این نشانه بر بند معویه است که باید بدین صفر در کربلا کوفته شود پس گفت بر بستر سوار شده سر
این زن را با سرش بر دار و شربت و زینا سوده بکربلا رو کردار با همین کرد که در دست من است سر این زن را با سر
پسرش هلولی عروس بنهان نما و نزد این زیاد رفته جایزه خود را از او بستانا و بعد از هشت روز خود را بستانا
برسانا اگر از این حکم مخلف و رزید سر خود را با همین کز در حاک هلاک مشاهد خواهی کرد و خل وجود خود را
از پا خواهی بر آورد حسب الامر ان عیند بنجیل بکربلا ناختم وان هر دو سر مطهر را با ان کز اهین بکود لای زمین
چون بر آن خط یزید بلید در ان بود بنشانه غضب امردود در انجا نصب کردم و رو بنزد این زیاد آوردم نشانه



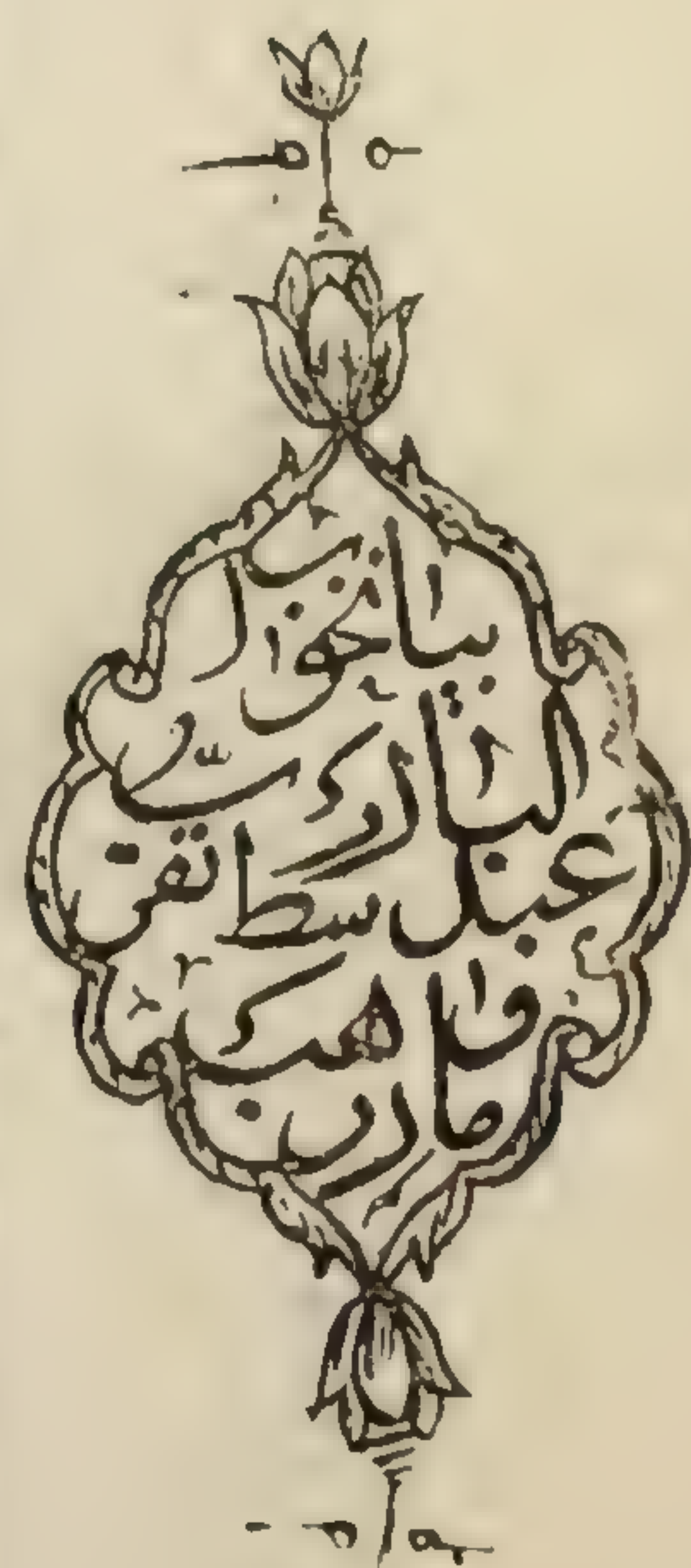
چهارمین کشتن مارتر

۳۱



عجله اول زیبا اول

از این مرغانه با هزار دنیا جایزه اخذ کرده هزار و سیصد و شصت و هفت و نیم از این مرغانه و انعام معفولی دیدم چون بخشنا
 بخت شعار این مفا لا ترا از ان غلام رشت فرجام شنیدم درود در این بخت ترین عفوئی مکافات داد و سر بخش او را
 نزد من فرستاد قطعه رحمت حق برون بخشار که روان علی از وی شاد است با پیشتر درین راه
 ازو کاخ اخلاص قوی بنیاد است همچو او بندگی ال علی هر که دارد بدو کون ازاد است عبد الباق
 که زندان بان یزید بود و بود میگوید چون یزید پلید سر مادر و هب و پسر شر را بکر بلا فرستاد حکم کرده که
 در تمام مکان کودا لے کنده نران مخدیره را با کز نرم کرده دران کودا ل انداختند و سکو به در انجا ساختند پس
 بمن گفت فراد نشستن خود را بران سکو بگذار و هر وقت بران می نشینی نام صاحب این قبر را ببلغ نجاطی
 من چنین دانستم که ان زن رضاری بوده و تمنا ی یزید را اجابت نموده و بان حسن و جمال سر از طوق طویش
 گشیده و بان عفویت گشته گردیده هر وقت انجای نشستم دلم ببلغن او مایل نبود اما خیال مذکور بخاطر خطور
 می نمود می گفتم ای بچاره میخواستی بکام یزید کام بگذاری و خود را ازین ازاد اسوده داری مگر این خیالات
 فاسده را می کردم و این قبیل سخنان بر زبان می آوردم بشی در عالم خواب جمال با کمال جناب سالت مایه زیارت نمودم
 که مرا نزد خود خوانده بعد از آنکه مهر بانی فرمود ای عبد الباق طرادر حق این زن صالحه خیال فاسد منهار و زبا
 بعضی سخنان بهوده می کشا رها که اینگونه تصور ادرباب و منمای و از بیانات سابقه در مفا انا به برای
 نظم خیال بهمد در حق او ممکن دیگر بان سئوده سپر نیست این گمان درخور زنی که کوشش مردانه کرد
 در ره دین خطا بود که شود در حقش گمان چنین بدانکه بایه این زن زیاده ز اقراشت انفس و خرم در ریا
 رضوان است این زن مادر و هب است و از اخلاص کشتن فرزندم حسین شنب لب در عرض راه خدمت انحضرت
 رسید بشر اسلام فایز گردید پسر شر را چندان بر آنز عیب کرد که دل از جان نهاد و بیاری فرزندم جان داد و عروس
 مایوس او نیز چون شوهر سعادت سپر شربت شهادت چشید و دست از زندگی کشید خود نیز چندان که توانست
 بخت غریب را یاری نمود تا بتهادت رسید بر در جا خویش افروید یزید پلید از سخنان او چند اخاری دید که ختم
 شده بیکر او را بان خفت در خون کشید اکنون ساکنان جنان او را با مریم مادر عیسی همپا میداند و لقبش را
 در ستر اوضرا جاریه الزهر میخوانند مدفن پاکش مصیط ملائک ملا اعلی است و محل استجابت عالیه بعد ازین
 لب از مقالات پیشین فرو بند و چنین خیالات را بر او میسند چون چشم از خواب کشادم بر محمد وال او صلاوت
 فرستادم بحکم دوشین ارکانات پیشین لب فرو شتم و در مفا انا به نشستم مکنت خود را دران تربت مسند کردم
 و زیاده از آنچه مقصود بود مال بدست آوردم بهر یک از دوستان که گمان دوستی ال رسول داشتم از قبر بران
 واقعه منت گذاشتم اکثری از فیض زیارت او مقامات عالیه دیدند و بمطالعی که بران تربت پاک از زو کرده بودند
 رسیدند قطعه از دوستی حسین و الش این زن بغر و در بنه خویش هر کس که بختی چنین داشت
 البته مدارش بود پیش خوشنود کمی که مدت عمر این راه گرفته است در پیش مطرود که کنی خوش
 بنموده ز چهل دور ازین کیش پیش ارد لا و لای اینا و ز روز جزا مدارش پیش عجله
 در خوارن عادات انحضرت مدت کودکی و جوانی و پیش از بعثت در حیات القلوب
 از حلیه خاتون دایه ان انساب اسمان هدایت روایت شده که چون ان در ینم را از عبد المطلب گرفته در دامان
 نهادم نور از دیدگاه او ساطع شد که چنان نور گزیده بودم چون داخل فیله شد شیر از پیشانم که داشتم جا



شد انقدر که کفایت تمام ما را می نمود شوهرم شادان شده گفت از برکت این فرزند سعادت مند برکت و نعمتی چند بیا
 رُو آورد که شکر هیچک را نمیتوان کرد روزانه دیگر او را بردار از کوشی لاغر که قوه رفتار نداشت سوار کرده
 بمکه شتافتم از اعجازان شهر بار خجارد را از کوش خود را فریب و صحیح باقم که اصل علامت سستی و لاغری در آن
 نبود و سیه باربان بزرگوار سجد نمود و فضل از زبانش بر کشود که از بیماری خود شفا یافتیم و از ماندن بیرون امدم که
 سبدرسل و هناد سبیل مهر و بهر کدشنگان و ایندکان بر من سوار شده بان شدت ضعف چندان رهوار گردید
 که هیچک از چار با بان همراه با و منبر سپید کو سفند و شتر قیل از چراگاه خوش گرسنه بر می کشند و حیوانات ماهمه
 سپر و پر شیر بخال و دوروز انحضرت را از بیت میگردم و همه دوزخ اعجاز غریبه از و بنظر در می آوردم مشوقی
 معجزات رسول غلامان بود مشهور پیش ادمینا شرح اعجاز سبدر عی کس نداند بجز خدا بی چون شمارند خرقه عادی
 وی فرق در گوچک و بزرگ روز عبدالمطلب نزدیک گلبه نشسته بود ناگاه آوازی شنید که فرزند محمد نام از
 حلیه ناپدید شده سوگند یاد کرده اکنون سواره میباشم تا محمد را بیابم یا هزار اعراب و صد فرشی را بکنم پس در دور
 گلبه میگردید و شعر چند باین مضمون ادا میکرد که پروردگار ایشوار من محمد آیین بر سار و دیگر باره نعمت خود را بر من تمام
 گردان ندان از هوا شنید که حضرت عزت کرد کار فرود فرزند ترا ضایع خواهد کرد اینک در فلان وادی زبردخت
 معیلان ایستاده چون در انوادی رسیدند انجناب یادیدند که از درخت خار خرمای چند و تناول میفرمایند و چون
 نیز نزد او ایستاد و بخار ستنش آماده اند چون عبدالمطلب و باران نزدیک رفتند ان دو جوان کناره نمودند و انشا
 جبرئیل و میکائیل بودند از ابوطالب منقولست که سبها از ان حضرت دعا و مناجات میشنیدم و چیزها که عادت
 عرب نبود از و میدیدم در طفولیت هنگام خوردن و اشامیدن بسم الله میبگفت و بعد از سپردن الحمد لله هرگز صد
 خنده او را نشنیدم و او را مانند کودکان بیازی مشغول ندیدم هرگز سخن بیفایده نمیفرمود و از کودکان هنگام بازی
 کناره گرفته بندها و ذر خدا مشغول بود مشوقی همیشه گفتی انکالا ایما که بیجا نیست خلق اهل امکان
 نه ما را بجز بازی آفریدند بر آئینگی ما را از بیدند نبود هر که راه بند بکیرا برده بود بر سر زند کیرا
 خنکان بنده کزوی ضراحت میا محکم نماید بطاعت معصیانه سپردن بندگی نیست سزای ان بخشنه منند
 نیست چون سن شریفان گزیده ذوالجلال هفت سال رسید و مظهر جمال و جلال خدای گردید گروهی از یهود گفتند
 ما در کنایه خود چنین دیده ایم که ایزد درود محمد را از خوردن حرام و شبهه نگاهداری خواهد نمود باید مرا این معنی را
 امتحان نمایم و در مقام استکشاف این کار برائیم پس مرغی زبیه بریان کردند و در جمع قریش خدمت انحضرت آوردند
 تمام حضار خوردند و انسر و اصلا بان التفات فرمود سبب انرا پرسیدند فرمایش نمود که خداوند مرا از شبهه
 و حرام نگاه میدارد گفتند اینمخ حلال است از ان بدنه نادیکری لغمه از ان در دهانت بگذارد فرمود هر کس میتواند
 لغمه از ان بکام برساند یکی از اینها لغمه برداشت و هر قدر سعی کرد بدنه ها از میان او نداشت هر چه لغمه را نزد
 دهان آفریدی آورد دستش به اختیار بچ و راست حرکت میکرد بعد از امتحان مرغ حرام مرغی شبهه دار آوردند
 و باز خود را در امتحان رسول جهان رنج کردند قطعاً اعجاز حق امکان گش خود حصر نتوان ان را نیاید
 انشا هر که به ثبوت خامه که چه رسول مختار نبود ظاهر انکار کردند باز انکار قوم سبانا نامه ان
 ناگنا جاهل غافل که گفته غافل من جرب الحرب حلت به الندامه فاحیه ثبت اسد میگوید در سخن خاتمه مآذرت
 بود که سالتا خلت و از و ثمری دیده نمیشد و در ان درخت رفته دست مبارک را بر ان مالید و درخت



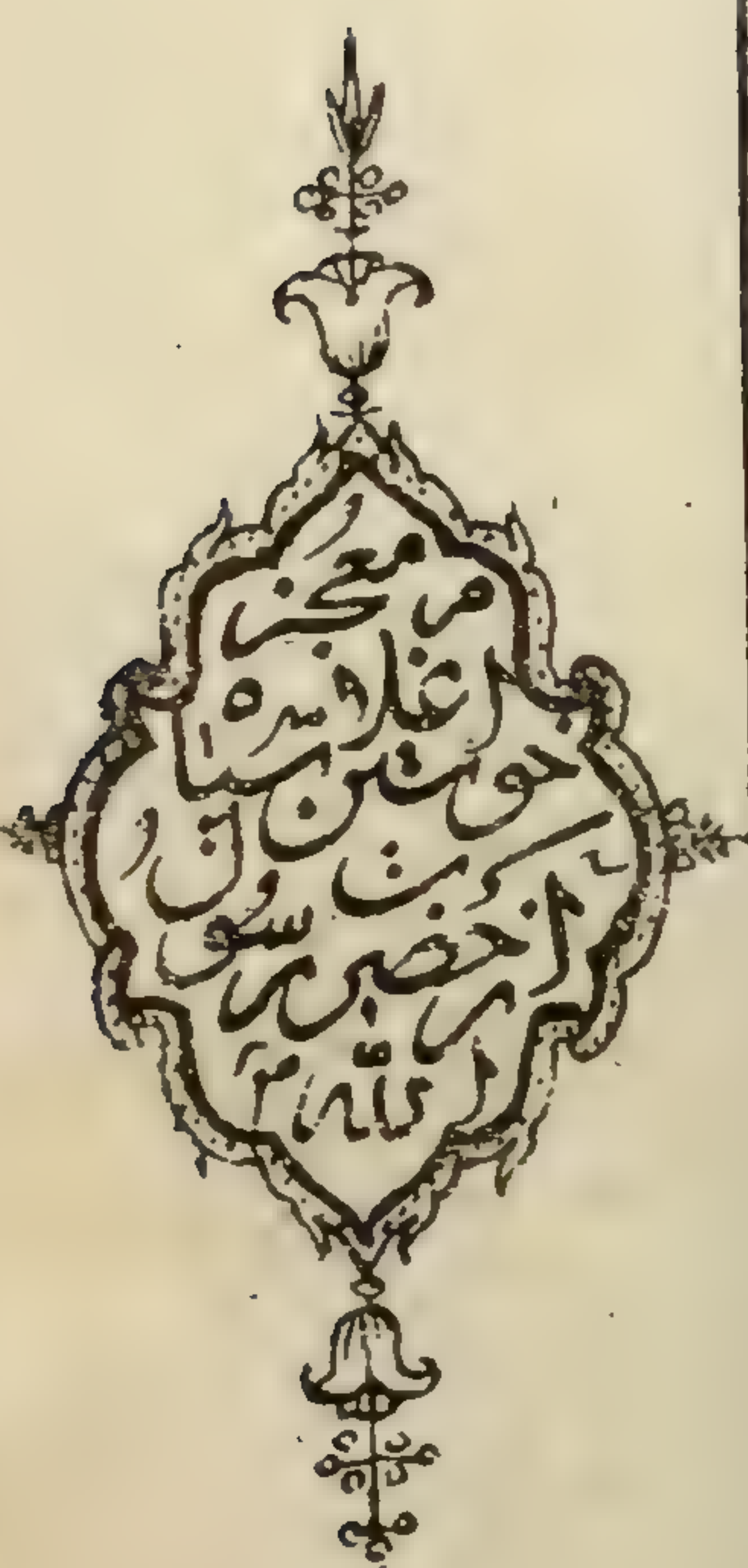
حکایت و سیرت نبی اکرم

از برگ آن دست نالید و هماغه ساعت سبز شده و رطب از و بزم سید هر روز رطب آن درخت را جمع میکردم و هر وقت
 انحصار بخانه می آمد رطبها را زود می بردم خود چیزی از آن نمی خورد و برای اطفال بنی هاشم میبرد روزی بخانه
 آمده عرض کردم امروز از درخت رطب نخیدم و میوه در آن ندیدم بنور زویش سوگند که چون این سخن را شنید
 برگشته بان درخت مکتف گردید پس بلفظی تکلم فرمود که گسی ان را هم ننمود دیدم ان درخت چندان خمید که دست
 مبارکش بر درخت رسید و بقدری که خواست از ان درخت رطب چید من ان روز بدرگاه حضرت گبریا بضرع
 گشودم و از ان بارگاه مستثنا نمودم گدای پروردگار مرا فرزند گرامت کن که برادر و شیهه این برزکوار باشد و چهره
 خاتم بنای بن این حسرت نخواستد تیرا بند غايطه اجابت رسید و در هماغه شب بطفه فرزندم امیر المؤمنین
 منعقد گردید مشوقی ازین زن عالم سزا افتخار گزاشد عیاس بر پروردگار همین بس بود قدر
 فاطمه گشتد بار و زین جنین فاطمه چندی چنین نالید اندر خیال که چون شب یزدان هماغه حال
 حضرت ابیطالب از رفتن بنیان قریش استعاضا داشت و اصلا بدیدن اصنا قدم نمیگذاشت قریش را درین باب با او
 مبارزه بود و او با ایشان میفرمود که من از پسر برادرم جدا نمی توانم نمود و او بدید زویش نیدن اینها رضا خواهد
 داد زیرا که از تمام رهبا ثانی شنیدم که هلاکت بنیان در دست اوست گفتند خود اگر برای العین چیزی دیده بگو
 و الا بشخص دیگران هماغه مجوی گفت در راه شایا با ان سرور انام زبرد درختی خشک فرو آمدیم هماغه ساعت از انجا زو
 سبز شده میوه داد چون از انجا حرکت کردیم هم میوه ها خود را نشان نمود زباز که ای شجره ظاهر بنور و روحه
 طیبه رسالت دست مبارک را بر من بکش تا از برگ آن نایا قیامت سبز و خرم باشم ان برزکوار دست مبارک را بر ان درخت
 کشید و سبزه و خرمی ان افزوده گردید در مراجعت چون بان درخت رسیدیم هر قسم مرغان را بر ان نشسته دیدیم بعد
 هر مرغی شاخی بر آورده بود که ان مرغ بران ذکر خدا می نمود هرگز درختی بان عظمت ندیده بودم پس هر مرغان بال خود
 بر سرش گسترده و بزبان فصیح بانک بر آوردند که از برگ دست مبارک این برزکوار برین درخت اشیانه بسیم و با
 ذکر خدا از افات فارغ نشسیم مشوقی تعالی الله ازین جاه و ازین قدر که در بزم وجود او را سزد صدر
 سلیمان از ولایت دیده بایه که مرغانش زبردند سایه نه کر نام خوشش نقش نگین داشت سلیمان احسنی که
 انجین داشت جناب ابوطالب میفرماید در سال هشتم ولادت او را ده تجارت شام داشتم خویشان من گفتند برادر
 زاده ات را چه میکنی گفتم او را با خود همراه خواهم برد و بدست احدی نخواهم سپرد گفتند از کرمی هوا بهم اسب افرو
 فلاح است و مانند او در مکه عین صلاح و فحی باین سخن انهادم و محلی برای او ترتیب دادم او را بر شتر برداشتم
 و پیوسته از ابیسیر و خود می راندم چون افتاب گرم میشد باره ابر سفید مانند برف بر سرش سایه میکرد و بسیار بود
 که ان ابر سفید انواع میوه بران حضرت تبار میکرد و در میان قافله آب کم میابید چنانکه مشکى بدو اثر میزدند
 و ما از برگ آن وجود مبارک آب فراوان داشتیم و هر منزل بفرقدم میگذاشتیم حوضها پر آب میشدند و زمینها پر کباب
 پیوسته در فراخی نعمت و فراوان بودیم و در نهایت استراحت منزل بمنزل مجوری نمودیم اگر شتر در راه وامی ماند
 دست مبارک را بران میکشید و ان شتر در کمال تنگ و سرعت راه میبرد و دیگر خسته در خود نمیدید قطعه
 جدا معجزات خورشید که نیارد کسی شمار او را بحار و نبات و حیوان هم حکم داده است کرد کار او را
 اینک سهیل است داده است خدا خیار و بهشت نارا او را با غنچه خرید و در ست زنار شد ز جان هر که سزا
 لیک این شرط با ولای علیست که خود خواست بار کار او را در یکی از کتب تاریخ نقل شده است که در یکی از اسفا



حکایت قهرمانان اول

که احمد بخارا از مال خدیجه تجارت میفرمود در یکی از منازل در دمنزل پیش و پس از آن آب نبود همراهان آن رهنما
 اهل مکان که و تب پنجه را کس بودند از تشنگی و بیابی بان جناب شکایت کشودند از هجر عجم و عرب مشکی آب
 طلب فرمود که اندک آبی در آن بود پس آن مشک را بدنه ها انجا از نشان نزدیک آورد و آن را از آب مملو کرد چنانکه تمام
 کاروانی و چنانا با آن آب از آن مشک سیر شدند و مشک همان حالت ماند بلکه بقدر پنجه از نفر دیگر در آن منزل
 بقافله پیوستند و تمامی آنها با هواشی و مواشی بواسطه از آب ارضه تشنگی برستند **مثنوی** خنک آن کس
 کزان سراب بجای یافت مانند خضر ارجانت هر که را با ولای او راهیست آن سراب بجای آماهی است
 مهرانما اسمایقین معنی حور عین و ماء معین یکی از تجار هود غلامی میآداشت که از شنیدن این خبر غریبه
 بنای آن کار گذاشت میخواست ببرد در ظهور اینکار چنان سحری نمود که پایه ساحریش از سامری بلکه از جمیع سحر
 معاصرین کلیم بر فرود مقالات خام آن غلام بنوسط جمعی از پنجه کسان بعضی سرورانش و جان رسید و آن سعادت
 انجام را طلبید که ای سببا با این همه گواه ترا چه بر بنداشته که معجزه با هر راه ظاهر انکاشته و چنین عملی متین را سحر
 مبین پیدا شده غلام گفت ازین مگر طلب اب که درین مشک است این معدود کثیر را چگونه سیراب توان کرد ترا بر اسکاکن
 برها محسوس باید آورد زیرا که سراب این آب با معاینه نمیدانم از مقارنکار اینکار باز نشنیده ان علت وجود هر موجود بان
 غلام فرمود بجانب آسمان نظر بکن و سراب این آب را بچشم فاعل و دیده تعقل نظاره نما چون غلام فرمان آن رهبر را
 بر آسمان نظر کرد بلکه چند بار باری بر آب بنظر آورد که آب مشک باب الباری اتصا داشت چشم غلام از مشاهده انجا از
 انسر و الا مفاخره گردیده لاجرم مراسم انکار فرو گذاشت بلکه از دیدن این معنی ساعتی مد هوش در افتاد و بعد از لحظه
 دیده فرو کشاد معدن گویان سرپا سر حلقه رسلها و رقبه بند گیر از رقبه قبول اسلام زیور داد پس در مقام اتمنا
 بر آمد که آقای من مریخود آونید که او بگوید چه شود اگر مرا خریداری نما و رفته لوجه الله از قید بندگی او اودام فرما
مثنوی بفرور کرم سازی علامت مبارک خواجه کردم ز نامت بیایت هر که سود از بندگی سر بود
 در هر دوگون از خواجه هیز بود مهران کت گهری حست زید ازاد هر کس بنده است بود جبریل نزدیک
 گرامی که او را داده خط غلامی نبود یوسف کز بنده از چاه عزیز مصر که میشد بان چاه جناب رسالتاب
 تاجر هود را احضار نمود و آن غلام را بدو و سیت پیارا بدیاد نمود چون بمکه بار را بصراف برکشاد کیفیت غلام و خریدن آنرا
 برای خدیجه شرح داد خدیجه چون تفصیل حال غلام را شنید آن را بسیدانام بخشید در غر و بول چون ابوذر غفاری
 از مخالفین جراحی طاری شد سرور بخارا آن غلام را با بی در داد هنگامیکه ابوذر بحکم خلیفه سیم بریده میرفت او را برای
 سید اولیا پیشکش فرستاد روز ولادت سید سجاده که امیر مؤمنان خاند خاسر ال عبا بهمین آن نجسته مولود مشرف خست
 ان غلام سعادت فرجام را بنام نامی واسم کرامی سید سجاده از خیل بندگان بنواخت روز عاشورا چون آن پیر غلام اما نشانه
 گرفتار گرفتار کوفه و شام دید عصا زان افغان و خیران از امام زمان اذن جفا طلبید **نظم** بگریه گفت سلطان
 دین اما چنین که ان غلام توان از ربه خواجه گوین بده اجازه که این رو سیار در صف جنک ز خون سرخ بموی سپید
 بند درنگ اگر چه پیر و ضعیف ولی قوی چکم بگر من خص و بهمان نظاره چکم سرور ابرار و خواجه احرار بان غلام و
 دار فرمود هنوز چندان بیکر نشده ام که معاونت تو سزاوار باشد تمام برادرانم در مقام یاری ایستاده اند و فرزندانم برای جان
 نثار میآید غلام عرض کرد هر که مرا طاعت آن نیست که علی اکبر نوجوان را در میدان از شمشیر و سنا مجروح بدم یا برادر زاده ازاده است
 فاسم بن حسن بادشمن کوشش کند و من اسوده نبشیم اگر این پیکار قربانی و بلا کردانی این جوانان نیاید دیگر چه امید

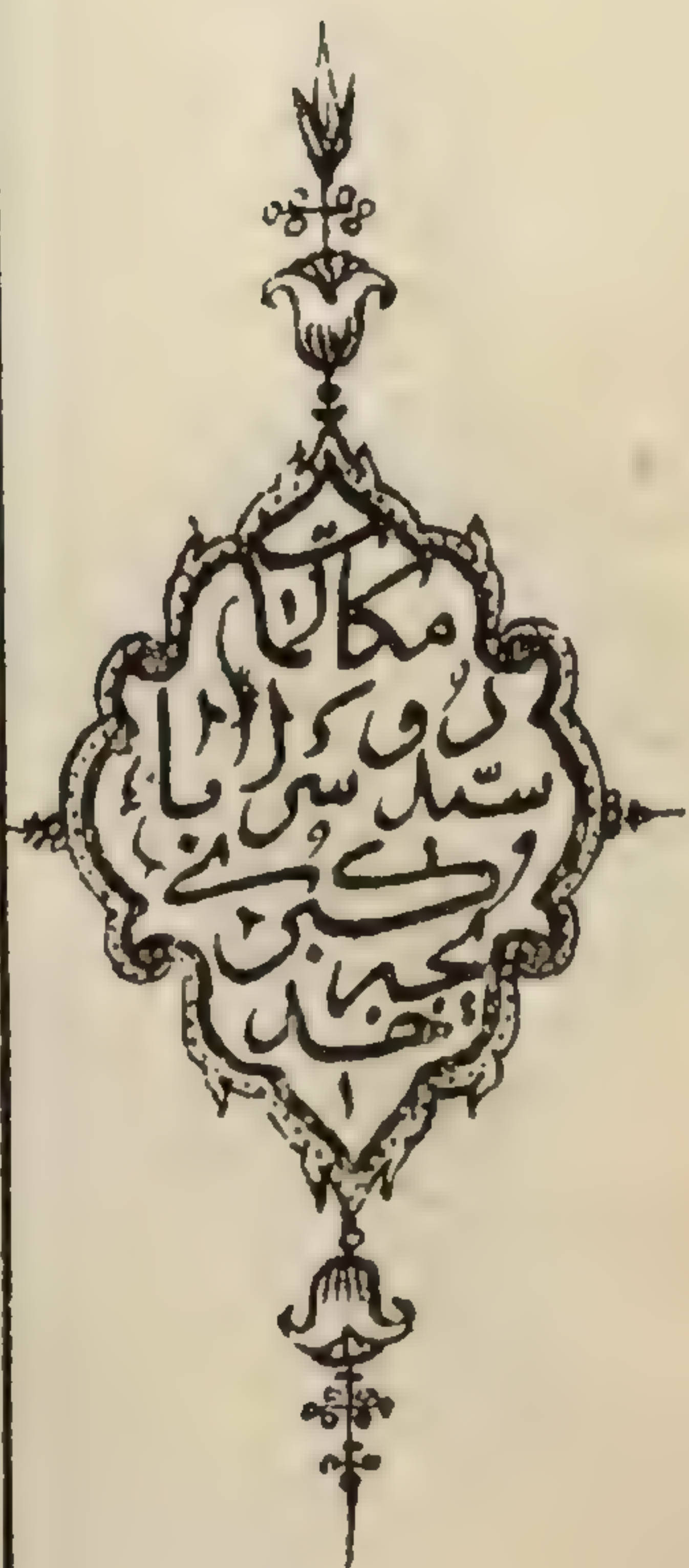




و کلام نوید در روزگار زندگانی نماید اما مجید از مفارقت آن غلام سعید آغاز گریه نمود و با و فرمود چون مولای تو
فرزندم سید الشهدا است اجازه بخوا از و حاصل شو و بر خست و بجانب نازی برد از غلام ستوده فرجام بخیا ظاهر
رفت و بروایتی که جناب سید سجاده فرمود در آنوقت از شدت تب مد هوش بود که غلام بیامبارکش در افتاد و بوسه داد
گریه و زاری نیز آغاز نهاد چون بیمار گریه بچشم بر کشید پیره غلام خود را بان حالت نظاره نمود و او را اجازه داد و بود
بر در میان حرم فرستاد مشغول به ان غلام نیک فرجام سعید داشت باز و سیه بخی سفید در و اع انحریم محرم
ساخت کر بان دیده اهل حرم چون با و انس فراوان بود شنا رفتن او بر ملا از فرود شنا ان یکی گفتش با حمد کن سلام
ان برای حیدر شرف گفتی پیام این باب کوثر از فرود شامید و ان بقصر خنجر دادی نوید بعد از و داع و رخوان
میدان قدم نهادند تر را بانه چوب تیر و هفده کس را باینزه و شمشیر لب سر سفر فرستاد بعد از ان با جماع نظامان از با
در افتاد از آنجا که هر گز و هیرا با ان جنس خود مر او ده و محبتی است غلام عمر سعد که ابدار ان تا بکار بود هنگام توقف
سرور او لیا در کوفه با ان غلام غلطه تمام داشت زنگ که او را در میدان افتاد بد بیالین او قدم نهاد چون او را
تشنه یافت پنهاناً ظرفی آب با و داد که اگر بان آب کوثر افطار نمائی درین دم رفتن ساعتی از تشنگی بیاشا غلام
ستوده انجام ظرف آب را از ان رشت فرجا گرفته اندکی در دست نگاه داشت و بعد از انک نامکلی از اردو کشا
خود فرو گذاشت پس گفت ای رفیق شفیق تو شرایط دوستی را مرعی داشتی و مر ادرا بچالت تشنه نگذاشتی و بی مولای
مردود تو مولای مظلوم مرا چنان از شدت عطش کذا خنه که لبها مبارکش را مانند کباب نیم برشته میا خنه اطفال
خرد سالان گزیده ذوالجلال را از فرط تشنگی کار بجان رسیده و اصغر شیر خواره اش در کھواره مد هوش گردیده
با تصور این احوال آب خوردن من حال محال است مشغول به در حرم کوئید طفلان العطر اصغر از لب تشنگی
فرموده غش که سکنه شکوه خوان در پیش باب که رقیه دیده تر از طرباب کوثر که برین بر عباس اشک کر برام
بر نما این خشک مشک کوثر که دار بر ابر خروش کای برادر از عطش رفتن ز هوش طفلی از زین بود جواب
او دهد از چشم چشم جواب مقارن ان حال امام مجید بیالین ان سعادت قرین رسید سرش را از خاک میدان برداش
و از راه مهر برانوی مرحمت گذاشت غلام چون چشم از هم کشود سرش در دامان امام زمان بود خود را شایسته این انعام
ندید و سر خویش را از دامان سرور مظلومان کنار کشید تا سه بار ان بزرگوار سر خود را بر میداشت که غلامی بر
ابن سفید بخی از کجاست داده و چگونه قابل افتاده که ناز پرور فاطمه سرش را در دامان او گذارد و چنین موهبتی نسبت با و
مرعی دارد رحمت شغاری که سر غلام خود را بروی خال نمی پسندید زنگ که با جسم چاک چاک از روی زین به پشت زمین
غلاطید بجز زبان ستان کسی بر سرش خالش نکرد و غیر از شمشیر سپا بر احدی بر کشی او رو نیاورد مشغول به چون
حسین بر علی با جسم چاک شد ز پشت زین طیان بر رو خاک غیر میکان کر نیامد سوار و جز ستان نشست
هلوی او ملحد از نیزه خستی پیکرش کافی شمشیر سو که بر سرش تا کسی انداختی سنگ جفا ظالمی از زینش
ناسترا هرستم کابدر از فراد بشر رفت بران خبر خلق از خیل بشر **حکایت سید الشهدا**
در نزوح خدیجه بان سر و و اشارت به بواقعات دیگر بدانکه در نزوح حضرت خدیجه بان پنج صغیر کبرای شجا
و ارواح و موجبه کلیه موجب ایجاد غد و و روح سالبه شرایع و احکام ام سالفه و قضیه شرطیه ایمان و امان فرق متخالفه
در کتب سیر و اخبار شرعی مبسوط مضبوط است که این وجیره را کنجش ندوین ان تفصیل نیست بنا برین بطور اجمال
نکارش میرود و تفصیل ان بمطالعہ دستان ما تم حواله میشود چون سن مبارک رسول مجید به بیست سالگی رسید



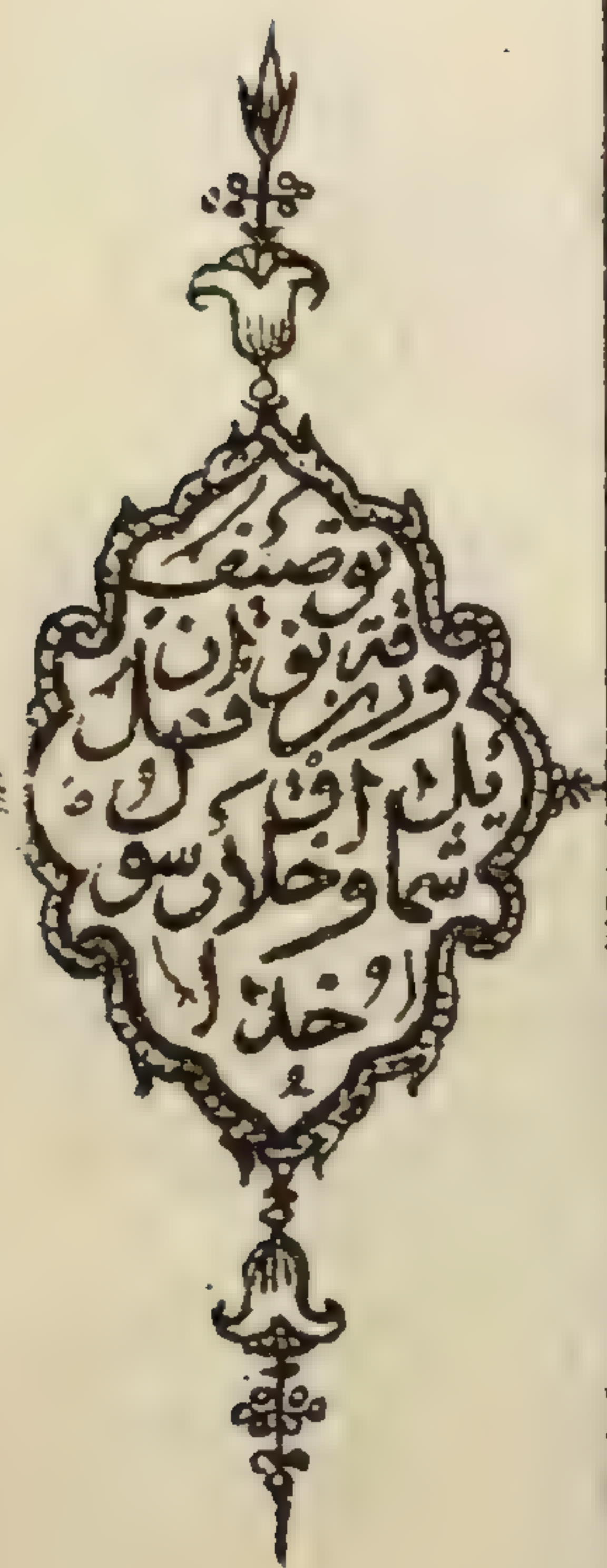
فرشته بر وظایف کردید ملائک اسمان غالباً بر و نزول می نمودند و بحکم ملک حفیظ تجارتش مشغول بودند در آن اوان
سعادت اقران در قریش زنی بود بوفور مال معروف و بظهور جمال موصوف و از مردک و شوهر مالدار مکتبی و افرو و ثروتی
مکاتر بانه بود و بشرط مضارب ابواب مراجعت بروی تجارتان روزگار میگذراند و چشمش بجای رسید که کارکنانش
هشتاد هزار شتر بز بارگان داشتند و بر بام خانه اش قبه از حیر سبز باطنها ابریشمین متمثل بمثال کوناگون برافراشته
ان خنده را علاوه بر جلالت و اصالت و نبالت در این کاف بود و فراستی و افی مشغول بصورت اخضر برج صبا
بمعنی گوهر درج ملامت حیات در خاک پاک او سرشته بشان نور در ذات فرشته بر خاشر چین نبوده مشهور
مقاایه نور علی نور زموی و سوادیش شایدا زرد و اویانی ماه و بنضا لبش کاند رنگم مطلع نور لطف
او کثافتش زنبور رسویش بهره در افراختن چوماهی و پند زان شباب برای فقر جودش در تیسله چو
جسم طور از نور و بخار بند همت و خلق یابست جفا از باده احسان او مست وفاق و بصد قدر منشور ضمیر
او بکج فیض کعبور هر یک از رؤسای عرب مزاجش را طالب میشدند و بمناسبتش راغب میکشیدند بجز مواصل
هیچیک قدم نمیکذاشت و بر حجر صاحب احد دل نهادن روانداشت تا بتوسط ابوطالب بمضاربیت حضرت رشت
راغب شده او را در مال خود امین ساخت و بر غایت خاطر مبارکش پرداخت چون چند سفر بقارن تجارت سیر
گرد و باز بمکه رواند و هر سفر خوارق عاذ او غریب افتاد و بظهور میرسد و بختش در دل خدیجه افزوده میگردد
بعد از مراجعت یکی از اسفان احمد بخار کسوت سفر را بجامه حضرت بدل داد و از خانه ابوطالب بسرای خدیجه رواند
از خنده بقانون پیش بعد از رعایت اذاب عظیم و تکریم عرض کرد ای سید من و فوراً امانت و دیانت تو مرا بر آداشته
که هر حاجتی داری روا سازم و با انجام مرام و مهلتا تو چنانچه شاید و باید پردازم چنان رسول مبین از شنیدن این کلام متین
از شدت حیا عرق عرق شده خدیجه عرض گرد از رنج سفر قدری بدست آورده صرف آنرا در کدام مقایض کرده
فرمودم گرام ابوطالب ایست که این وجه را بمصرف ازدواج رشتا و زنی از خانواده عفت و عصمت در کنارم نشاند
خدیجه عرض کرد اگر قرار اینکار را برضا و امضا من بگذارند و انجام آن طاعت منت را بمن میبخشند حضرت رسول اکرم
مادر بتول را مثال رضاداد و انجام خواهران سرخیل زنان زمانه را کرد و طاعت خدیجه گفت بر هر روزی را کمال
دارم که در کمال و جمال و طهارت و خدایت از جمیع زنان من بهتر است و از عویم عیوب بیگانه و با تو خویش از فوط عفا
باندک کفاف تو قناع پیشه است و از کمال حیات را جز افرمانت صدافت اندیشه میشود آخر باضایز برج حیات
گوهری با صفای درج و وقت در حبه زلفان قریش در نسب بزرگان قریش محترم کعبه شامک چنان
که بمنزله سوره رحمن کلام از ان میام اقبال بهره و در هم زمان و هم زمان فخرش این بس که میشود در
حاصل گوهری بتول ولی دو عیبت ارد اول آنکه پیش از تولد و شود پیده دویم آنکه در طی صفات زندگی از توبه
گزیده انجذاب از این کلمات با صواب پیشا مبارکش بعون نشست و لب از جوابان ستوده خطاب فرودست خدیجه گفت
ای جان جهان چرا سگوت فرمود و لبان معجزه یزایم آنکسود خداوند حکیم علم است که غیر از تو چشم مواصل بکسی ندارم
و دامن وصال از دست نمیکذارم رسول اُم فرمود اید خرم ترا ثروت و مکتبی بایان است و مرا پریشا فراوان
نومید که زمانه و نادره دوران خیال مزاجت تو جز ملوک را نشاید و انجام اینگونه مهلت از ماندن بے بضاعتی
نیاید خدیجه عرض کرد اگر ترا مال اندک است و اسباب تجل بسیار و ادوات حشمت بنهار حج هر چه دارم تبارکت هم
ترا بخو گه و صفای میده ملتزم ایند برو سابه مهر از سرم باز مکر اینک بشنا و اعظام کرام را بخواسنکاری بر بد



مجلس سیزدهم در بیان احوال

۵۵

بکار و از کاپین بیبا خاطر اقدس را ملول مدار که ادا می آن بدست همت من است و طوف طوع توام مانند امثال گردن
 مشو که هر چه کوئی بنده فرمان برم در رهت از هر چه دارم بگذرم کز لیا زاده می صد کج زر وصل
 یوسف باشد و از خویش بخت جانم را بخر جانان مراد کون باشد و در جهان مشتی جناد در نثار تست برین جان را
 کار ناید جان پیمان مرا خوش بود و خواهم ران دهی قایم است منم بر جان نهی این مرکز دایره مطالب از اینجا
 بخانه ابوطالب شافته را ز خود را باعم مهربان در میان نهاد و میانان سابقه را شرح داد ابوطالب و سایر اعمام
 گفتند نور دیده سحر خدایچه را بمرحاج حمل باید کرد زیرا که از کثرت ثروت و حشمت بمواصلت ملوک سر فرود نیاورد
 البته این سخنان را بدندان جماعت قریش میداد و خاطر مبارک را ازین خیال محال و لوم قوم از رده مشایع از باغ
 برادران بر داشت و از روی نصیحت با این گفت اگر خدایچه را از انداره بیش است برادر زاده ام در جمال و جلال از
 همه گس پیش است در قبول این مأمول هر قدر مال بخواد از قبایل عرب طلب کرده با و میرسانم و این فرزند سعادتمند را
 در حجره وصال و می نشانم پس تمام راهها را با فدا و انجام اینکار قرار دادند و صفیه خواهر خود را برای استمراج نزد خدیجه
 فرستادند صفیه رفته نزد خدیجه را چفت گرد و جواب خوشوقتی و رضا آورد برادران را از مرزده وصول و حصول قبول خوش
 ساخت و آن حد در رضا ابوطالب گفت مشو که حمزه و عباس ابوطالب تمام زین خبر گردند در عیش قیام آن
 انجام سور و مصطفی مستعد گشتند بیکس از ونا از بر آخذت خبر البشر جمله را دامان همت بر کر نهی
 انجام شادان یک بیک شادمان زین وصلت افواج ملک هرسور و فخر اولاد خلیل امداد داده رسیده
 جبرئیل انگاه تمام اعمال سیدانام نزد خدیجه رفته و آن مسامحه ایزش شنیدند و در نجیده خاطر باز گردیدند خدیجه از
 آگاهی این معنی متوحش با حضار و قسین نوفل فرمان داد و این حکایت را بطور مشاورت با او در میان نهاد و رفته
 گفت در هر یک از بزرگان مکه که بمرا و حجت تو طاعت بند عیسی حاصل است و محمد بن عبد الله نیز باین مناقحت مایل خدیجه
 گفت اگر در روزی که عیسی ماری شرط و فاقه منقضی است که معایب او را بر شماری و رفته گفت اینک از رو کامل و هوش کو
 دار هر چه از عیوب او بشمارم بخاطر خود بیبا اصله اصیل و فرعه طویل طرفه تجل و خلفه
 جمیل فضل عظیم و جود عظیم تر خدیجه نژادش را اصل شریف در نماست که یکشا خدش و عهده التماس
 جو خلق از خدا شد مخلوق جمیل از چشم ایجاد آمد کجیل ستودش خداوند فرد قدیم بفضل عیم و مخلوق عظیم عظیم
 گفت آنچه گفتی فضل او بود و بر عبت من افزود اگر عیسی را در میان باید نمود و رفته گفت و جهما اقم و جبیند از هر
 طرفه احوال و در مجرای طیب من لیسک لانی فی لفظه اجماع من لیسک لانی فی لفظه اجماع من لیسک لانی فی لفظه اجماع
 از لیسک لانی فی لفظه اجماع من لیسک لانی فی لفظه اجماع من لیسک لانی فی لفظه اجماع من لیسک لانی فی لفظه اجماع
 روز و شب را نموده قطع سپید خویش از رفته مشک آنکزد لب شیرین او شکر ریزد هستگاه خرام ماه تمام ریش
 از دستش بر ساخته و ام خدیجه گفت یابن عم مناقبتش را بر شماری و از معایشش نیز خبر آوری و رفته گفت مخلوق محسن
 الشان و السبب البان و هو احسن الخلق سینه و صفیاس بر لانی لیشی بنجد و من خشیع
 کالغیب خدیجه از هر من لیسک لانی فی لفظه اجماع من لیسک لانی فی لفظه اجماع من لیسک لانی فی لفظه اجماع
 و لیسک مشو که نسبت از ازل شده است رفع حبش تا بدین معنی و بدیع هجر از ما سواست سیر زو
 بال تراز همه سیرت او چون خرامد زبوی کیسوش مشک آید به بندگی سوش رویش از رنگ و بویه از کل تر
 پوشش از مشک ناب بکوتر لب شیرین زهم چو یکشاید طوطی از حشرش منکر خاید خدیجه گفت منم این فضایل



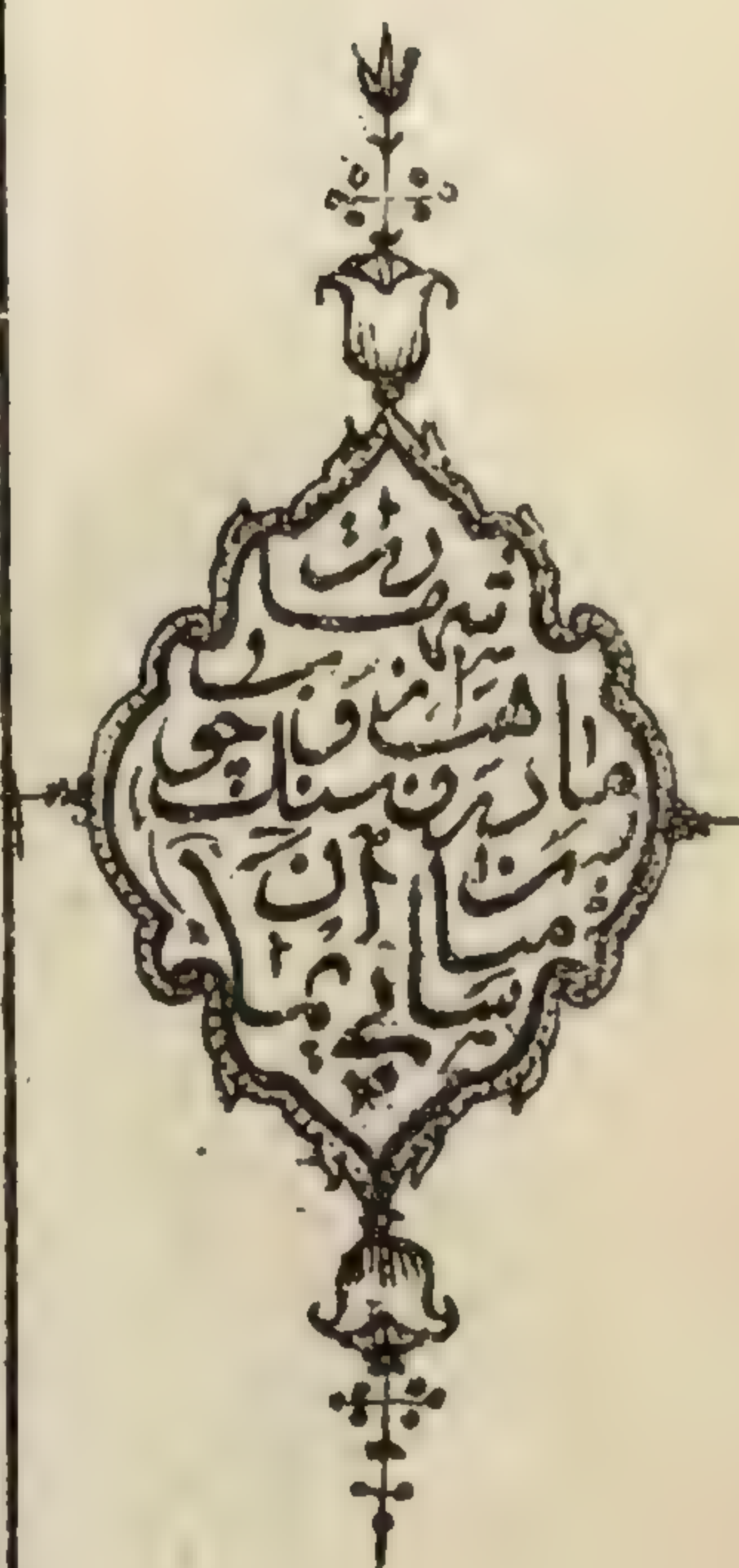
مجلس سیزدهم در بیان اول

۵۷

بازی نموده و راه محبت خدیجه خیمه وفا طهر مکرّمه را بیاری فرزندش بخدمت سعی پیچوده در دهل این مطلب نکارش
 رود تا استیلا بجای دوستاشود اول زن که براه شاکم سپاهان بازی نمود زن بگین و ابل بود صاحب سبک الذمّوع
 از فاطمه دختر سیدالشهدا روایت کرده که مسوره مسطوره شوهرش از مخالفین لشکر ابن سعد بود بعد از شهادت حضرت
 و یاران چون بیچا لشکر کوفه و شام را در هلب و ناراچ اهل بیت نام ملاحظه نمود با شمشیر آخته از خیمه بیرون ناخن
 بجانب انجاعت بیدید و دید و فریاد بر گشتند که ای گروه مردود حاصل شما ازین همه ادبیت و از ازال اظهار چه بود که مردون
 عترت ظاهره را قتل و اسیر نمودید و بجز خیران دین و دنیا بر کران اعمال قبیحه خود نیفرودید یا لیکتر اهل نرحم میان
 شما نیست که برین گرفتاران رحمت ارد و زیاده برین ایشان را بنیازارد شوهرش دوان دوان رو باز ضعیفه عقیقه آورد
 و زبان ملائم نسبت بان زن با حیت دراز کرد که راه برد باری بسیار که صبر در چنین شداید خوبست و اینگونه سخن
 مایه فتنه و استوبان شیر زن گفت وای بر تو چگونه در مقام صبر نشینم و حال آنکه دختران بتول و اهل بیت رسول را
 بی حفاظ می بینم مشوون زکین اینقدر پیشروی روانیست چنین عترت سزاوار جفا نیست جفا که با جفا بگذشت
 از حد نشاید ظلم با آل محمد مسلمان با اسیر روم و ناناار نکرده همچو قناینگونه از ار زکافهم نزد سرانفقد کین
 که می بینم ازین قوم بداین خدا را بر اسیر رحمت آرید بدل زین پیش نحم کین مکارید شوهراتر ش بید سود
 ان مکرّمه را افشا پنداشت و قدم شقاوت بعبوبان بیکنا پیش گذاشت با کمال سیر بشیر نیز شربت شهادتش
 چنانید ی وایم مادر و هب است که شهادت ان از مفاتیح الغیب ابن جوزی نقل شده چون اهل بیت ظاهر را در سه
 فرسنگی شام فرود آوردند وادی جهنم و رود سنور العمل ایشان نزد یزید بی ایمان روانه کردند اهل شام از خاص و عام
 با ساز و برگ تمام با انواع شراب و طعام باستقبال اقوام خود شتافتند و هر یک مصداق پلیدگی از سپاهیان کربلا بودند در
 یافتند چون انشب مشغول خود بودند از ان فرصت نماند که سایر شمشها باینام سرور انام میدادند تغافل نمودند بلکه دسته دسته
 و جوقه جوقه از ان جماعت ستم شیم دور هم حلقه زده سفرها کسرتده بودند و اطعمه کونا کون صرف مینمودند اطفال خرد سنا
 از شدت گرسنگی بچال شده فحرات انرا داشتند که در خود بکسی اظهار دارند و نه قدرت آنکه صد اخود را بناله و زار
 برانند زیرا که هر وقت بصدای بلند گریه میکردند از انجاعت نازبان و کعبه و پشت شمشیر میخوردند ناچار مهر سکوت بر لب
 نهاده و چشم حسرت با طراف خود کشاده بودند مشوون یکی پنهان نظر کردی بزینب که جام دل شده است از خون بیا
 یکی کردی نظر بر ام کلثوم که رحم او برین دهکام معوم یکی سجاده را کردی اشاره که سوخواهرانت کن نظاره یکی
 خفی زان داد رشتا که نن ندهد برنج نازبان یکی کردی اشارت با سکنه که بهر نان رسیده جان بپسند یکی
 هوشش رجوع او سر پرید بخوان شامیان کردن گشیده یکی میکفت زیر لب شما که از جوع بر شد زنده گان مادر
 و هب که در محنت و تعب در خدمت زینب بسر میبرد و از غصه شهادت امام تشنه جگر و بی پناه زن در بدر و بیکی بیایان
 بی پدر خوفا به دل و لخت جگر میخورد بر حال ان دختران ناز پرور رفت کرد و بان قوم مردود زبان طعن و لعن کشود و فریاد
 بر آورد که ای گروه بی انصاف و ای نامردان شقاوت اتصاف در هیچ ملتی از اطفال خود سال روانیست نه سفره خود را
 بسکان صحرا و اوارید و اولاد فاطمه را با بن شدت از گرسنگی می زارید هر یک در کناری بیاطی انداخته و خود را بخوردن
 اطعمه لذیذه مشغول ساخته اید و این دختران صغیر و کودکان اسیر از دور محسرت باید بران بساط اطعمه انکند و خون دل
 و لخت جگر بخورند انجاعت بی حیت کسی که خود را امت احمد بخوار میسازد هک حرم عترتش را با بن شدت رواندارد
 اما شما اینچیک مجید کبار این اسرا بر کوار اعتقاد دارند و اینگونه سخن را از امتا ما افشای پندارید شامیان اهل



کے کہیں ہاں نہ ہو ایمان آجے اور کرا
سروہاں نہ ہو ایمان آجے اور کرا



مجلس چهارم از کتاب اول

۵۱

استقبال که در مقام تفاوت غیب داشتند برای سوختن آتش رفقا حیدر الورد و در آنها نگذاشتند هر یک خوب و
عصا که آورده بودند در بودند و آن زن راست گفتار عفت شعار را چندان زدند که بیهوش گردید و این ملحق نمودند چون
جانب رقیب مادر و هب با ناله بتزدر آورد و بجانب اسماء کرد که ای خداوند فرد این جماعت بلبید با ما چندان عناد
داشتند که این یکفر زن این گاهی که بزبان و دست از ما حمایت مینمود باقی گذاشتند **مشکو** اه کران کرده
تین کسر ظلمها شد بال بغير از نواد امیر خیر گیر نه جوان در امان بماند و نه پیر کس ندید است با حال که در
گشت گرد زبانه دشمن خاصان زن که از غش رقیب جان و دل را گند فریب لغت حق بران کرده جمول
که نمودند کین بال رسول شهادت این تحذیر بروایت بکر نیز سمت تحریر یافت **مجلس چهارم**
در نکارش بعثت انحضرت و برخی از ازاران بزرگوار از اشرا امت در حیات القلوب از حضرت صادق روایت
شده که جناب رسالتاب در عالم ارواح مبعوث شد بر جمیع انبیا و تمام ایشان را بخود دعوت فرمود هر یکی از ایشان
دعوت انحضرت را اجابت نمود و تابع این شریعت مقدسه بود و نیز از انحضرت مرویست که حضرت خیر البشر فرمود منم سید
انبیا و وصی من است سید اوصیا و جمیع اوصیا من براوصیا انبیا سالفه ترجیح دارند حسب التمنای ادم ابو البشر از جانب
ایزد دلور شست بمنه الله وصی او بود او هم پسر ترا وصی نمود و هم چنین هر یک از انبیا اوصیا خود را معین میکردند که ای
ایشان تفصیل است با تطویل است تا از اوصیا حضرت روح الله باین برگزیده که الله منتهی شده و اوصیا بر اعلیٰ بیست
مفوض داشت و انسرور نیز با و لا خود فیلا بعد نسل و گذاشت تا وصایت بقائم ال ختم شده هنوز چشم اسلام میاد در شا
راه انسرور ابرار و مهنر اخبار است **نظام** بی نمیکرد در کز رواج معدلتش بردینکه سیمغ بوم ظلمت
بی نمیکرد کاسپهر زن فکند زنوک و بن بختر پشت و کماهی و ما کند بر آجوی سینهها چونکدم چاک که کرجفا
نه پسندد بقدربک پرگاه در نقشیر حضرت امنا حسن عسکری سطور است که در جانب رسالتاب فرمود خداوند جل
و علا این بر هیچ پغیری بظهور نیارده مگر اینکه مانند او را بجد و علی عطا کرده بلکه قدر ما را افزوده و بالا تر از ان عطا
فرموده گفتند معجز علی حکونه بر او ظهور یافته ان اماها فرمود و در محمد و علی در کوچهها مگر عبور مفرمودند
ابو له در عقب ایشان میناخت و بجانب حضرت رسول سنک می انداخت چندان سنک زد که قدتها مبارک او را جرح
نمود و خون از جراحتش در جریان بود و فریاد میکرد که ای جماعت قریش این مرد ساحر دروغگوست از هر طرف سنک بر او پند
و او را از خود دور سازید و باش قریش نیز گفتههای ناشایست او را اجابت میکردند و انجناب ابسنک جفای از درندگان
نیز از ان سنکها بمولای متقیامیر رسید و متحل از ان ایشان میکرد بدیکی از ایشان گفت یا علی تو همیشه نغصب پسر عم را منظور
داری و جانب او را فر و نمیکداری در اینوقت چرا او را فرو گذاشته و دست از بارش برداشته فرمود اگر اجازه از او بود
میدانستید که با حمایت من ادیت او را نمی توانستید پس همین حالت میرفتند تا از مکه بیرون شدند ناگاه دیدند که از کوه
سنکهای کوان بجانب ایشان روان گردید معاندین لعین از مشاهده این خرسند شده گفتند بهرحمت ما این سنکها برایشان
فرود می آید و هر دورا هلاک مینماید چون بارها سنک نزدیک رسیدند بقرینم ان دو برزگوار کو با گردیدند پس بزبان فصیح
با ایشان سلام نمودند و هر دورا می نمودند مشو که نبوت سزد از چنین سرور که اهل امکان کند مهنری و لا
رسد انجنان شاه را که فرمان دهد ما و ما را کسرا گزیند بر ثبوت خدا که از سنک خیزد بصدقش صدا بین
چون زبیران نما بد رسوخ ولایت بسنک و درخت و کلوخ نبودند منظور اگر این دو نور بنوشید که امکا لباس
ظهور انجماعت فرود را از مشاهده این حالت جبریت بر حیرت افزوده تر ایشان که کفر و عناد از بکران زیاده



کتابخانه حضرت زین العابدین

بود گفتند محمد در اطراف گوه اشخاص را کاشته که از زبان احوال چنین و چنان بگویند و رضا خاطرش را در تقویت رسالت
 بخوبی نگاه قدرت ربّ الارباب و اعجاز انجذاب ده پارچه سنگ از زمین بلند شده محاذی سران ده نفر ایستادند
 سر ایشانرا میگویند تا آن حواریان از لوث وجود ایشان بروفت بعد از هلاک ایشان خویشا فریاد و فغان برآوردند و در نما
 ایشان جزع و فزع میکردند میگفتند مصیبت اینها چندان اثر ندارد و منتهی رسیدیم که محمد در مردن ایشان نسبت بمائیان شهادت
 گذارد تا چاراهای آنها را در جنازه گذاشته برداشته از جنازه ها فریاد بلند شد که ای گروه محمد مرگ ما بین و راست کویست
 و شما اهل دروغ و خلاف میباشید که صفحہ خاطر مبارک او را از نسبت کذب میخراشید ما چنانکه سائیزا بر نمیداریم پس
 گشتگان ایشانرا ببیند اخسند و خاطر نامبارک ایشانرا پیش از پیش ملول ساختند در اعجاز بهر عقل مانت گشت
 و اجتناب از ممکنات جنازه رحمتان قوم دغلرا چنان گریه مولودش هبلرا گواهی داد سنگ آنکه جنازه
 و زانها شد روان شرع نازه ابو جهم گفت سخن گفتن سنگ و جنازه و وقوع قتل آنها هم از سحر محال است اگر راست
 میگوید دیگر بار اینها را زنده نماید و مجرّم خود را بر ما مبرهن نماید خاتم انبیا بسید اولیا فرمود ان سنگ این جماعت
 چند جراحت بتور سیده عرض گرد چهار جراحت فرمود شش جراحت نیز بمن وارد آمده که بعد این ده جراحت ده تن از این
 قوم همین گشته شده اند دعا احتیاشش تن اینها با من است و چهار تن با تو پس بدعا آن دو بزرگواران ده تن در یک بار
 زندگی یافتند و با استقامت اعضا و اجزای خود شناختند گدای یاران ما باز مقام گرامی رسیدیم بر محمد و علی
 مرتبه بلند دیدیم مثال هر یک را در عرش رکعتی نشسته یافتیم که جمیع ملائک عرش و گرمی و اسما و حجب گرد ایشان
 صف زده بودند و در کمال توقیر از ایشان احترام می نمودند اصنام ملائک که همگی برایشان درود و سلام میفرستادند
 و در مقام انقیاد و اطاعت ایستادند از شنیدن اینها هفت تن از ایشان درجه ایمان یافتند باقی دیگر بمنزل غایت
 شناختند قطعه اعجاز فخر عالم و انکار مشرکان چون شخص سنگ گریه و سرخسہ بقااست گر کند ناله نرس
 جرم محاببت و مس طلائع کشت چه قصیر کینیاست نیشا هر دریغ نمی دارد از صد که خود هر نگیرد در اصل
 ان خطاست اکنون بعضی از خصایص بدن مبارک انجذاب محض نمین درین کتاب ابراد میشود و در بیست فقره بیابان
 میرود اول آنکه همیشه نور از جبین مبارکش ساطع بود و شبها مانند ماه تابان بر در و دیوار میافت و روشن
 میشود چنانکه روایت شده که غایتی شبی سوزن خود را کم کرده بود چون حضرت مقدس بنوی مجرّه او شناخت از نور
 تابناک خواجه لولاک سوزن خود را یافت و نیز نوشته اند که در شب تاریک با جمعی از راهی میگذشتند در ستمها مبتلا
 بلند فرموده نوری از انکشافش تابید که همراه آنها باثران نور روان گشتند مشوق شمع بزم وجود بود انشا
 شمع را روشنی بود همراهی قیّمها انور را هر جا عبور میفرمود بعد از در و زهر گس از انجا میگذشت از بوی خوش
 ان خرد و دمان خلیل عبورش بر اهل سبیل محقق میگشت عرق معطرش را بجهت خوشی بوجع میکردند و بجهت سغلا
 برای گدایان میآوردند زیرا که هیچ عطری بهتر از ان نبود و هیچ بو خوشی بران مزیت نمی نمود و در لوی اب نزد انجا
 آوردند کفی از ان مضمضه فرموده و در دلور بخت از ان دلو عطری بهتر از مشک از برانیکت مشوق شب
 معراج چون انشا لولاک قدم بنهاد بر سیر افلاک عرق از جبهه او بر زمین ریخت کل سوره بجای آورد و انکب
 مستقیم چون در افتاب می ایستاد داشت زیرا که سوادیم روح مجسم و نور مکرم بود و افتاب در نور مطلق تصور
 نمی نمود سایر انوار آئمه اطهار نیز درین صفت مانند آن حضرت بودند مشوق بود از فرق تا قدم چون نور شای
 از نور کی رسد بظهور چهار امر آنکه هر شخص بلندبالا در رفتار با احمد مختار موافقت می نمود با وجود بلند قامت



چهارم از کتاب اول

۶۱

انحضرت یکسیر از او بلند تر بود مشق بر همه خلق ارجحند داشت زان جهت بر جهان بلند داشت
 پنجم آنکه چون در افتاب حرکت می نمود ابری در بالای سرش سایه افکن بود که از حرارت افتاب محافظت
 می نمود و هر جانب قدم می گذاشت هیچ پرنده از بالای سرش قدرت پرواز نداشت مشق بر ابر چون بود
 افکن او تا ابد بود راست دامن او مشق آنکه در بدن پلشت داشت سراندر در فرق نمی گرد و هر کس را پیش
 رو میدید از غیب سر هم بنظر نمی آورد مشق چشم دل روشن کند اهل بصیر تا که بتواند از هر سو نظر می نموی
 آنکه هرگز بوی بد بمشامش نمی رسد و کثافات از محل عبورش دور می گردد مشق هر که خوب نبود با بوی عطر نیست
 جز بوی عطرش در ضمیر می کشد آب دهان مبارک را بهر جای انداخت برکت از یاد می نداشت و بر آشفا هر
 عضو سستی می یابد شفای یافت و صحیح می گردید مشق در دهان و مسنان از درد و است گوهر محرم عظام
 شفا یست نمی آید آنکه جمیع لغات را نابود و هر کس هر زبان را می نمود بهمان زبان جواب و را بیان می نمود
 و کسی که گزاف شد سخن او برین از آنکه عجب نیست امثال این می آید آنکه در حاشین شرفش هفتاد و
 سفید بهم رسیده بود که نور هر یک بر افتاب می افروزد مشق وجود که خورشید و ماه افروزد چنین بر تو
 از وی ابد بدید یا نری می آید آنکه خواب و بیداریش در بدن و شنیدن بکنا بود و هر کسی را از ضمیر و سرایر
 خود اعلام می نمود چنانچه روزی ابوذر رطلب از رسول عرب شنافت و او را در باغی خوابیده یافت خوب خشکی را
 گرفته شکست که به بلند آمد و خنجر خوابت یابید از آن بزرگوار چشم بر کشود و با بوز فرمود میخواهی مرا امتحان کنی امگر
 نمیدانم که دیدن شما در خواب بیداری بر آسم بکسانست و آنچه در خاطر شما پنهانست در نظر من عیان قطعاً ما
 عرفان حق معرفت گفته در درک ذات ایزد پاک غیر او در برش بود روشن هر چه باشد ز خاک تا افلاک
 و از نری می آید آنکه مهربونت بر دوش مبارکش نقش بود و تابش نورش بوز خورشید زیاده می نمود فرق مهربونت
 زدوش خواجه عالم تافت چنان که سپهر تیر اعظم سپهری می آید آنکه تافت بریده و خشنه کرده عالم ابو خود
 مرتین داشت و این نشان را در اوصیا کرام خویش نیز گذاشت مشق روز و شب در عزاداری بنشین **و**
 کردنی اما خویش چنین چهارم می آید آنکه مدفوعا خواجه کاین بسیار خوش بود و کسی از اندید بد که حکم
 خداوند مبین زمین تمام از ابلع می نمود مشق نشی هر جان نور پاک نمود نفاخر بر افلاک خاک
 یا نری می آید آنکه انجناب هر مرقوب می نشست روزگار راه پیری را بروی بست و هرگز پیر نمیشد و بهمان حالت
 و سرعت خود را از هر چه مواشی همرا بود می گذراند مشق قدرتش از پشه عیا کرد پیل هفتش از قطره روان
 ساخت نیل شانی می آید آنکه در قوت و شجاعت احد کتاب مقاومت او را نداشت و این صفت خاصه را هنگام
 وفات بشمید گر بلا و گذاشت مشق چنان شهره شد در شجاعت حسین که زو فسخ شد در زم بد روحین
 بد شست بلا خیز کرد بلا مخلوق ان شجاعت شدش بر ملا می صد می آید آنکه هر مخلوق را رعایت ادب نسبت
 حضرت می کرد و بهر طرف بر سنک و کلوخ و درختی می گذاشت با عظمت تمام شرایط سلام و احترام را بجای آورد
 مکرر سایر خا نوزان را یا را آن نبود که بر بدن مطهرش بنشینند یا بر چهره مبارکش منزل کنند مشق
 گراز هره کار در بر او ظهور بل نیست پروانه را تاب نور هجده می آید آنکه بهر طرف قدم می نهاد از قدم مبارکش
 در انجای افتاد اگر زمین همواره بود و اگر سنک خا به مشق آنکه زانکت کرد مشق نقش پا هم عیا کند
 ز جگر نری می آید آنکه خداوند در دنیا و در آخرت او را انداخته بود که هیچکس بر وی مبارکش درست نظر نمی توانست



ممود با اینکه با افراد خلق نهایت رأفت و مهربانی را رعایت میفرمود کفار و منافقین را از دیدنش لرزه بر اندام می افتاد
و رعشه بر ایشان دست میداد مشهور بود عین رفتن آن کهنه عبا لبیک رعش بود در هر دل زیاد بود و نور محض
از پائین کسب کسب رستی بدو کردن نظر افتاد بود رخشان آنجناب کس نیارد بدست و افتاب بیست
آنکه سنگ ریزه در دست مبارکش در کزات و مرآت در پیش بود و آب از میان انگشتان مبارکش جریان می نمود و
العیاذ بالله این خلقت خاصه را بمیراث داشت و آب نیز از انگشتان مبارکش جاری میگردد و با این جلالت قدر بالمش
بدو جبر رفیع شهادت رسید چنانکه گفته اند **ای قتل ضلانا حسیب بکر بلا و بی کل عضو**
انما مله الجبر علاوه بر اینکه از آتش عیش جان کودکانش را گذاشتند بعد از شهادت آن عبادش بجهنمگاه
انداختند چنانکه کیفیت آن در کتب معانی بطریق مبسوط مضبوط است اما بمناسبت این مقام یک فقره از معانی
الغیب این جوری برادر میشود که بعد از شهادت اما مجید سپاه عسک در درو رخسار و رانام حلقه زده بودند و بعضی
از روستا ایشان که او را و اتحاد او و اعلی از حرم محرم میشدند از رفتن بخیمه و از ازاله طهارشرم می نمودند همان
آتش که فرمان آن زمان در درو رخسار فروخته بود اعلای این را با این خیال انداخت و ایشان را برای سوختن
آتش ابدی مهیا ساخت این سعد مردود فریاد نمود که ای جماعت با همین آتش که در آشتغالست خیمه و خرگاه حسین بن
علی را بسوزد و آتش جفا در دل اهل بیت مصطفی برافروزید لشکر شوم بحکم آن می شوم بقدم جرات نزدیکتر ناخند
و آتش بخیم طاهره در انداختند در آنوقت اهل بیت عصمت و خانواده طهارت در خیمه جناب سید سجاده جمع بودند
و آن بیمار علی را پرستاری می نمودند که زنان اصحاب از اطراف سر اسیمه بان خیمه رو نهادند و علیا مگر تمه زلیب
خانم را از این معنی گاهی دادند و عرض کردند مشهوری زهراید خنجر خاتون محشر بسوی این زنان زار و بگر
بیافکری بکن در باب آتش که نبود جسم ما را تا آتش فروزان آتش کین شد بجهنم که سوزد چون دل
ما خیمه ها را علاجی کن که این سوزنده آتش نمود از بیم طفلان را مسوس چنین کابین آتش اکنون می فروزد
مباد از شعله آتش طفلی بسوزد آن محذره رو بجانب برادر زاده خود آورد و در کمال اضطراب عرض کرد ای حجت
خدا اینک اطفال خرد سال از حرارت آتش خواهند سوخت تکلیف زنان بیسایمان درین بیابان چیست آنجناب
از شدت مرض حالت نکم نداشت بدست اشارت کرد که باید رو بجانب صحرا آورد زلیب بفرمانش آنحضرت بقدرت
طاهره فرمود علی کس بالقرآن بیکجا جمعی زنان بیسایمان و کودکان پریشان رو باطراف بیابان نهادند
و معاندین لعین در میان ایشان ریختند و هر یک از ایشان بجهنم ربودن مقصود و زیور یکی از آن دلسوختگان
می اویند مشهور حسین نشسته کام از دشمن دُونَ چو در دشت بلا شد غرق در خون سپا کوفه و شمشیر
زهر سو شایبند سوی عترت او یکی از دره کردی خواهرانش یکی سبلی زده بر دخترانش بیکرا معجز
از سر میگشایدند بیکرا جامه در بر میدارند ز زلیب یکی با کعبه حضرت یکی بر بازوی او بند می بست
یکی اندر هوا کوشواره نمودی دختر بر کوش پاره یکی خلخالشان از پا کُود یکی خنجر زهرشان در ربوبی
صالح بن عبد الله میورد میگوید در احوال در اطراف محراب نظر میکردم دختری کوچک بنظر در آوردم که گوشه جامه اش
آتش گرفته سر اسیمه در آن بیابان بر زمین ویشا خود میگریست و از شدت بیم مانند بر می داشت میگریست مرا بحالت
اورحم آمده گفتم اسب خود را نزد بکر ناخن خود را با و برسانم و آتش جامه اش را فروزانم همین که آن طفل صداسم برگ
از عقب خوشنید بیشتر از پیشتر مضطرب گردید و آتش تمام میدید و اشکش از ترکان بدان ما میرسد فریاد کردم



بجایگاه امیرالناس

۶۲

که بدختر اگر قصد از این بیابان بجائی نمیتوانی رفت تمام امانت کاری نیست خود را رخنه
مکن و در همان مقام بایست آن طفل ناچار در همانجا ایستاد و بدیده حسرت بر من گشاد چون نزدیک گردید
از اسپاده گردیدم و او را بر جای خود ندیدم چون درست نگاه کردم دیدم از ترس در زیر شکم اسب دویده و هر
دو دست بر کاسپیده مشغولم از بیم من آن بنیم حیران چون جوجه مرغ بود لرزان انداخته بنوا
افکار از بیم نداشت ناگه از ترس گروه ظلم بندگان اشک از مره میشتش بلامان من
بیشتر بر حال او ترحم آوردم و افسوس خاطر را خاموش کردم زبان بتسلیمش کشادم و او را با سود که مرده دادم چون
این نوع مهربانی از من دیداب در دیده گردانید و فرمود لهنای مرا بهین که چگونه از تشنگی گبوشده ایا میتوان
جرعه ابی بکام نشاند از شنیدن این کلام وقت تمام بر آرم دست ماده ظرف اب از همراهان خویش گرفته با و
دادم و چشم محل بحالت او فرو کشادم دیدم اب را گرفته پیش از آنکه بیاشامد اهی از جگر بر آورد و آهسته آهسته
روی خود را بر او کرد پرسیدم ای دختر عزم کجا را داری که آهسته آهسته راه میسپاری گفت ایمر دخواهری از خود
گو چکن دارم که از من نشسته تراست جان ده که اول او را سیرا گردانم و آخر خود را از درد تشنگی برهانم مشغول
ان دختر زار رنج دیده جانش ز عطش بلب سیده دست من و دامن تو امیرد ترسم که بمردار این
درد بگذار باورسانم این آب کز رنج عطش شده است بدیاب کفتم زمان منع آب گذشت
دیگر گئی شما را بآب نخواهد گذاشت اینک تو اب بیاشام که او را نیز سیراب خواهند نمود گفت ایمر
سوالی دارم جواب از ابراستی بگوی و رضا خاطر مرا نیز در این باب بجوی کفتم هر چه پرسی بر آستی جواب خواهی شنید
گفت و شما که پدر بزرگوارم عزم میدان نمود شدت هر چه تمامتر نشسته بود ایا او را آبدادند یا با کام نشسته
مجلس نهادند کفتم نه والله فادم آخر میفرمود **ایم فوقی به شکر من لکماء و کیر اعنلے**
باو نبود **نظم** خود بدیخت حق ظلم ان جفا کیشان نمود حجت خود را تمام برایشان
خطاب کرد که ای قوم زشت کیش بخوش دمادم است که از زندگی شوم مایوس شدم زان
بیابی ای گروه کباب کنید تو لب خشک مرا ز قطره آب سلطان حجاز هر چه از این گونه فغان
بخالفان عراقی سرود سودی در سخنانش نبود تا آخر الامر شومم بالبنشسته او را شهید نمود چون ابن سخن را
از من شنید اب از چشم سرازیر گردید پس ظرف اب را بمن رد کرد که ایمر اکنون که پدرم نشسته کام جان سپرد منم اب نخواهم
خورد دیدم از تشنگی مشرب بهلاکت است بنمیدایم برو خورانیدم اما از یاد تشنگی پدرش چندان ابی نخورد
نظم پس از شهادت و عزت رسول انام بکام خویش ندیدند ابی اندر کام تمام عزت و خاصه
سید حجاز کسی ندید بجای اب مراد همین قدر که لب خود را تر بد قناعت کرده سر خویشا کنار
بود بلکه میتوانم بگویم قطره از ان آب بحلق نشسته اش نرسید و ازین مصیبت مانند ابر بهار میکرد مقارن ان
حال زنی بلند قامت باقدی خمیده پیدا شده فریاد میکرد ای دختر برادر در کجائی که از عمر و خواهران
جدائی میبمانم انداخته شنید فر او از ان زن مانند طفلی که خود را بلامان مادر بیندازد خویش را بلامان
او انداخت و او از گریه هائیز اعیان ساخت پس باده اشکبار بجه و الاشاره گفت **نظم** عمه
بر کو حال باب مهر بانم ده خبر از اکر شیرین زبانم عمه کو عباس ان عتم رشیدم کز فاقش پس خوش از
دل کشیدم فاسم ان ابن عم و داماد من کو بودش سوی عروس خود چارو اصفرشش ماهه پیشتر



و گر می آید که در میان
سوی خنجر چپا و منقش شد حرالقام



گر غمش دل کشتی دریا خون شد شمر شوم بجای از راه کینه از چه زد سبلی بر بخار سکنه مجلس
 پنجم در برخی واقعات سید کاینات در زمان توقف مکه معظمه و از ارامت نابکار بر رسول مختار
 در معارف الانوار منور است عاقله نامی که در جواری حبیب رب و دود منسلک بود میگوید در مکه معظمه روزی
 زنی گریه گنان خدمت رسول جهان آمده هر قدر میخواست خود را از کرب باز دارد نمیتوانست رسول مجید سبب
 گریه اش را پرسید عرض کرد خواهرم از دنیا رفته هر زنی را بگسل او میفرستم محض این که نزد او میرود صیحه زنان از
 نزد او دور میشود خود نیز بغسل دادن او قدرت ندارم و رفع این غایله را از حضرت اقدس نبوی میدوایم ان بر کنید
 معبود مرا بغسل خواهر او مامور فرمود چون نزد او وارد گردیدم زنی را با بیدترین صورت دیدم که ماری قوی هیکل در
 حلقش حلقه زنان ایستاده و سر خود را در دهانش نهاده بشدت او را میکشد که سر پای آن قالب بی روح میلرزید
 از مشاهده این معنی ترسان و لرزان خدمت پیغمبر احرار زمان رو نهادم و آنچه دیده بودم شرح دادم حضرت رحمة الله
 خود بنفس بنفس متوجه آن جسد خپس شد فرمود پرده برابر او بکشند که از دیده مردم پنهان باشد بعد از گشیدن
 پرده آن پرده دار سرادفات اسرار با حضرات فرمان داد ما پیش آمده بعد از سلام و تحیت و اکرام در خدمت
 رسول انام ایستاد آن حبیب خداوند و دود سبب از آن مرده را از ما رسوال نمود مشغول به مار اندر بر
 رسول انام با ادب برکشود لب سلام گفت ای برخی رهن دل و جان تابع حکمت کون و مکان چون
 مرا گرد کار خلق نمود مطلب و عذاب این زن بود ای رسول امین هفتصد سال پیش ازین پروردگار
 آسمان و زمین را برای عقوبت این زن بیدین خلق کرده و در این مدت بقدرت کامله مراد را در کسکی توانا داد
 و روز مر از گوشت و پوست و استخوان این زن قرار نهاد رسول عذاب فرمود سبب عذاب این زن را برای استحضار
 حضار اظهار دار مار عرض کرد که این نابکار بد کردار چهار حصلت میسر بر خود اختیار کرد و خویش را بمکافات
 آن عذاب جاودان گرفتار آورد در مدت زندگی نماز نمیکداشت و همت نسبت بمسلانان روا میداشت عین
 افراد و احاطا ناس را استبا حین میبهرد و وجه ربوا و مال بنیم را هم بیستامیچورد انجناب پرسید که حضرت ابو تراب
 محبت داشت یا راه مخالف او قدم میگذاشت خواهرش درین جواب بر ما رسبت جسته عرض کرد بو حدت ایزد
 و هباب و نبوت جناب رسالت عذاب بود ولی باو خدا و علی مرتضی خصومت مینمود انجناب از اسماعیل
 این جواب دست تضرع بدرگاه خداوند قهار بر آورد و هفتصد بدن آن خبیثه را از انظار مسئلت کرد همان لحظه
 آن زن بد کردار بان مار از ابد صانع مخفی گردید و دیگر کسی انها را ندید مؤلف کو بد حدیث شریف بسیار
 طولانی بود و بجهت بیان معجزه رسول مختار و شرافت محبت جسد کو آری همین اخضا نمود از این کلام فصاحت نظر
 رسول انام در نقیض و لای امیر المؤمنین چنین مستفاد میشود که با کنا هان من پوره چنانچه زن مذکوره و لای علی
 داشت دور نبود که حبیب خدای و دود بیضا عتس لب گشاید و در مقام استخلاص و نجات او براید مرعای ای
 پیغمبر از رتبه و لای علی شد جامه جاه و زیب بالای علی بکن ز عذاب و از عقاب اربن امین نشود جز
 بتولای علی درجات القلوب وارد است که روز کفار فریش از رو طیش بر رسول مختار عرض کردند که هیل بت
 بزرگ ما است از برگت او از امراض شفا مییابیم و از مهالک خلاص میشویم حضرت فرمود دروغ میگویند زیرا که خدا
 عزوجل مدبر امور است نه لای و هیل گفتند چنانکه ما را از عبادت اصنام باز میداری گرفتاری خود را بغضبت
 آماده باش که بفالچ یا لهن یا خوره مبتلا خواهی شد حضرت فرمود که بخدای من کسرا برین امورات قدر نیست



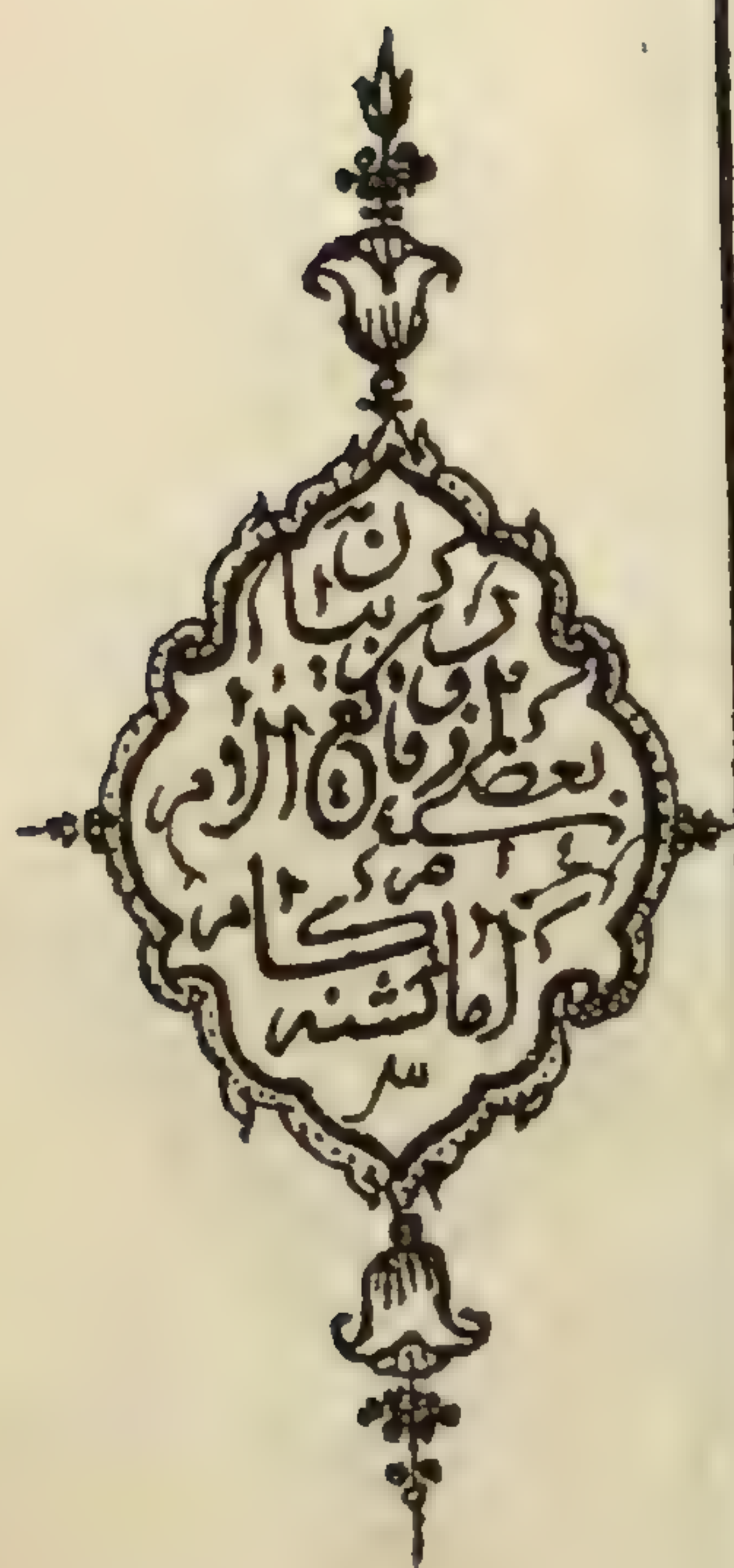
گفتند پس ما را بندگان خود یکی از اینها گرفتار کن تا شفا خود را از هبل در مقام مسئلت برائیم و مطلب خود را روشن
نمایم تا بدانکه هبل نیز در کار پروردگار تو مشرک دارد و خدا تو جانب او را فرو نمیگذارد و جبرئیل بر فرمان ملا هبل
نزول نمود که خدایت سلام میرساند و میفرماید در حق بعضی تو نفرین نمای و بعضی را علی نفرین کند که مسئلت هر دو
فرین اجابت است بیست تن ایشان بنفرین سید المرسلین و ده تن بنفرین امیر المؤمنین برضه فالح و خوره و طیبی
و گوری مبتلا شدند بلکه عضو هیچک از ایشان درست نماند بجز گوش و زبان که حکمت آن بیان میشود تمام آن
سی تن نزد هبل رو آوردند و شفا خود را مسئلت کردند بقدیرت خدا عز و جل هبل بنحی این آمد که از من کاری ست
خواهد شد مرا بجای ای کوردلان حبیب برداشت این خنم رسل پناه ایمانست این هر دو که هر طیب از
عاجز ماند از آن دو فور لطف در مانست این چون این سخنان را از هبل شنیدند از و مأیوس شده استغاث
گنان خدمت سرور افسر جان دویدند که شفا ی ما را از خدا بخواه که بدین مبین خود را ایم و دست از تو کوتاه
نمایم پس آن بیست نفر که بنفرین رسول امین بان بلاها مبتلا شده بودند برابر افسر و را رساندند و ده تن دیگر که
حسب التمنای حیدر صفد و بان امراض گرفتار بودند بخدمت آنحضرت رو نهادند جناب رسالت بآنها فرمود
دیدگاه خود را بر هم گذارید و از صمیم قلب فریاد برآرید که خداوند انرا بجاه محمد و علی و آل اطهار این دو بزرگوار رسو
میدهم که ما را ازین بلیات نجات روز فرما و ما را پس ازین بقبولت چنین گرفتار نمائید احضار ای این مقالات
رحیم قاضی الحاجات امراض ایشان را شفا داد که هر یک حالت خود را بهتر از اول دیدند و آن سی کس با بعضی از خویشان
با طاعت پیغمبر ایشان از غان نموده بشرف اسلام فایض گردیدند سایر قریش این معجزه باهره را سحر ظاهر دانستند
و نزاکتیش پیش را نتوانستند قطع کل هر کس ز سپین شکسرسند بدل توان بعلیه نمودن باهن
چون رسید ان موراثت بصفتل زلف از ان توان زدودن سیر فایده سفید البه هرگز چه سودش رسید
براب سودن اما از افسر و را بخواه از گروه اشرار زیاده از ان است که بجز بیان توان آورد و بقلم زبان و
زبان قلم تخریر و تقریر توان کرد گاهی فرمانات او را که بمقادیر و طایف طوعی حکم حکم و امر و
خداوند عالم بود اسم دروغ میکشاستند و گاهی کلام ملک علام را که بمصدق ان می افروختی بوحی
قواعد دین و قوانین این امین بود محرمی پنداشتند از هر جا میکشست و میفرمود فلول لا اله الا الله
دست خود را بیکدیگر استنسا میگردند تا کسی توانای ایمان افزای او را نشود هر وقت در حرم محترم فرمان پروردگار
جها که فرموده است و اعبد ربك حتى یأتیك البقیة بنمازی ایستاد بان عقل کل و زبده پیچون نسبت
چون می دادند تا بنده با و نکرده مشق خواستند ان جماعت بهوش که نمایند نور حق خاموش
بخبر زانکه شمع حق افروز کس نیارد نشانندش از سوز اول کسبکه با و ایمان آورد پیر عمر علی بن ابیطالب بود
بعد از ان خدیجه مرضیه قبول اسلام نمود روزی ابوطالب با جعفر طیار نزد ان بزرگوار آمده او را با علی در نماز
جعفر اهرم بنماز کردن با او امر نمود جعفر در طرف چپ ایستاد و زید بن حارثه نیز بنماز دست بوقت انحصار لب
تاسه سال بعد از بعثت بخیر این پنج نفر کس ایمان نیاورد و بعد از ان ملک ثمان با طهار ایمان ایشان و دعوت
حکم کرد روز ان قطب ابره ایمان و قبله اسلام یاد پیش کعبه مشغول سجد بود ابو جهل بجهه ان شری را که از
گشاه بودند باورنش حکم نمود و ان را پیش مبارک افسر و را انداخت صدفه ظاهر آمده او را از پشت بدر دور
ساخت مشق داشت مهربان فاطمه از حقا اهل عدوان و اهرم بود دایم از غم او خون جگر غمر

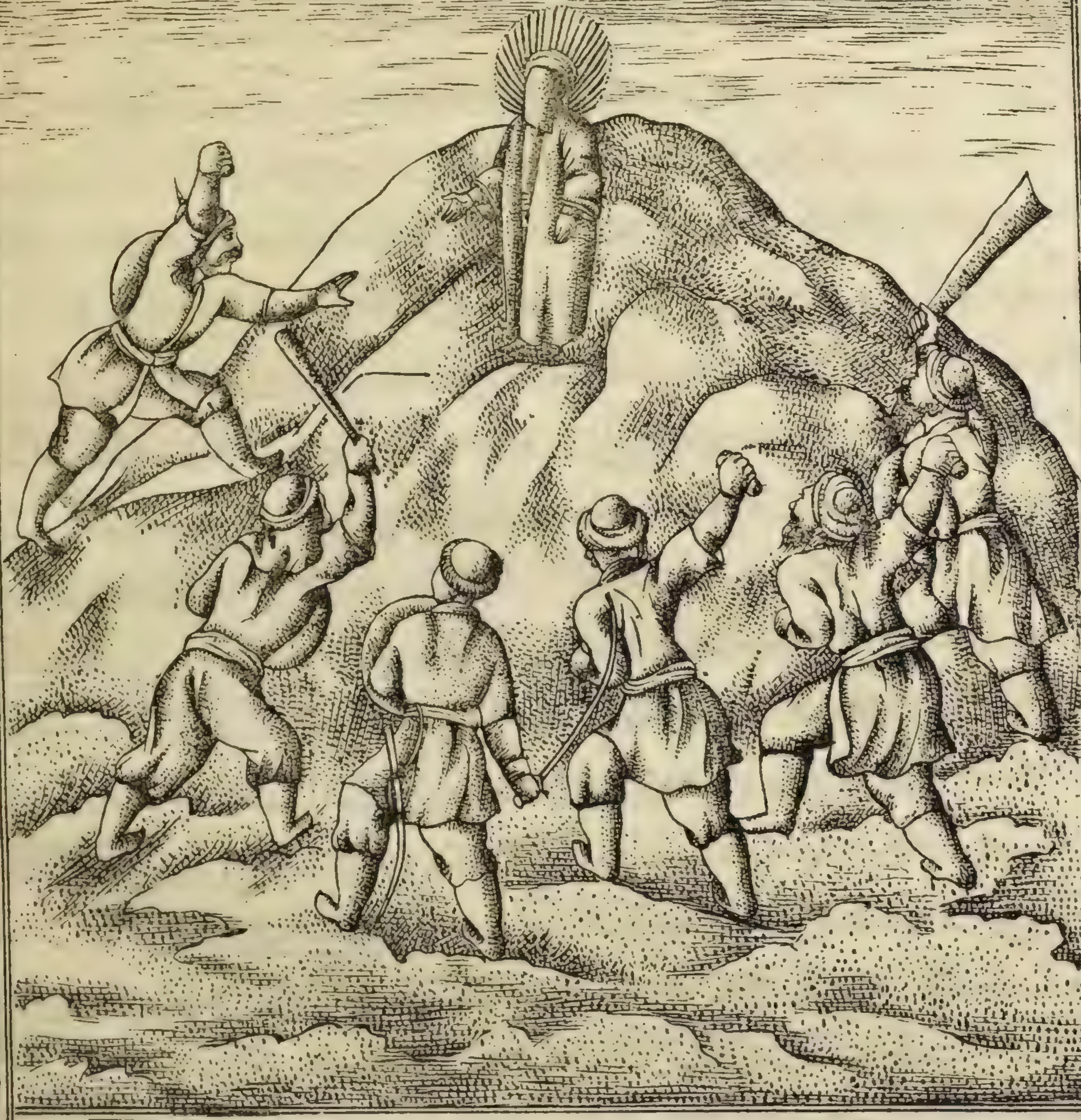


مجلس پنجم در بیان اول

۶۷

دختر کسبت غم خوار پدر مهران مایه پهر افتخار هست باباب کرامی اشکار
 الاخره از ازاشار از خلو دوری گزید و گوه خزار ابرو اعبادت و نماز و از گفتن بادانای بی نیاز رشک سینه سینا فرمود و اکثر اوقات در آن
 مکان مشغول عبادت بود گاهی بزبان ناسزا خاطر مبارک کثرتی از دند و گاهی بسبب چغایبیکر منورش را بخرج می
 کردند و نسبت که در گوه خراسان پای مبارک را از شدت جراحت بخلافین چندان خون الودیدند که از سرخی آن چنان
 مضیدند که چکه سرخی پوشیده از اسکنباران این سکنساران و جراحانی که بشار مبارک انسرور رسیده از جراحان
 سکنساران کویتان که بفرزندش سرور مظلومان وارد آمده ابی است روشن و نشان اینست مبرهن که انجناب نیز
 جد بزرگوار در ترویج شریعت اجدی داد جانبا و برادر و تاج شفاعت بر سر نهاد مشق در پیغاکر خاشاک مدینه
 شد اندر کربلا مقول گینه بدین چشم او اگر در آن خاک نرنا کشند از تیر و سنان چاک شد اورا فاسم ناما اردست
 خطاب از خون خود بردست پنا و بیداد گروه ظلم بنیاد دوست از سبک عبا شرفیاد همه باران را اندر خاک خفتند
 و دایع جان بر جانان بکشتند اسیر کینه شد سجاده بیمار بجز رنوب نبود اورا بر ستار بطغله اثر زدند انقوم
 سکنه رخ زسیلی دید بلی در اخبار صحیح واردست که چون انفرزندار جمند کرد که آرا جراحات بسیار از پشت
 ذوالجنج نگوشتار گردید از شدت ضعف لبشیر خود تکیه داده بر روی خاک نشست در عتبر بن شیریک شهادت انحضرت
 با خود خیال نداشت اهنه از عجب انسرور و آمده شمیس بر فوق نمایوش فرود آورد انجناب بان همه الم در درد
 چنان شمیس بران شیر نواخت که سفر سقرش روانه ساخت بر وایت مشهوره سر ساعت دد غش بود و کسی هم از آن قوم
 ستم شیم قصد از ارش را نمی نمود اما غش امام افام مثل سایر مردم نیست که سلب ماعراز و شده باشد بلکه جمیع عتبت
 بجا بود و اکثر جراحات حرکت نتوانست فرمود چنانکه در خصایص جد کبارش تحت تحریر یافت اینکه در مدت سه
 ساعت کسی از آن جماعت نزدیک انحضرت نمی رفت سببش آن بود که لشکر بان از ضربت انحضرت که در آن حالت زخم
 مرد و در ار دیار وجود او را نمود چنان بیماشند که نزدیک ان امام مجید قدم نمیکشادند بعضی از ایشان نیز بمضمون
 ان من الحسب لجد عمر ان اغمارا عذر دانستند و اقدام بخار به اش را با قدم جرات نتوانستند اخرا لامر شهر زدند
 حجه افغان بچونود عود گفت لهیات اجتماع بخیم امام نشسته کام رو کند اربا که حالت حرکت دارد از وفور عزت نمیکندارد
 که کسی بجز او را دید و اراده طرب غارت نماید سپاردین تپاه کین پناه فرمانان در و سیاه بجانب خیمگاه حرکت نمودند
 و ازین اراده خیمه ها چون از چشم بانوان سرادفات طهارت کشودند مشق یکی گفت ای برادر در کجائی که دفع
 شر ظلم از ما نمائی یکی میگفت اگر میبود عباس کون میداشت از اهل حرم پاس یکی میگفت حیف از اکبر من
 گشتند در خاک و چون غلطان بر من یکی میگفت اگر میبود زهرا چه میکرد اندرین خونخوار صحرا یکی میگفت کاش
 امروز جبر در رهاندی جان ما زین قوم کافر صداناله زنان و کودکان بکوش پیر شاه مردان رسید و بان خطاب
 صنعت و توانایی پیکر منورش متحرک کردید کثیرین زیاده میگوید بدم ان باعث ایجا ملائکه و روح مانند کوسفند مذبح
 که در نفس آخرین بدنش حرکت نماید چشم خون الود خود را بر کشود و بسینه و دست بهمت خیمگاه اراده حرکت فرمود چنان
 قدری از آن مقام بهت خیم رو نهاد بکودال که اب باران روان جمع شده بود در افتاد هر قدر سعی کرد که خود را از آن
 گودال بیرون کشد از کثرت جراحت و شدت ضعف نتوانست ناچار بیانات بلند بان فرقه عناد خطاب فرمود که ای
 جماعت مردود و ای گروه بدتراز جوس و یهود اگر مقصود شما ریختن خون من بود باز خزان رسول و ذریه بنول چکار
 دارید تا من زنده ام بجز محرم منعرض نشوید و بخیم اهل بیت کرام کام نگذارید مشق شما را مطلبی جز خون من نیست





زنان را خون بدل کردن سبب چیست روانم تا بن جوان زنانت گریا را ای از از زنانت سر من
چون جدا کرد ز پیکر زنانه ناچار خواهد رفت بر سر خدا را بس گنبد اینک جفا را میا زار بدال مصطفی را
فرود شد هر گدین خود بدینا ببرد از تن من سر جو پچی شمر لعین از شنیدن فرمانش امّا مبین بانک بان لشکر
ببدین وان حزب شیاطین زد که ای قوم این مسئلت پیر فاطمه را اجابت نمائید و تا او زنده است در مقام از ارضت
ال اطهار بر نیامد ای قوم تا بکار دیگ بر بار بار بر آورده اند و افراد ایشان از پیاده و سواره از
هر گناره در ازاران بدن پاره پاره کوفته نکرده اند چنانکه توانستند بسنک و چوب در ازارش کوشیدند و چشم
از مرآت نسبت و محضرت رسالت پوشیدند کثیرین زیاد میگوید ای قوم بی ایمان پیکر مطهر امام انس و جان را
بنوک سنان از ان کودال بیرون انداختند و بار دیگر بدن چاک چاک شریفش را بسنک و چوب پش از پیش مجروح
ساختند مشق میزدند از فرق بی نام و ننگ بر تن مجروح چاکش چوب و سنک کی رو بودند از همه تبر و
چاکند بر جسم صد چاک حسین کس ندارد یاد اندر روزگار مستعد رزم یکتن صد هزار بعد قتل ان امار استیز
دست حق نهفته شد در استین آنچه دید ان شه ز قوم کین شعا عشری از اعشاران نتوان شتا بر و چون ان
شهید کین از روزین بر پشت زمین در افتاد خواهر محنت کسرش از مشاهده حالت برادر بدینا بانه از خیمه رو بمیدان
نهاد شمر مرید از دیدن ان خنجر در نهایت خشمنا که بجانب او رو نمود و تازیانه خود را از میان بر کشود تازیانه را بقوت
هر چه تمام بر سر ان الم پرور فرود می آورد و او را از رفتن و ملاقات برادر منع میگردان مظلومه از بس بدیدار مش
انار برادر و الا بشا رسوق داشت صدمه تازیانه را تحمل میکرد و از ملاقات برادر دل نمیکذاشت ان ولدا لزننا چون
او را در ملاقات برادر شهید در نهایت ابرام دید زبان بریده را بناسز ابر کشاد و نسبت بان خنجره الم بنیان بنای
بی ادبی نهاد در انحال بیرون و ذوالجلال از شنیدن انفعال خون از چشمها مبارک پاک فرمود و حالت خواهر خود را
از جفای ان ولدا لزننا مشاهده نمود دریا غیرت حسنی بجوش آمده نتوانست خواهر الم پرور را برهنه سرد میان نا
محرمان ایستاده ببیند باواری بسیار ضعیف فرمود ای دختر ولی معبود ترا جرئت مادریت فاطمه قسم میدهم بنجم خود
قدم گذار و در چنین حالتی از رد کی خاطر مراد امدار ان خنجره ناچار بحکم سرور اختیار انقیاد کرد و در بجانب خیمگاه
آورد اما از شدت محبت هر چند فکری که راه می برد بر میگشت و بجانب برادر مظلوم می نگرید که آیا از ان قوم شقاوت
مفاد بران سرور او تا چه رو خواهد داد مشق رفم شد از قلم بر لوح هر درد بتول از بهر ان زینب پرورد
غم او کمر شود قیمت بعالم ز بار غم قد عالم شود خم زمر و زن کسی خزان جمیده بدهر انقدر رنج و غم ندیده
ز داغ جد و ماد چون دلش سوخت بجانش قتل حیدر انش افزوت هنوز ان داغها اندر دلش بود که مرگ محببتی
جانش بفرسود ز جان خویش امتیاد ببرد حسین خود چو اندر خون طپان بد پس از ان داغ و درد رنج و آزار
اسیر کینه شد در دست کفار مجلس ششم در هجرت ان حضرت بمدينه طيبه بعد از نگارش
بعضی از وقایع معراج برخی از محدثین وقوع معراج را دو سال بعد از بعثت و جمعی بخيال بعد از ان و ظایفه ششم از
هجرت بمدينه طيبه نکاشته اند در نقل ان نیز اختلاف است که در خانه ام هان یا خانه خدیجه یا شعب ابی طالب
یا مسجد الحرام بوده بلکه جماعی هم بعد از هجرت بمدينه بدو سال انرا ثبت نموده و محل عروج را خانه عائشه دانسته اند هر تفه
موافق دلالت احادیث متواتره بعد از ان نیز میوان قائل بود چون از قرار روایت مشهوره از خانه ام هان عروج میخواست
شناخته و عرش از خاک نعلینش زبور یافته همین روایت بطور اخصا اقتضا خواهد شد چون جبرئیل و میکائیل



و اسرافیل براق را برای آن کزیده آفاق آوردند و او را سوار کردند بر اقیانوس و از کنان بجانب اسماعیل عروج نمودند و حضرت
فرمود مرا به بیت المقدس بردند چون داخل شدم جبرئیل در جانب راست من بود و ابراهیم زابا موسی و عیسی و پیغمبران
سپیدادیدم جبرئیل اذان و اقامه گفت و مراد پیش گذاشت و پیغمبران را با قندای من واداشت از اینجا با سنان اول عروج
گرفته ملکی اسماعیل نام را مویکل ان اسماء دیدم ان ملک جلیل بعد از معرفت من بالفای جبرئیل در اسمان را کشود و
کمال فروغی را بعد از سلام و درود با من نمود جمیع ملائک ان اسماء را استقبالا کردند و مرا اسم محبت بجا آوردند نما
ایشان از ملاقات من شادان و خند بودند **مُسْتَوِی** ملک یک یک نهضت خوان بهم زمین ملاقات فرام
یکی با سلام و یکی با درود نمودی سراندر سجودش فرود بگردون جوان مهرانا بان رسید تو گفتی بن مرده را جا رسید
در اینجا ملکی را دیدم با کراحت منظر آثار غضب از چهره اش عیا که مانند دیگران خنده و سرور از بطن هور نرسید
ولی بحجت و اکرام من گویا کرد بد کفتم ای جبرئیل این ملک که بود که مرا از حالت خود هراسان نمود گفت این ملک مختار
طبقات نارا است از آن روز که خداوند قها احتیاطا طباق نارا را بقضه افتد او هاده از کثرت خشم هر کز لب مجنده
نکشاده پس نظاره طبقات حجم را خواش کردم ماله نارا را غضب پروردگار را بمن نمود زبانهای درکات
حجم را بنظر در آوردم و تمام سگان نیز انرا نظر کردم چون از و گذشتم مرد بزرگوار گندم کون را دیدم و نامش را از جبرئیل
پرسیدم گفت این پدرت حضرت ابوالنسر است و کار فرزندانش از خیر و شر در نظرش جلوه که بعد از سلام و اکرام
بر یکدیگر از اینجا گذشتند ملکی عظیم الحقه را دیدم که تمام دنیا در میان دوزانوی او بود و لوحی از نور در دست داشت
و بر آن لوح نظر می نمود نام او را از جبرئیل پرسیدم گفت این قابض ارواح و ملک الموت خواهش کردم که با او سخن
بگویم جبرئیل مرا نزد او برده سلام کردم او نیز بعد از شناسا مراد رود و سلام سرود و بحجت و اکرام نمود و گفت بشا
باد ترا ای پیغمبر رحمت که من خیر بسا دارم تو می بینم کفتم حمد خداوندی را که نعمت خود را بر من تمام کرد و بر امت من رحمت
آورد **مُسْتَوِی** کریم توانا خداوند فرود بنو بان شاهدین ختم کرد چو او را نظر کرد و شایسته دید زاهد
وجودش نشان برگزید ز دیداران علت اصل بود سموانین را مباحی نمود پس همه جا عجایب بسیار دیدم تا
با سنانا رسیدم در اینجا دو جوان خوش و بنظم درآمد که هر دو با هم شباهت کلی داشتند از جبرئیل پرسیدم گفت عیسی
و یحیی میباشند که با یکدیگر خاله زاده اند با این نیز مرا اسم محبت بجا آورد و از اینجا نیز گذر کردم چون با سنانا
سیم رسیدم جو خوش و دیدم که نورش بر جمیع ملک می افروزد و تمام ملائکه را رو بجانب او بود جبرئیل گفت این برادر
یوسف صدیق است با او نیز مراتب سلام و کلام مرعی داشتم و با سنانا چهارم قدم گذاشتم در اینجا حضرت ادریس را بمقام
و رفعتا مکانا **عَلِیَّ** در مقامی عالی بنظر در آوردم و بعد از مکالمه با او با سنانا پنجم رو کردم در آن اسمان نیز
هرون پسر عمر را دیدم و از اینجا گذشتند با سنانا ششم رسیدم در آن اسمان نیز جناب کلیم مرا از کلمات شیرین شادان
ساخت و بمصاحبتم پرداخت **وَصَلَّی** یوسف ادریس و هرون خضر و موسی یکیک مسعد عظیم او را در
زمین و برفلک جای نمودند از رفعت با وج اسمان فر و از روی آدم شد چو مسجد ملک از اینجا گذشتند
در فراز اسمان هفتم رسیدم و در آن اسمان مردی نورانی دیدم که موی سر و ریش او سفید بود جبرئیل امین نام او را بمن
اعلام نمود دانستم که پدرم خلیل الرحمن است با و نیز سلام و کلام شایسته گفتم و شنیدم و عجایب آن اسمان
دیدم از آن جمله خروسی بنظم رسید که سرش نر در عرش برین و پایش در هفتمین طبقه زمین و دو بال داشت که چون بالها
خود را میکشود مشرق و مغرب در میان بالانش بود چون در وقت سحر از خروس بال را بر هم زده بد که خداوند مد او متبنا



هر خروسی که در زمین هست از تسبیح آن خروس بخروشی ابد با الهای آن خروس عرش سفید است و بر مقام بر بالش
سبز که خوش آیند کی آن دورنگ را تصور نتوان کرد از آنجا داخل بیت المعمور شدم دو رکعت نماز کردم چون از آنجا
برون آمدم دو هزار و آن دیدم که یکی نه کوثر بود و یکی هزار رحمت پس از هر کوثر خوردم و خود را در هر رحمت فرو بردم
و این دو هزار هشت با من بودند چون داخل هشت شدم از دهشت عجایب که در آنجا هفتم دیده بودم بخود آمده از
وحشت آن پنا سو دم مشکو^ی چون رسید از بعد هر شدت فرج رفت زحمت زارتقای آن درج نکمفی
دیدم در ازها هشت کاینک از آن مغر جان غیر سرشت آنچه دیدم از مقامات فلک عاجزند از شرح آن
جن و ملک بعد از مشاهده حور و ملا حظه قصور و ثمار و طیور بسدره المنتهی رسیدم در خنی عظیم را دیدم
که هر یکی از آن امتی به نهایت اسایان می توانست شد پس بمنزله ثاب قوسین او ادنی رسیدم و ندای امن
الرسول بما انزل الله^ی تبارک و تعالی عرض کردم و کلمه صوفی کل لیس بالله بر وایتی حضرت رسول
فرمود در آن مقام صورت علی را دیدم و با او متکلم گردیدم هم در آنجا خداوند تبارک و تعالی فرمود فاطمه را بعلی تزویج
نمای و او را از جانب خود بر خلق خلیفه فرما و محوم مجلسی میفرماید که میتواند بود که معراج در مکه دو بار اتفاق افتا
باشد و یکصد و بیست و چهار بار در مدینه که هر یک از اخبار یکی از آنها دلالت می نماید از حضرت موسی بن جعفر
سؤال کردند که خداوند رسول خود را با شما بالا برد و بسدره المنتهی رسانید و عجایبها نورگشا کند در آنجا با او
و ازها گفت و تمناها او را شنفت و حال اینکه خدا را مکان نبود و زمین و آسمان برای او مساوی می نمود انحصار
فرمود خداوند و دود میخواست آسمان و عرش و حجب را بقدیم مبارک جیب خود مرتین فرماید و جلال و رفعت او را
بملائکه و عجایب آسمانها را با و بنماید تا خلق را از مشاهدات خود آگاهی رسانند و بعد از خلقت عجاایات عموم کائنات
از وادی غواپت بوادی هدایت بکشاند مشکو^ی اینکه مهمان شد برش کرد کار خواست یزدان قدر
احمد اشکار و دند میبودش توجه هر زمان سیر کردی در مکان و لا مکان هر طرف احمد توجه می نمود
لا مکان را با مکان فرقی نبود و مر و لب که جیب خدای و دود فرمود علی عز اسمع بر افراسخن من گردانید و مرا بر آن
نشانید و این موهبت بهتر است از دنیا و هر چه در آن است و آن بر آنست از حیوانات بهشت نه بسیار بلند است
ونه بسیار گوناگون و او مانند روی آدمی است و شمش چون سم اسب بادش بادم کا و برابر است و جنبه اش از دراز
گوش بزرگتر است و از استر کوچکتر زینش از با قوت سرخ است و رکابش از مروارید سفید و هفت هزار مهار دارد
از طلا و دو بال مکتل با قوت و زبرد و مروارید بلکه بالش مزین بجواهر الوان است و هر قسم جواهر که بخیال در آید
در آن نمایان و در بدش بقلندرت نوشته شده لا اله الا الله و حده لا شریک له محمد رسول
الله با نهایت حسن و جمال از هر جوانی خوش رنگ تر است و سریع السیر و تیز پر اگر خداوندش رخصت دهد و آنجا
فرماید از برکت یک حرکت و بنا و آخرت را طی می نماید مشکو^ی جتنا زان برای برق نسب که مشرف شد از
رسول عرب میشدی از نشیب چون بفراز دست و پایش شد بلند و دراز آمدگار فرار چون بنشیب
دستش از عرش فرس دادی ریب چون در شب معراج جبرئیل بران را برای سواری احمد مختار آورد و با اعلام یگان
علام آن معدن اخلاق را بسواری براق امر کرد آن گزیده باری برای سواری نزدیک خرامید و براق برق خرام اندک
خود را کنار کشید جبرئیل چنان طپانچه با و نواخت که عرق از اعضایش روان ساخت پس برو طیب زد که خالاجا
نفاخ است نه مقام شرف مگر از مراتب جلالت این شهسوار مضمار رسالت آگاه بودی که از روی آید اینکو نه چو



نمودی گفتای امین خدا پادشاه بزرگی و شان و راجا ننگه شاید و باید میشناسم ولی از هنگام بی التفات او می هر اسب
چهل هزار براق مانند خود در بهشت مشغول چرا دهنده ام و امتیحا خود را بر هیچیک از آنها ننهند پدید ام دلم میخواهد
این جناب با من معاهده نماید که در بهشت عنبر سرشت نیز مرا مرکوب خود نماید ان منشا ایجا و اتفاق مسئلت
برافرا اجابت فرمود و مراتب لایزالش را از افراش بر فرود همین ماجرانی میان جگر گوشه بنول و اسب خاصه رسول
اتفاق افتاده تمنای او نزد خاص ال عباد و بجان رسول غریب مقبول مقبول گردید مشکوک عهدش ان بود که چون
بای بهشت شاه مظلوم بکلیکشت بهشت از سواری کندش شاهان باز شود اسبان جنان را هموار
انچه او کرد تمنای او بکشت همه را انکه عطشان پذیرفت بحال این مفصل انکه چون ابو بکر بمسند خلافت منصوب
نشست و کمر خلافت بنی و ولی را حکم فرو بست تر که خاتم انبیا را از سرور او لبیا مطالبه کرد حضرت ابو تراب اسب
زره و شمشیر انچه را بر او آورد پس فرمود بعد از احمد محمود احد بر قدرت تصرف اینها نیست نه بر اسب او
میتوان نشست و نه زرهش را توان پوشید و شمشیرش را در میان توان بست عمر بداخر فرمایید حیدر صفدر را
افسانه پنداشت و زره خاصه رسول امین را از زمین برداشت بی ادبانه دست در اسب زره فرو برد و
ان زره دستها محسوس را بشدت فرو فشرد که مضطربانه او را بر زمین آورد پس امیر خبر گیر فرمود اگر میخواهید
بدانید شایسته اینها کیست حال بشما معلوم میباشد بفرزندان محمد خود امام حسن فرمود این زره را زینب
اغوش خود نماید و شمشیر را بر میان بسته بر پشت این اسب برای امام حسن بفرمان امام رهن اقدام کرد و انچه فرمود
بود بعمل آورد بعد از ان نور دیده خود حسین را طلب نمود و همان حکم را با او فرمود ان رجحان باغ رسول بشروند و
بعد از پوشیدن زره و بستن شمشیر نزدیک اسب خرامید ان زبان بسته اند که خود را کنار کشید مشکوک ان زبان
بسته را مرادی بود که سواری او کناره نمود خواست تا عهد خود کند محکم با حسین شهید امام اسم
امیر مؤمنان فرمود ایچو از چرا سواری این کوشا و عرش باره اقدام نداری ان اسب بحکم خداوند و دود زبان برکت
که ای رسول خدا میخواهم با حسین معاهده فرمایم که مراد دینا و آخرت مرکوب خود فرماید و سرمبها تمام را با وج
بهوات فرو ساید همانا ان اسب خاصه ذوالجناح بود که بروایتی در کربلا نیز ان عهد را تجدید نمود و مخاطبه
انا عطش را قاتل است عطشان در فرات میان انچه و ان امام زمان و افتد و اسب در کربلا
سخن گفتند که در این مقام نوشتن ان خاله از مناسبت یکی اسب حضرت خلیل بود که چون در کربلا کشندگان املا
مظلوم را لعنت نمود مرکوب او برای امین گفتن زبان کشود که در دستان ماتم باین حکایت اشارت شده
مشکوک کرد روز خلیل رب غفور جانب کربلا سواره عبور از قضا استش او فکند بجا که مانند جان
خلیل از ان غمناک اسب کو باشد و بانرور گفت دادت جو جبرئیل خبر کا بر مکان مفضل حسین علیست
که خدا را چو جد و باب لی است لعن حق باد بر کوه عیند که لب نشنانش کند شهید اسب دیگر ذوالجناح آ
که مرکوب خاص رسول و در کربلا سواری جگر گوشه بنول بود روز عاشورا در پنج مقام تکلم نمود اول هنگام
دود امام تشنه کام بر زمین کربلا که اسب انحضرت از رفتار ایستاد و اسب دیگر طلبیده پادشاهان مکرر اسب
خود را عوض میکرد هیچ کدام قدم از قدم برداشتنند و در راه نکدا شنند بروایتی پنج اسب و بروایتی هفت اسب
عوض کرد و اخر با برکاب ذوالجناح فرود آورد او را نیز از رفتار عاقل بداد و برسد که امیر مرکوب خاص حیدر کربلا
چرا از رفتار مضایقه داری عرض کرد یارب رسول الله حسب القدر باید در این مقام فرود آئی و اینجا را مضرب خیم



ظاهر فرمائی قطعاً ان عهد از الیت بسنی باید که وفا کنی بان عهد اینجاست که خاک ان پس از
 مثل این سحر چاکر شود ممد از هر شفاعت خلافتی باید بشهادت کنی جهد و تقوی در وداع
 اول اسرور بعد از پیودن چند قدمی ایستاد و حضرت را از حالت سبکینه که بالای سم او افتاده بود اسخضار داد
 مشق و چه حال داشت انشا مدینه پریشان دید چون حال سبکینه خصوص اندم که او را دید
 غمناک مرتج جای کرد اندر سر خاک نظر با چشم حسرت کرد بر او کشیدش دست احسا بر سر و رو مسم
 در سطر فوات که امام نشنه جگر کفی از آب برداشت و عنان ذوالجناح را فرو گذاشت ان زبان سینه عرض کرد که نا
 توسیر اب نشوی من اب نخواهم خورد معاندین لعین بحال اب خوردن هیچکدام ندادند و تیر جفا از کمان ستم برانما
 ام فرو کشادند پس از آنکه ان سینه بجای اب نخورده از شریعه فوات بیرون ناخت و از رنج نشنگی خود غلغله
 باوج سهوات در انداخت و بکر بار برای آخرین بار بدار بخمام ال اطهار و وفاد دختر سه ساله اش که هنگام رفتن
 مبدان از سرور مظلومان اب خواسته بود با استقبال پدر با هزار امید بیرون دوید پس اهی ازل بر آورد و
 پدر بر زکوار عرض کرد ای باب مهربان البه اب برای این نانو ان عطشان آورده ان حضرت از رو کحسرت قدری
 بران طفل مکرپت و بر حال تشنگی او بسیار گریست پس فرمود ای نور دیده بر پدرت بسیار گران است که ترا
 با این حال مشاهده نماید و در معالجه تسکینت نتواند بر آید مشق و جای ان بود که در ان احوال عرضه دارد
 بخدای متعال که بجای عطش این طفلان شعبیان زاتش سوزان برهان هر که بگریست بحال ایشان
 بفرایش بخنان رسته و شان انگاه از ذوالجناح فرود آمده انگشت مبارک را در دهانش نهاد و اندک تشنگی او را
 تسکین داد چون خواست سوار شود ان طفل در دامش او بخت و غبار غم از خاطر مبارکش برانگفت عرض کرد بابا جان
 دیگر بار بحال باعمال ترانه بستم و مدت عمر در گوشه هجران بفراف گشتم حضرت فرمود نور دیده نزد خواهران
 خود بنشین که در تحصیل اب برایم اگر ای مهم بر شام باز هم بچشم مراجعت می نمایم پس سوار شده بمیدان خرامید
 و بعد از لحظه ذوالجناح به صاحبش بازین و از گون بچشم برگردید پردگیان سرادفات طهارت و ساکنان حرم سر
 خدارت چشم حسرت بران حیوان کشودند و در مخاطبه با او امثال این مفاک سرودند نظم کو امام نشنه
 کام ای ذوالجناح غرق خون از چهره بر کشنی از میدان برین و از گون حامل عرش خدا بود ز سبط مصطفی
 چون نهادی دل که او را سازای از پشت بگون ان تن نازک که خار بر کگل از ردیش باز کوکاند بر برت و
 سنان چون بود چون شرمکین هستی و جاد دارد ولیکن چاره نیست چون بگام دشمنان شد گردش گردون دژ
 زان زبان بستی ز شرح حال شاه نشنه کام کز بیان ان زبان خویشتن دیدی زبون نیر اعدا و سوال هارک
 پر خون نمود کردل و خیمت رود خون از درون و از برون ماه برج دین چور و خاک افکنده زبنت افتادیش
 بجان شد رخ کردن سبکون در میان الف و ارا از نو بر غم نشست شد کمان از هر طرف قدها بشکل جیم و
 نون بال و کاکل زان تر از نیکین شد از خون حسین کز غمش جامها کنی چون کاکل خود بسکون خرکما ایمان گران
 گوچک نشا آسمان بود بر پا از حسین و مانده اکنون بیستون چهارم بعد از وداع آخرین نیز بعد از خرامیدن چند
 قدم ایستاد و زبان برکش که مبرسم زحمت و افراموش فرماد و بهشت بر استیلا بهشتی نشنه مرا باد تمامه انجنا
 فرمود صاحب توبی و ناپست بلکه در دنیا و اخرت سوار خواهم بود و فرزندم قائم ال خونخواهی مرا از فرقه ضلال در
 تو خواهد نمود مشق ای بران اساجود برین سیر آمده آغاز و انجاست بخیر بود آغازت ز فخر انبیا





هست انجامت بخرا و صبا پنجم زمانه که آما نشنید کام میخواست که از اسب در افتد ذوالجناح پهلوی خوابیده آهسته لورا
 بر زمین نهاد پس عرض کرد که اگر اجازه دهی با این قوم در مقام نبرد برآیم و مانند شهکاسعد در راه توجانبا از نیام
 حضرت فرمود باید اسلحه و اسب را ببلان جزیره بر ستا و سرعت مرا جعت کرده اهل بیت رسول و دختران مولدا از
 شهادت من آگاه گردانم مشق بزمین و از کون ای اسب پر خون رخن من رخ خود ساز کله کون ز حال من
 خبر ده خواهران! خبر ساز از بیتی بخزان! حم را باز نماند دستگیری شوند ماده گوهر اسیر چون
 در این مجلس از هجرت مدینه بیا صورت تحریر دید و مطلب باینجا کشید در مجلس آینده بحلی از واقعات هجرت و
 بعضی از جزئیات غزوات نوشته خواهد شد **مجلس هفتم** در هجرت انحضرت بمدینه طیبه و
 مختصری از غزوات فتح بقیات چون قریش بتلبیس ابلیس با هم قرار دادند که در مقام کشتن خاتم انبیا بر آیند و از جمیع
 قبایل جمعی را با خود درین عمل شریک نمایند خداوند متان رسول جهان را از کید دشمنان آگاهی داد رسول امین
 حسب الامر خدای مبین امیر المؤمنین را در خوابگاه خود نهاد و با ابوبکر بغار نور شفاف سر روز در آنجا توقف نمود
 و از آنجا راه مدینه را پیوسته تفصیل این خبر در کتب سیر مضبوط است و بمطالعه آثار و اجتناب از توطی با اختلاف روایات
 سید کایات در ماه ربیع الاول مدینه طیبه را بقدم مشرف فرمود و اهالی آنجا که مدت ها منتظر ورود
 مشرف نمودش بودند هر یک او را آنجا خود دعوت می نمودند آنجا فرمود شتر من هر جا ایستاد رحل افامد و آنجا
 خواهم گشاد مشق همه اهل مدینه بسنه امید گزور و شتر بخود دهند نوید همه را هجرت بطناشا ط
 نامشرف کند کدام بطن تادان شهر از رسول حجاز در رحمت شود برو که باز ابوبکر انصاری که از جمله
 ارادت یکن خاص بود و همیشه ملازمت او را تمنا می نمود شترش را در سر خود خوابیده دید از کمال هجرت مادرنا
 بنای خود را طلبید که چنین دولتی مبار و آورده و خاتم انبیا در سر اما منزل کرده قبیله همگان کزیده سبنا را اما
 نمای و در مقام خدمتگذاری بر آن ضعیفه عقیفه از رو افسوس گفت ساهتا بود متر صد زیارت انحضرت بودم
 حالا که این نعمت دست داده قوه با صره ام از پیشش افتاده ان مردمک نواقر آ دیده وجود بدست مبارک چشم او را مس نمود
 از برکت اندک شریف بینا شده نور برش از زمان پیش افزود بعد از توقف مدینه مسجد بنا نهاد و هر کسی در
 از خانه خود در آن کشتا پس فرمان کرد کار عبا هر کسی در هار را مسدود نمود بجز خانه بنی و علی دری برای مسجد بنا
 نماید و این معنی کرد ملاذ بدامن خاطر جمیع اصحاب نشانند خاصه حمزه که از این معنی بسیار اظهار ملاذ میکرد مشق
 دین غم از بخت در شکایت بود گرچه پنجم ز فتن دور نمود منهم از دودمان ابرارم و ز حجابان ال اظهار
 سید رسول ایشان را خاموش فرمود که این حکم را جبرئیل از خدای جلجل آورد چون حمزه و اصحاب فرخ ماب
 فرمان ایرد و هابرا شنیدند از شکایت پیش و اظهار دلشکی خویش ساکت گردیدند از جمله وقایع سال اول
 هجرت سخن گفتن کمر بود که منظوما در دستا ما تم حکایت شده قرار عقد مواخاف میا علی و سید کایتا
 و ما بین اصحاب سعادت انستایز در انسال اتفاق افتاد و عبدالله بن سلام که از علمای یهود بود در همان سال
 از رسول ذوالجلال سؤالی چند کرد و بعد از شنیدن جوابها با صواب اسلام آورد مشق هر که از بخت خویش
 یاری دید رسم و این مصطفی بگرد زانکه اصحاب سید القلین هستشان سرفرازی کونین
 لیک انوار هر که شد انکار جاودان سوخت بایدش در بار اما غزوات سید کایتا برخی هفتا و شش نگاشته اند
 و بعضی هشتا غزوه اعتقاد داشتند که در بیست و شش غزوه خود بنفس نفس حاضر بود و در نه غزوه ان خود چنان فرمود



و در سایر غزوات خود حضور نداشت و سرداری ب لشکر اسلام مبکاش داشت اما غزواتی که خود در آنجا حاضر بود این
 که تعداد میشود اول غزوه ابوا ی قیصر بواطه ستم عشره چهارم بدر اولی پنجم بدر کبری
 ششم بنی سلیم هفتم سوپن هشتم ذی امر نهم احد ی نهم بحران یازم ی مکه بنی اسد
 ی و آنز ی مکه بنی نضیر سیزدهم ذات الرقاع چهارم ی مکه بدر اخیر پانزدهم دومه الجندل
 شانزدهم خندق که غزوه اخرا ب نیز گویند هفدهم بنی قریظه هیجدهم بنی حیان نوزدهم ی مکه
 بنی قریه بیستم بنی مصطلق بیست یکم حدیبیه بیست و دو ی قیصر خبر بیست و سیم
 مکه بیست چهارم حنین بیست پنجم طایف بیست و ششم بتوک و در نه غزوه ازین غزوات
 خود یحیی ارباب عنافدم هاد اول بدر کبری که روز جمعه هفدهم رمضان سال دوم اتفاق افتاد ی قیصر
 جنگ احد که در شوال سال دوم بود ستم و چهارم غزوه خندق و بنی قریظه که در شوال سال چهارم
 رخ نمود پنجم حرب بنی مصطلق در شعبا سال پنجم ششم جنگ خیبر در رجب سال ششم هفتم فتح
 مکه در رمضان سال هشتم هشتم و نهم جنگ حنین و طایف که در جمیع این غزوات فتح با حضرت امیر المؤمنین
 بود و مسلمانان را از ورطه هلاکت خلاص نمود مشنوی هم جا کف اهل ایمان اوست جو کفج کاه طوفان
 اوست شد ز تیغ کج علی شه دین راست بالای شرع دین مبین ضرب شمشیر ان امام اقام کرد بر پای
 رایت اسلام غزواتی را که خود حضور نداشت و سردار مبکاش است سی و شش غزوه است که شمرده ان درین
 کتاب باعث اطناست در چهار غزوه آنها سرداری مخصوص یحیدر صفدر بود که یکی از آنها غزوه ذات السلا
 که امیر خیبر کیر اسیر انرا از خیبر کشید و یکی غزوه موده است که جعفر طیار و سرداری ان بشهادت رسید بحمل
 از غزوه بدر کبری اینکه چون جیش فرشت باغوا ی ابو جهمل مقابل لشکر اسلام و اتباع حضرت خیر الانام صف کشیدند
 سه تن از ایشان بیرون آمده مبارز طلبیدند یکی عنبه بود و یکی شیبه برادرش و یکی ولید پسرش نفوس
 حضرت خیر البشر عبیده و حمزه و حیدر برابران سه نفر شتافتند عبیده بن حارث در ان وقت هفتاد سال
 داشت و فرمان بغیر اخر الزمان بمیدان قدم گذاشت مقابل عنبه آمده بعد از معرفت یکدیگر عبیده شمشیر
 بر عنبه حواله ساخت و نیم از سرش را بدو روانداخت عنبه نیز بان زخم کمران بشمشیر بران هر دو با عبیده را قتل
 نمود و هریک بطرفی افتادند امیر مؤمنان نیز ضرب شمشیر بدوش راست ولید پلید فرو دورد که بر قان
 از زیر بغل او سریدر کرد مشنوی زدست خدا صاحب و الفقار روان عنبه شد سوار ابوار زد
 انشوم از ضرب تیغ دو دم بیکدم قدم سو ملک علم ز بس بود مشتاق ناز حیم دواسه روان شد بدان حجم
 در میان حمزه و شیبه چندان زد و خورد و داد که شمشیرها هر دو از کار افتاد چنانکه بهم در او یخته بودند علی مرتضی
 پیش رفته دید حمزه بفامت از شیبه بلند تراست فرمود ابع سر خود را بسینه خصم فرو دارد چون حمزه سر خود را
 شیبه نهاد و رانیز بکضبت شمشیر زد و ولید فرستاپس نزد عبیده فامده و رانیز جراح شد بیکدیگر و بد عنبه را
 که بنم جاد داشت بقر روانه کرده و با حمزه و عبیده خدمت حضرت رسالت رو گذاشت رسول انام از مشاهده
 پسر عم کرام ملال تمام بخاطر بکاش راه یافت و سرشک از دیدن مبارکش سر از پر شد عبیده عرض کرد یا رسول الله
 ایامرا شهید میتوان گفت فرمود بلی نواولین شهید اهل منی بغیری که بکجراحت عبیده او را بکریه در آورد اگر
 قصد و پنجاه و یک جراحت فرزند رشیدش حسین شهید را میدید چه میکرد مشنوی زبشت زوال جناح انشا



عطشان چو شد غلطان بروی خاک میدان بزین و از کونان اسب پر خون دل زنب زغم بنمود و
 سگینه ذوالجناح باب چون دید روانش خون دل از دیده کردید باغخان از صفا شهنشاه ز جاجت
 بزنب گفت شادان که ایتمه میدان امدم باب یعنی آورده بهر کوزان اب با استقبال اسب غزنه
 در خون دویدند اهل بیت از خیمه بیرون یکی مجر کشید از سر خویش یکی کردی بناخن چهره را پیش
 یکی در جامه چون گل چاک انداخت یکی خاک زمین از اشک گل ساخت رخ همان زمانه نو خراشید بگل
 این یک زفر کس له پاشید جماعت فریش با کثرت جیش از قتل آن سه پلید اظهار داشتند که می نمودند و ابو جهم
 ایشان را لداری میداد که این جماعت اندک یک لقمه ما پیش نپسند این جزئی سپاچیانند که از ایشان
 بیم باید نمود بعضی از مسلمین را نیز ترسید بخاطر راه یافته خود را کشته می پنداشتند و از نایبات سجاد
 اکاهی نداشتند بلبس لعین بصورت سراقه بن مالک که از اشراف قبله بود متمثل شده با جماعتی از شبان
 که بصورت انطاغیه بودند از قریش امداد نمود حسب التمتای سیدان بنی جبرئیل امین با هزار ملک معین
 سپاه مؤمنین شده بر کفار ناخ و خرب شیاطین را منهرم ساخت در اوقت سراقه بن مالک که شیطان بود
 غارت بن هشام را در دست داشت و صحبت می نمود بیگبار چشمش بر جبرئیل و ملائکه افتاد دست خود را از
 حارث کشیده رو بگریز نهاد حارث گفت ای سراقه هنوز چیزی واقع نشده که غرمت فرمت داری گفت انچه من
 می بینم تو در نظر نمی آری همه جا خبر رسید که سراقه اسب اشکست فریش گردید سراقه که اصلاً در اینجا حاضر نبود ازین
 معنی تعجب می نمود و رویت که ابله هنگام کربختن جبرئیل می گفت مگر زمان مهلت را نمیدانید و از مهلت دادن
 خود پشیمانید متنبو شد چون ز عصیا شفاوت فرین بحکم خدا هستم از منظرین خداوند علام هم
 در بنی بیان کرده این قصه را بانی پس ابو جهم میدان آمده گفت خداوند این ماقدم است و دین محمد نازه
 هر گساردوست تر داری بدیگری نصرت ده حضرت امیر کفی سنک ریزه برداشت و در دست خیرالبنین گذاشت
 او نیز بگفته جبرئیل و حکم ملک جلیل از را بر تو کافران ریخت و خداوند همه رساندن آن بار بآب عدو آباد
 برانگینت هر کس از آن سنکر بزار رسید کشته کرد بد چنانکه خداوند مجید میفرماید و طارمیت از من
 و لکن الله مرعی در آن روز هفتان از معاندین لعین بدر کات حجم رسیدند و هفتان نفر در دست اصحاب انسرور
 اسیر گردیدند رسول مجید فرمود بنشاید و ابو جهم را در یابید عمرو بن جموع ابو جهم را دیده ضربتی بر آتش فرود آورد
 او نیز ضربتی بر روزه دستش را از بازو پیوست و بزبان کرد عمر و دست بریده خود را زیر پانها ده بقوت از تن جدا
 ساخت و باز مجرب ابو جهم در ناخ عبدالله مسعود رسید او را از شرافتاده دید سر بخشش ازین جدا کرد و خدا
 حضرت نبوی آورد متنبو شدان شوم چون شد بد و فخر روان تن دین کوزا توان با توان بگفتا بهیر
 سرش دید چون گه بود این شفی تر فرعون دین دم اخرا و میل اسلام داشت و این بکفر خود ابرام داشت
 از حضرت باقر مرویت که پیغمبر از ملک در بدر بیار لشکر اسلام فرود آمده در زمین توقف نمودند تا رایت
 مهکت اشکارا بدوان فوج ملک او را یاری نماید یکی از اسرا ابی العاص بود که زنب دخت رسول کردن بند مجید
 برای قدامی او ارسال نمود رسول مجید از بدن کردن بند خدیجه بیستامتالم کردید و فدای او را بخشید بشرط
 آنکه زنب را برادر خدمت پدر و الا هر اجازه دهد ابی العاص پس از حصول استرخا ص یهد خود وفا کرده
 زنب را خدمت رسول عرب فرستاد جائی که رسول مجید را از دیار کردن بند زنب رفت دست او اگر بکردن



هرگز نشانه اش خطا نمینمود دوستک بستد کاینات انداخت اول سنگ بدست همایون آن بزرگوار رسید و از
صدمه آن سنگ شمشیر از دستش افتاد و دوم سنگ بر پیشانی او رانید و وارد شده علامت شق الفم در چپین مبین
رسول امین نهاد پس بنفرین آن بزرگوار در آن صحرا حیران هر طرف میدوید تا بدست عمار بناسرگشته کردید اگر در شهرها
حضرت رسالت و سلطان حجاز بکفر سنگ انداز ملعت انباز قابل عاجل بود فرزند در شید شهادت شرار صحرای
کربلا دوازده هزار سنگ انداز محاصره نمود چنانکه روایتی وارد است که چون باد کار حیدر گزار با گروه اشرا
کم کارزار گردید و کار انجاعت غدار از مبارزت آنحضرت هزیمت و فرار رسید پس سعد بن ابیکار
با سران سپاه مصلحت در سنگ باران انشاء بی پناه دیدند یکبار دوازده هزار سنگ انداز کرد و کرد و
مجمع کرد بدند با وجود اجتماع آن گروه اینو در آن سنگباران چندان آسیب با شرو و فرسید و بعد
از آنکه با جراحات بسیار از اسب غلطید و یکبار از نایفه جفا کار دستم کشوند و آن تن مظهر
منور چاک چاکر اسنک باران نمودند علاوه بر سنگ هر کس بفرزند نایفه ضربتی فرود آورد خدمت او در نظر بزد
میگذاشت این سعد مطرود فریاد مینمود که انجاعت نامرد هر کس بفرزند نایفه ضربتی فرود آورد خدمت او در نظر بزد
جلوه خواهد کرد بنابرین روایت گئی در میان آن کسرم کسرتما ندگه آسیبی بان شاه نشنه جگر نرساند
و خود را بدلا باد در آتش سخط الهی نشاند مشفق یکی بر سرزدی شمشیر کیش یکی خنجر مجسم ناز نیش یکی
سنگ زبر بیکر چاک یکی بر سر فشانندش خال و خاشاک یکی چوب جفا میرد میچمش یکی باناسرا میرد امش
یعنی از کیمین تیر از کمانش میکشد سوز غصه جاننش هزاران لعن بر انقوم کافر که کردند این
ستم با سبط حیدر با جمله موافق اخبار فتح احد بشیر صانع بار حیدر گزار بود بعد از گرختن مشرکین مستکبر سلین
در تحقیر حال عم خود حمزه سید الشهداء ابرامده خبر شهادتش را شنید و خود را بیالین اورسانید بعد از تاسف بسیار و نما
ان نامدار هفتاد و یک کیر گشت کاش هفتاد و دو کیر میفرمود و آن را نماز شهادت کرد بلا محسوب میفرمود که کسی بر
ایشان نماز نکرد و لوازم تعزیت داری ایشانرا انجا نیارد مشفق چون شه دین زین نگوین کردید
سطح کردند و محط خون کردند غیر شمشیر و تیر قوم ظلوم کس نیامد بزدان ظلوم ولی مصیبت انظلم
تاقیامت بر معلوم و مجهول عموم دارد و هیچ افریده شرایع اعدا را آن کوشوار عرش باری را افزون نمیکند از دستان خیر و عجا
الحی کائنات از عبد السلام بن عبد العزیز بن ابی بکر نقل شده که در سفر از اسفارد در صحرا عبور کردم کله آهوئی دیدم که
بر درو گیاهی گرد آمده اند که از بن آن خون تازه میجوشید اهوای حیران از نظاره آن سرها خود را بر روی دست نهاده و
از نرگان جوها خون در اطراف آن کشاده از جوشیدن خون کلکون و خروشیدن اهوای هامون بسیار متحیر گردیدم
ناگاه از آهوئی که در آن میان بزرگتر از افران بود بزبان فصیح شنیدم یا عین ای معی علی خیر کس علیکم
است با باله علیه یا عین ای معی علی من یخیر من خیر و صدق من کسور و راسیه علی الفنا
مشهور ترجمه کبریه کن ابدیده بر انشاهدین که غش خون ریخت گردون بر زمین چون بخاک افتاد
کارش شد ز دست سینه اش از تنم اسب کین شکست از جفا شهر و پیداد سنا شد سر او ز بور نوک سنان
گفتم ای اهوایان ترا بخدای زمین و آسمان قسم میدهم که این گیاه خونین چیست و کسین شما براگیت گفت ای عبد
السلام این گیاه از روز شهادت حضرت ابی عبد الله بر غریبی او خونبار است و تمام وحشیان این بیابان بر او شهادت عطا
عزاد عبد السلام هر که میگوید با جمعی از باب طرب مسافرت میفرمودیم و با انواع سنا و آلات نواز انباش بودیم در غره

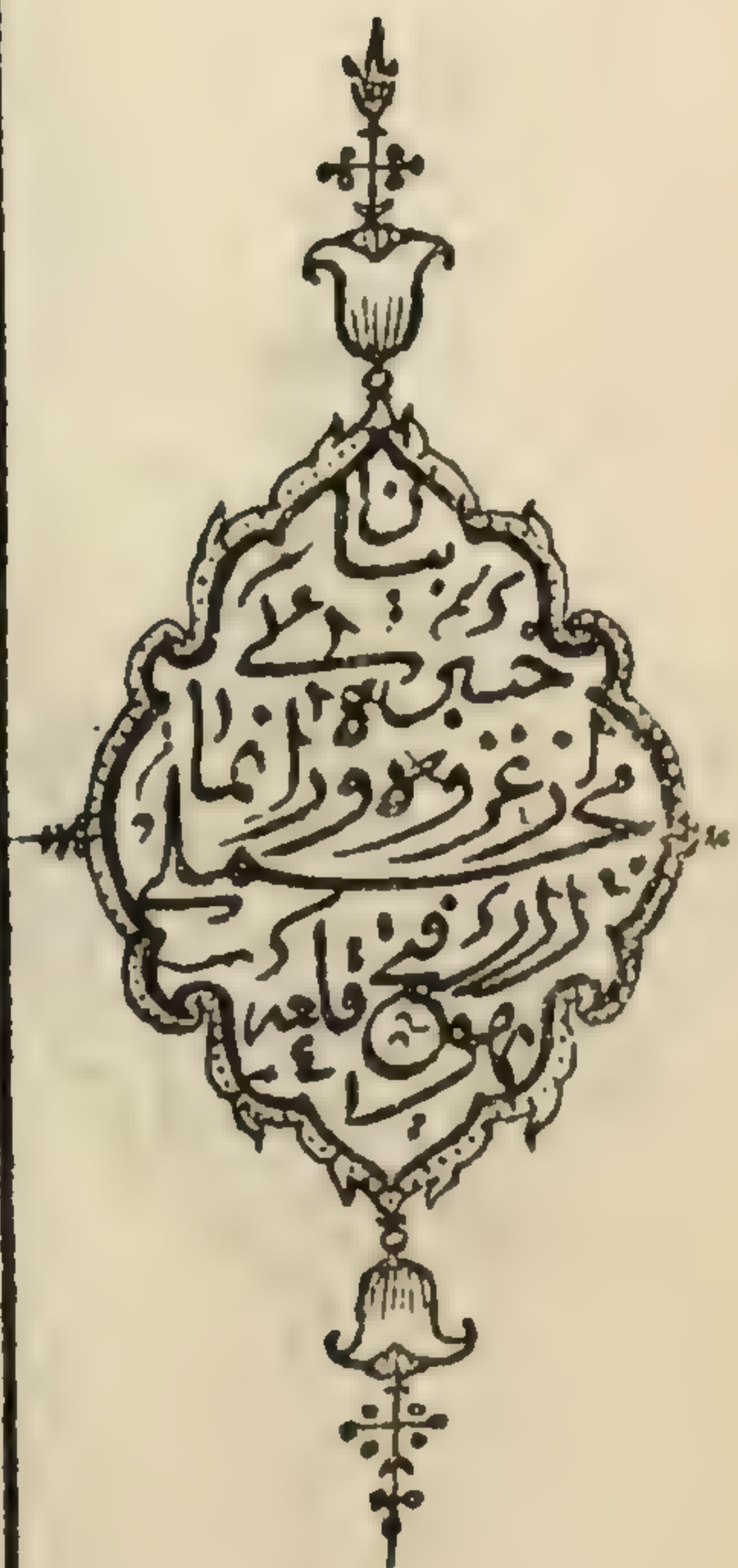


عزم بیلادی از بلاد مغرب رسیدیم و تمام شهر را مانند نقره خام از نور اسلام روشن دیدیم مردم آنجا در هر طریقه
خلفه ماتم بسته و در دور هم با هایت حزن نشسته بودند از هر جانب علمای سبأ در جلوه بود و در هر گوشه جمعی عزاداران
مستوحشین داشتیم که بزرگی از ایشان وفات یافته گداز مصیبت او بطریق سوگواری و عزاداری شنیده اند بالاخره
برای استحضای بیگانه از آن گروه عزادار رسیدیم و واقعه را پرسیدیم گفت عزای ما برای عزیز خدا و رسول و میوه دل
بتو است که فخر گوین و رسول نقیض در کنارش پرورد و او را بخطاب مستطاب حسین منی و کرنا من
حسین مخاطب کرد **نظیر** فغان ما بود از ماتم امام مبینی که خلق شد ز جود وی آسمان و زمین
کلیم در خشم او بود سوده سبأ میخ از خدم او بود غلام گبینی شده بختره او افتاب اینه داری بود بدر که او
جبرئیل خاک نشینی داشتیم که از شیعیان با ایمان و عزاداران سلطان مظلومان میباشند چون از کیش ایشان
بهره نداشتیم آن سخنان را فاشانه پنداشتم بعد از لحظه با همراهان خود نوای بری و موسیقایی و نغمه ریاب و تار و ناله
و مضمار خود را از پرده راست نموده بزم ایشان را اهنگ کردم و دل نظایفه مستمند را از بزر حرکت ناپسندیدند
آوردیم کمریه کتا گفتند هنر کام و رود اهل بیت رسول نام بشام غم انجام شامیابد فرجام اینگونه
نواها را است می نمودند و ملال خاطر عمرت ظاهره را با بزر نغمات مخالف می فرودند دیدیم اعتنا نمائند از ند بلکه
اظهار ملای را از مناهی می نمایند و بعضی از ایشان از مشاهده ادوات طرب برانته می شدند لب چندان
اشک از دیده گشادند که از شدت گریه مدهوش شده از پا در افتادند چشم از مضاجع ایشان پوشیده باز در منزل
خود رو آوردیم و عبادت پیش استیاطرب ساز کردم تا هنگام خواب رسید و ظن شب شدید کرد بدین خواب ایدم
و در عالم واقعه بصحرائی ناریک و راهی ناریک نظر گشادم که با گروهی بسیار و جمعیتی بسیار در آن زمین ایستاده
و اتنی فروخته در آن نزدیکی بودند که جمعیت آمده است که تصور آنهارا می کرد از دویم شراره اش نشان را
بیکانه بسیار **مکتوب** چنان بود آن فرزان بچاک کز اب عرف چهار تاباناک هر سواتش شد
شعله و در پی اهل انکار خبر البشر جحتم را از اهل من فرید همی بود جو بیا شهر و بزد ناکاه گوینده
گفت گجایند عزاداران امام عطشان که یک یک خود را بحضور مادر امانت مظلوم برسانند و برات ازادی خود را
ازین اثس سوزان از آن سیده زنا بستانند دیدم جماعتی بجانب هودجی از زبر چیده بر قبه از نور بود میشتان
و از صاحب هودج برات ازادی گرفته از اشر فحالت می یافتند منم ازیم اثس مشوش شده خود را میا انجاعت
در انداختم و بجانبان هودج ناختم چون نزدیک هودج رسیدم آوازی بسیار ضعیف شنیدم چون درست گوش
زادم بران شهید غریب ندیده می نمود و امثال این مقال رفت اشما الزابیان میفرمود **مکتوب** اه از بیداد
انقوم لعین کاینچنین داد ندانم و کین مهر من بود اب از روزالت جان فرزندم ز بی ابی بخت
جازه ماد رسوخ جانم از غمت تا قیامت هستم اندر ماتم موم بود بدم بدعت گریلا انچه بدید از بیداد
ابلا نوجوان ایک بر بچم جاک چاک شد ز پشت زین طپان بر رو چاک شد ز بیداد سپهر انوس
هم نشین او اجل جای عروس زان جوان نو خط زنیاد بریغ کرمه رخ شد طهان در میغ تیغ پس از آنکه بران
مظلوم گریه بسیاری کرد شکایتی بچهار از انجاعت کردند که فائل مبط تحم بود ند بزبان آورد که این ناکان
بی ایمان هنگام عرصه در خدمت خواجه کانیات و علی مرتضی و حسن مجتبی در عمل زشت خود بکدام عذر متک
میجویند و جواب جناب سبأ الثباب و حضرت ابونو اب درین کار نا صواب چه میگویند من ازیم اثس سوزا و فرمایان





ان مجتهد و دو چهره سر اسیر از خواب برداشتم و بنای انا به گذاشتم لوح سیئات گذشته را باب نوبه فرستم
و در قبول نوبه خود بان سهید مقبول و نازیر و بنول قوسل جستم عزاداری ان گونده بار برادرین دور و ز عمر
غنیف شهر دم و گوی مسافت درین میدان از اقرا ان بچوکان از ادب بردم **مثنوی** کربا گروم بشا
گرمبنا اشک ناما می شد و احم بنا که نمودم کربه از داغ حسین کز چنان شد کشته نبر و سنبه
که نمودم ناله براه کبرش که بر شاهزاده اصغرش چون دور و ز بان گروم عزادار همراهی گروم
و روز دویم را شب اوردم در عالم رؤیا فیما بین بر بادیدم که ملا یکی چند لواهای نور برافراشته و شیشه ها
در خشان در دست داشتند که هر یک از آنها مانند جواهر رخشا در نل و لو بود و نورش بفرافتاب
می افزود یکی از این شیشه از آنها بمن داد که این شیشه را بسنان و خود را بغرفان چنان برسان که این شیشه
بنای جنایت و استیلاجات پرسیدم آیا درین شیشه چه باشد که باعث نجات و وسیله ارتقا در جاست
گفت درین شیشه دانه اشک است که و بچنه و بان قطرات عبرات و وسیله خلاص بر خود ان کچنه از شو
این زده دل کشا از خواب جستم و پیش از پیش کمر عزادار بر میانستم هر بزم عزائے قدم مینهادم کربه
کنندگان اما شهید را ازین فیض بزرگ زده میدادم **رباعی** بنیان صفت اندک زین عزاقطره نشان
اندر صدف قدرش دارند لعلان زان قطره ثمن کوهری دارند بجزر کاتر ان بود لعل بجز باغ چنان چون
درین مجلس اشارت بدو غزوه نمود مقام مقتضی بود که بغزوه خیر نیز اشارت شده باشد و ما نیکه از محاصره خوا
شجاعت تو امان اهل ایمان کار بر خیر بان شک شد و کسودن قلعه را بشمشیر اسلامیا عبادیدند از جان
خود بترسیدند مرگ از یهود خدمت حضرت رسالتا مده عرض نمود که اگر میخواهی کار بر قلعه کیان شک شو
عرض را پسندید و بتدبیر که بیان میشود قلعه را بزود بیکر حضرت فرمود آنچه بنظرش رسید است بکوی ناخظا
و ثواب ان نظر تمام و بدیان جواب ان زبان کشایم مرد یهود عرض نمود سراب این ابرا که باین قلعه روان است
میدانم اگر رای عالی و فرمائش عالی حکم فرماید ستانرا میتوانم که از بابه کار برین زمره اشرا ارتک شده قلعه را
فروگذارند و دست از محاربه فرقه اسلام باز دارند حضرت رحمة للعالمین فرمود هرگز نشکست جماعت یهود
تن در نمیدهم و قلم تصدیق بنطبق این رای ناصوانمی لهم با اینک این جماعت نامقبول دشمن خدا و رسولند
چنین ستمی بر ایشان خلاف مروت و قوت است اینا مژده یو بی نبل مقصود مراجعت نمود و امیر خیر کیر بتفصیل
که مبیا صغیر و گبر مشهور است قلعه را کشا حال از رو انصافا نامل باید گردد و دل دوستا رسول و شیعیان
روح بول را بدرد باید آورد چنین بزرگوار بکشتن کی بود رضا نبود اگر فرزند دل بندش را در احوال عطف
نظان میفرمود چگونه استم را تحمل مینمود **مثنوی** چو در گریبلا ماه برج علی جمالش جو خورشید شد
منجلی ز بی آبش خشک کردند اول پس از تیشه کهن کرده دغل نکندند نخل جواش ز با برف آب
کلازال عجا دارندشت انقوم شوم جھول نکردند شرم از خدا و رسول بزهرا دادند
هر دشته که سیراب سازند هر تیشه بفرمان که ان زشت کیش از کین همی نیشان در کمان
از کین نبر نایمانا اندازا بستانه پیر در بدند حلقوم اصغر تیر چو از نعل عباس بردا خند عرو
فاسم عزاسا خند کشیدند در خون تن اکبرش زدنداش اندر دل مادرش برسیدند بر خواهر
بنده راه کشیدند در خون سفید و سبنا این تما که از ثناء رواه است روایت نموده که امام تیشه



کام هنگام وداع آخرین بخواهرالم پرور فرمود تمام طفلان را ببار که یک بیکرا و داع نمایم و در مقام تفقد
حال بیکان بیکان برآیم که نوبت وداع آخرین است و زمان دیدار باز پسین جناب زینب بفرمایش امیر عرب
طفلان نشه لب حاضر گرد که خدمت آنحضرت بیاورد از شدت عطش دوتن از ایشان بر زمین افتادند
اهلبت امام انا از مشاهده آن دو طفل نشه کام کرب و زاری آغاز نهادند زینب بادیدگاه آنخدمت
برادر عرض کرده میبود که ندی پیشتر رنج فرماید و چنانچه طفلان عطشان را نظاره نمائے انجناب
بخواهش دختر ابوتراب بنحیمه توجه نمود و بجانب کودکان نظاره فرمود و دوتن ایشان را دید بر زمین افتاده
و بجهت تشنگی شکم خود را بجاک نمناک نهاد و چون اهل بیت خواستند ایشان را از زمین
بردارند و خدمت آنحضرت بیاورند دیدند طایر روح ایشان از ایشان تن بشاخ جان پریده و پیر زمان
بروضات جان جاودان و خطایر قدس رسیده از مشاهده این حالت سرشک لاله کون بر کل رخساران
سرور ابرار از کس جزای یافت و برای جانبازی میدان کارزار شفاف مشکو دریا که آن فرزندنا
صواب نکردند شرم از رخ ابوتراب نکردند از رمی از مصطفی مزرهی بلب تشنگان از جفا
نمودند بنیادین را حزاب بروی حسین چون بدستنداب بر فنا از حنا کروی لعین زب
انی اب کل باغ دین خرابه هر جا رسد کز آب زبانی این شهر دین شد حزاب سکنه زلب
تشنگی کرد غش زلب بر کشید از جگر العطش شکستند عهد خدا و رسول مجسند جان
عزیز بول شکستند از کشتن نشه سیر زین عرش هم نمودند اسپر بران بچهای دغالین
باد که زجوب بر جسم زین العبا زبر حنه شد جانان رسول کون هم ملول است جان بتول
دو صد لعن بر است بویا کز ایشان برین تشنگان شد جفا بگوئید در هر صباح و لیلین
اللعنه الله علی الظالمین مجلس ششم در افترا و اجرام فلکی در بیوت آنحضرت و بیان بعضی
از اعجاز قرآن در تلوان از معجزات آسمان مشهورترین آیات حدیث شق القمر است که از آفتاب روشن تر و نیکوار
ان درین مختصر کنجایش ندارد و برگردانیدن آفتاب نیز از انجناب و حضرت ابوتراب اظهر من الشمس است و امین
من الامس فرود آمدن مائده از آسمان نیز برای رسول جفا و سیده زنان بلب که فضه خادمه ایشان
مکرر اتفاق افتاده و تفصیل آنرا محدثین و مؤرخین در کتب مبسوطه شرح داده مشکو در زمان
مصطفی زین مائده پرور بر نازار رسید فائده انکنا کال علی بکرنده اند زین مواید پس فواید
دیده اند کشته نازل از پاین فائده ربنا انزل علینا مائده مرویت که حضرت رسالت رسولی
برای هدایت نزدیک از فراغه عرب فرستاد که او را با سلام دعوت نماید آمد فرمود بعد از تبلیغ رسالت
رسول از حبیبت عذرا گفت برو از پیغمبر خود سوال کن که ماهیت خدای خود را بمن معلوم کند که از طلاست یا نقره
یا آهن یا اینهمه پیر اندام پرسیدند خدا بچند دانستیم فرستاده انجناب مراجعت گرد و آنچه شنیده بود بمعرض
عرض در آورد رسول بخنار دیکر بار همان فرستاده را بدعوتش مأمور فرمود و باز از خبیثانکار نمودند
همان حالت انکیار کرد در حضور جمعی سخنان ناشایسته آغاز نهاد و باطاعت خدا و رسول تن در نداد ابرو
بدید کردید و ضاعقه از او بظهور رسید کاسه سران بدسیر را برداشت و با آن اعضا را بر اعضا بر نظاره
کیان باغ کدایت نظر کرد بحکم حکم پروردگار لیل و نهار بامر مبرم بکنای داور قضا شکست نیست





الرباد عاد عالم سوز عجیب باشد اگر بر فتنه صاعقه بار و لیک کس نکوفه است او چه خدای گفت
 فاعجب و منیر یا اولی الامر خداوند عباد در هلاک ان سقاوت نبیا این امیر مبارکه را فرستاد
 بر سبل الصول عن فیصیب بهما من شیا و هم یحار لون فی الله و یوشد بد کمال در
 تقیر اما حسن عری مد کور است که روز احد بخار با جمل عذار فرمود میباید چرا عذاب از نود و میسود خداوند
 حکیم علیم است که در صلب تو فرزند هست که ایمان خواهد آورد و او را فرزندانی خواهد شد که با سلام اهتمام
 خواهند کرد مقصود رسول و دود از فرزند انم رود عکرمه بود باز هم فرمود سایر قریش نیز ازین بابت مهلت دارند
 که از نسل خود فرزندان مسلمان یجا بگذارند اگر اثبات این مدعا را میخواهید بجانب آسمان نظر گشایید و قدر حضرت
 عزت را مشاهده نمائید چون نظر گشودند درها آسمان را گشوده ملاحظه نمودند که آتشی از آسمان فرود آمد چندان
 نزدیک کرد بد که برابر سر ایشان رسید بشد که در حرارت آتش شوش شدند و دوش آنها طایب کرمی را هم رسانید
 ان طائی نژاد از بیم آتش مانند میکه که از نباد لرزان شود بر عیسه افتادند و آب عرق از چهره ایشان روان شد
 فسق و خصم را از معجزه خبر البشر آتش موزج بیامد در نظر بیم آتش ایشان بر چهره زاد خواست رفتن خاک
 هسبشار بیاد از هراس انفرقه نسانس خوی مانند حیران گز که کرد چاره جوی چون جناب صطفویان
 مرسان دید فرمود امر وزیر ایشان را جابیم نیست خداوند مجید خواست عزیزی بنما بنماید که پیغمبرش را انکار
 نمائید و در مقام اعتبار بنیائید ناگاه فوری از پشت ایشان جدا گردید و آتش را مانند دود با سنان رسانید جناب
 رسالت تاب فرمود این نور بعضی از آنهاست که خدا بجهت این داناست و بعضی نور فرزندان نیست که از صلب ایشان
 بظهور می آیند و دین مبین اسلام را قبول می نمایند عجب که از آن جفا گشتا مانند احقاد از زوفا گشتا
 چون بقدرت خدا کار گشت زنده از مرده اشکار گشت بخج الحی در ایه قران هست برهان بر این کشتیسان
 اکنون بعضی از معجزات فرغانه و آیات قران که از علامات باقیه ان گردید سبحان است و قمر خامه مشکین خست
 میشود چون در هر زمان اعجاز پیغمبران سر آمد هنر معاصرین خود بود با و فور سحره اعجاز کلیم ظهور ازدها شد که بر سحر
 زیاده نمود و در زمان حضرت روح الله اطبای کامل بودند که اسقام را به هولت معالجه می نمودند اعجاز انجمن
 احیا اموات بود که بر جمیع معالجات مریت نمود و هنگام بعثت حضرت رسالت هنگامه فصاحت و بلاغت گرم بود
 و هر یک از فصحاء آن زمان گوی فصاحت از قران خود میر بود اعجاز سلطان مجاز از جنس سخن بظهور رسید که ما فوق
 ان بخاطر احد نمی گنجید اکنون هر گونه گلام را که از ارتباط ان فرین دار ندان کلمات اعجاز آیات در ان میاز مانند
 یا قوت و ما و لعل بد کثافه و زان و نما بان چنانکه در همان اوان فصحاء زمان گوشه ها نمودند و ایراد بکفر نمودند
 ایه مبارکه قل لیس اجتمعن لیس لیس علی ان بانوا لمثل هذا الفران لایا تون بمثلها ولو کان
 بعضهم لم یبعض خطیب برین معنی دلیل واضح و برهان است و قطع بنکر سببه معلقه را نا
 شود فاش معجز قران فصحا تمام روز مین شده در فهم کینه ان حیران و هم در فهم معنی قاصر گفتن مثل
 ان گواست توان اگر کسی عقل خود را حکم سازد و بنظر کامل در کشف آیات و احکام ان بردارد البته خواهد دانست
 که کلامی جامعتر از ان بنص و اهل مکان نمی گنجد خواص و انار ان که روز بروز روز می نماید و دفع هر گونه
 اراض و اغراض میفرماید نا نا معجزه ناز است که محتاج بنکارش ان نیست در خواص سور و آیات و شان نزد
 و معجزات ان صحیفها پر ناخنه اند و سفینهها ساخنه اند حضرت غنی بالذات در بسیاری از آیات حواجه کابینات

از خیالات فاسده اشرا و اعمال خالصه اخبار اخبار نموده و اعلام فرموده که تفصیل آنها موجب تطویلست
معجزه که تا آخر الزمان خواهد ماند ذلت جماعت یهود است چون اینطایفه با محمد بن نثار و سالار اخبار زیاد و اولاد
از او می نمودند و پیش از سایر فرق و ادیان با او دشمن بودند ایات متعدده بر ذلت ایشان در قرآن وارد است
و بی بنای این جماعت در هر شهر و دیار به صاحب اختیار و شهر بار برین معنی شاهدان هر فرقه پادشاه و پسر در قریه
از قریه ها بر می انگیزد و ازین جماعت بد عاقبت یک نفر بزرگ بر نمی خیزد در هر بلادی از بلاد نشو و نما نمایند باید
در مقام اطاعت دیگران بر آیند **فقط** این قوم یهود تا بحشر پیش هر کشته ها نلیند که خیل
هنود را جنودند که قوم نجوس را دخیلند که فرط آدمی زنا گشت اینها زکناقت و زبیلند از تیره
چونیل میباشند و وجهه اگر بسیار فیلند در ذلت خویش تا قیامت بر معجزه مصطفی دلیلد از انجمله این
ایه مبارکه است که خداوند حمید در قرآن مجید میفرماید **وَقَالَتْ كَيْفَ يَدْعُونَ لِمَنْ لَا يَنْفَعُهُمْ شَيْءٌ وَلَا يَضُرُّهُمْ**
وَلَعَنُوا مَا فَعَلُوا نفره بزرگه که میافران و معجزه سایر پیغمبران معلوم شده این است که معجزات اینها سالها بعد از
ارحال ایشان دوام و ثبات داشت و این پیغمبر و الا گوهر این ایت عظیم را تا قیامت در میان این امت باقی گذاشت
چنانچه در هر زمان ازین خوان نعمت یزدانه که برای قاصی و ادانه گسترده هر کس بقدر احوال منفعتی ازین خوان
برده و انرا غنیمت شمرده اگر این کلام بلاغ نظام فصاحت نظام بلغت عرب نبود اصل و گسی میل بتحصیل علم و ادب
نی نمود **مستحق** علم را شد پایه از قرآن رفیع در بیانان معانی بدیع شاهد هر صفحه و از خوشتر و شود
کثر نمود بجهل ابر و شود هر قرآن است فهم صرف و نحو و در هر مبدء علم صرف و نحو و در حایف هر کجا
لفظی زیگوست منشا از کشته شیرین از وسیت از کلام حق بخوان ای ذوق فون **ثم اقرتم و انتم**
تسمعون هر الفش در نظر راست بدیان عصا موسی است و هر نایش از شدت نیاض علامت سید و بیضا
هر نایش تأثیر نفس عیسوی ایشان و هر نایش ثبت اعمال و افعال بندگان را تو جان هر حلقه چشم بر حلقه عرفاء
زمان جلالت و جبروت خالق ملکوت را ایتی است روشن و هر حای حیله ثانی حکمت حکم علی الاطلاق را دلیل
میرهن هر حای معجزات از اخبار سابق و لاحق خبری صادق و هر دال محمل اش دلیل زبر و بینه مخالف و موافق هر دال
معجزاتش در ذریه رسول را در انظار تعبیر است و ذلت یهود را در جمیع اصصا تفسیر رای روان بخشش روح را
راح رجائے چنانند و زای زیبایش زبان آتش را از زبان داگرین فرو نشاند هر سین سور مبارکه که اش از اسرار آنها
اکاهست و هر سین شریفش شرح صدور علماء را گواه هر صفا مستر نهادش صدر نشینانم معرفت اصفاء انگیز است
و هر ضاده نگویند اش ضرر خواهان شریعت غرار اضر رخی هر طای طرفه ادایش طالبان طریق مستقیم را حوق طوع
بکردن همد و هر طای ظریف انشایش طرفه ارا قلم ظرفیت معرفت دهد هر عین ساده اش عین علم و عرفان و اوصاف
و هر عین چشم گشاده اش عجب و خفایا انکشاف هر قافح لغزش فایده جو بان فرق ایمان را فاروق حق و باطل و هر قاف
مذرفزایش قاعده چنان راه ایقان را قدرت نمائے جل هر کاف کلمات کافیه اش کنوز گنجایرا کافیه است و هر کلام
لطایف و اقیماش بولوفشا و امان طالبان را انعمان هر میم گویش از چشمها چشم ساری جاری بر اکلم کتوده و هر
فون ذوقش نواب صد هزار دالتون را در دریا حیرت بر طرف نموده هر واد ورق پیرایش وصف سرافکنند که
و وعظ بند گیر ایان نماید و هر کما هوش ربایش هدایت هود را هود را نماید و هر کما یختایش یقین مراتب فوقانی
اشاره است و بیانات بیابان علوم بشارت گشش هر مدش تبع شریعت نبوت را تیر کرده و در اندامها نشاندش دند



تفاوت از همان شقاق بیرون آورده متنوع زبان فاضل بود از وصف قرآن قلم کاسر شد از نوشتن آن
گسی گش فام تواند نمودن چنان فادری بود اورا ستودن ز وصف او زبان عقل است همین بس کان کلام
زوالجلاست عجز از هر درین کتاب مستطاب انکه این امت هفتاد و سه فرقه شده اند و دلیل هر یک ازین
فوق مختلفه در اعتقادات آیات قرآن مجید است که بمذاق هر یک و فوق داده و مطابق افتاده در هیچ الحجه که یکی از علما
آن کتبه شریف را در رد اهل سنت و جماعه نوشته مزبور است که ولید بن عتبیه پسر عم یزید بود و در مراسم بغی و
طغیان از آن بی ایمان بر میزد بعد از مصالحه امام حسن بن علی با معاویه اسکنه الله فی درکات الهاویه ولید
از جانب آن پلید حکمران مدینه گردید و در کجاستخاره قرآن مجید را بر گشتا و در بیان مطلب خود چشمش برین
آیه شریفه افتاد **وَلَسَنَفْجُوْا وَخَابَ كَلِمَاتُ عَمِيْنٍ** آن پلید عین از مضمون صداقت سخن آینه گو
هدایه متغیر گردید پس حکم گرد که کلام الله را بر درختی او بچینه تیر باران نمودند چون از بارش بیگان بران
اوراق قرآن را بر لبها گرد از رو استمهر او هدید بکلام خدا مجید این دو شعر ناسر از زبان کفرین آورد
عَرَبِيٌّ هَدَىٰ نَجِيْبًا عَمِيْنٌ فَهَذَا نَارُ كَلِمَاتِ عَمِيْنٍ از ما جئت ربك یوم الحشر
فَقُلْ يَا رَبِّ قَرْنِي اَلْوَلِيْدُ ترجمه می گنیم من امیر صحیفه مجید هان من جبار بر گو با خداوند
مجید چون شکایت خوان میآورد و در روز حشر باز گوشه پاره اوراق من از تیر ولید با اینکه جناب رسالت
مأبأ خرد صینی که نمود بلکه مگر فرمود این بود که **اِنَّ نَارَ كَلِمَاتِ الثَّقَلَيْنِ كُتَابُ اللهِ وَغَرْنِي**
اُمِّ ابْنِ كَرِيْمٍ جفا شاعوز حرمت احمد مختار و سفارش آن بزرگوار با قرآن طامث آن بے ادب را نموده هدف تیر
جفا نش ساختند و قرآن ناطق را بچشم مردود منافق رسن بگردن انداختند جس مجنی را که خلیفه مصطفی و مرتضی
بود بعد از نقض بیعت بی محابا بمیزل مقدس در ناخند و بے سبب نه غارت اموالش برداختند گویان پونا
عوض مهانداری دست جفا حبسین مظلومش کشتودند و آن نوکل باغ بتول در محانه رسول امانند قرآن تیر
باز آن نمودند بعد از دریدن صفحات انصیغه مبارکه بر پریشان اوراقش که عیال و اطفال او بودند بقدم جرات
پیش آمده با انواع از ارشان اقدام نمودند اهل بیت طه و بس را مانند سر جسته و زنگنه بار بار بر گرد و از
کربلا بگویند و از کوفه تیر بشام آوردند **نظما** در زمین گردید چون شاه ایمان گشته شد عظم دین رفت از
میان احکام قرآن گشته شد ابازان گردیده اندر گو و همامون بیسکون کابیار گلشن ایجاد عطشا گشته شد
گمراهانرا از زمین شد هادی راه یقین و آنکه شمع راه پندران بیابان گشته شد کویا یزید پلید عینید
نیز در تحریف قرآن مجید بولید افتد انمود که بر ما مفاصله امام شهید سه بار قرآنرا کشتود و آیه استخاره اش این بود
وَسَيَعْلَمُ كَلِمَاتُ بَنِي ظُلُوْمٍ اَلَا اِنِّي مُنْقَلَبٌ مُّبْتَلُوْنٌ سیم بار مطالعه این آیه صدق آثار حلالشرا متغیر ساخت
و مصحف شریف را بانداخت پس چوبه برداشته چندان بر اوراق آن وارد آورد که تمام صفحات مصحف را دریده از یکدیگر
جدا کرد از آنجا که بے اعتنا قرآن صامت او را جور نمود دست تعدد بر مظهر سپر قرآن ناطق نیز بر کشتود و آیه
خود را بفروید آوردن چوب خیزران بر منور بیفروزد بروایت منتخب دولب معجز بیان فرزند امیر عرب را با چوب
خیزران او هم می کشتود و از تلاوت قرآن آن سر متور درخشان حیا نمیبود متنوع سری کس مصطفی پرورد بر
دوش مدامش داشتی زهرادر اغوش بیگان بوسه گاه مصطفی بود دهانش حقه علم خدا بود در بغا
کز جفا قوم کافر جدا ماند ازین صد چاک اشرف و نبیاد برید کفر و جحام نشر در گریه بود در شام

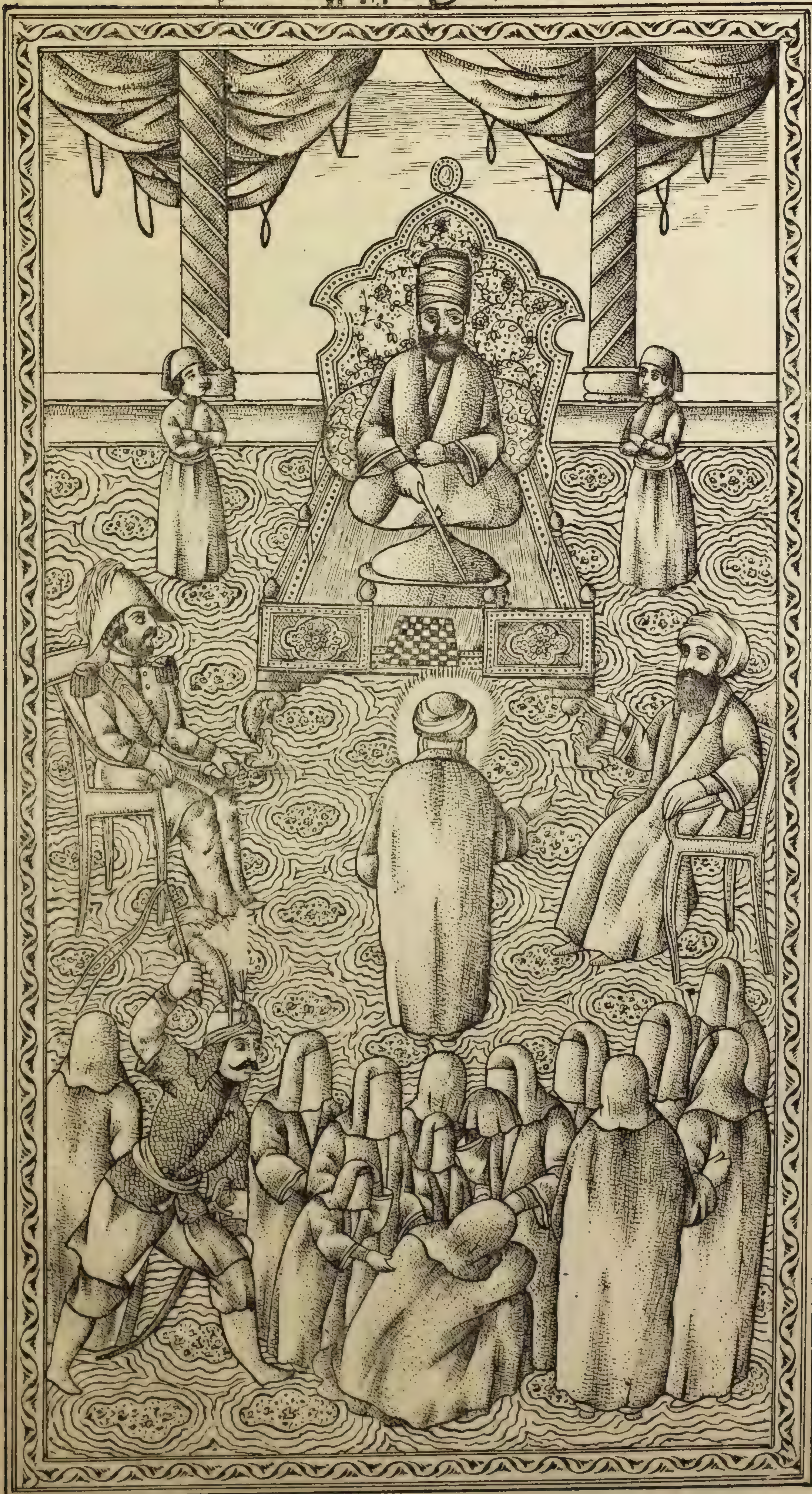


لبش را کش زقران بود از کار یزید از چوب کهن میکرد از ار ابو بکر اسلمی که در آن مجلس حضور داشت این
نوع مخاطبات سرزنش امیر نسبت بان بی تمیز بنا گذاشت که ایمرود بچوب چناب و دندان پیر فاطمه را که بوسه گاه
بغیر است می ازاری و از پدر و مادرش شرمنداری بچشم خود دیدم که رسول مجید این لب و دندان شریف را میبوسید
با بن فرزند و الا تبار و برادر بزرگوارش میفرمود شما سید جوانان مهبت میباشید خدا بکشد کشتگان شمارا
لغت فرما بدایشان را و اماده نماید برای آنها جهنم را که بد جا بجا هستی است ان لعین شریر از شنیدن سخنان دلپذیر
ایمرود پیر در غضب شده حکم نمود و از ایشان کشتن از مجلس بیرون بردند در ورود اهل بیت رسول انام بشما
غم انجام روایان بسیار است بروای منی همان روز و روز یزید پلید ایشانرا طلبید روز دهم و سیم و هفتم نیز روایت
دارد بلکه موافق بعضی اخبار ان نابکار بعد از چهل روز ایشانرا بجمع خود احضار نمود و در امتد کسی از حال
ان اسیرانی پناه آگاه نبود که در کجا محبوس بودند و چگونه گذران می نمودند مشکو سید الشاهد بن اما
انام اینکه در شام شکوه داشت صدام بسکه در شام دیر بخ و بلا شد ز یادش حدیثی است که بلا چه جنابها
که ان امام مجید صبح ناشام ز اهل شام ندید بدترین درد ان امام زمن بود انجا شماتت دشمن هر که
دیده شماتت از اعدا داند احوال ان امام هدی گنیز یزید بن شهاب میگوید روزیکه اسرا ال اطهار بزم ان
غدا حاضر شدند دیدم مجلس او را راسته بودند و بزرگان بنی امیه بر کرسیها زنجیه کرده و بنایطی از نرد
و شطرنج بران بدگر گسترده سر منور سبط پیغمبر نیز درون طشت زریران بستانهاده و مندلی بر روی
ان افتاده هیچ یک از ان اسرا بیامان بجائے توجه نمینمودند و در کار خود حیران بودند بجز علیا جناب زینب خاتون
که کرد اگر مجلس ان مردود نگاهی کرد واهی سردار دل پرورد بر او رد پس چشم از اطراف خود فرو بست و در همان مکان
که ایستاده بود فرو نشست یزید پلید نعره کشید که این زن متکبره که بود که در مجلس خلیفه زمان بآدابانه رفتار نمود
کسی بگفت اشاعتنا نکردیم کرباران کلمات را بر زبان آورد باز جویانشید و سیم نوبت باز با کمال خوش
بازای ان کلام کو با گردید یکی از کنیزان اهل بیت گفت این خنجره دختر بزرگ حیدر کزراست و خواهر این شهید
بزرگوار مشکو یزید این دختر بعنودی است تراش از امیر المؤمنین است نشسته در عزای نه برادر
جوانی دیده در خون همچو اگر عزاد باشد قاسم را عروسی که از غم کشته رویش سندر یزید گفت ای دختر علی کار
برادرت بکار رسید و باز زو خلافت بخون خود فرو غلطید زینب فرمود با بن الحبیثه ایا بکشتن پیر پیغمبر او پرورده
زهرای از هر مقام جز میتما و با اهل بیت عصمت و طهارت زبان طعن میکش یزید مرتاب از شنیدن این جواب
قریب ساعت سر نفس خود را بر انداخت بعد از ان سر خود را بلند ساخت که چنین سخنان را در میزان عقل و فخر
نیست زنی که برادرش را با سر بریده نظر نماید و خود بقید اسیر در اید البته بدیان اینگونه سخنان مبادرت مینماید
پس نظری بجانب سید سجاده کرده گفت این جوان بهمار کیست گفتند این یاد کار حسین است و نامش علیست گفت شنیدم
علی بن حسین را خدا کشت گفتند ان برادر دیکرش بوده که در کربلا جانبازی نموده یزید گفت او را نزد بکر بیا و رید
چون انجناب را بان کافر مرتاب نزد یک نمودند بان چوب خیزرانی که در دست داشت مندیل را از سر مظهر دور کرده
گفت یا علی این سر پدر نیست که سر منی است و خلافت را بمانمکن داشت کو با از قران مجید این امیر را فخرانده بود
که خداوند میفرماید تَوَكَّلْ عَلَى الْمَلِكِ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَ تَوَكَّلْ عَلَى نَفْسِكَ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَ تَوَكَّلْ عَلَى نَفْسِكَ
تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَ تَوَكَّلْ عَلَى نَفْسِكَ



عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْبَغْدَادِيِّ بْنِ يَحْيَى الْمَدَائِنيِّ

٢١



بیان نماید که بعد از این افتد ندارد که برورشک برند یا وجود و عدل را غم بهوده خورند نظرات
که کردند برین مشتی حال انصاف توان داد که صاحب نظرند غارتان هر چه بخواهند بکنند گر هم ملک
جهانست پیشتر بخند تا ظواهر و اندک بکنی که خدا را چو تو در ملک بسی جانورند دوستی باکشید
که بر بردن حق عباسی لطیف بی بصرند پس میانه انبرد و جناب سید بن محمد مکارمات بسیار افتاد
که تفصیل آن موجب تطویل است بر و اینی در آن زمان قرار چنین بود که دختران سلاطین را هنگام استیلا
بسیار محصور میکردند تا پادشاه آن زمان میا آورد بکران تمیزی گذاشته بتاملو کو احمدم شمارد و رعایت مظلوم
دارد بنا برین روایت آن مخدوم علاوه بر اینکه کوفتش را بر بچه بستند داشتند و دستش را نیز بند جفا گذاشتند چو
پلیدان آفتاب با سر اگر فشار نکرد آن مخدوم از شدت ضعف صدمه راه نشست ناگاه ملعون از جابر جست و
بیکر مظهر مظلوم را از ضربت نازبانه بخت که اید خنجر علی ایضا را هم برای این زیاد تصور کرد که بیدارانه حرکت
میست اما اینجا مجلس خلیفه دو زمین و حضور امیر المومنین است یا بران مخدوم از شنیدن این سخن چهره میگذشت
و چهره در مقام و متاثر میگشت **مکتوب** چون شریز شد طبیان در خون بدشت از زمان یارین بخت چون
گذشت شمر چون بر سینه شریز جانمورد و زنبک کلنوم را حالت چرب بود سید بن محمد زار مستمند حسنه
جان چون بود باز بخیر و بند خرازا بنفوس جفا کار پلید است افدن کشتن را برین که دید اندک کشت
از کین عزیز فاطمه چون نکرد از جدش احمد و احمد **مکتوب** در نکم حیوانات
با سید کاینات و اطاعت و خشیا با آن سید افس و جان در حیات القلوب مزبور و در سایر آثار مذکور است
که جناب سالت ناب عنبه بر ابولهب را نفرین کرد که در فده بر و مسلط شود و روز انجناب با اصحاب از مکه
برون رفته در سبزه زاری نشسته بودند و بیان احکام برای خاص و عام میفرمودند عنبه از رفتن انجناب با کاه
داشت و پیشتر خود را در آن علف زار انداخته بود که هنگام فرصت در مقام اذیت حضرت رسالت برآید
اگر بنواد او را شهید نماید جابر از ضاری میگوید ما همراهان از فصدان ایمان خبر ندانستیم چون شب درآمد
شیری عنبه را بچنگال گرفته نزد یک منزل گاه جناب جیب آورد و بزبان فصیح فریاد کرد که این عنبه پسر
ابولهب بقصد قتل رسول عریض از مدینه بیرون آمده بود و خداوند قهار مکافات این کردار با و نمود ما از
شنیدن این سخنان برون شتافتیم و عنبه را از چنگال نکال شیر بازه بازه یافتیم که از اعضا و اجزا او چوب
نخورده بود **مکتوب** شیر عزرا بچکم قهاری بر در پیدان لعین با بن خواری گو نمودی غذا از اعضا اش
یا طمع ساختی در اجزایش حل گودندی انکروه شیر **مکتوب** طعمه بر در پدش شیر سلمان فارسی میگوید
روزی عریضه نافر سوار خدمت سید بن محمد آمد عرض کرد اگر از آنچه در شکم این نافر است اعلام فرما با سلام
دلالت میبخشد خانم انبیا است و صبا فرمود ترا میباید احوال نافر را با عریضه ظاهر نمود از دغای امیر مومنان
نافر اعرابی بزبان آمد عرض کرد اینم روزی بر من سوار شده برای دیدن پسر عم خود مصعب بود و فلان واری
فرود آمد با من مقاربت نمود اکنون نطفه از او در شکم من افتاد با فنه و اعرابی بجهت نفیض عمل خویش با انسان
میباشد اعرابی از شنیدن مقالات نافر افاندر در خود را در اسلام دید و بعد از قبول اسلام بدغای حضرت
خبر لا نام حل نافر او بر طرف کردید **مکتوب** از معجزه نبوی علی کار شرع خفی نمود جلی زان دور خشنده
دردج شرف کو هر شرع شد جدا از خوف و در نای نبود از اسلام کس نکوی با مردن اذام سخن گفتن



سومبار بر حقیقت احمد مختار و حیدر گوار در نهایت شهرت و انتشار است این شهر آشوب میگوید بعد از فتح خیبر در حصه
غنائم خبر البشر دراز گوش سیایا بود بود که بعد از ورود خدمت ان برگزیده معبود بسجی آمده عرض نمود که جدم من
دراز گوش است که رشتت مرغوب از نسل او برای انبیا بوجود آمده و من آخرین اولاد او میباشم که حضرت نوح
در گشتی دست مبارک خود را بر پشت جدم نهاده و او را بفرزند میمانند من مرده داده احمد مختار او را بسوار
خود سرافرازی داد و نامش را بنابر مشهور یعفور نهاد حضرت امیر فرمود یا امیل جنت داری عرض کردند هر وقت
میگفتند پیغمبر ترا طلب فرمود اجابت مینمود هر کس را رسول ام طلب میکرد یعفور او را بحضور مبارک کشی
آورد چون روزگار بعد از رحلت رسول کبار او را بدر فراف میستاد ساختن ان حیوان از شدت جرع خود را بجای
دانداخت **مکنوی** یکی از هدیه های بخت غفور بود پسرش رسول یعفور هر که مهر رسول اندوزد باید
از او وفایا موزد هر که را با بیع یعفور است شاهباز است اگر چه عصفور است مرویست که سعد بن
عباده شبی بنی مطلق و ولی حق را ضیافت نمود چون حضرت خیر البشر از آنجا عزم مراجعت فرمود سعد استغاث کرد
که انجناب بر دراز گوش او سوار شده معاودت فرماید و ان دراز گوش بسیار بد راه بود چون ان کزیده چون
او را سواری شرف فرمود بشدت بر رفتار و قدرش افزود که گوی سابقین از اینک مجلس خود را بود از ام سلمه
روایت شده که روزی خانم انبیا از صحرائی میگذشت ناگاه از کنار دشت وازی بلند گشت انجناب بر اطراف صحرا
نگرید و کسی نماند پد بار دیگر نیز فریادی شنید و ملتفت نگردیدیم بار احمد مختار نظر گشتا چشمش با هوته
بسته افتاد که عرض کرد ای پسر مرا صید نموده و دو طفل بر فراز اینکوه دارم که بشیر دادن اینکاه چارم امید دارم
که جناب نبوی مرا بکشاید و مخص فرماید که کودکان خود را بشیر داده مراجعت نمایم حضرت فرمود البه بزود
مراجعت خواهی نمود عرض کرد اگر از آنچه گفته ام خلافی واقع شود یاد روعده تخلفی بظهور آید خداوند قهار مرا مت
جماعت عشتا عذاب فرماید **مکنوی** اهو ناکوان عذاب عشتار شنیده است عشتی از عشتار
نبودش از خدای اندیشه هر کس اینکار بد کند پیشه حضرت او را مخص فرمود و فنه کودکان خود را بشیر
داد و مراجعت نمود صیقا ان که مرد اعزای بود از مشاهده این اعجاز رسول مختار شهادت گویان مدایره ایمان با
نهاد بروایت دیگر اهو کودکان خود را همراه آورد و انها را بپا بوس انجناب شرف کرد اعزایه یهود بعد از اسلا
اهوارها نمود انحضرت بر انشان زنجیری بکردن اهو ان انداخت که هر کس انها را در ان بیابان میدید
مبشناخت از برکت شهادت اهو ان بنیوت رسول مجید گوشت انها بر مردم حرام گردید نمیدانم اینم طلب را
چگونه بلب توان آورد و بچیز زبان بیان توان کرد که اهو ان بیابان از نشان زنجیر رسول بشیر و نذر و تبئه
اهو ان حرم پیدا نمایند و با نوان حرم محرم رسول ام مانند اهو ان بزنجیر اهل ستم در آیند **مکنوی**
کی روا باشد که آل مصطفی سر بسازگید در قید جفا دختران موزنی گردند اسیر بی پناه اندر کف
قومی شریر سید سجاد زار ناکوان نزد هدا چادر در بند کران اه از احوال اطفال بیهم چون شد
از فرق باران ایم نافیام که توان کردن حدیث شمر از جور انقوم خبیث جابر انضار میگوید چون
جناب رسالت مآب از غزوه ذات الرقاع مراجعت ساخت و نزدیک مدینه رحل اقامت انداخت شری دوا
دوان نزد انجناب آمده شکم خود را بر زمین نهاد و آب از دیده فرو گشتا رسول مختار با صاحب سعادت شفا
فرمود میدانید این مشرح میگوید گفتند خدا و رسول دانا ترند فرمود از صاحب خود شکوه مینماید که از ا



چندان بکار انداخته که پشت و پهلویش را جرح ساخته اکنون که بحالت پیری و لاغری افتاده و شراب را بنا نهاده پس
 با حضرات صاحبش فرمان داد و جابر انصاری را بهدایت شتر با و ردن او فرستاد جابر همراه شتر رفته صاحبش را در
 میان جمعی دید و حکم رسول ام را با و رسانید انمرد با جابر بجانب انجناب شفاف و بعد از شرف انگری فیض حضور
 مطلب شتر را یافت و تمام مقالات شتر خود را تصدیق نمود حضرت با و فرمود شتر خود را بمن بفروش عرض کرد
 فابل فروختن نیست پیشکش میبایم قبول فرمود و بقیه معمول شتر را خریده ازاد کرد و ان شتر در کمال اسایش بنوا
 مدینه را آورد و بروش سائلان بجانهای انصاری و مینه ها و همه کس از روی مهر بانی او را علوفه میداد بهر خانه
 وارد میشد از و حرمت میداشتند و شبها از اطعمه خود برای روزا و کنایه میکداشتند از بس همه جانتهم میکرد
 چندان فربه شده بود که حالش را بصورتی توان آورد **مشکو** هر که او خط ازادی از بهر بزیست
 با شادی کم رنجوان نه توهم بشتا و زنی فیض بندگی در باب نابدا مان جرم الوده باشی از سوز و زخ
 اسوده از حضرت صادق ع روایت شده که جمعی از کرکان خدمت رسول افس و جان آمده از کر سکی شکوه
 کردند و از شدت جوع بدات اقدس نبوی ع بناه آوردند ان بر کزیده خداوند مجید جمعی از کله داران طلبید
 که ای قوم از کوسفندان خود بگران قسمتی منظور نمائید و از شتر ایشان بیاسائید انان از شنیدن فرمان رسول
 افس و جان تحلف و رزیدند و بدشمنی ایشان مبتدا کردند سه بار رسول مختار این فرمایش را بزان آورد
 و کسی باجمام فرمایش رسول انام اذام نکرد پس حضرت بکرکان فرمود شما نیز در حالت جوع از کوسفندان ایشان
 بر بایید و بصاحبان کله سفارش نمود که شما هم در صد محافظت کوسفندان خود بر آید بعد از بیان این خبر
 ان محب صادق فرمود اگر مردم بفرومایش اندر و اطاعت میکردند هیچ کس که زیاده از خصه خود بکوسفندان نصرف
 نمینمود **مشکو** حال هم هر که داد خوش و زکوه مال او از زوال دیدن بچاوت هر که در بند کرد سیم و زر
 مانند در بند غم دل از ضررش هر که بکشتا بر رخس درخبر کرد فضا فامه در این دهر از زر و سیم خود وفا طلب
 از برفنا بقام طلب زین سرا چونکه بایست شد دور ان سرا را بیدل کن معور مرویت که جناب مصطفی
 و زعفره بعد از اذ اخطبه حضرات مجلس خود را با اتفاق ترغیب و تحریص میفرمود ناگاه مردی شترش را پیش آورده
 عرض نمود یا رسول الله این شتر من از فقر است حضرت او را نظر کرد فرمود قیتمش را بفقر ابر سائید و این شتر را
 برای من بسناید حسب الامر قیتم شتر را بفقر اذادند و او را در نصرف ان سر و نهادند شباناگاه انشراگاه
 بدر حجه ظاهر رسول الله را آورد و بزبان فصیح با و سلام کرد حضرت فرمود خداوند ترا بر من مبارک گرداند
 عرض کرد من از مولای خود گریخته در صحرا چرامی نمودم هر یک از و شبانا و گیاه بیابان مرا میدیدند بیکدیگر
 میگفتند این شتر از بغیر اخر الزمان و سرور حجاز است و از انبای جنس خود شما را حضرت فرمود مولای ترا چه
 نام بود عرض کرد عضبا هنگام وفات سید کاینات ان ثافه که بعضبا مشهور بود خدمت انحضرت آمده
 جبین برخاک سود کای گزیده باری بعد از حلت مرا بکه میکداری فرمود ترا بفاطمه واکذار کردم که در دنیا و آخرت
 مرگوب باشی بعد از وفات فخر کاینات خدمت حضرت بشول شتافته عرض کرد اید خیر بغیر بعد از حلت حضرت
 خیر البشر اب و علف بر من کوار نیست و مردن من اولیست بعد از ان سه روز بزیست پس راحت عقی را بر خمت
 دینی بر گزید و ازین سرانای بملک باقی رسید **مشکو** ثافه عضبا از بس شد بکجفت بعد بغیر رز دنیا
 بست رخت هر که دارد مهرال مصطفی نابدا موزد ازین جوان وفا انکه دارد راه و رسم بندگی





بعد مولایش خواهد زند که روز جمعی از اصحاب بجناب رسالت عارض گردند که شتر مراده در گوهامدینه
براه افتاده کسی حرات ندارد که نزدیک او قدم گذاردان دانای غیب و شهود فرمود او را با من مطلبی است برخیزید
تا برویم و حکایت شکایت امیران بسند زبان را بشنویم پس با اصحاب سعادت انساب از حجره شرف بیرون حرامید
و شتر بریشان حال نیز برابر فرود و الا کهر رسید با چشمی اشکبار سر در قدم احمد بخار نهاد و آب چشمش از سبیلین
نمی ایستاد ناگاه عربی خشم الود که صاحبان شتر بود با چوبی بلند از عقب شتر وارد شده بنا را از انبیا سلام
کرد و مراسم تحت و اکرام بجای آورد حضرت رحمة للعالمین فرمود یا ای العربیا که ازین شتر شفاعتی نمایم خواه
شنید انقب در کمال ادب چنین نیاز نجاک شود که ایگزیده معبود برزگواری که شفاعتش نزد خلاق علی الاطلاق
مقبول بدخلوئی ضعیف چگونه میتواند از فرمانش تجاوز نماید اما بحق خدا سوگند که در ماده این شتر
ماده خلافی از من اتفاق نیفتاده **مثنوی** همیشه بوده از آب و علوفه هلال اردویش پرشکوفه نه
زحمت دیده از بار کرانی که بگذارد نفس از نا توانی مراکز مهربانی شد حکایت کفون او سر کند شرح
انجیب خدای لایزال فرمود اینک شرح حال را بطرح مقال ازین شتر سوال مینمائیم و بعد از بیان او زبان
نصدیق مبین کتابیم شتر بزبان فرمان ایزد متان بر رسول جهان سلام داد و از کلام باز ایستاد حضرت
بعد از جواب فرمود ایا ازین مرد ستمی بنور سید یا علوفه از نقصان بد عرض کرد یا رسول الله این مرد همیشه
هنک علوفه در مقام رغابت من بوده و هیچ بار بار مرا از خدا اعتدال نیفروده بلکه روز بروز مهربان او بیش از پیش
با من بروز نموده ولی گره شتر از من داشت او را در برابر من شکر کرد و دل مرا از مفارقت فرزند دلبد
بدر داد و بحق اعتدائی که تو بر اسنی خلق فرستاد و بر عوم خواص و عوام اقام رسالت داده که هر وقت این
شخص یاری بر من میکند از یاد وقوع آن مصیبت زانوهایم فوت رفتار ندارد مشکوک دلم را سوخته
تا داغ فرزند فتم رنج و الم زامانده در بند درخت عمر چون شند پیشکوفه نه اب ابد کواری از علوفه
رضا بودم مراقبان نماید بنجر نور چشم بر نیاید حضرت خیر الانام از شنیدن این کلام سر مبارک را بلند
نهاد و سیلاب سرشک از دیدگاه خود فرو کشاد مگر راسم حسین را بزبان می آورد و ناله و زاری سر
میکرد گویا زبان حاش میفرمود ای نوردیده و با حجت بر کوبیده با وجود داغ علی اکبر رشید و علی اصغر ناسید
چگونه با زویت قوت جهاد را دارد و کدام سنگدل داغ این دو فرزند سعادت مند را بر جگر میکشاند
یکی از اصحاب جبارت نموده در مقام تقبش انحال بر آمدن برزگواری بادیه های اشکبار فرمود همایر حسنه
که محض رضا جوئی من یکی کرد از مولیش می زداید و دیگر کی سر نخال قدمش میاید از برامت پونا
جفا ها خواهد کشید و بکام نشسته شهید خواهد کرد بد از هر طرف دست تقدیر برای ازارش میکشاید و بعد
از شهادت اعوان و اخوان میان دو هنر یال نشسته شهیدش مینماید **نظم** تا نکلان جفا چینی پیشو اکند
روحش چون نظر بر رخ مصطفی کنند لغت بان کسان که بامبد جاها مال این ظلم و کین براده شیر خدا کنند
داستد قلد و مرنه جد و مادرش باز از ستم بخامس ال عبا کنند خود را از امتاز بنی بشر ندوباز
از کین ستیزه با خلفه رضی کنند با داس این معامله زشت نا ابد انجیل کین در انش سوزند جا کنند
انچه از اجنباست سفاد میشود تمام اهل بیت رسول و ناز پروران بتول باروها کشاده و موهای درهم
افتاده سربار به اخنیا از خیمهای پرون آمدند لوقل بفرمائش امام ابرار تمام ال اطهار برای وداع اخیر بار

از خجام ظاهر بیرون دویدند و دیدار ازین امام سیمین را سپردیدند و قیامی در آنجا کردند و از آن کزیده دادار
 فرد بدن چنانچه علی اکبر را بدر خیمه آورد و سیمین هنگامی که آن امام نشسته گام شهید از پشت اسب بر روی
 زمین در غلطید علیا مکرر مزین میفرمود چون جوان هجده سال آن یاد کارال بعد از مراجعت از میدان و آب
 خواستن از امام اعظم داد و یکبار بار بکارزار و آورد برادر مظلوم بخیمه من در آمده دستهای خود را بیکدیگر
 میبندد و باطراف خیمه نظر میگرد و از روی تاسف چنان اهی میگوید که آه جانکاهش با ستمای پیوست و از
 شدت پیچوری گاهی بر میخواست و گاهی می نشست و بدنها مبارکش بطور در حد فرود می نمود که حالتش
 بنظر من مشرف به لاگت بود پیش رفته عرض کردم برادر چنان ترا چه میشود فرمود جان خواهر فرزندم علی را
 کشند انرا گفت و سرا سیمین از خیمه بیرون دوید و اسب خود را از من طلبید من اسب او را بنشاب پیش آورد
 از نجلی که داشت بی آنکه پابر کتارد خود و ایستاد ای اسب انداخت و بجانب میدان در تاخت و تاراج
 میجوید هر طرف نظر میگرد و چشم و سینه همی اشک واه میگرد و نزاب اینک نمایا بدو را و خود
 نه راه آنکه گذارد بدیدن او رو چنان فراق پر گاستش ترغشاک که بی ورود جراحت شد فریب هلاک
 سپاه کینه خواه دور او را احاطه نمودند و او را از رسیدن بفرزند دلبند خود میبندند و کوبان انقوم مردود را خیل
 این بود که شهادت او را بر شهادت فرزندش مقدم دارند و بعد از قتل او جوان ناکامش را بقتل در انداختند
 جماعت بنی اسرائیل میگفتند باید اول جناب زکریا را از یاد در آورد و بعد از شهادت او بکشتن پسرش اقدام کرد
 مبارک در مصیبت فرزند از روی دشواری خلقت را نفرین نماید و خداوند قهار بدعا آن بزرگوار تمام ایشان را معذور
 فرماید بالجمله جناب شمشیر بران کرده شریفه و هر طرف رو می نمود بمضمون این گشت یا بنی یاعلی زبان
 میگوید **مَنْ مَنَعَنِي** بشمشیر چون صاحب دلققار بر آورد از آن لشکر بیون دمار هر کس زد تیغ آن را بچند
 رساندی بکار و بماهی کنند بنات که از تیغ آن نامدار سپردند و سودا را بوار و از غم و جوان اکبرش
 طپان بود دل همچو ماهی برش همی گفت و از خون دلش متلی بصوت جلی یاعلی یاعلی زولجناح اراده
 صاحب عیطان و راکب فرخنده بنیان را فسید و بدندان و لکد بر انقوم مرتد حمله ور گردید اطراف خود را از آن
 ملاعن خالی کرد و انشا را از میان سپاه بیرون آورد ناگاه چشم زولجناح بر عقاب افتاد که در بالین علی اکبر ایستاد
 و اشک خونین از دیده کشاده بکدست و از شدت درد بر چهره میگوشت و دستی دیگر بر زمین میزد و خال میدان
 میخورد و اما نشنه گام میروفت چون امام عباد را نظر بکشد اکبر افتاد خود را از مرکب نگویند ساخت و بر جسم چنان
 چاک پرا انداخت پس آن بدن پاره پاره را برداشت و رو بجانب خیمه گاه گذاشت چنان بود که آنکز بدو معبود بامسا
 این مقال لب کشاید و مانند این کلمات و بیان فرماید **قَطْمَر** کسی که در ره جانان خود رجوان گذرد
 شکفت نیست که از اکبر جوان گذرد ولی شود بدلم بار کوه کوه اندوه خیال او بدلم چون زمان زمان گذرد
 بحسب آن قلموزون برفنا زاغوشم بنان تیرش که از کمان گذرد مجرتم که چنان بگذرد بمادر او مرا که در غم او
 از ایمان گذرد بداع من چو شود مبتلا پس از اکبر زخم برین محنت کشم چنان گذرد همین که انجناب از روی
 نمودار کردید فضا جار به خاتون خود را آگاه داد و آن خدیجه باروی کشاده پا از خیمه بیرون نهاد و مستی
 علی اکبر نیز با قندای دختر حیدر صفدو با استقبال علی اکبر بیرون تاخت خامس ال عبار دای مبارک را بر سر
 ایشان انداخت اینک سرور نشنه جگر کشنده علی اکبر را پیش سابر کشنه گان نبرد و خیمه آورد چنان بود که اگر اهل





بیت عصمت را بدیدن انتم هید تسلی نمی نمود تمام ایشان با حالنی بریشان میدیدند و آن نوجوان شهید را
نمیدیدند بر نمی کردند و بدیدند بروایتی سبکینه مظلومه از آن قضیه اطلاع نداشت دیگر سببان را ننوشته اند
که در آنوقت خوابن بود با از شدت عطش غش کرده بود و هر قدر بر امام عطفشان نفس انجوان را در پهلوی خیمه
آورد و خود با حالنی که سمت خیمه بر برفت بجمه ظاهره رو کرد سبکینه خدمت پدر شافت و او را با حالنی بریشان
بافت تفقدات سابقه را از و ندید و مضطربانه نزدیک دوید با حالنی پر درد عرض کرد پدر جان چه واقع شده
که ملاطفتان پلین را نسبت بدختر خود فراموش فرمود و مانند اوقات دیگر مهر نانی باین کینه ننمود و انجوان
فرمود نور دیده از داغ برادرت گارم بجان رسیده سبکینه کویه گران بر رسید مگر برادر با جان برابرم چه رسید
فرمود مشکوک بدان ای نور چشم نام سبکینه که اکبر شد شهید اهل کینه نفس از تیر کینه شد باره
فرز و کز بدختر از سنای زینت اسپاسام و کوفه درخت عیش او شد بشکوفه بگام خلد شد علفش خون
شد اثر بجان از داغ اکبر بکینداری با کبر نایامت ندارد این غزاداری ملامت را نیست از تحفه انحضرت
نسبت باین جوان شهید ازین چند فتنه باید فهمید تا برد و سنان معلوم شود که سرور شهیدان با آن جوان
چه قدر محبت داشته و کردش سپهر و تقاضا سیر ماه و مهر چه گونه داغ چنین لبر می بردل چنان پدری
گذاشته سبکی انگه بیالین هر یک از شهیدان میرسد دست بیال مرکب گرفته بفانوی معمول پیاده میگردید
امادان هنگام که بر سر کشته آن ناکام ناخست بی اختیار خود را از پشت اسب بروی او در انداخت
قطعه فغان زاندم که آن سلطان مظلوم بروی کشته آن نوجوان رفت نظر چون کرد جسم چاک
چاکش همان دم از تن پاکش توان رفت دیگر آنکه ابدان هر یک از کشتگان را برود و بهجت نمود مشرف
میفرمود سر شهید را از خاک بر میداشت و بجزو زانوئی مبارک میکشاند تا زمانیکه بیالین علی اکبر
رسید سر شکافته اش را از خاک برداشته از فرط محبت بسینه خود چسباند قطعه اه از اندم
که شاه تشنه لبان بر کشته پیر افناد سر او را از خاک دره برداشت و ز سر محبت بسینه نهاد دیگر
از که هر یک از شهیدان را بقلعه گاه میبرد و بدین پان آن جوان را بر در خیمه آورد و رویت که چون
خواست او را بیاورد علی اکبر چندان رمق داشته که عرض کرد پدر جان مادرم را چنان طافنی نیست که
جوان نامراد خود را پاره پان نظاره نماید انحضرت فرمود اگر ترا بدرخیمه بزم مادرش با سر برهنه بقلعه گاه
نیاید یعنی با غیرت حسینی چگونه جمع میشود که مادر داغ دیده تو باروی کشته بمیدان رود دیگر
اینکه هر کشته را سواره پیش زین نهاده می آورد و آن فرزند سعادتمند را پیاده در اغوش کرد بهشتی که
سرش در دوش مبارک انور بود و در هر چند قدمی گهی پیود لجه اسناده بان رخسار خون الود نظر میفرمود
همین که چند قدم قشرب برد چون بروی پر خوش نظر کشاد دید بلبل رواش پرواز کنان بشاخ
گلزار چنان رو نهاد مر باچی این تازان جوان اکبر ناکام رشید افسوس که کام تشنه
کردید شهید هر تازان جوان که کام خواهد ز جهان باید که بران جوان کند کویه شدید
راوی میگوید سرور تشنه جگر بقات از علی اکبر بلند تر بود اما زمان بردن جسم چاک چاک
انتمید بالای علی اکبر از قامت ولای پدر بلند تر می نمود چون نیک ملاحظه کردم دیدم قامت پدر از
داغ پیر خیمه و اندام آن ناکام از بسیاری زخمهای کاری چنان متلاشی شده که بلند کردیده مناجات



بزرگوار خدا با بان تن صد چاک که شد براه رضایت چنان طپان در خاک
 به نشانه گامی سلطان کربلا پذیر که در گذر ز کنا هان شعیان علی بحق حضرت پیغمبر و جان علی
 مجلس نهم در افتیاد نبات و حجاب بان سرور او ناد و بعضی از صفات از رسول عباد
 چون آن کزیده معبود بمیدینه هجرت فرمود و مسجدی در آن بنا نمود درخت حرما خشک نزدیک محراب نکه
 گاه داشت که هنگام بیان مواعظ ائمت مبارک را بران میگذاشت بعد از آنکه منبر کسه پایه بنا نهادند و چنان
 رسالت ما را بنیشتن آن درخت نیکوخت مانند شتر که فرزندش مرده باشد از مفارقت آنحضرت ناله می نمود و از
 فریاد منی اسودان پیغمبر رؤف و رسول عطوف از منبر فرود آمده او را در بر کشید تا از ناله ساکن کرد بد چون
 در مفارقت آنحضرت ناله می نمود مشهور بخانه بود بر وایت دیگر بر فراز منبر چون ناله اش را شنیدان را
 بزر خود طلبیدان درخت زمین را شکافت تا خدمت آنحضرت شتافت و از نوازش او تسکین یافت و گفت
 چون باز همنای شرع مبین مهر و زرد درخت خشک چنین نه ای شیعیه کم ز خشک درخت در و لا کون
 جو سعادت بخت مهر خود را هی از جنات جو جز مهر نبوی عزت او چون کفار قریش انجناب را در شعب
 ابطال محصور نمودند در هر طرف آن جماعی از ایشان موشکل بودند که کسی برای انجناب نان و آب نیاورد
 میان همان دره که از اطراف آن راه عبور مسدود بود رسول رب و دود تمام همراهان خود را با انواع اغذیه
 و اشربه ملنذ می نمود و هر یک هر چه میخواستند برای ایشان حاضر می نمود روزی از لشکی دره بان وسعت
 افزای وجود اظهار دلشکی نمودند بدست مبارک اشارت کرد و چنان وسعتی در آن دره پدید آورد که کسی
 دو طرفش را نظاره نمی توانست بلکه فرمان رسول جهان گل های الوان و لغت های فراوان و لباس های پیا
 چندان در آن مکان پیدا شد که کسی حسابش را نمیدانست **مکشی** هر که شد دوستدار شاه حجاز
 در جنت برو کند فراز در و عالم رهد ز بیم عیم هم جا باشدش بغیم مقیم صرف کن عمر خود دلا بولا
 تا شوی ایمن از عوم بلاد آورده اند که مرد از بنی هاشم رگانه نام بسیار دلی و در فروزی قوت بی نظیر بود از کمال
 بی باکی در گشتن مردم از کسی پروا نمی نمود شغلش چراندن گوسفند و در بندگی بنان بی مانند روزی جناب
 مصطفوی را در آن وادی که او بچرای گوسفندان اشتغال داشت عبور افتاد رگانه بی محاشانه چنان انجناب
 روئها که اگر رعایت خویشی را منظور نداشتم دقیقه ترا ندیده نمی گذاشتم زیرا که خدا یا آن ما را دشنام میدهی و
 عظمی برای آنها نمائی منی اگر میتوانی بی گشتی بکیریم هر گاه بمن فایق آمدی ده گوسفند بخواهم داد رسول
 عبا نزدیک او رفته محض اشاره اش رگانه بر زمین افتاد تا مثل ختم مال از رو خاک بر خواسته ده گوسفند دیگر
 برای انداختن خود زیاده ساخت سید رسول حسب التمنای او پیش ناخن و دیگر بارش بپنداخت سیم نوبت
 برای انداختن خویش بقانون دوبار پیش ده گوسفند دیگر میفرود باز فتح با مخاطب خطاب مستطاب کریم
 انا فتحنا لک فتحا مبینا بود رگانه غضب او د گفت این سی گوسفند را بر دار و روبراه بگذار که امروز
 لات و عتری از من هزار و خدای تو ترا مدد کار است احمد بخار فرمود مرا بگو سفند تو احباجی نیست اگر رضا
 مرا می خواهی بیکانگی خدا اقرار نمائی و در دایره مسلمانان در ای **مر باعی** بگذر ز پرسیدن لات و عتری
 کا بمن شوی از کناش روز جزا انا که نیز حق و باطل ندهند باید که برای دین بکیرند عزا گفت تا معجزه روشن
 نه بینم از پرستش لات و هبل باز نمی نشینم بعد از پیمان مؤکد رسول سرمند درختی را که نزدیک بود احضار فرمود



نیمی از درخت بجای خود بماند و نیمی دیگرش زمین را شکافته خود را نزد آنحضرت رساند و گانه گفت اکنون بود
که باز رود حسب الامر آنحضرت مراجعت کرده به نیم دیگرش پوست و نجالت اول بجای خود نشست و گانه با ظهور
این نشانه باز از دین بیکانه و متمسک باین جهان نشد که زنان مدینه اسلام را حمل بر زنی خواهند کرد و باین ملاحظه
هرگز ایمان نخواهم آورد و رویت که در روزان اشرف الناس بخانه عم خود عباس تشریف فرما شده در حق اهل و عیالش
دعا فرمود و مقدار دعا رسول امین صدای امین از در و دیوار خانه بلند بود هر وقتی از اوقات که اصحاب
خدمت سید کائنات میرسیدند هنگام صرف غذا او از تسبیح از هر چه در آن خوان بود میشنیدند عبدالله بن
طفیل با حکم و میل آن سرخبل نبی امهدایت قوم خود مأمور بود و چون میرفت جناب رسالت فرمود علامت
راستی او در میان قومش اینست که از سر تا زبانه که در دست دارد نوری تابان است عبدالله بهمان نشانه که از نازنا
محسوس بود جمیع ابراه دین مبین و شریعت خیر المرسلین هدایت نمود و طفیل بن عمرو براه نمائے خویش قرار داد
که چون داخل مسجد الحرام شود پنبه بسیاری در گوش نهاد تا شنیدن آیات قرآن در اطاعت رسول جهان او را
فریب ندهد چون گوش خود را از پنبه مملو کرد و بجانب مسجد وارد او از سید حجاز پیش از دیگران بگوش او
رسید بهمین واسطه بشرف اسلام فایز گردید همان نشانه نازبانه که سبق ذکر یافت بهدایت قوم خود نشانه
و ایشان را بعلامت نور اسلام ازادی عوایت بودی هدایت دلالت کرد و از ظلمت کفر و ضلالت بیرون آورد
مکتوبی که شهنشاهی که شد شمع هدایت نماد دوستانه صاحبانیت دهد چون دوستانش را نشانه
فرزد نور حق از نازبانه در جنت بدر شمشیر عرشه شکست رسول عجاوین بدستش داد شمشیر بر آن شد
که بان جهاد میکرد و دمار از جان اشرا بر می آورد و همچنین در احد بعد از آنکه بن حش چوبه و بانی دجانه بر کرم
التفات فرمود که هر یک از آنها در دستان دو نامدا و شمشیر دشمن شکار بود و قطع حجت اسرو که معجزه
برش تیغ را چوب نمائا اینچنین شانیری خنجر میتواند به بر کرم داد عمار با سر میگوید در بدو اسلام بنیوت
رسالت اسرو را نام اعتقاد نداشتم روزی در حجره ظاهره اش قدم گذاشتم را خود را با او در میان آوردم و در این شبهه
استدعا کردم فرمود چون ملحت میثما بهر سنک و کلون میرسی لبوال حال من برای ورتک شهر را از ایندنه ضمیر خود
بر دای چون از نزد انجناب برگردیدم بهر سنک و کلون و در حق رسیده ادای شهادت رسالتشرا شنیدم و در ایمان خود
کامل گردیدم مکتوبی یافت تکمیل چون از عمار شد بطرح بنای دین معمار بندگی داشت چون بخوان
دین پیشوا شد برای اهل بقیین مرویت که یکی از انصاری و را بر او را ضیافت نموده بزغاله که در خانه
داشت ذبح ساخت و زوجه اش لبیا خن بریان و ترتیب اسباب خوان پرداخت دو طفل خرد سال او چون ذبح
بزغاله را دیدند بیکدیگر چسبیدند که با یکدیگر از مادر مقام ذبح دیگری برایشم تا لذت خون ربوی را بکشند
نمائیم پس یکی از آنها همان کار دیگر را که بخون بزغاله آلوده بود برگرفته دیگری را ذبح نمود در آن اثنا بمادر نظر کرد
و از بیم کشتن برادر و بیکدیگر بر آورد با هزار ترس و بیم و هول عظیم بیام سرافقم نهاد و از شدت اضطراب از غره
بزیرافتنه جان بداد آن زن صلح چون مشغول خدمت ضیافت حضرت رسالت بود هر دو طفل مرده را در
گوشه پنهان ساخت و خود بطیب نفس و اطینان خاطر بترین ادام و ترتیب طعام پرداخت چون پیغمبر آندای مجید
بدرون سر رسید میربان خوان طعام بکسرت و جیریل از ملک جلیل پیغام آورد که با رسول الله اکود کان میربان را بخواه
بدر بطلب پسران بیرون شتافت و از بیان مادر بر احوال ایشان خبر یافت پس پیغمبر آن حضرت خیر البشر را

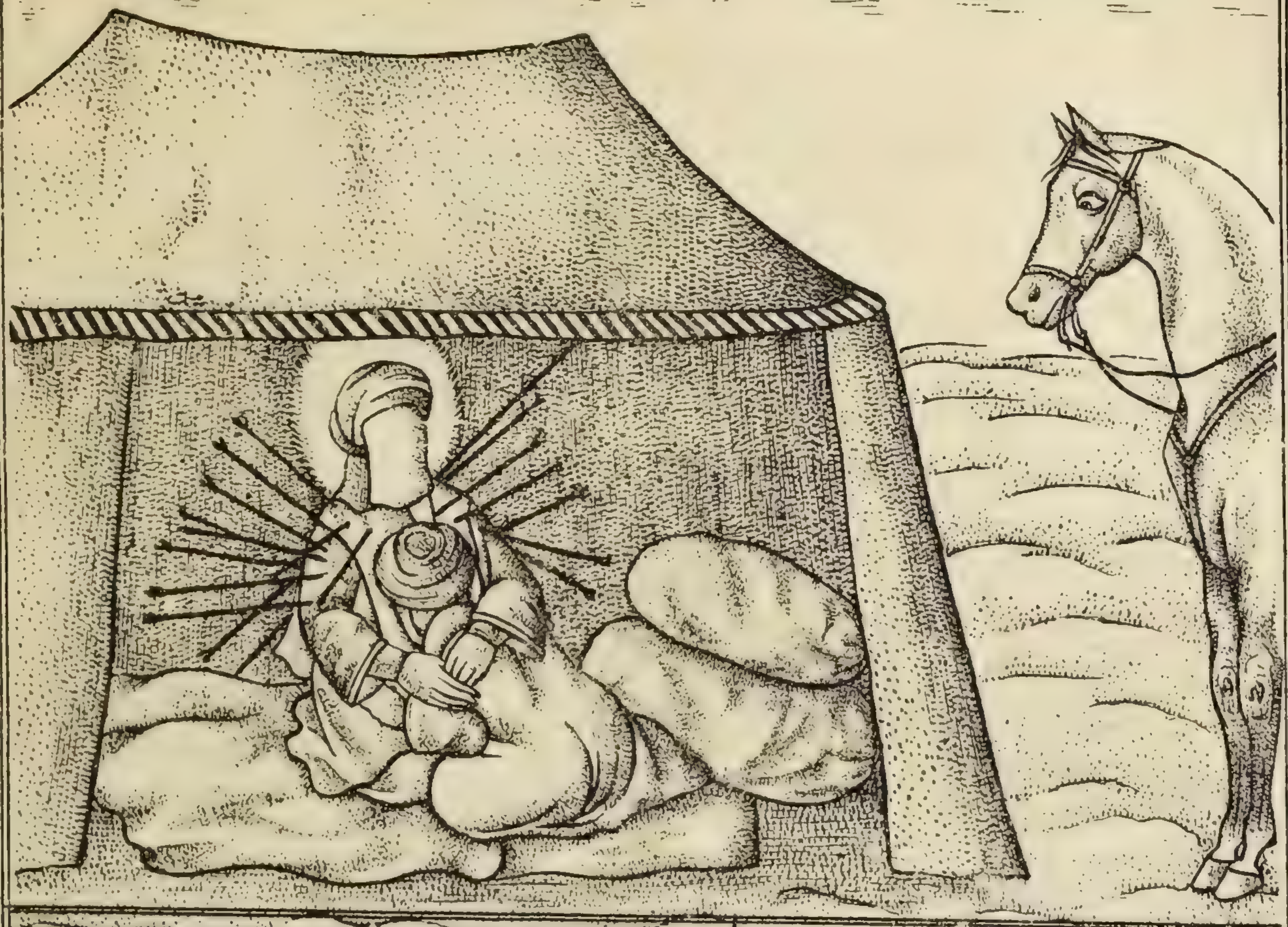


بمخصوص آوردن و رعایای سیدان بپا هر دو مرده را زنده گردانند که مدتی مدید در دنیا زیست نمودند و در دنیا و آخرت
رسالت کامل بودند **مثنوی** خواجه را اینگونه افزون بنده است هر که در این راه دهد جان زنده است
ای که خواهی زندگانی جاودان جان براه ال احمد بر نشان در غزوه بتو نازبان از دست این و بر زمین
افتاد جعفر بن نسطور روی که از ملتزمین رکاب اجتناب بود از اسب فرود آمده نازبان را بدست انور و حق پرست
داد حضرت در حق او دعا فرمود خداوند و دود حسد القنای احمد محو بر عمرش بفرمود و زندگانش را دراز نمود
آورده اند که تا سال سیصد و بیست بدعا فرستادند در دنیا زیست فرمود هر که ورزید مهر شاه حجاز
مدت زندگی نمود دراز در اول هجرت که آن بر کزیده معبود در خانه ابویوب انصاری نزول اجلال فرمود
در خانه اش خجری یکصاع گندم و یک بزغاله نبود کندم را نان ساخت و بزغاله را بر بان پس بفرمان لازم از دغان پیغمبر
دو جهان اینقدر مهمان در خانه بخواند که جای خالی از آن خانه باقی نماند هر چه از آن نان و بزغاله صرف میکرد
بحالت اول بود بعد از سپهر شدن همه ایشان استخوانهای بزغاله را طلب فرمود پس تمام استخوانش را در میان پوت
نهاد و بفرمان خداوند متان دیگر بار بزغاله را جان داد همین ابی یوب در عروسی فاطمه بزغاله را آورد سید کونین
همین معجزه را نیز در آن ظاهر کرد **مثنوی** شکفت از بخوان رسول بشیر یکجهان کرسنه نماید سیر
بلکه از آن عزیز سبجا بود کافه غذای روحا سابقا فرمود شد که سید رسول بر جزو کل در جمیع صفات
تقدم داشت و ظهور هر معجزی از انبیا سلف را فرو نمیکداشت بلکه بالاتر از آنچه میخواستند عیان مبرمود و حجت
اعجاز اکثر انبیای لازم الاعزاز را بزرگ و کوچک اهل حجاز نمود از جمله یوسف صدیق بر حسن خلق و کمال جمال
او تصدیق کرده و یکی از ارباب سیر در خبر آورده که روزی از عزیز مصر بپوت و ماه کنعا قوت در اوت
عزت با لوبکه و افر و ختمی متکاثر که از لوازم سلوک ملوک است از جاعل عبور میکرد زنجار ابلهانی زار و پیکر
نزار بنظر در آورد خواست از انجا بگذرد زنجار گفت بزرگ خداوندی است که عزیز را ذلیل و ذلیل را عزیز نمود
و مرا عبرت نظاره گبان این زمان فرمود حضرت یوسف پرسید این زن کیست عرض کرد همان زنجار که تو گرفت
زندانش بود منم که گردش روزگار کارم را ساخته و مکافات سو سلوک که با تو مصروف داشتم از آن عزت
باین ذلت انداخته **مثنوی** خدای توانای دادار فرد زهر گونه نعم را شاد گرد چو در شکر نعمت بند ختم
تن خود بدلت در انداختم مرا شد چو کفران نعمت فرون ز کف رسته دولتم شد برون یوسف صدیق با و فرمود
که سبب ابرام تود را لودکی دامن من بلوٹ عصیان چه بود عرض کرد خداوند زهر گونه نعمت و لای خود را
برای من فراهم آورد از هر چیزی که رضوان روح را بخت افزاید بهره داشتم ولی با آن حسن و جلال غنچه و دلال عزیز
مصر که شجعه او بودم بعلت مرض عن طری از و نمی بستم و عقده خاطری از و نمیکشودم از انجا که غلبه شهوت
نوع انسان را مفسد است و دفع آن برای هر گسی ضرور و هیچ افزیده بهتر از تو ندیدم ناچار ترا فریفته گردیدم اکنون
خود انصاف بده که با وصف این استبا حق با من بود یا تو بلات **مثنوی** مرا اعوام مبرمود حضرت صدیق فرمود اگر
جمال با کمال فخر کاینات و خلاصه موجودات را ز بارت نمائی چه خواهی گفت زنجار محض شنیدن نام نامی انور در
اوقات پرورد و فرستاد پس یوسف عرض کرد از شنیدن نام کرام این مرد چنان محبتی از و در دلم جا کرد که شرح آنرا
بیان نتوان آورد نا حال نهال محبت تر از در رضای دلش گشایش بود و اینک ریشه ولای آن دوحه گلشن اصطفی
در سینه حکم نمود نظم عزیز قرب مصر و ما کنگان رسالت را ز جان پیغمبر سان یوسف غلامی بود صبرانی



ز لاجا راجه ابد جز گیزی در حرم او گرش خدمت پزیرد انفریز مصر ربانی فی الفور جبرئیل بفرمان خداوند
جلیل بعد از سلام بوسفت گفت ز لاجا را اعلام کن که محض محبت او بجنب من سه خواهش او را اجابت خواهم نمود حضرت
بوسفت ز لاجا را ازین مژده سرور فرمود ز لاجا گفت اول تمنای من اینست که ببرد ذوالجلال مال و جمال مرا لاجا
اول برگرداند دوم خواهم اینکه مراد حرم موصلت و حجره مزاجت بفرستد ستم است دعا اینکه در هشتاد و هشت
دیگر یارم با تو همسر و یار سازد و ماهر و دوز از صاحب و مجاورت امتان محمد و آل او بنوازد مستحق هر که بیست
با محمد و آل در دو عالم بود بلند اقبال دین و اسلام درختی و جلی نوحان محمد است و علی گوی
سبقت ز همه کسان بر بود هر که ایشان شوند از خوشنود مرویست که در روز خسته آل عبا کرد یکدیگر
نشسته بودند رسول پروردگار و دودنکاهی حضرت امیر بایشان نمود و فرمود که افسوس که قبور شما پر از کند و مشرف
خواهد بود امام شهید پر سپید که ای جد بزرگوار ایاجل موعود ازین سراج عاریت بعالم بقای پوئیم یا بشیر نیز
زند نیز اوداع میگوئیم احمد مختار با چشمی اشکبار فرمود ای نور دیده تو بستم گشته خواهی شد و برادر حسن بسم بدست
نیز بتبع نیز ازین دنیا فانی بیرون شود و هر یک از ذریه و اولاد تو بجزورت و تعدد بدیاری رود اندوه شما فراوان
و مصائب شما بی پایان تو کجاست در زمین از اسمان نادان باشد سکه کجاست ازین بار است باشد لعل
احمد را که بود کان گوهر سنگ زدن تدبیر بافتش دهان شد از سک رویاه مگر کرک شکلی نازک شیر
خدا در خون طیان شد سوده الماس در کام حسن زد کش بلبل لوده بافت روان شد بر حسین شاخجاری از فضا
راست شور و شبنم از پیر و جوان شد دستان درین علمدار رسیدش از جفا بدستان از دستشان شد چو زنبیر
مصطفی بود اگرش را معجز شوق انصاف از سر عیان شد کمان بالای گردن جفاکش اصغرش چون پیشتر کین
شد شد عروس قاسم دامنا نالان چون بهای عمر قاسم را خزان شد با ننی چون موز غم زهر ازهر مؤ
گنان مویه گنان اندر چنان شد در درج مرضی زینب نام صبح و شام از جرع زگوهر فشان شد شافع فردک
او گردد چو بیدل بر حسین هر گس نوحه خوان شد این فرمانش پیغمبر از زمان بر جمیع نوابی آمده اهل بیت
حاوین و تمام الام ایشان را راوی اعظم مضا امام قشنگام هنگام و داع اهل بیت رسول نام بود که خون از
دیده بزرگ و گوشت پر دکیان سراجها کشود در و داع انور و با اهل بیت پیغمبر و دختران حیدر صفدر و اباب
مختلفه از هفت بار تا هفتاد و ارد شده و در تکرار انسخی نیست موافق همه روایتها و در هر نوبتی جمیع اهل حرم را
و داع مینمود و غم زرم خالفا را میفرمود و لی بگوید و او مختص دوشن بود که بیان خون از دیده دوشن میکشید
و دلهای سخت با سوراخ میباید از جناب سید سجاده مأثور است که فرمود هنگامیکه پدر بزرگوارم سر کرم مضا
بود دامن خیمه را بالا انداختند مرا بمضا را با و بخار باات پدر سر کرم نظاره ساختند هر ضربی که بر پیکر مطهر ان برد
میر سپید جسم بیمار منهم از ان منالم میگردید ناگاه دیدم فرزند شمسوار عرب از ضربت کایا بپا افتوم بپا ادب
از اسب در افتاد مشکو من نازنیش نکون شد زین نوکشی که عرش آمده بر زمین تراب از تن زاده
بو تراب نظر کرد زخمی فرون از حسا زمانم چو سکان عرش برین بنفون قوم لعین شد فرین مرا نیز از مضا
چال انحضرت انعام است از جناب زینب خود را بپا لاین من رسانید و از نظاره حالت پریشان من انمخدر نیز مدهوش
گردید در عالم بخود بخود را در میان بال مرغی مشاهده کردم چون دیده را از هم کشودم پدر بزرگوارم را بنظر در آوردم که از
پس نیز بیدن شریفش جا کرده مانند مرغ پر بر آورده پس یکدیگر را انک را عوش گشیدیم و اسرار امامت از خامس العبا





با این گرفتار عتبات کار بماند و از آنجا خود را بیالین خواهرش زینب رساند سر او را نیز در گنار نهاد و سیلاب خون
از مژگان فرو گشتا مظلومه از قطرات عبرات برادر دیده را باز کرد انور و چهره را بر چهره اش میساخت و اشک از مژگان
بدانان میزاید پس همدیگر را در برگشیدند و هر دو از دیدار هم میبویس گردیدند نگاه دست مبارک را بر کف خواهر
نهاد و او را قسلی داد بعد از آن سفارشی زیاده از آنقدره بمن فرمود که یا علی جان تو و جان زینب که مادر اسیر او شد
و پرستار تمام ایشان است پس بشوق ملاقات دوست بر اسب نشست و دیده از وصال عیال و اطفال فرو بست فرمود
یا علی هذا فرعون یکنی بیک الی هو الفیض مرچهره نور دیده زین و دواعی آخرین نایب
دل بجزان شد فرین چون شدم از اهل بیت خود نهان گس نه بلند دیکرم اندر جهان کثیر بر زیاده کوفه
میکوبد که چون ما سیمین هنگام و دواعی آخرین قدری از خیام دور شد پیر زین را دیدم که با قامت خمیده در کودالی
خزیده بچشم حسرت بر آنحضرت میگریست و بشدت هر چه تمامتر میگریست چون آنحضرت از نزدیک او عبور میفرمود
گره کنان و صبحه زنان او را نزد خود طلب نمود آنحضرت محض التفات عثمان دوا لجناح را بجانب آن حمیده قد
خمیده منعطف ساخت و در کمال نفقده دست مرحمت بر سرش کشیده بر غایت احوالش پرداخت پس با و فرمود ای
کنیز مادر من کیست خود را در خدمت این خاندان سفید نمود و همیشه مواظب خدمات ما بود بعد از من بر غایت
زنان اسیر و طفلان دستگیر را بقدر مقدور منظور دار که در آنها نازک ایشان در مبدل از از ارقوم ظلم خواهد
شکست و رضا خاطر ایشان چنانچه میخواهند هرگز صورت نخواهد بست از فرمایشات آنجناب دانستم که از آن
فضله بود ارشید و صایبان بزرگوار همه حاجتم بران جاریه و الاشیار داشتم و در هر منزل بگردار و رفتار او نظر
میکاشتم هر جا یکی از معاندین بقصد اطفال امام مبین تاربان بر میداشت و بقدر امکان خود را سپر کرده اند
انها را بر تن خود میکشید و هر کس باز از زنان گرفتاری ناخن ان جاریه و فادار بیکر خود را هدف میناخت
مکنش کنیز و فادار خیرالنسا پرستارشان بود صبح و مسا بقصد جفا کر یکی زان سپا نمود
بوی اسیر نگاه دودی برش در زمان لایب خوان زیاری حریک جفا بش جان همکار
او باری اهل بیت خبالتش پرستاری اهل بیت زینب دوستی داشت با فاطمه نبودش از بی صدا
واهمه مجلس نهم در کیفیت مرض و وصایا خاتم النبیا میر و اولیا مقضی است
که بمیراث بنوت انما برج فوت اشارت نماید پس از آن در میان مطالب مقصود برآید بر وایات مشهوره جناب
رسول الله صه کلاه داشت بمنه و بیضا و مضر به دو کلاه اولی را در حضور کلاه آخری را که دو گوشه بود هنگام
جنگ و سفر بر میکشید عصا کوچکی داشت که هنگام خطبه بران تکیه میفرمود و چوب دستی داشت که مستی
بنازیانه مشوق بود چنانچه اش موسوم بکن و دو کاسه اش یکی را بمنعه و دیگری را بری مینامیدند چهار شمشیر داشت
ذوالفقار و عون و مجد و رسوم دو اسب داشت مرچمر و سبک و دو اسب دلدل و شهبان و دو نافر عضا و جلد
علمش عتاب و عمامه اش سحاب لوائی معلوم نام داشت و زرهی موسوم بذات الفضول خودش اسعد شربار دار
دیباچ دراز گوشش بغفور و شرب سوارش قصو نام داشت که هر جا فرود می آمد مهارش را در انداخته اختیارش را
بجودش و امینک داشت حلقه بینی و مهارش از فقر بود و در خیمه اصحاب گردش می نمود با ایشان شوخی میکرد
و انواع اطعمه با و میدادند هنگام وفات همه آنها را بخلیفه بر حق و وصی مطلق خود تسلیم فرمود و انکسر بخود را
بانگشت او نمود و هم چنین از آن بزرگوار با و صبا کنار رسید تا بقائم ال منتهی گردید این مختصر کجایش زیاده بر این



ندارد هرگز از باده بر این اسحضار در کار نیست موقوف بمطالعہ کتب مبسوطہ اخبار است **فقط** الف نایا
 بادم نابیتی زال مصطفیٰ کردہ تعلیم ہمارے نبوت پشت در پشت نبی وال اور اگشتہ تسلیم
 کون باشد نیز نام ال تمام ان زہی تعظیم و تکریم از تھانہ رواہ ماثور است کہ چون اطفال اعراب ان حبیب ابرد
 و تھاب را دیدہ بودند کہ مکرر بر احسن تمکین داشت کہ ناقہ وار بدوش و کردن ان بزرگوار سوار شوند و روزی
 ہنگام شرف فرما میجد جمع اطفال از دوسنا محبت اشتمال بر سرش ریختند و لایہ کنان درد امشرا و بچند
 کہ ساعتی نیز برای مانافہ شو و چون شتران را ہوار را براہ بروان محل ظهور اشفاق از و فور اخلاق مجاہد طفلان
 تمکین فرمود و ایشانرا بدوش و کردن خود سوار میفرمود و زمانی ممتد جناب احمد زمام اختیار خود بقضہ اقدار اطفال
 گذاشت و ایشانرا بہمنا خود مشغول داشت اصحاب سعادت مناب از تاملدن انجناب ہر یک باضطراب درافتند
 و بلاول خجستہ حضار را باستغمال بر آن شخص حال ان مظهر جلال و جمال فرستادند بعد از وصول بان مکان چون
 بلاول حال اورا در دست اطفال بان منوال دید پیش رفتہ برای راندن انہما مصمم گردید مکتبی خواست از
 حزن حضال خود بلاول دفع از ارجیب ذوالجلال لبیک غافل زینکہ انفرج جہان میخیزد ہر گونہ رنجی را بجا
 آری اری رحمۃ للعالمین مقتضا احسن خلقت باشد این ان رحمت مظهر ذوالجلال بلاول را باشارت از
 از اطفال مانع شدہ فرمود از اطفال ذوسنان و رنجش خاطر ایشانرا نمی پسندم بخانہ روشا بد چیزی بد
 ابد کہ طفلانرا مشغول نماید بلاول بخانہ شتاف و ہفت دانہ دانہ کرد کان یافت چون مراجعت نمود و
 خدای ودود باطفال فرمود نانہ شمارا باب کرد کان خریداری می نمایم کوکان کرد کانرا گرفته دست از دا
 رسول زمین برداشتند و ہر یک از ایشانرا بطرے رو گذاشتند حبیب خداوند عباد را خالت بگرہہ در افتاد فرمود
 برادرم یوسف صدیق بمقاد کریمہ و شریع بنی بنجس را ہمراہ معذوری و قیمتہ خود را بہت دید و از رزہ خا
 کرد بدہمانا از پستی قیمت من خریداشت کہ ہمراہ خود را بہت انکاشت بزرگواری کہ رنجش طفلان بیگانہ ران
 در نداد و رضا خاطر ایشانرا رواند بد حکمت ان چہ بود کہ اطفال خرد سال حسین مظلوم را گرفتارستم اشارت بکا
 پسندید مکتبی شفاعت از ازل چون در نظر داشت تن و جانرا بدرد و رنج بگذاشت باو نیز افدا
 کردند احفاد فضا را بارضا گشتند متقا یکی جان داد و ریک انجوردن یکی بآب گرم سر سپردن
 کہ دہدہ جرح حسین انشا نشہ کنداب نشہ را سیراب دشنہ چو شد مقبول کین انشا دیشان
 چہ حالت داشتند اطفال عطشا کھی در کربہ ہر باب نامی کھی سر گرم سوز نشہ گامی کھی نترشما
 نشانہ کھی در بیج و ناب از نازبانہ در کتب اخبار مزبور است کہ چون رسول بشیروند بر بعد از رسالت
 خلاف روز غدیر از سفر حجۃ الوداع مراجعت فرمود و نزدیکی رحلت خود را از وحی اسماعیل معلوم نمود پیوستہ
 در میان امتان خطبہ میخواند و احکام الہی را از اوامر و نواہی ہمہ مردم میرساند خاصہ احترام فرمان و خلافت امیر مؤمنان و محبت
 و رقبہ ان پس مخالفین را بمنابت اسامہ بن زید بچھا روم مأمور فرمود و قصدش ان بود کہ مدینہ را از لوث وجود
 ملاحد پاک فرماید و پیر عم خود را در خلافت مستقل نماید ولی ابو بکر و عمر و جماعتی دیگر بعضی خیالات خام را بچہ
 دانستند و متابعت انجوان را بچہ ظہور مفسد کلیتہ کہ انرا مصالح شمرده بودند نتوانستند لاجرم از لشکر گاہ اسما
 کر یک فرسخی مدینہ بود بشہر قدم نهادند و در فکر انہما بنیان شریعت ظاہرہ افتادند خصوص وقتی کہ شنیدند انحضرت
 فرمودہ است لعن اللہ من تخلف عن جیش سامیہ بن ان دو بلید از دو دختر خود کہ در سلاک زوجان



روجات سید کائنات بودند خواهش نمودند که انجناب را بر هر شهر شهید نمایند و از فرمانات او بیاسایند
 ان دو ملعونه بحکم پدران خبیث زهر جفا بان ثمره شجره اصفافا چشانند و کائنات را بمصیبت انحضرت نشانند
 نظم زن جهود بجن بر چو داد زهر جفاش هنوز داشت ز حدت نفوذ در اعضااش از ان دوشوم شد
 آثار ان ز نو مجید که گرداننده ایمان بر هر شهر شهید هزار جیف پس از هفت احد مختار بنای شرع متین بنا
 مانند بی معمار اگر چه در اخبار وارد است اثر هر که سابقا با و داده بودند در وجود مبارکش بود و ان زهر
 ایشان اثر انرا انجیل نمود بلکه بر تاثیرش پیروز چنانکه شب رحلت اثر زهر از سه جگ بدن مبارکش بروز
 کرد از ان فوسینه و پشت مقدسش اثر زهر محسوس بود خواه از ان ضعیفه هم بود و خواه از دختران ان دور
 موسی بن جعفر از پدرش روایت نموده که نزد ملک وفات سید کائنات جبرئیل از جانب ملک جلیل نامه نوشته و مهر
 کرده آورد جمعی از ملائک مقرب به نیز همراه داشت و انرا نزد حضرت رسالت گذاشت و عرض نمود که در این
 خانه است پیرون باید فرمود بخیر و صتی تو و خدا و دود که این نامه را با و بر شاو مر با این مقربین گواه ان کرد
 پس بفرمان حضرت خیر البشر هر کس بود پیرون آمده بخیر علی و فاطمه و حسن که بمقاد انفسنا و انفسکم نفسند
 گویند و پناه گشتن قلین مشکون جبر علی و بتول ابر حسنین که ز خود خواندشان شده کونین گس
 در ان بزم قرب راه نداشت نه همان وقت هیچ گاه نداشت خانه را که شد ملک در بان که نمهد بی اجازه پا
 در ان انگاه جبرئیل گفت این نامه چیزها نیست که در شب معراج و غیر ان عهد کرده بودیم گواه گرفتن بر ان عهد
 ملائک که را با اینک خود برای گواهی کفایت داریم فخر اولاد خلیل از سخن جبرئیل از خوف خدا جلیل بدش بلرز
 افتاد فرمود ای محمد بارگاه کبریا پروردگار من و فافرمود با نچه وعده داد پس نامه را گرفته بوسی خود تسلیم کرد و
 شرایط ادای امانت را نسبت بدامنا سوده بنیایجا آورد از جمله امور که با او شرط نمود این بود که وفا کنند در دوسنی
 بادوستان خدا و دشمنی نماید با اعدا و صبر کنند در غصب حق خود بر ابدای امت و بردباری سازد در هتک حرمت
 جناب ابوتراب عرض کرد انچه جبرئیل عرض نموده را شنیدم و بقضا الهی رضا کرد بدم بعد از ان فاطمه و حسین را نزد
 تر خوانده پیش خود نشاند و احکام ملک علایم را بر ایشان نیز فرو خواند انچه سرور اولیا گفت انها نیز همانرا عرض نمودند
 و انجناب از اظهار بردباری خود در هر گرفتاری از خویش راضی نمودند راوی پرسید مضمون ان نوشته چه بود
 امام موسی فرمود جمیع وقایع و احکام الی يوم القیام مشکونی کارها امت خیر البشر بیکر انجا ثبت بود از خبر شری
 ثبت بود البته احوال حسین اینک که در کشته از تیغ و سنبل ثبت بود البته که خیل عدو ابر خواهد بسته شد بر روی او
 ثبت بود البته که انقوم لعین پاره سازند اکبر او را از گن ثبت بود البته که نوا و برش چاک بنمایند حلق اصغرش
 ثبت بود البته که انخل فنن اسبازندان شهیدان را بن ثبت بود البته که انقوم شریر عترت بخاره اش سازند اسپر
 مرویست که چون مرض انجناب شدید شد امام ناس را با عیاش عباس طلب فرمود در جالی که خانه اش از مهاجر و انصا
 احباب پر بود سر مبارک را در دامن امیر مؤمنان نهاد و عباس برابرش ایستاد پس میراث نبوت را بنفصی که فرمود
 افتاد بجناب ابوتراب داد علاوه بر انچه ثبت شده و اسب نیز داشت که یکی را خیر دم و بیکر انجناب نام بود چون در میان
 اسبها خاصه رسول بجز جناب اسبی نبود همانا همین اسب مشهور بدو انجناب است که در کربلا مرکوب خاص سرور
 شهیدان بود و همان مرکوب همایون را قائم ال نیز مرکوب خود خواهد فرمود هنگام ضبط میراث رسول انام عباس
 فرمود بنیاد در پشت سر من بنشین تا پس عمر انها را ضبط نماید و بعد از ضبط فرمود عباس بر خیزد و علی بجای عیاش

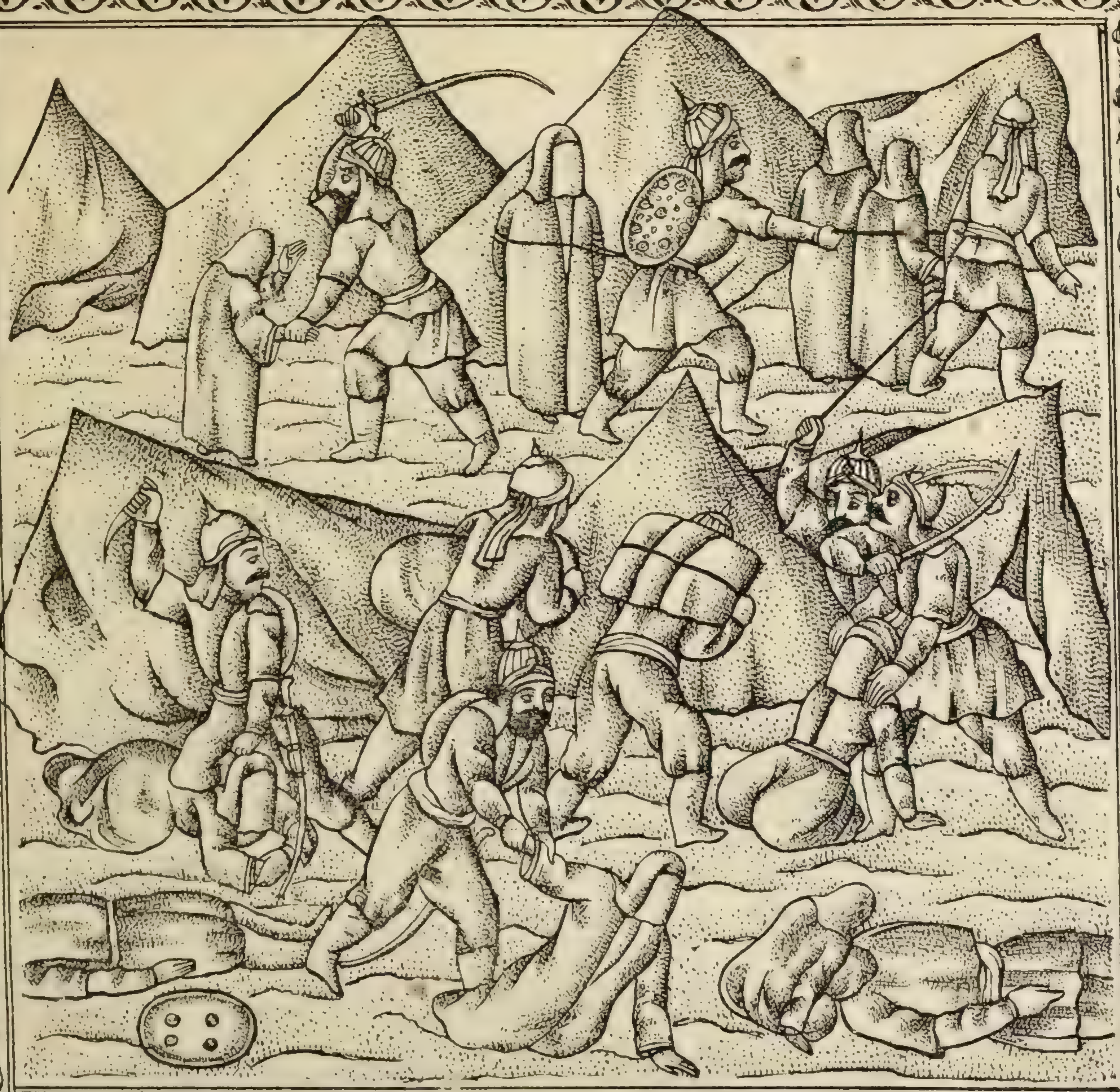


بیا بد عباس گفت ای بر کزنده سجان پیر مردی را که حرمش و اجاسیت بر بختزانی و طفلی را بجایش میخانه
ختر سه بار انچه فرموده بودت کرد فرمود و عباس همان عرض را نمود آخر عباس غضب الودار جای خود
بر جست و امیر مؤمنان پشت سراندر نشست رسول بجهان چون حالت غضب عباس را مشاهده نمود فرمود
ایم در اینجا که نزدیک رحلت من است کاری مکن که بر تو ختمناک شوم و غضب من ترا بجهنم رساند عباس از
استماع این گلام بجای خود آرام گرفت و با عی عباس زغم در دلش انشرفت از خشم نبی بر آمد اهن زنهار
پچاره خبر نداشت که اولادش بر آل علی زگن چه رو خواهد داد انگاه چپب خداوند ذوالجلال بلال را حبس
دو نازه لعل خود فرمان داد و بعد از حضور سر هر دو را بسینه لعل امیر مؤمنان بعد از لحظه خواست ایشان را بر دار
خاتم انبیا سرور اولیا را از برداشتن ایشان منع نمود که بکند و یکدیگر را بکشد و بوسه و در بر و هم بکند و هم
و تمنی از دیدار هم برداریم که بعد از من ادبیت بسپار خواهند بد و مصیبت بدینا خواهند گشید و من
پس از من این دو طفل بیقرینه بی خاری کشند از اهل کینه جس از اب نوشد زهر بیداد حیران نشدند که افند
بزیار پس از ایشان زاعدا روز ناست چه عمنها که خواهد دید زین در روضه الصفا مطور است که زمان
اشنداد مرض موت انجناب یکی از اصحاب بنکوناب میعادن ادراک خدمتش را دریافته فطینقه بر رگوار کشید
دید بر احوال ان قدوة ناس دست خود را از روضه بیدن مقدس کشید حرازه مفراط احساس کرد که با واسطه
ملاسمه ان بدن شریف را طافت بناورد و غیبت کنان گله سجان الله بر زبان راند انحضرت فرمود بلای هچکس از
انبیا صعب نیست هم در بلا یا از دیگران پیشند و هم از اجر از سایرین پیش یکی را بفر و فاکرنا را میباید و یکی را
بخت و بلا امتحان میفرماید مشکو ار حدیث الباء و اللو میباید فمید مقدار بلا هر که در بزم ولا
دارد مقام زهر افزون ترش آید بجام چون بهر از جهان بر توبه در دشت بر توبه در خور بود غایت
میگوید هچکس را در حرکات و سکنات و حر سیرت و نیکوئی و سیرت و اخلاق حمیده و صفات پسندیده شبیه
نرا زهر از هر سید بشر ندیدم هرگاه بخانه پدر آمد پدرش بر او حجت عظیم بر خواسته استقبالش نمود و او را از در
نکریم بجای خود متمکن فرمود سیده زنان نیز بر رسول عالمیا همین سلوک را مسلوک داشتی و در توقیر سید
بشروند بر اسم فروتنی را فرو نگذاشتی در ان مرض نوبی ان بخد ره را از روضه ملاطفت نزدیک خواند و در جاکوبیا
در کنارش نشاند سخنی در گوش او گفت که از شنیدن ان کمره در افتا بعد از که به راز دیگر با او در میان نهاد که سر
و شایسته لب خود را مانند برک کل بخند کشا بعد از رحلت پدر از و بر سپیدند که هیچ شاد بر انم و هیچ متحر را با لم
نزدیک تر از ان دو حال فوند بدیم فرمود نظم مرا بخت پدر از قراق داد خبر کزن دبار دبار چنار دم
بفر من از خزان بها وصال کفتم بکل زنگر سیراب ریختم شبنم بگفت بوبت دوم که ای فرشته برشت
دی تو از هم کس زود تر بمن بهشت سپس زمرده و صلش مرا چو شاد نمود نسیم زده همی غنچه سان دلم بگوید
پس از رسول مرا زند کی چکار آید باین نوید اگر نقد جاد هم شاید بعضی گویند اولین بار احمد بن محمد بن
بان بزرگوار گفت و در مرتبه اخرین فرمود ایا میخواهی که سیده توان اهل جهان باشی فاطمه عرض کرد بلی ولی روز فرغ
اگر تو از در جاجویم و در طلب رحمة العالمین بکدام مقام بوم فرمود نوزدیده مرا بر در بهشت زبیر لوی حمد هنگام
باستغفار جرایم امتنان در درگاه ایزد متنا اشتغال دارم طلب بجای فاطمه عرض کرد اگر در انجا راه نیابم مقام دیگر
معین فرما فرمود نزدیک صراط که در طلب سلامتی امت باشم مرا بجوی فاطمه عرض نمود اگر انجا نیابم جای دیگر نیز بگو



فرمود پهلوی میزان سنگینی اعمال امتان را مسئلت بنمایم گفت اگر انجا ملاقات حاصل نشود بفرمای تا بجای
دیگر ایم فرمود گنار دوزخ ضرر شر را از اردوستان منع میکنم فاطمه از مرده مقالات و قرار ملاقات خواجه
کایات که استبار سنگاری و نجات امت بود شادان گردید و قطعاً خوشا کسی که پیر بر خدا بضراعت
زحمتش خواند و لب بر کشایدش بضراعت از و چگونه شفاعت طلب کند صفحہ عشر بامرو نمی نی هر کسی نکرده
اطاعت هر آنکه خواسته ام روز و شب یک فردا کند بر پیش و کم دور روزگار فاعلت چنین سبغ آرد و نه که مکرر
در رغبت و ولایت اهل بیت خود سفارش فرمود و انبؤد که امت پونا و گو فیان بر جناح منشر انگاه ندارند
و فرزند غریبش را در گربلا میان الهه سپاردین تباہ تها گذارند بلکه بعد از شهادت ان بزرگوار دست از ار
بر نان بی بار و دختران بی پرستار کشایند و ان بی پناهان را از عزاداری بران گزیده باری منع نمایند چنانکه
در بعضی کتب مزبور است که چون سیکه خاتون خود را بر نقش مطهر پدر رسانید دستها مبارکش را برداشته
گاهی بر سر خویش میکشید و گاهی بکوش خود میمالید و گاهی دستها مبارکش را بوسه میداد و بر قلب حزین خود
مینهاد که هر یک از این حرکات بسندیده ان دختر حمیده مطلبی را دلیل است اما بر سر کشیدن دست چهره ان بود
که از پدر راستنایم نموده دست بپیم نوار بر اگر بر سر دراز داشتی چرا از بیدمان خود کوناہ گذاشتی گوش
خود را هم نشان میداد که کوشوار ترا از کوشم ربودند و آنچه در سر و برداشتم غارت نمودند طپیدن دل خود را نیز
بپدر خالی میگردود ل اهل بیت را از مشاهده این حالات بدر می آورد و گفت که هر طفل را کم نظاره
ز حال او بهم اندر اشاره چرا اهل بیت ال حیدر که گریان بود بر او خیل لشکر بلی بر کودکان هر صنف مردم
چرا بر و چه بود ادر ترحم ولی انقوم بیدین بی بهانه زدند که کودکان را ناز بانه ندیده است نه بپند چشم کرد
کسی دلخست تر از انقوم ملعون پس عرض کرد پدر جان عمام زینب را که همیشه از حرمت میبرد بشارت بانه جفا
از دند و مادر دم و باب که مطبوع طبع لجناب بود کبوش را گرفته کسان کسان بر و کار مغیلاش بودند پیکر
عمام از اثر ناز بانه کبود گردید و بدن مادر دم را از خار مغیلاں جراحت بسیار رسید هنوز از مظلومه در دل خود
نمام نکرده بود که ملعونی پیش آمده خواست او را از ان پیکر متورجلا نماید تضرع کسان گفت ابرم در از ان
مکان دور نباید کرد مادر همین زمین بگذار و از تلف شدن من خاطر خود را از بچه مدار اگر سبب این بیابان مرادند
خون خود را بنوحلال گرم انملعون این سخنان را انسان نفهید و ان حذره را از بالای کشته بدر کشید ان صغیر باز
دست خود را از دست امرد و درها ساخت و دو ان دوان خود را بروی ان بدن چاک چاک در انداخت ان پلید هر چند
سعی کرد او را بر دارد نتوانست و بهر سعد سکابت کرد ان پلید عنود چهل نفر مرد و در امر نمود که او را با ناز بانه چندان
فولختند که از ان حیدر متور و درش ساختند و از ان اران یادگار زینت عرش خدا لرزه در ملا اعلی انجا خستند
ندارد یاد دهر در پرورد که بپند طفلی از ان چهل مرد هانا از ره چهل این چهل شوم ستم کردند تا ان طفل معصوم
غلط گفتیم شہ دین از خطایش مگر گفت نام جد و بابش برای ان سپاسم کسرا نبود اصلاً اثر در پنداشت
بلی بودند چو مستاق ایش نبودند از جفا خود متشوم چون چندندی رو بر آه آورد از موکل خود درخواست کرد
که در میان کشتگان برادر شیر خوار دارم اگر بقدر دواع او مرا مصلحت بدی متی بزرگ بمن بنهی ان ملعون بحالت ان
حمید رقت آورد و دستش را رها کرد ان مظلومه هم جامیکرد بد تا قندان پر خون علی اصغر شهید را بد از شدت
عنت برو آورد افتا و سینه اش را بسینه خود نهاد چنانکه عادت طفلانست با او آغاز گفتگو نمود و فرمود نور





چنان گمان مکن که بعد از نوراب دادند بجان عزیزت هنوز نشنم برادر جان این لعین را نکذاشتند که در دلد
خود را با پدر بزرگوار بیان تمام وعده دلی بکشایم دو مطلب خود را که خود نخواستیم عرض پدر برسانم تو اعلام مکن
اول اینکه این جماعت بیدین مرا چنان برهنه نمودند که کفش نیز در پایم نماند از بس پایای برهنه بخار مغیلاز بدیدم
انزان پای مرا جروح نموده و هیچکس در بند النیام جراحت او نبوده و من همراه اینک مرا بر سوزی لاغر نشانده اند که چنان
ندارد بلکه از بس لاغر است نمی تواند قدم بجای قدم بگذارد و از خیمگاه تا قتلگاه که چندان مسافت است سه بار از
بریز افتاده و اکنون هم شتر سوار را آماده ام مکن که آنچه دیدم زین سپاهبران کی شمام عشری از اعشاران
با پدر بر کو برادر حال من کز فرات وای بر احوال من اینک از پیش نوای فالجنا میبردند ای قوم ما را با شتاب
برادر جان اگر این گروه بیدین و معاندین لعین میگذاشتند اصلاً از گنادر تو گناره نمیکردم و روی هیچ طرفی نمی آوردم
اما چون در رفتن ناچارم مؤالت ترا بپدر بزرگوار میگذارم بعد از انعام این مکالمات او را نیز از برادرش دور
نمودند و بر ملال خاطرش افزودند **مجلس دوم** در خرامیدن حضرت خیر المرسلین بغدوس بن
را اعلی علیهن جناب ام سلمه میگوید چون رحلت حضرت خیر البشر نزدیک شد و باطراف خود نمود و حسین را
طلب نمود جناب بنول عرض کرد که طلب شما سیدان نبیا بمجد رفته اند فرمود نور دیده در آوردن ایشان
نچیل کن گردیدار ازین مراد رست به بینند که ساعت دیگر بماتم جد خاتم می نشیند بنول عذرا سه چهار نفر بیا
باحضای ایشان فرستادان دور بچانه رسول از نچیل کردن بنول بشان تمام میدویدند تا وارد حجره طاهره
کردیدند از شدت اضطراب هنگام ورود بیالین سید المرسلین عمامه از سر ایشان افتاد چون نزدیک جد
آمد رسیدند او را آمد هوش دیدند **مجلس سوم** بان رسید که از دیدن رسول زمن رود روان حسین و حسن
برون ازین بلی حسین و حسن بوده من بهمیر جان دوام از تن بچان عجب بود بچان امام حسن از طرف راست
گونه را بگونه مبارکش میبود و اما حسین از جانب چپ سینه را بپینه شریفش ملصق میبود بروایتی هر وقت آن
دو سرور خدمت پیغمبر وارد میشدند محض احترام و دوستی ایشان بر خواسته و هر دو را در کنار میگزفت در آن ساعت
هم با شدت ضعف باز تو قیر ایشان را لازم داشت اما هر قدر خواست حرکت نماید نتوانست بلکه از ضعف بسیار
دیگر نارغش نمود و خاطر حسین را از حالت خود مشوش فرمودان دور بچانه سید ثقلین از دیدن آن شفیع کوبین
چندان گریستند که از دیده هر یک شرک مانند ناودان بچهره روان بود در آن حال حبیب کریم متعال چشم بر گشود
پیر عم خود را بتسلیه ایشان امر نمود و میفرمود خداوند بچید دیده این بر کنیده را که بان نمی تواند دید خدا لعنت کند
گسانی را که باینهاستم نمابند و ابواب جنان بر خشارشان بر گشایند **مجلس چهارم** همانا در برانشان ایشان
عیان شد بر احوال ایشان حسرت دید لب الوده زهر حبش نشیب در خولب نهر ستم بیک که هر شش در دوسو بود
زبانی ولی خشکش کلو بود جفا کار شهید از قوم دوزخ بد گمانندان در دهر نشیند که دارد یاد اندر کا هواره
که طفل شیر خواره تیر خواره گشتند طفل بکناهی زبانی بخاک افتد چوماهی جفا این سپاه ظلم گستر
بنار دگرش نماند تا بچهره سه روز پیش از وفات سید کائنات جبرئیل فرود آمده بعد از سلام ملک جلیل گفت
مقدردانان و میهن توانا میفرماید خود را چگونه می بینی فرمود ای امین خداوند منم خود را بسیار مگر و بجزیرت
و متالم و غمین می بینم روز دهم و سیم نیز همان پیام و سلام میان ملک علام و رسول نام واقع گشت جواب و سوال
هم همان بود که گذشت آخر روز سیم جبرئیل هر املاکی موسوم با سمعیل که بر هفتاد هزار ملک حکمران بود با عزرا ایمل



بر در حجره ظاهر نزول نمود بعد از پرش حال آن گزیده ذوالجلال معروض داشت که اینک عزرائیل بر در سرگشته ایستاده
دستور طلب می نماید تا بحضور جلالت دستور داید پیش از تو این حکم و احترام نسبت با حدی صد و سیافته و بعد از تو
گسی تا بسنه این حرمت نیست احمد مختار باحضار فایض ارواح بار داد ملک الموت بعد از سلام و محبت جبین نیاز
بخاک نهاد گدای محروم و هجر عبا خداوند جل و علام را نزد تو فرستاده و باقی فرمانان همایونت مثال داده اگر اکتفا
دهی بعد از قبض روح مقدست ب عالم علوی صعود می نمایم و اگر رخصت فدی بزیارت تو بر شرافت خود می افزایم
انحر اولاد خلیل در جواب عزرائیل بجزئیل نرسید امین خدا عرض کرد و کلام آخر خبر ملک فاضل و انجمن
بعد از استماع این جواب بامثال قضا ذوالجلال مثال امضی داد مکتوبی در سر ایشان که عزرائیل
داشت حرمت بحکم رب جلیل نماند بپادشاه از رسول اتم در روز سرانگشت قدم او که کینه امت بی شرم
نمودند از رسول اتم از نکرته پادشاهان دانستند پادشاهان ان در بر که مهربانانوار سوزند اما مکتوب را کردار
هلو و خرونی حسند بازو شرا بظلمت کشند این سیکاری که در ظلام بود سر مشق خیل کوفه و شفا که دل اهل بیت و حسند
اب برو غم نرسند افسر کین بجهنم گاه زدند شعله بر جامه و مازند کوه گان زرقار سوز عیش که بر آنکس حجاب آتش
برو اینان بهتاس روز رحلت آن مستبد اساس ایجاد عموم نایب حضرت عزرائیل بفرمان ملک جلیل از ظلم حضرت
بخاکدان غبار اما مورد که بغض روح مظهر انسر و رافلم نماید و به اجازه بفرمان سید دوسر ادرباید ملک الموت
ناظر فرشته از انضا خویش بر اسباب ابلق با جامه ها منسوج بلالی شاهوار بر استماع حضوران بزرگوار محبت
آباد دنیا فرو داند عزرائیل بصورت مردی اعرابی بر در حجره همایون ایستاد و نداد داد السلام علیکم یا اهل
بیت النبوة و معدن الرسل ان این عزیز را بزیارت رسول مجید رخصت دهد و متنی بزرگ بر من
نمید بنول عذر اگر در پالین سید دوسر ان نشنه بود در جوابش فرمود بدر بزرگوارم جهة شدت مرض از بدن
معتذر است و انجام این عرض متعسر دیگر بار با رطلبید و همان جواب را شنید بوقت سیم برای استیدن چنان
فریادی گرد که ساکنان آن حجره مقدسه را بلرزه در آورد جناب سیالتمایب از نکران خطاب دیکر ها خواگشود
و از صاحب او از استفسار فرمود فاطمه و اقهر را عرض نمود بدر بزرگوارش فرمود ای فرودین میگرد این مرد کجاست
و مطلبش از آمدن چیست حضرت بنول گفت خدا و رسول همه چیز دانا تر میباشند مکتوبی گفت ایمن بود عزرائیل
تابع امر خداوند جلیل فایض روح تمام خلقت خلق از هر در و خلعت ای پادشاهان که در دسترس بود نخل امتداز و بیوه
ای بیاسینه که در دریا از روزها در دریا و دریا جمعها کرده برینا بجهت رازها ساخته و خالفا جناب بنول از
شنیدن مقالات رسول با خاطری ملول عرض کرد یا اکبر اخبار کتب که کنه با جمله سید عرب باحضار ان ملک
مقرب فرمان داد و قبض روح مبارک را بعد از آمدن جبرئیل قرآن نهاد بعد از نزول روح الامین جیب رب العزت
گفت ای برادر روان بود که در چنین حالتی مرا تنها بگذاری و رو تو وجه بجانب من بناری عرض کرد آتش دوزخ انطفأ
بزیرفه و فرادیس خلود آراش بافته حورالعین خود را از اسنه و سهو انبیان مقام خود را پیر اسنه فرشتگان
برای استقبال صفها بسنه و بانظر روح مقدست نشنه رسول خدا فرمود ای برادر انچه گفتی بنکو
بود اما از شنیدن این اخبار عقده دلم نکشود خبری که باعث سرت خاطر شود بیان ساز و درین نفس اخرین خاطر
ملول را بنوا جبرئیل گفت بهشت بر جمع انبیای سلف و امت ایضا حرام است تا تو امت تو دران در انبید
فرمود بشارت را بفرمای و خاطر را از باده برین قون انبیا حرامی عرض کرد خداوند بکر امنی چند بر تو مینماید



که هیچکدام از آنها را بدیداری نداده حوض کوثر و مغان محمود و منبر و سبله و لوا ای حد هر چهار مخصوص قسنت
و هضکام افامه قیامت از قبول شفاعت چنانکه خواهی رضا خاطر ترا خواهد جست خاتم انبیاء فرمود این کرامت
و مقامات بسیار خوبست اما اچاره آن در کد که از زود دارم مطلوبست جبرئیل عرض کرد ای بر کزید محضرت
باری بالا تر از اینها چه متناداری فرمود بجز جرم امت غمی ندارم و از سوختن این مشت خاک دل فکارم زیرا که
این قوم ضعیف و اقله چشیدن عذاب شدید نیست نمیدانم بجز این امت سراپا کتا چاره چیست جبرئیل عروج
نمود و بزودی فرود آمد چپین عرض بجا که سود که حضرت غرت فردا قیامت از بخشیدن کناه امت خاطر را
بنواز و چندان از اهل عصیان از در کات پیران تاج بخشد که جان را شادمان سازد **نظم** از و
شند چو این رژه را جناب رسول بعیش گشت و برین خاطرش که بود ماول رجم امت غاصی دلش خوشند
ز رنج و رخت بام اندکی اسود کسی که بود شب و روز در غم امت نداشتند پس از حلت منش حرمت
بخش دختر او را بپسلی از رندند بمسجد این عشر اکشان کشان بردند سپس بغصب خلافت زکین میان بستند
بن بول و دل و جان شوهر بخشند پس از ستیزه نمودند قوم کفر ماب حسرت از آب شهید و حسین ابی اب
چرا که با ننه که بلا شد از آن خیل که نا بجز کشتن از چشم مردم سبیل انگاه شهنش شفاعت پناه بحضرت
عزرائیل نگاه نمود و او را با نچه از جانب بر دغفور مأمور بود مافون فرمود در آن حالت قدحی آب نزد خود
داشت که دستها مبارک را میان آن میگذاشت دم بدم دست آب الود را بچهره همایون میسود و انا حاضرنا
از جبر و بهشت نمایان بود در حالت سکران موت و علامات فوت عرق در پیشانی نورانی می نشست
تا ازین تیره خاکدان بخوار رحمت و بطاط قرب خداوند متان در پیوست مروئیت که رسول محمد در نفس
آخرین از سلمان فارسی دم ای طلبید سلمان ظرفی آب بکام الجناب نهاد چون چشم رسول تعظایان افشا
از بد از شرکان بدامان فرو گشت سلمان عرض کرد سبب این کریمه شدیدا از حبیب خدای مجید چیست زیرا
که با شوق لغای پروردگار نباید گریست فرمود ای سلمان یکانه متان چنان مرا بمقام قرب نشانده که میان
من و کوثر خا بلی نمانده نمیدانم روز غاشورا بر فرزندان و ناز پرور زهرا چه خواهد گذشت که گروهی
مسکند و بی ایمان میان آن سفینه نجات و سط فرائ حایل خواهند گشت تا هر گز آن جگر گوشه مرا
از عطش بگذارند و عیال و اطفال او را از خرد و بزرگ برنج نشکنی گرفتار سازند **نظم** که از اندام کان
شهید مبتلا نشنه کام افتد بدشت کربلا شمریدین جا کند بر سینه اش نشنه لب از داسیر کینه اش
سینه کان مخزن علم خداست جایگاه شهر ملعون کی رواست تا که در خاک آب گردد اشکار نشنه
چون او ندیدن روزگار آنکه مهر مادرش باشد فرائ نشنه لب محرم گردد از حشا جناب تنول
میفرماید هنگام احضار دستها مبارک احمد مختار بد رکاه از دغفار بلند بود و بر امت کناه کار از
حضرت احداث طلب مغفرت مینمود تا گاه دیدم آن دستها همایون رسول امین بچو بزمین در افتنا
دانستم که ازین مقام فنا بقضاکالم قدس و بقار و نهاد ناگاه او از ی از غیب بلند شد که **مات** رسول
الله از شنیدن این صغیر کبر و صغیر از حلت پیغمبر بشر و ند بر اگاه گردیدند فریاد و احمدا از پر
نشینان حجاب عصمت برخواست صدقیه ظاهره میبکفت ای پدر عالمقدار و ای پیغمبر بزرگوار بعد از نوحی
است مافطوع شد و دیگر حضرت روح الامین بزمین فرود نمی آید و از اخبار اجناسمناوی عقیده دل ما را نمی کشنا



همانا حضرت زهرا از فرو دامن ان امین خدا بزمین گریلا هنوز آگاهی نداشت که زمان تنهائی ان سرورتنه
لبا ترا بگس نکذاشت و برای رکاب داری عزیز باری با نهایت سوگواری بگریلا هبوط کرد و در مصیبت
ان حضرت ماسوی را از ناله و زاری خود بخروش و فغان در آورد و گفت چو شد در گریلا بی باورانش
بر بربش در طرف راه قدر کچمدان در عنان بود فضا هم بدرکاب روان بود و جز زینت کلثوم بی بار
نبوان بپسیر سر را بر سار زن از بیکسی چون رفت تابش گرفت این عنان و از رکابش در اندام جبرئیل از عرش اعظم
بر ایدم و آمد مصمم بدشت گریلا با ناله رو کرد رکاب سبط تابش بر کف آورد روان که در عنان که در رکابش
و ایستاده او برده تابش بعد از احوال رسول خدا فلول الجلال عزت ظاهره این کلمات را شنیدند و گویند را
ندیدند آن کلمه علیک السلام بالکمال البیت و کرم الله و بر کانه کل نفس زل زل نفس
و کما انو فون جور که بر کف من بعد از اتمام این کلام حیدر کو آرایجاعت حضار فرمود گویند این مقال
که شنیدند حضرت نبی بود عزت ظاهره را از وقوع این مصیبت غریب گفت و تسلیه نمود چون سید گوین و شمس
مشرقی ازین دار فانی بکراجاود در آورد سرور اولیا حسب الوصیه بغسل و کفن ان بهتر اندیا اقدام کرد ناگاهها
نداد داد که رسول خدا را برهنه مسازند و با همان پیراهن که در بردارد بشستن او بردارند امیر مؤمنان خرقه
بدست خود بپچه از زیر جامه تبغسل ان بیکر مقدس ببدل پر دایت و فضل بنیاسرادر غسل ان بزرگوار
با خوش دستیا ساخت چون میخواستند بدن مطهرش را ازین لعلوبان پهلوی بردارند ان بیکر انور خود حرکت میفرمود
بعد از اتمام غسل فطرهای ابی که در گوشه چشم و ناف ان فخر احقاد عبد مناف بود ولی خدا تمام انرا شامیده
نکین و تدفین حضرت خیر البینین از آغاز نهاد صاحب روضه الصفا سه شعر را که نوشته میشود از بنو علرا
در مفارقت رسول دوسرا ضبط نموده انرا شنیدند شوق زینت فیک با کبا الفوج و اشکوا الی
بجانب فبا ساکن البکاء اعلمتی لیکن و زکریا انسانی جمیع المصاب فان کنت
عنی فی النبی مغیبا فما کنت عیالک فیه بغایب من جبر بذر شوق تو چون بفرزده در دل
زکریا خاک فیرا کتم کل کم هر شگوه سرا چشم مناک جواب نشنوم زینت زینت پاک فزان رو بای بطی مکان شفا
مرانا موخنه بزرگیه واه خیال دوریت نادر دل افشا راه گونه مانم برده از یاد بظاهر کر شد در خاک مستور
زکریا از دل بوزامن جناب صدیق ظاهره که در حجره باهره نشسته بود یکی او را از ان میگرد و از عزاداری منع نمی نمود
سب و روز از عزاداری بدر بزرگوارش نمی اسونا بشوق ملاقات سید کائنات این عالم فزارا بدرود فرمود با
حالت دخترش زینب بعد از شهادت امام نشسته لب بالخل ان همه ریخ و عقب چگونه بوده و بان زنان در بدر و خیر
بی بدر در دهاب باب منازل شام غم انجام را بان سپاه ظلام شقاوت فرجام بجز رحمت بهوده در کتب اخبار یافت
شده که چون عزت حضرت خیر الانام و عیال و اطفال امام نشسته کام بعد از درود شام و معطلی های دروازه
واهمه صدمات بی حصر و اندازه بجزا به رسیدند که بفرمان برید پلید در انجا متمکن گردیدند زنی صالحه از سکنه شفا
ظرفی پر از طعام بر انبیا آورد و با احترام تمام خدمت زینب عرض گرد انجا فون این غذا را بان اطفال اسیر
بجوزان کودکان نادان چون ان روز غذائی ندیده بودند در صرف مافی الظرف رغبت نمودند حضرت زینب مانع شده
فرمود چندان صبر نمائید که راه آوردن این طعام را تحقیق نمائیم مبادا صدقه باشد ان زن عرض کرد صدقه نیست
بلکه نذر است که انجام مطلب را در ضمن ان منظور دارم و اجابت ان مسئله از حضرت عزت بدعا شما امید



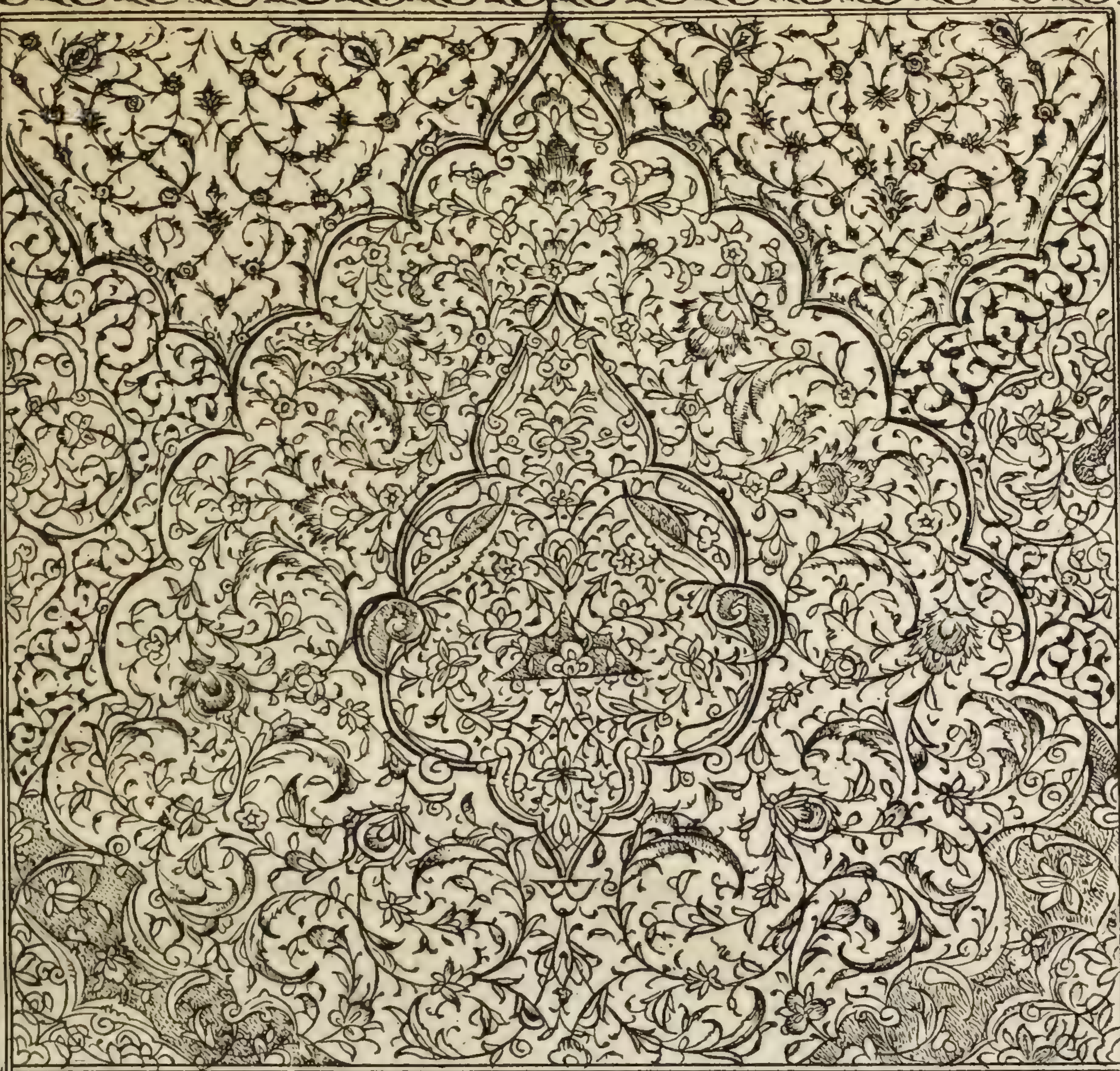


دارم مشکو شنبه سیم که هنگام مناجات که هرگز است با حق در حاجات زواه لطف دارد بیکانه
که چنانچه بدینها نما بدرم بر طفلان معصوم گندازم از پیران مظلوم گنویم این دختران پاکدامان
اگر در راه خواهند رفت یقین از فیض خلاق بیکانه خورد تیر غاشان بر نیسانه و نیت بان زن فرمود مطهر
بیان باید نمود نادانجام و کفایت آن دعا نمائیم و چیزی نیاز بدرگاه قدیم کار ساز نجاک بر سائیم عرض کرد هنگام کودکی
فاجع بودم پدرم برای استشفای ابدار الشفای سر علی را آورد و دفع مرض از آن طبیب حاذق نمائید اگر در نزد شما
حسرت بفرمان آن غازی بدر و حسین دست مبارک را بر بدن علی نهاد و حضرت عزت از برکت آن دست با صفت
مرا شفا داد گردش روزگار از وطن مآلوف که مدینه طیبه بود مرا با این دیار کفر آلود انداخت و بهمراه
شوهری مآلدارد چار ساخت چون خبر دنیا و آخرت خود را در زیارت حسین بن علی مبدانم سالهاست
نزد کرده ام شاید بوسیله از وسایل خداوند و دیگر بار خوشتراید بدیدار محبت آثاران بزرگوار
مسترف کردیم از آنجا که رعایت امرای با احترام و محبت را مل و اینام ثوابی
جزیل و اجری جلیل دارد این فراق دیده غم رسیده اقدام این عمل با صواب را
از اسباب انجام مرام فهمیده زینب از بیانات آن زن حمیده گریان گردیده
فرمود اینک سر منور آن سرور بر در قصر بزد بلبید بر نون سنان
دشمنان جلوه گراست و این زنان اسیر و دختران و سنبل
عبال و اطفال آن شهید نشسته جگر من سر حلقه ایشان خواهم
امام عطشان آن زن ارادت شعا از شنیدن این کشت
بر قدم حصرت زینب افتاد و سرشک خونین از دیده
بر خسار فرو گشت آنکه از درد و داغ اهل
اطهار میگفت مردم آن زن وفادار
در داکه مانند از جور اهل کینه صغرا
جدا از اصرار و کینه شیرین
اصغر چون آمد ابد از دکان
چو خون گشت بدنا



البته صغره در مدینه اکون ☀ کوبد زنج و غم بجان محزون
نوسم نیاید زین سفر حسین ☀ افزون شود در هجر شورشیم
نوسم نماید فاسم عروسی محروم گردم من ز دیده بویی نوسم گند اگر مرا افزاموش
من کردم از هجر خوش سیه پوش نوسم که کوفت او فانی باشد در بند سبطه صطفی نباشد
نوسم شود زینب اسیر کینه فالان شام ابد سو مدینه نوسم که عباس انعم کزینم
گردد شهید روی او نینم نوسم که سجاد آن علیل نبار در بند اهل گن شود گرفتار
نوسم که بیدل نوحه خوان کبر سوزد در آتش از کینه بمختر

فلسفه ملازمه کوفت و غم



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حکایت اول در ولادت با سعادت انحضرت این از آنجا که نیکم زهرای از هریامادر در رحم چندان شهرت
 داشت که اگر از آن بخت می نمود در برابران فایده بجز اطباء نبود و همچنین احضار مریم واسیه و ساره و گلنوم
 و حور و ملک نزدان ملک که دوران جمه فایده می شد زنان در دستان مانم ذکر شده در اینها
 بعضی احادیث که مناسب این مطلب است گفتا خواهد شد مشهورترین روایات در ولادت دختر سید کاینات
 پنج سال بعد از بعثت است در بیستم جمادی الثانی که در انوقت از عمر مبارک پدرش چهل و پنج سال گذشته بود
 که این دختر هشت سال در مکه و ده سال در مدینه زیست فرمود بعد از ولادت بقدر نموده هفتاد و یک سال
 او در بکر و زخم نمود اینست و نموده هفتاد و یک سال او را هرگز مبدل سال می پنداشت چون همدین مشرفه هجرت نمودند
 و ام سلمه بعد خاتم انبیاء در آمده ازین موصلتش بهره برد جناب سالمتها دختر سعادت انست در حجر تربیت
 انحضرت سپرد ام سلمه میگوید بخدا قسم همه چیز را بهر ازین میدانست بلکه آداب و رسوم را من از او تعلیم می کردم
 که اصلا محتاج تربیت نبود و قطعه ان پاک گوهر اندر گهر داشت خلقی مظهر خلقی مهذب کونا
 که این شعر در وصف او گفت جامی که در وحش باد اصعب تعلیم آداب و را چه طا او خود را غار آمد مؤدب
 از حضرت رسول پرسیدند که چرا فاطمه را بسا میبوی فرمود او خورای انیست و بوی بهشت از او است
 میشود زیرا که چون مرا با شما بردند از میوه ها درخت طوبی خوردم و طفله این جبهه خدا از ان میوه ها انعقاد
 یافت بر و این دیگر فرمود که نور فاطمه پلش از حلق آدم آفرین شده در قبه بود بر عرش و غذای او شیخ و محمد
 و مهلیل خداوند جلیل چون خلق علی الاطلاق حضرت ابوالبشر را خلق گرد و مرا از صلب او بدید او در نور فاطمه را



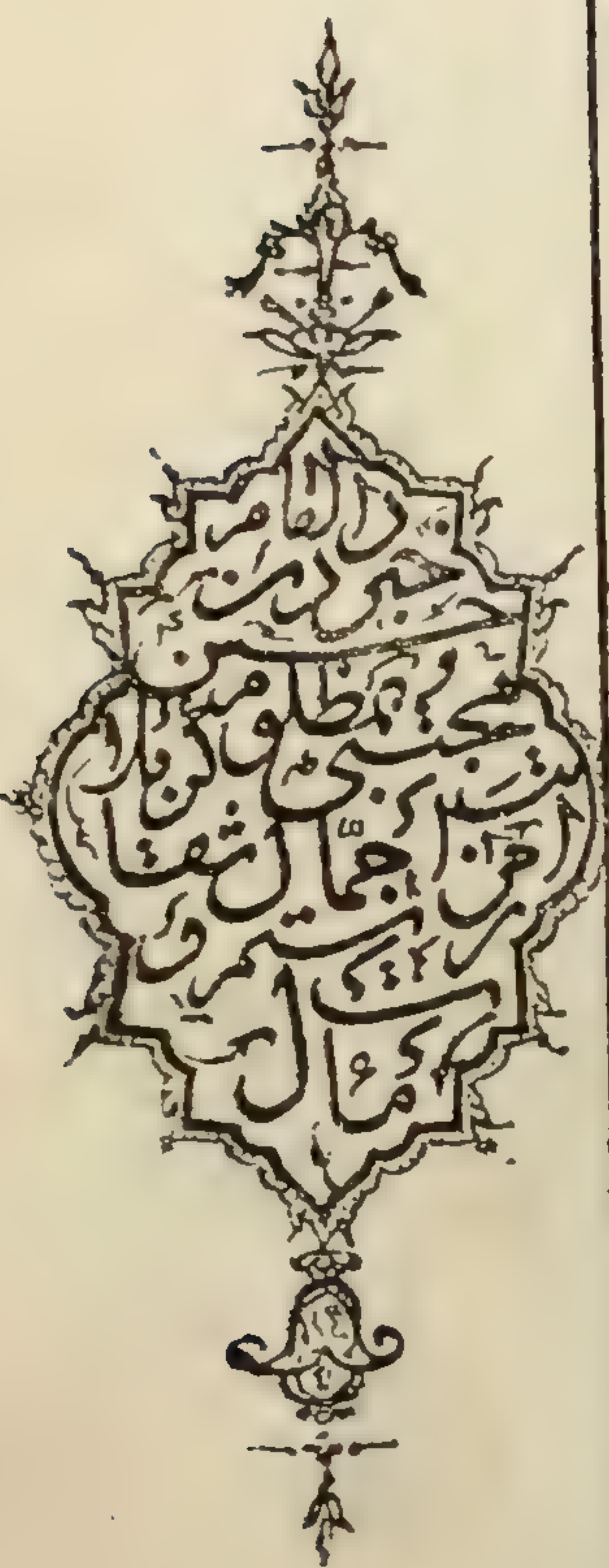
سپیدی کردانیدن سبب را چیرشیل بام و قباب چهل بن خوراندند **مکتوب** طبیب سبب از مادر مختصیب
 داشت فتمشاه عطشای غریب هرگاه اوراد زیارت و نهما زین حدیث اخلاص کاهیشداد گابن نظام برمشام هرچیب
 میوزد از فداوبوی سبب عمار یاسر روایت نموده که در روز امیر المؤمنین علیه السلام نزد فاطمه رفت چون بول عذرآ
 اولیا نظر نمود عرض کرد نزدیک من بیا تا ترا خبر دهم با نچه بوده و خواهد بود امیر مؤمنان از سخن فاطمه تعجب گشتان خدمت
 حضرت رسالت شنافت چون ان بزرگوار حیدر کو را در پداور از دیک خود طلبید بعد از تقدیس فرمود با علی نو
 مطلب خود را میگویم بگویم مولای متقیان عرض گردانیده فرمایش بغیر آخر الزمان هیزاست انحضرت انچه مبارک
 از هر جید و صفد گذشته بود تقریر نمود و گفته اش را صدیق فرمود امیر مؤمنان پرسید یا رسول الله مگر نور فاطمه نور
 ماست فرمود بلی با علی نور فاطمه از نور ما بوده و در هیچ مقامی از ما مفارقت ننموده جید و صفد را ز شنید این
 خبر بجه افناد و زبان بشکر گذاری برگشت **مکتوب** شکر میکرد جید و صفد گشت او را چنین زنی هسر ارے
 اری علی شد او را شو ورنه مردی نبود هسراوی هست چون شب بزد منعال ابن زن و مرد را همال محال
 چون بحیره طاهره مراجعت فرمود صدیقه طاهره تبسم گشتان رو بجانب او نمود که کلمات خلاصه موجودات را شنید
 و مقام فراخید اکنون بدان که خداوند جل اسم نور را افرد و بدرخنی از درختان بهشتی سپرد ان درخت از نور من برافرو
 با تسبیح و تمهیل او فکایر میر چون شب معراج پدرم داخل بهشت گردید با الهام ملک علام امنیوه را از درخت جید چون
 بخوابگاه خود شنافت از خوردن امنیوه بهشتی نور من ارضلبا و برجم خدیجه انتقال یافت چون با بر صه وجود گذاشتم
 از علوم گذشته و آینده استحضار تمام داشتم دلیل صدق اینفقال آنکه بعد از ولادت زنان بهشتی را بنام خود خواند و هر یک را
 فراخور حال در بطا تفقد فرو نشاند **مکتوب** چون بر نبت بود او شاه زنان زان شدندش هر خدمت صف زنان
 بلکه هر احترام فاطمه بودشان از خدا قربان هر که خواهد بنم قرب کردگار بایدش در مهر فر اگر دگار اما آنکه
 یکی از القاب او زهرا است معنی انرا از صادق سوال نمودند فرمود بیجه آنکه نور فاطمه رو رسه بار برای جیدر کرار
 ظهور مینمود هنگام بامداد که نماز صبح می ایستاد فوری سفید از و ظاهر بود که همه خانها مدینه داخل میشد و در دیوار
 خانها را روشن مینمود مردم تعجب گشتان برای استفسار خدمت احمد مختار میشناختند و ان بزرگوار ایشان را بخانه دختر
 عالیقدر دلال میکرد چون باخانه مقدسه طاهره میرسیدند ان نور مبارک را از چهره رخشان از درختان
 میدیدند چون زمان زوال شمس میرسید و انما اسمان حیا مسعد نماز پیشین میکرد بد نور زرد از جیب پیش
 ساطع بود و تمام خانها را چنانکه مذکور شد روشن مینمود بشدتی که تمام جامها ایشان بزرگ میل میکرد و مردم را بشکند
 می آورد چون بخانه فاطمه مرضیه می شناختند ان نور شریف از جبهه او ساطع مینامند **مکتوب** چو روشن شد نور فاطمه
 عرش عجب نبود شود تابنده در فرش همین نور است کاهل اسمانها از دیدن درو ششم و جانها همین نور است که اوقاف
 بود افروخته شمع هدایت چون افق تاب رو مغرب مینماوان محدثه بحار عبادت می ایستاد نور سرخ از گونشانه
 نمایان میکردید که روشنان مانند دو نور سابق بهم جامینا بید چون در مقام نقیص ان نور پاک روی آوردند
 انرا نیز از ان مهر و مهر زنان مشاهده میکردند همان نور سرخ که از ان سیده زنان در نظرها ساطع بود بعد از ولادت
 با سعادت خاتمال عبا از پیش او بر نور نمود و همچنین از ان سرور او نادیدستجاد و از ان سرور نشین در پشت بام
 دیگر منفل گردید تا بقائم ال رسید **مکتوب** چون زنور شیه زنان جهان روشنی دیده دیده ایمان مانند
 نور بال پابند است تا در حشر تابنده ظلمت گف بر گشتان نور ورنه زین نبود ظلمت دور کسی ان نور تابان

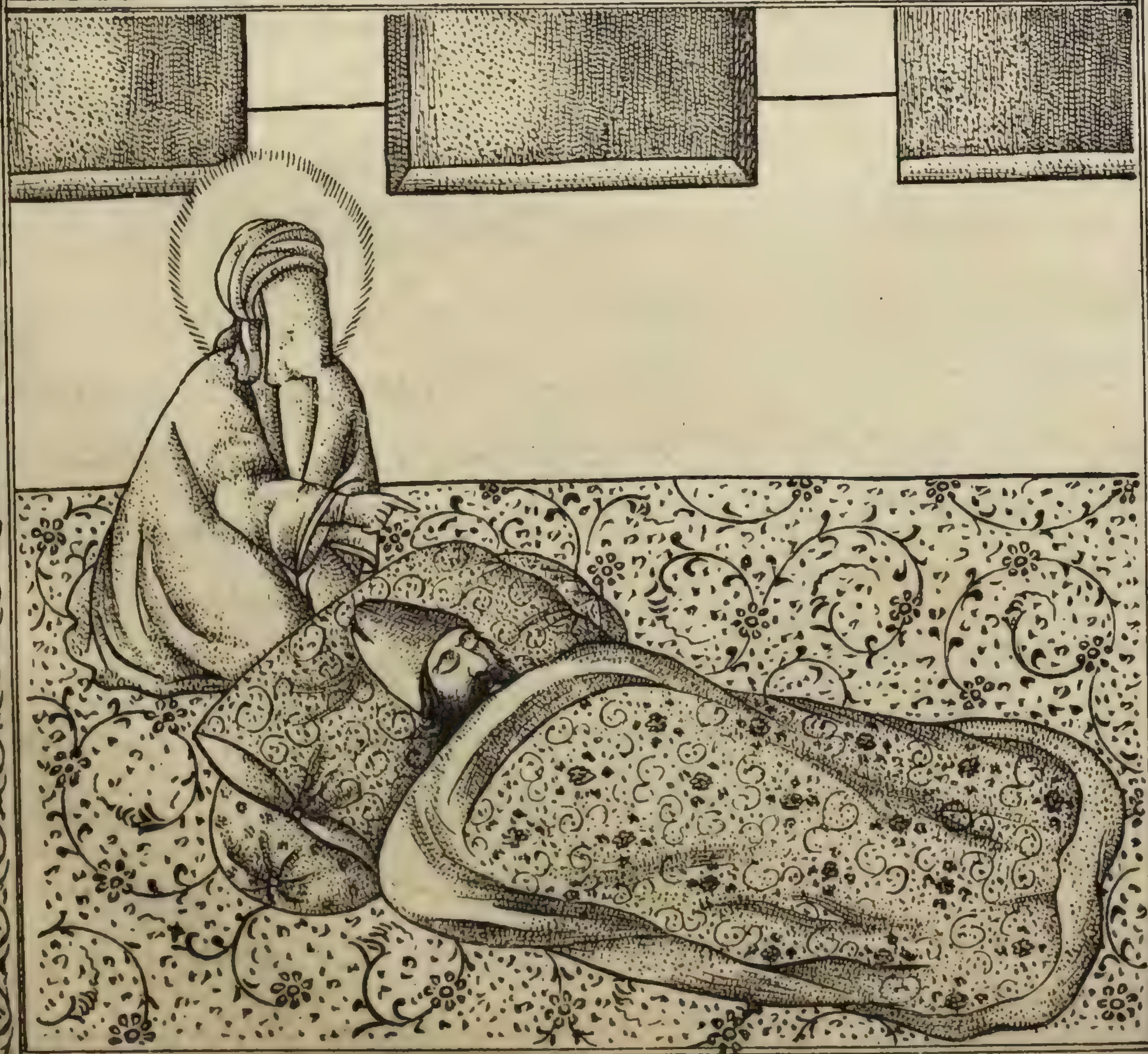
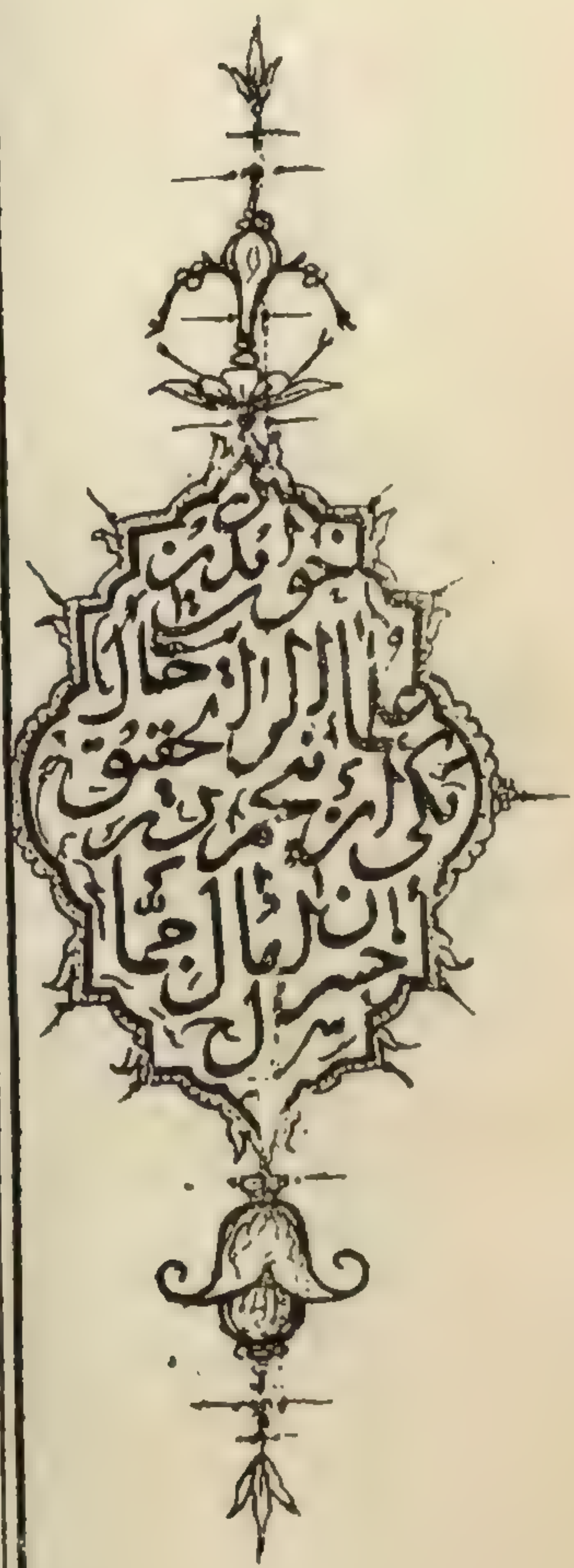
این بیان
 از معنی این
 حدیث است که از کتب
 معتبره و از کتب
 معتبره است

نخست این زمان نیز راه راست نجست خنک انگس که نور ایمانش پیش ایشان فرو نهد شانش ایضا فرمود
 که چون صدقه ظاهره بجهت عبادت می آید نور مبارکش اهل آسمان را روشنی میداد چنانکه ستارگان آسمان نیز
 می آیند اهل آسمان نیز از نور سپیده زنان عالم استضاء می نمایند بنابرین او را زهرامی گفتند و نیز فرمود که برای
 قبه هست در هشتاد و نه سال که بلندی آن مقدار یکسال راهست بقدرت خداوند در هوا معلق ایستاده نواز
 بالا حلقه دارد و نه از پائین سونی و آن قبه را هزار دراست که بر هر دری هزار ملک مقرب چاکر اهل هشتاد و نه سال
 چنان بهما شایانند که اهل زمین ستارگان آسمان را مشاهده می نمایند پس میگویند این قبه زهرامی از دختر رسول الله
 دوسراست النساء ازین حدیث چنان مستفاد میشود که نام آن قبه زهرامی است و بواسطه نسبت قبه باین لقب شهرت
 یافته **قطعه** بایه زهرامی زهر در نظر از مکان و لا مکان بالا فرایست بر نوی از ماه رای پاک اوست ایند
 اسمش آفتاب نور است گوشه از مغزار جاه اوست اینکه نامش آسمان احضراست روزی عباس از اشرف عباس
 پرسید که سبب مرتبت علی بر ما از چه راهست باینکه همه از یک کوهیم و در نسب با یکدیگر برابریم و فرمود که خداوند
 جل و علا را و علیرا افرید پیش از تمام موجودات چون خواست ما را ایجاد نماید بکلمه تکلم کرد و روحی از آن پدید آورد
 پس آن نور و روح را همزوج فرمود و من و علیرا ایجاد نمود از نور من عرش بظهور رسید و از نور علی آسمانها پدید گردید
 پس از عرش بالا تر و علی از آسمانها بالا تر از نور من آفتاب ظاهر شد و از نور حسین ماه با هر پس این دو فرزند را
 بر آفتاب ماه برتر باید داد بعد از آنکه خداوند عبا ازین انوار ملائکه را تسبیح ام و خجیم ملک می کنند که این نورها
 چه قدر کرامی میباشند خداوند بر آن اعجاز ملک ابری ناریک فرستاد که یکدیگر را نمایند از آن تاریکی ترسیدند و عین
 کردند خداوند از اول ایجاد خود تا بحال چنین تاریکی ندیده ایم ترا حتی این نور قسم میدهم که این ظلمت از ما برداشتر
 افرید کار نور فاطمه را بر اینکند و او را مانند قندیلی در کنار عرش او بخت بواسطه نور آن طباق زمین و او را آسمان
 روشنی یافت و آن نور مبارک در همه جایست باین واسطه او را زهرامی گفتند و در منقبتش کوه را مثال بن مقال
 بالما سیمان سفند **رباعی** نوری که شود عرش برین را قندیل واید بر زمین هر ره شرع دلیل البته که خاموش
 نکرده هرگز در کشتن آن گرانس و جانرا تعجیل از حد نفیر و این شده که رسول خدا فرمود شب معراج جبرئیل بآن
 ملک جلیل را داخل هشت نمود و در هر طرف آن میگردیدم تا بدرخشی از نور رسیدم زیرا درخت دو ملک دیدم
 که حل و حلل انرا جمع می نمودند و باقیامت بهمین کار ما مور بودند از جبرئیل پرسیدم که این درخت از کجاست و جمع
 کردن آن حلل برای چیست گفت این درخت از سر عمت علی بن ابیطالب است و این دو ملک مجمع او را این حلل برای
 دوستان علی اشتغال دارند و باقیامت خدمت خود را افزون میکند ازین پس اندرخت چند سبب بر او من نهاد که بوی
 مشک میداد یکی از آن سببها بر داشته میانش را شکافم حوریه در کمال جمال با شدت ملال در آن یافتم گفتم تو باین
 حسن خلقت از آن کسینی و ملول و محزون بر اجبستی گفت خداوند و دود مرا بر حسن بن مظلوم تو خلق نمود بعد ازین سؤال
 و مقال سرمشک خونین از دیده فرو گشت و آغاز کوب زاری و بیقراری نهاد **مثنوی** گلستان از زکریا ابی صیاد سخن بر
 لاله سیراب میزد کربانش چو گل چاک و چوله دلش پر داغ چون بلبل ناله چو نام دیدگان کرم فغان بود بمانا
 آن نقاب خرفشان بود مولف گوید که نمیدانم که به آن حوریه بر کدام ستم بود که بشاه شهید رو نمود هانا بصد
 که از جمال ضلالت مال تجامس ال رو داد آن حوریه رو خون از رخسار کشاد الحی شد بدترین مصایب و آلام املا
 انام این ستم بود و از کثرت بیایانهم منع فرمود چنانکه درین روایات حکایت میشود یکی از مورخین نوشته اند که در زمان



خلاف خلاف زاده خطاب دو فرزند ابونواب دست یکدیگر را گرفته بفرمودند که خلسان روانه بودند
 ناکاه در بین راه مردگرم به منظر بد قیافه مشاهده نمودند امام حسن از برادرش پرسید که این مرد را میشناسی
 بانه امام حسین عرض کرد اگر بمیرد امام زمان شناخته شود بهتر است امام حسن در معرفی او قانع
 کرده پس بروی برادرش کمر بست و زیاده از حد بکمر بست نشدند که از کمر به ان بزرگوار سبط
 دوم حیدر کمر نیز بکمر به افتاد پس برای استفسار سبب بکمر بست امام حسن فرمود اگر چه زیاده
 یاری تو بر این طلب نیست اما ناچار گفتن از نهفتن اولیت مشکوک می چون باین کار نام راند
 فضا جدم نیز نمودش امضا ما هم آن به که بر این د پاک سر تسلیم بگذاریم بچاک هیچ
 جدم پدر خود شاه دین بگذاریم از سر جان در ره دین پدر مرا از جدم خبر داده که این نام خود را
 در سلك ملازمان تو منسلک خواهد کرد بعد از آن که از غایبات کامله تو قرین مباحثات و مورد
 التفات بد منصب ساریانه تو از افغان افتخار و اعتبار افزون نماید هر چه تو بافتدای پدر بزرگوار نسبت باین
 غدار محبت نمائ و او را بغایت رغبت فرمائ او باین ملامت و ساعی لباعت بعض ترا در دل
 بفراید تا کار با پنجارسد که بطع بند زیر جاهد دستها مبارک را قطع سازد و از این ستم خود کاینات را بمانم
 اندازد هم خاطر انور رسول را از این غصه بگذارد و هم با زردن روان قبول بردارد و یکی از ثقات علما
 جناب سید الشهدا را در خواب دید و بعضی صدمات وارده را از آن شهید پرسیدان قتل خود عنود اگر صد
 که باور رسیده بود صدیق فرمود از آنجمله کیفیت جمال شفاوت مال را از آن کزیده ذوالجلال سؤال نمود
 که آیا این خبر مطابق واقع بوده انحضرت فرمود که آن مرد مرد و من کب این عمل شنیده است و مرا
 از بیان آن شرم می آید بهتر آن است که این مطلب را کسی نداند که بنماید **فظم** چه قدر صعب بود ظلم
 این لعین عیند که شرم دارد از اظهار آن امام شهید چنان عمل که نمودن بلید بد کوه
 نمیزند ز هیود و محوس هر کسیر با اینکه احمد بخار و حیدر کمر از انواع ازار بان بزرگوار
 خبر داند و جمیع حادثات را با و گفتند این یک فقره را از شدت حیا از و نهفتند گویا اعلام این خبر بان امام والا
 مقام برادرش امام حسن مفوض بود که او را از کماهی این خبر آگاهی داده و مستحضر نمود بجملا این ملعون پیوسته
 منظور نظر مهر اثر فرزند پیغمبر بود ولی با قضا جنت طیت همواره از جاده مستقیمه ولایت در گذشتن باد به
 عداوت زامی پیچید و در این منزلی که خبر شهادت مسلم رسید و آن امام مجید همراهان خود را بر فتن تکلیف
 فرمود این مرد و ایشان را بر فتن تحریک بود شب عاشورا نیز که جمعی از یاری ان حبیب باری دست کشیدند
 از هر طرف تحریک سلسله خلاف را ازین مخالف میدیدند بعد از حرکت اهل خلاف این شقاوت انصاف
 بی انصاف در پشت قلی خرید تا بعد از شهادت امام مجید فرصت یافته مرتکب انکار ناصواب گردید
 هم خود را مورد لعن خالق و طعن خلایق ساخت و هم تن را عذاب ابد و عقاب مخلد در انداخت محض استحضار
 شیعیان حیدر گرامی اشاره این خبر مبادرت نمود و الا محتاج باین بیان نیز نبود ملتزم آنکه طبقه ذاکرین بفرست
 آن امام مبین این واقعه را شور را بسبب آن بخوانند و روان پاک امام مظلوم را از عمل میثوم ان شوم از
 خود نجات دهند **مکتوب** این اخبار میگردید عینا شرح این نام شوهر جانیان فاطمه در آن مکان دارد حضور
 بر حسین از سینه او را را شور این حدیث خامس ال عبثا گردد خواهد جابزش قیلا بکه سازد این خبر جان را ملو

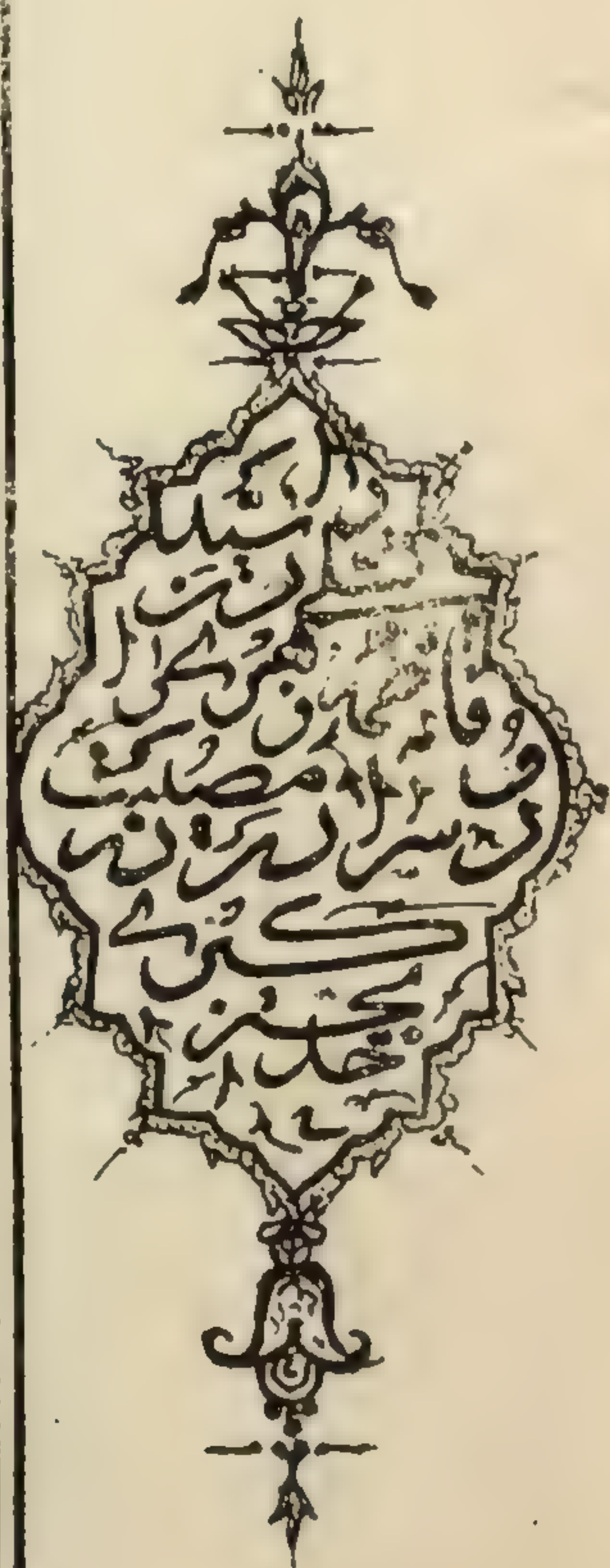




طاقت ذکرش کجا دارد بتول چونکه فتح کفن انشد عیان به که لب بندند اورا از زبان باجمله رسول
 جلیل میفرماید از همان درخت مہشقی رطبی نزد خود دیدم که لذت از آبیان نتوان کرد بار غبت تمام آن رطبرا
 در دهان نهادم و از آن رطب نقطه طبیبه فاطمه انفاد یافت بنابرین اورا حورا انستہ میخوانند و من بوی
 ہسترا از او استنہام میںہام **مجلس گرامی** در وفات خدیجہ کبری و عروسی رفتن فاطمہ زہراء از
 قرار یکہ مرحوم مجلسی مرقوم داشته وفات خدیجہ در آخر سال دہم بعثت سر روز بعد از وفات ابوطالب اتفاق
 افتاد ہنگامیکہ رسول نام بابنی ہما شیم در شعب ابیطالب محصور بود فوت عم بزرگوار و خدیجہ وفادار خاطر
 مبارکین را ملول نمود و اخبار متواترہ وارد است کہ بفرمایش رسول عالمیان بہترین زنان چنان چہ ہارند خدیجہ
 دختر خود و فاطمہ دختر پیغمبر و مریم دختر عمران و اسیرہ دختر مزاحم کہ زن فرعون بود و در جناب رسول بجز
 وارد شدہ غائبہ را دید کہ با دختر ناز پرورش خطابی عناب میز اغاز نہادہ و میگوید چنین میگوید کہ خدا مادر ترا
 بما فضیلت دادہ اورا مرتبتی بر ما نیست بلکہ او نیز یکی از امثال ما بودہ و سعادت از افران خود نیفرودہ جناب
 بتول از آن سخنان نامعقول باخانہ ملول بگریہ افتاد و خدمت پدر خود از آن ملعونہ اغاز شکایت نہا کہ غائبہ
 مادر مرا بنقص مرتبہ نسبت داد و بختیار از زبان برکشاد قطعہ مراد شدہ است مشکب پدر جگر ہدف اسما
 زلس زندگان غنا نیر ملامت چہ ناب این سخنانم بود کہ از غم مادر سپاہ غصہ بجانم فکندہ و حل افامت
 فشانہ تخم عناد مرا بسینہ و اورا درین عمل نبود حاصلی بغیر ندامت سید لولاک ختمناک بان ناباک فرمود پس
 کن ای خیر کہ خدا برکت دہد زنی را کہ شوہر خود را بسپارد و ستاد و فرزندان بہ در پی بیارد خداوند متعال خدیجہ را
 از من فرزندان زیاد دادہ یکی از ایشان فاطمہ است کہ ذریہ مرا با ائمہ دین و بیوایان راہ ہدایت در اولاد او نہادہ
 اما مبارکان را بعقیم فرمودہ و مورد رحمت خود ننمودہ خدیجہ مرضیہ ہر چہ داشت ہمہ را در راہ خدا گذاشت ہنگامیکہ
 رسول انام در شعب ابیطالب محصور بود اموال خود را در ترویج دین میں و دوستی سید المرسلین صرف نمود چون خدیجہ را
 زمان وفات رسید و افنا جانش بمغرب مات نزدیک گردید شوہر والا کہ ہر اسیرہ مدعا کرد کہ زما بیالین این
 بخت فرین بشین کہ ہنگام وداع باز بسپارم است و نوبت تمع دیدار اخیرین اجناب نمٹای اورا اجابت فرمود و از جلا
 او سوال نمود خدیجہ عرض گرداں آنکہ فاطمہ کودک است و سرانجامی ندارد امید دارم کہ حسن پرستارین اورا بنقص
 گرفتار نکند **نظم** قسم بجان تو کز مرگ نیست و اہمدم بقصر رحمت بی مادر فاطمہ ہم مانند در دل جنس
 عروسی او چہ کونہ بنکم این روی سندر و او دلش ز طعنہ قوم قویش کرد در پیش مٹا طعنہ زنتش ہم لمٹا در
 خویش **دوقیم** اگر قصور از خدمات من بظہور رسید بذیل اغاض پوشیدہ شود و یا بان عمر برضایت حضرت نبوی
 بانجام رود سہم اندک روز شور مرا از شفاعت خود محروم نفرماید و در غایت جہانم مقامی رفیع بختا پیغمبر ابراہیم
 از مکالمات ان سیدہ زنان گریان شدہ فرمود فاطمہ بارہ تن میں است و مرا بہ محبت من با او روشن در سلوک و رفتا
 نونیز قصور ندیدہ ام و درین مدت مصاحبت بقدر مرموئے از تو نہ بچیدہ ام روز حیات نیز خداوند و ہاب ترا در محو
 جہان درجات خواہد داد و میانہ من و تو جدائی نخواہد نمود در انوقت فاطمہ خود را در دامن مادر انداختہ مکالمات
 اورا گوش میداد و اشک حنین از مژگان بدامان میکشاد **مشکوئے** کہ محبت باو نظریہ کد گاہ رخ جاب
 پدر میگرد کی پدر جان دلم ز غم خونست مادرم حالش در کونست مادرم اگر سپارد جان من چنان
 زندگی کم بچہان کہ چہ از چون تواناب اکنون بسم سایہ لیک دلشدہ خون گزیدہ مادرم نمی آید پس ازو



زندگی نمیشاید خدیجه عرض کرد یا رسول الله تمنای دیگر دارم و از اظهار آن شرم دارم اگر اجازه دهی بعد از آنکه
خواجه دوسرا ازین سزا برون رود آن مطلب بنور دیده ام فاطمه گفته میشود بطبر و محتر اهل امکان ازین سخن گریه
شدید کردید و از حجر بیرون خرامید خدیجه بفاطمه گفت پدرت را بکوی تمنای من است که پس از وفات مرا بآن ردا
که هنگام وحی بر من اندازی کفن سازی شاید از برکت آن عذاب بمن شوم فاطمه تمنای مادر را بپدر عرض کرد و ردای
مبارک را گرفته برای او آورد مفارن احوال بفرمان خدای عزوجل جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول الله خدایت سلام
میرساند و میفرماید ردا خود را نگاه دار و کفن خدیجه را بمانا و گذار عوض اینکه او هر چه داشت در راه دین میپوشید و بروج
شرع متین گذاشت ما نیز او را بجلای بهشت میپوشانیم و او را بمقام قرب خود مینشانیم **فصل** در بیان بیعت
چنین با خدیجه که ای زن ثوار باب دین را بپنجه فرستاده دادار بکنایه سلامت بهم تا خلد داده پیامت معین
نموده بفرس جابت زحمت کفن داده است از بابت بیال و بیکر این مبارک کفن را بر حجت از آن ندرده ده جان و تن را
چون خدیجه متوجه سزا باقی بود سید رسول باو فرمود پس از ورود بهشت جاودان سلام مرا بهو و های خود برسان
عرض کرد میندانم آنها کیستند فرمود مریم دختر عمران و کلدوم خواهر موسی و آسیه زن فرعون در سر کلاه افزای
بهشت عنبر بر شست و در سلك زو جات من منسلک خواهند شد موافق مشهور در حال احوال آن خدیجه را شصت
پنج سال بود چون خدیجه بروضات جنات شتافت فاطمه را از مصیبت مادر جوئی سرشک از چرخان جریان یافت فصل
مغول کریم و زاری بود و مادرش را از پدر بزرگوار طلب مینمود جبرئیل از ملک جلیل بران سرورال جلیل نزول
نمود که حضرت پروردگار فرمود فاطمه را از ما سلام برسان و بگو مادر در خانه است از طلا که عودها آن از یاقوت
سرخ است و در میان قصر آسیه و مریم واقعه شده **فصل** در بیان بیعت خدیجه با رسول خدا سلام رساند و
چنین پیام داد که ای پدیده من بجز زنان جهان برای مادر خود ره مده غمی در جان که با فرائض خاطر بیای رضوانت
بفرمویم و آسیه حال مهمانست فاطمه بعد از شنیدن سلام و پیام ملک علام خدای را شنید و فرمود در مصیبت
مادر از جوع و فری که داشت بیاسود بعد از وفات خدیجه صغری و کبرای خیال زنان قریش نتیجه بجز دشمنی فاطمه نداشت
و هر یک از آن زنان بایمان با بیماری عداوت فطری نخی از آن زنان سیده بزرگوار در فضا خاطر میکاشت تا اینکه
قریش را برای عیش مجلسی منعقد کردند و طالع خیال ایشان از آن زمان نمر رسید جماعتی از آنها با لباسها فاخر خدمت پیغمبر
ابوالمکارم آمدند عرض کردند مجلس سوگواریم و اتمام سروران بزم را از مقدم میمنت توام سیده دو جهان امید داریم در
هیچ کیش بیکانگی از خویش روانیست و رضا جوئی خاطر خویشان از امثال ایشان اولیست آن صاحب خلق عظیم بلطف عیم
زنان را امیدوار فرمود و مراتب تمنای آنها را بدختر مسوده سیر بدینگونه اظهار نمود **مشکو** کی رخ کشیده دختر
وی نور و دیده تو من دارند قریش دستبوس خوانند ترا دران عروسی بابت بهمان و اشکارا باید عرب کنندارا
منظور اگر چه دوستی نیست بالله دانم خیالش چیست در رفتن بزم عیش ایشان آماده شوانیکای پرنیا آن کو هر صدف
عفاف اشکی چون مروارید صاف بچهره فرود آورد و در کمال لذتکی عرض کرد که دختر شبیه و زن عنبه و خواهر ابو جهمل و حلاله
الحطب زنی بی طلب بلکه عموم زنان قریش با اچشم و جاروب ثرکان راه خدیجه را از کرد و غبار می رفتند و او را از فوط ثروت
و مکت خاتون خود میکشند اکنون بچاهای دنیا و حلهای زیبای خود مینازند و میخواهند را با لباس کهنه میان زنان
شرمسازانند رسول بچند فرمود ای نور دیده اینک جبرئیل بفرمان خدای جلیل نزول نمود که خداوند کار عباد فرمود
حکمنی در اینکار هست که میباید فاطمه بزم عیش قریش را بقدم مبارک فرین دارد و تخم ایمان در دل جمعی نامسلک بکار د



ای نور دیده رو براه گذارد و از جامه ها گه نه خود غار مدار نظر تو خنل باغ عفاف و شمع بزم چیا بود زبور
 دنیا چله حنیاج ترا برنده پیکر نو گوهر بیت خاک الود زنان بجامه نو چون میس طلا اندود لیم را چون کین کو بر کشت
 گچیم اوست چو خاتم بدست بنیادار کون بگردن اگر طوف زرقین دارند همه بقعر سقر طوف آتشین دارند ز برک پاره چوبیل
 مثال ابد خنر گد پاره پاره بود جامه کل احمد زهرای زهر فرمان ملک داور بزم بزم سور برخواست گملا دیک اسنا
 و خوربان چنان با حلقه های الوان و زیورهای فراوان رسیدند و طوقا کو بان در جلوسیت زنان دویدند و خور
 انسیه با رتب و زیوری که بچسبک تصور انامین و اند کرد خرامان خرامان مجلس عیش قریش رو آورد و زنان قریش را
 از مشاهده ان جمال و جلال رو زو و شرع در نظر نبرد و دید و چشم عقل خیره ماند بعضی از شرمساران از ان سربازان
 دویدند و برخی از برکت قدم با همینت و خنر خیر الا نام بشر اسلام مشرف گردیدند چون کیفیت ورود مجلس قریش
 و بزم سور از صدیقه طاهره با زود حاتم ملائکه و حور مدکور گردید مناسب است که ورود دختر فرخنده اخترش نیز
 در بزم یزید بلبید بیان شود که سرشک و وارید شاد از دیده دوستان از شنیدن این داستان فرورود اگر زهرای
 از هر با حلقه های کونا کون و زیورهای افزون بمجلس عیش قریش درآمد دختر ناز پرورش هنگام ورود مجلس بزم پرورد
 مانند آفتاب تابان از لباس عریان بود و طوف کردش زنجیر ستم الی سفیان **نظم** مرید و ستار فاطمه کونور
 یاد آورد ز زینب سیکر ز با جمال او از جفای کوفه و شامی بکربلا زینب چون زاسیر بصد بلا حور و ملک نبود
 کرا و ز بهر طرف از هر گنار کوفه و شامی ز ندصیف این جای عود سوخت دل ناز پرورش ان داشت جای
 این سرور برابرش ان یک ز ناز بان من اطهرش محبت این یک ز کینه بند نهادش سپاودیت مرویت که چون
 اهل بیت امام شهید در مجلس یزید بلبید قدم گذاشتند حرم محترم را با زنجیر بران ستمگر سر بر پا داشتند چون دختر
 چند رصفه از اطراف بارگاه ان رؤسناه نظر کرد در یک طرف پرده کشیده دید گهرم ان ستم شیم در عجب ان رسیده
 سر متور برادر برابر انجفا کتر در طشت زرمشاهده نمود طافش از دیدن انرا نور طاق شده بان سر حلقه اهل ان
 فرمود یا ابن الطلقاء التانی این معنی از عدالت دور است که دختران رسول و ناز پروران بئول رایش و نشا
 بحجاب بپنند و اهل بیت شوم نور پس پرده با حجاب نشینند این چه عداوتست که اولاد ز نازار در کمال جلال در جرات
 اخفا نهاده اند و ذریه مصطفی در بند و زنجیر چنان بار و های کشاده برابر ان پیاده این چه عداالتست که لب دندان فرزند
 فاطمه را که بوسه گاه خاتم نبی است با چوب خیزان در حضور خواهران و دختران از زده سیازی و حریم محترم را که
 عزیز ترین اهل امکانند با بن خاری در دست اهل کید بقید مذلت در اندازی ای ز نازاده بی بصیر این پسر نبی و حجت
 خداوند انبر است که بغل و زنجیر اسیرش ساخته و با این بدن علیل عزیز خدا را ذلیل نمود بدینگونه بنیدالم و کند شمش
 در انداخته **مشکو** چرا پیشتر می گفتی که جفا ناکی با و دهیم بر سر کزن بر بدینی بخاری بود
 ان کوشا و عرش یادی زنان کاندک اگر نا جفا بند تمام از خاندان مصطفایند بدکاری چو بغض ال حیدر بران
 طفلان پیکر رحمت اور شماری کز بزرگان اکابر دگر طفلان کو چکرامیازار جناب سید الشاجدین در اوقت
 سر بر افکنده میا اسرا بسته بود چون حالت تغییر عمه مکرمه را مشاهده نمود با واری بسباخرین با و فرمود عمه جان
 سکون نماید و بر دباری پیشه فرماید که خداوند صابران را دوست میدارد فاطمه عرض میفرماید که عمه ام فرما
 ان امام انام را شنید با حالت تغییر شد بد محض اطاعت انحضرت دم فرو کشید دیدم سپینه زینب از و فور غضب در هم
 میطبد و کر به راه کلوش را گرفته به اخن اسک از چشمش از بر گردید آهسته آهسته رفته قوت را اویش از هم کسنت

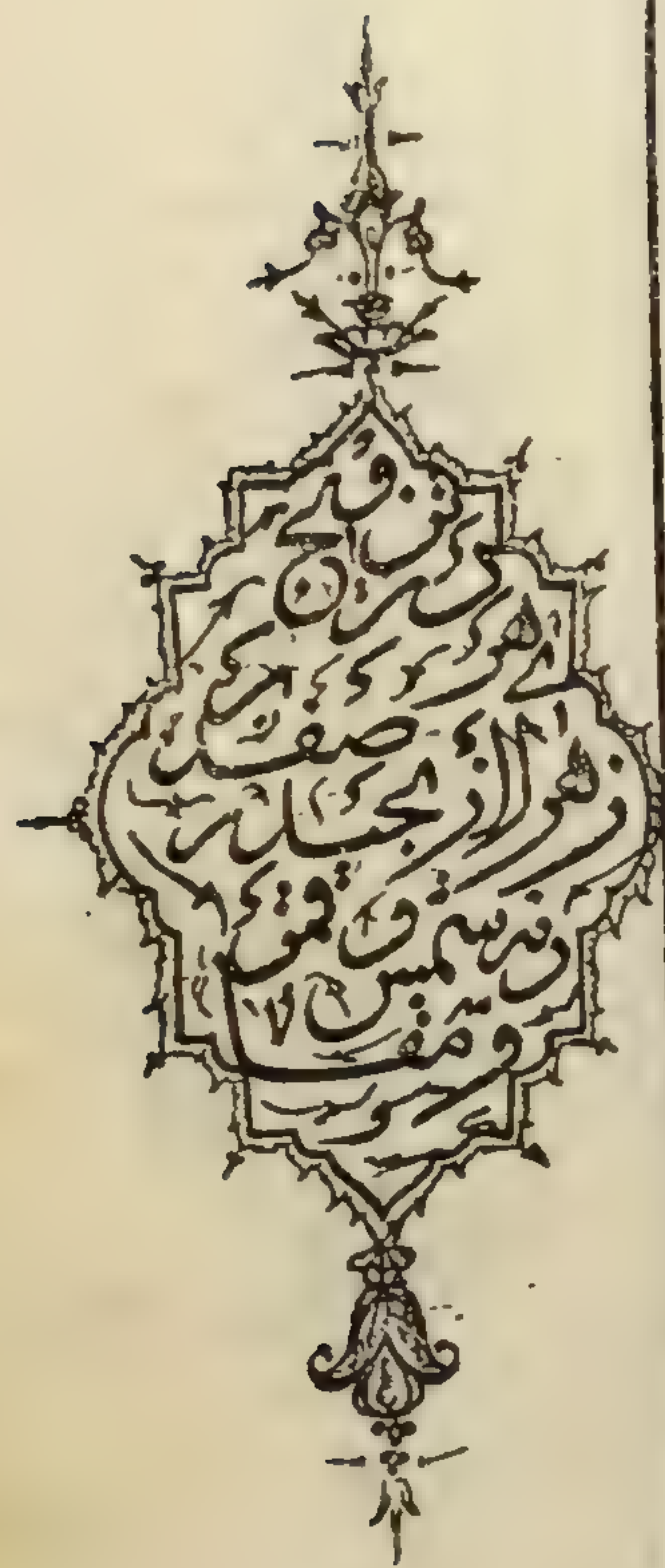


برخی از فایده های آماشید که مجلس بزرگ پلید

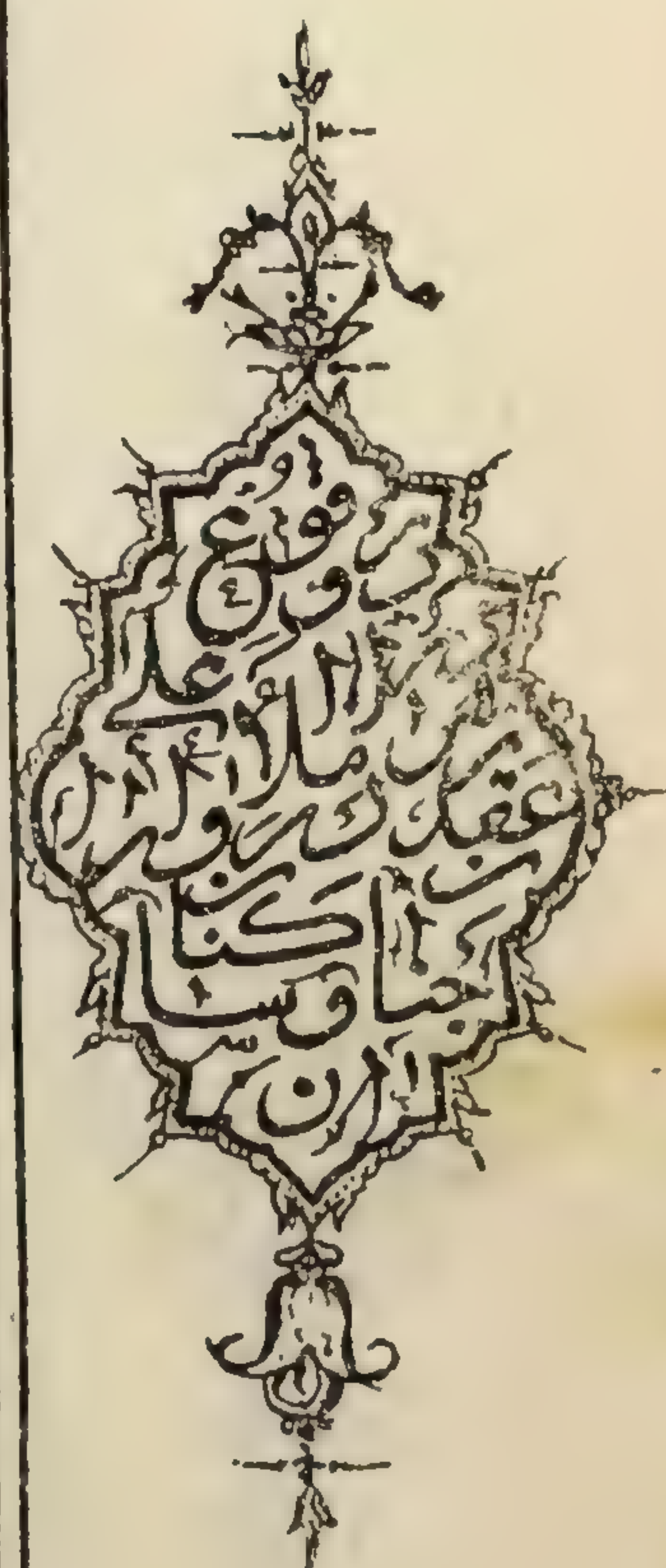
۱۲۲



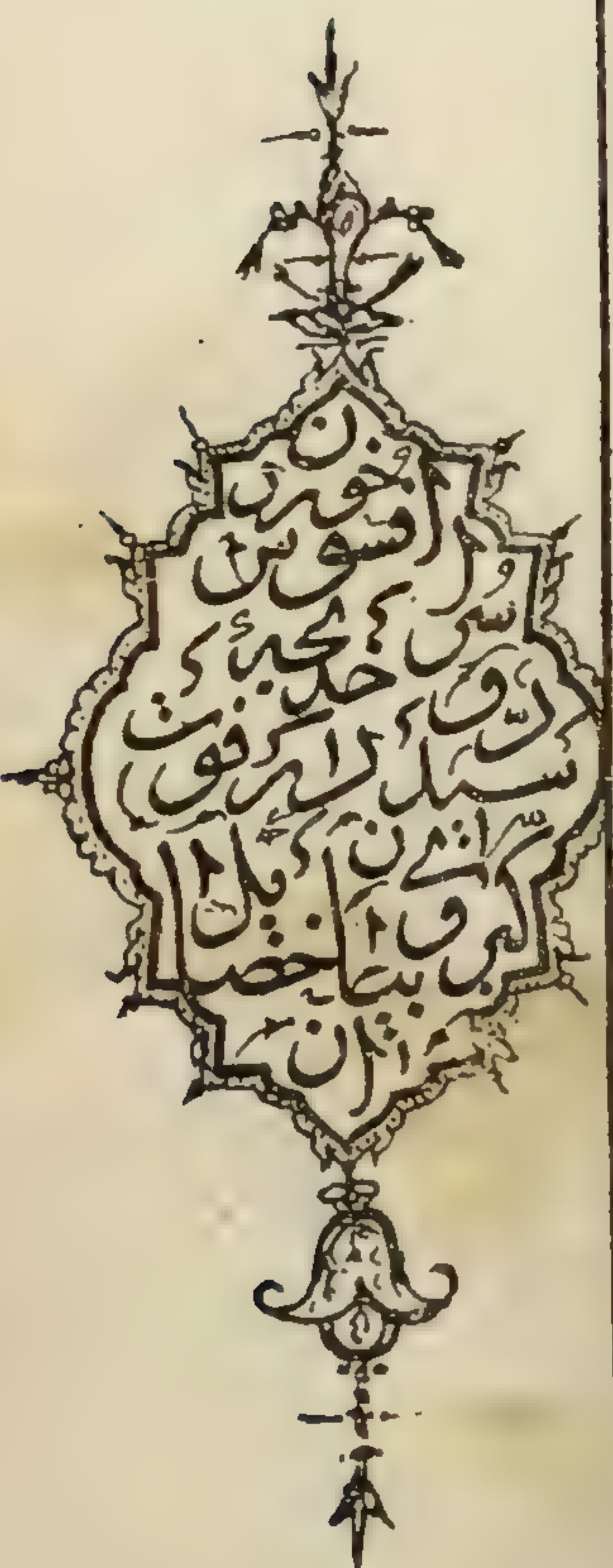
و کم کم شد بروی زمین فرو نشست، بزید پلید با اینکه قریب سه ساعت اهل بیت را بر پا داشته اعتنا نمی کرد
از نواذب دختر امیر عرب با شدت غضب سر بر آورد که این زن منکبزه بجای آورد که بهیچا با برابری من نشسته از
سطوت خلافت اندیشه نمود از کسی جوانی نشنید تا گفتارش تبسّر را کشید چون در بار گفت و جواب نشفت ستم بار
امام بیمار بان نابکار فرمود با این مخدّره چکار داری که بنیکار این سخنان بهیوده دختر فاطمه را می زاری ای پسر
هند زنا کار وای نابکار ستم شعار دست از آزار الی اظهار بردار و این بیکار از زاده بر این مبارز از ان غذا بخوار دار از
گفتار امام ابوذر بر آشفته جلد برانجواند و این پسر جان شهنشیر خدا را از پر شمشیر نشاند مشکوی ندیده
بهیچ کس جزان بد اختر که کس مهسان نشاند زنجیر چرخان داشت اندم زنبار که زینت دیدان زار بیمار
در انعام کسی جزان حمیده ز دشمن اینقدر زحمت دیده چه خنما که اندر کربلا دید شما نه تابشام و کوفه بشنید
ز زینب کس ندید افزون غم و درد که نتوان شمر زان فلیان کرد در این مقام روایت بسیار است اما چون این یک روایت بر بزرگ
و جلال جناب بنت خاتون دلالت دارد از میان همه اخبار و انوار الکفا کرده منبکارد که دختر شیر ذوالجلال در آن حال
خود را بر سر برادر زاده ازاده انداخت و آن مرثیای با این خطاب عتاب انکس خطاب ساخت که ای ولد الزنای شر پر
نام بر سر این علیل امیر از زندگانی محروم نکرد آن هر کز اندام شهادت این با سعادت را نمی توانی زبراکه زنان
پیشامان گرفتار مجز این جوان بیمار محرم و پرستار ندانند و دامن غاطف او را مهمل امکن از دست فرو نمیکارند
بزید پلید را در عین غضب از فرمایشات زینب چنان رقی دست داد که گریان گشت و از قتل افسر و راجب و بقیه
ال احمد مختار زد گذشت مشکوی زینب عجب بر این بیمار زار که بهاسر گرد چون بر بهار بسکه خورن از نگران بر گشتا
بر بزید شوم رقت ستاد دل اگر بود ان لعین را الهین کار انش کرد اجتم این اینکه در مقدمه حدیث بان پلید خبیث
خواهر امام شهید پسر طلقا خطاب فرمود سببش این بود که حضرت خیر البشر ای سفیان را با چند تن دیگر از مدینه بیرون
کرد و عثمان بن عفان در زمان خلافت معصومه محض ظهور خلاف ایشان را از اطراف باز آورد مجلس
سکیم در ترویج سیده زنان بشاه مردان بروایت مخالف و مؤالف چون امیر مؤمنان بر اخواستکاری
سیده زنان خدمت رسول زمان شفاف و سعادت حضور هر ظهورش را دریافت فرمان رسول تعالی خدای خود را
در میان نهاد ماه رخسار احمد مختار از استیضای این اظهار افتاب و ابرو فروخته گفت از اسبابا قاضی که بعد از توکل
بدان توسل نمود عرض کرد شمشیر و زرهی ویشتری دارم و با انجام این مرام سعادت فرجام امید و ارم فرمود شمشیر
ویشتر بر انقباض حکم جهاد واحد بر ضرورت و دگر است و بهما زره بر اما محتاج این کار ناچار سزاوار اکنون بشارت
که جبرئیل از خدا جلیل آورده بشنو و بعد از شنیدن این خبر بمسجد رو که من نیز با خجسته عقد مناجات و مزاجت
بسمت جریان خواهد یافت بدانکه پیش از آمدن تو خداوند متعال در اسماع عقد فاطمه را با تو بست و ملکی از اسمان
بنهبت من رو نمود که ان فرشته را روها بسیار و یا الهای بشنما و بود بعد از سلام گفت **البشر یا محمد یا محمد**
الشمس و طهارت النسل بدانکه نام من صلواتی است و یکی از جمله عرش ملک جلیل بر بشارت
ترویج فاطمه علی از عرش بفرش شنافتم و فیض تعالی را دریافتم مشکوی سما و ائمان در بشارت همه
که در علی هس فاطمه زده حور عین حلقه انبساط بکنده غلمان بساط نشاط بر دور و غلمان عین قبول
همی همه از خاک ببول بهشتی رضوان برد فایده زمانه منهن بر کشد مانند باغ شراب مست بود نسل هر دور غم
همی خوش در چشمه سلیمان بجزا کند راح راحت سبیل بزب جوارى درین بزم سور سبوق بکف با شغف خیل حور



در انوقت جبرئیل باره حریف سفید که در آن دو سطر نوشته بود از بهشت آورد چون آن نوشته را دیدم و از مضمون
 آن پرسیدم عرض کرد یا رسول الله حضرت جل و علائنا از تمام خلق برگزیده و برای تو برادر و وصایا هستند پدید که فاطمه
 بزوجهت با و بخشیده تو نیز او را برادری خود برگزین که برادر است در دین مبین و بر عزم تست از تو نسبت و یقین حق
 سبحانه و تعالی مجلس نکاح فاطمه را با علی در آسمان منعقد فرمود باین طریق که نخستین بهشت خطاب نمود که قصور خود را
 بزینت قدرت بپاراید و محور عین وحی فرستاد که هر یکی سر پای وجود را بر تو تمام از استر نماید ملائکه کرام را در
 آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور جمع آوردند و منبر کرامت را که حضرت صفی الله بر آن خطبه خوانده بود نصب کردند
 فرشته را حیل نام که در فصاحت لسان و عدو بیت بیان از تمام فرشتگان ممتاز است و بوفور جمال و ظهور جلال و
 کمال خصال سرافراز محکم خالق به نیاز بر فراز منبر شده حمد و ثنای ایزد یگانه را چنان بنفیدم آورد که هر یک از کسان
 اطلاق آسمان را از حسن صورت و سلاست عبارت خود حیران کردند **مجلس پنجم** بعد خدا در طایف ملک هم او را با او کرده ملک
 پس از حمد بر دان و نعمت رسول بگفت از و ارج علی بن ابی طالب که منظور حق گریه بود این دو فور بنوشیدی امکان لباس ظهور
 چه حور و چه رضوان چه بلوغ نعیم بود پر تویی زین دو نور عظیم چه نام تو و چه رخساره هور شعاعی بود زین دو تابنده نور
 پس از بارگاه کبریا بمن وحی رسید که کثیر خود فاطمه را ببیند خود علی عقد بنماید اما تو نیز در محض ملائکه آسمان دیگر بار
 عقد منالجت را بخند و مؤکد گردان منهم بفرمان ملک مئان با جرای عقد مبارک پرداختم و تمام ساکنان ملائکه اعلی را
 برین واقعه گواه گرفته صورت انرا درین جرئت ثبت ساختم اکنون این جر برد لب پر بهشت هاد افواج ملک موشع است مضمون
 آن در نظر انور خیر البشر موضح حکم محکم از خلاف عالم چنانست که چون بنوشته را از ملا حظا حضرت نبوی مرتین بارم
 بر خوان که خازن جنات است بسیارم بعد از وقوع این نکاح هلاکون بشیره طوبی امر فرمود ناحلی و حلل به پایان پریشان
 نماید و جمیع حور و غلمان و عموم سگان جنان را بر پوری نان و زینتی به اندازه بیارند و لدان جنان بتلاش فراوان
 هر یک ز پور میروند و از آن جلی و حلل بر مرآت جمال و جلال خویش می افزودند هر کدام بد دیگری هدیه میفرستادند
 و به یکدیگر ابشارت میدادند و نیز داماد و دختر خود را ازین تفصیل و احکام ملک جلیل مطلع فرما و بوجود
 دو فرزند پاک طینت ستوده طوبیت بعد از ابشارت اشارت نمای یا علی هنوز جبرئیل امین برش برین پائنها و بال
 اقبال در طیران فضا قدس نشسته بود که نوحه جلقه برد در رک و باظهار این تمنا بر آمدی **مجلس ششم** زهی رنگت که عرفشا
 ایما موافق بود با احکام بر دان نه او را حق از او جدا بود ازین دو قصدا و قصد خدا بود علی هر چند میدانم خدا نیست
 و ای کس از خدا هر کجاست خدا شناسدان ناپدید تو فانی که شناسد علی از روی تحقیق خدا شناسی اعدا ان شاه
 بود بر هر کسی ظاهر ازین راه انگاه خاتم انبیا بر و را ولیا فرمود اینک باید بحکم خداوند مجید مسجد شده در زمین نیز
 بتجدید عقد مبارک زبان کشایم و برخی از فضایل و خصایل تو ببندگان خدا اعلام نمایم بعد از اتمام این بیانات رسول
 عبا بمجد قدم نهاد و بلال خسته خصال را با حضا صغا و کبا فرمان داد تمام انام با سجابت بلال فرخ اقبال با سنجال
 بمجد و پیدند و از شرف اندیزی ملاقات خواجه کائنا مستبعد گردیدند بعد از اجماع اتباع و توجه طباع انرور
 بر فراز منبر جا کرد و سنابش خداوند یگانه را بجا آورد پس مرآت بر قومه را باضافه بعضی از مقامات حیدر گزار برای
 استحضار حضار مهاجر و انصاریان فرمود و جمله بلیغه ادا کرده عقد مزاجت را بفرمان حضرت عزت تجدید نمود
 سلطان اولیا نیز بحکم سالار انبیا در انجمن اصفیاء و جمع اقبیا بعد از احضا صغا و الای خداوند عطا و درود نامعد
 بجزر و رف قبول ترویج الب کثا و مواهب بر دانیز ادر کمال خلاص بطری خاص در باره خویش و بندگان هر کیش



تعداد داد بعد از اتمام و انجام کارهای اجاب و قبول از بیان اعجاز نشان حضرت رسول و لبان کوهر افشان زوج بتول از اطراف
و اکناف از جمیع اعتراف و اشراف و از مبارک باد بلند گردید نگاه جناب رسول الله بفرموده تشریف فرما شدن منزل شریف
از مسجد مراجعت ساخت و با بعضی از خواص و ارادت کیشان خاص بلوازم و تهیه اسباب انوار مهمنت ظهور پر داحت
مشکوئی بود جای آنکه هر بزم سور از زمین و آسمان خیزد سرور مه بعیش از هنار دلف اورد بکف
زهره کبر و چنگ در چنان شغف بجز گردون نجوم ارسپند و زخوارش از پی دفع کردند مشرک کرد برین منبر خطیب
در بیان طیب کند جانها را طیب در بلند ایوان کیوان بانشاط هر ملک چند بساط انبساط ساکنان عرش بر کرسی روند
تا از نظم بزم سورا که شوند بروایت عامه زره امیر مؤمنان را عثمان بن عفان به بیع شرعی تصرف خود در آورد و
پس از رد ثمن محضرت ابو الحسن دیکر بار زره را مجید رگراد پیشکش کرد که یا علی تو اولی بنصره زیرا که اسباب غنا
شیر خدا را سزااست و ادوات حرب را نصیب برای امثال ما ناروا امیر خیر کیران زره زره را خدمت حضرت رسالت
آورد و مراتب محبت عثمان را بستید بشیر و نذر تفریر کرد پس از وقوع عقد مبارک اسباب زفاف آن زهره آسمان عفا
بعقد تقوی افتاد و کسی برای اظهار این کار خدمت رسول مختار لب نکش چون بکماه از این مقدمه گذشت امین
برای انجام کار سور و اتمام بزم سرور مصمم گشت زوجات طاهرات را بران داشت که خدمت خاتمه کتاب رسالت
دارد و اساس زفاف آن کوهر صدف عفاف را فراهم اندام سلمه و سایر زوجات مقدسات هنگامیکه حبیب خدای ورود در
حجیه غایب بود بشرف ملاقاتش رواند و بیان حالات بنکودالات خدیجه را نموده بر فوئش تاسفها خوردند که اگر
آن خدیجه اموز جبات میداشت البته بنای سور و سرور و خور خود را بطری بنکوسیک داشت **فصل** در بیان وفات و راه گرفته
خدیجه ز دنیا شده است به صدف این کوهر محیط حیا در این عروسی که مادرش بسر میبود درین بساطی انبساطی افزود
کنون خدیجه اگر نیست ستید دوسرا فزون ز مادر او می خورد غم زهر را اندر و جن و بشر در فوئش همسر سوده سیراب رید
بیکر دانند که کجاست مثل خدیجه مرا نصیبی کرد در حالتی که هر کسی در مقام نکدیب من بود و تمام اموال خود را براه رضا
خدا و ترویج شرع هدا صرف نمود ام سلمه عرض کرد هر چه از خضایل و کالات آن رضیه رضیه بفرمائی زیاده بران است
اکنون تمام استغای ما کیزان این ایستان چنان است که این کوهر دج حیار با لؤلؤ کان صفا برشته اتصال گذارے
یعنی بر تنم خود را در حجره موصلت و حجره مصاحبت حضرت سیده النساء دارای جناب خاتم النبیین بعد از احضار
امیر المؤمنین فرار انجام انفراد اشبا اینده داد و بنای تربیب خورش و امش و تربین و بغین فراش و اوانه جهاز
آن بانوی حجاز را چنانکه پیش نهاد خاطر مبارکش بود بنهاد چون طعامی که خود میداشت مرتب فرموده سفره از ایدم
بکسرا ایند و جمعی کثیر و جمعی فقیر برای صرف و لیم خوانده بران بساط اکثر الانبساط نشانید هفتصد کس از برکت دست
مبارک انور و از ما حاضر سور چند صفر در همان سفره که کسزده شده بود نوبت بنوبت تناول کردند و همه را
کفایت نمود **مشکوئی** را عجا از دست رسول عجا عیان بود هر خطه شیرینان عجب که از کندی در زمین
کند سیر خلق از کهن و مبین کف کاوی نشاء انس و جان برزق زمین و زمان شد **فصل** در بیان وفات و راه گرفته
که نظیر بود زیب هر انجمن چنان پهن خوان گرم کسزد که سیمغ در فاف و ذری خورد پس خواجه دوسرا سر مطهر
فاطمه را بسینه خود گذاشته پیشانی نور انش را از فرط محبت بوسه داد و نگاه دست او را گرفته دست بر عتم
محترم نهاد چون آن دو ماه متورود و افتاب انور را بسکد بکسرید از جمله کاه مهر و ماه محبه شرف تشریف برد هنگام
مراجعت خویش آسمای بخت عجب را که از بر سناران خاص بتول و از کنیزان با اختصاص رسول بود بر دران حجره طاهر



مجلس سیم از بیای و غیره

نفسه دید و سبب توقف او را چنانکه در میان لیوان معلول است فهمید چون حضرت خیر البشر صدای زهرای
 از هر را بپهتار صد درم که قیمت درع جناب ابو تراب بود مقرر فرمود بتول عذرا از سید دوسرا درخواست نمود
 که دختر ترا با بنات ابنای روزگار تفاوت در کار ناچار است بلید ز خداوند عز و جل در مقام استدعا برآورد و درگاه
 کبریا متناهی که این صدقرا البقا است مقتدر و مقرر نماید و مرا ازین موهبت کبری در میان زنان
 ممتاز و سرفراز نماید جناب پیغمبر بخواهش دخترانچ کفنه بود از ایزد فرد مسئلت گرد تا گاه جبرئیل فرود آمده
 قطعه حریر بهشتی نزدان سرور آورد که دو سطر بقلم قدرتی نوشته شده بود مضمونش اینکه خداوند و دود شفا عجم
 اهل معصبت این امت را در قریح اکبر و عرصه محشر صدق زهرای از هر قرار داد و از قولای آن خذره بموم شعبان
 امیر مؤمنان متنی بزرگ نهاد هر که با ولایت صدیقه ظاهره و اولاد ایجادش زیست با قولای امروز پیش ازانش
 فردا نیست بلکه بدرجا عالیه و ریاض باهره با سناد ظاهره میخامد و کارش در هر دوسرا بادوستی زهرای عباد
 می انجامد و هر که خط بغض او را در رسول و دزیه بتول را بر صفحه خاطر نکاشت و با از جاده شریعه مستقیمه
 بیرون نهاده دست از دامن ایشان برداشت در دنیا و آخرت از عافیت تمتعی نبرده اسایشی ندید و جیم جیم و عدا
 الیم را جاوید برای تن و جان خویش خرید مشکوکی کسی که صدقرا و شفاعت ولای او پناه هر جماعت
 در بیابان روزنه و حرمت جفا هادید از اشراق امت نخستین بهلوش از رشکسند سپس بازویش را بنیدا خستند
 و فرزندش بید کین نمودند روان اطهرش غمگین نمودند یکی از اشد مسموم کینه یکی بآب شد دور از مدینه
 گجا بود از زمان زهرای از هر که طفلان جیش زار و مضطر کوسنه نشد در دست لعنان نکس دادا بایشان زانکه گنان
 سبکینه از عطش لبش کبودش شکم بپیان و لبش از دوش زهر ملعون طلب کرد آب و نان زدن سبکی کعب سنان
 رقیه و صیدم کرد از عطشش بجانش سوزش در میزدانش بگریه دل بر آب بریان بگریه آید هر باب کر بان
 یکی سوزش دل از غم آب یکی افروخته جان از شر آب یکی از درد بانی زد داد یکی از سوزش بانی بفریاد
 با فغان از زینب باب بخواست براری بن نگاشتم آب بخواست یکی با جان بریان باب کفنی یکی با چشم کر بان آب کفنی
 یکی از غم جینی طاره در د یکی سوزش روی میگرد لگی زینب سلی دادی این را لگی بچادان زار غم را
 برای ماتم ال پیمبر دل خون شوزر کان سرور استمانت عیسی از حضرت زهرا روایت نموده که آن بزرگوار فرمود
 در همان شب که بمضاجعه پیغمبر محترم فایض کردیدم بعضی واقعات عجیبه و جادات غریبه دیدم از جمله رهن بانا ما
 مبین در تکلم بود و آن جناب با اوجواب و سؤال میفرمود از مشاهد و وقوع ان امور بدیع الظهور اندیشیدم و تر
 انرا از پدر بزرگوار پرسیدم احمد خن را از شنیدن این گفتا و غرایحالات حیدر کرار بجد شکر در افتا و بعد از سجود
 بامن آغاز ملاطف نهاد که ای نور دیده و ای دختر پسندیده بشارت باد ترا بطهارت نسل و نژاد و امامت اولاد و شرف
 میلاد بداند که خداوند شوهر از چند ترا بر جمیع اهل امکان برتری داده و مقام مقام تمام موجودات را بکف کفایت او نهاد
 زمین از خداوند کار مبین مامور است که هر چه در مشرق و مغرب عالم رؤمید هد بان جناب معروض دارد بنابرین در عرض
 حال و بیان هر گونه احوال اطاعت ایزد متعالی را چگونه میتوان فرو کرد مگر بچند مظهر قدرت خداست علی
 این نور کبریاست علی شیر نردان و سنان کوش بلکه خام جهان نماست علی همه درد از علی رسد بدوا در دنیا
 بلی دواست علی هس چون کوفد بچوکانش کار فرمانها و فضا است علی غایبی حاضر است در دل و دست ناکو
 که در کجاست علی موف کوف بد اگر زمین تمام واقعات را بان امام مبین عرضه میدارد و بیان هیچ زنا





مجلس چهارم از زیارت امام

از نیک و بد فرو نمیکند ایا از اعلام احوال رفت مال خامس ال بولی فادر لا يزال چه رسید خطا کفتم پیش از خلق زمین تمام حادثات فرزند خود را بعین شهود دید و مراتب گرفتاری آن کزیده بار برافهید چون مقصود آن بنده خاص معبود شفاعت امت سرایا معصیت بود بمقامات فضا رضاء داد و سر تسلیم نجات امضا نمائا با وجود این بند که جمعی از خدا میخوانند و این اعتقاسرا با فساد و از جمع اعتقادات بهتر میداند **فکر** ممکن واجب که دیده جز علم

ستارین معنی هر کس **مجلس چهارم** در روز دوازدهم از حسین و نزول هلالی در شان

شاه لافنی در نجاش علی بن بابویه مسطور است که هنگام طفولیت بنور دیدگان سید کونین امام حسن و امام حسین بنی شد بدعا روض شد جناب رسالت مآب بادون از خواص اصحاب بیاد است ایشان بحج طاهره جناب ابوتراب تریف فرمائید بعد از پرسش احوال آن دو تازه نهال گلشن اقبال یکی از آن دو شخص ستوده حضال بشیر و الجلال عرض کرد اگر چه نچیل صحت و استشفای فرزندان بدرگاه خداوند متعال ندر فرمائے و شفای ایشان را از ایزد بجان مسئلت نمائے البته مفرون اجابت است انجناب سه روز روزه نذر فرمود صد بقیه طاهره نیز درین نذر بنور والا کفر افند نمود فضه خادمه نیز بمناعت خانون حمیده اماده روزه بود و سید جوانان هشت هم مانند پدر و مادر قصد روزه نمودند و بعد از شب صحت صبح آن همگی نیت روزه فرمودند هنگام افطار حیدر گرا چیری در خانه نیافت و تحصیل غذا از خانه بیرون شتافت خانه شمعون بهود را که با ایشان همتا بود بقدم مشرت لزوم پیراسته و سه صاع جواز خواست که بهای آن راسته زنان برای او بشم برسد شمعون فرمائش انجناب را اطاعت کرد و آن حضرت با جود و بزم بخار و در نظر سفله پرور استما چون مرد را مضطر کند لاجرم نامرد را هر مرد و بر در کند ای جفا گستر سپهر سفله پرور که رواست نزد شمعون رو برای اخذ جو حیدر رگند هرا بن سر عجب زانروز کویا لافند روزگار اینه را احتیاج خاکستر کند سیده زنان بعد از رفتن یک نلک بشم از یک صاع جو خود پنج قرص نان مرین گرد و هنگام شام برای افطار حاضر آورد امیر خیر کیر اراده افطار نمود ناگاه یکی از مساکین از کرسکی زبان شکایت برکفود و حاصل تمنایش این بود که هر کس از ایشان حصه خود برین مسکین منت نهد خداوند متعال او را در غرات جنان از ماندۀ غفران نصیب دهد حضرت امیر المؤمنین قرص حصه خود را بان مسکین اتفاق فرمود فاطمه حمیده نیز بنور پسندیده افند نمود حسین نیز دو قرص خود را بمسکین دادند و روزه خود را باب گوزنه کشادند فضه هم بخان خود موا نفث کرد و قرص خولتر برای مسکین آورد حضرت امیر المؤمنین بعد از استماع استغاثه مسکین بدخ رسید المرسلین فرمود عیبت فاطمه زهرا لیل مجد و کبفین یا بنت خیر الشاير جمعین یا ثانی بن البائس المسکین قد قام بالباب لمجنین بدعوا الی الله و لیکنکین بشکو الینا جائعین بن کل امرئ بکسبر رهین و فاعل الخیر است من یذین بقو عدل لیل حتر علی بن حمها الله علی الضنین و للخیل موقف حین نهو کس بد الشاير المسکین شال بد الخیر و الغسلین بمکث فی الدھر و السنین تر حیدر فاطمه ای صاحب مجد و فین نیکو فرزند خیر المرسلین استاده مرد مسکینی بدر دبدم از جوع سازد ناله سر می برد نام خدا با حال ریش شکوه دارد نزد ما از جوع خور هست هر مردی بکار خود از ثواب این عمل غافل شو و ندۀ نیکان بود خلد برین راه بنود مردم بدر درین شد مقرر از خدا و جلیل موقفی اند و مکن بهر خید میکشاند آنرا و از حجیم قایما شامد ز غلیل و حمیم هر که آمد نامش از عیانتک سالها دارد در دوزان اندر زان بعد از شنیدن این مقالات صدقات ابات سیده النساء الطاهره

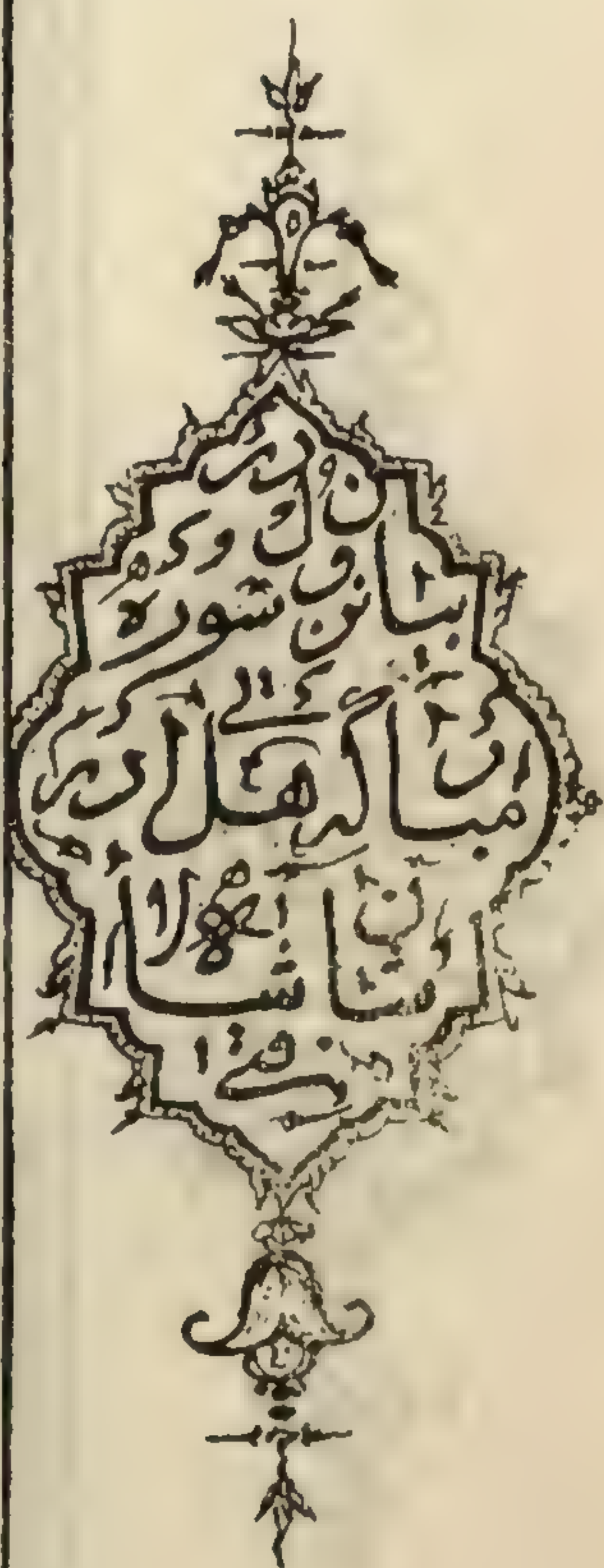


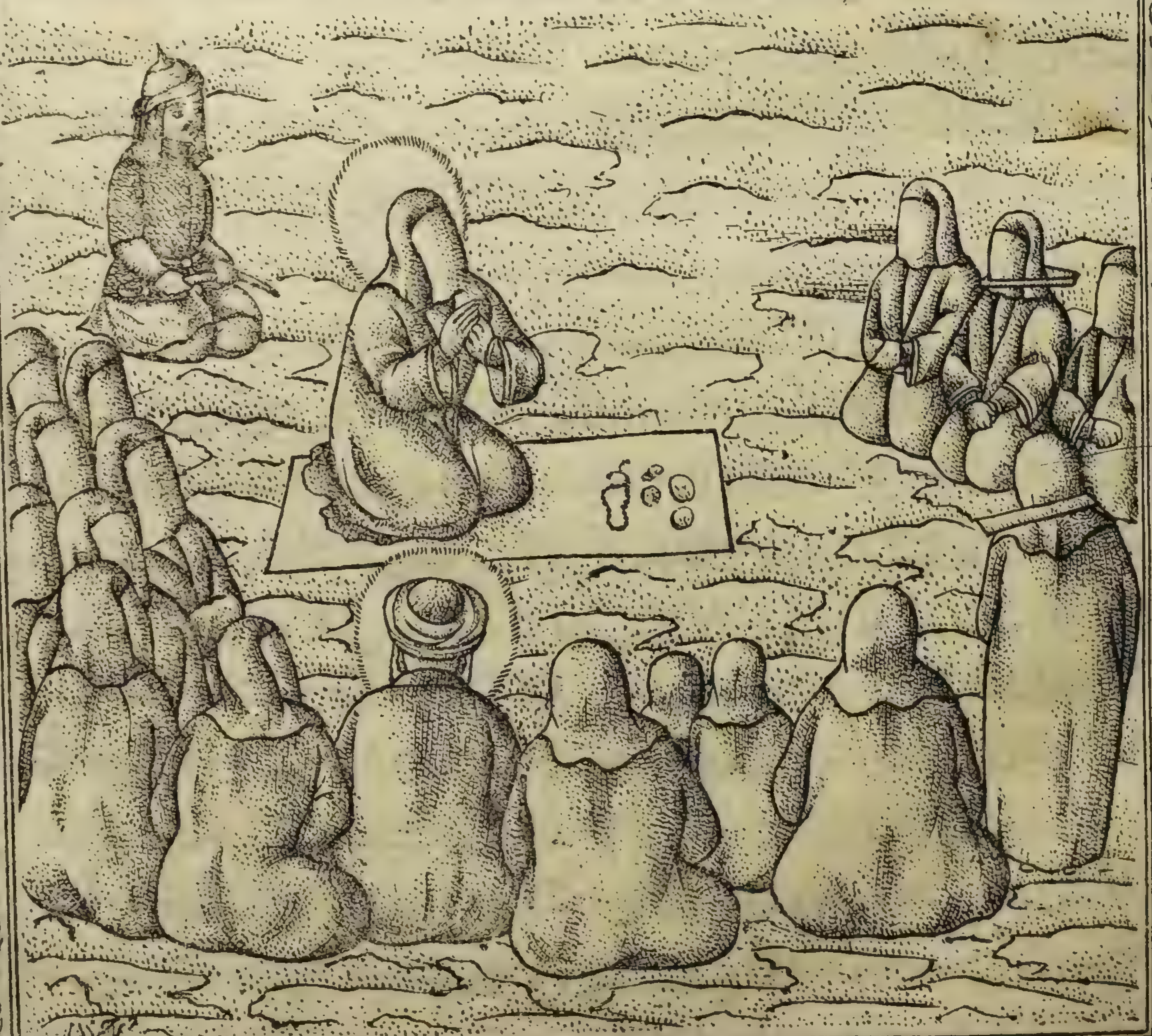
عرض کرد عجب به امرک میگوید باین عمر و طاعت اطعمه ولا الی الشاعه مالی به
 لو کمر و الاخری بعد اغذیه باللب والبر بعد لرجو از لاشعنه الجماعه لزل دخل
 لجلد و لثفاعة ترجمه ای پس عم هست فرمات مطاع بشوم چگت بگوش ابتاع
 میدم اینک بامسکین طعام ثوابان برم بوم الفیام از ملا منکرند از هیچ باک زین غذا اوزار هانم از هلاک
 چاره کردم جوع این زار کار شیوم از عفو خواهد وار وار هاندم جان مسکینی ز جوع تا بمن باشد شفاعت از جوع
 دویم شب زمان افطار و احضار پنج قرص نان بلتی در رسید و بقانون شب پیش طعامی طلبید امیر خیر گیر قرص
 خود را بنیم بدل فرمود و هر یک از ایشان نیز دزد بدل قرص نان با میر مؤمنان افتد نمود هنگام سوال بنیم این اشعار را
 شعار در مخاطبه دختر رسول مختار بزبان مجنریان چیدر کراسمت جریان بزیرت عریشه فاطمه بدلت لکرم
 بنت نبی لیس یا کن نیم فدا جانشا الله بدلت لبیهم فرزند لبو مرهوجیم موعده به
 جنة النعیم حرمة الله علی اللعیم وصاحب لجل یقف زمیم نهوی به
 النار الی الحیم شراب الصدید و الحیم هذا صراط الله مستقیم ترجمه
 فاطمه ای دختر داری غیب دختر بغیر نبی نقص و عیب امد از یزدان بر ما این بنیم رحم او ما را بود فوزی عظیم
 اری از درم هر کس بر بنیم منزل اوست جنت نعیم بر لیمان باشند جنت حرام صاحبان جلد را نش مقام
 میگردانند جلد حیم و ندران اشر صدید است حیم هر که راه راست شو خوش نشا در شب خواب و راه یافت
 جناب بتول در پاسخ داماد رسول عرض کرد عجب فسوف اعطی و لا ابالی و او تر الله علی عیالی
 امسوا جاعا و همراة کما صنعوا یقتل فی النار بکربلا یقتل باغبان لغافل لیل و لیل و لیل
 بهوون فی النار لیسفکا بکول زار زاری الکبا ترجمه با و خواهم نمودن بدل بلیاک
 درم جان هم براه ایزد پاک گرسنه مانده کوچه کودکان ولی احوال این اطفال دامن دوزخند که پروردم بسینه
 شود کوچه کش مقول کینه بکوفه زاری نا کھانه کمد در راه ایمان جان فشنا گند هر کس حیم او پریشان
 بود در فردوخ جای اینک بدست بسته در نیران کوفتا فرون از هر کسی بیند از ار همانا هنگام رعایتان بنیم صدق
 ظاهره حال اسیر بلیمان حسین مظلوم مشرب نظر در آورد و در تلوان اشعنا باظهار کار کربلا اشعار کرد که بعد از شهادت ظاهر
 العجا غالفین لعین بی غایا باخیام ظاهره امام مبین ریختند و هر یک از آن گروه شقاوت اسیران بقصد تاراج لباس بکودک
 در او چسبند مشغول یکی از روی از سبلی سبینه یکی را بارقیه بود سبینه ستمکاری برای کوشواره
 نمودی دختر بر اگوش پاره جفا جوئی در طفل شکستی دل ازاری بدشمنی بسنی بداند بشکستی دودی دست بیداد
 نمود از بینی منع فریاد پلید کوی را کردی بهانه روی بر طفل دیگر تا زبانه لعینی بچیا از ضرب سبلی
 نمود چهره اطفال نیل یکی از کین بدستی بند و بست کز بر دستها از بند میرست شب سیم نیز بدست نور مظهر هنگام
 شام اسیر از در سر اخیدر گزار طعامی طلبید و از خوان احسان ایشان منوال کرد در احوال شب پیش فرمود که بدید بهره دید
 زمان نمائی سپر امیر کبیر بدختر بغیر لبیر و نذر بلیان این کفشار وضاحت انار المبارک بر کشود عجب به فاطمه
 یا بنت البکی لحد بنت نبی کید لیسدی فدا زنده الله بجد اعبد هذا لیسیر للنبی لیسند
 مکمل غله مقید شکوالتنا الجوع قد تمدد من طعم لبو مجده به غد حتی مجازی بالذی لا یفقد
 من نزع الزرع فو صد فاطمه من غیر من لیسند ترجمه فاطمه ای دختر خجل رسیل



تجلیات حجاب و زینب

دختر خرم رسل از جزو و کل آنکه از حق در دو عالم سرفراز لایق راز خدای بخت نیاز از اسیران رسول است این سپهر
 لشکر اسلام را شد در سپهر شکوه آورد دست پیش ما ز جوع ساقی با بد حال در جوع هر کسی نیوار دام و زاین غریب
 مبردار رخت و دامن صیب هیچ دانه چپست از حق مردان جای او باشد هشت جاودان از نگوئی هر که اینجا دانه گشت
 بدرود محضوان گشت از هشت آنچه بنوانی براه حق بد لب بر گشت از بخش من زهرای از هر بعد از شنیدن
 این بیانات خدمت نجسه شوهر عرض کرد عجب است لبر شوها کان غیر صفا قد ز هبت کف مع لذرا
 شب اولی که هاجا یار لا نکر که ماضی ابوالخیر و صطفا عبد الزارعین طویل لب
 و ماعلی است فرق الاعبا النجها بصفا نوحه بیک صبا جو بود پر غم چونک دم سپهر خاکست بن غم
 بر روز شب را کردیده رنج وجود سناس که بدن دست و پنجه کوسه مانده طفلان فکارم مر از احوالشان خوانا به بارم
 مر اشد از طرین دوزخ خداوند ابرایشان رخ مپسند پدرشان سرور اصحاب خیر است نجوم خرد بر بخش سپهر است
 به بخش دست او هر سود را کشت دست و داد و کار ساز است بود ز افق سایه بر سر ولیکن بر سر من نیست معجز
 گویم جز عبا نیست بر تن که از دستار این ابا فتم من پس از آنکه سه روز روزه بودند و روزه سه روزه باب کوزه کتودند سرگاه آن روز در حالتی که بدن مبارک چنین آرا شدت کوسنی میلو ز بد خدمت جد بزرگوار و نهاده اند
 و حال کوسنی خویش تفصیل پیش شرح دادند انهم عبا با اضطراب ز باد محرق با هره صدقیه طاهره شتافت ان تحدره را با شکمی پشت چسپیده و چشمها بکود افتاده در محراب عبادت ایستاده یافت نزدیک رفته سرش را بسینه
 ملصق نمود و فرمود و او بلا سه روز است شما باین حالت رفتارید و احوال خود را همچو جبر من اظهار نمی دارید در آن حال جبرئیل از درگاه ملک جلیل نزول کرد و سوره مبارکه هل انزلنا من شان شاه لافنی فرود آورد این آیه و آیه هدایه
 و تطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیمنا و اسیرنا که در آن سوره مذکور و وارد است بر قدر و جلال خاندان رسالت شاهد است و سبحان انرا که تولا می علی و آل است در هر دو جهان عزیز و با اقبال است
 هر خلق نذر حلقه مهر میزدند و داشت سراسر اسلاسل و اغلال است همانا علی با جناب بنی خاقون نیز در این کار پدید بزرگوار
 و مادر و الا مقدار و دو برادر نجسه سیر افتاد داشت که در راه شافقت خود را با سر او ایام امام نشنه کام و امی گذاشت چنانکه در کتب اخبار از امام بهاد ما نور است که فرمود و عمه مکرمه ام زینب بان کثرت رنج و غم از کربلا نداشت
 بنا فله شب اقدام می نمود و با وجود گرفتاری خویش و پرستاری عیال دلش و تحمل زاری طفلان و نقد جمع بر ایشان حال از مراسم عبادت غافل نبود در یکی از منازل آن مظلومه را نشسته مشغول نماز دیدم و از سبب ضعف آن دختر امیر
 عرب پرسیدم که گفت سه شبست حصه خود را با طفلان خود سال داده و امشب از شدت کوسنی از پا در افتاده ام زیرا که هر یک از طفلان را برای قوت لایموت در یک شبانه روز زیاده از یک قرص نان نمیدادند برای ایشان کافی نبود
 مشغول آنکه از سیر مامور در کربلا ندیدم که چنانچه از زینب فروز چناناب آورد و بچاره خواهر بخون اغشته بیند نه برادر
 کران نه تن یکی همچون حسین گز و روش چراغ عالمین است جوانی را که باره باره میان خال و خون کرد و نظاره
 برادر زاده اش و اماد نداشت برش مانند سرو از یاد رفتا ز اصغر دید خالی گاهواره بخون اغشته با حلقوم باره
 ز خاک کربلا نا خطه شام نمیداشت صبح خویش از شام گهی دید که جفا از اهل کینه گهی دادی قتلای مسکینه
 گهی در بند زنها گرفتار گهی طفلان بگسار پرستار گهی با وریان جمع بریشان که از درد و الم غمخوار ایشان
 چون بمقاد کریمه لا یرون فیها شمساً و لا زهره را در هشت جا و پدا فتاب و سرمانیت گاهی که نور افتاب





در چنان جاودان سیاطع میشود ساکنان چنان از ظهور ان بشکفت می آیند و سببان را از درگاه کبریا سوال
می نمایند جبرئیل بر منان قادر جلیل میگوید این افتاب طالع و این نور سیاطع هنگام چندیدن از نور علی و فاطمه
نا با نیست و بر توان بنام اهل چنان ظاهر و نمایان مشق نور دندان علی و فاطمه چون کد چرخ چنان روشن هم
هر که شد طالع ز برج این دو نور میکند این نور نیز از نور ظهور از سر شاه شهیدان طرف نور بود طالع در شب تار از نور
اه از اشاعت که خولی از عناد ان سرانور خاکسرها فاطمه یارب چه آمد برش چون نهفته دید در خاکش
انک بالینش دوش مصطفی بر سر اوکی رو بود این جفا انکه پرورشید امان فاطمه کی سم بر او بود این همه
مجلس پنجم در باب محبت خورشید اسماء بنوت با ان ماه برج عصمت و طهارت و زهره اوج عقیدت
مروست که روز صد بقیه ظاهره مجرب باهره پدر بزرگوار شفاف حضرت رسول پرورش و سپینه جناب بتول نشا
کبودی یافت سببان را از دختر ستوده سیر استغفار فرمود بتول عذرا انجام اینبار عرض نمود دوش سپر عم علی مرتضی
مرد و مرد بود باغش را ایاری میفرمود از مشقت و رحمت ایاری و کثرت عبادت حضرت باری نزدیک
صبح از شدت خستگی خوابش در بود از آنجا که از ناتمامی خدمت ان میبود مرد و نرسیدم و بیدار کردن پیر عم را با ان
همه رنج شایسته ندیدم خود در انجام ایاری باغ اذام کردم و شصت دلو آب از چاه بیرون آوردم چون هنگام برآورد
اب رسن دلو را بدوش و سپینه محکم کرده بودم این کبودی دوش و سپینه علامت ایاری دوشینه است که درین عضو
باقی ماند و نشان ان تن و جان رسول انس و جان را با تش ملائک نشانده اگر دوش دختر خیر آوری از رسن دلو میبود
بود کبودی پیکر منور دختر الم پرورش از رسن میبود ان کو فرو شام از مادر حمیده سیر برافزود مشکوفی
در نیا که انقوم ناموشمند بیار و نوب نهادند بند از ان بند خشنده جان رسول همانا که بشند دست بتول
گشا گزایشان بشم افتاب همه دور چون افتاب از نشا نکردند شرم از رسول امین که گردند بر غرض ظلم و کین
بروز جزا فقه ناصواب بنی را چه گویند یارب جواب چون سید انبیا مقالات سیده النصارا شنید او را نزد خود
طلبیده پیشانور انبیا ابوسید پر فرمود اکنون برای چه مطلب آمد عرض کرد شدت پریشانی مرا عرض عرض
در آورد که از غنایم حبشه و خبر ما را اینر مانند سایر فقر ابحصه بنواز و چار صبا جان طفلان مرا از رنج کرسنگی
آسوده ساز احمد مختار ببضعه خویش فرمود نور دیده خانه خود بر یک در که تا قدرت حصه فقر را نرساند ترا
بخطر نخواهد آورد هرگز جانب فقر امت را از دست نمیگذارم و دختر خود را برایشان مقدم نمیآرم سیده زنان
کریه کنان رو بر آه نهاد چشم انسر و را و نادیده شریفه اشافت که بر وایت مشهوره چهارده جاز لطف خوا
پینه داشت فریاد ز دای دختر نا پرور مطمن میباش باین که دختر محمدی بان خدای که جان من در قبضه تصرف
اوست روز حساب تا جواب تحصیل این مقنعه که نه راد رست ندان بهل و انشا از صراط عبور نتوان بظلم
کسانا که بخشیده دولت قافه چنان خیره اند بر اهل قافه چرا ادی دل به بند بمانی که ان مال را با شدا ز پی زوال
بهما اگر بود در کج و کوهر نمیداد از دست و راهبر چو عیبتا دید در مال دنیا به فقر فخری زبان نداشت کوبا
خک انکه بادوک جاودانی زده پشت بایر زسیم فانی ام امین میگوید روزگار روزگار است که هوادر نهایت
کری بود طالع مسعودم بزیارت بتول عذرا را همنای نمود ان دختر را در خواب دیدم و او از شیخ و غلیل شنیدم
دستی نمایان بود که سجه اش را گردانیده شیخ و غلیل می نمود دستاس به انکه او را بگردانند جو خورد میگردید
کهواره امام حسین به انکه دستی باور سدی جنبیدم ان مشاهد این حالت عجب خدمت رسول عرب شرف شد آنچه



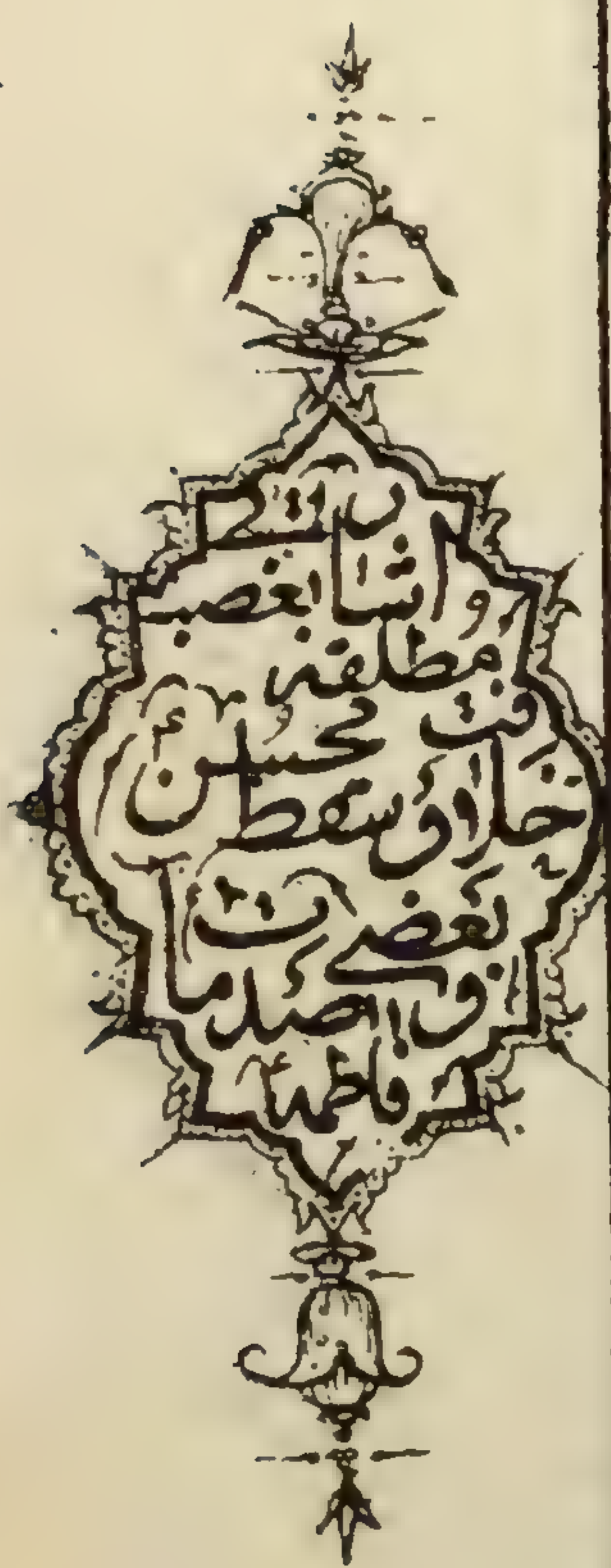
مشاهده شده بود بموقف عرض رسانیدم فرمود ای امین بدانکه فاطمه با وجود گرسنگی و تشنگی پوسته بر خنک آسیا
و زگر حق جل و علا برداخته و خواب و اسایش را بر خود حرام ساخته اکنون که تعب و زحمت او به نهایت رسیده خداوند رحیم
از لطف عظیم خواب را بر وی گماشت و اندکی او را از رنج اسوده داشت سه تن از ملائیک مُقرَّبَه را امر فرمود که یکی
از برای او سجده گردانند بقیع و تقدیس بر دوازدهویکی برای قوت عیالش بخدمت دستاواسشتغال نموده جو خوردن
و ملک ستمین حسین مظلوم را با هستی بخوابانند و کهواره اش را بملاهیبت بجنبانند اگر می خواهی اسم آنها را بدان ملک
سجده گردان اسرافیل بود و آسیا بان جبرئیل و مهدجنبان میکائیل **مشکوئی** حسین آن نور چشم اهل امکان
که میکائیل بودش مهدجنبان چه حال رو بمیکائیل نبود چه مهد او رخا کربلا بود نقش از نیروی شد باره باره
شدش از خاک میدان کاهواره جو چشم زخم او از چشم انجم روان خون در غش از چشم مردم به ملوهمدم او نیر بودی
زبان تیغ از او پرسش نموده تیغی که فرش سندن بسترش بود سری گز عرش بر ترا فرس بود فضا برداشت از سرافرش را
نذر انداخت در خون بسترش را اخبار رسیه او را نار بشارت وارد شده که صد بقعه ظاهره را از شدت تعب جان و گرسنگی
در روزه هنگام اسبابا کردن خواب میر بود و آسیا بان که کسی دست با وزند در کردش بود مگر در خور رسول شکر کهواره
حسین خود را بخود در حرکت میدید و این نوار در حق شوهر و فرزندان خوش از کوبیده می شنید و **کسی** آن فی الجمله
نهر من لکن لعن و حسین و حسن حضرت بتول ستر انرا از جناب بتول سوال نمود فرمود جبرئیل
امین است که بفرمان رب العالمین اسبابا را میگرداند و کهواره را بجنبانند تا قوزمانه با سراجت بیاضا و خود را زینا
برین فرین تعب و مشقت نمائے **مشکوئی** گسیرا کانیقدر قرب از خداوند در بغا کرو فای ظالمی چند
شد از ضرب درش بهلوشکسر نقش از نازبانگش خسته زکینه فرقه اش را امت نمودند از کاشش شکست
زتن برزند طاقه خورش را چه بر بودند از سر محشر را زکبت بن پاکش بچسبند رخف بددل او را شکستند
و نیز در اخبار احبار وارد است که روز جناب رسول بجاناه دخترش بتول شفافا و را بشدت اندوهکین و ملول فشا
چون چشم زهرای ازهر بحال با کمال بدر افتاد افکار گریه نهاد حلیب ذوالجلال تنفص خال او برآمده عرض کرد بطور حکما
نبرسم شکایت میگویم سرور است قوتی برای قوت حسین و حسن و پنجویم جسم ایشان از شدت جوع لرزان است و چشم
ایشان گریان و چاره این کار با توجه رسول مختا اسان زما پیش ازین سخنی از ان دو محنت فرین شنیدم که از دلخوکی
طاف ضبط کوبه در خود ندیدم بلکه هر وقت سخن ایشان بخاطر می آمد سیلاب بر شک از مرگانم بدامان می کشاید
گفتند ای مادر یا طفلی از ما گرسنه تر سراغ داری که همیشه بدرد گرسنگی گرفتار و از شدت پریشانی درازا باشد
این سخن ایشانرا دلم را بدرد آورد اکنون بمناسبت مقام بادی از طفلان اسیر شام با بد کرد که مکر را مثال این سخنان را بچنا
زینب می گفتند و دل شک خاره را با لباس بر شک کاکون می سفند **مشکوئی** یکی می گفت ایچه را طفال
بود ایا زما کس را بتر حال یکی می گفت زیر چرخ دوار بود ایا چوما طفلی گرفتار یکی می گفت در این محنت باد
ندارد کس برهنه تر زما یار یکی می گفت چون طایفه اکنون بیتی بیکم زاری جگر خون یکی می گفت از ما نیست بکر
گرسنه تر برهنه تر عین تر یکی می گفت چون مانند رشا گسی بخائمان بخت انجام یکی می گفت چون شامدینه
شد کشتی بقتول کینه پس فاطمه عرض کرد ای پدر بزرگوار اگر بنده خاک را در میان خداوند کار احتیاج خود را اظهار
نماید و از پریشانی اسبابا زندگانی زبان نضرع کشاید چگونه است رسول ام فرمود ای نور دیده خداوند عالم کجانی ام
تو بلکه تکرار تمام عباد را دوست دارد و از غوط رحمت دست رد بینه هیچ سابی نمیکند از فاطمه شادان رو



بمصلای خود نهاد و بنماز ایستاد تا تمام نماز دست بنماز بردار و گاه خدای کار ساز بر گشاد که ای خداوند توانا
 ای بنده نواز دانا میدانی که صبر بدرم در من نیست و مانند او بکرسنگی نمیتوانم زبست بامرا نه درین بلیه صبر
 گرامت فرماید یا ازین محنت اسوده فرماید این بگفت و پیهوش در افتاد جناب خاتم المرسلین با اعلام روح الامین نبی
 او قدم نهاد مبارکش را از خاک برداشت و برانوی مقدس خود گذاشت دختر سیدانام از راجه عنبر نام پدر و لامقلا
 بهوش آمد خود را برای زیارت پدر آماده ساخت و ارشدت جبار در پیش انداخت سرور عبادت دست بسینه او کشیده گفت
 خداوند این فرزند را بگرامت صبر نواز و او را از رنج کرسنگی اسوده ساز صدیقه طاهره میفرماید بعد از آن روز هیچ
 در هیچوقت خود را گرسنه ندیدم بلکه مدت زندگانی معنی کرسنگی را نفهمیدم مشغول صبر با بایدهایشان افتدا
 صابران دوست میدارند خدا صبر بخشد بعد هر شدت دبح گفتند انصبر مفتاح الفرج صبر یعنی بردباری از فضا
 بردباری پیشه ساز و شور و نشاط مرد حق است کاندرو روزگار هر چه بدید و رخ باشد بر دبار ان شنیدم در احادیث منین
 وارد از اخبار ختم المرسلین گو مقام صابران اهل چنان جمله انکث ندامت بردن اینچنین گویند کاش اعضا ما
 شرع میشد از نزع جفا نادران محنت صبور داشتیم در مقام قرب پا بگذاشتیم ای برادر در گذر الفای صبر
 دستن در عرق الوفا صبر صاحب تذکره العارفین که روزی رسول مجید فرمود حبیبی فری نیا که ثلاث الطیب
 والنشأ و قره عینی فی الصلوة فی جمیع محبوبات بهر یکانه بوده است سرچهره در نماز
 بوهای خوش روزن هم لغوش و نگاه نماز لیک باهوش سرور او لبان نیز متابعت مهر انبیا فرمود حبیبی من
 نیا که ثلاث الضرب بالسيف و الامر بالصيف و الصوم بالصيف و الحج بالصيف
 فرمود علی گزاینچهره دیدم من نیز سه چیز بر یکدیگر شمیر زدن براه بزنان اکرام مخلوق خاصه من
 در ماه تموز روزه بودن زان روزه و اب خود فروزون فاطمه زهرا باقدای ان مقتدا فرمود حبیبی من
 نیا که ثلاث تلاوت کتاب الله و الانفاق فی سبیل الله و النظر علی خبر رسول الله
 ترجمه فرمود رسول نیز من هم از کار جهان سه چیز خواهم پیوسته مداومت بفران انفاق کسان براه بزنان
 دیدار بهر مکر گردیدن او و روز دل غم امام حسن مجتبی در پیرو مصطفی و مرضی و سیده النشا فرمود
 حبیبی من نیا که ثلاث طعام لطعام و افشاء السلام و الصلوة باللیل و
 التماس نیا من ترجمه فرمود حسن سه چیز دنیا در چشم من انداخت نیا مهمان بکنار خوان نشاندن
 بر خلق خدا درود خواندن بودن بنماز شب زان پس گزیند صدا نیا بد از کس خاتمال عباس نیز باقدای ان
 چهار بزرگوار فرمود حبیبی من نیا که ثلاث الامر بالمعروف والنهي عن المنکر و افشاء
 السلام و الله ترجمه فرمود حسین همچو احمد مطبوع مرا سه چیز آمد نسیه کسان بامر معروف
 نایب خان نهی موصوف اجرای حدود بر گنه کار زان سان که فرار داده دادا چون جبرئیل امین خود را از خطا
 اهل بیت ظاهرین مبدانست او نیز فرمود حبیبی من نیا که ثلاث التماس نیا و افشاء
 السلام و فیین و الا تری کلام رب العالمین ترجمه جبرئیل بگفت نزد من هم
 مطبوع بود سه چیز غافل آوردن کم شده بر لب فریاد روی زداد خواه گفتار خدا بر آشنودن
 خوشوقت زان کلام بودن بعد از اتمام این مفاات از درگاه سامع الدعوات و خالق الاصوات نثار سپید حبیب
 الی من نیا که ثلاث فلبس الکساء و السامی و ذکر و جسد صابر ترجمه فرمود خدا سه خصلت خوش



از بنده خود است مطلوب هر دل که بشکرم گراید ان شکر مرا پسنداید انزال زبان بشکر گویاست
 اورا گرم همیشه گویاست هر تن بلا صبور بوده است در سایه رحمت غنوده است **مؤلف گوید**
 چون بنای سخن بر مخالفت سید گوین بود سیاق کلام در این مقام چنین اقتضا نمود که در ذیل این نخست حدیث
 من نیز سه چیز بدو یمن خبیث منسوب دارم و از زبان ان بی ایمان امثال این بیان را بنکارم **حُبُّ الی مَنْ**
دَبَّاکُم ثَلَاثٌ مَخَالَفَةُ سَيِّدِ الثَّقَلَيْنِ وَغَضَبُ لَفْدِكُمْ مِنَ الْحُسَيْنِ وَسُقْطُ الرِّجْلِ
الْحُسَيْنِ ثَلَاثٌ لَبِطٌ بدیهی است که معاندین لعین پیش از رحلت رسول امین غضب خلاف ابر کومین
 که کشند و بعد از رحلت آنحضرت دل بتول را در غضب فدا شکستند بجلی از این فقره در مجالس اینیه بمعروض
 می آید در اینجا هم اشارت بقسط محسن می نماید و قوع این حادثه زمانه بود که میخواستند در شهر علم را بدار الخلافه
 سر حلقه سلسله مخالفین اتصال دهند و دست مبارک خدا را برای بیعت بدست نامبارک پیرانی قحافه
 دهند که خود قائل این کلام است و متفق علیه خاص و عام که بر منبر احمد مختار در مخاطبه صغار و كبار
 حضار گفت **اقبلونی و لست بجهنم و علی فیکم حضرت صادق فرمود که مقصود ان منافق که در ظاهر**
مطابق واقع است و صدق این بیان در همه جا شایع در باطن شهادت شاه ولایت پناه بود و خواص خود را با بیعت
خطا است در قتل انجناب ترغیب می نمود که تا علی در میان شماست من از عهده امر خلافت نمیتوانم برآمد با جمله
چون جناب بتول با جان ملول از بردن داماد رسول تمناغت فرمود عمر مردود بازاران مخدیره اقدام کرده دست
سرم از اسنین جفا پرور نمود باز وی مقدس را چندان قار زبانه نواختند که مانند باروی مبارک زینب کبوتر
ساختند از صدمه فشردن بد با ستوانها به ملویش شکست آوردند و طفل محسن نامش را از ان صدمه سقط
کردند حسنین چون جبل المتین دین را رسن بکردن دیدند و سقط شدن محسن را نیز فهمیدند صدرا بنی
وزاری بلند ساختند و خواهران خود زینب و کلثوم را هم با کربیه انداختند علیا مکرمه زینب خاتون
در مدینه رسن بکردن ابی الحسین دید و در کربلا زنجیر بدست بنای علی بن الحسین **مشکو**
لیک زینب داشت با ان ابتلا و مدینه فرقه بابا کربلا در مدینه کن بخور غلطان بنود کودک در دامنش عشان بنو
من کسی انجا سر تاراج داشت نی تنی اندر حرم پامیکداشت نه حسین او بخور افتاده بود نی اسیر خودش اماده بود
نه برش عباس در خون خفته بود نی گسی او را شهادت گفته بود مرویت که زهرای از هر در عقب شوهر و الا که بمجد
در آمده از وی غضب ازاده کرد که مور او پیشا کرده بنای نفیر کذارد و بنیاد وجود او را بستم رانهدم ارد
سلیمان فارسی که راوی این حدیث شریف است دید دیوارها مسجد از جا کنده شده لور در ارکان ان افتابطوریکه
اگر کسی میخواست بر دیوارها عبور نماید راه میداد سلیمان در کمال اضطراب و بان ضجعه ابوترا ب نهاد که
ای دختر رحم الله الین بر امتان کنا کار رحمت او و خشم خود را فرو گذار و صفت رسول اعجاز را افزا موش منما برد
باری و پیشنها خاطر مبارک فرمای انخدر استندای سلیمان قبول فرمود و لب از سخن فرو بسته محجره مقدسه
ملاحظت نمود بروایتی از جانشین دختر رسول عبرت حجاب زینب هنگام غضب و مجلس بریند بلید نظیر همین محجره
بظهور رسید بزرگترین خلاف ان زمره بی انصاف ملعنت انصاف مردود این بود که افسر پیداد بر در سرائی شرف
عبارت افروختند و از سوختن ان در مطهر جان حیدر صفد و دل زهرای از هر را بوختند اگر ان فرقه نابکار
محکم ملعون ستم شعار افسر پیداد بر سر اسر و اولیائی انداختند کوفیان بجای و شامان داغ بعد از ورود انهمه نقد





و جفا بوزاندن خیمگاه جناب سیدالشهدا نمی برداخذند و متوجه از اندام کاز سوارو سینه اتش افکندند اند خیمگاه
چون فتاداش بخاک حسین راست شد هر سو نوای شور و شین دودا چون دوداه اهل بیت بلکه چون دود سباه اهل بیت
دیده خورشید را بنمودنار مرفش کردید عرش کرد کار انفراتش زدا خسانه بدر این عمر هم سوخت خرگاه پسر
دوستم هم با پدر هم با پسر او برزین این عمر از ان عمر ان در علم نبی از دوده ساخت این کل باغ علی پرمرد خشت
ان بزهر ادا دظلم و کینه داد این بر نلب دست ابدار گشتا ان ز در پهلوی زهرار انجنت این رس بر گردن کلثوم بست
ان بزهر او علی آسیداد کرد این بر پیداد یزید امداد کرد ان با ولاد علی بنمود گین این جفا بر جان زین العابدین
ان کوزد تازیانه بر بتول این ز کین بنمود احمد را ملول ان بنای غصب خا ز کین هشتا این بکلی داد ایمان را بیست
ان علی را زدا کراش بدر این مجسم و جان زهر از دشر **مجلس ششم** در عزاداری بتول از
مجهبت رسول و بعضی از فضایل ان بزرگوار بطریق اختصار از حضرت صادق آل و پیشوای اصحاب اقبال انور است
که گویند گمان جهان پنج کس بودند که زیاده از همه مردم گریه نمودند او ان ایشان جناب ابوالفضل است که از مفارقت
بهشت و جنت فرشته سرشت چندان گریست که از جریان اشک کلگون و گرمهای افزون در گونههای همایون دوهزار جرات
داشت بروایتی دورد از دو چشم در میانان جریان نمود که جافوران از ان می شناسیدند مشکوفی روزی
شب از اب چشم انجناب و خش و طیر گوه و هامون کامیا چشم کر بان چشم فیض حق است گلشن جان زابان بارونو
ی قهر جناب یعقوب است که در مفارقت یوسف عزیز خود چندان گریه نمود که خداوند دود احوال انجنت مائل
اورا بمقاد و کبینه عجب انحراف مجتنب خویش اعلام فرمود تفصیل حالت بیان صدافت نپان
کریه انحراف نقص علیک احسن القصص در سوره مبارکه یوسف مزبور است و در السنه و افواه مشهور
قطعه یعقوب زهر یوسف خویش هر شام و سحر گریست چندان کراشک روان او توان گفت هرابی صرشتند
ز کفان ستم حضرت صدیق است که در مدت توقف زندان از مفارقت پدر مهربان چندان گریه کرد که زندانیان
بناوه داورد که از روی عجز و التماس از و درخواست گردند یا روز گریه کن و شب اسوده باش یا شباه جان نگاه برار
و روز صفحه خاطر خود را بناخن ببطاقتی خراش اخر کار فرار برین نهادند که در زندان غرقه برای گریه او ترتیب دادند
قطعه یوسف صدیق زهر یوسف شام و سحر کرد زبیر گریه سر فرو نمیکرد زبان بفرق شام یکی بود برش با سحر
چهار مرصه خرمظلومه حضرت رسول جناب بتول است که بعد از وفات پدر بزرگوار چندان گریه کرد که اهل مدینه را
بفریاد آورد انشاء الله در مجلس بگریبان خواهد شد پنج نام چهارم است که بعد از شهادت حجة سیم از صبح دوم
تا اول شام وقایع گونه و شام را فراموش نمیکرد بلکه شب را نیز بگریه و زاری بصرح می آورد و در بقعه ابتدای کربلا
و حوادث ان محرابی پر باران از یاد نمی برد و مدت عمر غذای بی الایش اشک کلگون نمی خورد چنانکه در اکثر اخبار
وارد است که ان امام مجید بعد از پدر شهید چهل سال بزیست و در امدت در مصیبت پدر بزرگوار میگریست
روز یکی از خدمتگذاران خدمت انحضرت عرض کرد یا بی گناهی با این رسول الله میترسم از شدت گریه و زاری
وجود مبارک را امهدا کت اندازی و دیدها مقدس را از فروز گریه مانند یعقوب معیوب سازی فرمود هر وقت واقعا
روز محاسن را را محاطر میکرد انم خود را از گریستن ضبط نمیتوانم مشنوی پدر شد پیش چشم غرقه در خون
زخون کبوی البرکت کلگون عم پیش چشم مانند بیدست زخون قاسم بدست و با جناب است خودم دیدم که در خون جفت
اکبر زبیکان چاک شد حلقوم اصغر خودم دیدم که عبدالله مظلوم فتاداش دست و شد از عمر محروم خودم دیدم که شد



مجلس شصت و نهم

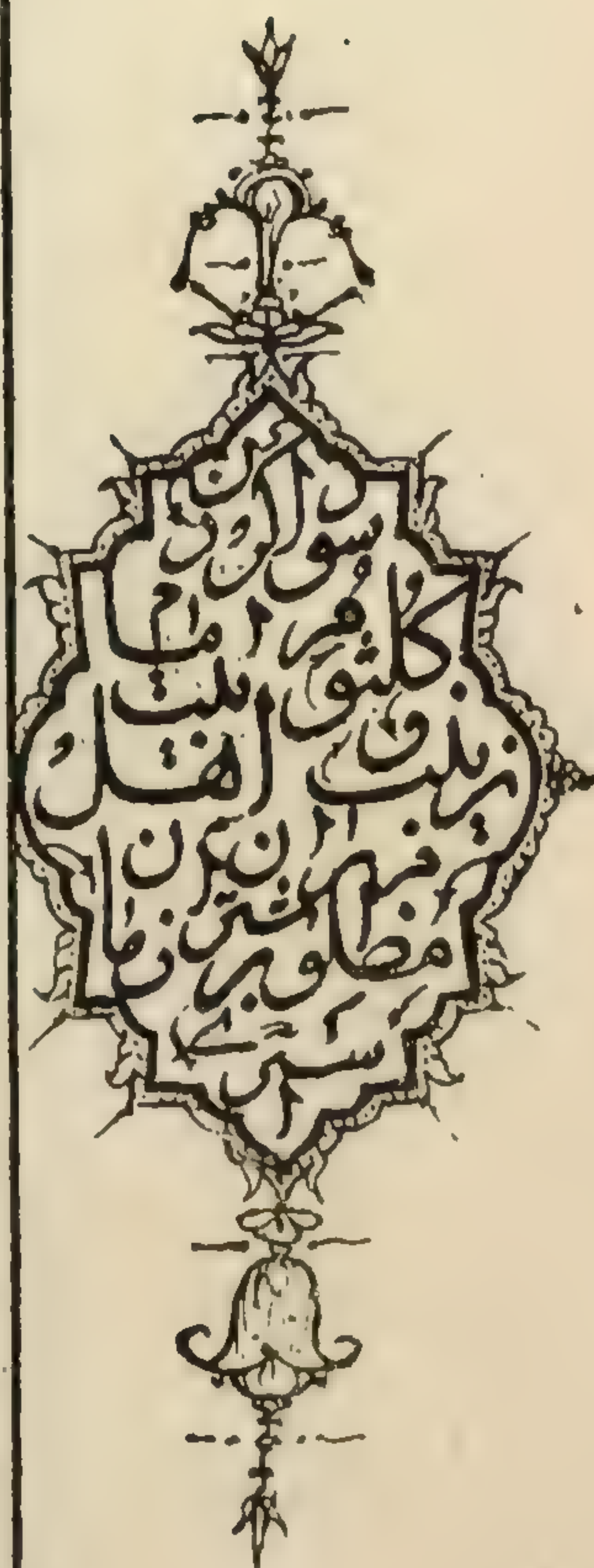


روی سینه گود از سپلی ارباب گینه بر وانی فرمود بعفوب بنی دوازده پسر داشت یکی از آنها مفقود بود با اینک
زندگانش را می داشت خود را در فراق و از گریه ضبط نمیتوانست منکر بدو مظلوم را نشنه کام قتل قوم ظلام
دیدم و برادرش مانند علی اگر بر ابرم در خاک و خون خفت و عی چون عباس از ظلم گروهی خدا شناس زندگی را وداع کند
مصایب و آلام دیگر که آنها را شرح نتوان داد گشیدم چگونه میتوانم خود را از گریه ضبط کرد و اشک به احتیاج بهره فرو
نیاورد مردیست که بلال سئوده اقبال پس از حال حبیب ایزد و الجلال بجز اداری آن گزیده باری نشست و لبزینا
از آن واقعه ان فرو بست مکتوب کل جویرت رخت از گلزار از نوای بلبل او فند ناچس در چمن چون
ز یاد را مدسرو کی در ابد در گریه نذر و رو صد بقیه ظاهره متناهی شنید سنا از آن بلال را نمود امیر خیر کبر
بمؤذن بشیر و پذیر فرمود خواهش بول را اجابت نمای و لب بگفتن از آن باز گشای بلال با منشاال نشان سپرد
الجلال بیانک بلدا از آن گفتن آغاز نهاد همینکه صدای از آن بگوش سیده زنان رسید هنگام وصال پدر خود را
بخاطر آورده سیلاب سرشک از چشم حق پلش جاری گردید چون اسم سنا و نام لڑائی خاتم اندیا بزبان بلال گذشت
شاه زنان صیحه زنان مد هوش گشت مردم بانک بر بلال زدند که ساکت شود دختر رسول بخنار ار نشیندن نام
آن بزرگوار از این دیار رخت آثار حلت فرمود بلال ناچار از آن سکوت نمود چون فاطمه را بهوش آوردند بلال را
با تمام از آن فرمان داد بلال چپین بنای برخاک نهاد که ای خاتون مرا معاف فرما که دیگر سبب از ارتو نخواهم شد زیرا
که دیگر تو تاب شنیدن نام پدر بزرگوار نداری و حسنین خود را به پناه می کنای بی مکتوب
برد هوش فاطمه نام پدر تاجه خاک داشت و قتل پسر او از آن ساعت که شاه کربلا شد زین غلطان در آن خاک کربلا
شمر کا فر سو افرو رودید تا نما بدافشه دین را شهید خواست چون ساز جد از پیش داشت آن سر را بدامان نهادش
گر خزان ب نشنه نشیند در سر و دهد دامن مادر پسر او از آن که زهر از بهشت بای اندر خانه خولی بهشت
آن سر برید دید اندر تنور بر خیلش راست اندیشه شور دید برخاکش زین غدار را شک سیمین شست و بوی غبار
گفت نالان این چه حالست بترت خاکستر است اینور عین کم سپر شاهها بکو کولکرت گو عیدار و نجاشدا کبرت
اصغر ان طفل سخن گوید شد نام آن داماد روی چرخد خواهرز کلوم گوزند کجاست این سری بن چنین تها چر است
جای آن بودان شهید اهل کین در جواب مادرش گوید چنین گزینا به اگر بوی اصغر م گوده بیکران گروه کافر م
عزت من بیکسند و به پناه دستگیر این سپار و سیاه اهل بیت خود بیکسند یا فتم همرو ایشان بر لبش نافتم
برق کین در خونم افش کند ربه ام را بینه بیداد کند نلست سستی ناکم در گردن لجرم سر میتمم در دامن
از امیر مؤمنان روایت شده که روزی با فاطمه و حسنین خدمت رسول نقلین نشسته بودیم ناگاه حبیب الله بحسین حشر
بجانب ما نکرست و او را رقی دست داده بسپا اگر بیت سبب آن را پرسیدم فرمود این گریه برای صدمه است که بعد از
من نیتا وارد خواهد شد کویا معاینه می بینم که ضربی بر نو وارد شود که خون از فرقها بون بریش مبارک رود و بازار فاطمه
چنان بر داند که چهره اش را از طباخچه کبود سازند خجری بران حسن زند که خاطر مرا جروح دارند بانهم گفتا نکرد بشهاد
او هست کارند ناز هر قهر در کامش برزند و غبار ملال از خاطر خواهر اش برانکیزند حسین مظلوم را بکوفه کشانند
و از بے ابی اطفالش را در افش نشانند آخر خاک هسینش را بیاد دهند و داغ او را در دل خواهر اش نهاد اهل بیت او را
اسیر نموده بر شران به چهار نشانند و مانند اسرای حبشه و رن کبار شهر بشهر و دیار بدیار گردانند چون سخن
با نچا رسید بهتر است که شمه از اسیر ال اطمینان بیان نماید و سیلاب سرشک از دیده دوستان فرو کشاید مکتوب

هر که خواهد رسنگاری رجاء بادل پر خون بکشد زین عدا هر که شد امرو ز زبان بر حسین هست و دار ستکار نشان
هر که باشد زین عدا اندر ملال ابرها بپند ز فیض و الجلال هنگامی که سبا کوفه و شام اهل بیت رسول نام و اسیر
نموده وارد قلعه ساختند هر یک از زنان خود را بروی گشته شهید انداختند جناب زینب خود را بروی بدن پاره
پاره برادر رسانید و آن بیچاره منور را در کودالی افتاده دیدن جسد چاک چاک را از خاک برداشت و دهان خود را
مخلفوم پریده اش گذاشت چندان سرشک خونین از دیده فرو ریخت که اشک خود را بخون حلق برادر در اینچنین زنان
از مشاهد حالت سراپا ملالت انمیده تمامی کشتگان را رها کردند و بجانب او روانه شدند هر یک بزبان بنای
نسبه گذاشتند و او را از سر کشته برادر برداشتند چون زینب سر برداشته با طرف قلعه نگاه نظر کرد و از هر طرف
شهید بر او نظر در آورد و با شما نمود که ای کردگار جلیل این قلیل قربانی او را جلیل را قبول فرما که هکی در راه
توسه داده و بترویج شریعت مطهره ات قدم نهاده ناگاه منادی این سعد ندا در داد که زنان اسیر را بر شتران بنشینان
که هنگام رجیست نریمان فال و قیل جناب زینب خاتون فریاد کرد که ای پسر سعد پیشتر یا که با تو مطلب دارم انمرو
خواست بغافل و تجاهل بگذراند سران سپاه بان رؤسیا زبان ملامت کشادند و سرزنش آغاز نهادند
که تو از قریشی و رضا جوئی این زنان پریشان بر تو اوردی بکران لازم تراست **مثنوی** تو خود را امت احمد شماری
ولی از غریش شرمی نداری نه از زینب زال رسولت فروزان کوه درج بولست چرا انقدر از و داری بغافل
نمائی از جواب او تجاهل ان نابکار ناچار بجانب دختر چهره کردار رو گذاشت در حالتی که چتری بر سر داشت در کمال
ادب بدختر امیر عرب عرض کرد هر فرمایشی داری بگو تا اجابت شود فرمود لشکریان را از مادر و رکن که زنان خود
یکدیگر را سوار خواهند کرد و در سوار کردن ایشان بغیال مکن که بعد از و ذایع کشتگان خود و براه خواهند
آورد از فرمایش ان مظلومه چنان رنجی در دل انمرو و دلیلهایم رسید که بجز تمسکین خواهر امام سیدین چاره نداشتند
ان نموده و یکبار با سایر زنان شهیدان را و داع نمودند پس مہیئات اجتماع برای و داع بیالین عباس علمدار شتران
و بیچاره مطهر او را پاره پاره یافتند مشک چاک چاکش در یکطرف اشک از دیده ایشان کفود و دستها از تن
بریده اش در طرف دیگر از چپشان جاری نمود زینب خود را بروی نفس او انداخت و باز بان حال بدیان نشان
این مقال میرزا خا **مثنوی** پس از توجان برادر چهره بختها که کشیدم جوان سبا جفا بوند بدم و نشنیدم
ز ظلم قوم جناکیش بر خورد چو اصغر بکج خیمه کائنات ز بار غصه خمیدم زندانش گن چون بخیمه گاه حسیم
جمع کردن طفلان مهر کنار دیدم چه طعنهای گشنیدم ز خیل کوفه و شش برو نقش برادر بغلکه چو رسیدم
بجای نوش لب کبر انتمید بلا کشت زینش حرف بد اندیش زهر قهر چشیدم کون بکوفه بر ندیدم ز کربلا و از احنا
بشام شوم بر ندازم بزم بزمیدم چه میشود که توان در دل بروی صحنه کنی ز مهر حکایت برای باب رشیدم
چون جماعت مخالفین بفرمان عمر سعد لعین برای سواری اهل بیت طاهرین شتر آوردند و بجهت سوار کردن بانوان
حجاز بر شتران بجهت با طرف زنان برید و دختران بی بد را جماع کردند ناگاه روضه رضی و اختر اسمان از رضا
جانشین حور النسبه و ناز پرور صد بقیه روضیه عصمت بکری و بتول صغری صبحه بران سبا ملعنت
سپاه زد که اچ کرده بپند و اجتماع عسک از حرم محرم رسول مجید کناره نمائید و زیاده ازین بر ملال این عیال
بریشان حال و اطفال شکسته بال میفرایند که اصلا احتیاجی بشما ندارند و احدی را از دین خود نمی گذارند ان
ملاعن ستم این باغشال فرمان دختر امیر المؤمنین بی اختیار از اهل بیت اظهار دور کرده ایشان را بخود و گذاشتند



و از دور بنظر آن عیال چاره و اطفال او را نظر برکامیشتند **فصل** بی نداشت کسی پدرش از سباجهول
که بی اجازه در آمد بر خرم رسول در انچه که خیل ملک نباید راه چنان کنند جبارت سپاه نامه سباجه
رواج شرع نبی داشتند چون منظور شدند بهر قبول سخن رجان مفعول بعد از کناره گرفتن آن لشکر شوم و عسکر
میشوم و زینب و کلثوم بیک از اهل بیت امام مظلوم را بستران سوار می نمودند و برادر خزان کوچک نخه مانند
نابوت تعبیه کرده بودند که سه چهارتن از اطفال در هر یک از آنها می نهادند و مکان استراحت بجهت طفلان
خرد بزیب می دادند از فضه نقل شد که بانوان من هنگام سوار کردن طفلان نشستن بالای ستران را با ایشان
تعلیم می نمودند و در جمیع مراحل و منازل مواظب احوال اطفال بودند بعد از سوار کردن پرده نشینان سراجیه
عفت زنانه را که لبرادفات عصمت نقلی بود سوار ساختند نگاه بسوار کردن خاندان حرم محرم و کنیزان اما
امم برداشتند هر قدر کنیزان بمقام الحاح بر آمده عرض میکردند که بزحمت بانوان مکرمه و خوابن محرمه
راضی نمیشویم و خود مهربور که امکان دارد بجای او و محل بالا میریم دختر جناب بانو ثواب در جواب میفرمود
بحکم وصیت برادر و الا کهر مرا از حال صغیر و کبیر این عیال اسیر غافل نباید بود چون آن بانوان محبت توانان
کنیزان را نیز سوار کردند و توجه بجانب این کینه آوردند **فصل** مرا با دیده گریان جود بدند ز
رافت بر سرم دستی کشیدند گدای فضه کنیز مادر ما توئی چون جان عزیز را بذر بر ما بیایا نشانیت بحمل
ستر از اشک نماند در کل هر قدر زبان عجز و لا بهر گویم و از آن دو خاتون تمنا نمودم که مرا بخود واکذارند این استغلا
قبول ننهاد مرا نیز بستر بر نشانند و آن دو خواهر ستوده سیر خود پیاده ماندند هر یک در سوار کردن و پسر
ابرام داشت و هیچک از ایشان زحمت خود را نخواهر میگذاشت بالاخره علیا مکرمه زینبام کلثوم و ابرو فر از ستر
نهاد و خود پیاده و جبران استادان حال با سپینه براه بقبلگاه نگاه نمود و اشک از دیده بر کبود که ای برادر
مهر پرور همیشه هنگام سواری مواظب خواهر خود بود و حالا این فرافرا فراموش فرمود بعد از مخاطبه با برادر
رو بفرمود و پدر کرد که ای پدر مهربان همیشه در وقت سواری بزرگواری مثل امام حسین را سواری نمود و خد
گذاریم را بقتاس و علی اکبر و فاسم رجوع میفرمود حالا پناهی ندارم و بدست این قوم لعین گرفتارم در احوال امام پناه
بروی خاک نشسته بود و حکایت شکایت عمه اش را استماع میفرمود از مکالمات آن مخدوم بظافت شده از جابر
خواست که ای عمه مکرمه بیایا من سوار **فصل** همیشه چون حسین اندر سوار بنفس خود ترا میکرد یا رے
تو من از پدر چون یادگارم ترا زین بس پرستار **فصل** بیگانه فاسم و عباس و اکبر نمیچشم می از خدمت سر
نداری عمه جان تاب سوار زین کردی سر شک از دیده زینب با طاعت آنحضرت نزدیک رفته پای خود را برای
سوار شدن بر انوی مبارک سید سجاده نهاد و انور از شدت ضعف نتوانست خود را ضبط نماید و از ناتوانی به
بشت در افتاد زینب از مشاهده حالت آن بیمار اشک از دیده کشود که نوز دیده با این ضعف ترا که سوار خواهد نمود آن
جناب فرمود من ترا باید سوار نمایم مرا هم این قوم لعین سوار خواهند کرد من از شنیدن این سخنان بیلتا با نر خود را از ستر
در انداختم و لا بهر کنان بانوی خود را سوار ساختم خود نیز هر طور بود پا بر ستر نهادم و بحالت آن علیل بن دارنظر کشادم دیدم
خالفین بپدین خاطر امام مبین را از افزون نمید و زنجیر و غل جامع بچسبند و او را بر ستر بجهت جواز نشاند با هائے
مبارکش را نیز زیر شکم ستر بستند **فصل** علاوه بر همه رنجها که از ان شرار رسید بر تن بنداران علیل نگار
گهی زهر و له اشترش رسید بسبب کهنی که بی آن گروه کفر ضعیف میفرستد که رسید بر در اهل عناد صبور



وَمِنْهُمْ مَنْ يَبْذُلُونَ مَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَيَتَلَقَّوْنَ بِهِ أَصْنَافًا

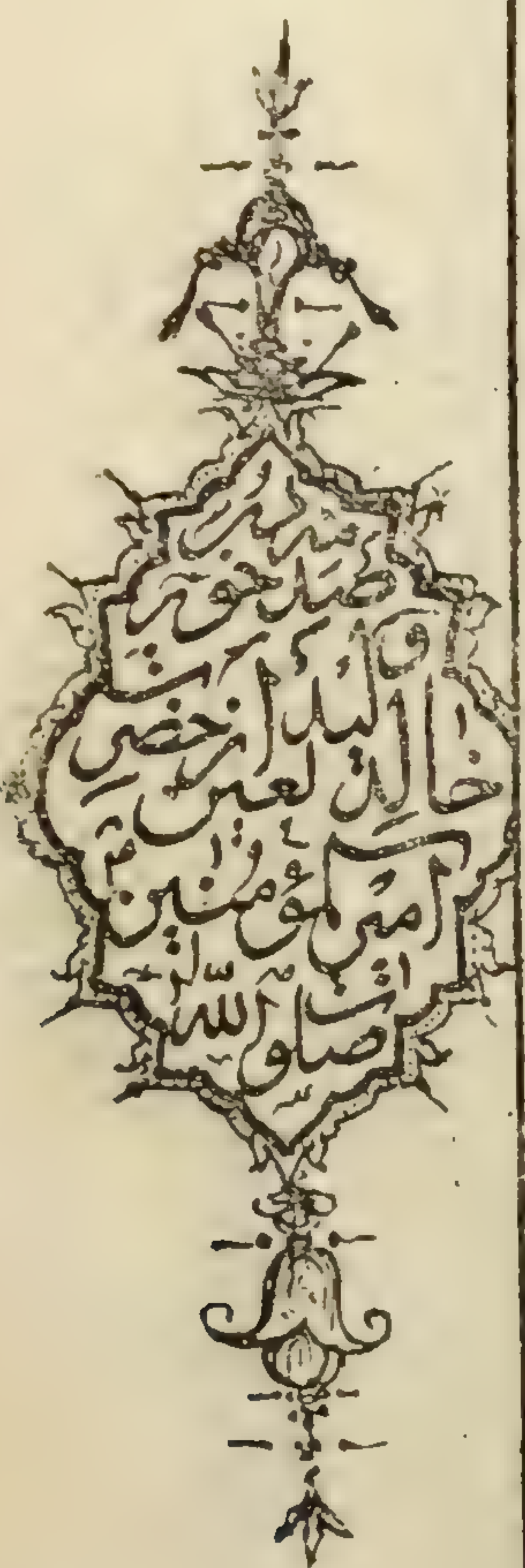


وَمِنْهُمْ مَنْ يَبْذُلُونَ مَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَيَتَلَقَّوْنَ بِهِ أَصْنَافًا

بوده مهر حال سید سجاده افضل در بندی سید الله تعالی فرمود که هنگام اسیر اهل بیت چون شتران برای سواری ایشان
 آوردند آن خدزات نجس لعین را از اطراف و جوانب خود دور گردند هر یک برای سواری خود شتری را اشاره می
 فرمودند و شتران هم با اشارت ایشان اقدام می نمودند هر یک شتر را که میخواستند و خود بران نشسته کوه گیراهم نزد
 خود می نشاندند حرکت کوه را و رود کوه و شام حالت اهل بیت رسول انام چنین بود و هیچکس ابواب کردن ایشان را
 نبود **مستثنی** بزرگ و کوچک ال پیبر کرامت دایم از ایشان زدگیر کند هر کس برین درگاه افت
 شود او نیز از اهل کرامت **مجلس هفتم** در از ارامت نابکاران سیده بزرگوار چون تفصیل
 سوختن در سر امصطفی از آتش ستم اهل جفا و سبیل زدن بتول و سقط محسن نام نهاده رسول و سایر عذبات
 دشمنان شقاوت ایات درین مختصر کجایش ندایش قرار این مجلس را بپایان مجلس از غضب فک گذاشت فک
 قلعه چند بود که حضرت رسالت بعد از فتح آنها را تصرف نمود و بفرمان از دشمنان آنرا بحضرت زهر ابدل فرمود
 که حاصل آن ثقیامت بمصرف آن خذره و اولاد او رسیده باشد ابوبکر و عمر بصوابد بکد بکد بعد از
 رجعت پیغمبر و کلای سیده النساء از فک دور ساختند و دست تصرف بر ویش در انداختند چون جناب بول
 ازین واقعه آگاهی یافت باجمعی از زنان بنی هاشم نزد ابوبکر شتافت پس زبان ملامت بر او گشود که ای مرد
 مگر نشنیده که رسول خدا فرمود حرمت هر کس را در فرزندانش رعایت باید نمود پدرم برای معاش ما بخراین زمین
 چیزی نگذاشته نمیدانم ترا بر غضب ان چه واداشته **مستثنی** پسندی چرا ظلم بر فاطمه نداری چرا از خدا و الهه
 رسول انچه داد از برایم قرار بود حکم او حکم پروردگار همانا بحکم خدا و معاد نباشد ترا ای لعین اغضا
 ابوبکر عدا از بنیم نشین حضا و الی ولید که نامه بنکارد و فک را بفاطمه واکذار و عمر گفت ناگواهی نیاورد
 که فک را با و داده اند مسئلت او را نباید اجابت کرد جناب سیده النساء و شاه اولیا آورد و کوشا و عرش خدا و ام این
 درین باب کواه آورد و عمر گفت علی درین شهادت منفعت خود را ملاحظه میفرماید بنا برین اعتبار شهادت
 اولیست حسین نیز گوید کند و رد کردن کواهی اطفال خرد سال از شنیدنش اولیست ام این نیز زنی عجمی است
 و شهادتش غیر معتبر بر وایت دیگر ابوبکر نامه نوشت و بصدقه ظاهره داد و بعد از مراجعت عمر نوشت
 ابوبکر را گرفته اب هان بخیر خود را بران انداخت و آن خط بخیر را بخیر تر کرده بآره ساخت **مستثنی**
 عجب کران نامه از کین در پید کسی که جفا پرده دین در پید از چشم پوشید شاه زنان بخیر کرد و او را جزای این
 عمر خط بوبکر چون ترکند بلیک بخیر را بخیر ترکند و بیکار باران بزرگوار از زنان بنی هاشم بمسجد حاکم
 فرمود و زبان طعن و لعن بان غاصب حق رسول و دشمن زوج بتول برکتود زنان پرده برابرش او بچندوان پرده دار
 سرافات عفاف در پرده خطبه در نهایت فصاحت بر زبان آورد و تحت خدا را بران منافقان تمام کرد انچه احکام از
 او امر و نواهی الهی بود برایشان فرو خواند و آنها را از عذاب عتاب روز حساب ترسانند و تحت های شافیه در امر فک بر
 ایشان القاس ساخت و جمیع مهاجر و انصار را در زندیقون باضطراب انداخت انچه در مراسم مجلس حضا شنیده بودند
 و تصدیق نمودند ولی فرمان ایشان مخدوم سوختند و غضب فک ایشان را در عذاب بکد بکد از غضب فک و جلالت
 مطلقه خدا را با خود بغضب آوردند و رسول را نافرمانی کردند چون کفر ایشان را در محضر عموم انام ثابت نمود باحالی
 بر ایشان و تنی نانوایان بخانه مراجعت فرمود **مجلس هشتم** شدش ز صدمه ان ظالمان کفر خصال تنی ز مویه چه موی
 دلی ناله جوانال بعکس حضرت بعقوب ناله سر میبرد که او پسر پسر و این پدر پدر میبرد از صدمه از ارشاد نابکار



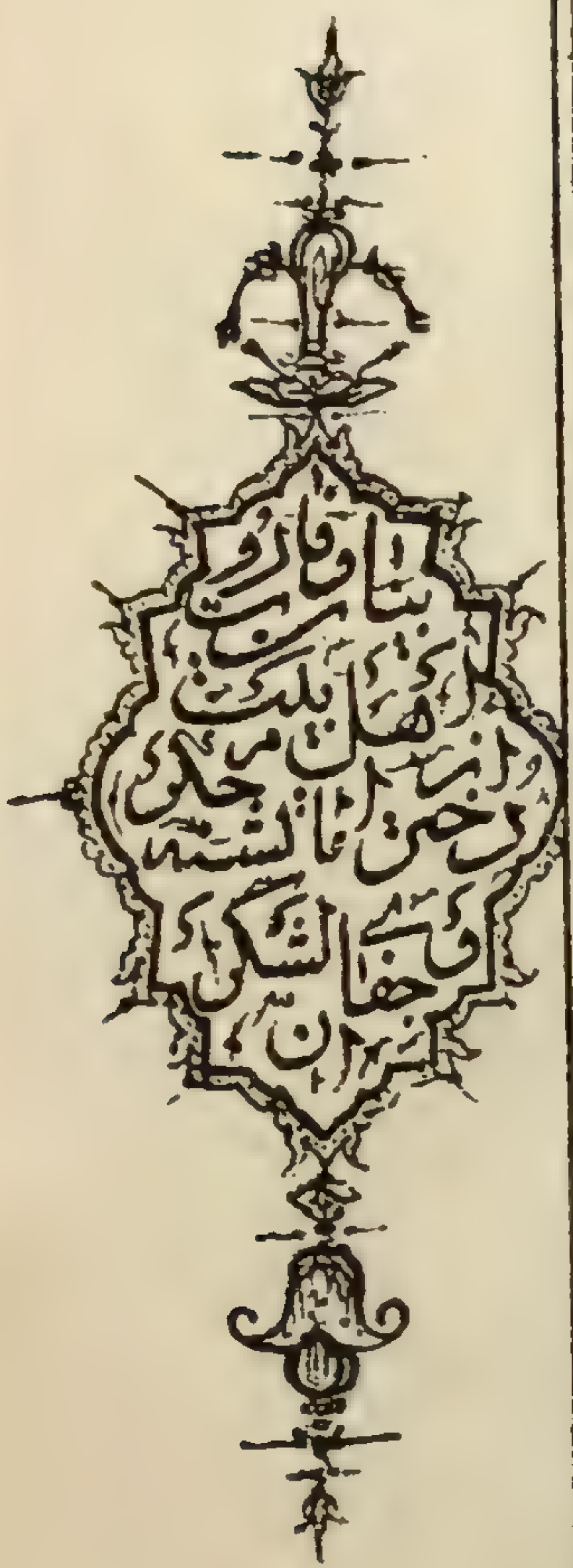
در بستر ناتوانی افتاد و هر چه آن دو ملعون برای معذرت خواستند بحد منس شرفیاب شوند اجازه نداد و بعد ازین
همه دین در شهادت شاه ولایت با هم توطیه دیدند و بصوابید عمر خالد بن ولید را برای ارتکاب این کار پسندیدند
چون خالد بقدیم اطاعت نزد ایشان شتافت و از تمنای ایشان استحضار یافت انگشت قبول بردید نهاد ابو جبر
فرار داد کوفت نماز پهلوی و بنشین و بعد از سلام نماز کدورت را بنمیش از بار سربسک ساز و خاطر ما را از انجام
این کار بنواز اسمائیل بن عیسی که بعد از شهادت جعفر طیار در جباله ان غدار بود کثیر خود را بخانه شاه ولایت
روانه نمود که خود را خدمت علی رضی برسان و این ایه را بر او بخوان ان الملائکه یأترونک لیقولن
فاخرج ابی لک من النبی صبیحین کنیزک بعد از ورود ایه مبارکه را تلاوت نمود انجناب فرمود بخاتون
خود بگو خدا ترا رحمت نماید هیچکس از ایشان قدرش ندارد که در مقام کشتن من براید پس حضرت داخل مسجد
شده احرام نماز بر بست و ولید بلبند برآمده پهلوی او نشست و گفت ای صاحب من خواست انشوم ملحد ملعون تا کند کار
این ملحد دون خواست تا با او بسبک سازد و رسم بپا داشت اندازد پنجبر کاین پیامبران کم بود این سبکشان
سبک معلم بود ابو جبر در اثنای نماز ازین کار انکار کرده ترسید که محض شمیر کشید و ولید امام مجید اور اطعمه
آورد و الفسار فرمود و فتنه برپا نمود و فتنه قدر بسیار طول داد اخر الامر پیش از سلام بمنع اوزبان کشاد که انحال
انچه گفته بودم مکن بعد از نماز امام مجید از خالد بلبند بر رسید که ترا چپه ابر کرده بود خالد گفت را بکشتن تو امر نمود
حضرت فرمود اگر ترا نمی بکشد میتوانستی چنین کاری بکنی ان لعین گفت البته می کردم ان حضرت او را بلبند نموده
بر زمین انداخت و بر سینه اش جا کرد و شمیر خودش را بقصد او از دستش بیرون آورد همه اهل مسجد بجهت خلاصی
خالد جمع شدند و نتوانستند او را خلاص نمایند بنابر عیسی اسرا آوردند و او را بحق رسول قسم دادند تا خالد را فرو نهان
بروایت دیگر خالد بدو انگشت گرفته بستون مسجد چنان فشار داد که سر هسیان کثافتشرا از پایش بر کشاد و گفت
ابو جبر خرافه طحراف بر پیش خویش بر بستن کثافت چو او را بسنه شد این کار بر پیش پیشگاهش از خوردن خوش
عمرای نهالی چون بگارد ازین بهر غم هرگز ندارد مرویت که یکی از اسفینا خدمت انما اسما حیا آمده عرض
کرد علی بن ابیطالب را دیدم دختر ابو جهم را خواستگاری میفرمود انمخذه ازین خبر استعجاب نمود ان مرد دوسه بار در
نیکو را این کار موکند باد کرد و رو بر او آورد انحضرت از شدت غیبت ارام نداشت و دمیدم انش و بتراب میگذاشت
هنگام شام امام حسن را بر دوش راست جاداد و امام حسین را بلبش چپ نهاد دست کلثوم را هم بدست گرفته بخانه
پدر روانه کرد بد چون امیر خیر کبر بخانه آمد فاطمه را ندید چون در خانه رسول از طلب کردن بول شرم داشت
دیگر ناپدید و بجانب مسجد گذاشت بعد از نماز بسیار و یک مسجد را جمع فرمود و بران ریگهان کسب نمود از انجانب
چون جناب سالمتاب حزن فاطمه را شد بدید غسل کرد و جامه پوشید و بمجد خرامید بحجاب عبادت ایستاد
و بعد از هر دو رکعت که سلام نماز میداد رفع حزن فاطمه را از خداوند مسئلت میفرمود چون بخانه آمد و بدید دخترش
ازین پهلویان پهلوی غلطان بود و خواش منی ربود مطلبشرا در یافت و بجانب او شتافت فرمود برخیز ابلخر کرامی
که میباید بامن بجانب مسجد خرامی فقط کمر بول را چو رسول مجید دید ملول ز مهر کشت برفع ملال و مشغول
جناب فاطمه فی الفور لباسه شهزاده برای رفتن مسجد شدند اما ده پس جناب خنی ماب امام حسن را در انغوش گرفت
و سیده زنان امام حسین را در بر نموده و دست کلثوم هم در دست داشت و با پدید برز کوارد در مسجد قدم میگذاشت
و بعد از ورود بمجد پیغمبر پای خود را بپای دست خدا نهاد و اندکی فشار داد پس فرمود برای ابو تراب و باوردن ابو جبر



و عمر و طلحه و ثناب جناب ابونزاع هر سه را حاضر نمود و حضرت رسول با و فرمود یا علی تمکد یا فاطمه مرا پاره تن است
و اذیت او در حیات و ممات از من ستید و صیاعر ض کرد بلی را لب محبت جناب رسالت تاب را با او میدادیم حضرت
فرمود پس چرا چنین خیالی نموده که اسباب بازار او باشد و صفحه خاطرش را با سخن ملائکه بخراشد سرور او لبی عرض کرد
بان خداوند که ترا براسنی مخلق فرستاده و نواج لعمرك بر سر تنهاده که آنچه گفته اند خلاف محض و محض خلافست جناب
بقول از گفته داماد رسول چندان خندان و شادان شد که در ندامتهای مبارکش نمودار گردید **نظم** که گفت ایجاد
چنان فاطمه را خندان یافت که شفق ششعه عقد ثریا بر یافت بود از ردن او چون کعبه نبی را از از شادمان
بود ز شادیش رسول مختار هر کس از اهل و لا شاد کند فاطمه را میکند شاد ز خود جان رسول دوزا پس
حضرت رسالت امام حسن را در اغوش کرد و امیر مؤمنان امام حسین را بغل در آورد و صدقه ظاهره هم کلثوم را
برداشت و رو بخانه خود گذاشت اگر این ملاعین در ازاران مستیده بزرگوار اقدام نمینمودند بوفایان کوفه و
شام نیز از خیال از اردو خزان گرفتار و نو با و کان بی پرستارش در اصرار نبودند چون در مجلس سابق با سیر اهل بیت
اطهار اشعاری شد اینجا نیز اظهاری از گرفتاری اسرار امام ابرار می شود زمانیکه فرمان عمر سعد بے ایمان از شتران
باد به شصت شتر بر سواری با فوان حجاز آوردند ام کلثوم از دیدن آن شتران بی جهاز بفرمود فرمود
اکنون که اسما سفله نواز خواهر بن حجاز را بنا فیه بے جهاز می نشاند و دیار بدبار میگرداند شترها بردم
برای سواری اهل بیت غریبش بیارید و این شترها باده را که از صاحبانش بستم گرفته شده با ایشان واکدارید
عمر سعد از فرمانش انقدره تجاوز نتوانست کرد و همان شترهای امام زمان را نزد ایشان حاضر آورد و آنچه از اجناس
مستفاد میشود هنگام حرکت سپاردین تباہ از کربلا بپشت و چهار طفل صغیر و صغیره بپشت اسیر میندا بودند
و بارده تن از تمام ایشان بمدینه مراجعت نمودند باقی آن کودکان بی سامان چه از بیم و ستم آن لشکر بی پایان و چه
از دیدن بیابان و زخمها خار معیان در راه کوفه و شام بهلاکت رسیدند و در درجای اعلیٰ علیین نزد احد
طیبن بیار میدند **مکتوب** بهر خرد و بزرگ آل رسول خاصه فربه جناب رسول غیر ظلم و ستم ندید کسی
هر یکی را جفا رسید پس کربلا کوفه شام زین سه مقام بس جفا شد با اهل بیت کرام زینب غم رسیده را هر دم
غم می فرود بر سر غم جالت انهن زار اسیر نا بجز نمیتوان تقریر در این مقام واقع سه
تن از ان ایام ناکام نقل میشود در روضه الحسینیه که از مؤلفات فاضل بظامیست روایت شده که در دوشتر
گوجک از دو سبط بر کزیده رسول و دو فرزند دل بند بقول بعد از حدوث مصیبت حسین مقول از بیم نادر
فرار برقرار اختیار کرده از خیمه بیرون دویدند بعد از مشق بسیار و رنج بپشتا خود را بالای تلی که میان
قلکاه و خیمکاه واقع است گشیدند بر سر هر یک از آنها مقعده بود که هنگام رفتار کناران بر زمین میسود منجرانه
بالای آن تل ایستادند و با طرف خود نظری گشادند ناگاه یکی از آن دو دوشتر بان دیگر گفت ای عم زاده
مهربان آن تن چاک چاک که درین کودال در نظر است پدر بزرگوارم حسین تشنه جگر است که بخاک و خوش
انداخته و باین خاری شهیدش ساخته اند دخود یک گشت ای والله این پیکر مطهر بپیر از غم کرام من است
که باین ذلت بخون غلطیده و خلق نشناس از دم تیغ سیراب گردیده پس هر دو دستها بکردن یکدیگر
در آوردند و فریاد و محمد او و اعلیٰ او و احسانا و احسانا بلند کردند چندان جوی خون و سرشک کلکون
از دیده ها گشادند که از شدت گریه و زاری بخود شده از باد افتادند در احوال زینب خورشید جمال بر عت ملائ

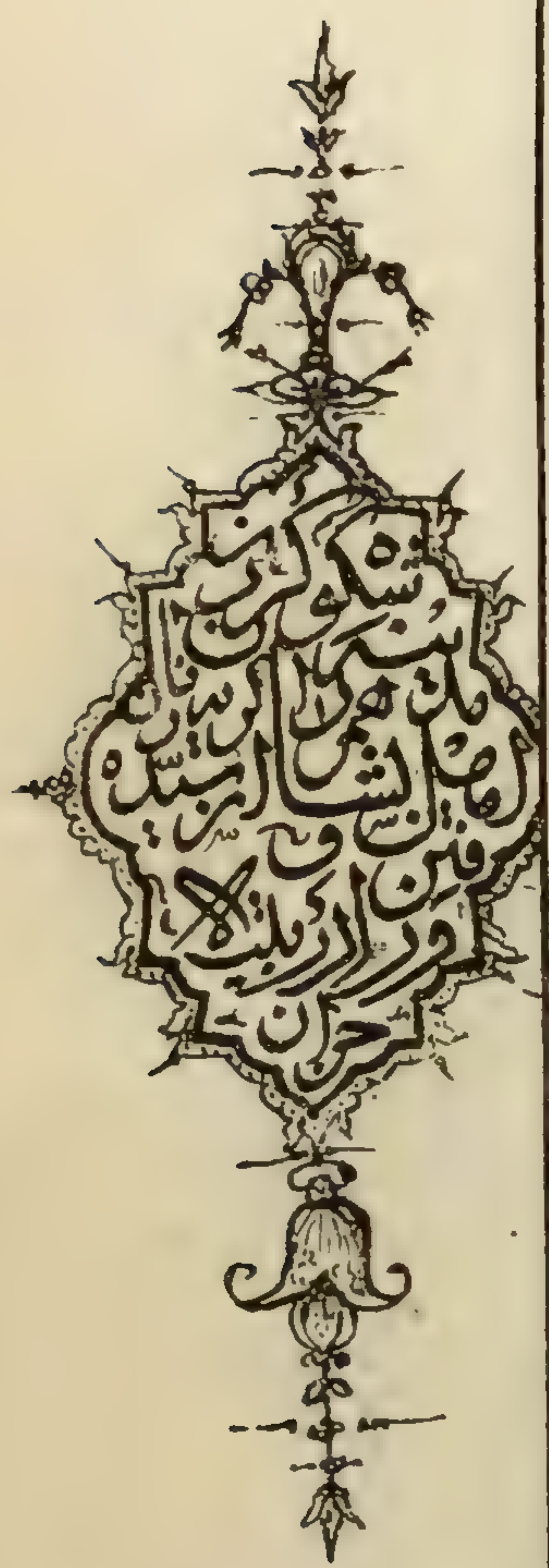


که زنی ماه مثلش در دنبال بود در اطراف بیابان مید و بدند و عقبان گودگان پیگردیدند تا بالای آن تل رسیدند
و دختر آنرا خفته دیدند هر یک بیالین یکی نشسته است و او از شنیداد که ای جگر گوشه بنول وای نازه
نهال بالغ رسول ای شمع محفل حسین وای ناز پرور بر سید گوین ای نودیده حسن مسموم وای غم رسیده حسین
مظلوم هر چه گفتند جوابی از آنها بر نیامد چون مفعله را از روی ایشان کنار گشتند هر دو را مرده دیدند و گفتند
چهره آنها که زینب و کثوم نکشیدند از آن گروه طلوم بهر هر ما نمی زال عباء جامه صبر ساختند و با
تاداران دشت گنبد دیدند چهره ها گران سپیدیدند تا در آنجا مقام بنمودند آن دو کریان و ناتوان بودند
که عزادار لشکان ترب گریستار گودگان غریب راوی میگردد دیدم آن دوزن در بالین آن دو دختر را نهاد
جان کاه از جگر بر آوردند و او از و اعلیٰ بلند گردند می گفتند خداوند میان ما و این قوم بیدین
حکم کن بدر سپید که تو بهترین حکم کنده گانه پس یکی از آن دوزن بطرف خیام ظاهره و نهاده و زنان بیسایمان را از
واقعۀ آن دو دختر خبر داد و بیکار تمام اظهار بادیدنها اشکبار بیالین آنها شناختند و آن بیتابی پدر را بان حاکم
در یافتند از مشاهده جانباری آن دو دختر بینم و آن دوزن پرور الهم مصیبت شهداران نازه ساختند و از فریاد و
حسنا غریب و یاوله در ارکان عالم امکان و زلزله در جان سموانیان در انداختند روایت دیگر اینکه چون موافق
ثبت اسامی اسرا که لشکر نویسان دغا آورده بودند آن دو طفل را مفقود یافتند عمر سعد و شمر از بیم مواخذه
بزید در پیدا کردن ایشان هر کدام بطرفی شناختند که آن دو صید کوچک را بکند دارند و با نبل مقصود و بر راه گذارند
ناگاه شمر شیر نزدیک درخت کوی رسید و آن دو طفل را در سایه آن دست بکردن یکدیگر خوابیده دید و گفت
دو دختر دید زار و غم رسید که در اغوش یکدیگر خفته دو دختر چون دو کوه خالک بود گراشتارند بیابی عیب
دو دختر و بر و از عیش مهور مغانکه نور علی نور بصورت مطلع نور الهی بخاک افتاد چون آبهای
زیم صدمه آن قوم بدخواه نفس را کشته در حلقه شاره از لب با طرف و جانب دویده بود غضب الود نازبنا
خود را از کمر گشود چند نازیانه حکم برایشان افرو داد و دید هیچیک از ایشان از جای خود حرکت نکرد خشمش افروز
و چند سیل بر و ایشان نواخت و از اثر آن عرش مجید از لرز لرز ساخت باز هم حرکتی در آنها ندید و بفر او
پیشتر شده دست هر دو را بیک دست گرفته از زمین حرکت داد دید که هر دو جان را بجان آفرین تسلیم نموده و از ستم
آن جفا شیم اسوده اند هر دو را در همان مکان انداخت و این سعد لعین را از حال ایشان با خبر ساخت آن تیره نمشا
بدینیا را از شنیدن این خبر وقتی دست او که بی اختیار بکریه افتاد گفت ای شمر اینهم صدمه ای در پی که بحسین و عتر
او وارد آمد هیچکدام را در من اثری نبود و واقعۀ این دو کودک مرا بسیار بر ایشان نمود جائی که چنین سنگدل
ملعون درین مصیبت جانگاه کریان گردید بر عمهای در بدر و خواهران بی پدر آن دو دختر چه رسید و گفتند
برای آن دو طفل ماه پاره بمرک کورگان افغان و زار برآمد از زنان در هر کناری یکی افتاد کشته از دل ریش
یکی بر کل فشانده سنبل خویش یکی از لطمه بر چهره را نمودی سنبل از کل اشکارا یکی در افتاد از اشک سیمین
مرصع ساختی ماه راز پرین یکی ماه از هلال خویش خسته یکی بر چهره ز اختر نقش بسته در یکی از منارل عذراه
نیز دختری از امام حسن از شتر بر افتاد بقاعده مستمره که هر یک از آن اطفال را صدمه میرسد بجناب زینب
ملیجی میگردد و آن بی پناهان را بجز آن نخدم پناهی نبود آن طفل نیز عمر را پناه خود را فتنه زبان استغشا
بر کشود جناب زینب با آن لعلی که بالای شتر میان اسیران می تاخت او از آن طفل را شنید مضطربانه خود را از





شهر و انداخت ناله گنان بهر طرف بیابان می شنافت تا خود را بان صغیره رسانیده او را از صدمه بای شتران مرده پاش
در مصیبت انمظلومه آه جانگاه از دل بر آورد و سگان آسمان را مانند اهل بیت با خود هم ناله کرد و گفت که من
زینب از غم اینچنان بگریست زار کز دوشش چشمها شد اشکار داشت جگرش دغری خدایا گز گدایم غم بلند دارد صدا
بر شده عطشان نماید ناله سر یا شود از بهر طفلان فوحه گر شد چو پامال شتران بیگنا بر شتران یتیمان شد بهمان
چون جدا کرد ز مرغیان هم نفس غم گذارد هم توان نفس لاجرم طفلان ز غم آن بستم ناله سر کردند با جانان الهی
که بسینه گاه بر سر میزدند بر سر و بر سر میزدند نوحه و سوس فاسم از هجران او جای غاره اشک کلکون زدند
مجلس ششم در مجاورت آن بهتر و بهتر زنان در بیت الاحزان و مجلسی از فضایل و خضایل آن
چون سید انبیا عالم بقار حلت فرمود جناب سیده النساء از مناسبات صبا و از صباح نامسا ملول و غمگین بود
و پیوسته رود خون از دیده می کشود همواره عصا بر درد و الم بر سرش بسته بود و پیوسته جسمش شریفش ضعیف
و نحیف و خاطر مبارکش درهم شکسته بادل سوخته و سپینه افروخته ساعت بساعت غم می کرد و بجز نام
پدر چیزی بر زبان نمی آورد حسن و حسین زاد کنار خود می نشاند و می گفت ای نوبد بدکان کجاست جد بزرگوار
شما که از هم گسشتما مهربان تر بود و دقیقه از شما غفلت نمی نمود همچوقت شمار از زمین نمی گذاشت و جای شمارا
بجز دوش مبارک خود رو انداخت افسوس که دیگر این در را نمی کشاید و از خانه من درون نمی آید مرویت که در وقت
پدر بزرگوار چندان گریه کرد که جمیع اهل مدینه را بفراوان آورد و گفت که بود رهرا از اینجا می توان
جوی خون پیوسته از مرغان روان بسکه سیل خون روان کرد از بر شد بنای طاقتش زیروز بر چشم خشمش چنان
در یافتن کاندان در با حجاب آسمان روزی مشایخ ایشان خدمت امیر مؤمنان شتافتند چون بشرف ملازمتش
استعاضا یافتند عرض کردند یا علی اهل مدینه را ارشدت کرپتن زهر احواب شب حرام و آرام روز تمام شده اسندغا
دارند که انقدره بگریه روزا کف کرده و شب از کوبه و ناله بیاساید یا شب میر اسم عزاداری و سوگواری چند نکت تواند
بکوشد و روز اسوده نشسته زیاده برین مخروشد اگر این عرض سبب دلشکنی دختر رسول انا مینست اسندغا
اهل مدینه را با و برسان بلکه در زاری خود فراری بگذارد و دوستان خود را از بیان شکایت و رحمت شاه ولایت
اسوده دارد شاه مردان سیده زنان را از خواهش ایشان با خبر کرد و انچه گفته بودند بمعرض بیان در آورد جناب نبول
با خاطری ملول بان ولی خداوند و دود عرض نمود **نظم** میمندم چه میخواهند باریان و این از من در از من
دیده از من اشک از من اسنن از من کناره کبرم از مردم کم کلکون کنار خود بگو بامردم این شهر پاسخ این چنین از من
بر از یوسف زم کشد روم در بیت لایزال چرا بخند بچامردم این سرزمین از من ای پیر عم از مدت زندگانی من چندان
روز خوشانمانده بخدا قسم که شب و روز از کوبه و زاری نمی سامم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات نمایم پس امیر مؤمنان بخواب
سیده زنان بیت الاحزان در بقیع برای او ترتیب داد که حسین را با خود برده در آن مکان قدم نهاد شب و روز سرشک
کلکون از دیده فرو می کشاد و از هر چشم چشم رود از خون میزد یکی از خضایض نبول عذر از این است که مرگ را طالب بود
و ملاقات جوار افرد کار خود راغب چنانکه مذکور شد هنگام وفات پدر بزرگوار چون خبر مرگ خود را از آن سرور
شنید با وجود آن مصیبت عظمی خندان کرد و پدر اگر چه جمیع خانواده رسالت و طهارت بلفای خداوند بیکنا مشتاق بودند
ولی هیچ تنهای مرگ را نمی نمودند بلکه از موت و فوت آگراه داشتند و طلب عمر و زندگانی در ازاد را از کار و اعمه
فرو نمی گذاشتند مضامین ادعیه مشهور برین معنی شاهداست و امثال این فقرات در اکثر کتب اخبار و ارد **نظم**



مجلس هشتاد و نهمین

چنانکه بعد وفات پدر مدام گریست بدان طریق که هفتاد و نهمین زلفت پدر خود همیشه زار و ملول
 همی نمود ز حق مسئلت لغای رسول مروت گرجون رسول جهان بریاض جنان خرامید جناب بنول در گریه و زاری
 نمودار نمیتوانست نمود و چنان خون در دل داشت که مافوق آن متصور نبود حضرت عزت جل اسم جبرئیل امین را بجهنم
 ننگین و همدی ان مخدّمه مامور گرد و هر روز از آن محرم مبارکگاه قدس در آن حرم پاک روی آورد اخبار را از درجنا
 غایب اش اکاه میبیداد و در دنیا حال استقبال خدمت آن سیده زنان زبان میکشاکه برو معلوم شود بر او لا د
 واجتادش از اهل عناد چه خواهد رسید و از اشرار نابکار و فجار ستم شعار چه قدر صدمه و زحمت خواهند
 گشید سلاطین حق و باطل انیه را با سم و رسم برایش میبرد و چندانکه حضور داشت بلیا نایب حسرتی را از خاطر
 مبارکش میبرد چون دختر خیر البشر از خبر و شر آنچه باید بداند دانست و کتمان آن خبر از شوهر ستوده گوهر نمیتوانست
 را جرم نبوی فرخنده خوی عرض کرد که هر روز مرد خوشگویی و خوشتر و درین سرای پدر و مرا از جمیع اخبار انیه احب را
 می نماید جناب ابو تراب فرمود هنگام آمدنش فرا اعلام دار تا از بیانات او استحضاب هم رسانم و واقعات مشروح را بداد
 فاطمه فرمان امیر مومنان را اطاعت کرد و هر وقت جبرئیل بخدمتش روی آورد تا مادام رسول عباد نیز خبر داشت و تقریر
 جبرئیل را مینگاشت تا گنجای مبسوط و شرحی مضبوط شده بمحض فاطمه موسوم گردید و از وابع امامت که از سرور
 اولیا بسایر ائمّه هدی رسید و اکنون در نزد قائم ال است و مشتمل بر شرح حال زمان استقبال بلکه اخبار ماضیه نیز
 در تحایف آن صحیفه مضبوط است و بوقایع آینده تا اقامت قیامت منوط و مربوط میشود چنانکه در مادر حسنیه
 که پس از فوت سید ثقلین در تسلای او خدای مبین کرد مامور جبرئیل امین ای بسا داستان و راز مهفت
 که امین خدا با و برگشت از حضرت صادق پرسیدند معنی **حی علی خیر العمل** چیست فرمود یعنی بشتابید
 بیک گردن بفاطمه و فرزندان او تا روز باز پسین که بهترین اعمال حسنه این است و شرط ارادت با خاندان طهارت
 چنین ازین خبر صداقت این چنین برمی آید که اهل سنت و جماعت محض بغض با ولا و تیره دختر رسول مجید اینکلمه
 مبارکه را متروک داشته و ترك آن را در اذان و اقامه ثواب پنداشته اند و هم آن بزرگوار می فرماید جابر انصار
 از پدرم محمد بن علی وضایل فاطمه را سوال نمود از جناب گفت جدم خاتم النبیا فرمود چون قیامت قیام نماید و هر کسی
 در انصره در اید از برای هر یک از انبیای گرام منبر از نور بگذارند و منبر را بلند تر از همه منابر منصوب دارند
 پس از بارگاه کبریا را بخوانند خطبه مامور فرماید چنان خطبه بخوانم که هیچکدام از انبیاء اعظام در فصاحت و بلاغت
 کلام چنین خطبه نشنیده باشند نگاه برای اوصیان منبرها نصب سازند و منبر علی را بر جمیع آنها برافرازند
 او هم بجمه خداوند غفور بلیان خطبه مامور شود و چنان خطبه بلیغی ادا فرماید که همه اوصیاء و ابفصاحت خویش را
 نماید برای فرزندان پیغمبران نیز منابر عالی برپا ساخته حسن حسین مرا از همه آنها بالاتر نشانند آن دو فرزند منم
 با مر خداوند اجل اکرم خطبه با عبارات رنگین و اشارات شیرین بخوانند **مشی** سنا بش کتد انچنان از خدا
 که سازند ممکن و واجب جدا چنان شرح بچند سازند سر گه جبران نمایند جز و بشر بلی آنچه گوید زبان خدا
 ز کفشار مخلوق باشد جدا انگاه جبرئیل امین بفرمان رب العالمین ندا کند که گجاست فاطمه دختر محمد و خدیجه دختر
 خویلد و مریم دختر عمران و اسبه دختر مزاحم و کلثوم خواهر موسی یا مادر یحیی ایشان از شنیدن این ندا بر خیزند
 و مانند سایر اهل محشر در انصره برانگیزند از مصدر جلال و بارگاه لایزال او ازی براید که امروز بزرگوار مخصوص
 گشت حمله ال عباء علیهم التحیه و التنا عرض نمایند بخداوند بکانه قهار امروز کسی باین بزرگ سزاوار نیست



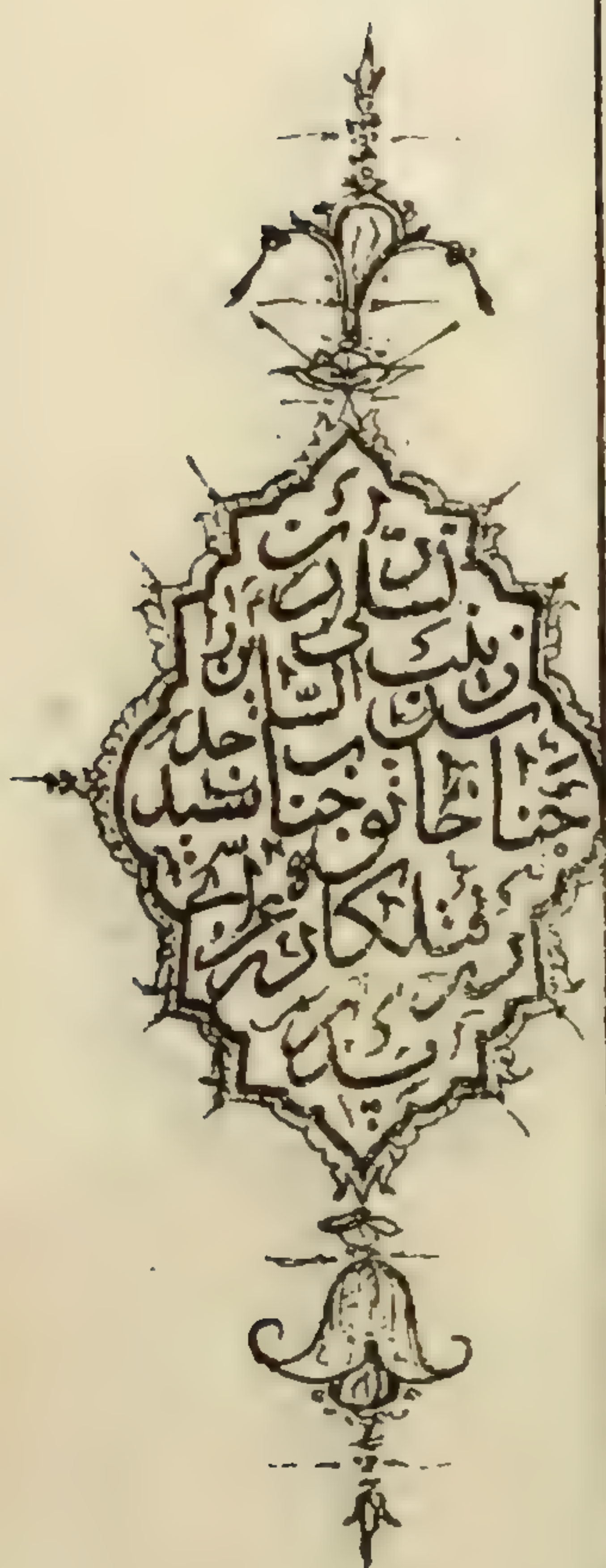
هنا کلام ملک علام که میفرماید لمن الملك ابی مرثدا لول جد القهار در بیان این جواب و سوال او است
و بر اظهار صدق این گفتار شاهد دیگر با حضرت فرید کار برای سخنا و صغار و بکار فرماندای اهل محضر بداند که
من بزرگواری امروز را برای این پنج تن ال کافر اودام و تاج اصطفی و انضا بر سر این حمه طیبه نهادم ایوافتا
محضر محتر سرها را بزیارت اندازید و در بدکان خود را فرو پوشید که فاطمه لبو بهشت روانست و بارضوان خداوند منان
همینا پس جریبل ناکه از ناکه بهشت بر سوارای ان فرشته سرشت بیارود که پهلوها ان بجواهر بهشتی مزین و اکنده
و مهارش از فرود آمدن مصفا درخشنده چنان از مرطانت و ترصیعانش بدلی الوان چون بران سوار شود صد هزار
ملک از طرف راست او روانست و صد هزار از جانب چپش روان صد هزار ملک دیگر او را بملا میست و ملاطف بر بالها
خود بردارند و بگلزار بهشت عنبر سرشت آغاز پرواز گذارند چون بعضا چنان نزدیک ابد بقعا خود نظری فرمایند
ندارند که ایچلبه من با اینک فرمان خداوند خود بسر اجاود اروا نه چرا اندر بر قضا خود در صیرا فاطمه عجیب نیا
بر زمین ساید و بگریه بنده نواز عرض نماید میخواهم قدر و منزلت مرا زیاده برین بر بندگان خود معلوم فرمایم و بر مراتب
جلالتم بفرازی دیگر با حضرت فرید کار فرماندایا عروس سر پرده اغراز باز بمحضر در او دستا خود را بنوازد و دل
هر گس محبت خود یا یکی از زریه خود را کمان داری مازون دست او را گرفته بچنان جاودان پاکداری امام محمد باقر
فرمودای جابر بخدا سوگند جده ام فاطمه در ان روز فرمان از بد او در شیعیان و دوستان خود را چنان از صحرای محضر
میر یابد که مرغی دانه بدر از دانهها خوب جدا نماید معشوق کسی گزیند و باشد سریش بمقتار او دان مرغ بهشتش
بسته تخم مهرش کوفشانه هال از در در دل نشانی فرزند هر که اندر دل و لایس مصوم مانده و خود از هر بلاش
چون دوستان بتول نزدیک بهشت اند ایشان نیز بعقب خویش التفات نمایند همانا فرمایتی که از درگاه گریه یابان ما
اسمان حیا شده بود بدوستانش نیز خواهند فرمود آنها هم باز عرصه محشر در آیند و هر یک دوستان خود را از ان مینا
بر یابند پس هر گس بدوستی فاطمه کرسنه را از ان رخ رهانده یا برهنه را محبت او پوشانده یا شربتایی بغضی دیگر
نموده یا بجزئی صوادف کرجاره بچاره بوده روز محشر از قعر اگر تجات یابد و بدرجا عالیة فردوس اعلی شایان
در ان میانمانند بجز کافرو منافق و کسی که در کار ائمه اطهار اشک داشته چون طوایف مزبوره را بطبقان نیز ان
در اندازند و بدر کافران نگویند و سارند در کمال ملال بنداوت و مداومت این ایام مبارکه بردارند فما
لنا من شافعین ولا صديق جیم فلوان لنا اکره فنکو من لکوم مبین ترجمه
در دنیا کاینک از یاران چنان کسی با ماندارد مهر بانے فغان کن بهر ما از این جماعت بمنبوید کسی راه شفاعت
بدنیا بآرد دیگر گردد ایم زایمان بهرها حاصل نشا ازین حدیث شریف گم زده تجات ارباب صفاست و دلیل
عقاب اصحاب چنان مستقام میشود که عقبات روز عرصه دشمنان ال محمد را پیش از هر کیش عذاب ابد و عقاب
سرمد گرفتار خواهد نمود یا در احوال اهل ضلال را که در قتال و جدال انواع جفا بنوردیده مصطفی خواص ال
رواد باشند و هر گونه ستم توانستند نسبت بان بزرگوار فرو نگذاشتند در سیئات اعمال و قبایح افعال چه عذر خواهند بود
در پناه که ان لعینان از فرط جفا بشهادت تنها اکفان کردند و محض بغض و عدا اهل بیت رسول و دختران بتول را
بقتلگاه جوانان مقول در آوردند و رویت که چون حرم محرم را در قتلگاه شهیدان وارد ساختند ان دلسوخکان
افکار بیگانه خود را از شران بزیارت اخشنده هر یک از ان زنان نامید بر سر کشته جوانی شهید دوید و بدن بآره
پاره را در اغوش کشید و دختران ایشان باهنکی نوای و احسین را است میگردند و فریاد و اها از دل بر می آورند و در آتش



مجلس ششم از بیان و بزم

ان بید بنان رؤس ظاهر شهید اداد حضور زنان جگر سوخته از ابدان شریفه جدا نمودند و ازین حرکت ناپسند
از دیدگان ان گرفتار ان دلش بیش از پیش جوی خون بهامون گشودند و مادر فاسم که بکواز سرشش دور مشا هده نمی
توانست کرد جدا کردن سر منور فرزند خود را از پیکر مظهر چگونه طاقت آورد مادر علی اگر که خاری بیای
فرزند سعادتمندش نمیشوانست دید چنان ناب آورد که سر پیر ناز پرورش برابر نظرش از تن جدا کرد بدو مشتاق
بزی را سینه چون دید بر زم غمزد علی اگر شد جرم رو به نهاد پس از اذن پدر بحرم مهروداع مادر
مادرش دین خبر زشت انجام فوت زانوی او رفت تمام خواست بید بدخیمه سرای توانست که حیزد از جای
ناب چون داشت که پیش نظر سر بر نداشتن چاک پیرش روایت مشهوره که این مسلم منسوبست و در اکثر کتب را می
مکتوب این است که زنی بلند بالا بعد از اهل ماه جمال علی اکبر مانند افتاب افروز از مشرق خیمه طلوع ساخت و ربه
کنان خود را بر روی پیکر چاک چاک علی اکبر انداخت چون نامش را معلوم نمود علیا جناب زینب خاتون بود اما
هیچکس از ارباب سیرانام لیدل خبر نکرده و بیرون آمدن او را ببیان نیاورده سبیش اینست که ان مخدوم محض
شنیدن خبر شهادت پیر از جابر خواسته بی اختیار و براه نهاد ولی زانوی هایش از شدت مصیبت از رفتن راز
مانده ناچار بر میزد و رافتا جناب ام کلثوم میفرمود چون بزیر قتلگاه رسیدیم و هر یک پیکر شهید را در بر کشیدیم
فاطمه عروس باحالی مایوس در انمیان منجربه باطراف و جوانب خود میگردید و از شدت دلشکی بیش از دُختران
دیگر میگریست از قریبه دانستم که میخواهد خود را بر کشته داماد ناشاد رساند و از منافعت کثرت حیا سوال
حال ان نامراد را از کسی نمیتواند چون من حالت او را زیاده از حد پریشان دیدم و سبب اضطراب و انقلاب احوال
او را از روی تحقیق فهمیدم خود را با و رسانیده گفتم ای نوردیده راز خود را از غم رسیده مخفی مگذار و هر مطلبی
داری اظهار دارا هسته گفت عم جان اگر میدانی کشته این داماد نامراد در کجا افتاده مرا بیا ریش دلا تو مرا
و خاطر الم پرورم را از ملاطف خویش فرین امشان تمام را از گفتار ان دختر عفت آثار وقتی دست داده برو رخت
آوردم و دست او را گرفته بکشته داماد ناشاد دلا گفتم **مشکوفه** چو دیدن پیکر صد چاک داماد
چو جان ان جسم را بر سینه جا داد نریاکش چاک و خون طپان دید سرش را جلوه گر اندر شنیدید نقش از تیر و خنجر خنجر
زسم اسبیلویش شکسته زین را داغ او کردید بپتاب رخن کشت مراد خویش را داب روان از ابر مرگان گردنبار ان
نقش چون دید از اعدا سنگ باران هم از ان مظلومه روایت شده که چون اهل بیت ظاهر بقتلگاه رسیدند و هر یک
بیدن چاک چاک شهید چسبیدند هر کسی بر یکی از شهید اگر به وزاری می نمود و از اسیر و دست گیری خود مشغول
شکایت بود از ان جمله خواهرم زینب بر روی بدن منور امیر عرب و احببنا کوپان بغات حجاز در دلی میبرد و از
سرشک کلکون بخون حلقوم امام مظلوم می افزود و در انحال بیمار کرد و بدام بارنگی پریده و نامتی خنجره بالا
شر نشسته و پاهای مقدسش زیر شکم شربسته هر چه میخواست خود را بروی نقش بید بند از دامکان نداشت چون
او را از ملالت حالت مشرف بهلاکت دیدم از بی پناهی زنان بیبنا مان نرسیدم بخواهر الم پرورم گفتم برادر زاده
ازاده علیل خود را نظاره نمای که نزد یکست از شدت غم و الم روح از پیکر شریفش مفارقت نماید **مشکوفه**
نظر بنمود سوی او و زینب دلش از غصه شد از خون لبالب چنان دیدن ناب در خنجره کش از غم رسته طاقت کس
نقش از داغ و درد نا توانی کشیده پوستی بر استخوانی از مشاهد حال ان حجت خدا دست از پیکر منور سید
الشهدا برداشت و بیابانه بجانب امام بیمار رو گذاشت که ای نوردیده آخر تو حجت خدا و مشعل طریق هدایتی بحرم

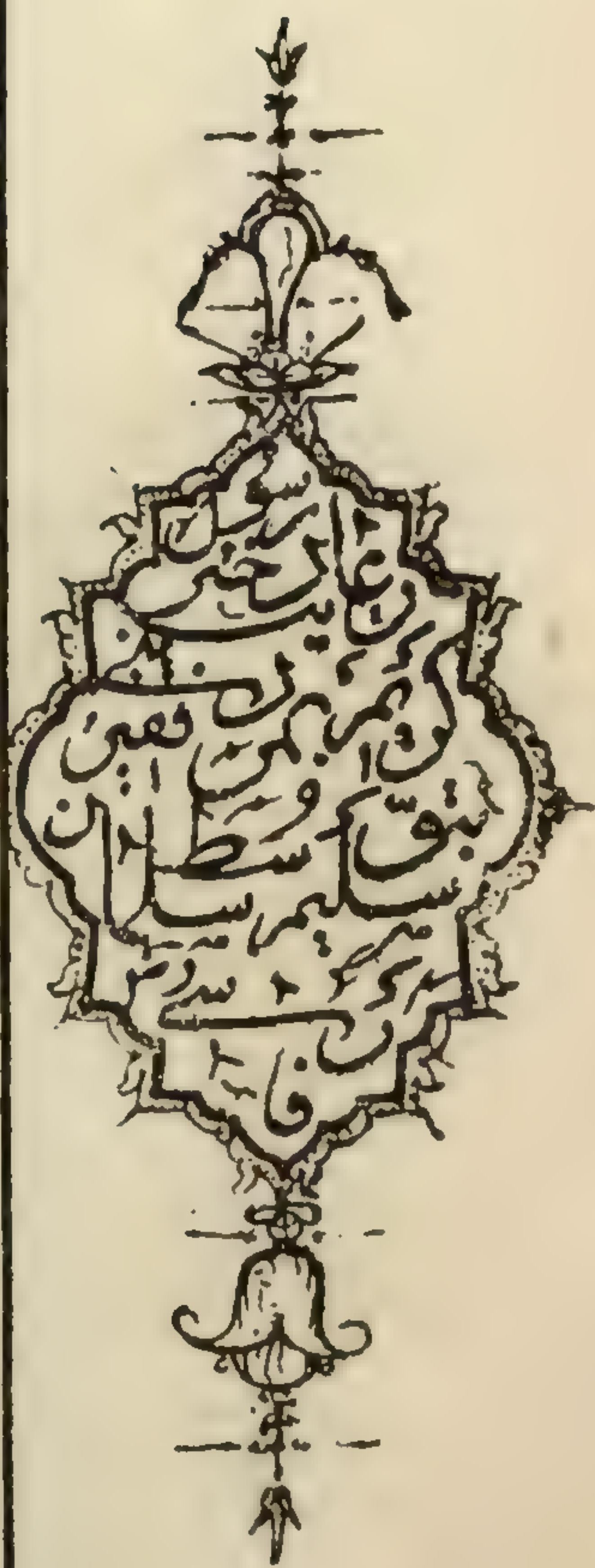




معجزات حضرت خاتم الانبیا

و چون شراب حاضر شد او را شراب تکلیف نموده گفت من بهر درایم و در میان شرب خمر نکند پس در آب بشد و قصد کشتن او
 کردند گفت ای قوم مرا بکشید که من بسند که شما اقوام یکم من بسند که یکی از ایشان اقرار کرد آنکس را بجمع آوردن برود
 یهودی سیمصد درهم فروخت یهودی ز قهوه وی نفس نمود سلمان سر گذشت خود اظهار کرد و گفت مرا کنای نیست غیر از اینکه
 محمد و وحی او را دوست دارم یهودی گفت من ترا و محمد ترا دشمن دارم انگاه سلمان را پیرون آورد از خانه و در یک بسیاری
 بر در خانه یهودی بود گفت ای روزبه اگر تا صبح با تمام این ریکرا ازین موضع بزداشته باشی ترا بقتل رسانم سلمان آب
 ناچار بصوبت انکار تن در داده و یک میسکینه تا آنکه طافش قطره دست بدعا برداشته گفت یارب انک جنت محمد
 و وصیه الی یحیی و سید محمد علی فرجی و ارحم الراحمین و بجات خود از حضرت قاضی کجاست مسیبت نمود حضرت سبل از ماح با
 برابخت که از یکرا از انجا برکنده بخانیکه یهودی گفته بود ریخت چو نضج شد یهودی دید که از یکرا از انجا با تمام نقل شده او
 گفت ای روزبه تو ساحر بوده من مطلع بنوم اکال ترا ازین ده اخراج میکنم که مباد اما را بسحر ملاک گردانی پس ویرا از انجا
 برد کرد و بزنده میلید نام فرزندش ازین سلمان را دوست میداشت و او را باغی بود بوی گذاشت که از انچه خواهد از ان بخورد
 و بخشد و صدق کند بعد از آن سلمان به در حبس میشت حقانی در آبنای خانه و پوسته چشم از زویش در جستجوی گوهر مصود
 چو شب طلایه زمان فرقت در انظار طلوع افتاب کتاب وجود محمد میگذرایند تا آنکه روزی بهشت نمودید که میباید ابری برین
 سایه افکنده تا داخل باغ نه و آن ابر همچنان با ایشان حرکت میکرد و میباید سلمان از ان مقام دریافت که چای در میان آنها
 پیچیده باشد و آن بهشت تفریحی جناب شرف آید و دیگری علی مرتضی و ابابکر و عقیل بن ابیطالب و مقداد و زید بن حارثه و حمزه
 ابن عبدالمطلب بودند ایشان از خرمای زبون ان نخستان تناول نمودند و سید عالم میفرمود کلو انکف و لا تعذوا علی
 القوم شیئا یعنی بخورید خرمای زبون را و نوعی کسیند که ضربها بسیار از سر سلمان چون با خطره افتاد را ملاحظه کرد و طبعی از طب
 رتب ساخت و بخدمت انصاری نشین مجلس اصطفی گزانت و گفت ای صدقات و با خود اندیشه کرد که اگر در میان این ستمی
 هست نخواهد خورد و با بیعت راه بان کج نمان خواهم بر پس حضرت رسالت بنیاد رویارک با صی بکرد فرمود بخورید و انجناب
 با ایزد نوین و عقیل و حمزه از خوردن آن اساک نمودند سلمان با خود گفت این یک نشانی پیغمبری پس طبعی دیگر از طب بخدمت
 انحضرت آورد و گفت این هدیه است انحضرت دست مبارک درار کرد و فرمود بسم الله بخورید و بخورید پس همگی از آن خرمای تناول
 نمودند بعد از آن سلمان بر خای انحضرت گردیده میخواست که هر بنوا که آن تیرگی از عذبات پیغمبری ایشان بودید خط نماید و صحن
 حقنه خود را با نمز از رسا بنده سرور انجا بکون خاطر او را دانسته فرمود ای روزبه خاتم بنوا را میطلبی گفت آری انحضرت گفت خود
 بار کرد و هر بنوا را بوی نمود سلمان از دیدن آن نشان رسالت و الا نشان چنانچه بهید خاطر نشان گردیده و کوهی و کوهی با
 شید انچه از رسول الله در صحنه صحیح وجود حضرت رسالت با نمز خدای زردی شیهوت رسید در قدم انصاری افتاد و قدم مبارک
 انحضرت بر او سه داد انحضرت فرمود ای روزبه نزد این بن عبد الله میگوید که این خدام را یعنی سلمان را میفرودشی سلمان این
 پنجاه بار در سینه گفت میفرودشم مگر بجا صد کند که نصف ان زرد و نصف دیگر خرمای سرخ باشد چون انچه اب برض انجناب رسید
 فرمود بر خرمای علی و اسحاق انهای بخرمای را جمع کن انگاه آنها را بر گرفته کاشت ایزد نوین را فرمود اینها را ابد و هنوز با خرمای
 بود که نخلها رسته شد و همگی نشو و نما یافتند و شاخ و در شاخ بافته پس سلمان را نزد ان زن فرستاد که نخلات خود را تصرف نموده
 خدا را تسلیم کند چون بن پنجاه زن رسید پیرون آمد و آن نخل را ملاحظه کرد و گفت ترا محمد نذر دهم مگر بجا صد کند زرد پس
 چیرش زرد کرد و با خود را با نخلات زرد تمام آنها زرد شد بار دیگر سلمان را فرستاد و آن پنجاه داد ان زن تیره دل با وجود
 طاعت چنین مجزه بشرف ایان انحضرت شرف بخورید و گفت بخدا قسم که یک نخل ازین نخلات نزد من از محمد ترا نیست سلمان
 گفت بخدا قسم که یک روز با محمد بودن نزد من بهتر است از تمام مال دنیای تو انقضه انصاری در عالم سلمان بنده انبار را خورید و باج و

پجاره و پرستار این دختران آواره چرا برد باری نمیفرمائی و وجود مبارک خود را از زده میثما ارکان امکان از وجود
مبارک تو بر پاست و شریف عزرا ازین محافظت تو بر جان فرمود عمه جان مگر این کشته چاک چاک که خاک هلاک افتاده
و هر زخمش در بیان بیوفائی گویند دهان کشاده جگر خدایت که باین خاری زمین بلارا از خون خود گلستان کرده و منشا
تمام موجودات را بتزلزل در آورده زینب بیدان حدیث ام ایمن زبان گشایان جناب را تسکین داد انگاه با آنها مبارکتر
از یوسفم شتر کشود و او را فرود آورده بزبانت پدر بزرگوارش فایض نمود **نظم** بروی نقش پدر اینچنان فغان کرد
که خاگر اهر از اشک لاله کسوف کرد چو تیر هر سر مو بر تنش ز غصه خلیل ز لب بران تن بپیر نشان بیکان دید کهی خوش
بیاب شهید بی بارش گهی نظرموی طفلان بی پرستارش **مجلس نهم** در ادای برخی از منقحات
و مناقب آن ضحیه علی بن ابیطالب مرویست که روزی مردی اعرابی از بنی سلیم خدمت رسول کریم شتافت و از قبض ملائش
سعادت اسلام یافت بعد از اسلام انمرد بنکوفرجام جناب خیر الانام رو باصحاب کرده گفت گیس که این اعرابی را عمامه دهد
و بر سر من مت نهاد امیر مومنان عمامه را از سر مبارک برداشت و بر انمرد گذاشت پس فرمود کبست که او را ناقه را هوار به
بخشاید و خدا و رسول را از خود خوشود نماید سعد بن عباد بن سعاد د امانده شده ناقه بوی داد و دیگر بار احمد
بخار فرمود کبست که او را از توشه راه خوشوقت سازد و بنهیه توشه آخرت پردازد سلمان برخاست که توشه او را
من تحصیل خواهم کرد و همان دم بپیر حضرت زهرا آورد و در سینه زنان بعد از اسخضار از مطلب سلمان فرمود بحق ان
خداوندی که پدرم را برستی و در سنی بخلق فرستاده و خانواده او را بر عموم اهل امکان امتیاز داده سر روز است من
و حسن بن چیزی نخورده ایم و بیکر سنکی لبر برده ایم **فطیحه** بظرف چون درون فردوانا ز نور معرفت نباشتا
دوروز از اضعام اندک نمی ماند رنما ز پید بر بی نایه مدارا در ملک فنا طرف از بنیگم سزا بنود فنا اهل بقارا
ولی این سائل از خانه خود بی نصیب نخواهم کرد این چادر مرا برای شمعون بهود برسان و یکصاع جو بایک صاع
خرما از و قرض بستان بگوید ختر پیغمبر میکوید هنگام رسیدن جو و خرما آنچه قرض کرده ام خواهم داد سلمان بخانه
شمعون قدم نهاد و پیغام بتول را بیان نمود شمعون از شنیدن این سخن بگریه افتاد دست بردست سودش از روی
اخلاص گفت همان پیغمبری که موسی بن عمران مابا خبر داده همین است **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد**
ان محمدا رسول الله بعد از اسلام صاعی خرما و صاعی جو مصحوب سلمان خدمت سیده زنان فرستاد
ان خذله بدست مبارک جورا آورد و در امان کرد و با خرما نزد سلمان آورد که اینها را خدمت پدر بزرگوارم ببر
که بان اعرابی برساند سلمان عرض کرد ای دختر رسول بخار یک قرض ازین نان را بر احسنین خود بردار که می بینم بیکر
مطهر ایشان از شدت گرسنگی گزاشست فاطمه فرمود چون بقصد اطعام انمرد بی پناه و طلبا لرضای الله پرداخته شده
از ان چیزی بر نمیدارم سلمان خرما و جو را بفرمان حضرت زهرا خدمت سید دوسرا آورد و مراتب مرقومه را تقدیر کرد سید
کاینات نرسه روز بود چیزی تناول نفرموده بود بشرای فاطمه شتافت بضعه خود را در نهایت ضعف و ناتوانی یافت
که رخساره مبارک او زرد شده و چشمهایش فرورفته فرمود ای نور دیده این چه حالتست که مشاهده میکنم عرض کرد
سه روز است نخوردم و نه نوردیدم کانم طعامی نخورده و از هیچ غذائی منع نبوده ام **موسسه** روز است این دو طفل غم زده
مضیبار سفره تمت ندیده کون از درد و رنج بی نصیبی نمانده در دل و جان نشان شکستگی همی جوید زنان در منشا
گرسنه نکرد سپهر از نان گرسنه ندیده بر زمین از نان فشا مکرز مه بگردن شکل نایه برای کودکان در اضطرابم
دل صبر و زن رفته است تا بم مستبک کاینات از شنیدن این مکالمات بپا بماند نزد حسن بن قدم نهاد یکی را برانوی



راست و دیگر بر ابرائی چپ جاداد فاطمه را پیش روی خود نشاند و دست بگرفتند انداخته سرش را بسینه چسباندند
مقارن آن حال شیر ذوالجلال نیز فرارسید و در عقب رسول مختار را رسید حضرت خیر البشر دست دیگر بگردن حیدر صفد
در آورد و در و مبارک را بجانب آسمان کرد بطور مناجات با خداوند فاضل الحاجات گفت الهی و یکتایی
و مولا ای موی لاله ام کل بلکنی فانی کتب عنهم مر الجحش و طهر من رطبه طهر طاهر
نزد سجاده باهره خرامید دور گفت نماز بجا آورد و دستها را بجانب آسمان بلند کرد عرض نمود الهی و یکتایی
مهد محمد نبیک و مهد علی بن عمر نبیک و مهد ان الحسن و الحسن بن مبطا
نبیک انزل علیهم ممانه مر الهم كما انزل علی بنی اسرائیل من جمهر یارب این
ختم رسولان مصطفی است و بن بر عرش علی مرتضی است این حسن سبط رسول عالمین این حسین انشا
دین را نور عین این دور از موده ای گرد کار زان دور دیا لولو و مرجان شمار هر یکی از کفنه شاه عرب کوشا
عرش حق دارد لقب طاق کشته طافت ایشان زجوع نیست جز درگاه تو مارا رجوع این تمار اعیان کوفانده رتبا
انزل علینا مائده ال یعقوب انجنان کر لطف خاص شاد کردی زین غم بنما خلاص هوز دغای او تمام شده بود که
از کارخانه قدرت گاسه پراز طعام بد بد آمد که بومی ان از مشک و عنبر افزون بود و دمدم عطران بوی اسرای
دلا را می افزود فاطمه از طعام را خدمت ستبانام آورد و مسئلت خود و اجابت حضرت عزت را بیدر و الا کهر
عرض کرد بغمیر فرمود شکر میگنم خداوند پراک عطا فرمود بدختر من انچه بریم دختر عمران داده بود مشک و
گرفت و آمد بریم مانده داشت که انما نده این فایده که چه بریم هم گرفته داور است ربه زهر اولی افزون تر است
کتاب عیسی از بریم که بد حق از بریم دو عیسی افزون مرده را عیسی اگر میداد جان زین دو عیسی بد خود بر نوز
قد ران عیسی ز مادر بود و بن دو عیسی هم ز مادر هم بد مرویت که چون یک نازمید استخوان کدنی ایسی ای
و شاهباز ایشان فکان قاب قوسین و ارنجین حکیم علی الاطلاق بسیر اطباق سموات ستاف و جرم
فرب راه یافت هفتصد نوبت از بارگاه کبریا نذا رسید که ای حبیب من باین درگاه چهار مغان آورده و مولا می خود را
بجدام تحفه یاد کرده رسول مجید بخداوند جمید عرض کرد از معانی بجز عذرت عبادت خویش و کثرت معصیت
امت دلش نذارم و عفو هر دور از حضرت عزت امید دارم از مصدر کبریا و جلال نذا آمد که ای حبیب کرد کار وای
رسول مختار عذرت عبادت ترا شنیدم و نصف جرایم امت را بنو بخشیدم چون مرده این موهبت را از و اهب
منت شنید چپین نیاز بر زمین مالمید گدای رؤف بنده نواز وای عطف بی نیاز چه شود که نصف دیگر عصیا امت را
نیز بقلم عفو از نامه سیئات محو فرما و این بنده شرمند را زباده برین فرین افتخار و رهین افتخار نمائ از محل شبت
لا یزال نذا رسید که نصف دیگر معا صیر برای شفاعت جیبه ام صدیفه ظاهر گذاشتم هنگامی که با سر پر شور
بر صکاه نشور دراید و بر اخون فرزندان خویش را دخواستی بد نصف دیگر جرایم امت بحرمت و شفاعت ان حضرت
بخشیده خواهد شد مشک و جوزه را در نصف محتر دراید بیار دگو هر ندان احد بیار در محسن مقول مظلوم
که شد سقط از جفا امت شوم بر عامه شاهنشده بن کرد در خراب از خون کشیز جگرها حسن در دسنی او را
که بار باره شد از زهر اعدا بدنی طامه فرزند نشنه که آمد جاک جاک از تیر شده زند بر پایه عرش خدا دست
که ای هر سر بلند اندر رهنش بود و روز روز داد خواه جدا گردد سفید از سیاه بد رکاهت فرا از این ضراعت
تمت باشد جز شفاعت مختار انتقام دشمن ما بیجگر کن قرین جاورقنا ازان پس ایشان اهل عصیا



بایمانهم اولاد و اتباع ایشان بخت برپسند چون رحمت حق باجداد او داد گردند ملحق در مشکوة الانوار از معجزات
رسول مختار از امام حسن عسکری روایت شده که توفی معجز ابراهیم را از آن که هفت اجنه اسمعیل و فخر اولاد خلیل خواستند
آن سید جلیل فرمود بجای مکه دوید تا ازین معجزه آگاه شوید ایشان شنایان بان بیابان رواوردند
و بعد از ساعتی بخت کسان مراجعت نموده شهادت کوپان بان سرور ایمان عرض کردند چون بان محراب رسیدیم درها
آسمان را گشاده دیدیم که آتش بجای باران از آسمان فرو میریزد و طباق رفیع نیز گشوده آتش فراوان زبان زینا
زمان زمان از زمین برمی آید و از زیر و بالا آتش در مادر افتاد و بدنهای ما مانند دیک سنگین بچوش
ایستاد چون سوختن خود را یقین نموده از روی نضرع سر بسوی آسمان کردیم از روی هوا صورت زنی نورانی بنظر
در آوردیم که اطراف چادرش با کثاف زمین اوچینه و نور بدیع الظهورش با فضا و جهان بدر آنچینه در احوال
صدائے آسمان شنیدیم که هر کس از این آتش سوزان نجات یافت دارد پای توکل پیش نموده دست توکل بر
این چادر فرو گذارد مشکوکی این جبل منب اهل نیست این رشتندین مؤمنان این رشتندین جاودانست
سر رشتندین از وعیافت هر که شعور اندر آن هست این رشتندین بیکد از دست بعد از شنیدن آن آواز هر یک
از ما سر اسیمه نزدیک دوید و ریشه آن چادر را رشتندین شمرده پای ثبات بر زمین برقرار و دست توکل بران
روان افرو برد از برکنان چادر منور آتش نجات یافته از زمین به هوا بلند گردیدیم و پس از تماها هر یک خود را
در منازل خویش دیدیم عجب تر اینکه از گران ما اصلا اثر گسستن در آن چادر نبود و هر چه از زمین دورتر میشد بر
استحکام آن می افزود حضرت مقدس نبوی بعد از استماع این کلمات فرمود آن صورت انور که در نظر شما جلوه
کرد بود دختر من و فرای ازهر است که روز محشر نیز ریشه چادرش بر صراط کشید هر یک از دوستان و موالینش
دست و پا بران ریشه ها دارند از زمینت آن در کمال جلالی از صراط گذشته بلکه خود را از جمع عقبات مستخلص
سازند چنین بزرگواری که پشته ریشه چادرش نجات دوستانست روان بود که دشمنان ستم گستر دخترش را بی چا
و معجز مجلس این زیبا درشت سیر و محفل بزیبید کوه در دارند بلکه ایشان را با سر برهنه دیار بدبار گردانیده حرمت
حرم رسول مختار را از دست فرو گذارند مشکوکی چو شد زینب سرال مروان چه زخمها که دید از اهل عدوان
یکی از سر کشید معجزش را یکی از تن ربودی چادرش را یکی بایند کین بازویش یکی از کعبه پهلوش خستی
یکی حتی در ازارش بهانه یکی از دیش با نازبانه یکی خوانند از عنادش خارج از کیش یکی کرد از ثمانت خاطرش
یکی از کعبه منقش میشود یکی از طعنه در دشمنش میفرود غرض بود از ستم انجمن انجام کهی در کوفه نالان گاه در شما
در بعضی کتب معانی وارد است که چون عزت رسول نام و بعد از ورودشام در کعبه و محلات برگردش در آوردند
جماعت منور اعلام کردند که این زنان اسیر و این جوان بسند زنجیر از خاندان همان امیر دیر است که بصیرت شمشیر
قلاع سبغ خبر بانرا کشود و مدت زندگانی خود در قلع و قمع کیش میبود بجد بود اکنون که حرم محرمش باین خار بی
اسیر گردیده زمان نلانی شما رسید امر و زچندانکه نمیتوانید باین بیایان همان کوفتار از او برسانید انجاعت
بد کیش از درو بام خانها خویش در آمده هنگام عبور اسرای پریشان از محلات ایشان سنگ بر زنان و دختران
می انداختند بلکه بستمایی را آتش زده از بامها بر سران اهل بیت بی سامان نگویند می ساختند شامیان شوم
از بغض مفرطی که با امام مظلوم داشتند از نیرهای باری را در نهایت خاری هر معبر و راهگذاری نگاه
میداشتند و رویت که آتش بهامه مبارک سید سجاد رسید چنانکه تمامه اش سوخته سر مطهرش از اثر آن متاثر



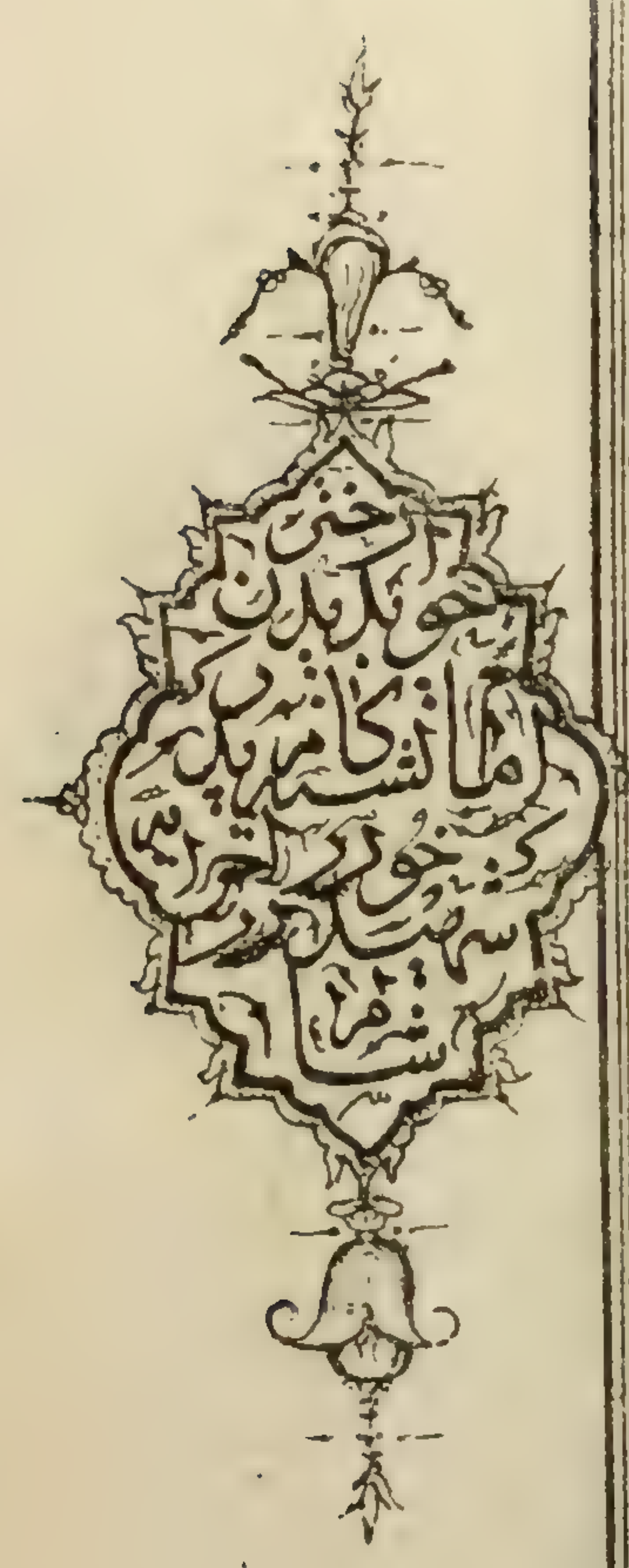
کریم



کردید و با عی انشاء که حکم او روان برانش افتند بامرا وعد و درانش افسوس که شامیان شوم افش را
از گیسو برچینند بر سرانش در حیات القلوب ماثور است که جناب رسول فرمود فرزندم بتول هکامی که هنگامه
قیامت در آید بر صراط عبور نماید در حالتی که دامان چادرش بر صراط کشیده باشد یک طرف چادرش در پشت
و طرف دیگر در محرابی بخشد و آن حال بحکم باور نوال الجلال ندانے باصل عصا رسد که اید و سنا و موالیان سیده
زنان و بهترین نسوان چهار ریشها چادر او را بکمرید که عبور صراط را بر شما آسان سازد پس هر محبت پایشه
بریش و ناری چنک در اندازد تا نر باده از هزار فنام در عصایوم القیام میرک چادر عصمت المحضت از درکات
بیزان نجات یابند و بفراختن شان شنابند در مجمع البحرین لغت فنام بعد صد هزار ترجمه شده است و موافق ضبط
لغات غامه بی همزه نیز استعمال آن صحیح است **مثنوی** خنک آنکه از روزی و اهرم زند دست در چادر فاطمه
خوشا آنکه در این عرا از وفا کند باری دختر مصطفی درین غم بود هر که یار رسول دل و جان ببندد ز عصای مملول
مجلس بیست و یکم در بیماری جناب بتول و خواب دیدن حضرت رسول چون صد بقیه ظاهر از صد
ظاهر و ستم معاندین بیدین در بستر نا توانی خفت در همان مرض بشوق سر چادر از زند کابیر او راع گفت ابوبکر
و عمر در از او دختر پیغمبر از تشیع مردم نرسیدند و برای عبادت و رضا جوئی آمده بار طلبیدند و انخدره ایشان را
بارندار ابوبکر عهد کرد که تا از فاطمه رضا جوئی حاصل نکند زیر سقف نخواهم خفت آن شب را هم زیر آسمان خوابیده سحرگاه
عمر آمده و شرح حال او را بر و اولیا گفت بارة از اوصاف بار غار مجید را که او تعداد کرد و عجز و لاجه بسیار بظهور
آورد که برای ابوبکر از فیض حضور از آن جیبیه ایزد غفور طلبیدند و خواهرش ایشان را بدختر پیغمبر اطهار داشت
او گفت من را ضعیفم کسی بیعت من نباید ولی تو صاحب خانه هستی مرا یارای آن نیست که مردم را از خانه تو برانم
اما با این دو طلبید هیچ وجه گفت و شنید نمیتوانم حیدر گز از ناچار ایشان را درون سرا طلبید و فطیفه برو صد بقیه
ظاهر کشید **قطعه** وارد شدند شیر خدا را باندرون زانسان که سک در آید در خانه خدا چو فنانکه جای خون
شود منزل رسول کردند جفا فاطمه را در حرم سرگامنا الفین اسلام از هر طرف می آمدند و سلام میکردند جناب بتول
روی مبارک را از ایشان بر میگرداند ابوبکر گفت اید دختر خیر البشر بر رضا جوئی تو آمد ما بم که از آنچه بنو
وارد شده ما را به نجات و حرکات خلاف را عفو فرمائید زیرا که از غضب تو ترسانیم و از دشمنی حضرت رحمة الله
مراسان انخدره فرمود من باشما ابداسخی نخواهم گفت تا بملاقات خواجگ کائنات شرفیابی حاصل نمایم و در خدمت
آنحضرت از جنات شما بشکایت در آیم دیگر یاران دو عدا را صرار کردند و آن نخدره را از اصرار بسیار بنداشتند
آن مظلومه بجانب ولی خدا التماس کرده گفت از ایشان سوال میکنم اگر به اغماض جواب بکشند من هم جواب بدهم با صفا
با شما خواهم گفت و اگر از مر جله و اسنی چشم پوشیدند از من هم جواب بدهم نخواهد شفت گفتند آنچه پرسی از روی
راستی جواب خواهی شنید و مخالفی از مادرین باب نخواهی **مثنوی** ترا هر که جوید برای فرخ
ز روی راستی کویم پاسخ قدم سودن برادر است و لیست کجی باز است اگر دین روانیست فرمود شما را بخدا قسم میدهم
افش که بدرم شمار احضا کرد و پیر عم علی را از آن نهمنی که باورده بودید بیرون آورد و گفت فاطمه بارة تن نیست
هر گس او را از آن نماید مثل اینست که در مقام از ارمن بر آید از رن او در حیات و شما من فرست ندارد و هر گس او را
از رده سازد خاطر مرا می آزد گفتند اشهد بالله همین فرمانی را از پدر بر کوارت شنیدیم و مراتب محبت او را
با تو فهمیدیم انخدره فرمود الحمد لله که خداوند متان حق را بزبان شما جاری فرمود خدا را نگوایه باش که این دو نفر هفت



بگزارد سیب بردمان زینب همسوزان مجالس جان زینب یکی در گریه پیش ام کلثوم که رحمت از بر طفلان معصوم
یکی در ناله با حال گریه زنان کربان با طفلان گریه یکی بهر پدر اندر طفلان بود یکی بهر برادر نوحه خوان بود
یکی از دوری دامنا نشاد شدی در اعرش از فرشت فریاد بالجملة امیر خیر کیر از تقریران خافون بی نظیر دلگیر
شده از مکالماتش بوی فراوان شنید و با جان ملول از بنول پرسید با انقطاع وحی از دستان و رجعت رسول جهان
خبر وفات خویش را از کجا میگوئی و راه از ار طفلان بهمان را چگونگی پوئی ان مادر سادات و مایه سعادت
عرض گرد ساعی پیش ازین حضرت خیر المصلین را در خواب دیدم در قصر کسیند نشند و بدنه مبارک را بجانب من
کشود و از روی نفقده فرمود ای دختر بشاب و شرف حضور مرا در باب که شوق لغای تو لیر حد کمال رسیده
و افتاب حیات بزمان زوال عرض کردم بخدا سوگند اگر ان جناب بلفظ من شوقی فراوانست اشقیام صد چند
فرمود امشب بمهمان ما خواهی بود از فرموده این خبر مستقر تزلزل میرک گذاشتم و سر از خواب برداشتم از بهر شوق و تقاضا
انقباض بردم غالب است و جان نا توان با درال خدمتش راغب بغین دارم که اخر این روز با اول این شب از بخت دنیا
خواهم رست و بیدار خواهم پوست **نظاک** زاشقیار رخ سبب شیر و نذر دلم ز زندگی خویش با علی شده
بشوق تحت شعاع وصول مهر رسول رسیده ماحبا مرا زمان انول خواب دختر بغیر و شوق و بلقای پدر چه قدر بخواه
مظلومه امام مظلوم شبا هت دارد که در خرابه شام امام نشنه گام را در خواب دید و باندا فاصله بیدر بزرگوار
رسید مرویست که امام مجید را دختری سر ساله بود که مفارقت پدر بزرگوار و بر و بسیار تاثیر می نمود ساعتی نمیکشید
که بگریه و زاری مداومت نماید و از عجمها اسیر و زنان دستگیر بطلبکاری پدر خود بر نیاید زان گرفتار
ناچار او را تسلی میدادند که پدرت بفرستد برف برده چندان صبر نمائ که دیگر بار مراجعت سازد و نرود و اما
مهر بانانده بقانون همیشه بنوازد ان صغیره بی پدر شبها را بشیر می رساند و باین امید منتظر میماند تا شبی پدر
مهر بان را در خواب دید و در ظل عاطفتش آمد و در خواب با انجناب مشغول سوال و جواب بود و از سیداد قوم رشت
نهاد فریاد می نمود همانا اول بار از زینب لطفکار شکایت کرد که جان پدر عجم مرا هم نواریزا بچا نیار و در این معنی
لعین صورت مرا از سبیلی بلی میساختند و هیچک از زنان بدفع این ستم نمی پرداختند چون پدر کیان عصمت و طهارت
ان طفل را نا لایق دیدند و صبحی در پی از و شنیدند بر حلقش ترحم آوردند و او را از خواب بیدار کردند چون سر از خوا
برداشت متحیرانه بر اطراف خود مینگریست و زار زار میگریست زنان سبب اضطراب و حیرت او را سوال کردند گفت مشهور
الحال بنزد باب بودم شب همره افتاب بودم گفتم چون بخند میسر رسیدم از دور او هر آنچه دیدم در دل خود ز اهل کینه
گفتم بیدر سوز سینه از بس غم دل بر او شرمم از کینه خویش شرم بردم کردم غم دل ز بس شماره بنمودد که رزم کناره
دانستند که پدرش را در خواب دیده و از مشاهده ان ببطاقت گردیده هر چه او را تسلی میدادند آرام نمیکرفت و از ان
زنان تا امید بیدارش را بمطلبید چون از عجمه تسلیه اش بر نیامدند ایشان نیز مانند طفل نیمه آغاز زاری نهادند
و سرشک کلثوم از دیده کشادند از گریه انهم زدگان دران دل شب چنان شورشی در شام پدید کرد که شور و صبح
شور بظهور رسید بید بید از ان ناله ها شد پدیدار شده یکی از ملازمان خود را برای استفسار نزد اهل بیت
اطهار فرستاد بعد از رفتن و آمدن ان بدنهارا از حالت ان دختر خبر داد ان مردود گفت چون اسباب کین ان مسکین
ملافات پدر است سر منور امام مجید را برای او بیدار نشانده انرا نور تسلی برای او حاصل بد و پیش ازین خوش
نمایا بد ملازمان او مندی بلی دیدن بران سر مقدس کسر کردند و انرا برای ان دختری پدر بردند ان طفل افکار مندی را بگذا





انداخت و سر بریده امام مظلوم را شناخت بر و این چون سر مطهر وارد خرابه گردید ان صغیره بعلت صغرس خود نمیتوان
 سر پوشر از سر مطهر دور نماید جناب و بلب مجذرات امیر عرب اشاره فرمود که سر پوشر اکتار بگذارند و افتاب حال
 ان کزیده ذوالجلال را بجلوه در آورند همه زنان خاشی کنان گفتند ما چگونه این سر بریده را باین دختر بشناسانیم و
 خود را در خون این صغیره بیکناه شریک گردانیم بالاخره خود مندیبل را در آورد و ان سرخوین را بنظر در آورد پس لبها
 بلبان خون الود پدر نهاد و پدر دل خود بکشد **مکتوب** زبان حال او باب مقول بمثل این بیانهها بود مشغول
 پدر بعد از نواز این لشکر دوان دل ریشم لبالب کشته از خون زدستان سپا ظلم گستر نرچاد و مانند طفلان و نرچه
 گروهی از برای کوشه او نموده خواهرم را گوشه پاره زخم زد در دم آتش زبانه چو رنبد خورد از ایشان نازیا
 بیای من هنوز از ظلم ایشان جراحهاست از خار معیلان چو بدیدی جانم آمد بر لب مشب ز رحمت دن مایه پی بر لب
 چون برخی ازین شکوها شرح داد از شدت ناله مد هوش شده از یاد افتاد بعد از لحظه که خواستند او را بهوش آورند
 دیدن طایر و خوش بشاخصان بریده و در کنار پدر بزرگوار بفریخت و امید ان بپکسان از مشاهده ان دختر
 جامه بیطافتی در پیدند و فریاد و احسنا از جگر بر کشیدند و پند پلید مردود با این که رحم از قلب او سلب شده
 بود بعد از اگاهی گاهی از بی هاشم جمعی را فرستاد و بند فین و نکفن ان مخدومه مظلومه فرمان داد
 اهل شام باز دحام تمام جنازه او را بردند و در کمال حرمت بجا سپردند دروغا که در میان ان لشکر
 میداد که کربس سرور نشنه جگر رفته بودند و ان همه ستم را نسبت بان امام اتم نمودند بیک فقر خدا شناس بلکه
 مانند پند شناس نیز نبود که بدن چاک چاک فرزند خواجه لولاک را از خاک بردارد و بعد از غسل و کفن بجا
 بسپارد زهی پیشری که انجاعت بد کیش بان جفاها پیش و ستمهای از اندازه پیش اکتفا کردند و وضایا
 جناب رسول و رحمت و حرمت ناز پرور بنول بخاطر نیاوردند و بعد از شهادت ان سرور در برهنه کردن ان
 بیکر منور پرداختند و مانند افتاب من عریانش را بروی ریک بیابان در انداختند بعد از ان همه ظلم انسا
 ظلم اسب ستم بر جسد چاک چاکش در ناخند متفق **مکتوب** ننی کزان گذشته خاک از افلاک سه روز افتادند ز حال صد جا
 ننی کز او فروزان ماه و ناهید بصر افشته شد از تاب خورشید ننی کش مصطفی در سینه پرورد
 صبا او را کفن پوشانند از گرد ننی کز سلب پلشت و شو بو درون حجر خون غسل نمود ننی
 کز او سلیمان یافت افتاب رستم اسب شد چون مور با مال روانی نیز وارد اسد که بدن نوز
 امام نشنه لب ده روز و شب در زمین کربلا افتاده بود و از بیم کوه مردود هیچ کس بدفن ان کزیده
 خداوند و دود افلام نمود تا اینکه زنان بنی اسد مردان خود را بغیرت انداختند و بدان زاکیه شهدای سعد
 مدفون ساختند با جمله چون ان صغیره بشوق ملاقات پدر مهربان در عرفات جنان رحل اقامت انداخت
 و غم و خواهران خویش بلکه تمام اهل بیت در پیش بمبارقت خود مبتلا ساخت شب دوم فوت او همه زنان
 از خشنکی شب پیش هر یک در کوشه بخواب رفتند بجز ام کلثوم که در اطراف خرابه مشغول گردش بود و از یاد
 ان صغیره ناشاد سیداب سر شک مانند باران از مرگان جاری مینمود سید سجاد علیه السلام حالت انخدره
 ملنفت شده فرمود عمر جان امشب چرا اینقدر بیدار و مانند سایر بر کبان حرم طهارت و خذارت نمجوابی
 بادیده کربان عرض کرد که بیانات این دختر مرا باین حالت آورده شب پیش از این ان دختر غنای بین
 بالای سینه ام خفت و با حالتی بر ایشان بمن گفت عمر جان ایام تمام شام بپیمانی محال من هست که از کنار پدر دور



ملاقات دیگر و زحمت عرض کردند چون فرمان پدربان مرشد مظهر رسیدیم از اطراف خود او از هاشمیدیم و کوهستان
 ندیدیم حضرت خلیل الرحمن میفرمود اینک بینان پشامان فاطمه رسیدند و جناب ذبیح الله میبکفت این شفیعیان روز
 جز از وصال مادر مایوس گردیدند جدا جدا حجب خدای و بود میفرمود جگر کوشکان من آمدند ما بعد از آنکه روز
 مؤثره بجد خویش سلام کردیم انور و انام بعد از جواب سلام فرمود نور بدکان بخانه نشناپید و مادر الم برود و در
 دریا پید که هنگام وداع آخرین و زمان دیدار یازدهمین است **فتم** کون زهر ازین عالم کشت درخت شود
 زینب ز بهر آتش سیه بخت من و جمعی بهیچا رسید با استقبال روح ان حمیده بدو و وی از بس شوق داریم
 تمامی بهر او در انتظاریم اگر چه طاقت هجرش ندارید ولی بهر دو اعتراف کردارید که در یک بار مادر و دانه پدید
 همین دم در عزت بنشینید ما از شنیدن این خبر و حشت اثر بحال توقف ندیدیم و بهر مائش حد نامور بادیده کربا
 و سینه بریان بخانه بر کمر پیچیده نشاء بعد از وصال بای مذکور و بشاء اولیاء عرض کرد توقع چنانست که اگر از من
 و بخشی در طبع مبارک رسیده باشد بجل فرمات و مرا پیش پدرم از نا فرمانی خود بخل تمام علی مرتضی ازین سخن اب
 دیده روان ساخت و دست نفقده بر سر انداخته کشیده او را بنواخت پس فرمود حاشا و کلاه که در بر مدت
 بقدر سر موئی از نور بچیده باشم بلکه از زحمات و صدمات تو شر مسام و زبان عذر خواهی ندارم همیشه
 دستها مقدست از دستة دشمنان مجروح بود و اگر ستمها از کرسنکی روزه ات باب کوزه میکشود و دخانه من بخت
 رحمت حاصلی نداشتی و دقیقه کامی بکام نکند بعد از پدر بزرگوار از دشمنان نابکار چه ستمها کن کشید
 و چه جفاها که ندیدیم یکدم اب کو از اخورد و ساعتی با ستراحت سر نبرد شکایت مرا پدید رشتما و از گرفتاریها
 خود ابواب حکایت مکتب ابول از سخنان دانا رسول اشک خوین از مرگان کشود و سفارش حق را که سر خط آزاد
 عاصبا بود یان مضمون تجدید نمود **ششم** یا علی چون بجم رب جلیل حکم عقدم رساند جبرائیل
 گفت کاین چهار صد درهم من ز کاین خود شدم درهم باز گفتا بخواه لولا که در مهرش بهشت ایند پاک
 من در کوبار پیش باب کبار داشتم در فرودنش اصرار گفت ختم رسل چه میخوا که از انت رسانم آگاه
 گفت از کناه امت خویش چون تو هستی مدام در تپش و بهرامت بروز باز بین جز شفاعت تربیدم کاین
 با بول مهمن دوان من هس این سر خط شفاعت من رویت که از بس جناب بول از آمد و شد مردم ملول بود
 از شوهر نجسته گوهر خواهر نمود که کسی را از ناخوشی او مطلع نکرد اند و احدی را برای عیادت و پرسناری او نتواند
 بنا بر جناب سید الوصیین عرض انحضرت را چنانکه غرض او بود از همه کس پنهان داشت و پرسناری او را علاوه بر
 نفس نفیس با ستمای بن عیسی و گذاشت اول نفسی که در اسلام ساختند نفس فاطمه بود که چون بهمارش شدت نمود
 با ستم فرمود که بدن من بسیار ضعیف و نحیف شده ایا میتوانی برای من چیزی بزیب و هی که بدن ضعیف را از چشم
 مردم پوشاند و محافظت از او درست بتواند اسماعیل عرض کرد در بلاد حبشه چینی دیده ام و هیاتش را پسندیده ام
 اگر مختص فرمات در مقام ترتیب ان برایم و هیاتش را بنظر انور جلوه کو تمام پس نفسی باین روش که حالا معمولست بزیب
 داد و مطبوع طبع سالی دختر گرامی بهیچا افتا چون زمان رجعتش بدک شد حسنین مظلوم باز بزیب نام کلوم
 بخاطری مغموم در اطراف او نشسته بودند و از رو کسرت برخاستا مهر آثار مادر در نظاره مینمودند **هفتم**
 حسن گفت ای لبر جان دارم بینم که غم چگونه اشکبارم حسین از دیده غم میگرد جاری که افسوس از غم بنگارم
 بول انور و از ترید خوبان بدما از محبت باز بشتاند غم نیز بوسه زد روی حسن را بگفت و کرد کلاه سمن را



مجلس بازار کربلا و زینب

بیا بوس لب جان پرورت را که خواهی دیدم که مادرت پس از بابکارت در مدینه زنی سازد ترا مهوم کینه
 چونوشی زهرای مهوم غمنا کجایم که لبانت خون کم پاک پس آنکه بوسه زد حلق حبشش فرود از کوبه او اشک عیشش
 بگفت ای نشنه گام مبتلایم بپاد آمد حدیث کربلا هم بیا بوسم کلویت را که نشنه شود پیر پده از سپهر آب نشنه
 چربی یا و شو غلطان در خاک نکت ازیزه و خجیر شو چاک دران محنت بر باری ندارم بجز زینب عزاداری ندارم
 پس زینب و کلثوم را نزد خود طلبید و دست تقدیر بر سر ایشان کشید گاهی بان دودختر بر پیشا میگریست و گاهی متعجب
 گرفتاری ایشان میگفت که چه حدیث از مکالمات آن مخدیره بازینب کلثوم چیزی نوشته اند ولی از حدیثی که بگفتا
 نوشته شده باعلام جبریل آن جنبه خداوند جلیل انواع گرفتاری ایشان را میدانت و خود را از کوبه ضبط
 گردن نمیتوانست زیرا که اسیر گوشت و شام و سر زشت سیاه ظلام و هتک حرمت اهل بیت رسول انام از جزئی و کلی
 در نظرش روشن بود بلی آنچه مشهور است بعد از تفقدات بسیار زینب افکار و صفت فرمود که چون در کربلا برادر مظلوم
 بعد از وداع آخرین بمیدان اهل کین خرامد کلوئی او را بجای مادون بیوس که این بوسه گاه رسولت و منبع شهر
 شیر بریده خواهد شد جای آن بود که زبان حال او بازینب محنت استمال امثال این مقال را ببرد و او را از مضنا
 وارد گاه فرماید **میتونی** زینب تا لان پریشان من دخترک بیکس کربان من از احوال تو در کربلا
 چون بغم و رنج شوی مبتلا گاه کنی ناله اطفال کوش گاه کشی از غم اگر خروش گاه کفر دارش بمیدان شو
 سپهر زنان که با سیر روی با تن عربان بر خاص و عام گاه بگوئی رو و گاه بشام مونس اطفال برادر تو
 بی پدر از راه مادر تو هر چه فراید بجهان زجر تو بشیر بود روز جزا جر تو روز قیامت بر اهل کینا
 نیست کسی غیر حسین پنا چونکه شفاعت ز شهادت تو باشدش از بددش این صو اهل کینه چون برهند از عدا
 صبر هر ظلم فراید ثواب از جمله مواضعی که جمیع لشکر گوشت و شام در گرفتاری امام نشنه گام کریتند ز نما بود
 که علیا جناب زینب بوصیت دختر رسول تحرب بعد از وداع از خیز امام مبین را بخواند کلوئی خشک او را بوسه داد
 و وصیت مادر نیز بپادشاه افشا پس از آنکه انسر و میدان رو نهاد و الجناح بعد از رفتن چند قدمی ایستاد امام تشنگام
 فرمود ای زبان لبسه ها نا از افزونی این کرده ابوه نرسید و از رفتن ارعنان بچیدی ان حیوان با شاره سر باین بار را
 با سرور نمود انجناب چون نظاره فرمود سکنه را دید که خود را بر او فروخت و الجناح انداخته و خاک میدان را از آب فرا
 نوساخته فرمود نوردید چه مطلب داری که مرا انجا نبازی منکذاری عرض کرد که در بوسیدن کلوچنانکه حاجت عالم
 بر آورد رخابت مرا نیز منظور دار و حاجتم را برار فرمود تمشای خود را بکوی نارسا خاطر تو تیز مرغی شود عرض کرد تا
 پیاده نشوی عرض خواهم کرد انسر و رحبت ان دختر خود را از اسب فرود آورد و مظلومه عرض کرد که با خاک
 بشین تا مطلب خود را عرض نمایم انجناب ربع بر خاک نشست و در انجام خاطر او دل فرو بست ان دختر دستها خود را
 بکردن پدر در آورد و عرض کرد دستها بپایم نواز را بکردن من بپنداز و مرا مانند بنیان بنواز که انا ربکم از
 جهرام پیداست و علامت بیکس از گام هویدا **میتونی** شد اگاه چون از حال مسلم نمود لطف با اطفال مسلم
 کشید دختر او را در اغوش نمود و از نغان و ناله خاموش پراز نوکر مرا در برن کرد و در کخل مرادم برن کرد
 بپیمان را چه دایم مینوارم مرا هم خوش بود که شاد سازم دم دیگر بقیتم دارم بقیتم کون بنواز از لطف عیسم
 حضرت سرشرا بسینه نهاد و بر حالت او رفتی زیادش دست داد ان طفل بسینه پدر اینقدر گریه و زاری نمود که از شدت
 حسرتی خواش در ر بود انجناب از شدت میلی که باو داشت استنیز زده مبارک را برای او سایا فرمود و محبت تمام





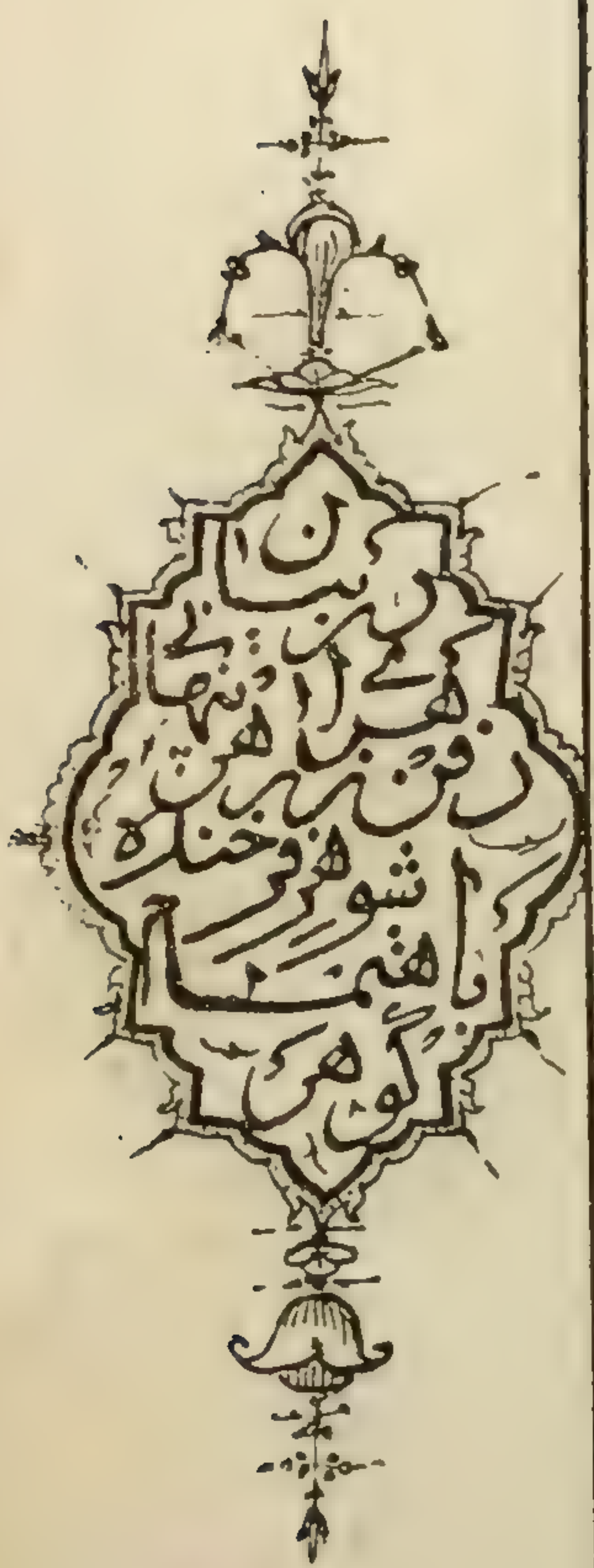
فقد
أما الذي
أراد أن
أخبرني
فقلت
فقلت

مجلس روز نهم از زیارت و سوره



بروی آن دختر نظاره می نمود چندان زمان گذشت که از خواب بیدار گشت و از سینه پدر برخواست که ابرو رفته کام
 اینک بجانب میدان بخرام که وقت شهادت میگذرد امام مجید از او پرسید که سبب بمانفتن اول چه بود و الحال کدام چه
 ترا بر غیب من مخبر پس نمود عرض کرد اکنون بروی سینه آن در خواب بودم جدّه ام فاطمه را با حالتی بریشان مشاهده
 نمودم که فرمود نور دیده بیکداز بدرت زود تر از جام شهادت سرشار اید که سر مستان باده عصیان را با غر
 شفاعت از خار خندان هشیار نماید من هم بامثال آن حبیبه ذوالجلال میباید چشم از چون تو بدری پوشم و در غم
 جهاد تو با این خیل عناد بگویم **مشکوٰۃ** نصیبت از ازل بود این سعادت کون آماده شوهر شهادت
 همانا از ازل خود کرد این عهد کون اندر وفا عهد کن محمد فضا را که رضا کردی اطاعت لیسرا کفاری از شفا
 انجناب سوار شده عزم میدان کرد که ناگاه فضا را که دالی سر بر آورد او نیز مسند عیالت خود را بر عرض رسانید و جواب
 شنید چنانکه نوشته شده بعد از حرب و ضرب بسیار که ضربتی از مخالفین بفرق همایون امام میسر رسید و بجهت بستن
 آن جراحت بجهتگاه برگردید زینب سر اسیم بیرون شتافت و در پیش مبارک برادر خود را از خون سر کلکون یافت
 بی اختیار صورت خود را بلبطمه نیلی ساخت و از سیل سر شک کلکون رزله بگردون بپسکون در انداخت امام مجید فرمود
 جان خواهر محله محله بردباری پیشه شما که زمان کریات بسا و وفات ناله ات بشمار است زینب حبل
 امام و دود سر مبارک کثیرا بسجود اراده مراجعت فرمود انقدره دیگر بار بادیده اشکبار آغاز کرد که محله محله
 بابن المرنضی چندان شتاب لازم نیست که اینک بشهادت خواهی رسید بخرقه توقف فرما و مجال خواهر بیکس نظری
 گشای انرود همان طور که سوار بود دست بگردن خواهر در آورد و بعد از وداع رو بجانب میدان کرد دیگر حجاب
 پیاده شود نداشت لایحه بهمان وداع سواری کفایت نموده بمیدان شهادت قدم گذاشت **مشکوٰۃ**
 عشقباری بین که شاه تشنگام بهر جان دادن بمیدان هشتکام در نظر باشد غریب این سرگذشت کسب
 همچو از سر گذشت فی همین تنهار جان و سر گذشت راستی از کبر و اصغر گذشت بهر جانان که کسی از جان گذشت
 کی توان چون او ز جان اسان گذشت فی همین تشنگام از جان گذشت از زن و فرزند و جان و مان گذشت
مجلس نهم از زیارت و سوره در انتقال صد بقیه طاهره بر ریاض باهره و جنات زاهره مرویت که چون
 جناب بتول از رضا بای خود برداشت نظر توجه با سما بخت عیسی انداخت که ای برای طهارت من حاضر نمای پس از
 وضو یا غسل فرمود ای اسماء جبرئیل از برای پدرم قدری کاغذ از بهشت آورد و در دو حصه از آن بمن و بر عظم عطا
 کرد حصه خود را که در فلان موضع گذاشتم بیا و در بالای سرم آماده کن را سما با انجام خدمت سیده النساء
 برداشت و قسم کاغذ را حاضر ساخت حضرت زهرا بهر بنجامها خود را پوشید و پیش خفته قطعه را بر
 خود فرو کشید و پیوسته مشغول ذکر و مناجات دختر سید کاینات امثال این کلمات **مناجات**
 انخداف فی خال بتول که چه دیدم بر از وفات رسول امت بیجا ایضا کردند حرمت من بجانیا و رودند
 نازیات بهجت بازویم و در کین شکست بهلوسم بودم از صدمه در اندر غش که در خوانم زدند آتش
 بر خفاها که از جهان بردم روزه بودم که سنگی خورد و بجفائی که دره نورسول دیدار دست امتان جھول
 بلب زهر خورده حسم بحسب انتمهید بی کفتم که ز عصیا امتان رسول بگذرو منعی به بتول
 اسماء چون آن بلبل گلستان جیازا خاموش دید سر اسیم بدرون حجره دوید هر چه او را با القاب آکبه خواند جوابی
 نشنید که بر کنان قطعه را از درویش بر حیدر بدو روح مطهر آن بضعه حمیده بروصا جئات رسید که بر بان طافرا

در پید و مشغول گریه و زاری گردید بمقارن انحال جگر کوشکان بنول رسیدند و از رحلت مادر با خبر گردیدند عمامها خود را
بر زمین انداختند و کیوان عنبر سارا چون عنبر سارا بر ایشان ساختند در هفت ساعت بادی بر غم و دیده بر نم
برای اجتناب پدر بزرگوار و رمجد آوردند و اهل مدینه را مانند سکان آسمان با خود هم ناله کردند احباب جناب ابو تراب
از مشاهده ایشان سر اسیمه بیرون دویدند و آن دو رجانه رسول را با جانهای ملول استقبال کرده سبب زاری
ایشان را پرسیدند **فَمَا لَکُمْ** بناله سود حسن ستمای یکدیگر بگریه گفت خستیم از غم مادر یکی زاب و بصر و بخت و چون مادر را
یکی زد و مادر بشکوه با یاران یکی ز ماتم مادر زد بینه و سر یکی ز فتنه کردن بمقتضای اثر کفر و منیر و آسمان شنید
وفات سیده زنان و صحرانان مد هوش شده از یاد رفت احباب فطرات اب بر آن سراب چشمه ایجاد نداشتیدند
تا دیدن مادر کراکود و با خواص احباب بجانب حجره ظاهره و نمود چون وارد شد آسمان را دید که نه های این انمطلوبه
نشنه و بیان غم سر را از هم دستانم نوا یان فرو بسته رشنه طاق حبل المنین دین از مشاهده ان مصیبت از هم
و بانور چشمان خود بیالین دختر رسول امین فرو نشست بزرافطیفه را از رخسار مبارکش دور کرد و نزد یک اورضه
افتاده بنظر در آورد مضمونش اینست که این فاطمه دختر خاتم رسل و هادی سبل کواهی میدهد بیکانکی افروید کار
و رسالت احمد مختار و باینکه دوزخ و بهشت با وقایع معا و آنچه خداوند بپا وعده داد همه حقت و از رر تحقیق
اتفاق خواهد افتاد یا علی بعد از تقبیل و تکفین با نیز خیر المرسلین بر من که خیمه نبودیم نماز بگذار و شبانه کاه
بدن مرا بجا که بسیار است **قَالَ اللَّهُ وَ لَقَدْ عَلِمْتُمْ لِي إِلَهَ إِلَّا أَنَا** و **وَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا** و **وَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا** و **وَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا**
و دایم میکنم ای سید رفیع جنا که هست وعده دیدار ما بر و رخسار من رسان مجسمین و حسن سلام فرون ذکر
محضرت کلثوم و زینب بگویند سرور مردان بوصیت بهتر زنان هفت جباره اش را بیرون آورد و زیاده از چند تن از
خواص احباب کسی را خبر نکرد با همان اشخاص که از دوستا با اخلاص بودند جنازه متبرکه که را به بقیع نقل فرمود
و با ایشان بران محترم تمام نتوان نماز نمود ناگاه از بقعه از بقیع ندائے رسید که این جسد منور را نزد من آرید
و بمنش بسیار بد که تربت پاکش را از این خاک بردارستند و محافظتشان نیز بمن واکداشته اند شهریار بحف با طرف
شناخت قبری کنده و لحدی آماده یافت چون خواست او را در قبر گذارد دستی مانند دست رسول بید شد جنازه را
از دست دست خدا جدا نمود و در قبر نهاد بر وایت دیگر بعد از دفن کنایه فریاد و ندا در داد که یا ارض استقر علی
وَلِيَّ بَقِيَّتِي هَذِهِ بَلَدُ رَسُولِ اللَّهِ و **وَلِيَّ بَقِيَّتِي هَذِهِ بَلَدُ رَسُولِ اللَّهِ** و **وَلِيَّ بَقِيَّتِي هَذِهِ بَلَدُ رَسُولِ اللَّهِ** و **وَلِيَّ بَقِيَّتِي هَذِهِ بَلَدُ رَسُولِ اللَّهِ**
نزد تو اما انست شکوش بدار کز صدمه دشمنان ملولست اینجا در جواب جناب ابو تراب نوائے از خاک راست شد
که یا علی از دره مباش که من از تو با او زیاده مهربان خواهم بود و این بیکر مطهر را از هم کس بهتر محافظت خواهم نمود
مروست که چون بانگ شیون مردوزن در مصیبت آن مجذره از حجره ظاهره بلند شد مردان و زنان بنی هاشم کوبه
کنان با فحاشی میدویدند و نا اهای چاشنوز از لیکشیدند خاصه زمانیکه امام حسن و امام حسین بنای کوبه
میکداشتند مردم زیاده از حد ناله و فغان بر میداشتند کلثوم برابر فرمود منور بعبیر آیتاد و زبان شکایت برکتنا
که ایچ بزرگوار امروز مصیبت تو برای ما تجدید یافت که دختر عزیز تو شتافت هر یک از دوستانم با ایشان
هم ناله بودند و در مصیبت زهر از هر فریاد می نمودند پس او ذریع ما بش جلد و صفدر مردم را از خیال تشیع جنازه
ان بزرگوار انداخت و ایشان را منفر و ساخت **وَلَقَدْ عَلِمْتُمْ لِي إِلَهَ إِلَّا أَنَا** و **وَلَقَدْ عَلِمْتُمْ لِي إِلَهَ إِلَّا أَنَا** و **وَلَقَدْ عَلِمْتُمْ لِي إِلَهَ إِلَّا أَنَا**
تو از خواص مانند برش نایا بدیدر کس و کوش چون پاسی از شکست ان بدن منور مدفون گشت و اما در رسول



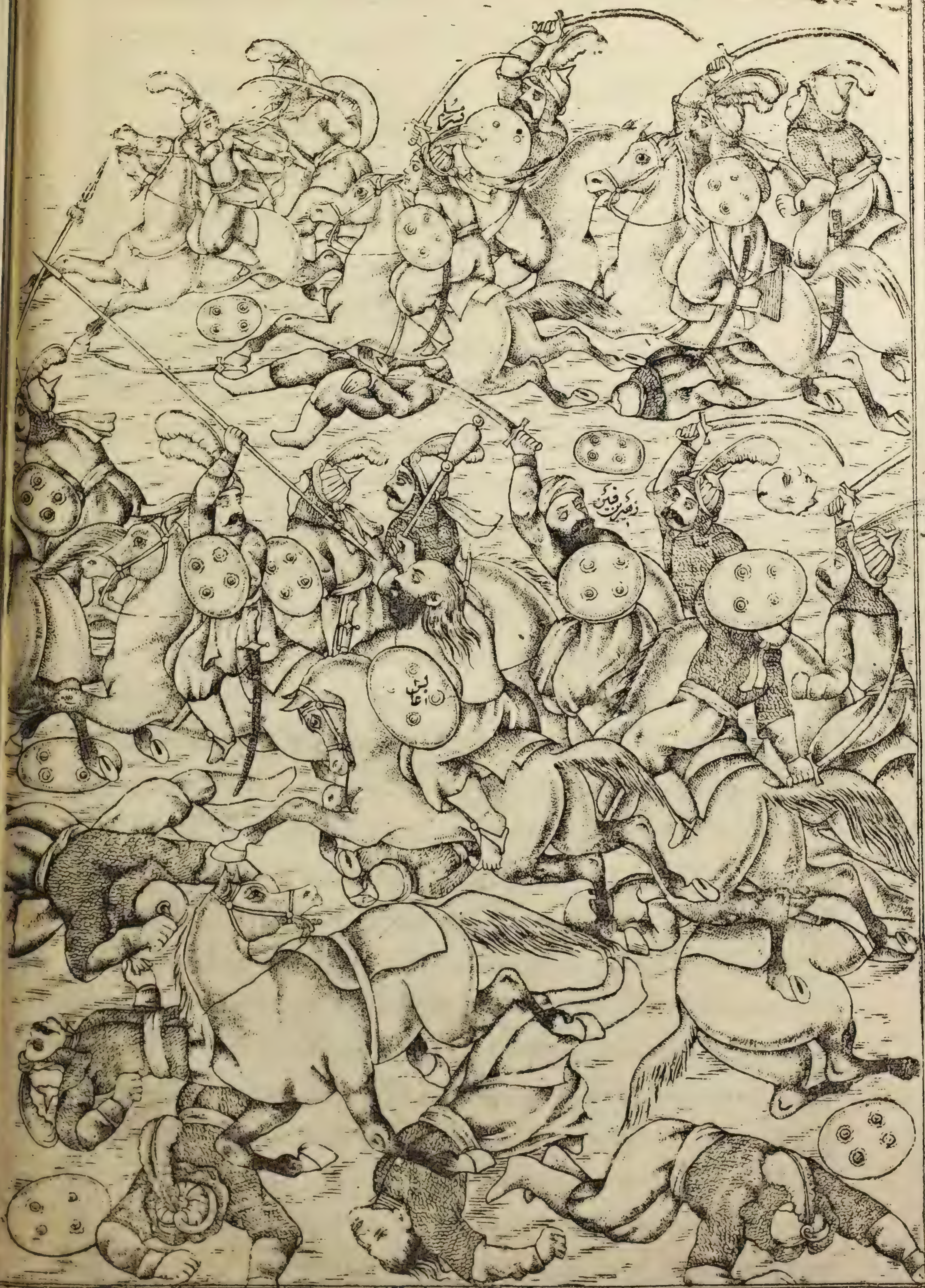
مجلس هزار و نهمین از بیاد و غیره



دو قبر بنوا کرد و قبران مخدّمه را از نظر بیگانگان پنهان آورد و بروا بی چهل قبر در ان مقام برانگیخت
و بالای همه را آب ریخت که قبرش نمایان نباشد بر وایت دیگر قبر او را بار زمین بر آب ساخت که اصلاً برآمد که نداشت
که مخالفین محل قبر مبارک را ندانند و بر تشریح نماز خوانند بلکه خیال نبش مرقد منور شراب علم امامت در خاطر معاندین
بیدار میسازد و این خلاف را بان که صرف عفاف نمی پسندید در عمر شریف دختر احمد مختار و میا علی ای اخبار اختلاف
بسیار است هجده سال و بیست و سه سال و سی سال و بیست و هفت و بیست و هشت نیز گفته اند اما مشهورترین
جمیع اقوال همان روایت هجده سال است **مشهور** که در هجده ساله را اندر جوانی بریده شد امید از زندگان
یاسی صدیق مظلوم نهرا که خستند از ستم پلوی او را بگشای شهنشاه اکبر که شد جسم نشان تیر و خنجر
چه حالت داشت لیل امار او چو در خون خفت کبر در بر او چگونه بود زینب ان سینه چو شد جگر پیکان ریزه ریزه
چنان بگدازیدت سگینه چو بد کبر شهید اهل گینه دل زهرای زهرنا بخش چو لاله داغدار از مرگ اکبر
چون سخن با نجات رسید و مطلب بنام نامی علی اکبر کشید همان به شهادت ان نوجوان بطور اجمال بگوایان شود و
از شنیدن این داستان از دیده دوستان قطرات مژگان بدانمان رود در منافق قدیمه از طرماسح بن عدی بن
حاتم منقولست که شب غاصب شور اجناب سید الشهدا اعوان و اخوان و اولاد اجداد خود را احضار نموده فرمود مقصود
این جنود عنود و این لشکر نامعدود غیر محدود مجری ریختن خون من نیست طوق طوع و سبقت خود را از گردن تمام شما
برداشتم و هر کسی را در این صحنه خون خوار با خنجر خود گذاشتم هر کس بهر جا میرود برود بدک که فرزندان و
برادران من نیز مازوندند که حرم محترم را بمیدینه مشرفه برگردانند و ایشان را در جوار رسول مختار در محله امان بنشینند
یک یک اصحاب جبین نیاز بخاک سودند و هر کدام بزبان اظهار جان فشانند حضرت عباس بان رهبر ناس عرض
کرد برادر جان اگر هزار جان داشته باشم و همه را در بار تو نشانم هنوز از عهده جان فشان چنانکه باید
و شاید بر منی **مشهور** قطعه قطع کردند اعضا من ریزه ریزه کرد و اجرا من بندیدم که کند از هم جدا
شر میکنم باز از نفص فدا باز خواهم از خدا جانے دیگر نادهم در راهت ای فخر بشر باید این سر در رخت قربان شو
تا بمیدان کوی هر چو کان شو تا جداران سر که بهر تشنه نثار و رنگداین کار باد اناج دار حصون علی اکبر و قاسم و شای
بنی هاشم هر یک جدا جدا چندان از این قبیل سخنان اخلاص امیز سرودند که سرور مظلوم و ازار اذیت خود را اذی نمودند
چون قدری از شب گذشت رو بخیمة اصحاب نهادم که از خیال ایشان در غیبت امام زمان اکاهی بایم هنگام عبور بخیمة
عباس بن علی رسیدم و او را با برادران و برادر زادگان سرگرم گفتگو دیدم بر استحضار با بخیمة نهادم و در گوشه
ایستادم ناگاه حضرت علی اکبر وارد شده رو بکم کرام کرد که در قتال این فرقه ضلال چه خیال داری عباس فرمود دور
دیده مراد رجای نثاری برادر خود داری نیست اینک تو بگویی که ندیدم این کار چیست علی اکبر گفت عمو جان اکنون
که در جان بازی مقاتله و مجادله را مقصدم باید بود احباب و اصحاب را از سبقت مبارزت بمناعت باید نمود تا
نکوند بنی هاشم اصحاب را بکشتن دادند و خود در گوشه میدان بنظاره ایستادند عباس گفت نور دیده
از بسیاری این سپاه تفاوت پناه بهی بخاطر بنای آورد و تمام ایشان را سه قسمت باید کرد مدافعه بکفایت آنها
بامن و قسمت دوم با شست و قسمت سوم با تمام اصحاب سعادت انساب با هم مقام ایشان را در خیمه خود که به نامی
تزدیک بود از ابتدا تا انتها استماع نمود و پناه بان خود را بخیمة عباس انداخت و دیدگان مبارک را بر آب ساخت که ای
عم نامدار بر زکوار دین تقسیم نامی ازین بقیه نبردی همانا قابل مذاق و کودکم شهر و مکر من قانون مبارزت را نمیدانم

که بابد در این مقام محروم بمانم **مشتاق** شنیدم که جدم علی زین جفا چه میشد بگلشت جت روان ترا گفت کاندیش
 گر بلا جوافه حسین من اندیلا بان شاه لب نشه یاری نمای بجای پدر جان شاری نمای یعنی دارم اندر ره شاهین
 گئی جان شاری بصدق و یقین مرا نیز باید بفخر بشر کم جان قشای بجای پدر مگو و گویم نیستم مرد جنگ
 که شاهین بخودی بود نیز جنگ اگر بر گتم تیغ کین در مصاف خرد خصم من نزد عنقاقتا کم از کمان تر خود چون رها
 بدوزم بهم ماه را با سهم بود دست راود اگر در عیاف بران درع شمشیرم اردشکاف مرا طفل شمار مهر خدا
 که پیش از تو جان کرد خواهم خدا عباس ان نور چشم امام ناس را در بر کشید و جیش را بوسید که ای برادر زاده ازاده
 من ترا طفل نمیشمارم و از مراتب شجاعت موروثیت آگاهی دارم ولی چون ترا با خود متحد دانستم قسمت ترا از خویش
 جدا ننواستم تو نیز باید در حصه من بمداغه دشمن بکوشی تا از جام سعادت شربت شهادت بنوشی چندان بامثال
 این سخنان زبان کشاد کران یادگار حسن مجتبی را تسلی داد سرگاه که صف مقابل و مقابل و است شد اصحاب
 میخواستند در مبارزت تقدم جویند و بنی هاشم موافق عهد عهد می نمودند که زود تر بروضات جئات پیوند
 بالاخره همگی از حضرت رخصت مبارزت یافتند و هیأت اجتماع بمیدان کارزار شناختند هر یک از طرفی با تیغ
 خونریز برق حرم اعادی بودند و وجود غود را فوج فوج بشرف سرفرازیات نیا و پدر دلالت میفرمودند همانا از فرار
 قمت جهاد را جناب ابی الفضل فرار داد هر کسی بهمان حالت در مقام مبارزت ایستاد حضرت عباس و قاسم بن
 حسن ثلثی از لشکر دشمن را در پایش انداختند و خود با تیغ بر آن و سنان جان ستان عقب ایشان میساختند
 حضرت علی اکبر نیز حسب التعمد با نلک دویم لشکرش بر ضرب شمشیر مشغول نبود و خیل خیل ایشان را بدرکات
 نیزان روانه می نمود جمیع اصحاب هم با بقیه ان لشکر بچسب مشغول طعان و ضراب بودند و خاک پاک را بخون اجتماع
 ناپاک میالودند **مشتاق** چنان بر زمین جوی خون شد روان که کیوان فروشت و خرا دران
 بدشت صف خون چنان شد فزون که شد چرخ کشتی بدریای خون ز تیغ بنی هاشم نامدار
 بسی کشته افتاده در هر کنار ز یکسو علی اکبر شیر کبر دران چرخ رو باه غران چو شیر ز یکسو عباس با تیغ نیز
 نمودی وجود عدور نیز بر زسوی دگر قاسم بن حسن من از سر جدا کردی و سر زین ز سمت دگر نیز اصحاب شاه
 زده خوشتر را بقلب سپا بمیدان کین غافلش بر مرد برادر از جان بدخواه کرد حبیب مظاهر چو تیغ کهن
 عیان ساختی چو مهر خوشین و هب پیغن هر طرف تلخه همی مرد از مرکب انداختی دران رزم تیغ بر بر خضر
 بشیران شیران همی کرد سیر ز هیرون قهر سعادت نشا نجاك او فکندی سر مرکب دران هنگامه که هر کس از طرفی
 داد مرد و مردانگی میداد چشم عباس بر مرکب پاک و عقاب بی صاحب علی اکبر افتاد چون نایره فثال انظفا یافته بود
 جناب ابوالفضل فریاد کنان و واعلیا کویان بجای طاهره مراجعت فرمود و زین حال او را دید که کون بد و سبب
 پریشان خاطرش را بر سید عباس گفت جان خواهر کو با نور دیده ام علی اکبر از سنه اینک کربداد کر
 شربت شهادت نوشید و پیش از ایل جلیل اوله دخیل حله سعادت پوشید و بلب صحه زنان قدم از خیمه
 پرور نهاد امام نشه جگر او را در مرکب اکبر تسلی داد خود از شنیدن استغاثه فرزند سعادت مندرو بمیدان
 آورده رزم کنان و یا علی کویان بیالین سعادت قریب شافت شبیه پیغمبر را چون جدش حیدر با فرف شکافنه
 غرقه در خون یافت سر مبارکش از خاک برداشت او را مانند جان شیرین بسینه فرار داد و با بیان این کلمات
 رفت با نایب سرشک از دیده رخسار فرو کشاد یا علی علیه الدنبا بعدك العضا من حمره رباعی









هو الله شين العن

مجلس اول

در مبادی شرافت اتحاد امیر خیر کبر علیه سلام الله الملك القدیر انچه از اخبار اجبار و اجتناب
محدثین بزرگوار مستفاد میشود مولود مسعود ان گزیده خدای و دود روزه سیزدهم رجب المرتب بود سی سال
بعد از غام القیل و بقولی ده سال و بقولی دوازده سال پیش از بعثت رسول عباد رعبه معظمه در خانه خدا انقا
افتاد **مکتوب** علی مظهر قدرت ذوالجلال کز یاف این ایام اکمال قدم زد چو در عرصه گاه وجود
همه سر غیبت اندر شهود نمی یافت این افتاب رخسار نکشید ز لوث پستان خاک پاک اگر چه در انتقال ان نور قدیم
الظهور از اصلا ب شایخه بار حام مطهره سخی نیست اما در این مقام اشارت هم بفضیلت پدر و الاکبر و مادر
بخشنه خیر انور و انبیا و اولیست در کتب نوار مخ و اخبار مزبور و مذکور است که جناب رسالت تاب در شب
مراج ز بر عرش مجید چهار نور بداسامی انوار اربعه را از بارگاه کبریا پر سید از درگاه حضرت اله خطاب
رسید که تعجب المطلب و ترقی بها بوطالبی سیم عبدالله و چهارم طالب مهین برادر اسد الله الغالب در جلالت قدر
این چهار بزرگوار همین کافست که عرش مجید از نقش این اسامی مبر که زیور دید پیش از ظهور نور مصطفوی جناب
ابوطالب از اشارات ابا و اجداد آگاه و بشارات علما و رهبانان و حواریت حضرت روح الله بوجود فایض الجود
ان مولود مسعود مستبشر بود و بعد از ولادت سعادت یافت انحضرت همت بر محافظت برادر زاده ازاده میباش
بلکه رضای رسول امین زاد در روح دین مبین دقیقه فرو نمیکداشت در سبقت اسلام بر اکثر اصحاب نبگو ما نقتد
نمود و طریق مستقیم شریعت عزرا را بقدم صدف و صفایه بود **مکتوب** خدا حضرت ابوطالب

نیک و بد را ست طالب اغب گشت مجوز از جلال فدا اوست صدر برج مکان بدر بود عم بزرگوار رسول
پدر نامدار و زوج بولم بنده خاص مرد لمر بزی در حقیقت محلاست و علی ابن سعادت نصیب نامرد
ان دود و حجر تربیت پرورد گرچه بود از و نور عزت و شان تربیت مکنان از ایشان هلیک از لوازم بشری
پسر از رعایت پدری صولت از شرف قوم بهود داشت این رسول زبده افتخار شکیان رسد
که گفتل ان دوسرورد پسر است بسند معتبر از حضرت امام جعفر مرویست که چون فاطمه بنت اسید از ولادت با سعادت
جناب سالک باب با بوطالب خنده داد و غریب اتفاقات رفان ولادت را برای او بنای نقاد نهاد خضر ابوطالب
شاد از شد گفت سی سال بعد ازین پسر ترا فرزند رور شود که در جمیع کالات و غریب حالات مانند این مولود شود
و بجز مرتبه نبوت مابا ایشان فرقی نیست و اهل سنت و جماعت را با او بغض افزون بوده که هر یک از رؤسای انطا
ب کفرش تصریح نموده جماعتی که بخطئه انبیا اجماع کرده در نسبت خطای ایشان کتابها بنکارند از نسبت کفر چنین
بزرگوار به هیچ باک ندارند همانا از گرفتار بنده خلفای جفا پیشه درین اندیشه افتاده اند که نسبت کفر و زندقه بولد
خیر الانا جد شاه اولیا داده اند چنانکه ملعت پناه ملاجای از فرط ابله و خامی یافتدای این فرقه ناموثمنند این
ابیات ناپسند را در سلسله الذهب که یکی از کتب سبعه اوست سروده و انجناب را بکفر منسوب نموده مانند عبد
الرحمن مرادی بواب نامرادی بر خسار خویش کشوده و طریق مقار را چون امثال ضلالت خصال چنین پیچوده و تفسیر
بود بوطالب ان نهی طلب مربی راعم و علی را اب چون بکردید از جفا کیشات نسبت دین نیافت با خویشا
عاقبت کار گرفتند نسبت شد مفرد در سفر جو بولش بخود با الله من هذه الکلمات خداوند قهار بقائل این اشعار
ابواب عذاب و عذاب پیش از پیش بر کشاید و چنانچه در سفر مقرر دارد عذابش را داماد مپیژایدان بزرگوار از شرف
فرزند و الانبار از اخبار روزگار و منفیت سراپان رسول انجنار بوده اشعار اخلاص شعارش در کتب احبا و انار
بشار است بجهنم نهمین همین یک شعر از و در اینجا نوشته میشود و گمرا بقد علا با بن له شرفا کما علی بن سو
الله عدنان بشار که بر و دارد افتخار پدر چنانچه فخر بود از رسول عدنان را کسی جدیدیسم رسول ابو جود
او میخا جرت از خودش با چنین پسر چگونه شرافت اسلام را از دست میدهد از روزگار میرمومنان فراز منبر
کوفه خطبه بلیغه که مشتمل بر حسب و نسب او بود بیان می فرمود این کو ابر خواسته زبان به ادبے کشود که ترا این
مراتب غالبه از خداوند علی اعلی حاصل است و پدرت ابوطالب بجهنم عدم قبول ایمان بدرکات نیران و اصل
جد و صفدر فرمود فضل الله فاک بحق انکسی که پسر عم را رسالت ثقلین داده و مراد خلافت بجای او نهاد
اگر پدرم تمام کنه کاران روز میرا شفاعت نماید شفاعتش نزد خداوند بزرگوار می آید که سبکه پسرش قسم جنت
نار است پدرش چگونه در آتش گرفتار است نور ابوطالب بر جمیع انوار غلبه دارد بجز نور خسه طاهره و ائمه باهر
نورش از نور ماسیت که پیش از خلف آدم و ابیاد عالم خلقت شد و در وصف او همین پس است که با ضعف اسلام
در مکه استقامت سیدانام بود و فوت او خاطر رسول را ملول نمود بشد به که خود را از گریستن ضبط نمینویسند
گرد و منار قتم بزرگوار دلش را بسپارد و او را در جبرئیل حکم ملک جلیل بان سپرد و لا دخلی عرض نمود که در بکرد
مگر یار و مددگار به نداری که لایم مبدینه هجرت فرمود و مشق چه چو مبعوث گردید دران زمین از و داشت قور رسول
و چنین ظفر چون در انکشت داشت رسول خدا را تو پیش داشت از و بود دین مبین از و اج نهاد او برها از اسلام ناج
به کوه و صحرا که میکرد سیر نمودند حرم از و وحش و طیر توانا و دانا و بینا و زار نکورای و فرخ روح خوش نهاد



فاطمه بنت اسد که مادر آنجناب است از توان سعادت انساب است بهواداری رسول مجید با فرزندان چند از ننگه بمسند
 هجرت کردند و در همانجا بحوار رحمت الهی رسید چون جناب غنی باب از فوت والدۀ ماجده حضرت ابو تراب استحضار
 یافت چندان گریست که کوفتهای مبارکش از شدت گریه بناف فرمود یا علی همانا مادر من فوت شده ان خدیره
 در پرستان من رنجها دید و رنجها کشید طفلان خود را گرسنه میکند است و مرا سیر نگاه میداشت چندان از رحمت
 و حسنا او تعداد کرد که بهر عیش و انبیر بگوید و او را در فرط محبت در اعدا شراب برای کفن او داد و بمشایعت جنازه اش
 قدم نهاد ولی هنگامیکه عقیقه جنازه روان بود با پایهای برهنه راه را بر انکشتان می پیوسته در نماز هفتای کبیر بروز
 و بعد از ترتیب الحد در قبرش بخت بعد از انباشتن قبر بر سر زینت اندک توقف نمود بعد از آن فرمود اینک اینک
لا جعفر ولا عقیل از امامت از وجودت سؤال از جنابش شد لبش ز مقال گفت یا اونی مکن نویسن
 بزبان را نام زاده خویش شد امامت در دودمان خلیل پیرت ان جعفر و نه عقیل بعضی از معصومین اصحاب
 ان امور غریبه را از ان جناب استفسار کردند فرمود اما برهنگی با و رفتار بر انکشتان برای ان بود که هفتاد هزار
 ملک در اطراف جنازه نزول نمود جبهه از دحام و احترام افواج ملائکه پای برهنه براه افتاد و از کثرت ایشان سر
 انکشتان از زمین نهادم هفتاد نکیر بر آن بود که هفتاد صفا از ملکوتیان در نمازش منعقد دیدم و بعد صفوف
 نکیر کفتم زمان جیات غالب اوقات از تنگی قبر و فشار ان در پیم بود از برکت خفتن من در ان بوسعت قبرش افزود
 و از فشارش نیز ایمن نمود روزی از برهنگی اهل محشر کلماتی چند کفتم از توشن ان بسیار گریست و بیستم چاره بجانب من نکرد
 با اضطراب تمام اول سکول نامیکف و بالباس مژگان مر و اید غلطان سرشک می شفت او را جامه خود کفن کردم
 که روز برهنگی نش را پیوسته اند و از برکت ان ازین غایله ها پله اسوده مانند توقف من در مزارش بدان سبب بود
 که در جواب نکیر و منکر از توحید و نبوت بزود سخن سرود و در سؤال امامت از غایت جیات توقف نمود در بیان املا
 مبتلین او پرداختم و قصرش را در بهشت معتبر ساختم **مشکبوس** زهر تبه گان ماه برج صفا چنین مگفت دیدار مصطفی
 گاهین مرتبه دیدار مردوزن کس از جامه احمد ابد کفن مه قدرش از روز شد منجلی که شد حامل نور پاک علی
 در مدح این گوهر شاهوار بالباس جامه توقع مدار در احصا و صفی نیست این شکر که شد کوه چون علیه اصدف
 از حضرت صادق مرویست که در روز محشر از اعیان بنی هاشم بر او خانه کعبه نشسته بودند
 ناگاه فاطمه بنت اسد بمجد با گذشت و حمل نه ماه داشت در همانجا درو زانیدن بر و غارض شده مقابل خانه ایشان
 و زبان نضاع و مناجات برکش که ای پروردگار کار ساز وای بگانه بی نیاز وای را زانان عجب و شهود وای ازینند
 هر موجود بخوان فرزند که در شکم مرا بجن کفتم مشغول دارد و از شدت رحم در رحم مرا بی مونس نمیکند از دشواری این
 درد را بر من اسان فرما و ازین بار امانتم به هول فراغت بجشای ناگاه دیوار خانه شکافت و فاطمه از ان شکاف
 در ان بشناخت دیوار بحالت اول آمده هر کس خواست وارد خانه شود نتوانست و هر کسی داشت که ان امر از جانب
 خداست تمام اهل مکه این واقعه عجیبه را در محلات و بازار پنهان و اشکار حکایت مینمودند و ازین امر غریب
 و کار عجیب در شکفت بودند **مشکبوس** چون علی مظهر عجایب بود بودش از ممکنات واجب بود تا شود
 اشکار سر وجود در جهان این وجود شد موجود مظهر قدرت خداست علی مشعل محفل هدایت علی
 روز چهارم باز همان دیوار که مطلع انوار بود گشود و ان مشرق برج چیا و عصمت با ان قناب اسمان ولایت
 طلوع فرمود چون بخانه رسید حضرت مظهر العجایب بابو طالب سلام کرد و مراسم ادب بخا آورد مقارن ان حال

رسول ایند سغال از در و رآمد پیرم محمد را در دامن نهاد امیر برده بان فاطمه کفره و قاع فخره سلام داد و
 بقدرت کامله خداوند بچون بنده او سوره مبارکه مؤمنون شروع نمود تا این ایه شریفه را میان فرمود **اولئك**
هم الذين آمنوا بآيات الله و ما رسله من غير حق و هم في جنات تجري من تحتها الانهار كلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذي رزقنا من قبل و هم فيها خالدون خاتم اندی گفت بخداضم نوئے
 رهنمای ایشان و بسبب نخواستند بود راه یافته کان پس فاطمه از سر و بشارت بجزه اشارت نمود گفت فرزندم شیر
 میخواهد اینجا بفرمود من او را بشیر سپر خواهم کرد پس زبان مبارک را بر دهنش در آورد و از ده چشمه از زبان
 میجستیان در دهان امیر مؤمنان جریان یافت و آن روز را روز ترویه نام نهادند مادرش بعد از مراجعت نورس
 از جبهه مبارک کثر بخانیا سمان ساطع دید و او را بحدوث طفل در جامه پیچید اینجا باندا کفوتی او را بر دپد
 جامه محکم تراورد و بسننشا شد بدتر کرد باز دست خدا بقوت آن را بر کشود مادرش جامه دیگر بر و بیفزود
 ناسه چهار مرتبه او را محکم بر بست و هر دفعه بدستها مبارک هم را در هم گسست **مستحکم** خواست پیش از دیدن از در
 شود از فوئش خبر مادر تا ازین فوت آن نکو فرجام بالذو جهرش گذارد نام که ازین نام با اثر بجهان
 مرحب خیری سپارد چنان آخرین بار پوسنی بسیار محکم بر و جامها پیچید باز دست خدا پوسنت را با جامها یکدیگر
 در دپد پس گفت ای مادر دست مرا ببند که باید دست نضرع بدرگاه حضرت اله بر کشایم و بانگشنان کوچک خویش در
 مقام اینها برایم روز دیگر باز حضرت خیر البشر ببارت آن سرور قدم رنج برداشت و او را در دامن خود گذاشت
 جبر صمد سلام کرده باشارت موهبت روز بدین را امتنا داشت دیگر بار رسول مختار زبان در دهانش گذاشت
 فاطمه را از ختم ساخت که پیرم خود را نیکو شناخت آن روز را نیز عرفه نامیدند روز سیم ابو طالب مردم را برای ولیمه
 آن فرزند کرد آورد و سبب صد شتر و هزار گاو و گوسفند ذبح کرد آن روز را نیز عید نمودند و مخر را در آن روز نیز مقرر
 فرمودند محمد بن عبدالله از بس شاه ولایت پناه داد دست میداشت خود بقفس نفیس مخافطش راحت گماشت بیکر
 منورش باید دست مبارک می شست و شیر در کلوئش میکانید و اوقات خواب کهواره اش را می جینا بیند در بیداری با
 او سخن میگفت و خواهشهای با صواب از وی شنفت او را بر سینه خود میسود و میفرمود این ولی خدای ذوالمن و شهر
 دختر برگزیده و بضعه پسندیده من است بروصیت و علوم من امین است و مرا برادر و جانشین همواره او را در جبا
 و بودی و هر گاه وادی که میگرداند و اسرار الهی را بکوش هوشش فرو میخواند **مستحکم** تربیت از رسول دید
 بوده اند این دو ملک وجود بلی علم پیغمبر است علم خدا علم آن علم این امام هدی پس علی رسول اسپنه
 بود از اسرار غیب کجیه در این که ولادت با سعادت آنحضرت در ماه رجب بود اختلاف نیست و معنی روز
 ترویه و عرفه و قربان در بین میان موافق ظاهر بیغنی است پس باید دانست که موافق ایه و آن هدا به الحج اشهر
 معلومات پیش از فتح این ایه مبارکه موافق بیان اهل تفسیر است در اشهر حرم بوده چون رجب نیز از اشهر حرم است
 ولادت آنحضرت با اوقات حج در آنسال و در آنماه موافقت نموده قول دیگر که مرحوم مجلسی متعرض است اینکه بمبادی که بمه
 انما النبی فی یازده و فی الکف در زمان جاهلیت بنوعی امور واجیه قائل بودند و هنگام فراغت بان کار
 اقدام می نمودند بنا برین در تمام ایام سال میخواستند که حج نمایند بان قاعده نیز ولادت متبر که در ماه رجب رو
 داده حج هم در آن ماه اتفاق افتاده همانا کوفیان لعین هم کیفیت محرمه حرام را شنیدند و در اشهر حرم هم امام
 ام را از حج مانع کردند و هم اسباب محرش را در محرم الحرام فرو چیدند که او را از حرم رسول و خانه خدا و رختند
 و در میان دو طرف بال نشه بخرش برداختند **مستحکم** نمودند حرمتی از رسول نشه کنند نور چشم رسول





انکه از او بفرستد برین حقت مانند عرش روزین هر که بکسبت در نهاده است او روز محشر خوشا سعادت او
 هلال بن نافع میگوید ظم غاشورا نزدیک عمر سعد ایستاده بودم و بمقتال امام نشنه گام نظر می نمودم ناگاه در مهلوی
 ان رؤسبا از مرد دین نیاه او از البشاره البشاره بلند شدن پلید از کونیده اش پرسید چه بشارت دارم گفت آنچه
 بلند بزد و سعی سپاه پلید امام مجید از اسب در غلطید با خود گفتیم بهتر است که نزدیک روم و از جان دادن فرزند فاطمه
 آگاه شوم چون پیش ناخن و بان مظلوم نظر انداختیم دیدم جمعی بنهار دوران بزرگوار او را مانند نکر در میان دارند و هر یک
 ضربتی بر او فرود می آرند **مشهور** یکی تیغ کین میزدی بر سرش یکی تیر بر نازنین پیکرش یکی خنجر
 خورده از دهر آب کشید چون ریز اجنباب یکی دشنه آبکون میکشید که سار دشنه نشنه لب اشهد
 یکی بستی او را کمر هلاک یکی خنجر از سنگش ان جسم پاک یکی ناسرا گفتیش با عذاب یکی کشتش را شمری ثواب
 یکی از کین از گمان تیر کین کوه بران پیکر نازنین همانا که در کیش قوم لعین زیاسین نبود ان امام مبین
 مردم برای تماشا پا بدوش و کردن بحد پیکر نهاده بران امام مظلوم می نکر بینند و تمام ذرات موجودات
 بر پیکر افشام بی سپاه میگردیدم زبان مبارک را از شدت عطش بدور دهان خود میگردانید و آهسته آهسته
 چیز میکشید چون کوش فراداشتم میفرمود **استغفر الله** و میگوید از ان جماعت او را اطاعت نمینمود
 و در بند قشنگش نبود من پیش عمر سعد رفتم که ای امیر کار بر ابو زاب تمام شده چه میشود که رخصت نمائے قطره آبی
 با و برسانند و درین نفس آخرین بیکر عذاب ازین التماسش و ادهانشند گفت مگر نمیدانے که فرمان خلیفه زمان
 باید کلمی خشک او را از آب ششیر نکرود دل اهل بیت طهارت را ازین مصیبت بدرد آورد گفت حالا کارش ازین
 سخنان گذشته و روز خواهرانش تیر کشنه بارد بکربان فوات برای او ارجحان خواهد بود انمود و سر خود را بر انداخت
 سکوت نمود سکوت او را موجب رضا فهمیدم و یکی از سقا یا از نزد خود طلبیدم او را بچهل پیکر آب فرستادم و خود
 با نظار بکناری ایستادم همین که آب رسید صد انگیز از ان کوه شری بلند کردید و زمین کوبلا بر خود بلرزید
مشهور چون بنایید از هم ارکان وجود کرمیان شد مظهر غیب و شهود چون بر خورشید بکشد بلند
 انداز محشر جهانی را کردند چون شد محشر دران محرابید چون بر خورشید را یک نیره دید **مجلس**
روز چهارشنبه در خوارق عادات اجنباب هنگام کوفه و ایام شباب چون سن شریفان امام مجید
 فریب پنج سالگی رسید تنک عیشی و جماعت بی برکی جماعت قریش رو نمود بغیر و در هیر ناس بعم مکرّم عباس فرمود
 عم کرام ابو طالب از بسیاری عیال پریشان خالست اگر فربک از ما یکی از پیران او را نکفل نمائیم و در مقام
 رعایت احرام برائیم بصواب مغر و نشت و ثواب ان از حیز حساب بیرون عباس باقتدای ان مقتدای ناس نیز ابو طالب
 شافرنیت خود را باز گفتند ابو طالب گفت عقیل را بمن واگذارید و در کار و دیرد بکرم خنار و بد حضرت خیر البشر گفتا
 حیدر صفدر را اخبار کرد و عباس جعفر را در حجر نزلت خود در آورد و پنا برین امیر المؤمنین و در کفالت خبر المسلمین
 بود تا بیوت مبعوث گردیده دره الناح حیا سیده الشار ابستد اولیا ترفیع نمود **مشهور** چو پرورد در شهر علمش سواد
 در شهر علمت زوج تولی بی شهر علم و درش چند است سکان منم کان سک این درست کسی را که این درس خود
 ز شرفک بر ترش بر نشا مرویت که روزی امیر مؤمنان در حالت کودکی میان جمعی اطفال نشسته چنانکه عادت
 طفولت با ایشان کرم بازی بود و بانکشان مبارک خطی بر زمین نقش میفرمود حضرت خضر علی نبینا و علیها
 بر سبیل اتفاق از انجا میگذشت و محض ملاقات بدیدار مستانار ان بزرگوار حیران گشت فرزند که از جلپش



اشکاو بد و شوکت جلالت از رخسار مبارکش پدیدار پرسیدای کودک اختر کدام برجی و کوه کدّام دُبح شاه و لايت
 پناه فرمود من کودک نيستم نوکودکی که مرا کودک ميشماري و بزرگانرا کوجک می پنداري حضرت گفت مرا چگونه بگوید که
 نسبت میدی و حال آنکه پیری از خود سنا نموده نرگمان ندارم فرمود در صدق مقال هر يك از ما بر همتا پد
 نامذگار از يك طرف ثابت نماید حضرت گفت من اينك از نظر تو پنهان ميشوم اگر مرا پیدا کردی خود را کودکی ميشمار
 و ترا بزرگ قبول دارم دیده را فرو بند و بکشی ای نگاه در تجسس من بَران نور چشم افرویش و در دمك دیده ارباب
 بپیش چشم حق بین را فرو بست حضرت در جزیره از جزایر که احتمال عبور دران بود خزیده فرو نشست چون اندک
 بپاسودان کودک را همان حالت نظاره نمود که رو خاک خطی نقش میفرمود حضرت تمنای خود را دیکر بار اگاه کرده
 انحضرت باز دعوتش را اجابت نمود و حسب التمنای او دیده را بست و کشود حضرت در یکی از قلههای قاف نزول
 نمود که سیر غزادر انجا قوه طبران بود چون پهلوی خود نظر کرد همان کودک را همان حالت بنظر دید او در وقت
 علی ولی قدرت الله بود که این قدرت از خویش ظاهر نمود علی بود چون قدرت کرد کار باطنها در درجه
 کرد کار چو او مظهر هر صفات خداست از هر شکفتی نرسد سزااست سیم نوبت حضرت از ان حضرت
 غیبت خویش را در خواسته بقدر دیاها خرید باز ان هفتک دریای قدرت را با عبادت پیش نزد خویش رسید و بد
 سهولت ایمان فرمود کودکی مرا امتحان نمودی و قدرتم را ناسه بار از نمود اکنون کودکی خود را با باز مای و بعد
 از پنهان شدن مرا پیدا نمای اما هفتن من برخلاف نشن نور ابفر و بستن چشم امی میشود و در قطر مظاهر بود
 من میگویم چشمها خود را درست بر کشا و پنهان شدن را نظاره نمای حضرت دیدها خود را بر و افسرد و دونه بود
 ناگاه او را غایب دید و بر اثر انسر و دنا هر جا میتوانست و دپداطراف و اکناف عالم وجود را نا هر جا قدرت داشت
 در نکاپورا نکذاست اصلا اثری از ان سرور ندید و در انشای کردش با لئاس رسید مراتب گذشته را با و بر شمرد
 و او را نیز برای یافتن کوه مقصود بد دیاها برد از کردش خویش حاصلی ندیدند ناچار یکدیگر را وداع کرده هر يك
 بسر منزل برو مجر خود برگردیدند **مجلس سی و دوم** هر سو گردند و پوی پوی ندیدند حاصل در ان جستجوی
 بلی قدرت حق بخوبید کسی علیه است زینسان عجاب بی اخر الامر حضرت جبهه رفع خستگی در یکی از جزایر رسید
 و چشمه آب کو را در انجا دید لحه کنار ان چشمه نشست و انشا میدن از ان آب بخاطرش نقش بست چنان بخیا انش طور
 نمود که اگر ظرفی بر ان نوشیدن ان آب بهم میرسید بد نبود محض ان تمنای خجاستی از آب نمودار شده جامی بخضر
 داد خضر جام را گرفته دیکر بار از چشمه سار فیض الهی به تکلف نیرکی و سببا اب بقا نوشید و تشریف زندگان به
 جا و دابوشید پس بضرع کنان گفت اصحابه ست ترا بعزت محمد و علی قسم میدهم بیرون ای وجود را بمن بهمای که سرا
 پای وجود مانند تصویر پای نالمر ازین حرکت بپسکونست و تصور حالت سرا پا ملائمه از جز خيال بیرون ان فرما
 فرمای ملک وجود از مکر غیب عالم وجود نزول اجلال از زان فرمود خضر همان کودک بخشنه لغا که مقصود او
 بود و اب نظاره نمود پس دانست مکان و لا مکان را بهوده پهوده و از مشاهده این حالت جبرش بر جبر ان فرود بدینا
 بیای مقدسش در افنا د بوسید و نام مبارکش را پرسید فرمود من دریم این دو نام که بدینان امها زبان کشا
 و مرا قسم بانها دادی **مجلس سی و سوم** من مظهر قدرت کرد کار علی ولی صاحب واقفان منم ابن عم رسول گرام
 منم مهرا و صیای عظام منم حجة حق منم شیر او منم دست بزدان شمیر لو منم جانشین رسول منم
 منم حکمران زمان و زمین منم مثل راه اهل خدا منم مظهر هر صفات خدا حضرت پس از انکه ولی خدا را



شناخت دیگر با خود را بعد از آنکه پسر رسید که ای امام مجید خداوند حمید را در گردش و سیر روی زمین بلکه در تمام اطلاق آن ماذون فرموده نمیدانم این وجود مبارک خود را در کجا مخفی نمود که در هر مکان و لا مکان گردش کردم پیدا بود فرمود من خود را در میان مردم ملک چشم تو پنهان نمودم و با صراحت را بفرزودم در همه جا نیز با تو همراه بودم حضرت بعد از ظهور این غریب اقرار بولا بخش را بجدید کرد و دیگر بار دست بخت از استین ارادت بیرون آورد بزرگواری که بدان آب خوشگوار حضرت نبی زاد سنکری کرد و خیال تشکی او را طافت بیاورد روز عاشورا در کجا بود که چون علی اکبر رسید از امام مجید آب طلبید که میدان چنان دهان مبارک را پر کرده بود که دندانها شریکش نمی نمود سبحان الله شدت تشکی آن امام زاده والا تبار مجیدی بود که از اثر آب دهان کرد را از دندانش بر طرف نهوده هر یک از کودکان امام نشسته کام جام یا ظرف دیگر بر میداشتنند و العطش کو یان بخدمت پدر مهربان روی گذاشتند **مکتوب** یکی میگفت با با سوخت جانم ترم کز جان نا توانم یکی میگفت تا چند اندرین خاک شکم سام برو خاک نمناک یکی میگفت کاش از جرعه آب ثنائی صغری نشسته سیراب یکی میگفت کاش آن حلوتش جویگر آب نوشید ز دشمنه یکی با چشم ترم میگفت ای باب زبانی چشم خشک شد آب یکی میگفت با خنمان نمناک زبانی برم جان که ازین خاک یکی میگفت همیچم ازین درد عویم آب از میدان بیاورد یکبار دیگر نیز بعد از رحلت حضرت رسالت حضرت خدمت حضرت شفاف و بصورت پیری روشن ضمیر شرف ملازمتش را در یافت بعد از ادراک خدمت سبب کلفت ماهر از آن افتاب شرق ولایت سؤال نمود و جناب ابوتراب در ادای جواب این آیه شریفه را تلاوت فرمود **وَجَعَلْنَا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ فِي سَبِيلٍ مَّعْلُومٍ فَخُوفًا لِّآيَاتِ الْكَلِّ وَجَعَلْنَا الْآيَاتِ الْقَارِئَةِ** **مکتوب** پیران پاسخ بماندند شکست بر خواستار و از سر گرفت با رخی روشن تر از نور شید بوسه زد بر دستش و پیران شد بر و هر از پنهان محله بار دیگر گردید ببا علی بیعت خود با علی تجدید کرد باز شد سوبیا بان ره نورد و همتا حضرت را زان شد فرو ن تا شود و شیعیان را از همتون پیر سوخته تخریب بعد از ادراک صحبت جناب استماع جواب نفیست دست مبارک ابوتراب از نظر ها غایب گردید و دیگر کسی او را ندید امام زمین از فرزندان امام حسن پرسید این مرد را شناختی عرض کرد خدا و رسول همیچمی شناسند فرمود نور دیده این پیر خجسته تخریب حضرت بود دیگر معنی آیه مبارکه و تاویل این حدیث شریف که سبب این سؤال در چنین مقامی از چهره راه بود و امیر مؤمنان چگونه او را ساکت نمود با فضلهای زمان و علمای اعیانست زیرا که مؤلف را حد چنین بیانات بدیهه و معانی متعده و تاویل این کونه اباب حکمت بنیات نیست در ثبایر المصطفی مزبور است که در کفایت پیغمبران بشاش و خندان مجر علی عمران آمده فرمود با علی اکنون جبرئیل از ایزد جلیل پیام آورد و اعلام کرد که دوستان علی از مطیع و عاصی در بهشت و از ساکنان آن مکان جاودان سرشت میباشند زوج بول خدمت حضرت رسول عرض نمود بمزد گانه این کلام بشارت فرجام نبی از حسان خود را بدوستان دادم سیده زنان نیز بافتدای شاه مردان بمزده این خبر مستقر اثر همین موهبت را نمود و شیعیان را مستظهر و امیدوار فرمود حسین هم برضا جوئے والدین و رستگاری ثقلین نهم حسان خویش را بشیعیان صدق اندیش و گذاشتند و تمامی را ازین اطہیان قرین امتنان داشتند سید کاتبان چون همتش بالمضاعف بود تمام حسان خود را بشیعیان علی بدل فرمود جبرئیل امین از حضرت اکرم الاکرمین پیغام آورد که خدای کریم بلطف عظیم بغیر جمیع کتاها ان شیعیان را مستظهر کرد **مکتوب** از مهر علی دلی که مال اموال است در هر دو جهان عزیز و با اقبال است



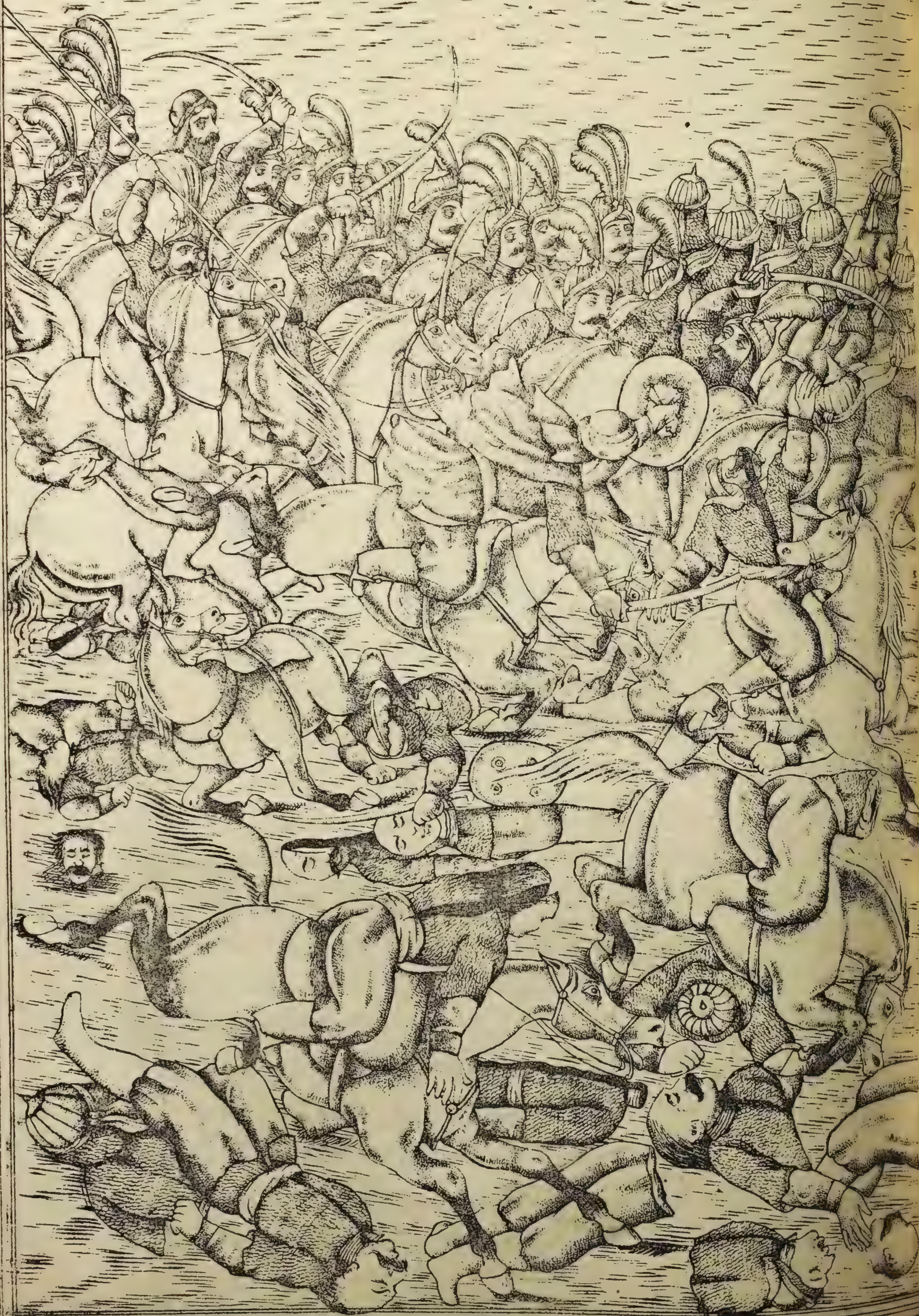
هر کس طلبه فایده در زندگیش مقرون بولایت علی و آل است روزی رسول عباد بعد از نماز بامداد برای تهنیت
ولادت خامس آل عبا بحجره طاهره بنو لاجل از آن فرمود پس عم خود را بر در حجره گذاشته فرمود ساعتی مردی
از آمد و شد منع نمای که اینک انواع ملائکه میبار کباب این نجسته میلاد نزد من می آیند و مجال تهنیت دیگران
نیست مفارن اغال اولین لعین فاصب وارد شده از علی بن ابیطالب ما را طلبید ولی ایزد و دود که خطاطی خطاب
انک متی بمنزله هر روزی بوده بمقتضا هر روزی بارش نداد و فرمایش رسول عباد را
با و اعلام فرمود و نیز معین نمود که نا حال چهار صد و بیست چهار هزار و فرشته راه این بارگاه را پیموده و باز هم می
آیند ابو بکر مرد از غیب این عدد در غیب افتاد چون تقبیل استان رسولت دست داد و افعه تعجب خود را از فرمایش
سید اولیاد میانه نهاد رسول بچید از داماد خود پرسید که یا علی تعداد افراد ملک را چگونه دانستی و شخص
این عدد مخصوص را از چه راه توانستی عرض کرد چون از آمدن اتحاد ملک آگاه بودم هر یک بلغی تهنیت می گفتند و ضبط
می نمودم زمان سوال ابو بکر عدد ایشان همان بود خاتم انبیا خدا شد فرمود **وَاُولَئِكَ اَعْدَاءُ اللَّهِ يَوْمَئِذٍ**
ایا شاه آگاه خبر کشای خداوند بفرایدت عقل و رای از فروخته شما ملک تعداد اتحاد و افراد سپاه عتبا
بیاید می آمد که بخوبی بر امام تشنه کلام از کوفه و شام رسیدند و مرتکب چنین عملی شیع گردیدند بروایتی که فاضل
در بندک در اسرار الشهادت ایراد فرموده عدد مخالفین را هزار و شصت هزار معین نموده چون نوبت شهادت ایشان
بی سپاه رسید و بداع پردکیان سرادفات عصمت مشغول گردید شهر شریف قدم جسارت پیش نهاد و زبان به ادب
بر کشاد که **اَجَبْتُ بِاَحْسَنِ** ایا کف ایمان و سلطان دین چار و نیاری بمیدان کهن
همانا ازین لشکر بحساب نوابم در دل فنادا اینجا اب امام تشنه کلام از کلام ان رشت فرجام از خیم بیرون تاخت
و غر مزعم را جزم ساخت بعد از مکالمات زینب و سکینه و فضه که در مجالس سابقه ذکر شد بمیدان آمد و تخت
مخیم احوان سعادت نشان زینب و سکینه و فضه و فاطمه و زینب و سکینه و فضه و فاطمه و زینب و سکینه و فضه و فاطمه
از آن تخت فصیحان بتراری ندیدانگاه بمزول برادر زادگان نامراد نظا فرمود و فندان ایشان نیز بر ملاش افزود
باسینه غمناک و دیده نمناک نگاه بقتلگاه کرد و در مخاطبه ایشان آوازی بر آورد که ای دوستان جانان و ای هم
نوابان روحانما را چه رود که دست از باری و پا از جان نثاری کشیدید همانا حالت نهائے مراندیدید
مَشِيَّتِي نمیدانید این دوستان چه دیدم چه حرف زشت کز ایشان شنیدم بسان من کسی اندر زمانه
نشد تیر ملاعز انشانه کون بی یاور و یعم کسارم کسی جزاه طفلان نیست بام از فرمایش امام زمان اجسا
کشتگان بچیش را میدند کوباد بیکر بار برای جان فدا مصمم گردیدند و اجاره ندیدند زیرا که سرور اختیار شهید
ابرار فرمود بحالت خود باشید که شرایط جان بازی و دستار پرار غایت کرده و لوازم محبت را بجا آورده و خدا
و رسول را چنانچه باید و شاید از خود واضحی کردید بعد از آن انور و روبرو هراس بیالین برادرش عباس درقا
و خود را بر و پیکر باره باره اشراند و ای میگوید که بران شهید عطشان اینقدر گریه نمود که هنگام برخاستن
فوت حرکت در بدن مقدسش نبود ناچار برخاسته بنال اهل ضلال رو آورد و این چند شعر را در مخاطبه اشرار
نابکار بیان کرد **عَرَفْتُكَ الْمَرْكُومُ الْبَنِيَّ بْنَ بَنِي مُحَمَّدٍ وَالَّذِي لَكَ الْبَرَاءَةُ لِلدِّينِ**
كَامِلًا فَهَلْ مَنَنْتَ غَيْبًا امْرُؤًا بَعْدَ فَهَلْ كُنْتَ فِي بَنِي آلِ الْمُتَبَدِّلَةِ أَجَلًا
مَا فَدَحَرْتُ فِي كِتَابِي اِحْرَمْتُ مَا فَدَكَانَ قَبْلَ مَحَلَّاتٍ جَمْعًا نَمِدَا نِيدَا نِفُومَ سَمَكًا



که باشد مادرم زهرای زهر علی با هم که بودش درین کامل بدین پیش از همه کرده داخل شرح احمد از مرید تغییر
 نزد ستم نرفته است تقصیر نزد دین خدا کردم تصرف نزد حکم نبی دارم توقف رض در پاس این دین گزائی
 بدل کی شد حلالی با حرامی چون لشکر ضلال از پیر قتال بطلال و خنجر خدای ذوالجلال ان فرمان ایشانرا شنیدند
 تمامی از گفتار ان بزرگوار بیکریه افتادند سران سپاه چون بحال ان گروه نامه سیاه نظر کشادند بر استی سر
 ایشان را از نوای حسین بر شورد بدند و از شورش عراقیان مخالف بر سپیدند شمر و شبت و سنان و اکثر ایشان
 منقول آلبیان گفتند ای پیر ابوتراب سلامتی تو در بیعت یزید است نزد همد بد لشکر عینید این سعد مرد و دتما
 ان جو در نامه معدود را بیمار زت انحضرت امر فرمود بروایت منتخب جمیع پیرو جوان ان سپاه بدلیان از مها بتان
 امام عطشان چندان در بیم در افتادند که همگی جابجا افتاده بیدان رزم قدم نمینهادند عمر بیدید بصوابید
 شمر عینید هم سپاه را سه قسمت قرار داد و یک دفعه تمامی را بیمار زت انحضرت فرستاد گروهی از ایشان باینزه
 و جمعی بانشیر و فرقه باستان بقصد قتل امام زمان میدان در ناخنند و جماعتی کثیر از ان شرمه شمر بر شمشیر
 فرزند امیر خیر کیر در بنس التصیر و در کات سبیر منزل ساختند ان یاد کار کوار غیر فرار سیار قه و الفغار صفا
 بار هر طرف اشاره میفرمود فوج فوج از ایشان بقیات پیران روانه میسود و کجی نوکفی بدفع سپاه لعین
 برون کشید دست خدا از اینین زینج پرانش رساند انجنا بتاحیثا عدو را باب نکندی چنان خضم را حیل خیل
 که از خون روان شد در اندشت قبل زهرامنی تغیر اندر سبید رسید ز شمن بهرام کرد خرامید کوان در ابوان ماه
 زین شمشیر شد بیاروی شاه بماندند انضرب تیغ سوه را بطل باطل گروهها گروه بپنداخت ناهیدار خیل چنگ
 چو خورشید دادید سر کرم جنگ قلم شد زین قد بر ناو پیر مرکب ز خون کرد تیرد پیر بشمیر و بازوی ان شاه دین
 برآمد رجان افروز ان سرین پس از انکه سر و نشنه جگر کجی از تنگاپوی میدان و هالیاهوی ان نامردان سیاسود
 اندکی توقف فرمود چون دید هیچکس بیمار زتش جرات ندارد و برای بخار به روئی ارد فرزند شیر ذوالجلال بعد
 از لحظه از ان سپاه شکل شکل رو باه حضال مبارک طلب کرد نمیم بر قحطیه که از معارف انرا شام بود باز اسنک
 تمام برابر سرور تشنه کام رواند چون چشمش با انحضرت افتاد از بیم جان آغاز فضا نه نهاد که ای پیر ابوتراب توانان
 تنها قوه مبارک زت اینهم لشکر گذاری همان به که بخار به و مضارب و فرو گذار به انسر و فرمود شما جماعت عود
 و گروه مردود و مخالفه و مجادله را بیا نهاده و چندان که توانستید داد بیداد و شتم دادید اکنون میان ما خیر شمشیر
 نیست بر چنان نغره چشید که از صلابت خاک وجود جمعی بنیاد فدا رفته برای رفتن آتش زهره ایشان
 آب کردید نمیم از شدت بیم دستش از کار مانده نه بای کرد داشت نه بار ای مستیز پیر شیر خدا چنان شمشیر به
 بیکر دشر نواخت که سرش را قریب پنجاه ذرع بدور انداخت لشکر بان از هببت ان ضربت سر اسیم کرد بدند
 و هیچ یک جرات بر ابری او را در خود ندیدند و بر تاجی از نور جمال خود چو میدا پیر است از تیغ کجی فام ایمان شد رشت
 شکفت اگر زبا کند ان لشکر او دست علی دست خداست بروایت سیدالتاجیدین از سبب و آثار و بر همه
 که حدیث ان در السند و افواه مشهور و در دستنامه امیر ابورایت پس زدن سعادت نصیب باقی بود هر وقت
 عطش بر انسر و علیه میکرد ان سبب می بوئید و برو اینی ندان بران می نهاد و عطش خود را اشکین میداد نزدیک
 شهادت ان سبب را مفقود دید و زمان شهادت خود را دانستند دست از جنگ ان گروه بی نام و تنک کشید پس راه
 سر از فل بردرد بر آورد و حجاب آسمان نظر کرد بروایت اسرار الله ماده نوشته در پیش زین از اسماء افتاده و بدید و مضمون







همان نوشته را نیز از کوشیده شنید که ما نژاد سلطنت تمام روزن نمکین خواهیم داد و بعد سر مؤلف از در حیات
توانقض نخواهیم نهاد همه جوانان ترا دیگر بار زندگانی بخشیم که مدت عمر از تو جدا نشوند و یک طرفه العین از دایره
اطاعت بیرون نروند هر گونه مسئول تو نیز مقبولست و هر قسم مامول تو معمول و محصول موصول امام زمان
ان نوشته را با همان انداخته عرض کرد ای خداوند فردا حیات این دین مبین و بقای شریعت سید المرسلین
بر مخزن خون من موقوفست و شهادت من از عالم ذر نزد ذرات اهل امکان معروف هرگز خود را از شهادت
معاف ننمیدارم و این سعادت عظمی را از دست نمیگذارم نهال مال من از روزالت در جویبار این مدعا نشو و نما
دیده و الحال ان طرفه نهال را از ان ثمر رسیده میبینی جام عشق مست کرده است ازالت ششم از جادو در ده جانا ندرست
دادن جان عهد کردم در نخست ناکه جان دارم بود عهد شد با بدایک ترک جان و سر کنم کوشش از نسیب بر افسر کنم
مجلس سیم در سبقت اسلام ان امام و الامقام و برخی از فضایل و خطای ائمه و انام در حیات
القلوب مزبور است که مرد عقیف نام میگوید در ایام حج منی بارگشادم و بر افروختن من از عتاس رو نهادم مرد
دیدم که از خیمه بیرون آمده با طراف آسمان نکرید و افنا برادر هنگام زوال دید احرام نماز بسته بایستایی هم بیرون
آمده همان کار را آغاز نهاد زنی هم پیدا شده سیم ایشان اتفاق افتاد مرا از مشاهده این کار تعجب بسیار داشت
از عتاس پرسیدم این چه دینی است که ناچال کس ندیده گفت این مرد محمد بن عبدالله است که میگوید خدا را بر نه
نبوت سرافراز فرمود و کجیهای کسری و قیصر را برای من فتح خواهد نمود این طفل هم بر عم او علی بن ابیطالب
و بر ویج شریعت و داعیان زن هم خدیجه زوجه او است که اعتقادش با قرار این بزرگوار بنکوست بعد از چند
که شریعت او را اشکار دیدم بسیار متأسف گردیدم که چرا همان روز ایمان نیاوردم و باین خبر المرسلین اقرار
نکردم **مجلس ششم** بحال خود بی افسوس خوردم که از انچه از فرمان بردم مرا از ان خبر روئی نیر زائے
ضد آمد بدیع از بارگاه چون در او ابلعت آب مبارک که **و انک عشیرونک** لا فرقی بین حضرت ختم النبیین
نازل شد با میر المؤمنین فرمود از یک صاع کندهم بر افرازش نماند اما ده و یکایک بای کوسفند هم طخ کرده
یا یک گاسه شیر حاضر نمای پس اولاد عبدالمطلب را که با اختلاف روایات چهل نفوسی نفورده نفریز گفته اند
در شعب ابیطالب بخوان و همین خوان را در برابر ایشان بکسر ان اسیر مؤمنان ایشان را بخواند و بر سر ان بطا
نشاند ابولهب گفت این جزئی نان و کوشی که علی تربد کرده و بر ما آورد چه کونی ما را کاف خواهد بود با اینکه
هر یک از ما را یک کوسفند سیر خواهد نمود و رسول عجمد ستبارک را بالای تربد نهاده فرمود بخورد بنام
خدا ایشان را بکفت این نام هما بون خوش نیامد و چون کوسفند بودند همگی بخوردن ان اقدام نمودند بعد از انکه همه
سیر شدند همان طعام بحال خود باقی بود و از شیر نیز چندانکه خواستند شامیدند و هیچوجه کی نبود پیش از انکه
رسول نام یک لقمه مبارک را بر ابولهب گفت عجب سحر کرد که همه ما سیر شدیم و از این طعام چیزی کینایند
چون ان ملعون زبان بنکذیب کشود انسر و ایشان را تکلیفی ننمود و گفتگوی خود را در صحن ان روز مقرر فرمود
مجلس ششم باز بامر قضی بیهوش که نوئی پرده از ان نفقت انچه در خوان نهاده دیروز باز نریخت ز نو امروز
هر انعام حجت بر ذان باز شان در کنار خوان بر خوان روز دیگر باز چند رصف در همان طعام را بر لب کرد و ایشان را
آورد همان حال روز پیش بر ان جماعت ظهور نمود و بعد از فراغ از طعام حضرت خیر الانام با ایشان فرمود کمان ندارم
کسی برای قوم خود میهن را از انچه من برای شما آوردم باشد اگر شمارا خبر دهد که دشمن صبح با شام بر سر شما میاید



هر يك از شما قول را باور می نماید گفتند آری ما را در صدق و امانت تو سختی نیست فرمود خداوند را برسانت
 عموم انام فرستاده و پیش از همه کس باند از عشا بر خویش فرمان داده طعامی را که خوردید و معجزه مراد را مشاهده
 نمودید مثل نمائده بنی اسرائیل بود که کسی از انکار نمود هر کس بعد از خوردن این طعام مراد دعوت خود را ست کو
 نداند خداوند قهار او را بشدید ترین عذاب مؤبد مخلص کرد اندای پیران عبدالمطلب بدانید که خداوند برای
 هر يك از انبیا برادری و وزیر پی از اهلش مقرر کرد هر کس از شما بنبوت و دعوت من اقرار کند بحکم خداوند
 و دود برادر و خلیفه و جانشین من خواهد بود چنانکه موسی بنی هرون را خلیفه خود نمود و هر کس از شما اول
 در بیعت من مبادرت نماید مراتب عالییه مذکوره را شایسته ابد چون انسر و کفکوی خود را اتمام نمود سکون
 فرمود هیچکدام از ایشان اعتنا باین سخنان نکرد بجز حضرت ولی الله که دست بیعت از اسپین پیرون آورد
 که بار سول الله هر چه بفرماید اطاعت می نمایم و پیش از همه بیگانان و خویش دست بیعت می کشایم **مجلس سیم**
 پاک بزدان رفتن ازلی بپای کار خلق کرده علی اندرین انجمن کسی جز من نیست شایسته بر سول من
 همچو بیگانان مدان از پیش مخفی کن مرا به بیعت خویش رسول امین فرمود یا علی تو پیشین شایسته امان که بر زکریا
 درین کار اقدام نمایند و در مقام کذب من بنیایند دیگر بار سخنان گذشته را تکرار کرد و کسی مجری علی دست
 بیعت پیرون نیاورد باز او را نشان داد و کلمات پیشین را فرمود و خواند باز بجز چند رکاز کسی اقرار نشدند و باور به
 برای خود ندیدند بیعت او را قبول ساخت و او را نزد یک خوانده و تکرار به هان مبارک را در دهانش انداخت
 میان دو کف و سینه اش را بر از ان چشمه ای تر نمود و نور او را پیش از پیش پیروز و ابولهب گفت بپر عم خود را نحو
 جزای دادی که در ادای اجابت اب هان خود را در دهانش انداختی و دهانش را پیهوده از این اب مملو ساختی
 فرمود نه چنین است که شما میگوئید دهان او را مملو کردم از علم و حلم و حکمت ایشان استمراکنان بر خراسنه
 بابوطالب گفتند از قرار یک برادر زاده ان میگوید باید تو بعد ازین پیروز را متابعت نمایی و هر چه امر فرماید
 در مقام اطاعت و ایضا او بران **مجلس سیم** از بانرا همراه استمراکشوند بشی از این سخنها بر سر و دست
 نداشتند بزد از عنایت نماید شرا ایشان را گفتا از ابن عباس مرویت که هر بامداد بفرمان رسول عجب امیر مومنان
 خدمت حضرت رسول میرسید و پیش از ملاقات حیدر صفد بد بکر می نگرید روزی بقانون همیشه وارد
 حجر مبارک حضرت رسول شده دید سرش را در دامان وحیه کلبی نهاده و تن بخواب در داده امیر خنجر کبر بعد از
 سلام از وحیه پرسش حال رسول انام را نمود و وحیه عرض کرد الحمد لله بخیر است ای برادر رسول خدا مراد رشتای
 تو همد به ایست که هیچکس بجز تو سزاواران هدیه نیست بدانکه توئی امیر مؤمنان و کثاننده شیعیان بجان
 جاودان و بهترین فرزندان آدم بعد از سرور عالم و سید خاتم الوای حمد در دست او خواهد بود و ترا با شعبان
 پیش از همه کس داخل بهشت خواهند نمود هر که ترا دوست دارد و ستکار است و هر که دست از ولایت تو
 بردارد سزاوار ندارد شمتان تو از شفاعت محمد بهره ندارند و بعد از ابی کوفلارند اکنون نزدیک بیا که تو
 در پوستاری این بزرگوار سزاوارتری پس سر حضرت خیر البشر را در دام حیدر صفد رقرار داد و خود پیرون آمد
 و براه نهاد **مجلس سیم** چون علی در بزم احد راه برد خویش را جبریل نامی می نمود آری اری با و لا پیش جبریل
 شد مقرب پیش وادار جلیل نیست هر کس از همش آهی بنودش بر در کزندان ره بعد از خاتم انبیا دبد
 از خواب گنود و بستد اولیا فرمود انکه با او سخن می گفتی که بود عرض کرد وحیه کلبی سر مبارک ترا در دامان داشت

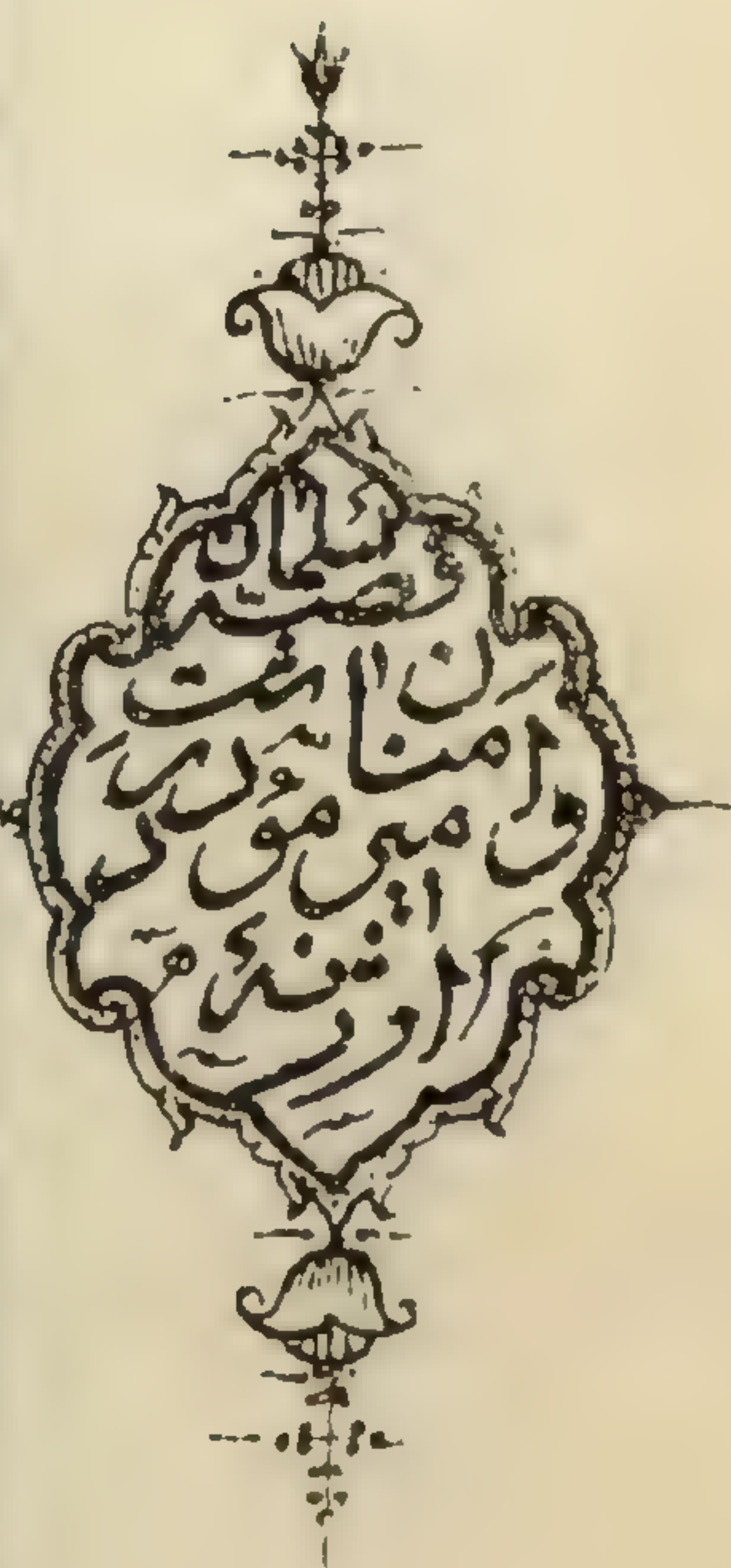




مداد اندر دم جمله جن را مدد اندر حساب وادی بکمر نگراندان کتاب از فضیلت های شاه دین علی
شمر هرگز نکرد منجلی ابو بکر هم از سرور ائم روایت کرده که از صراط میگذرد و احدی مگر بخط اجازه علی عمر بن
ابن حدیث از خیر البشر شنیده و راوی آن کرده که رسول خدا فرمود هر کس بدوستی علی دنیا را بدو نمود
در آن سراسر مسایره و همپایه پیغمبران گرام خواهد بود و هر کس در دشمنی او راه در گزیند حجیم را بهود محسور میشود
در زمره نصاری و بهود هم زاده خطاب از اجتناب نقل نموده که اگر مردم را در دوستی علی اجماع آید و درود
طلبانی نیز از خلق نمیفرمود **موتی گفت گوید** همانا این دو راوی شقاوت جاوی بمنضار و آیات خویش
عمل نمودند که ابابکر از فرط خرافت در غضب خلافت پیش از تمام ائم براه ستم شناسی و در عبور صراط از
کمر بند بی نیاز نیکی و جواز یافت عمر بن زید دشمنی چنین بزرگوار پر ادوستی پنداشت و امت بد کیش را
بشر اک خویش در مخالفتش و داشت البته هم بابکی نصاری و بهود را طالب بود که خود را از هم سابق پیغمبران
بی نصیب نمود **موتی قاری** کر سرتزوی مخالفت از سخنان هرگز نه حسن نمیدانیدند نه حسین خون
حسین و ذریه خویش از این دو طلب گند رسول الله عایشه ملقبه بجمرا از سید دوسر را وایت نموده
که هر کس بر علی خروج کند کافراست و در انش سفر مقرر او از هر کسی سزاوارتر و من هنگام حرب چل
این حدیث شریف را فراموش کردم و در ایام توقیف صحن بخاطر آوردم از نا فرمانی خویش و ارتکاب گنا
پیش بعد از نضاع بسیار زبان استغفار بر گویدم و امر ز سر خود را از حضرت عیسیٰ میباید نمودم قطع کردم
این سخن عایشه گفتی همانا ان قوم ساختند از پی پوشیدن جرم خویش عذر خواهی نمودی است که بعد از قتل
و رکند پیش کس انگشته ندارد نموده و تبر کردن بدم نوع ندارد سودی نوشتن داری بر از مرگ بخشنداری
در کنت علامه ماثور و مسطور است که امیر مؤمنان فرمود **أَنَا أَوَّلُ مَنْ أَتَى عَلِيًّا فِي الْوُقُوفِ** و **أَنَا أَوَّلُ مَنْ**
أَتَى عَلِيًّا فِي الْوُقُوفِ یعنی این کلام را چنین نقل نموده اند که فادر قدیم دانا و این حکم
ثوفا بعد از خلعت بهشت و دروخ به ششصد هزار سال ده هزار آدم پیش از صغی الله خلق نمود و عمر هر یک را
ده هزار سال مقرر فرمود پس رشته حیات ایشان را بمقراض اجل بر بدوده هزار آدم دیکر افزود عمر ایشان را
نیز چون پیش پنهان فرار داد و در مرتبه سیم جناب ابوالبشر را خلعت خلعت پوشانیده بعرضه وجود فرستاد
از مفاد کلام آن پیشوای نام چنین مستفاد میشود که در زمان هرادی نوچی بوده و امیر مؤمنان از پنج
بیان آدم و نوح آن زمان را قصد فرموده **عَلِيٌّ وَآلِهِ** علی و ائمه بر امان میباید عباد جهان سیر بر دان میباید
نمی ز پسنی خضر از خال پایش مصغی اگر الهیوان نمیشد نکر اگر بر نکر نفس ناشر بحسب سلیمان با آن نمیشد
نمی ز بنامش اگر هیچ کشتی رها نوح را سبب طوفان نمیشد در اندیشه بخور و قطب از پا سپهرش اگر کوی چوکان نمیشد
نکر با سبب بود در اسناش جفتم فلک جای کوا نمیشد نکر اسماء را اجماع بود مهرش ز شمع محشر روشنایوان نمیشد
در منافق مرتضوی نه بود است که روبرو علی مرتضی در سن بیست و هفت سالگی بر غرقه نشسته و طبعش اول
فرمود و سلمان در دز بر انفرقه با صلاح خرقه خویش مشغول بود سر حلقه خرقه پوشان با آن بهتر از باب فلاح و محو
احباب صلاح میل مزاج ساخت و هسته خرمانه بجانب سلمان انداخت آن پیر صانع ضمیر باطنیت ادب با مهر
عرب عرض کرد جوانان خرد سال حرمت پیران سالخورده را لازم شمارند و هر کوه نظر افرا با ایشان روان دارند
امیر مؤمنان فرمود ابسلمان همانا احوال احوال است از فراموش کرده و نمیدانید در اینجا که نرا از چند شهر



نجات داد و بعد از یاس زندگانی سر خط حیات سلمان عرض کرد وضه شیر و قضیه دشتار زنه را تقریب
فرمای و بصفتان بیان زنانه را طم بر دای فرمود تو در میان آب بودی و از بیم شیر جرع و فرعی
نمودی نجات خود را بتضرع و مناجات از حضرت قاضی الحاجات طلب کردی سواری که زره پوش با تیغ اختر
بدفع شیر نجات و انرا در و نیمه ساخت من بودم سلمان عرض کرد نشان دیگر نیز از ان روز بفرماید و لحن خاطر م را بفرماید
انمظره عجایب و مظهر غرایب دست کل تازه با طراوت بی اندازه از اسنن بر و ن آورد و سلمان بخشنه
بنیان فرمائش کرد که بعد از نجات از شر شیر این دست کل را با بخوان دلیر دای و زبان را بر و پوش نسبت با و
بر کشادی سلمان از فرمائشات سر بزوان حیران گردید ناگاه از یکجانب خود او آزی شنید که ای پیر متقی خد
سید رسل و هادیه سبل پرورد صدیقی این صدیق و سرور انبیاء از ان مقرر اندیا و بهتر اصفا بشنوسلمان
خدمت حضرت خیر النبیین رسید و تفصیل گذارش پیشین را بطریقی که نگارش یافت از سید او تهر و آخر بفرستید
اسرار و لایزال چنانکه باید و شاید دریافت و پیش از پیش در طریقی واردت بقدم عهیدت شتافت **فلک الجبر**
شاهنشاه و الا علی و الا علی است گزینش و لایزال که هر قدر کند سنک با مال شود عرش در اول قدم ان
گروه هم بر منزل قدرش گنداهنک گیوان که زاجرام فلک بر شدش ایوان زانوست که با قنبران شه شده هر یک
بازرینش صعه بیمی گند خند با تقویش یک بشمار زند چک خواهد چو سیاه و سفید بدل هم
هندی هم چینی شود و روم نهم در خبر است که روزی جناب سالتاب با جمعی از اصحاب برای حضرت
ابو تراب تشریف فرما شده فرمود یا علی مرا با همراهان از حال روز پیش و پیش با خبر ساز و از چهره شاهد این
نقشه را از نقاب حجاب بر انداز سید اولیا خاتم انبیاء عرض کرد هنگام نماز پیشین برای تجدید وضو چسبن را
برای آب فرستادم و با انتظار ایشان اینمادم ناگاه گوینده گفت با اباحسب حاجت راست خود نظری کشای
و موهبت ایند برامشاهده فرمای چون بان طرف فرونگریدم سطلی زر بر آزاب معلوم دیدم آبش از برف سفید
نرو از غسل شیرین نرو از کلاب خوشبو نوز بپندد تریف بکجا فیهما **تسلی** کسب کسب و شایسته
نوصیف **کامکاران** از من **اجتهاد** از من **جبر** از من **کرام** از من **اب** بعد از وضو قدری شامیدم فطره نیز از همان
اب موصوف بستم فرو چکید که اثر خنکی ان بدلم رسید رسول مجید فرمود یا علی ان سطل از بهشت بود و ان
از زیر درخت طوبی و ان قطره اخرین از عرش متعالی انگاه میان دو آب و پوش را بوسه داد و بادای این کلمات
زبان کشاد که دوست و نور چشم من چنان کسی است که بر روز حیرتیل با ان مقام جلیل خادمش بود و باعتبار خدمت
این بزرگوار پائیه افتخارش بر سهوا ایشان بیفروند **تسلی** انبوا اگر خادمش حیرتیل نمیشد بدینگونه در سطل جلیل
علیه او محرم شد اندر حرم مخلوقه قدس شد محترم نیا موخش کر علی بند که زخیل ملک داشت شرمند که
در مجاد وارد است که روزی که او را دخیل بملک مقرر ملک جلیل حیرتیل فرمود این وحی اسمائیرا که از بارگاه
حضرت سبحانی درگاه و بیگاه بمن میرسانا اصل انرا مبدای عرض کرد یا رسول الله همین قدری بستم لوحی بنظم
اشکار میشود که بقلم فلذت چیزی بران لوح نوشته شده هر چه از ان کلمات مکتوبه بخوانم همان را وحی مفراتان
بعرض خانم انبیا میرسانم جلیل خدای جلیل حیرتیل فرمود بهر ان است که اکنون باز رو و از گذارش لوح و نگارش
قلم از روی تحفه سخنر شوی حیرتیل امین بهر زمان خیر المرسلین بی نامل صعود کرد و بعد از اندک زمانه فرود
آمد حاصل مد غار ابدین روش هموقف عرض در آورد که بر اثران لوح مبارک چندا که توانستم بیال استحال پرندم



نابدریائی از نور رسیده در آن دریای بیکران چاهی عمیق بی پایان بنظر درآورده درون چاه ششام مردمی بزرگوار
عالم مقدار و الاجاه در آنجا یافتیم که الواح پیشمار در کنار خود نهاده و هر لوحی از فلک نخستین رقم قضایم قدر قوام
زبور داده داشتیم که بر روز جمیع الواح مساوی صبح ازان فرخنده مقام وان بزرگوار ستوده فرجامست و اعلام آن
بحضرت خبر آن نام نیز از همان مردان آغاز تا انجام جناب ختمی مایه فرمود هر گاه دیگر باران بزرگوار بر تو آشکار
شود و از خواهی شناخت عرض کرد بلی یا رسول الله مقارن احوال و هنگام ان مقال در انشای جواب و سوال و
خدای ذوالجلال وارد شد عمامه مبارک را از افنا جبین مین بالا نهاده چنانستاره روشن و فروزان
از پیشانی نورانیش طلوع کرد که مشاهده آن طرفه نور خورشید الطهور سرابای وجود جبرئیل ابر عرشه در آورده مضطربا
سر خود را بشاگرد صفدر گذاشت و بحضور خیر البشر عرضه داشت که ای رهبر عبای و ای مدتها ایجاد فلک لوح حق
ایزداد دارد در دست همین بزرگوار است و این ستاره تابان که از حقیقه مقدسش فروزان است در معرفت او
نشانه آشکار است صاحب لوح و فلک چیست علی معنی لوح و فلک چیست علی را هم صفی تقدیر علی است حاکم عصره و خیر علی
پیش حق در صراحت از آن بر تاج شفاعت دارد هر که از روز بهر شد لکم نیست خداوند آناه ان شاء الله بر سر هر که توبه علیست
از نور کهنش به نیست در یکی از صیبت معبره منقولست که وقتی جبرئیل امین از خداوند مبین در خواست نمود
که میخواهم از منبع جمیع ایهامی روی زمین آگاهی یابم و بر خص حضرت عزت برابر ان شایم از بارگاه کبریا
ندامد که از کنار شط فرائ رواند شو که سر آب هر آب خواهی رسید و منبع تمام ایهامی زمین را بدیده بقدر خواست
دید جبرئیل بحکم ملک جبل همه جانفرو کنان پیرت نامقانی با صفا و زمینی فرح افزا شتافت در آن نجسته
مکان امیری بر فراز سر پری خوابیده یافت که بر دی سفید برویش افتاده دستها مبارکش به پهلو کشیده
و از سران کشتان اعجاز انشا نشانه چشمهای اب در صحاری جاری گردیده از حضرت عالم السر و الحقیق استدل
کرد که این بزرگوار چیست و اسم سانی و نام کرامت چیست نذر رسید که اگر میخواهی او را شناسی بود را از رخسار
مهر انارش دور نمای و بچشم قاتل بران جمال با کمال نظر بر کشای چون جبرئیل بودا کنار کشید و در سنت بر او
نیکر بد حضرت سر الله و شاه ولایت پناه دادید و مقام ان سر چشمه فیض ابد برا پیشتر از پیشتر فهمید چنین
بزرگوار که از سر هر انگشتش چشمه ای جاری بود و بمقاد کریمه و جلال و کمال شیری حقی تمام روی
زمین و ساکنان از اسیر اب وزنده میفرمود و گروهی نادان که سر او را از سر سوزان بودند این سخنان را با دیندا
و در خاک گردید کلهای گلستان ان سر چشمه فیض و سر اب عالم امکان را بی آب گذاشتند **قصه ششم**
ز راه جفا فرقه ناصواب نمودند از آل علی منع اب شکستند عهد خدا و رسول بخشد جان عزیز بنول
ندادند ابان سپهر جبین مکرز ابشیر و تیر و سنین کشیدند انشاند بر سرش بخون بیکر نو جوان اگرش
کمان شد ز غم قاتل سرخ پیر جو سیر اشد حلق و صغیر چون سخن با یخار رسید مناسبت چنان دید که شهادت طفل
بی مشر مظلوم خامس را بطریق اجمال بیان نماید و از شنیدن این داستان جوی خون و سرشک کلکون
از چشم دوستان فرو کشاید در مخزن البکا مزبور است که چون نشک طفل رضيع سرور نقشه جگر غلبه کرد چنان
زینب خاتون علی اصغر ششماه را خدمت برادر آورد که یه کنان جبین نضیع حیاک نهاد و یاد ای این کلمات
لب کشاد که ای رهبر بر تار و پیر سر روز است این صغیر پیش را بی نخورده و از پستان مادر نیز نمغی بنورده اگر توبه
شرابی اب از این قوم ناصواب برای او بستان و جان این نافعان را از دست برد اجل برهان امام زمان



فداقران رضيع عطشان از خواهر مهربان گرفته پیش ریز نهاد پس میدان آمده برابرشکرم بنیاد استاده اواز
داد که ای احباب عناد و ارباب فساد اطفال صغیر به تفصیر در هیچ مذهب کتاهی ندارند و کودکان بی زبان را در
هیچ زمان نمی ازارند اگر بزم شما از من کتاهی صادر شده این طفل شیرخوار بیگنا هست و حالش از شدت عطش
بناه انبیاه شرار پناه با تبری زهر آلود حلق نشسته آن معصوم را بیاد تو مقدس پدر مظلوم فرود و خشنود
و اثر فراقش در سپیده حرم محرم سلطان مدینه خاصه مادر حمیده داغ دیده برافروختند بر وایت یک
چون حجت خداوند اکبر بر ابران لشکر بغیر قتال اهل ضلال روگرد برای تمام حجت فریاد برآورد که
هک مریخی است بدست محمد محمد رسول الله (فوج کس) در ترمین بود ایا کسی صداف کس
که دفع کین کنند از غریب پیر خویش اهل بیت امام از شنیدن استغاثه آن سرور نشسته کام صداهای ساله
بلند کردند و دل امام مظلوم را از اثران بدرد آوردند چون سلطان عطشان صدایشانرا شنید بچشم ظاهر
باز گردیده سبب کویه زنا را پرسید عرض گردند چون علی اصغر صدای استغاثه امام مجید را بلند دید فریادی شدید
از دل برآورد و دستها خود را از قنداق بررون کرد پس بچای یکی خویش را از کوهواره برانداخته همانا خود را برای یار
و جان نثار مهیا ساخته اجناس او را از ایشان گرفته با شتاب بمیدان در ناخت بروایت ملهوف حمله بن
کاهل اسد حلق آن تشنه را از نوک ناوک تراز سیراب ساخت هر قدر خون از حلقوم دریده آن طفل معصوم جاری
میکردند امام مظلوم هر دو دست مبارک را زیران گرفته با سمان میپاشید چنانکه قطره از آن خون بر زمین نمی رسید جائے
آن بود که در آن حال از آن کوبیده ذوالجلال امثال این مثال در تسلیم قدر و رضا قضا با یزد بکشا عرض شود
رضایت بچه نافر صالح برآید و من نیست در مرتبه افزون ز علی اصغر من کردم از نسل علی بهر نوبت
دو علی زین پس از تیغ ستم فاجعه رود بر سر من این قضا چون برضا تو بود باد فداست سر من بکرم اصغر من کبر
بروایت منجبت استیج بعد از شهادت برادرش عباس و هجوم فرقه خدا شناس فرمود ایا پناه دهند هفت
که ما را پناه دهد و یک جرعه آب باین طفل رضيع منت نهاد حضرت علی کبر از مکالمات پدری به قاتل ازجا
برجست با شتاب با آوردن آب کمره ت بر پشت خود را بر زم بیا راست و از پدر اجازه خواست که اگر امری باشد
ازین سرگروه شر بر بزرگ شمشیر آبی میستانم و مجلو نشسته این معصوم مظلوم میرسانم حاصل آن بان جوان بلند
اقبال مثال داده فرمود خداوند عز و جل مبارک و مایه پدر و مادر رحمت و رحمت تو طفل را از تشنگی آسوده
نماید انجوان طریقه چرمین برداشت و بشریعه فوات رو گذاشت انصاح طلعت مصطفوی و صولت مرتضوی
مرکب را بر جهاند و از اولین جمله موکلین فوات را منفرد ساخته میاشط براند طرف خود را از آب بر ساخت و بجای
و شتاب نزد باب در ناخت عرض کرد ای پدر برزگوان بهر زحمتی بود ای بدست آوردم و با شدت عطش
خشک خود را از تو نکردم اول طفلان عطشان را از این آب بچشان پس از سیرایشان اگر چیزی بماند فطره نیز
مکام من بپشتان **فک کچما** ای که کمر نایه قدرت سپهر هفتمین آسمان دربان درگاه ترا بوسد زمین
نمیکردن بود جنت بهجت بود حور گو بود خاک بابت عطر زلف حور عین از برای اصغر آوردم آیه از فوات
نادی اورانجان از تشنگی ایشان گریه را دید ز طفلان ترکم منم لعی و دره مینوشم ز جام حور عین نامعین
آن سرور از مکالمات علی کبر گریان شده علی اصغر را برداشته و از تشنگی و دهنش رساند
ناگاه ببری زهر آلود از آن جنود عنود بگوشش آن طفل مد هوش وارد گشت و از گوش دیگرش در گذشت پیش از خوردن

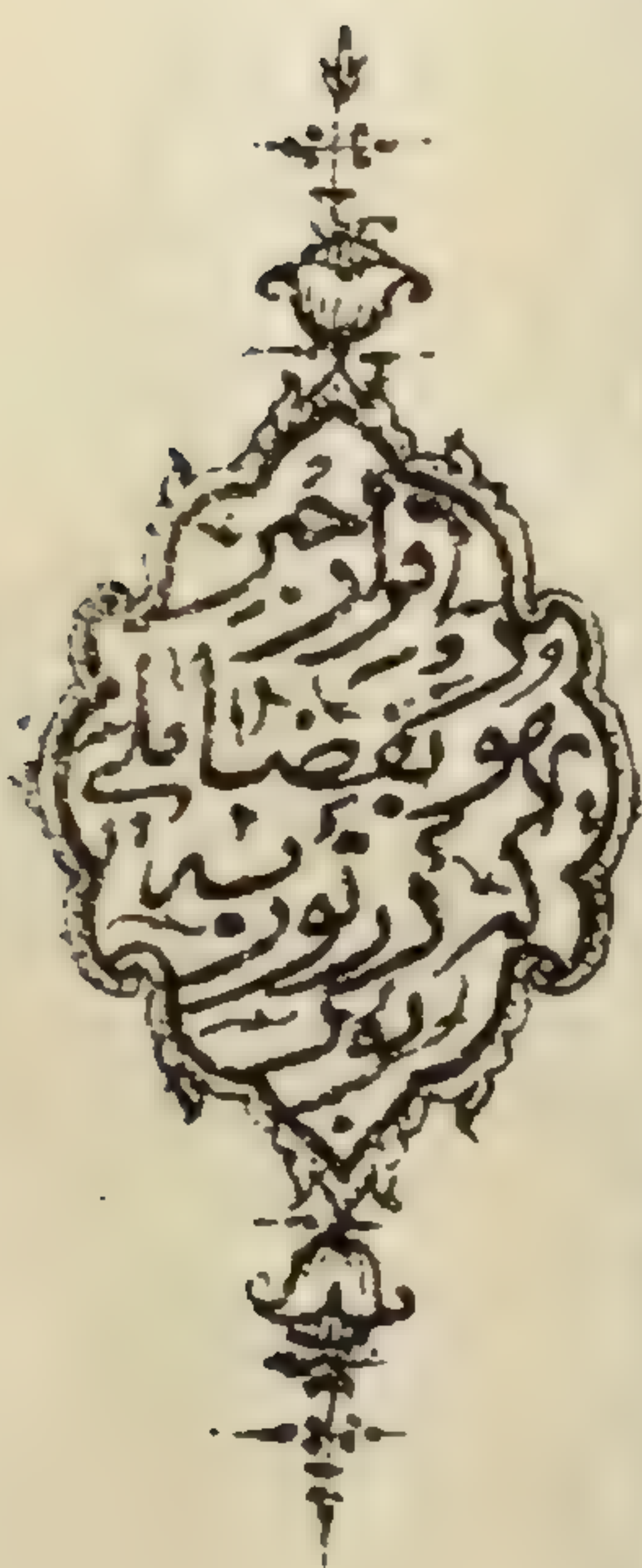




اب از پستان پیکان سپر آب گردید و بر وضعه بهشتی که برای رضاع و پرستارش مقرر شده بود رسید ظهور این
 حادثه جانکاه خرم صبر شاه گویا هر ایاد داد و افش فراوان طفل شهید پیکان در نهادش افتاد ظرف ابراکه
 بخون آمیخته شده بود خاک هلاک و زبانشانند و اشک دید، رانماهی واه سینه و آینه رماند پس رو با سمان نمود
 گدای خداوند و در وقت وافی که این گروه جھول شیشه ترین خلفا بر رسول بقتل در آوردند و از پیغمبر تو شرم
 نکردند **فوج** ایدرینا که گل باغ رسول خار گردید زبیدار خشان کلوی نازک اصغر چون کل
 پاره شده زخار پیکان همه کلهای حسنی بآب زرد مانند و او را خزان شدگان فامت زبند غمش
 چون شد اصغر بر تیر نشان چون رباب اهل حرم خرد بود از غمش مویه کنان موکنان **مجلس پنجم**
 در نگارش برخی از زهد و عبادات آن منبع سعادت و اشارت به عطا با و اتفاق آن سبب وجود انفس و افان
 در مناقب خوار می نقل شده که عدی بن ثابت گفت شخصی برای جناب ابوتراب با لوده آورده بود سرور را
 از شما میدانان با نموده فرمود که من هر چیز را بخوارم خورد که بر عم رسول امم از آن تمتعی نبرد دیگر
 میگوید روزی بفریبی حضور مبارک کثرت شافتم نیش را بسیار کوفاه با فتم سبب گونا هیسترا پرسیدم و چنین
 جواب شنیدم که پسندیده ترین جامها آنست که عورت امیر از نظرها بپوشاند و بدتراهمین قدر عظمت
 نماید که سرما و گرما بان ضرری نرساند هم راوی سابق میگوید روزی شمشیری در دست آن سرور بود
 که اراده فروختن آنرا داشت و میفرمود این شمشیر را بخرید که بجز این چیزی در دست من نیست اگر چه
 در هم بچینه خریدن یک زیر جامه بخود گمان میداشتم البته شمشیر خود را که اسباب جهاد است به عرض و شر
 نمیکذاشتم این فرمایش جناب ابوتراب در خطاب بدینا در زهد او کافیت و دلیل وافی که فرمود یازده
 عزیزی غیری فانی **فدک طمک** **ثلاثا لا رجعة فیها** من جمعی عمر و جهان ز غنچ و دلال
 خویشین را عبت فزاید رب دیگر را بخود فریفته یاز که علی را کسی نداده فریب من ترا گفتم سر بار طلاق
 نرجوعت نیایدم اسبب انچه در کتب خبر و سپر مزبور است و در السنه و اقواء شهم و چشم روزگار عابد
 از علی ندیده و بعد از احمد بخارا احمد در بندگی بان بزرگوار نرسیده مدت زندگی جدر کرار قائم اللیل
 و صائم النهار بود و در ظرف یک شبانه روز هزار رکعت نماز ادا میفرمود در ليله الهی بر صعبین نبرایانکه
 بخار به اشتغال داشت این نماز مقرر را فرو نکذاشت از جمله عبادت نهایی امیر المؤمنین یکی این است که
 بگدین و عرفی چنین هزار بند خردار به فرمود و هم را قرینه الله و طلبا لرضا نه ازاد نمود هنگامی که
 در شعب ابیطالب با جمعی از بنی هاشم متوقف بودند و در خود و تلاش معاش چندین کس را آماده میخواست
 و خاطر مبارک رسول مجید را که یکی از ایشان بود بمواظبت این ملاطفت میخواست زیرا که در آنجا محاصره
 قریش کار را بر ایشان تنگ گرد و بهیچکس از هیچ راه چیزی بدست نمی توانست آورد جناب سید سجاده که در عبادت
 سرآمد عباد بوده در بنیاب بقصو اعتراف نموده و فرموده این **عبدی** **عبدی** **عبدی** هر چند مراست پیش مردم
 مشهور مراست عبادت اما عبادت علی گس هرگز نرسیده در سعادت خوشتر آنکه جوشا بدین شب روز
 او عبادت عبادت از حضرت موسی بن جعفر مرویست که ایه مبارکه **سبب ما نریم فی وجهه** **و نریم فی وجهه**
 انش **لنحیی** در شان امیر مؤمنان نزول نموده و خدای لطیف این توصیف را در حق آن بزرگوار فرموده
 ملخص خبر آنکه آنرو در بند گرا بجای رساند که هر یک از احاد و افراد بشر بلکه هر جنس دیگر از ادیان بایست



فرمودند اما رقیب نیز در باغ بزمی بود که هیچکس را از عنایت و رعایت مایوس نفرمود چنانکه روایت شده
یکی از اخباریهود روزهای شبیه نوزده راقعات می نمود روزی در چهار جای نوزده ذکر بیعت خواجه کاتبان را
دید و از شدت بغض انصفا را ایستاد و بیکدیگر زد و بیکدیگر بدیدن گفتار کرده اقی برافروخت و انصفا
دریده را تمام سوخت شبیه دیگر ذکر بغیر را در هشت مقام بنظر در آورد و دیگر بار بدیدن و سوختن
انواع هشت گانه مبادرت کرد شبیه سیم همان مطالب مناقب را در شان شمس الضحی و بدر الدجی دوازده
جانوشنه دید و انکشت حیرت بدندان کرد با خود اندیشید که هر چه این کلمات را بخو می کنم باز می افزاید سیم
رفته رفته تمام نوزده را بر تپا بدیدم هر آن است که بمدینه طیبه شام و قبض خدمت چنین بزرگوار برادر بایم مقصود
شوریداران رسول مبین کافر از انموده سوختن چون کیم از ظهور نور بطور ره زلالت سیر جانب نور
پس باین غم جزم در مدینه بارگشود و زمان ورود سلمان از املا فانت نمود او را بیکان رسول انس و جان نمید و نکرد
کرد سلمان کفر شمه اش را نموده او را بجمع اصحاب در آورد و بیکان حیات سید کائنات بان نام کرام
نحیت و اگر ام سرود و خون دل از چشم اصحاب مانند سیلاب روان نمود مولای متقیان نظر توجیه بجانبا و انداخت
و او را نزد خود خوانده بنواخت پس فرمود سی روز است رسول نام ازین جهان فنا رخت بر بسته و در بزم قدس و جوار
کرد کار نشسته نواز کجائی اتی که از ان پیغمبر رؤف سراغ میماند مردیهود آنچه دیده بود حکایت نمود و قصید
شما بل انجناب را از حضرت ابوتراب درخواست کرد سر و راولیا از روی نقد بجانبا آورد و آورد مهور گفت نام
نامی خود را بیان نمای و عقده دلم را بر کتبی میگویم علی گفت من شاه جان و تم بجای جانشین بهر منم
منم چکران جود فضا منم در خور افسار رضا منم آنکه بر لوح را نم فلم منم آنکه بر غش کوبم علم
مرا خواند ختم رسول شری مراده در دست شمشیر حق مرا بده الله خوانده رسول مرا جای خود بر نشاند و رسول
یهود گفت آنچه گفتی در نوزده بدیدم و اوصاف نواز زیاده از حد شنیده ام الحق نوح خلیفه رسول و بنویج شریعش
مشغول امیر جبر کبر شما بل رسول بشیر و نذر پر را مومو بقدر فرمود و زنگ کفر از آینه خاطرش زدود مرد
یهود گفت آنچه فرمودی زیاده و نقصان در نوزده نوشته شده چه میشود که مرا بربارت یکی از ملبوسا خاصه
خلاصه موجودات مشرف ساری و از این موهبت کبری بر غایت خاطرم پردازی سلمان فرمایش شاه مردان
حرف مستر که رسول انس و جان را از سبده زنان گرفته و گذاشت که هفت جای آن بلیف خرما وصله داشت
جبر یهود بعد از اضمائه و استضائه و استنمام را آنچه فایده خرقه رسول نام و قبول اسلام بروضه مبارک اش در
نجد افتاد چون سر از سجده برداشت دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشت پس از شهادت نوحید و رسالت
عرض کرد ای خداوند فردا اگر اسلام مرا قبول فرموده روح مرا قبض فرمای و با این رسول حلیل محشورم نمای چون
این کلمات را بگفت جان سپرده در همان مکان بهشتیان بحفت بفرمان امیر مؤمنان اصحاب بمراسم مجتبر
و ن کفین او برداختند و در همان جا بفرستان بقیع مدفن ساختند و یهود نومسلمان را جرئت
بجا اندر نهان کردند اما و لی در کربلا جهم شهیدان سرور افتاد اندر خاک میدان حسین نسب یا پیر جاک
سر روز افتاد غیران بر سر خاک کفن برین نبود ان تشبه را کفن کرد در نسیم از کرد غیرا برای غسل ان تمام صدها
جای آب خون بود اندر ان خاک بلب چون اورم این گفتگورا که چوب نزه شد با بون او را چوب بیل امین از او زد
برای مصطفی کافور آورد مجر شاه شهیدان کان رحمت با صاحب کس از ان دار قیامت حسین امیر جد کبارش



که هر زابود خرج لعل نازش مجد کف ای حبيب فرد ذوالن از بن کافور پس گوشت من باه و ناله جدا جدا درش
 بوسید کشید اندر کنارش گدای روشن بر دین دیدن من فرج بخش دل غمیده من نژاد کر بلا باجم صد چاک
 بکام نشاندند در خاک شوی چون نشن کام از عمر بود ترازان خاک خواهد بود کافور مرویت که در جناب
 رسالت مآب باجمی از اصحاب نشسته بود و موعظه میفرمود ناگاه حیدر کوار و عمار از دور پدیدار شدند در
 حالتی که دست عمار در دست آن بزرگوار بود و در ادراک خدمت حضرت رسالت مآب می نمود پیش از ورود
 ایشان رسول تعجبان فرمود اکنون دو برادر دینی وارد میشوند که از گردار یکی ملائک علوی و سفلی برود و رود
 میسر آیند و از گفتار دیگر می توانان برای او طلب رحمت می نمایند چون نزدیک رسیدند اصحاب دست
 عمار را بدست علی دیدند سرور ابدی را و لایا فرمود کجا بودی عرض کرد باد را که بزم حضور عالی از منزل
 بیرون آمدم و در بین راه برای منی بسیار در فتنه دیدم عمار گرفتار چند نفر می بود تا بکار است و از مطالبه
 ایشان در از آمدن می بود در هر چه می نمود و عمار از نبودنش درهم بود هر چه می گفت می طلبید
 نمی رسید من برای حمایت تو یک رفتم هر چه گفتم نمی پذیرفتند و توبه ازارش نکند همانا از دشمنی رسول محض
 از اردوستانش را در بازار سزاوار دیدند و از باب بعض فطری از پیش را ثواب فهمیدند خواستم بخدمت شرف
 پیش بیایم و مهملی برای او از ایشان طلب نمایم عمار تن در داد و زبان نضاع بر کشاد که با امیر المؤمنین راضی
 نیستم که بروی خویش را پیش این قوم بدکش بریزی و فرمایش ترا اطاعت نکنند لهذا آنکه ادای این قرض را
 از خداوند و قباب مسئلت نمائ و با این نامزدان در مقام تملق بر نیای **بسم الله الرحمن الرحیم** با علی کرد این اراده مکرو
 کار هر مرد نا بد از نامزد ترسم این ناکسان سبکین دل از جناب مرا کنند خجل از کج اندیش کار نا بد راست
 کار از کار ساز باید خواست منم سنگی از زمین برداشتم و بنای مناجات گذاشتم ان سنگ بفرمان ایزد منان طلا
 شد از عمار پرسیدم قرض این ناکسان چه قدر است گفت سی درهم با ایشان گفتم تخمین این طلا را بچندیده اید
 گفتند شصت و چهار عمار گفت سی درهم ایشان را از این طلا چگونه خواهی داد عمار بدرگاه ایزد دادار در آورد
 و نرم شدن انرا مسئلت کرد بحکم خداوند و دود معجزه او از او ظهور نمود ان سنگ را مانند موم نرم ساخت
 و بقدر سی درهم از آن جدا کرده نزد یهودان انداخت پس گفت خداوند ابدلول ابر که پیمان **الان لا یطیع**
ان را ملک یغنی میسرسم باین زر فرقیته شوم و از شاه راه بندگی بیرون روم خوش دارم که بکروز و کوسه
 باشم و بکروز سپر که هر کوسکی روزی خود را از تو متا نمایم و روز سیر در مقام شکر گذاری تو بر ایم مسئلت او
 با جابت رسید و طلا بحالت اول برگردید از گفتار عمار و خوش در ملائک افلاک و سگان طبا و خاک افشا
 و آنچه رسول عباد شرح داد بوضوح پیوست که ملائک از کردار علی برود و سرودند و از گفتار عمار طلب حرم
 برای او نمودند **مکتوب** هر ملک را از خلعت ازلی نیست کاری بخیر و در علی منفعت نیج او شدند ملک
 که بفرود پدرش ابفک داشت عمار هم علی دادوست که ملک برفک ثنا کراست هر که ورزیده مهر با این ماه
 می فرزند بر اسماء از گاه باعث سرفرازی کونین نیست جز مهر و الدحسنین مرویت که پیری مسکین روز
 دارد مسجد مدینه خدمت احمد مختار مشرف شده تمنا می افطار نمود انجناب در خطاب با اصحاب و احباب زبان
 خواهش کشود که هر که امشب این مرد را بخوان احسان نشاند و طعانی با و چنانند فردا بخوان رحمت ایزد منان **بسم الله الرحمن الرحیم**
 و از فرط قدرتشین غرقات جان امیر مؤمنان برخواست طعام ان مسکین را انکشت قبول بردیده نهاد



سید کائنات بان سینه نجات پاسبان داد که با علی عزرا اندکی نامتلاطم باشد و بدین سبب تکلیف حال این مسکین را
نماید بدین سبب که بار صاحب کار در افطاران افکار زبان در بر کشاد و هیچکس ندانم پیش نهاد و اگر در کار
دیگر بار اجابت نمود و انیسکین را بخوان احسان دعوت فرمود باز مهر اندیشا سید او صبارا اجازه نداد و زبان پیا
باطعام ان پیا مان بر کشاد باز اصحاب ساکت شد و جناب ابو تراب مسئلت اخضر را اجابت کرد و بار سیمین با جا
رسول امین ان پیر روزه مسکین را بخانه آورد **میشنویس** که اگر از علی هست این فوت که مسکین کند بر سفره و
رکس نماید مجرا و دستگیری ازان شایسته اسناد و امیر بهمت چاره بیچارگانست بخت میرا و ارگانست
بمیر خواست نداشتند حصار که نبود جز علی لایق باینکار مکرر کردن خواهش پیر که از خیر جواب بد مکرر
آورده اند که نور سید مقرر حضرت خیر البشر بمشایبه بود که شبها ناریک از دور و نزدیک از پیر نور پاک خواجه
لولا که روزن سوزن چشم مردوزن می نمود با چنین نور مغرط شبها چرخ در خانه نداشت و الا خود جانب
فقر را کما یبغی فرو نمیکداشت مفاد فقر فخری شاهد این حالست و کواه این مثال **میشنویس**
گسبامد جوان امیر حجاز بلیوا پرور و رفیر نواز کس پیر بسوی خانه خواند که خبری بخوان خود نشاناند
فقر را چه مینوخت رسول دعوت خلوت ازان نمود قبول بالجمله چون امیر مؤمنان با ان پیر پریشان بخانه رسید
از اینجا که از خانه خود خبر داشت شرم نمود که جناب نبول و بضع رسول افطار مهمان خود را اظهار نماید و عسر
بفضله خادمه فرمود ایا در خانه چیزی هست که این افکار افطار نماید و روزه خود را بر کشاید جناب سیده الشاه
فرمایش سید اوصیا را شنیده عرض کرد یا علی اکو یا مهمان همراه داری فرموداری صد بقیه ظاهر عرض کرد
شور بانی برای اطفال تربیت داده بودم حسین فتمت خود را خورده اند و حصه دینم زینب و خواب بود بیا
جناب زینب خانون در میان خواب و بیداری جواب و سوال ان گرفته بار بر استپیده عرض کرد پدر جان فتمت خود را
برای افطار این مهمان اینار میتوانم و امیر ابا کرسنکی پیر میرسانم **میشنویس** فتمت خود را بر مهمان گذاشت
و ز خدای خویش چشم زد داشت که چه زینب طفل بود خرد سال باب تو انست بپند در ملال که بد افکار چو بر زینب سید
چون برادر را اسیر رخ دید چون شنید العطش اطفال از ناچه بودی حال ان زار افکار همانا زینب مشق کرسنکی
شام را می نمود که در ان شام فتمت خود را بان مسکین واکتاف فرمود و رو بست که در خرابه شام هفده طفل از اینا
بدان ان محذره او بچینه بودند و از کرسنکی فریادی نمودند روزی مردی از اهل شام از در خرابه عبور می نمود
و دخترش نیز با او همراه بود سیکنه مظلوم را دید از بیکی سر بدیوار خویمه نهاد و اشک خونین از مرگان بدان
فرو کشاد و دخترش امیر از دیدن سیکنه محرمه رقتی دست داد و گفت ای پدر چون بخانه رسیدیم مرا یاد آور
نمای که از کهنه لباس خود چند وصله برای این دختر بپوشان و انده نماهم و ابواب تقصد بچهره احوالش بر کشام
پدر گفت ای دختر این جگر گوشه رسول توانا ز پرور پیر بتولست که از سینه روزگار بقید کفار گرفتار است و از
فراق پدر و الا بنار و برادر نامدار باده اشکبار لب ازین سخنان ناپسند فرو بند و از ارکیدگان اینزد دادار را
مپسندد خیر از گفته خود پشیمان شده خود را بر قدم سیکنه انداخت و پیرش حالش پرداخت **میشنویس**
بگفت از چلیب چشم اشکبار است بگفت از هجر باب نامدار است بگفت از روجر ارنگ بر پیده
بگفت کبر بخون غلطیده بپیده بگفت از چیر فلت خم چون کمان است بگفت از دغ عباس جوان است
بگفت از چلیب روت سید روی بگفتا چون عزادیدم عروسی بگفت از چلیب دایم دیده است تر



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۱۲



بگفت از بهر حلقه خشک صفر بگفتند دل زبون داری لبالب بگفت از پنج زنب و پنج زنب
 بگفت الخ دل زبونی بخشاید بگفت از غم بختا و بختا ر ان دخت بعد از پرسش حال دادای امثال
 این جواب سواری و سپرد کرد که ایشان میان نامرد خود بر سالک خاتم انبیا اقرار دارند و غیرتش را با بزرگوار
 فرو میگذارند و ای بر شما که خود را امتا حضرت میدانید و مصحفی را که بر او نازل شد میخواهید و غیر
 رسول و ذریه بنویسید و کفر فاری ایشان را سهل میشمارید پدرش را سر مشاری بزرگوار افشاد و دست
 دخت خود را گرفته رو براه نهاد **مجلس شصت و نهم** در فضیلت ولایت چند رکوز اموال و اجناس
 و آثار از ابو ذر صدق سیر ماثور است که خواجسته گایان فرمود ز پر عرش مجید تود هزار ملک هستند که در
 بحر اطاعت و ولایت علی اندارند و برای دستانش طلب امرارش نموده اند شمشانش هزارند خداوند جلجل
 جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را بخدمت انسید بنیل امر فرمود و از اطاعت ان امیر عرب رتبه و شان ایشان را
 بفرمود اگر من و علی نبودیم خدا شناخته نمیشد و عبادت او میسر نبود حجاب میان خدا و علی نیست و چیز را
 از علی نمپوشانند و علی میان خدا و خلق مجایبست که او را میان خلق می نشاند **مشکوئ**
 علی قدرت ایزد داور است صفات خداوند را مظهر علی ولی بعد ختم رسل بود حاکم و والی جرر کل
 صفات خدا نا بدش از جمال ولی هم چو ذات خدا همنا ندارد علی شیه و مانند چون بود با خبر از درون و برون
 خدا را اگر هست توحید ذات علی راست توحید اند صفا در محال صدق از سمان فارسی مقولست که شیطان
 مطرود و جمع جمعی مردود عبور نمود که بحجاب ابوتراست ناسزا میگویند چون شیطان بکفار نا هنجار و انجاعت عذار
 گوش داد عجب گنان برابر ایشان ایستاد پرسیدند ای مرد کیستی و از روی خیرت در نظاره چیستی گفت منم ابو تره می
 خواهم از شما سوال نمایم که مولای خود را از چه سبب سبب نمائید و زبان بنا سازی او میگویند گفتند علی
 و از کجا مولای من است گفت حکم حکم حضرت خاتم که فرموده **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ صَلَواتُ اللَّهِ** پرسیدند
 مگر نواز دستان اوئی که چنین سخنان محبت امیر در حق او میگویند گفت خود را از موالیان او نمی شمارم ولی او را
 دوست دارم دشمن نمیدارد او را میکر کسی که من با مال و اولاد او شرک داشته باشم چنانکه کلام ملک
 علام برین معنی گواهی صادق است و برها ناطوق **اَسْتَفْرَضْتُ فَاَنْتَ طَيِّبٌ مِنْهُمْ بِصَوْنِكَ**
وَاَحْلَيْتَ عَلَيْهِمْ مِنْ مَحَبَّتِكَ وَرَحْلَكَ وَكُنْتَ لَهُمْ فِي الْمَوَالِكِ الْاَوْلَى **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ صَلَواتُ اللَّهِ**
 هر که را با مال و با اولاد دشمن شیطا شیرک بخلاف دشمن ایشان اندان حیدر است حزن شیطا خرب جان را کجا دارند و
 چون سرشت این زخیر و فطرت ان از شر است گفروایمان را بود میزان دل را با هوش در دل و پیران کران کج انما مضمرا
 ان گروه اهل تبلیس چون ابلهس را شناختند گفتند ای ابو تره تو در حق علی چه میگوئی گفت دوازده هزار سال میا
 بنی جان در عبادت خداوندشان عمری بیایان آوردم چون انجاعت بسطیان هلاک شدند از نهائ خود شکایت
 کردم ایزد سبحان را با ستمارساند و در صفوف ملائکه نشاند دوازده هزار سال نیز در آسمان عبادت مشغول بودم
 و گوی سبقت از جمیع سبحان علوی بودم و نور ظهرو کرد که نخلی ان تمام ملائکه را بسجده در آورد و کس
 ملا اعلی بعد از سجده باری نشا گفتند **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ صَلَواتُ اللَّهِ** **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ صَلَواتُ اللَّهِ**
 نبی مرسلی که جمیع سگنه سموات را بشکفت انداخت و تمامی را از آغ و ساجد ساخت از بارگاه کبریا نذر رسید
 که این نور پر نوی از انوار اعلی بن ایضا البت که بهر اوصیا و سرور اولیا است چنین بزرگوار را امثال شما



نمیواند سب گرد و مگر با عیسی شیطان که بد زبانه بدخواه در جاعلی بود بدین پایه کواه ایندوستی از دشمنی بدین شایسته
 از حول و لاف و آلا با نشاء جناب ملا عبدالحق در فضایل الاثم که یکی از مؤلفات اوست نوشته که در زمان
 خلافت ظاهری پیرایه فحافه اصحاب عشاء و ارباب فشا که از ادب ایشان بدگیش بودند با خویش در شهادت مصدر
 خلافت حقه و ولایت مطلقه اندیشه نمودند تا بدین پیرافریخته بطبع انداختند که اگر بنوایی علی را بقتل در آید
 صد دینار زر نقد و صد دینار بعل خیار و اینکار از ریش اهل انکار جایزه داری و هر قدر زندگانی خواهی نمود
 همین مبلغ را هر ساله از خلیفه موظف خواهی بود ان شقاوت بنی انجام این عمل زشت فرجام را انکشت قبول پروردگار
 نهاد گفتند در دست بر این باب ناسلامی که گشت علی کار بست بزرگ نه مناظره و مشاجره ناجیه و نیک
 زیرا که او قاتل شجاعتان عرست و کشند عمرو و مرع و کجاست شاه مردان علی عمر است والی دین و دین است
 گوردین ز علی آباد است خانه کفر از و بران است تیغ و اب شرار انگیز است دست از بر خط افشاست
 سرها بچشم چون پرگار آنچه در دایره امکان است هر گنجایع برادر دنیا مروت و زان و اجل از آن است
 هر که شد خصم علی خصم شد این میان را ز نبی برهان است انکه بکفوم خلافت دانست کشتن که بحال انسان است
 ان بی نصاف بعد از شپیدن این اوصاف از اهل خلاف لاف زان گفت همه اینها را میدانم و کشتن علی را حمله
 و تدبیر میتوانم گفتند بی شایسته ندید بر بند بر خود زبان بکشا و خطا و صواب از ابر ما ظاهر نمایی گفت انست
 حجاز نزدیک نماز برای ماده شدن بند که یکانه بی نیاز چنان از خود بخیر است که از شوق حضور جانان ندیدند
 جانش نه در قید سر هنگام طلوع صبح نماز مسجد را بر خانه فرج خواهد داد و در عین بخودی قدم بمسجد خواهند نهاد
 در انوقت بگوشت کین گرده با همین شمشیری که بر هراب خورده او را بقتل میرسانم علاوه بر جایزه و وظیفه خلیفه را
 دلی نیز از علی و میستانم ندید بران عیند موافق رای انجماعت پدید افتاده او را از فرین کشند و را از خود را
 از پرده داران رازهای نهانی هفتند اندر دود گمراه صحاکه چنانکه با خود خیال بست در دکان قصا
 که سر راه مسجد بود در کین امیر المؤمنین نشست جناب بو زاب زمان شریف فرمائی مسجد یکی از کلمه اصحاب
 با شتاب احضار فرمود ان بیگمرد باراده نماز برخواست پیش از پوشیدن لباس سرور ناس را اجابت نمود مشیوق
 که امیر و رهبر کاینات توئے مظهر کرد کار از صفا مرا انقیاد آورده است که حکم مطاع تو حکم خداست
 بحکمت بر سر هند چون قضا نجوم و فرمان تو جز رضا برای تبار تو از هر تحف بر از نقد جان نیست چه بکف
 بر ما نا جان نمایم نثار که غیر از نثار تو نماند بکار حیدر گران فرمود شمشیر خود را بر آزار قضا من رو بر آه بگذار
 استوده مرد سبب این سوال نکرد بلکه پوشیدن لباس اسباب تعویق دید و شمشیر خود را بالای پیراهن جلال
 گرده در قفای نمولار و انگرود بد حسب الامر امام انام شمشیر خویش را از نیام بر آورده همه جا میرفت تا بکین گاه ان
 پدید رسیدن رهبر خاص و عام در ان مقام فرود آوردن شمشیرش امر گردان خسته شمشیر خود را بقوت هر چه تا من
 فرود آورد و پدیدم ان شمشیر بجائے رسید که سیلاب خون روان کرد پدید باز ان راز نقیشت ننمود و اصل ان پدید
 که این واقع چه بود مشیوق بلی و رسم فرمان بر این بود چون نایب از سرور دین بود کفا که بشناختند در رسید
 بدینند فرمان او را محض خوش انکر که اندر دلاهر زمانا دل او موافق بود با زبان بعد از قتل امر دود امیر المؤمنین
 بان سعادت فرزند از این فرمود اینک برای خود در ای و به دو گانه از یکانه اقدام نمایی نزد پیک طلوع خورشید
 که هوا اندک روشن کردید اهل عبور و مرور انست باد غرور را افتاده دیدند که شمشیر بدو شمشیر رسیده و



شدش هر که سرشار از جام مهر سپهرش زمین شد زینش سپهر انمرد نظر کرد که آتش بران ناله خلیل کلستانا کردند و با کوه
خود میاکل و رجحان از میده گاهی بویا و کان کلستانا در کنار و گاهی بانوا و کان بستان خود سرگرم بوس و کنار و بیا
که آن بی بصر از لذت محبت به خبر بود و صحت برانه با ایشان نظر می نمود سرور ایمان با و فرمود اگر میخواهی دوستان
مرا بهتر از بن ثابت قدم بنیابی و با قدم ثابت در شاهراه محبت بر شینا محراب منبیا و مرانب محبت از نظاره نما انمرد در
خدمت آنحضرت رو بر راه آورد چون بخارج کوفه رسیدند حسب الامر فرمود بدو امکان دیدن را بر هم نهاد و پس از
لحظه فروکشاد شهری دید در نهایت معوری که همچو صحرای قشوری در آن نیست در قفا مولای متقیان با نشاطی
نازه و انگشتانی اندازد باید دروازه نهاد و با امام عبادت بگوشه ایستاد از اندک تفریح حضرت فرمود از این راه
بدکان قصابی برو که بدین شما پیل موصوفت و سفلان نام معروف این مبلغ را با و بدو گوشت بخواه انجام گفت
شپیدا نقصاب ما و ترا بمنمانی خواهد طلبید چون سخن با یجا کشید بیانا با اتفاق تو بوقاقر در اینم و ستری از اسرار
محبت بر تو ظاهر نمایم فرمان شاه مردان انمرد در بدکان قصاب آورد بهمان شما پیل و نام که از رهبران نام شنید بود
جوانی خوش سیما نظاره نمود که نور محبت از جبهش باقی تق می کشید و بوی مهربانی از بوستان وجودش بمشام اهل
اسلام میرسید **مشکب** جوان پداز سر ناقد جان باب کل رشته مهر جانان عیان از منظرش نور محبت
نمان اندر سرش شور محبت بکشی کوفندی نا نهانی از تعلیم کرد جان فشانی برام وصل جانان ایستاده
بکف جان در شمار او نهاده دلش اینباش از مهر حیدر زهر او شده روحی مقصور جوان قصاب مردی غیر بنظر
آورده از وی سوال کرد از کدام شهری آئی که بنظر من غریب میمانا گفت اینک از کوفه باین مکان رسیده و هنوز
در محد استراحت نیار مییده ام قصاب گفت ای اعلی را دیده گفت مدت ها با او هم قدمی نموده و میگریز این دستها
بدست مبارکش سوده ام قصاب دستهای او را بوسه داد و تخته در دکان نهاد که هنگام زیارت دوستان علی
تلاش معاش کار او با شراست پس بدامان او در او چینه با صرا بسیار برای خودش دعوت کرد انمرد گفت رفیق دیگر
دارم او را با بد نیز همراه آورد قصاب گفت زهی سعادت که دو نفر از دوستان علی بکلمه چون منی دراپند
و ابواب تقدر بر چهره چالم کشا ایند البته رفیق خود را نیز با من شفیع کردان و او را هم سیر این بینوا بخوان هر دو در
ای مقام توقف فرمایند نام نهفته و نندار که بخانه برده برودی معاودت تمام و با اتفاق شما بوناق خود در ابرام
انمرد بعد از ان تمام این سخنان خدمت امیر مؤمنان شینا ف و او را از گفت و شنید خود آگاه یافت بالجملة قصاب
دوان دوان بخانه رفته زنی از همناننداری خود آگاه ساخت زن با اینک تمام بشارت مرا بپوش و سماط مهربانی انداخته
بلو از خدمت پرداخت **مشکب** در محبت و زنی مردانه بود شمع مهرش ابرو نام بود از بویای ناسر سوخته
بود چون پروانه بر سوخته بیک مهرش جامه پوش داشت اشیا دوست داشت هر کس از مغراند پوستر
دوست دارد و دوستاد و ستر هر که خواهد دوستی بر نصی جوید از زن مقارضا قصاب بعد از اعاد زنی خدمت
جناب ابونواب شینا ف او را با انمرد لایه کنان بخانه در آورد آغاز غنچه خواهی نمود که این محتر را از کجایش چنین
برزگواران نبود چون برخی از این سخنان بمیان گذاشت او از مرد مصیب با حضار قصاب بخشنه ماب از در ستر
بلند گشت با اضطراب بچیناب بیرون دوید یکی از کسان حکمران انسا مان را دید که میگوید میدانی جمیع
اهل این بلد بچوسند و از این هر دین ما یوس باد شاه ما را عارضه نازه و مرضی به اندازه اتفاق افتاده
و یکی از اطباء خاصه در او را با شامیدن خون یکی از دوستان علی فرار داده درین شهر مجنون کبر از اهل



ولایت سرانگ نداده و برای کشتن و بردن خون تو بچیل فرستادند و بمحض اینکه پای جان شاری پیش بگذار و سر بر
 و دروستی علی دست از زندگی بردار و قصاب با چینی پر اب جان خیران ماب گفت سر دادن براه شاه ولایت پناه
 برای امثال ما نهایت مالست نه جای قبل و قال و مقام جواب و سوال ولی چندان محنت میخواهم فدا میخان
 خویش را در طبق اخلاص نهاده انگاه بر دادن ماده شوم جلاد بدینا د باین سخن گوش نهاد و موقعی بگفتارش
 نهاده دست و پیرا بر کشاد که الح الح گفت و شنید نیست و بچیل در تحویل استباشقا سلطان اولیست
 مقارن الحال دو کودک خرد سال و گه حسن و حسین نام داشتند و محض ارادت مولای خودان دو فرزند
 سعادت مند را بان دو نام گرام موسوم نموده بود بخانه قدم گذاشتند بعد از ورود چون از جمیع حالات کمالی که
 یافتند جان خود را سپریغ بلا ساخته لایه کنان برابر جلاد شتافتند که تو بر بخت خون یک فرزند داده مأمور نیستی
 خون مادون را بهر قسم نمیتوانی بریز و با پدر ناتوان ما زباده بریز میسر کز با فراغت خاطر نزد مهمانان خود رود
 و از زحمت جان اسوده شودان بی باک ناپاک خشمناک شده ان دو طفل را بپایع بیداد بجال هلاک در انداخت
 و فام قصاب سعادت انسا را از دست رها ساخت و چون از روی سم باری بن بود جان شاری بدو ستر این بود
 هر که با جانان بود در بیم جان دوستش هست نامی به نشان جانفشاند هر که اندر راه دست مرده نبود زنده جاوید است
 هر که اندر مهر جبر و سر آمد عرش از رفعت پایش سر نهاد ان دو طفل با گزاد عشق پاک دل جان فشاند و پناه
 قصاب چون بجان باری فرزندان نظر کشاد ازین معنی شاد شد و زنا از حال پیران بدینگونه خبر داد که جلاد ازاد
 من در محبت مولا بخود دل از جان نهادند و تن بکشتن داده مرا بمانداری دوستان علی فرستادند زن با وجود مهر
 مادری چنین سوگرا سور بنداشنه اضلاع غنائی بگفتار شوهر ننمود و پیش از پیش بر اسم خدمت و لوازم مهمان
 داری افزود قصاب کشته پیران را در کلیجی بچیده بگوشه سر انداخت و خود از دل و جان بر تلب خوان و خدمت
 مهمان پرداخت چون سفره را بگشود امیر مؤمنان امر کرد پیران خود را کنار خوان بخوان که بدینک اینان مبلی تمام
 دارم و نا حاضر نشوند لقمه بدندان نمیکدام قصاب ناچار مراتب مسطوره را عرض کرد و کشته فرزندان را
 بفرمان مولای متقیان حاضر آورد و مناجات بر آورد دست عادتستی که ای خدایا از این نه طبق
 بجاه بنی سید انبیاء برهرا مه ایمان حیا بحق علی بنده خاص تو که از هر کس افزون با خلاص تو
 باسم حسین و برسم حسن که را ایشان بچاماندا پیران که این کودکان را اینجا ای جان بخوان جهان نشان ز نو بر نشان
 فی الحال حسب التماس ولی خداوند متعال هر دو از جابر خواسته نزد مادر دویدند و شادی کنان در حجره عاطفتر
 رسیدند پیر سیدای نور پیدکان بعد از کشتن چهره بدید و چگونگی زنده کردید بد گفتند بعد از سپردن جان نفیج گشت
 بجان جاویدان رسیدیم تاگاه بزرگوار براد پدیدم فایده عرشا کفر نه رجعت ما را از درگاه کبریا منتا میبماند
 محض استدعای افرور بار دیگر بیکر ما بار روح افرید و از ایزدستان فرمان باز کشتن جان و معاودت
 بجهان بمارسید زمان بیان این سخنان چشم ایشان بشاه مردان افتاب اختیار خود را بر قدم ان بزرگوار انداخت
 گفتند بماره همان سرور که زندگی ما را از حضرت عزت مسئلت کرد و ما را دوباره بدینا آورد این مرد است
 میسر ان کزنده دوسر او سخا خواست که فرزند خود ناید جدا ناچه حکم بود که کاندر کربلا خواست فرزند خود را در بلا
 از فراق اکبر و اصغر چنین خون بجای اشک میرادی بهر ساختند از آبر و اصغرش در و دم نو مید قوم کافرش
 اه از اساعت که از حرب عدو کور اکبر باز سوی خیمه رو در و داغ ازین در خیمگاه شد بر اصغر باحوال بشاه



زندگانه پسر افروز با پدر و مادر و برادر

۲۴



اصغر او را دست در گردن کند و زحرم زین غصه شد افغان بلند سر و عطفان و شام سپا دیدافتا بلند از چپکاه
گفت باز نوبت چروداد است باز اهل بیت را چه افتاد است باز گفت اصغر دروداع اکبر است سین زان پراه و دل پرازد
ریخت شاه کم سپاه از جرع تر برود در درج خود عفتد هر دروداع این دو کوهر نوزنا یادارید از دواع جسم و جان
خون برای اصغر و اکبر نشان کایدن انسان و دواع جسم و جان دشمنان انشهادی معین لعنة الله علیهم اجمعین
بجای هفتم در ذکر مجلسی از معجزات باهرات و آیات ظاهرات انفسینه نجات در کتب اخبار
روایت شده که ده روز بعد از انول افتاب عمر رسول که اسمان ماه جمال بنول بود مرد اعرابی نازبان در دست گرفته
و برضی برخ افکنده بمسجد پیغمبر و نمود بعد از سلام باصحاب کرام سیدانام گفت این کار حج و عمره است یا نه
حج لا یومر بک ابله عظم الله اجرکم و غفرکم فیکم ما اعظم مصیبتکم همون
سیدکم پس پرسید جانشین رسول امین گیسنا بوبکر اشاره بجانب امیر المؤمنین نمود اعرابی رو بیا
قبله اسلام آورد و در کمال احترام سلام کرد جناب ابو تراب فرمود علیک السلام یا ماض و حیات
البکر ابو بکر و حضار از جواب جیدر کوار تعجب کردند اعرابی گفت ای جوان چون دانستی نام من مضر است
و صاحب بزم فرمود شرح حال ترا قرار اخبار سیدت بخار خبر دارم اگر خواهی تفصیل از احوال من بیان دارم
نواز قبایل عربی و نامت مضر است و پدرت دارم الحال سیصد و شصت سال از عمر تو گذشته چون صد
سال از ایام عمر تو منقضی شد قوم خود را بظهور سید کایات بشارت دادی و میان صفات جسنه آیات
اورا با ایشان در میان نهادی بعد از تقریر احکام و سنن قوم خود را از مرد زن باطن روشن و دین مستحسن
ان جیب خداوندند و الم دعوت نمودی بهجیک از ایشان مقالات ترا پذیرفتند و در جواب ان مقالات
صدافت دلالت قایل و طالب و جوابهای باطل گفتند بالاخره آیات مجادله و منازعه برافراختند و ترا بجا
عمیق نکوشار ساختند چون بساط حیات خلاصه موجودات در نور بد خداوند مستقیم انقوم را هلاک نمود و ترا از
قید اهل کبد خلاص فرمود از عالم غیب ندای شنید که ای مضر بدرستی که محمد بجوار رحمت الهی در مقام قرب نشسته
و جیبی با محبوب خود در پیوسته ترا در زمره اصحاب سعادت انشاب انجناب بحساب آورده اند بیدرتک بمیدینه
بشباب و سعادت حضور خلیفه اش در ریاب پس بزبانت مرند منور انسر و ردای و از ادراک ان درجات خود را بفرقا
بعد از شنیدن این کلمات شب و روز بنیاب رسید تا امروز با این مقام سپهر انظام و صحبت صحابه عظام رسید که مشغول
انچه فرمود جلد صفد در دلت کرد جا چو متکه بند از امام انام هر چه شنید هر یکی را بصدف مقرون دید
یا ز شون لغای زوج بنول یا ز هجر جناب سول گریه و اختیار داشت سیت بر شبر رسته نماز کوهر سیت
نر کسر لاله بار شد بزم بر رخ مه کست عفتد برن دیگ بر یار جیدر کار فرمود احمد بخار بعد از ادای ان اخبار
فرمایش کرد که مضر بعد از رحلت من پیش تو رو خواهد آورد سلام مرا بوی برسان چون مضر خود را از سلام
و پیام سیدانام مستعد یافت بشرف پای بوس ان مالک رفاب و رؤس شتافت پس بفرمایش جناب ابو تراب
نقار از رخسار ماه کو دارد و در ساخت و پر تو جمال افتاب تمثالش مسجد را روشن کرده حاضران را بشکفت انداخت
انگاه سؤالی چند کرد و جواب شنید که جمیع اصحاب را منحیر گردانید پرسید نری که مانند ماده اش بے پدر و مادر است
کدام نری که بے پدر است چه نام رسولی را که از جنس انس و جن و ملک و سباع و بهائم نبود اعلام فرمای و مرا از قری
که با صاحبش روان بود انگاه نمای از بیان جوانی که ابای جسر خود را بزم داد من منت نه و از ان جهمی که خوردنش است



مجلس هفتم از کتاب سیم

۲۱

نداشت و زیاده از یکبار نخورد و را خبر ده کدام بقعه است که افتاب زیاده از یکوبت بران نشاید و کدام حیوان است
که از جاد مژدگردد و ساکن غیر متحرک کدام است و دو متحرک غیر ساکن را چه نام زنی که مدت حمل و مخاض اوسه
ساعت کشید که بوده و واقعه آن کدام زمان رو نموده و دوستی که هرگز دشمن نشوند بیان فرمای و در دشمنی
که هرگز دوست نمیشوند اعلام نمای شی و لاشی موجودات چیست و احسن و اقیح اهل ایجاد چیست اول عضو
که در رحم صورت بندد و لیکن ساز و آخر عضوی که در قبر از شخص فروریزد و تشخیص آن پرداز **مثنوی**
خلفا ان سوا الهای عجیب همه اندر نظر نمود غریب همه بران شدند دران باب که چه گوید ابو تراب جواب
همه بکشاده کوثر و بسز زبنا دو چشم بر شه ایمان حلال مشکلات بعد از شنیدن آن سوالات فرمود نروه
اول آدم و حوا و نزدیم به پدر عیسی رسول مسئول بمذلول که **فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا بِبَيْتٍ فِي الْأَرْضِ**
غراب سوان نبره که با صاحبش روان شک ماهی حامل بون است درون دریا های آب حیوان که قوم خود را
پیم کرد موریت که ایه شریفه **أَنْ خَلَوْا مِنْ خَلْقٍ مُسَاكِينٍ** و **لَا يَحْطُبُونَكَ وَالسَّكِيمَانِ** و **وَجُودُهُ**
برین معنی شاهد است و جمعی که خوردنش بیکبار بود و بنیاسامید عصا موسی است که حکم حکم **وَالْوَيْلُ لِمَنْ فِي**
بَيْتِكَ تَلَقَّفَ مَا صَنَعُوا كَيْدًا سَاحِرٍ در حقش وارد بقعه که افتاب بیکبار بران ناف فرورد
نیل است که فرمان لازم از اذغان **وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ آلِ نُوحٍ بَنَاتٍ أَسْرَىٰ بَنَاتٍ فَكَفَرْنَ بِهِنَّ**
لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بر و قوعش دینل حیوان که از جاد تولد یافت نافع صالح است که از سنک مژد
گردید و کلام فضا النظام **هَذِهِ نَافِلَةُ لَكَ كَمَرَاتٍ** در بیان این داستان به پیغمبر آخر الزمان رسید
دو ساکن غیر متحرک اسمان و زمین است که از جاد خود بجامر کشید پزند و دو متحرک غیر ساکن برین اکر و اصغر است
که بیک منزل قرار نگیرد زنی که حمل و مخاض اوسه ساعت بود مرهم است که ساعت اول بار برداشت و ساعت دوم
انرا ضبط کرده در آخر ساعت سیم بار خود را فرو گذاشت و دوستی که هرگز دشمن از آنها نیاید جان و تن و دود دشمنی
که دوستی ایشان ابدان باشد زندگانی و مردن شی محض افراد مؤمنین ابرار و لاشی محض احاد مشرکین فجار احسن
اشیا بمصداق **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ** اجمال عظیم المثال جوانان نبی نوع انسان و اقیح اشیاء بمصداق
وَمِنْ آيَاتِنَا تَخَلُّفٌ فِي الْخَلْقِ هبات پیران ایشان اول عضوی که از جنین در رحم نقش وجود گیرد سبابه
اشرف موجودات است و آخر جزوی که در قبر خاک تعلق پزیران استخوان سرسند و صفا ظهرا موافق **مثنوی**
چون علی بود کاشف اسرار لاجرم بود واقف هر کار انکه خواندش رسول سر الله هست بی شک ز رازها آگاه
همه حضار منبل و رخ رفتار شاهرامان مانند برگشتا اینچنین شخص را بعین قبول میتوان گفت جانشین رسول
هم خدا را ولی مطلق است هم نبی را وصی بر خلد مضرا از جواهرهای دلپذیر امیر خیر گیر پیشانی عجز و نیاز بر زمین
نهاد و پای هما بوش را بوسه داد پس دلیل ازان دلیل کل و هادی سبیل گرفته بروضه حاتم رسول قلم نهاده قدر
سر بران تربت پاک شود و دران خاک پاک بامید وصال جانان جان داده زندگانی را و داع نمود هر مایه جناب
ابو تراب تمام احباب بجهت او برداختند و جنازه اش را بقیع برده نزدیک قبر حمزه اش مدفون ساختند **مثنوی**
تنی کرد و سنان از انقباض بان عزت دهد و ماستدین چه حالک است چون با جسم صداک حیرت نشناختند و خاک
زده حلقه سبائک گستر بدور او هم با تبع و خنجر روایت کرده شهرت است این چون انشاء را از انم نشنا
نظر کردم که با عسرت زبانش مینمود با طراف هاشن عطش بر داشتان سبط پیمبر لب خشکش نمید از زبان تر



زبان از لبانش خشک تر بود زبان هر دم بکام خویش میبود بکام خشک و گرم نظاره زبان از یکا میبود و اشاره
 زبیر گویند زشت فرجام نشسته بود پیکانیش در کام نمودی هر چه سعی انشا الهی را ز کام او نمیشد و در پیکان
 جوان فوخته شد و در زردید سر و زانها عریان بپوشید ز خون زخمها غسل بدین دلد زبانه از خاک انحراف کشید
 رویت که در زمان عمر ابو عبد الله اضارای رو بعالم باقی گذاشت و هشاد هزار دینار از مستقل و منقول ترک
 دایت پیر سه ساله از و خلف بود ز نثر بعد از عده بجوانی شوهر نمود چون بس دو از ده سالگی رسید و در
 دید مادرش مثنی زربد امن شوهر کرد پسر اهی سرد از جگر بر آورد که ای مادر چرا مال مرا بمردم روا میداری و این
 پیم بی نوار از میراث پدر محرم می گذاری مادر گفت ابو عبد الله ز ابغلامی خزیده و محض محبت و مهر بانی
 فرزندت نامیده پسر ما چرا ابرض خلیفه ثانی رسانید و مادر نزد خلیفه هفت کواه کاذب بر طبق مدعای خود
 گذرانید خلیفه مادرش را نواخته بجنس کودک فرمان داد پچاره چون دو ماه در زندان ماند کارش نزد یک
 هلاک افتاد و روزی خلیفه زاده از در زندان عبور کرده و بر حال او رحمت آورده از زندان بظلمات خود
 رها داد و او را خدمت حضرت شاه ولایت فرستاد ان بزرگوار بعد از نوازشات پندمانه که عادت مستمره اش بود
 او را خلع فرموده بتجام فرستاد پس دست او را گرفته بمنزل خلیفه قدم نهاد قنبر حب لامر مولای خود زن و
 شهود را حاضر کرد و هر شاه که گوهر مدعای دینا برشته بیان در آورد ان رهبر عطا با حضار فضا و فرمان
 داد بعد از حضور فضا حکم فرمود که خون زن و کودک را در یک طشت کشود پس ردای مبارک را بروی
 طشت در انداخت و از مجنه با هر خون درون طشترا کو با ساخت تمام حضار او ازی از طشت شنیدند
 که من مادر این پیرم و از باب اغراض نبوی از و اعراض داشتم و اینک فرمان شاه مردان با بجا ده راسی گذاشتم
 حاضران زبان تصدیق بر کشادند و بر محمد و آل او صلوات فرستادند نگاه تر که پدر را تمام و کمال تسلیم
 نمود و بجد تعزیر زن و شهود حکم فرمود **میکشود** علیا حکم حق حکم خدا بود نه او از حق نه حق از او جدا بود
 میا حکم او با حکم احدی بقدر یکسر موقوف نبود ز یکدیگر تمیزان دونوان جدا توان نمودن جسم از جان
 بلی فرقه که دارند این دو کار بنی را گفته بود گفتار نبی تنزل فرمود کلامی نه بجهیل گفت از حق پیاپی
 بنی را حکم با تنزل و جهیل علی فرمانده جهیل و تنزل فلم در دست این سخطا بود که لوح افرینش نقش بنمود در
 مناف مرتضو که از مؤلفان کشف زمندی است حکایتی بدین روش شرح داده که یکی از شیعیان صادق و ابرار
 نصاری بمناسبت هم سفری و تجارت دوستی اتفاق افتاده در سفر دریا کشتی ایشان بیکدیگر افتاد و گرفتار گردیدند
 چون در یک کشتی در کذاب بطول انجامید انشیعه با کدین بنا خدای کشتی نجات تو سئل جسته مداومت
 و در محراب ناد علی اشغال گردنا گاه سواری بزرگوار نفا بدار از دواب بطرف کذاب ناخن آورد و ملا
 کشتی را گرفته زیاده از یک تیر پر تاب از کذاب بیرون کشید و پس از نجات اهل کشتی از نظر غایب گردید مرد
 نصرانی بعد از آگاهی از اسم ساحی انجناب این مجنه ظاهرا حضرت ابو تراب گفت این نام کرامیرا در انجیل
 دیده و جلالت شان او را فهمیده ام همان زمان از کذاب غواپت بساحل هدایت رسید و بشرف اسلام مشرف
 گردید و بشکرانه سلامت ساحل و اقامت منزل بانشار و اشتها را این اعجاز برداخت ناجی نصاری را
 از خویش و بیگانه بیکار و روتن کار این ایت و نشان مسلمان ساخت هم در ان کتاب در فضا بل جناب ابو تراب
 مستور است که در زمان خلفای شفاوت اساس بن عباس در ویشی بلخی از مدح سرانان امیر مؤمنان در سب

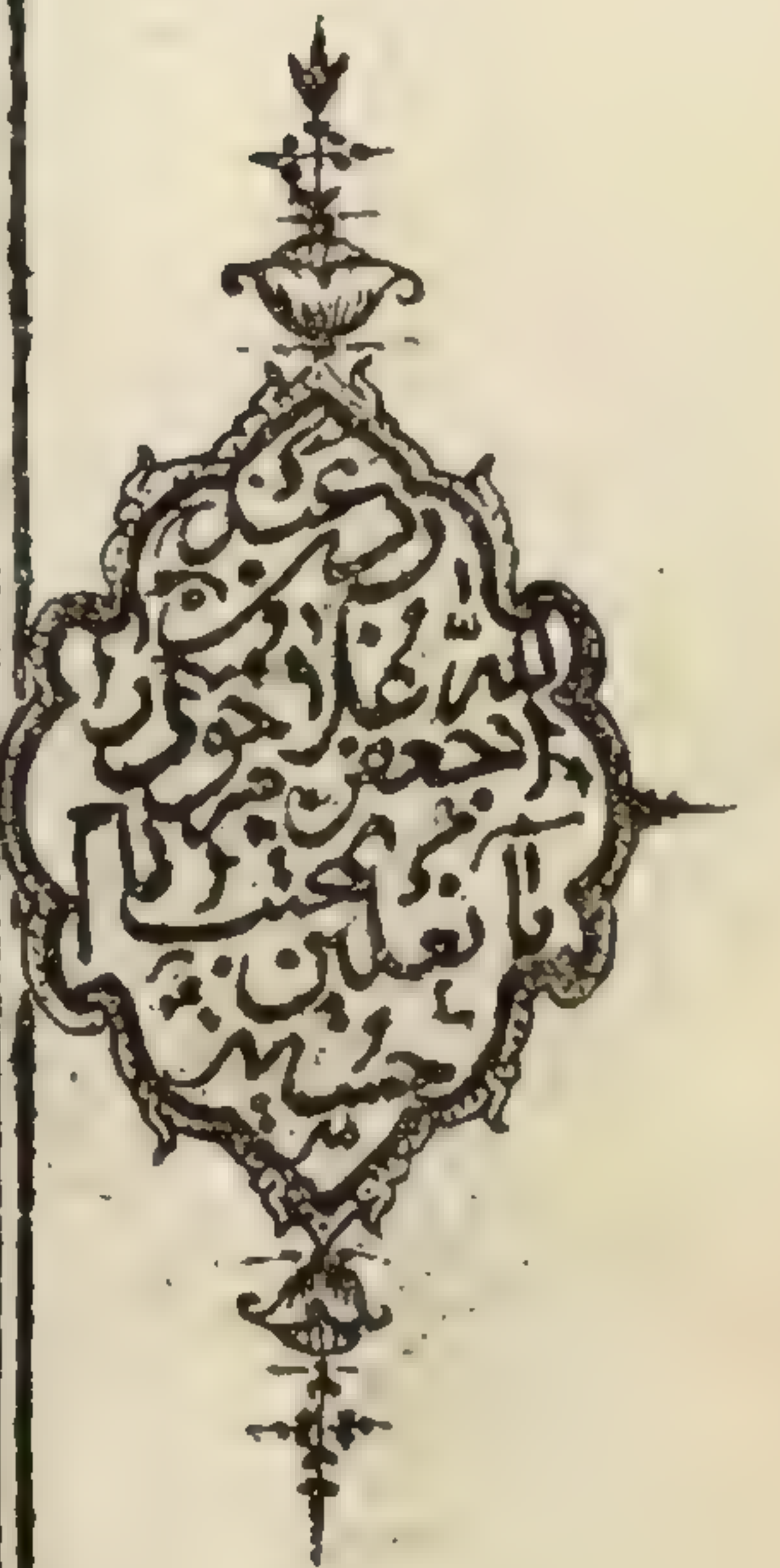


بمیرامده در محلات آن زبان بمنقب شاه مردان کشود یکی از خارجیان انسا مان اورا بنوبد مواهبث بخانه برده
هر دو چشمش را از گانه سر بر آورد و دست و پا اثر اقطع کرد پس غلام خود را گفت این را فاضی نیم جان را بکورت
برسان تا بصعب نرین خانی زند گیر ابد رود نماید و را فاضی دیگر با بنکونه مقالات لب نگشاید غلام اورا بکورت
رساند و تن نیم جان را بگوشه کشاند و زانم بکر خضر بنی بفرماید علی ولی اعصا جرحه و مرقعه اش را از بکورت
ملاصه دست مبارک درست نمود و بان درویش اخلاص کیش فرمود با اعضا سلیمه بخانه آن خارجی فرود ای و
قدرت قدرت الله را مشاهده نماید **مشکو** ز جاجست درویش با جان شاد بوسید دست و پایش شاد
بد و گفت امروز بکو که بدینسان بمن مهربان از چه بفرمود من خضر بنی بفرم علی ولی را کین چاکر
بحکم علی در برت ناختم زهر در و رنج امنت ساجتم هر جاری در خفی و جلی متیس و ملرز و بگو یا علی
درویش برای شکر گذاری سه ابار زبان با اعضا سلیمه و جوارح مستقیمه همان خانه رونهاد جوانی زیبارو مهربان
استقبال کنان و مریحان کوپان ابواب تفقد بر خشارش بر کشاد درویش تعجب کنان گفت دیروز ظالمی در اینسرا
بود که انواع ستم در حق من نمود امروز او را موقوف و ترا برخلاف امروز دیدم و سبب اختلاف حرکت دیروز و امروز را
تقصیدم بخوان گفت چینی که دیروز با تو افسلو کرانمود بدیدم سیر من بود که از سیئات اعمالش بپزیر بودم و از
تخل آن ناچار دوش مولای دوویش ترا دیدم در عالم واقع با پدرم از روی عتاب خطاب کرد ای خرس سیاه من
شرم نکردی که نسبت بمذاح من انهمه جفا را بعمل آوردی پاداش این عمل زشت بدین عالم در سنج مسوخت و زاء
و در آن سرای باقی جاوید بارگشای من از بیم خطاب جناب ابوتراب با اضطراب از خواب بیدار گردیدم و آن
شقاوت پناه را بصورت خرسی سیاه دیدم اینک فلاشه در گردنش نهاده و در گوشه این خانه ایستاده مذاح امام
الام مقام با مستر تمام در آن مکان شفاف و انمردود ناصبی را بصورتی که شنیده بود دریافت بشکرانه ظهور
این اعجاز جبین نیاز بدرگاه یگانه ضعیف نواز بجا نهاد و زبان مجد الهی و منقب و لی الله بر کشاد مقارن آن جا
برخیز فرزان برافروخت و خرمن وجود انمردود را بعین شهود سرا پا لبوخت پس مهمت سیر از پدر شامت اثر بجز منته
خاکستر چیزی ندید و ثمر عداوت آن شجره طیبه فوت و مروت را براسنی و در سنی فهمید **مشکو**
گذا با علی زهره دشمنیت باصل و نسب دشمنی بال بنیت هر آنکه کمر از نطفه بال زاد درون رحم دل به مهر نهاد
گیرا که نبود باورد و ستی ز بهتری او را نه جز بوسنی کسی که بخت ندرت و عزت زهرش در آتش در اند بوسنی
منبود اگر دشمنی علی نمیشد طباق سفر **مشکو** از پنجم آل عبا و قشنگام کلکون قبا ما نور است که از همین
بن هشام بخروجه والی مدینه در هر روز جمعه زمان بیان خطبه زبان فاسر ابتر او را فرسالتی میکشود یکی
از جمعی از اردحام خلافت و کفارهای خام آن مردود خالق بر جالت ملائم افروزد بمنبر نیکه داده در عالم تفکر
و تبحر خواهم در بود و زیارت جمال با کمال جید خدای متعال دیده ام را روشن نمود دیدم مرقد منور انور و رشکا
و مردی باللباس سفید بیرون آمده بجانب من شفاف چون مرا ملول و پدید رو بمن آورد و از سبب ملال سوال کرد
گفتم گفتار این نابکار مرا با ندوه گرفتار دارد و خیال این ملاذ خاطر ام را می از ارد گفت اکنون دیده برگشای و قدرت
خدا را مشاهده نماید چون چشم بر کشاد دیدم آن بیره نهاد در بین بیان از منبر بپزیر افتاد و ز الفور بدرکات
نیران بار کشاد ابد و ستان ولی خدا و ایسا لکان طریق هد کچشم تا ممل فرو کفاید و باین حالت نظر نماید آباد این
چه حکمت بود که عمرو بن عاص شقاوت اخلاص بر همین منبر از منصور بودن بزد و مغلوب شدن شاه شهید و خضر



بزرگ و کویات حجازیان که از م نوابان راست رو حسین بن علی بودند نعمات شهر آشوب بر سرورد و باخا لک
 هاشم و مؤلف نبی امیه سالهای دراز در دنیا زندگانی نمود چنانکه صاحب ارشاد از عبدالملک بن ابی الحارث
 حکایت میکنند که آن شقاوت نهاد گفت عیسی الله زیاده زشت بنهاد مرا برای بشارت قتل سرور او نادر عمر
 بن سعد بن طاص و له مدینه فرستاد چون وارد افشهر شدم یکی از بنی هاشم نزد من آمد و پرسید از جگر گوشه رسول
 بچند چه خبر داری گفتم هر خبری منظور نیست ساعت دیگر از امیر بنو د سنکیر خواهد شد انستوده و هاشمی اهی
 سوز دل پرورد بر آورد و بادیده پر خون و خاطر محزون گفت **اقال الله و اقالکم و ارجعون فوحد**
 در داکه شد بعد از آنکه اهل عدوان لبثه شام ایمان مقول ال مروان حلی که زد بهتر بوسه بران مگر
 بریده شد ز خنجر از کبدال سفیان از طکم اهل کینه شد به بد سکنه و مردم مدینه بر اسمانند افغان
 چون نزد عمرو بن سعد رسیدم پرسید چه خبر داری که آثار مسترت از خسارت عیانت گفتم خبری دارم که استبا
 سرور نور جمیع دوستان ال ابی سفیان است پس کیفیت شهادت آنحضرت را با تمام جان نشان بمرض بیان دارم
 و تفصیل واقعات ذبح الله اولاد خلیل او را مستحضر کردم بعد از اطلاع حال و استماع احوال گفت بهتر است که خود
 در کوچه و محلات مدینه در آئی و سالکات را از گاهی حالات آگاه نمائی من انگشت قبول بر دیده نهادم و در میان
 گویا افتادم اهل مدینه را ازین خبر وحشت از مطلع ساختم و ساکنان آن را از پر و چو آن بنا کرد و زاری در انداختند
 بخدا قسم چنان شیو از خانهای مدینه بلند شد که تا از روز هیچ دیده ندیده و هیچ کوشی نشیده بود بلکه وحشتان
 خبر بد یوار و در مدینه نیز اثر نمود بعد از اعلام خاص و عام دیگر بار نزد پسر سعد نابکار رفتم آن عیند چون مراد بد
 و فریاد اهل مدینه را شنید خندان شده گفت این شبون عوض شیون عثمان است که او را انشته کام بقتل در آورده
 و بران جانشین رسول امیر و رحم نکرد ندانگاه بفرار منبر قدم نهاد و زبان بریده را بتوصیف اولاد امیر بر کشا
 مردم را از قتل سید مظلوم آگاه ساخت و انشی جان سوز در دل دوستانش در انداخت بروایت منابت میان آن
 بد بنیاد و عبدالله سائب سخنان نامناسب اتفاق افتاد چون مقام مناسب تفصیل آن بیانات نبود لاجرم باینجا
 پرداخته از اطباء احترام نمود و رویت که بعد از آنکه او ان خبر موخش یکی از آزاد کرد های عبدالله بن جعفر ز لای
 طالب برای مولای خود در نهاد و او را از شهادت فرزند افسوسنا ری حال فرخنده اقبال آگاهی داد عبدالله
 گفت **اقال الله و اقالکم و ارجعون** غلام عبدالله گفت این اتفاق از عمل حسین بن علی بود که ترا بمقتل
 پسران گرفتار نمود عبدالله قتل کش خود را بر آورد و فرمود ای کثیر زاده نادان این چه سخنان است که میگوئی بخدا
 قسم کیوست میداشتم خود در کتاب اینجانب جانبازی تمام **هشتم** مراد اجم شهادت کام جان بود
 ندانستم ضعیف کودکان بود که صد جان من را مثال ایشان شود باین افسوسان ایشان درینا کاندان هاشمون نرفتم
 چو طفلان خود اندر محو رفتم ام لقمان و ام هان و اسماء و زینب دختران عقیل را بن مام جلیل صداهارا بنو
 و ناله بر آوردند و هر یک بنوائی خاص مرثیه سرای میکردند ام لقمان فرمود **عزبت ما فی نقول من از قال**
البنی الکما ما فی فیکم و انکم من لا مری بعین بی و با بلی بعد فیکم من امر اسکا
و من امر من غیر جوار بدی ما کان منک من ان نکت لکم انر خلیفون بسور و
ن حمر من حمر ناچه خواهید گفت ای امت از شما اگر کند رسول سوال کاین چه رفتار بود بعد از من
 از شما شد عیان مجید و ال اخرین مستد و روز ستم ز اول و اخر کرده ضلال عتوت من چه ظلمها که ندیده





از شما ابرو و ظلم خصال جمعی از تیغ غرق گنج خون بعضی اندر سلاسل و اغلال درازای نصیحت و رحمت
کی روا بود کین بدین منوال ام سلمه از شنیدن این خبر وحشت اثر بالینک با علام رسول علام و فوج انرا اطلاع داشت
از شدت عمل ایشان انگشت جبریت در دهان گذاشت بعد از گریه بسیار بران گروه ناکار لغت نمود و در حق ایشان
فرمود فرقی جنازه با بمان از ایشان شد متوش غلظتشان کن ای یزدان در انش **مجلس هفتم**
در نکارش شمر از غزوات حضرت ایات در ذیل برخی از محنتات صفات ان ذات کثیر البرکات هنگامی که مروج
اسلام حجه شکستن اصنام با بدوش مبارک سید انام نهاد جیب خدا فرمود یا علی خود را چگونه می بینی عرض کرد چنان
می بینم که تمام حجب مرتفع گردیده و سرم بشاق عرش رسیده مهر جلدست بیندازم در قبضه اقدار من است فرمود
خوشا حال تو که کار حق میبکشی و خوشا حال من که بار حق میبکشم یکی از حکمتهای عروج تاج اوصیا بدوش صاحب مراتب
معراج این است که بمقادیر آن **کسر و ما تعبدون من غیره و من الله محض حکیم** اصنام
و عیده ان فروزنده نیران خواهند بود اگر خانم رسل دست بران میبوید البته انش در انها تصرف نمینمود چنانکه
وارد است که روزی سرور انبیا بخانه سیده نشاءت رف فرما شده بضعه خود را مستغول بختن نان دید انروز نیز
بمدد دختر ستوده اختر نایب چند بر تنور بست و در کناری نشست چون صد بقره ظاهره نامها را از تنور بر کند
نان خود را بخته و نامهای پدر بزرگوار را خام یافت بخت کنان حجه تحقیق حکمت ان خدمت پیغمبر اخر الزمان نشاءت
جیب خداوند و فرمود چون دست من با انها سودا نشاءت را قدرت تصرف نبود انشی که بی اذن خانواده رسا
در سوختن بخار نیست نمیدانم حکمت چیست که در کربلا بخواهنش استقبال بر افروخت و خیمهای عزت ظاهره را با بعضی
از جامها ایشان فرو سوخت **مجلس نهم** در انش خیمه خود را رضاداد رسد تا اهل انش را بفریاد
بان انش رضاشد شاه عطشا کبره هاند از انش اهل عصیان رفاه امت بچاره میخواست که خود را از وطن دار
میخواست در انجا از حارث بن اعدود نقل شده که گفت در جبره که مکانیست نزدیک کوفه خدمت شاه ولایت پنا
بودم او از ناقوس از دبری استماع نمودم امام انام فرمود ایامید ان ناقوس چه میگوید عرض کردم بهتر اندیا و بهتر
اولیا هر چیز دانا ترند فرمود این نورا هنک ناقوس محسوس است و این اشعار مضمون ترنم ناقوس لا اله الا
الله حقا حقا صدق صدق ان الدنیا خد عشا و اشغلکنا و اسمعوشنا باب الدنیا
جمعاً جمعاً نفی الدنیا فرنا فرنا مامن یوم بمضی عیننا الا وهنا متارکنا قد ضیعنا
دار انبی و استوطننا و ان نفی لسناندر ما فرطنا فیهما بو قال الامشاة ترجمه
خدائی نیست جز فرد تو انا که حق است و بکل جز و دانا جهان اهل جهان را از تو نیست فریب و بمانم عنقریبست
بخود ما را اچنا مستغول دارد که نفس شوم را بر ما کار د بشا مردم که از مهرش هلا کند بر از فتنه تمامی شست خاکند
تمام عمر ما بهوده شد طے که جم کاران بوده است که سر اجاودان از دست دادیم بویران در فتنه دل نهادیم
و حال خود خبر اکنون ندانم مکرر روز که و سوختن از هم اسناد عرض این بحر را که هر مصرع ان چهار فعلن است ازین
کلام استنباط کرده اند حارث میگوید بعد از شنیدن این اشعار بان بزرگوار عرض کردم نصاری بیان ذکر ناقوس
می توانند فرمود اگر بدانند عیسی بن مریم را خدا میخواهند روز دیگر نزد صاحب بر رفته هنگام بلند شدن انشد
ناقوس بخواندن اشعار مذکوره مبارک نمودم بر سپید این بیان با معانی از که اموجنی و این علم بدیع را در کجینه
سینه چگونگی اندوختی در نوربه دیده ام که بجز پیغمبر یار صبی او کسی از ذکر ناقوس آگاه نیست کفتم امروز که در روز



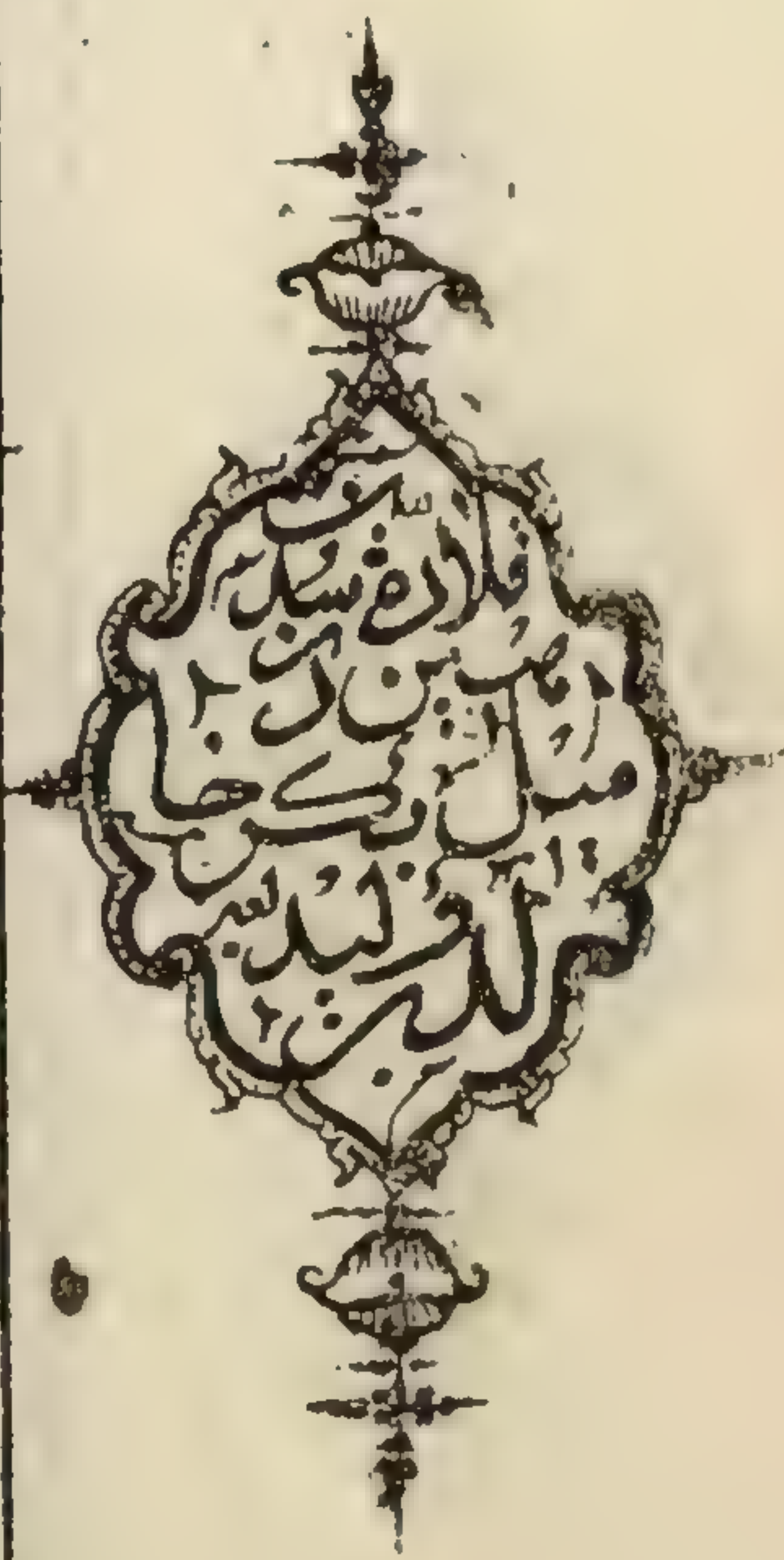


بامن بود این کلمات را بیان فرمود صاحب دبر بے نام مل همراه من شد بمخدمت آن حضرت شرافت و سعادت
 اسلام را در یافت **میک** **میک** هر سو علی بصیقل بن زلف کفر برد چون تیرگی شب زحمان نور افتاب
 زد در طناب بار کشتنک ناسپر قام شده بجای چو لاله از لعاب انجا که خوان بود نهد دست همتش
 شهباز صدره چست یک پشاد بنا مروت که بعد از توبین زمین کوفه بقدم مہمت لزوم امیر المؤمنین چون بکمال
 برآمد خوانین محرمات آن سرزمین مردان خود را خدمت آنحضرت فرستادند و پیغام دادند که انچه شنیده
 و فهمیده ایم جناب پد خاتون محدثه و عالمه و ثانی بنول و جکر کوشه رسول الهیک جانشین زهرا می از هراست
 و مانند مادر ستوده سیر از تمام زنان جهان برتر اگر از آن عالی باشد فردا که یکی از اعیان مخصوصه است
 بشرف پای بوس آن محدثه سعادت حاصل نمائیم و براعتبار خود بنفرایم محتر و بهتر عباد زنان را بشرفی حضور
 مهر ظهور و دختر خجسته نهاد رخصت داد چون جناب زینب از مطلب زنان عرب استحضار حاصل نمود خزانه دار
 پدر بزرگوار را که متصد بیت المال بود احضار فرمود میگوید مراد بد که از غنیمت بصره بدست آمده و هنوز
 بار باب اسحقان اتفاق شده بود از خازن بیت المال گرفته نوشته برسم غار به مضمونه سپرد و شده مراد بد
 جعفر زبور عید همراه برد صبح عبدالمأمجد بحجره مقدسه زینب بخرامید چون او را جانشین بنول میداشت
 خلاف حرمت او را نمیتوانست همین که وارد شده چشمش بر شده مراد بد افتاد هنوز نقشسته قلم بیرون نهاد
 پس خزانه دار خود را احضار فرمود و کفایت شده را تحقیق نمود آن سوده مرد نوشته ممهوره زینب را بیرون
 آورد امیر مؤمنان فرمانش کرد اگر این سوسک را در دست نداشتی الان قطع دستت را حکم میدادم بالجله خوانین کوفه
 از ملاقات جناب زینب درخت مال را پر شکوفه دیدند و بزبارت آنحضره مشرف گردیدند کجا را و بود که چنین
 خانوے را با آن همه احرام سر برهنه بشام داخل نمائید و در همین کوفه خاص و عام بنماشای او بر در و بام ایند نظر
 هزار حیف که آن بانوی سر اعفا امیر شد بکف کوفیان به انضا زنی که در حرم او فرشته ناعظم سر برهنه
 در آمد میان اهل ستم روان بود شود دختر امیر اسیر سر برهنه و عریان بنما قوم شریر مرویست که زنی ام حبیه
 نام از کنیزان دختر خیرالانام در کوفه بجایاله حارث بن وکیده بود و حارث او را از اسیر اهل بیت گرام اعلام
 داد ام حبیه برای پرورش حال اسرای ال و عبال بر کشته فانیائی پر ملال بمجد غرابه که جای ایشان بود رو نهاد چون
 چشمش بر بنیاد متحرانه ایشان و زبان پرشش بر کشا که انجا نون از ستم انقوم بون چرا این نیمه نیکون کردن
 و از کون نکرد بد کوفیان بیوفا این جفا را بسط مصطفی جکوه پسندیدند و شامیان بیجا در اطاعت بریدند
 ولایت امام مجید چه و حان دیدند **میک** نبود او را مکر عباس همراه که شد بیکر شهمید قوم بدخواه
 مکر با او نبود اگر در آن خاک که شد جیش ز تیر و تیغ صد چاک چرا فاسم کشتید او را منش دست چو بدباد را بدم
 ریخ پا بست بنی هاشم مکر بارش نبودند در آن محارم مدد کارش نبودند شنیدم تشنه گامش سر بریدند
 بن پاکش نجاک و خون کشیدند زینب از سوال ام حبیه جوی خون از مرگانش بدمان بر کشا و او را چنین پانچ دام
 که اهل کوفه بیوفائے کردند و عهد خود را بپایان نیاوردند بخان او را از بی ای کد اخشد و بالب تشنه شہیدش
 ساختند عباس از دست جفا ایشان بیدست گردید و مانند علم خود بخون و خاک در غلطید علی اکبر نقش را از
 نیرو شمشیر باره باره نمودند و پریشان حال لبلا و زینب را در مصیبت انجوان نامراد افزودند فاسم در حمله و اما
 نشست و از خون خود جنابش ام حبیه ار نشیندن این سخنان چندان طبایحه بر خستار خود اشنا کرد و اشک چهره

فرود آورد که بر او این ارز شدت جزع و فرغ رسته جانش فرو گشت و در حین جاویدن بستر زان پست
نظاکم بود چون زن ز اهل خدمت هرا نایب آورد ذکر ماتم او را در دهنه نهان زن ربود و نوازش
بلکه روان شد زن بخلد روانش در کتب اخبار و آثار چند کتار از جابر بن عبد الله جعفی منقولست
که ابوبکر اخذ و ضبط صدقات فرای مدینه وادعه خود بعد از اشجع بن مزاحم ثقفی که از شجاعان آن
زمان بود و اکثر نمود انمردود بجهنم کینه دیرینه که از شاه مردان در سینه داشت تحت بزاری که مقتول
با اهل بیت رسالت بود و کذاشت محض ورود آن ناپاک نامرد تمام محصولان را با حقوق ملاک تصرف
کرد اهالی قری شاه ولایت بنه را از تعدی و انحاف آن بے انصاف کراهگاه ساختند امیر عرب با شدت
غضب بجهنم عناداری عمامه سیاه بر سر بست و دو شمشیر حمایل فرموده بر اسب رسول نشست حسنین و غار
یاسر و عباس و فضل بن عباس را با عبد الله جعفر با خود برده و براه نهاد و فرزندان را چند خود سرور
و مهتر نهاد را با حضار اشجع نابکار فرمان داد امام ستمین با صراحت المؤمنین نزد آن بیدین شناخته
فرمود یا اشجع اجماع امیر المؤمنین اشجع لعین گفت امیر المؤمنین کیست میگوید که در جواب انتم
بگفت اینسان زبان کوه که آن سرور امام راستین ولی حق امیر المؤمنین است و شناسایی آن رهنما
که خود شناسا شناسند از آن بلید گفت من کبریا بکر امیر المؤمنین می خوانم و امروز بروی زمین غیر
او را سزاوار بن لقب نمی دانم آن امام عطوف و سید رؤف با نهایت رافت بان بد فطرت فرمود احب
علی بن ابیطالب بازان غریق لجه طغیان بسید جوانان گفت اکنون من در اینمزارع حکمرانم و بر عموم
رعایا و ملاک سلطان مرا نیز بر بدو و فضیلتی است که اطاعت من با و را پیشت من بر عتبت رفقه بیعت
خلیفه را بر فیه خود نهاده و او در کمال کراه دست بیعت با و داده در این صورت فرق بسیار با او دارم و بطور
طوع او هرگز کردن نمی گذارم چون آن کزنده بچون و نپاده برین مامور نبود ساکت شده بخدمت پدر برزگوار آمد
و اب را عرض نمود شیر و جلال بعد از استماع و اطلاع این احوال عمار یاسر را بطلب آن بے ادب فرستاد
عمار بفرمان حیدر کرد پیشان عدا رشتافته بملائیمت آغاز رسالت نهاد آن بد بخت پره نهاد بر اشغه زبان
بد شنام بر کشاد عمار سعادت آثار تابان گفتار نیل آورده شمشیر بر کشید و بجانب آن شیر بلید دوید همراهان
امیر المؤمنین نیز بباری آن پاک دین بگریختن آن لعین رو کردند و او را کشتان کشتان نزد امام زمان آوردند
بکرار غیر فرار بان بد کردار فرمود بکدام برهان مال ما را بر خود حلال ساخته و ضبط اموال ما
بر داخته آن ستمی گفت تو بچه دلیل در غزه هوازن خون کسان ما را ریختی و در هر جا فتنه ها برانگیختی فرمود
بحکم خدا و رسول در آن غزه برادرانت مقول کرد پدیدند و بمکافات تا فرماید بدو کات نهان رسیدند خدا
ترا نیز هلاکت برساند و نزد برادران بی ایمان نبشاندان خیره رای بیدین نیز با امیر المؤمنین همین جواب را
رد نمود بلکه از رو سینه سخنانی که امیر نیز لب کشود که قلم زبان از نگارش آنها قاصر است و زبان قلم از اینگونه
رفم کایر فضل ز عیاش سخنان آن خدا شناس را بر خود هوا رشتاخت و با تبع اخته بجانب او ناخاک بکشدش را
یاسر از بدن کسب بد و رانداخت سی بن که با او همراه بود نداشتار را مدد بقصد قتل فضل رو نمودند و شنود
براشفت ناکه امام کبار بزد دست خود دست زد و اتفاقا اگر چه پس از رحلت مصطفی نبودش بدل فضلا اهل خدا
چون که بر سر اهل حق بود و بر او تحمل قلم می گذاشت و گرنه چنان روی بدی داشت و سن کردن شیر حق می نهاد



ولی از پی مصلحت آن امام بر آورد از روز بیخ از بنام چون جماعت برق ذوالفقار صاعقه بار داد پدید
فریاد الطاعه الطاعه بر آوردند و الاث و ادوات رزم را از خود دور کردند امیر خیر گیر فرمود اکنون کشتن و کس
خبیث خود را برداشته بنظر خلیفه برسانند و او را از انچه دیده اید مستحضر گردانند تا گمان زندگی خود را
غنیمت شمرند و آن جسد پلید را برداشته بدر بار کفر آثار پناه بردند انملعت ماب با خاصان اصحاب در این
باب بنای شور نهاد تا بند بر عمر پلید خالد بن ولید را با و ردن امیر مؤمنان فرمان داد و بکشتن و اسیر
کردن از کزیده خداوند و در صورت تخلف خالد را مرخص نمودن ملعون با جمعی از مخالفین بکشتن
امیر المؤمنین روانه گردید تا بان امام مجید نزدیک رسیدن سرور بان لشکر اصلا اعنائی نداشت تا
خالد فرود آمد قدم جرات پیش گذاشت چون از روی بی ادبی بعضی سخنان درشت گفت امام ابرار گفت
تا هجاریان تا بکار بر داشتند که ای کثیر زاده مرا هم مالک بن نویره پنداشتی و کشتنم را سهل انگاشتی خالد در دو
زبان بریده را برکتود که ای سدا لله عزتین تو مانند شیر زبانت و بسور اخ خزیدن نور و پناه سان است
جدر گزار با پشت ذوالفقار بان غدار اشارت ساخت و او را برو خال در انداخت مشو و مشو
نخورد بن ضرب دست خدا من بخشن از پشت پر شد جدا بر سید از حضرت بو تراب بشما شد از گفته ناصوا
بلی ندرتش بر همه مجالی که اطاقت ضربت علی است مثنی بن صبا که از همراهان آن پلید بود راه
اصلا حرا بقدم صراحت همود و جین شفاعت پیش جانشین سید لولک بخاک سودا امام همام بستم کنان جرم
او را بدین اغراض پوشید و تمناهای همراهانش را بجمع قبول نیوشیدان تا بکار شرم سار با مجاده انصرا
نهاد و مراتب را با ولین غاصب بن علی بن ابیطالب شرح داد و نوبت دیگر بوسوسه عمرو بن عثمان ابو بکر مکر
سیران بدختر بکشتن جدر صفدر ریخت و با قلاده از میل آهنین که از سر بجه خیر کشای علی مرتضی بکشتن
افتاده بود بی نیل مقصود مراجعت ساخت تا جمعی از منافقین بتوسط عباس و بعضی از بنی هاشم شفاعت کنان
او را بدرگاه شاه ملائک پناه آوردند و کردندش را از قیدان قلاده آزاد کردند بدین طریق که آن دارای مخمر
داود آهن قلاده را مانند موم قبضه قبضه از گردن آن پلید میسوم دور میفرمود اگر بن علی گردن دشمن دوز را
در قلاده روان داشت فرزندش علی بن الحسین در راه دوست بقلاده اسیر کردن گذاشت کردن نسیم بن خیر
جفا نهاد و دشمنان بید تضاد در داد و ربست که چون سپاه ظالم آن امام انام را وارد شام میفرمودند میفرمود
عزیزکم افانی فی البلاء فی مشق کاشی میفرمود که عجب غایب ز صبر و جگر
رسول الله فی کل مشهد و شیخی امیر المؤمنین امیر فبالبیت امی لم نلک فی
ولما کن برانی فی البلاء سبب ترجمه بدلت میروم در شام کو با منم زنی غلام بی پناه
دو جدم احمد و جدر که باشد بقدر و نشان بزبان گواهی مرا ای کاشکی مادر زاده بی ندب و عالم انسان بجا
بزند شوم تا همچون اسیران نمگردی بسوی من نکاهی بروایت ملهوف پیری از اهل شام را نزد آن امام
همام عبور افتاد و زبان شماتت باهل بیت ریالت بر کشاد که الحمد لله خداوند شمارا هلاک نمود و امیر المؤمنین
بزید را بر شما مسلط فرمود چون امام مجید این سخنان را از آن پیر نادان شنید فرمود ایا قرآن خوانده عرض کرد
بلی فرمود این آیه را خوانده فلان لا اسئلكم عجب کما جری الی المؤمنین فی القرآن بلی گفت این آیه را
شنیده ام و معنی آن را نیز فهمیده ام حضرت فرمود مقصود از خویشان رسول همان در این آیه ما یم این آیه را نیز



دیده که خداوند میفرماید و اعلموا انما اعظمتم من شیء فان الله یخسر و للرسول و للذین
 الکفر به عرض کرد بلی فرمود ذوی الکفر به ما یم ایا این ابیرا نیز خوانده آتیا یرید الله لیتذهب عنکم
 الرجس اهل البیت کی بطهر گم نظر میفرمود ما یم ان اهل بیتی که از خداوند بایه نظر هر شخص
 و بولایت مطلقه منصوص میباشیم ان پیر مردان کی ساکت شده بعد عرض کرد شما را بخدا قسم میبدهم شما
 که این آیات در شان شما نزول یافته فرمود بلی افتاب این مضایل در منازل ما نافتان ان بر صافه خمیر
 باسمان رو کرده عرض نمود خداوند کواه باش که من از دشمنان ال رسول پیر ارم از جن و انس پس خدمت جناب
 سید الشاهدین عرض کرد که اگر از سخنان پیش توبه نمایم ایا خداوند و دود قبول خواهد فرمود یا بجنان شیت
 خود معذب خواهم بود فرمود توبه توبه فو بد رجبه قبول خواهد رسید و با ما محشور خواهی کرد بد بزد بلبد
 از کاران پیر ولایت تخیر با خبر شده او را بقتل در آورد و با شهدا سدا محشورش کرد **هشتم**
 بلی اینک چند شاهد شهادت عجب با خاک هر کس شد سقا سعات بین که دیدان پیر شای بد با نایامت نیکنای
 چو او هر کس هوادار حسین است کنون از جبار غلدار حسین است نشد از هر کس ان یادی میسر همان بد کفر غش افغان کند سر
 صاحب ثواب رضوی از شواهد النبوه نقل نموده که در سفر صفین امیر المؤمنین مکنار فوات فرود آمد بود مردی
 در آمده گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و یا افاضه المنعمین بعد از شنیدن جواب سلام
 عرض کرد من شمعون بن یوحنا صاحب این دهرم و انجیل عیسی که از اوصیا و ائمه اربعین میراث رسیده نزد من است
 اگر میفرمائی ان را آورده بخوانم بعد از اجازه انجیل را بیرون آورده بعضی از ائمه و اوصاف فخر سلسله عبد مناف
 برخواند که در آخر ان مسطور بود مردی کنار این دیر فرود آمد نزدیک ترین خلق بختم البتین که دین اهل شرف را
 بیازاید و با اهل مغرب مقابله نماید این چند کلمه در ذیل این مقام در شای ان امام اقام وارد بود الدنبا الهون
 عند من من رطای شندت به الریح فی بوی هر عاصف و لکویت فی حب الله
 امون علیک فی شکر به ما ایشر به الظلم من کون کنصک لمرضو من الله و الفل مع
 شهداء من جسد بر او جهان بست ترا و فناد زخاکس ترا نذر بر تند باد بود بنتان امام هدای
 که بد مدس و جابراه خدا همی مرک اسابران امام زین الجوردن بوشنه کام هر انکس بلوغ ماری کند
 ز خود شادمان دار باری کند شود هر کس اندر رکابش شهید دهد فرود او را خدای مجید پس عرض کرد بعد از بعثت رسول
 با و ایمان آوردم و اکنون که ملازمت تو دست داد عهد کردم از این اسنان مفارقت نمایم تا جان خود را در راه تو
 نثار کرده در سلك شهیدان در ایم نگاه در سلك ملتزمین رکاب نمایانند تا در لبله الهمیر جان نیفشاند صاحب
 سرور المؤمنین روایت کرده که چون توقف شاه ظفر دسنگاه امیر المؤمنین در صفین بطول انجامید از کم بابی
 ماکول و ملبوس و علوفه و اب کار بر اصحاب انشاب تنک گردید و سالی لشکر مجید رصف در عرض کردند
 که تمام لشکر ما را فوت یک روزه بپوشانده و خاطر سپاهیان را در دریای تفکر بکشتی اضطراب نشانده
 ان کو بیکه رب و دود ایشانرا بصبر امر نمود و زانه دیگر بتلی بلند کرد و برابر لشکر بود صعود فرمود و سنان
 بدرگاه کریم گاز ساز بر آورد و توسعه لشکر خود را در جمیع لوازم از رزاق علی الاطلاق و وقاب مسیلا سباب
 مسئلت کرد هنوز از ان تل بمیزل با فیض نازل شده بود که فافله نزدیک جنود نصرت نمود شرف و رددار را به
 نمود که از هر قسم ضرورتات همراه داشتند تمام لشکر با بیاع لوازم خود رو گذاشتند هر کونه ماکول و ملبوس



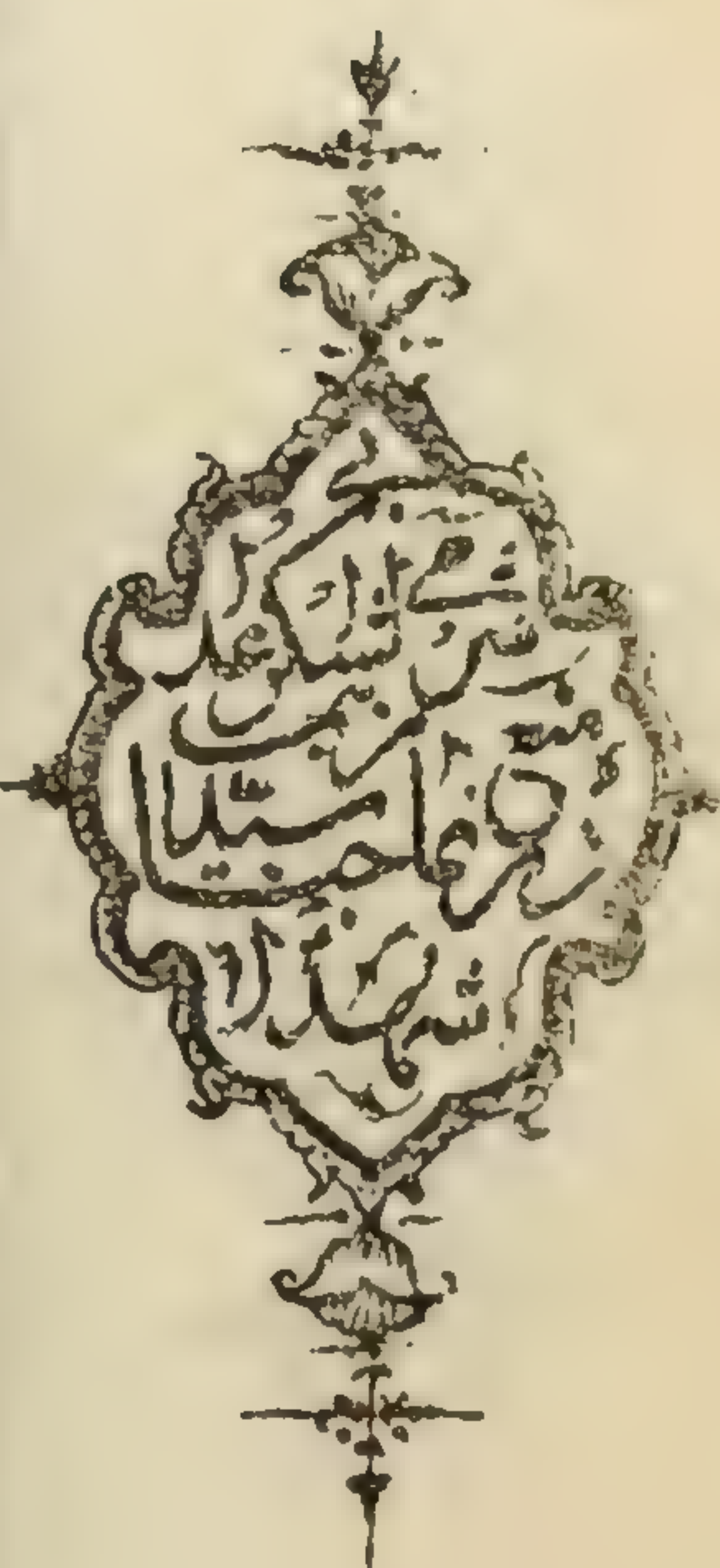
بخاطر ایشان خطور می نمود نزدان کاروان بی نام و نشان موجود بود بعد از استیفا و استغای ان سپانص
پناه ان کاروان بیاد به شافیه کمی نشان ایشان را ندانست بلکه تحقیق جا و مکان انها را نیز نتوانست
گوینا بنموده بود اتفاقا هر یکی از اسب قدرت را حله دست ستر الله باری بسته بود چونکه هنگام ضرورت شد
کس جز داند قدرت ستر اللهی دارد از ان صاحب تراکی نیست غیر از دست حق مشکلا این غریب یار دست خلاء
دستگیر هر که کرد دست حق دور کر مره کند زانکشتن ابن عباس میگوید در غزوه صفین روزی هنگامه مقاتلا
و مقاتله فریقین از طرفین کرم بود و نابره قتال اشتعال داشت و هر مقاتلی تخم کینه مقابل را در ان دست
بمزنه سپینه می کاشت مجاهد دل دل سوار یعنی حیدر کرار با دامن ذوالفقار بنفس نفیس نیز مشغول حصار از ان
وجود ان نفوس خیس بود و محض رضا خدا و رسول با کوه نامقبول جهامی فرمود دل بر ان رفتار برن
کردار خود را هر طرف بجهاند صف صف از انرا با بق و شرار ذوالفقار بدار البوار میرساند و
هر کس بود بشیر رو شدیش از زبان کره گفتگوی زیم دم تیغ خون پر شاه فغان بر شد از جان ماهی مباح
با هل ستر اندم از تیغ نیز شد از چار و سوسن راه کوب شد از ضربت دست پروردگار عدو را هر سو قرار فرار
چون بشیر دست خدا شد علم نه پای هستی ملک عدم با این که با ان قوم بشیر مکرم جهاد بود و مادم با سمان
نظر می نمود عرض کردم ای انصاب سمان قدر گو با چون غزوه بدر حضرت ملک را در انتظار به که اینقدر اینجا
اسمان نظر داری فرمود چون ظهر نزدیک شده در مقام تعیین وقت نماز و آماده عبادت معبود بی نیا
کنم اکنون که در کفایت از هر سو باز است کی فرصت ادای نماز است فرمایش کرد حاصل این جنگ و جدلا
نروج نماز و احکام قوم کار ساز است بمیزان انرا ناخیر انداخت و بکار دیگر پرداخت بعضی از مفسرین
کریمه و استغیور یا الضیر و الضال را بنبوت و ولایت تفسیر نموده اند بلکه علاوه برین
ایه شریفه صلوٰه را در اکثر عبارات بولایت تعبیر فرموده اند مؤلف نیز عدد صلوٰه را با اسد الله مطابق
دیده دور نیست که مقصود ان کزیده معبود از نروج نماز نروج ولایت باشد زیرا که انجاعت بنبوت مطلقه
معتقد بودند و بولایت خاصه اقرار نمی نمودند بالجمله مالک اشتر میگوید در ان جنگ قطعه ابری بر سر
ان افتاب برج ولایت سایه انداخته بود و هر جانب جناب سدا الله الغالب توجه می نمود ابر نیز با او موافقت
می نمود ناگاه شاه ولایت پناه از میان دوسپاه غایب گردید و او از الان علیا فک قبل از کوشه
بکوش لشکر منصور و مغلوب رسید حسین بن علی امیر زاده حجاز از شنیدن ان نوای با سوز و کداز با سر
پرسور از جارا است شد تیغ سپهر انتقام از بنام بر آورد و بران خاداد لان بیداد کر حمله کرد و دوازده هزار کس
از عراقیان و الف و مائت ان سرور بشیر ها بر کشیدند و بر بزرگ و کوچک مخالف حمله ور گردیدند
میشهر حسین علی اندران کارزار همی کرد و دشمنان کارزار زدنی هر که را تیغ کین بر میان
دو پیکر خورشید کردی عبا زد هر که را تیغ بران بفرق بر پیش شد تیغ خونبار غری فکند انداخته کشته ها
کران کشته ها را شد بشما کران نشان رگاب و سبک کشا بنان سبک شد ز بار کران منهم با ان امام همام در جنگ
همراهی کردم ناگاه شاه مردان را کنار میدان در نماز بنظر در آوردم ذوالفقار بشکل از دها انش نار نار است
او مشغول بود و ان کزیده معبود خدای و درود را عبادت می نمود پس از نماز مرا طلبید و سبک ها فوی میداد
پرسید من شنیدن ان صدا و مقاتله سید الشهدا را با اعدا عرض کردم و حسب الامر فانی سبطین را خدمت



نماز سلطان با امان و رخسار



ابی الحسنین آوردند چدر صندر نور دیده خود را چون جان در بر کشید و پیشانی نورانی را بوسید و هنگام
بوسیدن زحانه رسول خاطر زوج بنول ملول و دیده اش گریان بود کل کون قیامی کربلا و سر حلقه اهل بلا از کوه
پدر بغم مبتلا شده سبب گریه اش را پرسیدند و فرمود ای نور دیده امروز محض این که صدای دروغی شنیدم
بپارم پدر شمشیر کشیده گروهی نیز با شمشیر نیز مبتاعت تو دست سبز کشادند و داد مرد دادند و فراموش
می بینم که جمعی از همین گروه پیوسته دست جفا از اسنین بیرون نمائند و با تو در مقام مقاتله برآیند اگر مرا از نماز
منع نتوانستند نمود ترا از نماز نیز مانع خواهند بود مرا با جمعی آنان که نماز طاعت ایشان بود خصم آه که از نماز شما
منع نمود کردند زخون وضو بخشید در عشق قومی که خدا از عشق ایشان خوشنود همانا سرور و لیاظم هر عاشورا
بنظر در آورد و آب چشم بر خست مبارک روان کرد که هنگام گری هنگامه جدال ابو قحافه صدای خدایت امام
نشانه کام عرض کرد یا بن رسول الله دوست دارم که بیش از وداع جان صیر جان نماز ظهر را بگذارم سرور ایمان
بطرف آسمان نظر نمود و فرمود ای موحدا کد پرنسپ کو کردی که نماز را بخاطرم لورد از این بیدیدان مصلحتی باشد
یک ساعتی دست از جنگ بردارند تا فریضه خود را ادا سازیم و بعد از اتمام نماز باز بخاربه پردازیم اصحاب
سوره ادا بازان گروه متفاوت ماب مصلحت نماز خواستند و ان بیدیدان خدا شناس بقدر ادا نماز بان
کمر بسته به نیاز مصلحت ندادند بلکه زبان بریده را بختنا تا صواب فرو کشادند امام انس و جان بعد از گفتن
اذان فرمود ای عمر سعد و ای بر تو چرا فواعد شریعت را فراموش کرده و نمیکند ای فریضه خود را بجا آوردم
مشغول بپوشیدن نرسی چرا ای بیدیدان خدا تو هم باید این فرض سازی ادا چنانکه زده بوده این زیاد
که فرما بزدان ترا شد زیاد چنان بپوشیدن بملک جهان که کوئی بماند ترا جاودان زهر بن قین بچله و سعید بن
عبد الله جعفی سپه روار برابر لشکر ایشان دادند و جان خود را در راه حجه خدا نهادند جراحت شمشیر و تیغ و نیزه
دشمنان را آن دو بزرگوار بر تن قبول نمودند و امام انام با بقیه اصحاب کرام مشغول نماز بودند چندان زخم تر
و تیغ بیدن شریف ایشان رسید که طاقت هر دو طاق کردید اما سعید پیش از اتمام نماز از ضربتی در کمر آن کرد
شربت شهادت چشید از یاد رفتاد و بختا بر قدس قدم نهاد هنگام رحیل با خداوند جلیل کرم مناجات بود
و امثال این مقالات را بیان می نمود مناجات کدای که هم بجان بازم تو باش کواه بر اه باری این زاده رسول الله
مر ابرحمت خود اچم و اصل کن بنزد ختم رسل در بهشت اخل کن مرا رضای تو مقصود بود در دوحجا که هر زاده بغیر تو ادم
جان چون اصحاب از نماز فراغت یافتند بیالین او دویدند سپرده چوبه نبرد بدن مبارکش دیدند و زخم
نبرد شمشیر چندان در پیکر مطهرش بود که مهندس خیال آنها را شماره نمیتوانست نمود جان شارد چکر نبرد
از نماز بروضه رضوان خرامید و اجر جانبار را از محبت بی نیاز دید **بسم الله الرحمن الرحیم**
در ظهور اعجاز و اغراض انبیای سلف از شهر یار دیار بخف و بیان رنجه و شان افرو و رهبران و جان
در فتمت نار و جان مرویت که در فرمان هر جا یا ایها الذین آمنوا و استمعوا لکلماته و ارد شده مخاطب این خجسته خطا
جناب ابوترابست زیرا که ایمان مطلق بان برگزیده حق شامل است و اطلاق مطلق منصرف بفرز کمالیک
از خصوصیات سید کائنات لولای حمداست که هزار سال ارتقا ان است و قبضه اش از کوه بیضا و سنا
از یاقوت حمرا و زجراش از زمرد خضرا و او است سه ذابیه از نور یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی در
سه سطران نوشته شده سطر اول **بسم الله الرحمن الرحیم** سطر دوم **الحمد لله رب العالمین**



سَیِّمُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ بِرُؤَايَا عَلَى قَوْلِ اللَّهِ نَزْدَ سَیِّمُ نُوْثَةً شَدَّةً وَجِبْثَةً
 ان بلوای خدایان است که چون روح در پیکر حضرت ابوالبشر جلوه کرد عطفه نمود و الحمد لله سر و چون نور محمد
 چنانکه گذشت در انکشت ستیا بر دید با دای شهادتین مشغول گردید خطاب الهی در رسید که هر کرا فرزند
 از غیب بر صه شهود پاکذ انجا ببرد کانه او هدیه ارزانه دارد هدیه نو در دکانه این فرزند سعادت مند
 که استبا ایجاد هر موجودش در وجود است چه خواهد بود حضرت ابوالبشر عرض نمود که از عواطف غیبی انچه از
 خزانه لاری منی منحت شد سبقت اجرای اجزای کلمه الحمد لله است ثواب انرا با این فرزند هدیه نمودم خداوند
 بچند از ثوابان کلمه لوائی حمد را بیا فرید که روز قیامت ان ثواب را با این امت دهد و او بوضعی مطلق و و آخرا
 و هر گرا انجا فواده رسالت اراد نیست بسایه ان رو کذارد هفتاد هزار ثواب با افواج ملائک در سایه ان
 ثواب و چشم همه اهل محشر در سایه ان ثواب را با جمال سید اوصیا اللهم ارزقنا در حلال و حرام
 و احسننا فی ظل کلمات ابن عباس و دیگران این حدیث نقل نموده اند که در شان امیر المؤمنین از ان روایت
 شده من از ان که بنظر ائمه از مرتبه علم و الی نوح فی فهم و الی برهمیه
 سخاوت و الی موسی فی کسبه و الی سلیمان فی بجهت و الی داود فی قوت
 و الی یوسف فی جماله و الی یحیی فی زهد و الی عیسی فی صمت و الی محمد فی کماله
 فلنظر ائمه علی ابن ابیطالب ترجمه هر که خواهد علم آدم را نظر هم بفهم نوح کرد راهبر
 بود ابرهیم را بپند بچشم سو موی نکرد هنگام چشم از سلیمان بچشم بید عیان قوت داود را بدهد نشان
 یوسف صید بپند در چاه زهد یحیی نکرد اندر کمال از سکون عیسی باشد خبر در کمال احمد اندازد نظر
 بنکرد سوعی با چشم هوش ناپید انچه پیشته است گوش اگر ترویج آدم و حوا در بهشت اتفاق افتاد علی علافا طه را
 در عرش معلی علی داد اگر ادریس از تدریس علوم باین اسم مستی بود و خداوند علم خود را بر او برای تربیت
 و عرب وضع فرمود اگر از علم ادریس و تدریس او اثری نیست علوم موضوعه انور و ثانیات باقیست اگر از
 گشتی نوح حکایتی یاد کار مانده نبی خانم از حدیث شریف مثل اهل بلخی کشت سفینه نوح تمام عالم را
 در کشتی نجات نشانده بلکه سفینه علی بن ابی طالب از انهار با و مخصوص است و کشتی نجات باین
 ذات بابرکات مخصوص اگر ابرهیم خلیل بمقادیر اول بکت وضع لکثایس بناسپس اساس کعبه پرداخت
 این سرور هیر ناس ان خانه مبارکه را از لوث لات و هبل منزله ساخت و اگر خلیل را بدیج اسمعیل از مودند
 قربانی او را از ذبیح الله ثانی قبول فرمودند مشیت و مهربان خدایا اگر هم گفت فدیناه بدیج عظیم
 ذبیح عظیمی که خدا کرد یاد بود از ان ذبیح حسین مراد در نظر عقل برهوشمند عظم روانیست بیک کوسفند
 اگر از صلب حضرت خلیل انبیا خلیل بهم رسیدند ازین امام و الامام نیز ائمه انام استبا هذابت خاص و
 عام کو بدیدند اگر بحکم تقدیر بپزد فدی بر عقیوب در بیت الاحزان سر شد از مرگان میکشاد برای ال علی هم معرکه
 کرمه بیت الاحزان امتحان و میدان ابتلاء اتفاق افتاد اگر اسباط و ازده کانه از عقیوب مخلف بودند ائمه
 اشاعیر با وجود مبارک چند صفت در این تیر خا کدان را مرقم و روشن فرمودند اگر فرزند عقیوب بر هفت
 بقعر چاه انداختند جگر گوشه علی را بعد از ورود ان همه خراشات عربان میا خستند اگر خدای و در دیو
 صدیق را و احسن الفصص سوره در حق علی و اولادش بطعم و اطعام و یوفون بالتکاف و مود



اگر یوسف صدیق محسود برادران خود بودان بزرگوار مجید جمعی از اشرار گرفتار و صدمه ایشانرا تحمل می
فرمود اگر موسی در حجر تربیت فرعون ملعون نشو و نما دید علی مرتضی در حجر رعایت حبیب خداوند همچون
برنیه کمال رسید اگر بعضا موسی زمان عبور سبطیان رود نیل شکافت با اشاره دست خدا بنفوس برآ
عبور سپاه منصور او شکافنه افتاب در زمین او بناف **صلی الله علیه و آله** بعضا مغنیر از ابرو داد
زان شد که بدرگاه علی بود لباول هر بچ زمین درج شود درج زمین برج کر حکم کنادر و سمارا بقبایل
اگر از عصا موسی صورت ازدها بدیدار بود امیر مؤمنان نیز از کمان صورت ثقیان اشکار فرمود چنگ
در خراج از سلمان نقل شد که جمعی سرور او لیا عرض نمودند که عمر شیعیان ترا بدی یار مینماید و در صد
از ایشان برمی آید و در باغی از باغهای مدینه عمر خد مناسرو شرفیاب گردید حضرت فرمود شنیده ام
دوستان مرا اهانت میرساند و ایشانرا امر بخانه ان ملعنت پناه بان شاه آگاه جوابی بداد بانه گفت امیر مؤمنان
کمان خود را بزمن انداخته از دهها بزرگ شد بمنابه بچه ستری رو بجانب عمر آورد و فرمود برین او را اراده کرد
عمر نضیع کنان بزمن افتاد و زبان لایبر کشاد شاه ولایت پناه او را پناه داد پس حلقه از کوفته از زمین بلند فرمود
همان کان شد که همیشه در دست او بود **صلی الله علیه و آله** شای علی آنکه کهن نبود نشانید علیه البدینان سینود چو مؤلف فرمود
از ولایتش بهما عصا پیش در کفش ازدها سلمان میگوید سبانه مرا نزد عمر فرستاد که مالی از دیار مشرق آورده
انرا ببردم منت نمای در مقام پنهان کردن ان بر میاب بعد از رساندن پیغام دام فریب گسترده و مرا اضیحت کرد که علی
مردیست ساحر تو را بیدار و کست و بمایوسیت کهنم چرا امام خود را نمی شناسی و از مشاهد این معجزات پیاپی
نمی هراسی او وارث علوم رسولست و دانای هر معلوم و مجهول چون او فریفتن من مایوس شده انگشت قبول بر
دیده نهاد و از بیم انور و تمام ان مال را ببردم داد چون بخدمت انور رسیدم انچه میان من و عمر گذشته بود از او
شنیدم اگر عصا موسی از شعیب بود ذوالفقار حیدر کو را از رسول منزله از عیب اگر موسی بطور نشانست زوج
تبول بدوش رسول ارتقا یافت اگر موسی سنکی بزوک حجاب دادن کوسفندان شعبان سرچاه دور کرد امیر المؤمنین
در راه صفین سنکی که سب صدکس از برداشتن ان عاجز بودند بلند فرموده چشمه ای برآی سیرا لشکر بان بدیدار و
صلی الله علیه و آله چون بران چشمه عیان آمد سنک شیر حق گفت روانیت دینک دست خود ست بران سنک
افراخت قرب چل کام بدورش انداخت اول کسب که موسی را بر سالت تصدیق کرد برادرش هارون بود علی
مرتضی نیز اول کسی است که بنو محمد مصطفی اقرار نمود اگر هرون بخلاف موسی لوای افتخار برافراشت نشان
از خاتم انبیا این موهبت کبری را داشت اگر هارون بشیر و شیراز خالق بی نیاز سرافراز شد و خداوند از دو
فرزند مانند حسین بر ثقلین امتیاز یافت اگر خضر از اب بقای ولای علی زنده نبود حضرت کلیم را بفرمان
ملک ندیم تعلیم نمی فرمود اگر افتاب برای بوشع بن فرن بیکبار برکشان ما جاب فرما ان جناب ابو تراب یافت
دو بار گذشت اگر کریمه آقا و جدنا صابرا نعم العبد در حق ابوب و اردا است اید شریفه الدین
از اصحاب کرام مصلحت در حق علی و اولاد الحادیه بمصابت شاهدا که بولس بمفاد و از سکنه
الی طائر لک و کربلایون هذابت عدهی مخصوص ما مور کرد بد ولایت مطلقه مرتضی بحکم عموم مجمع ما
سوالله رسید اگر زکریا در محراب موجود میگردید زنده شنید جناب ابو تراب در مسجد ظمهور این موهبت را بوجود
حسین از سید کونین شنید **صلی الله علیه و آله** شد زکریا زغم نور عین شکدل این شه بزیای حسین انچه ستم بر سر بخون



رنج حسین از غم او پیش کشد اگر خلافت داود بحکم یار و یار یا جعلناک خلیفه فلا ین
 اختصاص بزمن داشت علی علی عالی را با مریم و کنه لدینا علی حکیم بخلاف آسمان و زمین بلکه
 تمام سگان این بر کماست کرد او بقیوت بنوت جالوت تها را هلاک ساخت خد ر کار بد و التفارضا
 بار بپاد جمیع اهل بیدار را بر انداخت کرد او نبی مورد توصیف و لبتنا اله الحکمه و فضل الخطا
 این عالم علوم سلونه و وارث مقام هر چه مرجع ضمیر و عند علم الکتاب اگر سلیمان بن داود بخواهر
 خام و نگاه داشتن ان حمت خود را محکم نمود و فی خدا همان خام را در راه خدا بدل فرمود چنانکه حسان بن ثابت
 در قصیده که ممدح ان بزرگوار سروده درین شعر اشارت به بنام بختی انجناب نموده فانت الذی اعطی و قد
 کنت لکما فذلک بنفسه البوم یا خیر لک فی کل جمعه توتی انکه دادی بحال و کوع
 بدویش خام بعین خضوع فدای نوجان طوایف هر کون کار کرده و افض هم اگر حکایت حمت سلیمان
 سیر طایست حدیث بساط ابن سلیمان با بسط فراوان در اکثر کتب اسباب نشاط و انبساط اگر حمت الله دمقا
 تمنای ملک و مال هب لک ملک لا یبغی لک احد من بعدک خواند مولای متقیان بخطاب منطاب
 یا صغراء یا بطنی غری غری که زخارف دنیا و سیم و زر انرا از خود بر اند اگر برای صالح بنی بکانه
 از سنک پدید کرد بد هشتاد ناله از نل در بکر زمان و هفت شتر زمان دیگر برای جیدر صفدر از کوه بظهور رسید
 چنانکه روایت شد یکی از اخبار یهود خدمت جناب رسول آمده عرض کرد که از موسی بن عمران بمبار سیده که
 چون بنی عربی مبعوث شود از او در خواهد که هفت شتر سرخ موسی انچشم از کوه مدینه بیرون آورد اگر چنین معجزه
 از بظهور رسید و بدعا او شتران موصوف از کوه پدید کرد بد او را متابعت نمایند و بدین مبیز او را بشد جناب
 رسالت متاب با اصحاب از مدینه بیرون رفته بعد از دو رکعت نماز بکلامی نکلم فرمود ناگاه کوه حرکتی شدید
 نمود شتران معهود متابان کردند چنانکه تمام اصحاب دیدند ان یهود اسلام آورد و فرمان رسول جهان بد
 ایمان کسان خود بمکان اصلی خود رو کرد مشی خود جو شد همه مندا از اسلام خواست مسلم عتایر و اقوام
 با شغف سوخیل خود رو کرد همگی را بیکش خویش آورد در میان جماعتی نادان کرد و شتر جراحی از ایمان
 بعد از اعلام اسلام عتایر و اقوام جمعی همراه خود برداشت و بجانب مدینه رو گذاشت چون مدینه رسید ابو بکر را
 بمسند شرع انور نشسته دید ان جبر یهود بان مرد و رو نمود که جناب کلیم فرمود وصی رسول نیز مانند او خواهد
 بود اگر تو نیز منصبی از و داری باید مطلب ما را براری ابو بکر گفت عده همراهان شما چیست و تمنای شما
 از کینست جبر یهود گفت کسی که عدد ما را نداند خلافت رسول را نمیتواند ابو بکر در کار خود حیران شد و یهود
 از آمدن بشیمان یکی از خواص ایشان را خدمت امیر مؤمنان برد هینکه حضرت ایشان را دید فرمود البته بطلب شتران
 آمده اید پس ایشان را همان مکان مذکور مر بوده همان نماز را کرد و همان شتران را چنانکه مذکور شد بیرون آورد
 تمام یهودان بنیوت رسول و ولایت زوج بتول کواهی دادند و مقضی المرام بوطن اصل خود با قبول اسلام رو نهادند
 مشی و قایمان نهاد از اوتاج دین اسلام از و کرفت رواج رای او شد جراح راه بقیه
 کشتار و باقوام اینابین افتاب وجود ناف نجاک ناشد از لوث لای و عری پاک اگر عیسی در ممد بنی اسرائیل را
 از سخن گفتن بشکفت آورد و خدا بعد از ولادت بار رسول خدا نکلم کرد اگر عیسی زیاده از ان چند کلمه بپا ننمود علی
 مرتضی جمیع کتب است و انلاوت فرمود اگر در عیسی میان رضای اندک اختلاف بهم رسید اختلاف این امت در باب



جناب ابوزاب زید کردید اگر عیسیٰ بزنده کردن مردکان معروف بودند و دود این معجزه را مکرر
ظاهر فرمود چنانکه در بخار مسطور است هنگام عبور امیر مؤمنان در ایوان انوشیروان دلف بن مجر از اهل
ساباط مداین که از اوضاع انوشیروان اطلاع تمام داشت در خدمت امیر خیر کبریا کردش انجا قدم گذاشت
انجناب محل هر جز کسری را چنان با وی نمود که گویا جمیع انهارا خود بدست مبارک گذاشته بود پس در کنجی کله
پوسیده دید فرمود انرا آورده در طشتی بر آب نهادند بعد از ان خطاب کرد که ای سربازان نمای که من کیستم و نویسنده
ان عظم ریم بحکم ملک قدیم عرض کرد تو امیر مؤمنان و وصی پیغمبر اخر الزمان سر حلقه اولیای عظام و مظهر صفات
خداوند علام من بنوشیروان و خنر سلسله ملوک بنی ساسان طلوع افتاب جمال جیب ذوالجلال در صبح
دولت من بود و اثر ولادت با سعادتش بخت و سه کنه از قصر من خراب نمود **مثنوی** شعاع افتاب ز
احد بصبح دولت من ظاهر آمد قدوم پاک ان غرور عالم را از غیر عدل آورد محکم زمین مقدم خیر البشر بود
که عدل داد من هر جا سیر بود چون باین محوس بودم و از اطاعت انحضرت نمرده نمودم الا ان مجاور در کاخ بنام
وازا سپید ان در امان اگر بنیوت او و ولایت تو اقرار می نمودم ابدال آباد با اولیای شما در غرقات عالیه بهشت
بودم جماعتی که حاضر بودند بعضی مکالمه کله را حمل بر اعجاز نمودند و باره از خالفین راه خلاف پیوهند این حال را
مشاهده نتوانستند و علیه انکه بنده علی اعلی است خدا دانستند **مثنوی** فنادند در دست و پای علی که کار
بما شد کنون منجلی خداوند جان بخت و انا نوئے بنیک و بد ما توانا نوئے ز نور دگان را بود زندگه
سز بر خدائے چو توبندگه عک گفت با ختم ای ابلهان منم بنده از خدای جهان را احمد درین کار شرمند ام
که از بندگانش بکی بنده ام نمائید تو بر زکاتار خویش بشیمان شوید از سخنها پیش علی هر چه اندر زبان ره سرود
بکفر و طغیان ایشان فرود چون پند را با ایشان سودمندند پدافتی را ابو خن انما مأمور کرد اید برخی با نش غضب
خداوند قدیم فرو سوختند و برخی انش و لای خدای حاد ثرادر کانون سپینه بر افروختند همانا مقدمه مذهب
غلاة از ان زمانست و کیش باطل ایشان در زمین عیان اگر چه کیفیت نصیر سبب شهرت غلاة است ولی مرحوم
مجلسی نیز درین بیان از ثقا و رواه هم مکالمه اموات و احیاء ایشان را از جناب ابوزاب دیدند و هم عقوبتش را
بانش سوزان فهمیدند لاجرم لوای صلاحت بر افراختند و جمعی را در زیران لوا بورطه غواصیت در انداختند
و هم چنین در مراجعت هروان کنار ان کله پوسیده دیده با وردنش فرمان داد چون او را آوردند پر مسید بکنه
عرض کرد منم و برین هر مز که بمالک عالم از مشرق تا مغرب مرا مسلم بود هزار شهر متخیر کردم و هزار پادشاه بقتل
در آوردم پنجاه شهر نازه بنا گذاشتم و بکارت پانصد هزار کینز برداشتم چهار هزار غلام از طوائف مختلفه خریدم
و هفتاد دختر از هفتاد پادشاه در حباله خود دیدم اینک بعد از این که هفتاد هزار زبانه درازا
و عقوبت خود موکل دارم بعد موها که در سر پای اعضا من بوده ایزد فقها و کرم و ماری بر من مسلط نموده
که متصل مرا می از ارند و یک طرفه العین مرا فرو نمیکذارند میگویند این عذاب پاداش ظلمتست که در دنیا ببند
خدا رواداشته و ثم تخم سقیا است که بدست خود گاشته هنگام تکلم کله اب هروان از جریان اینست و سخن
او را گوش میداد مقیمان اب نیز از ما هیئت و سایر خا نوران این مقالات را گوش میدادند و بر محمد و آل او
صلوات می فرستادند **مثنوی** بخواجهی ارده بمصدر علم نبی است شهر و علی و علم بشهر ایند چنان بر علم کی که راه
بدر ندارد نه فتنه و توان بواجب نه وصف ممکن برا و مناسب که واجب بنشاعیان نکرد که ممکن است قدر



ندارد مراتب و منافب او فضایل او خصال او زبس زیاد است حساب نژاد زبس فزونست شمر ندارد
در قسمت نار و جنان امیر مؤمنان نیز به همین یک حدیث کریم خبر الکفای میشود صاحب سبیلہ الشفاعة از کتاب طبقات
الانبیاء و صنادید الاولیاء که از شیخ ابوالفضل خواندی است از سعد بن ورفای میانه نقل نموده که گفت بشی هنگام
مراجعت از طوائف کعبه معظمه در سال هفتصد و هفتاد پنج هجری متفکرانه در بستر خواب آریدیم و در عالم
رویافیا مترا بر پادیدیم که آفتاب یک نره بالای سر اهل محشر در شدت حرارت تابانده و دیدیم که مردم از روی
عجب در دوران افتاده نوازوی کشیدن اعمال از یکو کشیده و تمام انبیا و اولیای امام سابقه و لاحق در
موقف حساب حاضر گردیده ملائیک غلاظ و شداد جهنم را باز فحشها آتشین دران سحرادر آورده و صراط را
برای عبور و مرور میان بهشت و دوزخ برپا کرده پیغمبران هر یک در مقام خویش ایستاده و برای از شفقا
امت آماده جناب خاتم النبیین بر منبر وسیله مکن و کلید نار و جنان در دست امیر المؤمنین هر لحظه جمعی را در کثا
صراط خدمت شاه ولایت می آوردند و آنچه مفرمود در حق هر یک از دوزخ و دشتن عمل میکردند بخازنان جنان و
مالکان بر امیر مفرمود دستار ایم را عذاب الیم بچنانید مشهوری نابدانند این جماعت که خدا هر دو عالم را من فرمان ردا
نابدانند از خدای ذوالمنن دوزخ و جنت بود در دست من هر کرا خواهم بچنت جادم هر کرا را من باقی در نهم
جماعتی را که خدمت المحضرت می آوردند در نظر من بصورت مختلفه جلوه می کردند بعضی را بصورت انسان میدیدم
و برخی را بهیئات و حیثیات و حیوان مرکب بودند و جماعتی بصورت نهائی که تمیز داده نمیشد
می نمودند و فرق را آتش از سر پای وجود زنان زنان بود و شرمه را نوز و چهره خشان تمام ان بیابان بی پایان را روشن
می نمود شاه ولایت پناه هر یک از اهل ثواب و گناه بنام و نسب اصل و حسب احصا مفرمود و فراخور عمل در حق
هر یک حکمی مینمود دران اثنا چشم بر و گرد عجب الخلق غریب اشکل افتاد که از غرائب منظر او مر احاطت بخود
دست در چون درست برون کردیم جمعی کثیر را با او دیدیم که گویا سر پای وجود ایشان از آتش خلق شده
بود و او از شان مانند رعد مردم را هراسان مینمود هر یک را مقامی از آتش در دست که بزرگ آن در زمین و آسمان
نی کجید آمد و در میان انداخته بمقام آتشی نوبت بر نوبت می نواختند آمد و در فریاد مینمودند و الحسین
ترجمه چکار بود مردار جهان بکار حسین که کشت از ستم من خزان بهما حسین چرا شهید نمودم ز کینه عوانش
چرا بر من فکندم ز داغ اخوانش شدت فریاد می کشید که بکوش همه اهل محشر میرسید او را بهمان هیئات خدمت
جناب ابونزاع آوردند و آتش از کوش و بینی و دهانش مشتعل بود چون نزدیک آمد عرض نمود یا امیر المؤمنین التوبه
التوبه التوبه فاسد مرنبه در انحال ز با آتش بقدر ذراعی از دهانش بیرون آمده بود المحضرت بان زشت فطرت نظری
نمود و اشک از بیدها مبارک فرو گشود بشتی کریمه کرد که شرف یافتگان حضور خود را انما می بگریه در آورد پس
رو مبارک را از او بر گردانیده فرمود حکم کنند او را بیکریت خذوه و فخلوه هذا عین من سعید
فانل و کلتکم الحسین ترجمه بگریه باین مرد می شوم را بلند باین فرزند شوم را بگردن غل آتش کشید
با اهل سفر هم نشین کنند که این زاده سعد و فاض بود که در ظاهرش با من اخلاص بود ولی شنبه لب کشته فرزند من
فکند است فخل بر من این کلمات را از شدت غضب که فر فرخواند و ان مرد در از نزد خود براند او را از هر
طرف کشیده بمقام آتش میزدند و پیوسته فریادش بلند بود و هیچکس با سخا نداشت اعتنائی نمود ناگاه او را نه
بلند شد که حسن بن علی از صراط عبوری فرماید مردم از هر طرف راه میدادند و کوجه میکشادند ملائیک بسیا



با علمها نور و جامها افتاب ظهور در چهار جانب او میدویدند و تمام اهل محشر انور را میدیدند که جامه از نور
سبز در بر داشتند و ناجی از نور بیضاد رسیده بر نافه از نور سوار است و ملائک بسیارش در عین و یسنا ناگاه هم
بر آن ملعون افتاد و مانند پدر بر کوه رود خون و اشک کلکون از فرکان فرو گشاده آن ملعون چون حسن بن علی
بنظر در آورد از شدت عذاب فریاد کرد یا ابا محمدر امان امان ان امام مجید از آن لعین بلید اعراض
فرمود و همان کلمات را که پدرش گفته بود تکرار نمود ملائک غلاظ و شداد فرمان آن رهبر عباد عمل نمودند و شعله
عذابش فرو نهدن شفاوت ماب با کمال اضطراب بموکلین عذاب گفت این رسول الله گفتند ای دشمن
خدا ان بزرگوار بر منبر وسیله نشسته و دل شفاعت امت فرو بسته گفت اخر من هم از امتان ان بزرگوارم
و در قوسل او ناچار قیامت زبیداد خویش انک زشت رو بچوگان ایش شدن روز کوه
خداوند پاداش ظلم و عناد دمامد عذابش نمودی زیاد چنان سخت شدن لعین با عذاب که شد مهمل بود بکران هر عفا
گفتند ای مردود جیب خدای و دود از چون توانی پیرا راست که فرزندش را بقتل رساند و گایانرا بمصیبتش
بنشاند انوم مراب و ملائک عذاب این سوال و جواب مکرر کردند تا ملائک او را از دیک منبر وسیله آوردند
در حالتی که امیر مؤمنان بالوای حمد در دهم درجه منبر ایستاده و چشم تماشا در عرصات فرو گشاده امیر زرد
سر بر افلهم قوا بص و سن جناب امام حسن در جانب راست جناب رسالت امام فرین اعتبار و گلو نقش
که بلا خاسر ال عبا از طرف چپ جد بزرگوار رهبر افتخار ابن سعد بد کردار زبان بریده را بر کشود و چنین عرض
نمود که یا رسول الله امر و زجای انکار نیست بدانکه من جنت را بوفور و سل و صدور رسایل از وطن دوواندا
و پس از ورود در بلا جگر سزا از تشنگی کذاختم انگاه با از دحام سپا ظلام او را با اصحاب و اعیان بانی نیز
و تیغ و سنان خون بر بجام تشنه از دشمنه اب دادم و پیش از شهادت نیز ابواب سستیز از هر طرف بر خنار
بر کشادیم دلش را از داغ فرزندش چون علی اکبر و دامادی مانند فاسم بدرد آوردیم و حسین را در یک طرفه لعین
از اعیان و اخوان و برادر و برادر کردیم نقصیل این واقعه را بهر ازین بیان باید کرد و این مقالات را
بمعرض عرض باید در آورد قضا که مختص کشته شد از هر حال عقیل سپس زکین پیران علی شدند منیل
شدند کشته سرفروندان امام حسین بوخت از غمنا جان امام ز من جناب احمد و بوبکر و فاسم داماد
زد اغشاز رحم رفت بر فلک فریاد دودست چون بگفتند ازین عباس شکست از غم او کشت مشاعرین ساس
نهتا چون علی اکبر بزم دشمن روی روانه کرد بهر سوز خون دشمن جوئے بقتل از تمام سپاه شدامداد
که پاره پاره شدش بیکرو بخال افتاد صغیر کشته شش ماهه اش علی اصغر نشان بر جفا شد رفوم بد کوهر
حسین کشته از دست زمره دشمن هزار و نه صد و پنجاه رخم داشت بن نشد لشکر ما انکفا بکشتن او
ز راه کینه نهادند در خیمش روی زدیم ایش از کین بچشم و خرگاه زسم اسب سپهر نیز سود پیکر شاه
سعد بن و فامیکو بد چون بخار رسید سول مجید دست بر مرزده جاسر و ابرد بد عامه مبارک را از سر
برداشت و بجا کریمه و زارے گذاشت پس از آنکه سر شک بسیار از فرکان خون بار بر خنار فرو نشاند فرزند
شهید را نزد یک طلبید در کنار خود بر نشاند فرمود ای نور دیده اکنون که این ملعون بیانات سابقه را نمود
نویز شمه از حال خود اظهار نماید و مصیبت جدت را بغیرای عرض کرد ای جد بزرگوار انچه این غدار معرض بیان
در آورد از هزار یکی است و از قبیل الله که بخدا قسم مصیبت این شهید شد بد تو از ان است که شنید بد چون دو



یا و این سخن از انکار کرد رسول بخنار دیکر بار اشک از ترکان بدمان فرود آورد لبش کوبید که هر کس
از واقفان محشر بران سرور و مبارکیت از گریه اندر در او فاد بگری می افتاد چنانکه تمام اهل عرصه را از دیدن
و شنیدن آن واقعات گریه نهاد سنت داد از انبیا و اولیا و شهدا و صلحا بلکه در تمام امم سابقین و لاحقین احی
نماند که در عرای امام مبین سر شک خوین نیفتادند نگاه حجب الهی جانگاه از دل بر آورد و بملازم عذاب
چنین خطاب کرد خذوه فخلوه ثم الحکم بمرکب صلاه ثم فی سلسله لکنی که عمرها سبعون
ثم لعمرفا سیکلکون من جمیع بکیرید اینمرد شوم لعین بنید بدش اندر غل افشین بروا فکیندش درون حجم
نمائید مردم عذابش ائم بزنجیر هفتاد در عیش میرسد درارید کاتش بدلهای فکند پس ملازم عذاب او را
در آتش انداختند و چنانش بمقام افشین فرو نواختند که فریاد آن بدمان تمام اهل عرصه را از فریاد آورد
و شدت عذاب ائم را ببدن مرا از بیم مرعش کرد هر اسان و ترسان از خواب بر جسته بیکر خود را از ترسان دیدم
و محضر علمای آن زمان حضور یافتند با صدیق و پنجس ایشان مراتب عذاب آن شقاوت را بر افهمیدم
بلکه امثال این خواب در حق آن ملعنت نصاب سایر جماعت ناصواب از ابرار راست گفتار نیز شنیدم
و قطعیست چنین مرد که در این ظلم و بیداد بچشم عقل کار و است روشن جعل در اصل فطرت چون بپیدا شد
منع کی برد از طرف کلشن عذاب حق چو بار دیر و تیر و تیشیر نخواهد جز آن کردید جوشن در مناقب خوارزی
از عبد الله بن مسعود روایت شده که در سفر حجه الوداع در خدمت رسول دوسرا بحرائے رسیدیم در آن
مکان اهل آتش افشان از آن سیدانش و جان شنیدم جبارت کرده از رسول عرب سبب آن آه جانگاه را
پرسیدیم فرمود اینک خبر سفر آخرت بمن رسید و از ضلالت امت که معاینه در نظرم پیدا است خاتم منقلب
کردید چنین بر من گذاشتم و عرض داشتیم که یا رسول الله کسی را جافشین خود فرما که امت پجاره را از بادیه
ضلالت برهانند و آن گروه او را را از بواصی عواصی بواصی هدایت برسانند ابو بکر یار غار است و
مناقبه این کار اینجاب جواب فرمود واه نخستین را مگر فرمود گفتیم چه شود که عمر را جافشین خوش
فرمائ و بعدل و اخلاص با عموم برابا وصیت نمائ دیکر باره اهی مرد از دل پردرد بر آورد و التفتنا
بجوام بیکر گفتیم پس عمر خود علیه الجلاف بر کار و امترا بر حمت از حمتا سوده دار از روی حرف نگاه
کرده فرمود شما هرگز این کار نکنید با وجود لیاقت اگر خلافت ورامی بر پرفسید و ترک خلافت را میبکشید
همه را با خود بریاض رضوان می بردم و بنا فرمائ امتان افسوس منچوردم در دنیا که آن ملاعین نادمه از ارتکا
مخالفت دیگران را هم لبم و غضب حق و دشمنی و مطلق مجرات آوردند بلکه جمیع موجودات را در اندام
انواع فسق و فجور جری کردند و الا نمعا ویر بیدار یا زای دشمنی امیر المؤمنین بود و نه نزدیک عهدان ملای
در مقام الله امام شهید میمورد و جماعی معاد سرای کین عمر بود عمر کمر کین منکر کین عمر بود عمر
آن مرند مطرود که بیکر رفت و بباد دشتان بدین عمر بود عمر آورده اند که روز معاویه لعین
با جمعی از حاضرین معاندین گفت اگر میداشتم من زود تر از دنیا خواهم رفت یا علی تکلیف دنیا خود را
بهر ازین بعل می آوردم و با اطمینان مرا امیر مؤمنان چند صبا با سود کی زندگانی میکردم گفتند این غیبه را
بجز خدا کسی نمیداند و همه کس بغیر چنان چیز را نمیتواند گفت این فقره را هم از جناب ابوزر ابی حنیان میتوانم
که تمام شمار ادران حیران گردانم پس سه نفر از خواص خود را عجب بیکر بکوفه فرستاد تا خبر مرگ او را منتشر



نشین بنی بر منبر و بکمالی حد از حبلار

۲۲۸



کردند و جواب جناب ابوتراب را درین باب از روی صواب بدانند و فرستادگان وی بپایه خبر مردن معتمد
منتشر نموند و منتظر فرمایش موکلی متقیان بودند بعد از انتشار آن خبر جماعت موالی سه روز متوالی
بجناب خیرالموالی عرض کردند که معاویه بزاویه هارویه ارمیده و چند روز است از بن خبر مستر تاثر بکوفه
مژده رسیده جبرک را بر این گفتار اعتنائی ننمود و سیم روز بعد از اصرار حضار فرمود اینقدر بدانند که بپیر
ابوسفیان چندان از این جهان نبرد که این محاسن از خون فرق علی و یکنین شود آن ملاعین این مژده را بمقتضا
بپایه رسانیدند و او را از شنیدن این جواب در بساط نشاط و سر پرانیت نشانیدند چون از زبسن
خود و شهادت امیر مؤمنان اطمینان یافت بپیش از پیش بی تشویش بجاده طغیان و عدوان بر شتافت و نظم
کجا را استحقاق کافی نص جلی سودر جان و زدل شادمان بقبل علی اراده داشت که ناگزیر امام همام
بر آن بلبید شود و حجت خدای تمام کسی که داشت چنین معرفت بفرزمن بود کمال شفاوت که باشد در شمر
شمر و علم علیه از صدق علم خدا ولی ز جهل و عداوت گذاشت و هک کی که فطرت زشت سرشته بود و شر
تمام عمر بشر خوگند میا بشر مجلسی که در آن حضرت امام حسین علیه السلام در احوال شفاوت مثال این
ملجم و ذکر محاسن امام با آن ستم شیم بعضی از ارباب سپر برانند که آن مردود از اهل مصر بود و هنگام خروج
مصریان و برگشتن با ایشان همراهی نمود بعد از آن بملازم جناب ابوتراب بکوفه افتاد و در همان ولا
خراب بار افتاد بر کشتا بعضی از اصحاب خبر گرفته اند پس از واقعه نهروان شاه مردان بمجد بن ابی بکر نوشت
چند کس از اعظم مصر بکوفه بفرست محمد با طاعت این فرمان بپیست نفر از شجاعان ایشان بفشارت کوفه
مأمور نمود که یکی از آنها عبدالرحمن بن ملجم مرادی بود بروایت روضه الشهداء امیر مؤمنان از زمان خروج
خواجه نهروان از بلدان ارباب ایمان اعوان خواست ده تن از یمن بملازمش شتافتند آن مردود را از یمن
ایشان یافتند بعد از تقبیل آستان سلطان ولایت نشان هر یک تحفه و هدیه بنظر آنوران سرور جلوه
دادند و از قبول افتاد آن تحفه و هدایا آغاز مفارقت نهادند مرادی نامراد هم شمشیر قیمتی خدمت آنحضرت
آورد و آن بزرگوار هدیه او را رد کرد آن یمن با خاطری عین رخ بچاک سود و عرض نمود زهی بیعتا بدو و خدا
که هدیه همراهان درین آستان آستان مقبول افتاد و نوحه و آلاست در بیسته کینه غلام نهاد آن
مظهر اسرار کرد کار فرمود چگونه این شمشیر را از تو بستانم و حال اینکه حصول مامول ترا که ریختن خون
من است در نگاه داشتن آن میدانم آن مردود بجز ولایه عرض نمود که از عشق ملازمت رکاب مستطاب
باشوئی بحساب مجذوبانه با این آستانه سر گذاشته و دل از وطن مالوف محبت خویش و نبار برداشته
هرگز چنین خیال محال در خاطر نخواهد نمود امیر خیر گیر فرمود این کار بیست شدنی و رد باشد که
از زاویه وفای بهاویه نفاق در آئی و بمبایعت نفر کشتن مرا اراده نمائی این ملجم عرض نمود اگر چنینست
بفرماد ستمها را قطع سازند بلکه از دیار وجودم بادی عدم در اندازند که مقصدی این عمل شیع شوم و اف
جاده مستقیمه ولایت بیرون زوم مک مک میسر می که از تو بپیدا بوزن دلی که از تو بیکر دگسب بوزن
من و خیال نفاق زهی خیال محال من و هوای خلافت زهی خلافت عیان بجان ولای تو ایچ چون سکر باشی
زیکدیگر شکوشت را جدا نتوان جبرک را بر بان نابکار فرمود هنوز از تو حرقی صدور نیافته که مستحق عفو
باشی و چون خبر صادق مرا ازین معنی گاهی داده و قوع این قضیه را آماده و در وقت الهی در مقام تسلیم و رضا





اینسانده از قرار یک اکثر اهل سمرقند شده اند نمود و بحکم ولی خداوند و بود برای رساندن فسخ مرده مهر و ان
از موبک فرورد کوب امیر عرب بکوه در محلات اندر گذش بود و مردم را از اخبار مستر آثار فسخ حیدر گزار
مسرور مینمود و از اینکه در آن سفر از اظهار جلالت و شادان بدو اسب و دو نیم شیر و دو نیر و دو عمامه و بود
و ردائے خاص از مولا ی متقیان میان افغان قرین اختصاص افتاد اهل کوفه را از مراتب توحیات مولا ی خود
اعلام کرده خدمات خود را شرح میداد چون بجله بنی مہم رسید غارے عالی بنا دید که بزنه چپله فطامه نام ثعلف
داشت و پدر و فرزای او از همان خواب بودند که در همان سمرقند در گات سقر بهودندان زشت کیش برای تفتیش
حال آثار ب خویش پیشان بدانند پیش رو کرد و او را برای غارت دین و ارتکاب قتل امام مبین تجانه در آورد و عبد
الرحمن زنه دید و کمال جمال و در دلربائی سراپا غنچ و دلال **مشکو** رخ و زلفش چو گل در چنک زنگی
ولی چون کل از وظاهر دورنگی دو چشم جادوش افزون برهن چو چشم نعره و س در خون ریز جهان
گوبایچشم این بلغم در آن پیکر عروسی شد مجسم شراب عشق و شور و برانگشت که جام مهر حیدر را از کف بیخت
نمال عشق او در باغ دل کشت و لای مریضی از سرفروختن چو جمع حق و باطل بود مشکل زخو برید و مایل شد
بباطل همانا اصل فسلش از زنا بود که دین را بهر دنیا گردنا بود چون فطامه او را اسیر کند محبت خود دید
کنیز خود را بکشیدن موزه اش روانه ساخت و نه الفور طعام و شراب حاضر کرده بعد از شستن دست و رو
ان بلبید بد خو بخوردن طعام برداخت فطامه مرو حبر برداشته از رو اظهار هوی و هوس مکر او را بهوا
می براند و بای و لش را مکر و اربا نکین لب شیرین خود میکشاند عبد الرحمن شقاوت بنیان محوسل و رفتن
انملعون بود و در مبدم مهرش بماه جمال اوی افزود پس فطامه احوال کسان خود را از خوارج میسر رسید و خبر بیکرا
بر خلاف خواهش خود می شنید از حال هر یک سوال میکرد و نشان از ایشان می طلبید عبد الرحمن بشمیش امیر
خبر بکریا فلان دلی راه پهای دگات سعیر کردید **مشکو** یکی را گفت اسب عربی شد بیکر اکت کار جیش شد
یکی را گفت زک زندگی گفت یکی را گفت اندر خاک و خون خفت بیکر اکت در دوزخ میکن بیکر اکت غلطان زمین
خاطر دشمنی ذخایر فطامه از شنیدن این اخبار بارانکسار آمده اشکش بر خنار روان شد عبد الرحمن نیز
از بیان این سخنان قرین ندامت گردید خود را ملافت آغاز نهاد که چرا ان خندکها شیرین را بکریهای تلخ بدل
کردم و چنین کسوانش را از ابروان بیرون آوردم ناچار بقدم اعتذار پیش آمده و او را دجوت نمود و بلبی
ان سلیطه ملعون زبان مهر بانی بر کسود فطامه نامه سیاه گفت بخیر قتل شاه دین پناه دردم را دوائے نیست و سینه
شفائے نه اگر مردی بهم میرسد که عقد دلم را میکشود و بقتل ان سرور اقدام می نمود از هم سیری چپله چون من
تمتع میرد و نازنده بود از مهال وصال من ثم بخورد عبد الرحمن را بوساوس شیطان و توبلات نشان خیال با
در دل افتاد و او را بصبر و سکین و احتمال ظهور این امر غریب نوید داد فطامه هنگامه محبت را گرم دید و بیکر
رفته بعشوه بیکر بیکاره او را محو خود کرد ایند معجز خود را از سربیکسوانداخت و کسوان مشکین را بریشان خن
سینه سیمین و گردن بلورین را با و نمود و صبر و طاقتش را بکلی بود رفته رفته کار بخواستکار به کشید و فطامه
بفرایط نلشه مضموره را خن کردید کنیزکان را بر ستاره او داداشت و خود بیرون آمده بنای خود را را کذا
مشکو کرد از غازه خویش آتشین ناکسار غزه اندر آتش این طوق زر بر گردن خود در فکند
کش بطوق آتش ساز بلند سان بار داد از خلخال زین کان سلاسل و سیر و نضیب گوش و گردن را از روز بود

در حجم اغلال این دانش نمود جامه الوان شد بن قضا را کاین ز فطران بیه سازد جامه را پس پیر هنی نازک در بر
 کرده که اندامش در زیران نمودار اید و دل آن رشت کیش بداندیش را پیش از پیش از کف و باید محرمی زرد بر سر انداخت
 و دنیا له کیوان پریشان را بجواهر آوان مضع ساخت با خط و خالی فراوان و غنچ و دلالی بیباکان نزد عباد کز
 امده عشوه گشان او را بقتل امیر مؤمنان فرغی نمود و آن درود درگاه معبود از ارتکاب قتل ان علت
 غائے وجود هر موجود در مخاشی بود اذرا امر قضا مه سیاه نامه اصرار خود را بان تابکار بر حد کمال رساند
 تا او را بورطه هلاکت افلاحت و مقنون خود ساخت بشدت که مخیرانه این اشعار شقاوت اشعار بر و فرو خواند
 فلم یکن مفراسا فدن و سیم احذر کهر قضا مفر قضا و کبریا فلما فی الاث و عبد
 و قنبه و ضربت علی بالحما المفصم فلا تمز علی مفر قضا و لفر غلا و لا فک لا
 و من فک من ملج فافتمت بالیبت الحی و من فک فی الی و لا فک من ملج
 لقد فکیت عقی قضا مفر یقنی لها علی شک عظیم مدیم لفتل علی خبر مفر قضا و الحضا
 ای العلم الهای فی البقی المکرر لقد خاب من لعی لفتل امامه و ویدل لفر فک من ملج
 من جمیع ندیدم اینچنین کاین که با شوق کشد با همتی او را بکردن جو قضا چنین کاین که بشد زردان سخن بجان لکن
 سه کسه زرناب بنده نیز علی اهرم بلیغ نیز کشتن نه قصد بر ز قضا بن ملج نه محرمی بر تر از مهر متین
 بکعبه است و جصاصه سوکند با نهائے که در طوقش معین که عقل از عشق قضا مفر قضا و زین سودا با شوق در نهان تن
 ز عشق او را نا حشر مردم ملاستگوشوند از دروازه علی کشتن بدینا نیست سان که فتلش افکند در عرش شیون
 علی نامد بهر را برادر و صی او وی فرد ذوالن نماید هر کسی در کشتنش جهد نیران جاودا اش مستکن
 بدینا و بقی غیر حشران شید هر که با او کشت شمر بعد ازین مکالات از نزد قضا مه رخصت انصراف یافت
 و بمنزل خود شنافت انشرا مهلت خواست که روزانه دیگر را از خود را با او در میا گذارد و خاطر شرا از انجام این
 کار اسوده دارد و دلش از دغدغه بیرون اردان ملعونه هنگام رفتن او را بینه چسباند و داعی کرم کرد و دل
 او را با اقدام بمنزل خود نرم نمود عبد الرحمن دین تباہ اثنی ناصح کاه از خیال وصال او خفت و ناصح او خود را
 بمواصلت ان جنت می شوم قنیت میگفت بامداد که بجانب سر او رو نهاد با یکی از دوستان ملاقات اتفاق افتاد
 و او را خبر داد که پدر و برادرش در عین مرده و حشر تو را بکوب برده بروی خود را بوطن برسان و اخذ خلفای این
 در صرف معیشت خود غنیمت بدان ان ملعون این مرده را بچهره خنجر که وادای کاین فال نیک شمرد و زردان جنبه
 شنافت سودا این سودا را بر او خبر برد او را با انجام مرام و بر آوردن کام اطمینان داد و با سفارش نامه پیرو
 و جلعی که بر حاکم پیش داشت رو براه نهاد شبی در صحرائی بن فرو آمد او از هاهمهت شنید و در وقت استیاد بد که اطراف
 او را فرو گرفته از نیم مدهوش در افتاد چون بهوش باز آمد این چند شعر بگوشتش سپید و کوبیده را ندید و اسمع
 و راع الفول یا کبر ملج انک امر مهول معظی تضرع قتل الفیاض لکن ما
 انکم مفر طاف لقی و احرم فاک علی و لا نقاء الا فدم فارجع الی الله لیکم استدم
 میر جیمه بشنو و پاس سخن بار و مگر خود اهلک زانکه داری در نظر کاری بزرگ و هولناک در خیال
 نشتن شمسواری محرم بهر اهل طواف و اهل الحرام گنبد میباید علی دست خدا گفده باز کرد
 از قصد و خواهش خورشید خدا امکاه سنگهای رشت بر و انداختند تا او را از ان حجر اواره ساختند بعد از و



مجلس دهم از بیست و سه

۲۳۲

بمن مومنه توقف کرده مخلفات مورد رابر داشت و عشق قظامه زیاده بحال شکیب و توقف باو نکذاشت
 دیگر یار غارم کوفه کردید درین راه دست تقدیر او را بجانب جماعتی از دزدان کشاند از ناراج دزدان بجز هبنا
 زدی که در میان داشت چیزی برایش نماند بعد از مشقت بسیار که بکوفه نزدیک شد بجای ازخوارج
 رسید و ایشانرا مانند خود منافق و در دهنی علی موافق دید در همان مقام با دورفق دیگر بکشتن علی و مقتا
 و عمر غاص اتفاق ورزیدند و هر یک معتمد قتل یکی از آن سرتن کردند و نظر کمینا بقتل علی بستان بملج دون
 که شد بهر دو جهان رؤسایان ملعون داحسین و حسن از جفا او بدست ران دینیت کلوم اوز کین بخت
 نمود از عمل خود دیر شمر سیر و کمر سرتن زان لعلن چنین تقصیر چنانکه مرادی نامراد بهر دهم و حمید
 گرا حضرت را بر میان بست شهر شریز برای قتل فرزند دلبندش به اسب جفا نشسته بکوفیان بنو فادرسو
 چنانکه در ارشاد ایراد شده که این سعد عیند بعد از فرمایشات امام مجید نامه باین زیاد نوشت که یار
 قتال را فرو نشاند و کاران را اهل صلاح را با صلاح گذراند چون نامه باین زیاد رسید رای ابن سعد را
 پسندید که کار امام حسین را بملاقات یزید گذارد و دست از محاربه اش بردارد شهر شوم از استماع این خبر
 از جبار خواست که چگونه این مطلب را قبول می نماید اکنون که نزد یک نو باز کشته و بدام حادثه در افتاده
 رهانمودش از خرد و راست همین نذر که از اینجا حرکت کرد قوتش بیفزاید و ضعف بحال تور و نماید حکم کن که خبر
 و اصحابش با طاعت نود را بند و اگر امتناع کند بکشتن اقدام نمایند مشورتی بین میانان خطا کرده میان
 ان خطای که در اصلش پنهان بود فسلش خطان بدگیش زان خطا کرد بهر بغیر خویش بود از قتل زنا بشت
 که ز کین سبط بهر راکت ابن زیاد بد نهاد را گفتار ان تا بکار پسند افتاد پس نامه بهر سعد مردود نکاشته
 بشمار داد که اگر انجناب با اصحاب قبول طاعت را نمودند اینرا باسلامت نزد من روانه نمای و الا ابواب بقا الله را
 کشوده در مقام مجادله برای اگر ازین قرار مرد نمائی امارت لشکر با شماست باید سرت را برای من روانه نمایی
 و خود بهر داری سپاه و شهادت شاه پر دازد البته دست ازین کار بردار با حسین بن علی بنای مدارا مگذار
 بلکه اگر بتوانی کان ورامشله ساز و بعد از کشتن اسب بیدن ایشان بنامه را گرفته بتجهیل تمام در کربلا
 باین سعد رساند و ان ملعون سراپای نامه را فرو خواند پس گفت بخدا سوگند نونکدا شیمی که راه اشتی با او
 باز باشد و الا کار صلح منبکشید حال که چنین است البته حسین بن علی دل باین خلوی خواهد نهاد و ن با طاعت
 عبد الله در نخواهد داد شمر گفت درین سخنان بهر بوده سود نیست با امارت سپاه را بمن گذار باید دست جفا از اسنین
 سفاوت برار نظر کنم خواهم از نامش اشر بجهان اندازم و ز جفا ز لوله در کون و مکان اندازم
 گنم اینک هدف نه ببلایم حسین بر قد غرض غم خم چو کان اندازم تا که در رزم شود پای حسین از غم گسست
 هر دو دست ازین عباس جدا اندازد منقر از اب کم تا که شود نشنه شهید اشر اندر دل هر سوخته جان اندازم تا که
 همناله کم جن و ملک با ایشان خواهد رود خوار و ابغیان اندازم ابن سعد لعین بمقتضا فطرت از لای شهادت
 فرزند علی انگشت قبول بردیده نهاد و شمر شوم را منصبی کرد که پیادگان داد پس فریاد کرد که ای لشکر خدا سوار
 شوید ان نام را ان شده شمشیر ها خود را بر افراختند و بجانب سر اپرد ها امام انام در نالچند در انحال تحبه
 نوالجلال در پیش خیمه خود سرش بر رزانو بود و خواش در بود جناب بخت چون از حاتم لشکر بد فوجام را نظر
 کرد سر اسیمه رو بجانب او در آورد که ایایا این صداها را نمی شنو که از هر جانب بلند است و اطفال را ازین قتل



اگرچه در میان سیدان و مریدان است



و در میان سیدان و مریدان است

قال یم کز ندا امام مظلوم سر مبارک را از زانوی خود بلند ساخته فرمود جان خواهر اینک جدم رسول خدا را بدید
که فرمایش نمود شب بیکر نزد ما خواهی بود زینب از شنیدن این کلام طبا بنجر برخاسته کرد و فریاد و اشوب را برآورد
امام نشنه گام فرمود جان خواهر ساکت شو خدا ترا رحمت کند که حالا زمان نال روزاری تو نیست نگاه عبا
طلب کرده فرمود که جان برادر سوار شو پیش انقوم رو بین مقصود لنا ازین ازدحام چیست و فرمان فرما
این عمل ناصواب چیست عباس نامدار با بیست سوار برابر لشکر کفار شتافت و از آمدن شهر شقاوت نهاد
و حکم این زیاده بدینا اگر هی یافت هر چه ایشان را نصیحت فرمود در سخنان سودمندش برای انقوم ناپسند
سود نبود **مکتوب** یکی گفت از آن لشکر بے ادب که ای طبر بن عرب در نسب چه خوانی برین قوم پیورده پند
نصیحت نباید بیا سودمند چنان جرم داریم غرور برد که اید دل مصطفی زان بدرد ناچار برابر برادر آمده
واقع را عرض نمود امام عبا او را بمر اجبت فرمان داد که بخار به لبوردا که دهم محرم است بیدار و امشب را
برای نماز و عبادت ملک بے نیاز اسوده ساز حضرت عباس نزد آن گروه حق شناس آمد فرمایش امام ناس را
بر آن قوم شناس ابلاغ فرمود عمر سعد در جواب توقف کرده از شهر مشورت نمود شهر شوم گفت اگر من امیر لشکر
بودم مهلت را بهنجو جبر قبول نمی نمودم بروایت مملووف عمون حجاج گفت اگر این قوم تر و دیلم بودند و چنین
خواهشی مینمودند اجابت را لازم میدادیم و خلاف نمائی ایشان را نمی توانستیم چه جا اول در سول و ذریه
بتول که حاجت ایشان نزد همه کس قبولست و نمائی آنها همه جا مقبول عمر سعد از سرزنش لشکر فرمایش انرور
قبول ساخت و فراد بخار به را بصبح عا شورا انداخت بروایت مملووف چون خبر بان امام نشنه جگر سپید رخ
مبارک ملد خوابید و بزود سر از خواب برآورد و رو بخواهرش زینب کرد که اینک جدم مصطفی و پدرم رخص
و مادرم فاطمه را با حسن مجتبی در خواب دیدم گفتند عنقریب پیش ما خواهی آمد زینب طبا بنجر برخاسته و در
شیون آغاز نهاد امام زمان او را تسلی داد که جان خواهر ساکت شو که دشمنان بر ما شتافت خواهند کرد شنو
کوبه کن اندم که اندر کوبلا باشی از رخ واسپر در بلا کوبه کن اندم که از سوز عطش شیر خواره اصغر افتد بش
کوبه کن اندم که اگر از ستم کشته کرد دین سپا کین شیم کوبه کن اندم که فاسد با فوس میشود مایوس از وصل عری
کوبه کن اندم که عباس جوان با علم کرد بخاک خون طبان کوبه کن اندم که افتد اکبرت باره باره در میا خون بر
کوبه کن اندم که من با جسم پاک تشنه غلظان شوم بر رخاک **مجلس یازدهم** در بیان اسرار و معانی
انورد و غا و مطرود خلق خدا بیدار و لیا امیر مؤمنان میفرماید در جمعه آخر شعبان به غیر اخرا زمان چون
خطبه جمعه را تمام کرد عرض نمود یا رسول الله بهترین اعمال در ماه رمضان چیست فرمود با علی علیه السلام
از بهترین کاری و تقوی نیست بعد از فرمایش خویش اشک از ترکان کشتا و لاله را بمن اب داد سبب کوبه اش را پسند
فرمود کوبایم بدین در همین ماه تو مشغول نماز باشی و مردود طالع بد ترا بپسندند نافه صالح ضری بر سر
فرود دارد و پیشتر از خون رنگین کرده تا قیامت مامت داد و چنان باقی گذارد عرض کردم در الحال دین من بیلاست
فرمود دینت بیلاست و کشته ات در دنیا و عقبی مورد ملامت هر که ترا بکشد مرا کشته و هر کس ترا شتر
سازد یا با زارد جان مراد را زار گذارد و هر کس ترا ناسزا بگوید مرا کشته زیرا که تو بمنزه روان شنی و قوت روان
منی طینت تو از طینت من است و اتحاد من و تو روشن بدر سپیکه حق سبحانه و تعالی او ترا از یک نور آفرید و
هر دور از تمکلات تو بگردید مراد بهی سرافراز کرد و ترا در امامت ممتاز هر کس ولایت ترا انکار کند بنوت مرا



انکار کرده و هر کس بولایت تو افزار آورد بنیوت من افزار آورده تو حجه خدا بر عموم برابرا و این اوئی بر اسرار
و خفا یا مشیخ ^{کرم} نوئی و ارب ختم پیغمبران که جن و ملک را کواهی بر نوئی کارپرد از کار قضا نوئی
صاحب مسند ارتضا نوئی شوهر و خرم فاطمه نو و او شیخ کناها هم در کنز القوائد وارد است که روزی
اصحاب جناب ابو تراب را گریان دیدند و سبیش را پرسیدند فرمود در سجده بودم خوابم در بود حضرت
رسول را دیدم نزد من ایستاده میفرمود ای ابوالحسن غیبت تو از ما بسیار طول کشیده و شوق ملاقات
بر حد کمال رسیده علی اعلی هر چه بنویسد داده بوفای آنها میباشی و نزدیک لقای ما گفتیم یا رسول الله
ان عطا یا را بر شمار و خاطر مرا مسرور دار فرمود بزرگترین عطایا آنکه جای ترا با سیده نسا و فرزندان نام
هدیه در اعلای علیین مقرر نموده و پایه شمار از همه والا فرموده گفتیم بدو مادرم فدای تو باد شیعیان مادر
تجا خواهند بود فرمود منزهات ای ایشا ترا برابرا مقرر خواهند نمود گفتیم شیعیان ما را در دنیا تو اب حبیب
فرمود مدت حیات ایمنی از ضلالت و غایت از هر کوه نریخ و ملائک و هنگام ممات او را در بودن دنیا و سفر
عقبی بخیر فرمایند و ملک الموت را طبع او نمایند ^{قطعه} بنام قدر و شایسته عیان را که عزرا پیش را دارند منشا
بنام فوت نفسی که از وی بود جان دایم اندر جسم ایجاد طین پشه داند ملک فرود مقام جعد خواند باغ شاد
گفتیم طریق قبض روح ایشان چگونه است فرمود آنان که در محبت خاندان رسالت رسوخ دارند و ولایت ترا یک طرفه
الغبین فرمایند و از بدن ایشان چنانست که یکی از شمار در روز بیا کریمی اب بیا سرده
صرف نماید و از خنکی آن اب خاطرش میساید شیعیان اخص ما چنان از دنیا بیرون میروند که مرده با نهائیت استرا
در بستر خود اسایر نماید و بعد از وفات روشنی دید اش را و ذاع دنیا بفراید ^{قطعه} مرگم آن بنده که شام وفات
خواب احسب آن عروس نبرد بهر مال خود حسرت نه خورد بهر ملک خویش افسوس مرویت که شاولایت پناه را
در کوفه عارضه رود ادجمی بیاد او شناسند و قبض حضورش را در بافتند پس عرض کردند درین عارضه تو سیر
فرمود من خود نمیرسم زیرا که خبر صادق را خبر داده که شقی ترین این امت که بدتر است از پی کشته نافع صالح خبر
بر سرم فرود خواهد آورد و حاضران چون سر نگیان خواهند کرد سابقا است که و نکاشتر یافت که این ملجم ملعون خوا
قظامه خبیثه بر اشیاءات انحضرت شیناف آن مکاره و روان بن خالدر که از قبیل خودش بود بمعاونت مظنا
ان مردود فرستاد ان شقی نیز شبیب بن مجره را بموافقت کیش بموافقت خویش نداد در دشب نوزدهم رمضان آن
هر سه نادان در مسجد رفته بکوشه نشینند و کمر قتل شاه اولیا را میان جان بستند ^{قطعه} عزم کردند
با هم ان سر شقی که نمایند شهر دین و بران بکسلد با جها ترا بپوند بشکند با حیات ارکان در ان شب
عرب در خانه دختر حمیده اش ام کلثوم بود و نا صبح از نماز و عبادت خود داری ننمود ساعتی باعث با طرف انبیا
نظر میخواست و انتظار رمان شهادت را داشت چون ان سر مردود اشعت بن قیس خارج از کار خود آگاهی داده
بودند او نیز در مسجد منصرف ان عمل شیعی بود و در اطراف مسجد گردش می نمود حجر بن عدی در کنار مسجد شنید که
اشعت افسانه میگوید ای ابن ملجم زود باش که ناصح ندیده کار خود را با انجام برسی که بعد از طلوع صبح رسوا شد
و هیچ کار نمیوانی حجر ازین کلام نیت ایشان را یافت و مضطربانه خدمت مولای خود شتافت چون بخانه علی
رسید او را دیده دید پیکر یار مسجد بر کوفه دید صاحب صبر را در ان حجر اب با فوف شکافته بنظر در آورد و اشک
خویش بر رخسار جاری کرد ^{قطعه} در خدمت مولای خویش شد با بوس ز غصه سود و مادام بهم کف افسوس



که از چهره روی ز مولای خود شدم غافل ازین زیاده نبودم چرا که عاجل و بی چاره که نقد بود هر علی
 بافتن سعادتهای شهادت از آن هنگامی که سرور و دان مجید شناخت بعد از اتمام اذن ابن ملجم را در میان خفا
 یافت فرمود امیر خود بر و جواب که این جواب شیطان است ازین اراده که دارم نزد یکست آسمان و زمین از هم
 بپاشد و سپینه تمام اهل امکان بخراشد اگر بخوام میتوانم گفت که ذریه جامه ان چیست و مقصودت با یکست
 پس قدم بحراب عبادت نهاد و بخصوع و خضوع تمام چنانکه عادتش بود بنماز ایستاد بقاعده مستمر رکوع و سجود
 طول داد اول شپش شیر خود را فرو داد و بطن حراب خورد. کاری نکرد اما ابن ملجم ملعون بضرورتی آن زن
 هایون را مشتوق کرده و از جبین افتاب بدنش اثر شق آفرید بدیداردهان دم او از قتل امیر المؤمنین در میان
 آسمان و زمین بچید و بکوش همه کس رسید چنانکه بنزد این خبر وحشت از آگاهی یافتند و با کرب و بیاچار
 بمجد شناختند مشهور میگفت بیکر اکل زغم لبر بخون بود بیکر اکل زگر کلاه کون بود بیکر ادر شبه جری کهر
 بیکر احوال این معنی سراپا بیکر نالان ز کبد ابن ملجم بیکر در بند فدا بن ملجم بیکر مانند گل بدیدار
 بیکر افکنده دور از سر عمامه بیکر در نوحه و در شریانی بود بیکر در ناله یا صوتی بود چون آن سه ملعون چنین
 فتنه برانگیختند هر یکی بطرفی کوچیدند چون شیب بخانه خود رسید پیر عرش او را مضطرب دید گفت مگر امیر
 مؤمنان را کشته خواست انکار کند اقرار کرد پیر عرش او را با همان شمشیر که در دست داشت از پا در آورد چون
 امام حسن و امام حسین بیالین بدر رسیدند او را در حراب باخوف شکافته دیدند ناله و آواز دل برکشید
 و کربان طاق را بردیدند چون شمسوار بدر و چنین او از حسن و حسین را استماع نمود چشمها مبارک را بر کشود و بنور
 دیدگان خود فرمود بیکر بدر شمارا املا بکنیست اینک پیر عرش خاتم النبیا با بتول عذرا و خدیجه کبری و جماعه
 از حوزای جنت است و اینستاده و استقبال روح و اماده اند **نظم** ای محسن دیکر امید زنده که از من بجوی
 کافان عمر من در مغرب و در است و ای محسن اندر جان این آخرین دیدار من و عده دیدار ما از امروز تا روز
 جزا است پس سر خود را در آستان امام حسن داد و از اثر زهر شمشیر انشوم شر بر مد هوش و افتاد امام حسن فطرت
 عبرت از دید میگوید و موضع سجود آن را خدای و در درابوسه می نمود چون قطرها اشک افسرد و بمحنت
 برخاست امام از من افتادید که حق بین خود را فرو گشت و او را از کرب و زاری دلدار داد امام حسن عرض کرد
 ای امام و الانبار و ای پدر غایبم دار کدام تابکار بد کردار با انجام این کار و کربست و کدام سنگدل به این
 ارکان شریعت غرارا بچید بیکر بر شکست فرمود فرزند یهود به زاده ملجم مرادی که همین ساعت او را از پا
 گنده خواهند آورد این بچها بتر انسبت بمن گردنا گاه آن ملعون را با سر شکسته و دست و گردن بسته داخل
 مسجد نمودند و جمعی کثیر در اطراف ان شوم شری بودند حد بجه نخعی با شمشیر کشیده در قفا امزدود بودند و مرد
 از بچید بیکر شکافته او را بر در اولیا نزدیک نمود امیر المؤمنین هر قدر ان بیدار امور در خطاب باخت
 از جواب جناب ابو تراب فرو مانده سر بریزانداخت **نظم** از این سینه که سر زده از ان لعین عنود و کر
 جواب چنان داشت امردود درون جمع چنان ان لعین شوش بود که کفنی او را سر پا درون آتش بود و آن
 قادر و المین بوصتی خود امام حسن فرمود این مرد را در بنده نگاه دار و آن را میا زار که از بدن اسیران
 روانیست و بعد از شهادت من و ضا ص او را بکضبت کافیت زمان توقف زندان از طعام و شراب من باو
 بخوران که ماردود مان رحمت و خا نواده شفقتیم امام حسن فرمایشات پدر شهید را اجابت کرد و هر چه فرمود



بود بعل آورد چون شب بلیست و یکم رسید امیر عرب در آن شدت تعب چشمش بر لب افتاد گونه مبارکش زرد
 شده و چشمهایش بکودی رفته از روی تفقد او را پیش خود طلبیده فرمود ای فرزند این چه حال است که در تو
 مشاهده میشود از شدت عطش تو زبانت است در خودم از خاظم برود عرض کرد و شبانه روز است تو
 افطار نکرده چگونه برد خنوت کواری است که افطار نماید یار و زده خود را بطعام و شراب بکشد
 انجناب کاسه شیر بر آنکه برایش حاضر کرده بودند برداشت و برایش زبانت لب کدایت محض اینقدر
 از آن شیر بکلویش چکید از شدت زهره برود غرض کرد پس شیر را بر زمین نهاد و فرمود این مردود
 زندان را هم باید رعایت نمود این ظرف شیر را با و بنوشانید بمبادا نشنه بمبادا نشنه دین که دشمن خود را
 با بن مشابه رعایت میفرمود و پسر در پی از حسن بدو شناسا سفارش میفرمود در پی که چرمش را از دست دادند
 و طفلانش را در کوبلا بکام نشنه نهادند بان هم پیدا این زیاد بدینا داینا ترا شهر بشهر و دیار بدیار
 فرستاد چنان بود که دختران افکار بزبان حال پدر بزرگوار خود را مخاطب کرده بگویند **نظم**
 بعد از تو از کین ای قوم بدین بستند ما را باز و بیازو زین ظلم کین اجمعی بر پیشا مردام اینا کیسوی
 جمعی که خورشید در شرم از اینا بنشیند لخصم را تو بزانو رحمی بمافست رفتا کرم زنا بر ساهند و بخت
 قوم بد این بال بسین از خشمشان چین ابرو با برو اطفال مهوش مردم نشو و ندر کشاکش زینو
 از بیم این قوم از کوفه تا شام یکد نکشیم هلو پهلو از هیرین ارقم یارند بر ارقم بطریق خالشا
 منقولست که آن امام امم بضریت این ملجم در محراب عبادت از یاد افتاد بعد از اندک زمانی که چشم کشاده خاموش
 عباد را داغوش خود جا داد پس بان مظلوم فرمود نوز دیده دشمنان بایمان با تو یونانیها خواهند نمود
 و راه خلافترا چندان خواهند پیور که عاقبت بالبنشنه شهیدت میازند و با سیر حرم محترم بردانند و میگویند
 از جفا گوئیان یونانی باشد اندر غم روان مصطفی چون خیال ظلم ان لشکر گم ز اشک حنین خارده را زکیم
 از آفتا که ز قوم یزید نشنه لب کربلا کرده شهید من عرض کردم با امیر المؤمنین کرازه و بارای انست که
 با فرزند و بسند تو چنین جانشنه نماید و بان شدت در مقام ادیت او براید فرمود ای پسر ارقم این کار نکند
 و کرد بزین این امت و اماده غضب حضرت عزت و له خداوند قهار مرگ را در خالقی بان تا بکار روزی
 فرماید که باشکم بر شراب ز نهایت شتاب در گات عذاب دراید و از شدت محنت میافانے آتش جاودا اینرا
 اختیار نماید این ارقم میگوید از شنیدن این کلمات صدق ایات بسیار رسیدم و از بیم ان گفتار مانند برک
 خزان از باد و زان بر خوک بلرزیدم تا بزمان ایالت این زیاده رسیدم و آنچه شنیده بودم معاینه دیدم **نظم**
 چنانکه گفت شه دین حسین او از کین شهید شد ز جفا کاری یزید لعین یزید بن زبیر از او ز عمر خبر ندید
 بر معاویه در هوا و به شرافت یزید و لبک باشکی بر شراب امرد و سوی حجم شدان که مرضی فرمود
 بچهرتم که چه گوید یزید در محشر کند خاصمه باوی چون در صفرا بچهرتم که ز کردند از چه این امت
 زال فاطمه و سبط مصطفی حرمت و نایبک دختران اسیر امیر خبیث کیر بگونه رسیدند و در مجلس این زیاد
 بدینا وارد کردند ان فانی شداد و فانی مزود مشغول غذا خوردن بود و سر منور مظلوم کربلا نیز در برابر
 نهاد و چشم بر زنان اسیر و دختران دستگیر خود کشاده چون برای امام در حیات او نماز فرست بلیست البته هر یک
 از بن زنان مؤمنان را ز اهر حال می بودند میسر کین اکون نیز هر یک از شیعیان بدیده بصیر نظر نماید حال



ان مجلس بنظرش می آید چون اهل بیت امام عباد بعد از سید سجاده قدم در محفل انشوم گذاشتند تمام ایشان را
مقابل ان پلید برپا داشتند اول کسیکه بتکم زبان گوید جناب سید الشاهدین بود که فرمود رُود باشد که در قبا
ما و نموقت حساب رآمد بر پای یایسیم و از حال ما سوال نمایند و در صد سلوک پرسش طرفین برآیند در
فرع اکبر در جواب جدم پیغمبر چه عذر خواهی آورد و بکدام بهانه رفع نقص خود را خواهی کرد با اینکه جناب بانو
دشمن خواهد بود و یادش این ستم بعقوبت تو حکم خواهد فرمود **مَثَلِ شَوْخِ** ندانم که در کشتن این جناب
چه کونته بخیر بچند جواب چه کونته بومیم از میان هر سیر و شوخون برنا طمعه چنان عذر کوته بر جزو کل
اگر از تو پرسید ختم رسل و چون نداریم بدین اعتقا بدینا و ملکش کنی **اعلمنا** ندانم که پس ملک بے طالب است
هم کس بخیر ذات خواهی است بروایت رشتا پس از امام عتبا صدر نشین مجلس تعب علی جناب زینب در شده که جمیع
زنان و دختران در دنبال او بودند و حال آنکه آنحضره میخواست کسی او را شناسد و بدین زن جامه ها خود را
پوشیده بود و بعد از ورود بکسی التفات فرمود از کنیزان و زنان در دور خود پرده بست و در کجی از ان
خانه نشست چون حفاظی نداشت و در نهفتن روی خود از نا محرمان ان مکان میگوشت چهره صورت مبارک را
باستین پیراهن میپوشید چون ابن زیاد بد کردار ان بے اعتنائی را از ان نور چشم جبردر کرد پدار و افتان مجلس
خود پرسید کس است این زن که سر بر انداخته و دیده را از نماشای مجلس با فرو نشیند و با این نمکین و وقار
در ناحیه این فضا نشسته هیچکس از زنان در جواب ان مرثاب زبان نکشادند و سختش را گوش ندادند و بگر
باران نابکار گفتار خود را تکرار نمود یکی از کنیزان گفت این محذره دختر جبردر کردار است و نور چشم احمد
مختار مَثَلِ شَوْخِ دختر حضرت بتول است این فرمود و حضرت بتول این غم دوران کشیده است این زن
زینب داغیده است این خبر برج حنث و قباست خواهر پادشاه نشسته است بروایت ابی مخنف عبید الله
کمره بان محذره عرض کرد ترا جرئت جدت مصطفی قسم میدهم که با من سخن بگوئی دختر کنای امیر مؤمنان
از سخنان ان پلید بخود پیچید پس فرمایش کرد که اید شهن خدا از من چه میخواهی بد رستنی که ما را در تمام عالم
رسو کردی و آنچه لازمه ستم و هتک حرمت رسول ام بود بجا آوردی این زیاد بد بیتی گفت حمد خداوند بجا
سیر است که شما را بر سوادین شهر آورد و در وعظها شما را ظاهر کرد ان علیا جناب ازین کلمات ناصواب
مانند مو بر فیثان خود بر اشفت و غیرت اسد اللشین خوش آمد بان مردود مطرود گفت ستایش بکانه دارو است
که ما را بپیغمبر خود گرامی داشت و بحکم ابی طاهر بخاندان رسول بشیر و نذر پر منت گذاشت رسوا نمیشو
مکرو فاسق کافر و دروغ بین گوید مکر فاجر و فاسق و فاجر رسوا و دروغ گوید بکرا نند نه ما حد میکنم
که خداوند و دشمنان را فاسق و فاجر نمود و ما را با کبره و میر از عیوب و نقایص فرمود **نَحْنُ**
لغت حق بگوی موند مطرود پلید شاد کشتی که شسته بخون در غلطید هر که دشمن بخدا شد بود دشمن رسو دروغ
نا بجال از علی ال دروغ که شنید هر که بد کرده ز کردار بد خود رسواست مشو این که مکافات عمل خواهی دید
بروایت ملهوف باین مکالمه گفتا شده انملعون گفت صنع خدا را در باب برادرت و کتا او چگونه دیدی یعنی
دانستی که خدا او را چگونه شهنید کرد و شما را بقید اسیر در آورد ان محذره فرمود ما در کار خدا بجز نیکی
ندیدیم و مراتب سعادت خود را در شهادت فهمیدیم انان که این سعادت ازلی را دیده اکنون در جوار رحمت
بخواری رسیده اند و رُود باشد که منقسم حقیقی میان تو و ابی شایع نماید و از رُود عالت بعد از خلاصه در ان میان حکم فرما





حکمران
زینبیا و
شفاعت
مجلس

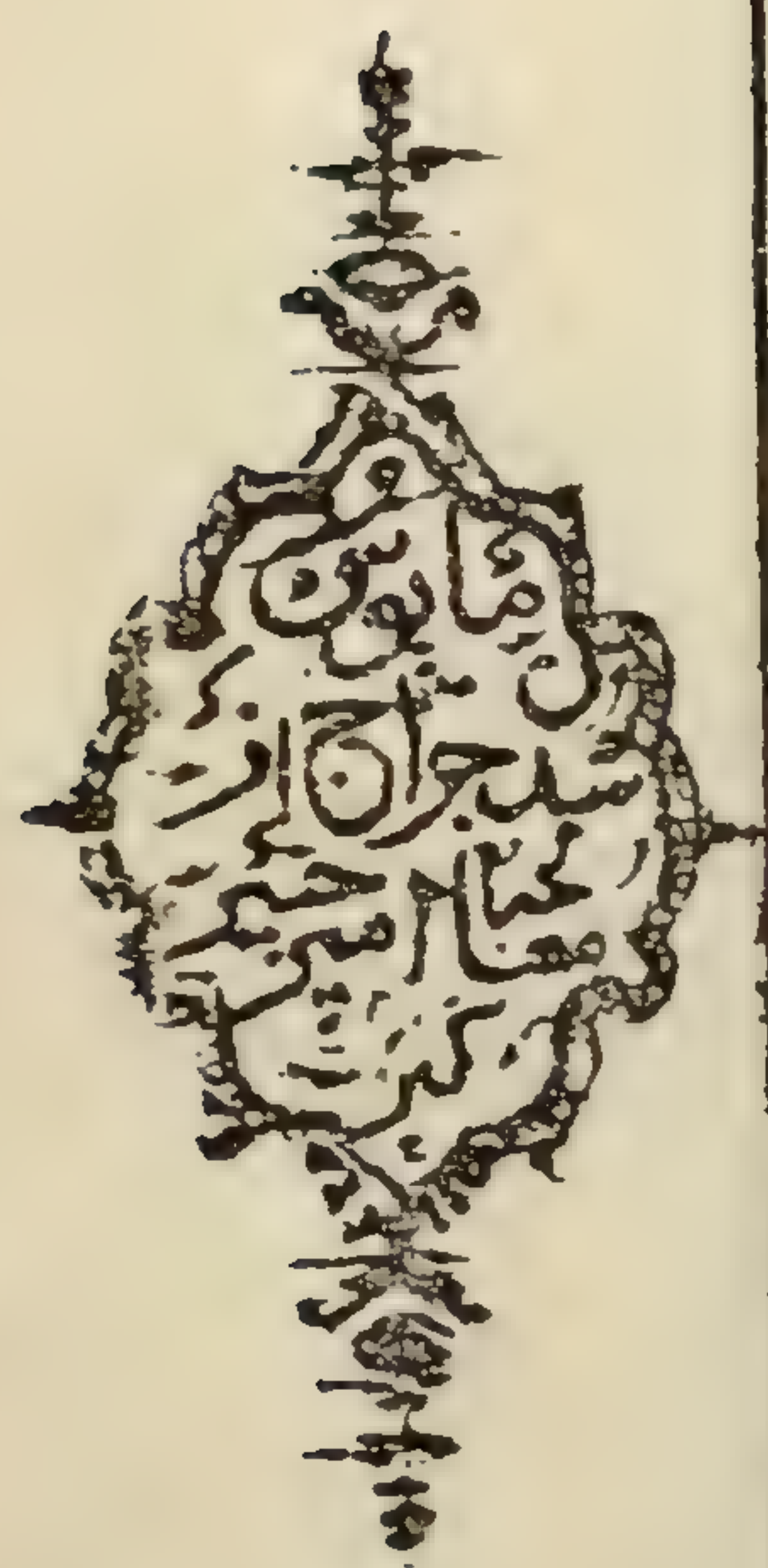
مجلس بازنشسته از سید ابی طالب

۲۴

مادرش بفرموده این چه سخنانست که در مقام مذکور ایشان بر می آید و خدا و رسول شرم نمی نمایند
از بلند عیند از اسماع این سخنان حکم بقتل زینب کرد و عمرو بن حریث بقتاعت روانه کرد که کسی باز نماند
سوخه چنین نکلم نمی نماید و در مقام مؤاخذه ایشان بر می آید **نکته** ای عید الله بی شرم عجب بد خوئی
بدی از حد بگذشتند بکن بگوئی زینب غم زده خود کشته شود زین همدانغ باید او را بماند سپس دلجوئی
دست بردار از قتل حسبت کافیه که نمایند نور اسر زینب از هر سوئی بروایت منجب فرزندان میر عرب بهوا
داری عم آس زینب بر اشقت و بان لعین بی ادب و حرام زاده صحیح النسب چنین گفت که ای یحیی زنا هوشمند ناکه و نا
چند عمام را میان اجماعی که بعضی معرفت بحق او دارند و بعضی از اسرای حبشه و زنگبارش می پندارند هتک حرم
می نمایند و نسبت با و زبان بچنان ناشایست میکشند خداوند دستها را از بدن جدا نماید و پای ترا منقطع
فرما بد این زنا دزشت بدینا بجانب سید تجدد نظری کشاد که تو کشته فرمود منم علی بن الحسین گفت مگر خدا
علی بن الحسین را نکشت فرمود برادر دیگر علی نام بود که از نبر و شمشیر این جوید عود در غر فانت بهشتیاسو
گفت لشکریان او را نکشتند بلکه خدا او را کشت انجناب فرمود **الله بنوئی** **لا تقیر حسین مومن** **نکته**
انمردود و مطرود عجم و عرب از گفتار امام ابرار در غضب شده گفت چگونه در جواب من جرات می نمایند و بکلام
قوت و قدرت بدین کلمات زبان میکشند انجناب بیان مردود فرمود **نکته** اصل خود را ای سید بدین چرا گم
انقدر از حرف زشت از مردم بکنی از بنه کاری چو کردی شاه ایمانرا شهنید کی برین بیمار خونین دل تو می کنی
مالی سر یا خن در ملک هستی ناختم ناچند از خشم چون در باطل اطم می کنی بکجوا کشتن ندارم نال و کویم حرف
سینه ام را جاک اگر مانند کندم بکنی داد ما را یا رب از این کافو ملعون بکسر در قیامت رو چو بر اهل نظم می کنی
این زیاد ناکه گفت اجماعت حضار بکشتن این جوان بیمار مبادرت نمایند و رنج عمترا در مفارقت او
بفرزائید زینب از سخن این بی ادب از جاحسته بدامن ان علیل را و بخت واسک کلنار کون بچهره هلا بون فور
در بخت پس باین زیاد گفت ابا این خونها که از مار بختی کافه نبود که بکشتن این بیمار نیز میباید مبادرت نمود
خدا قسم دستار و برخواهم داشت و دامش را از دست نخواهم گذاشت اگر او را میکشی اول مرا شهید
سازانگاه بشهادت او پرداز چون ان ملعون شدت رفق انخدره را بان بیمار ملاحظه کرد او نیز با هم
سنگدانی را رحم او دگفت چنین میدانم که این زن دامن این جوان را از دست نکند و جانبازی خود را در راه محمد
او دوست دارد این جوان علیل را میبازارد و بهمین حالت بیماری خودش را گذارد که همان شدت تب در
تب او کافیت و احتیاج بکشتنش نیست **نکته** ان لعین در قتل او قدر نداشت لاجرم دامن او را گذاشت
بود از فسل امامت برقرار بود از ال عبا او یاد کار شرع پیغمبر از تکبیل یافت مجل ایمان از تفصیل یافت
مجلس بازنشسته از سید ابی طالب در مقالات اشرف و عباد با اولاد اجداد و انتقال ان بزرگوار بخوار
رحمت پروردگار اصبع بن نبانه میگوید چون امیر مؤمنان را بان زخم کران از مسجد بخانه آوردند و اهل بیت سو
و دختران بنوا را در مصیبتش ملول کردند من با حارث همدان و سوبدین عفته با جمعی دیگر از اصحاب مدسرا
انجناب بودیم چون صدا کر به از ان خانه بلند شد ما نیز سر شانه در کان روان نمودیم ناگاه امام حسن بیرون
آمده فرمود فرمائش پدرم این است که همگی جانها را خود بر گردید و بکران رفتند من عرض کردم یا بن رسول الله
از شدت ملال قوه رفتار ندارم و ناموهای خود را از باروت نمایم قدیمی واپس نمیگذارم ان سرور درون سرانند



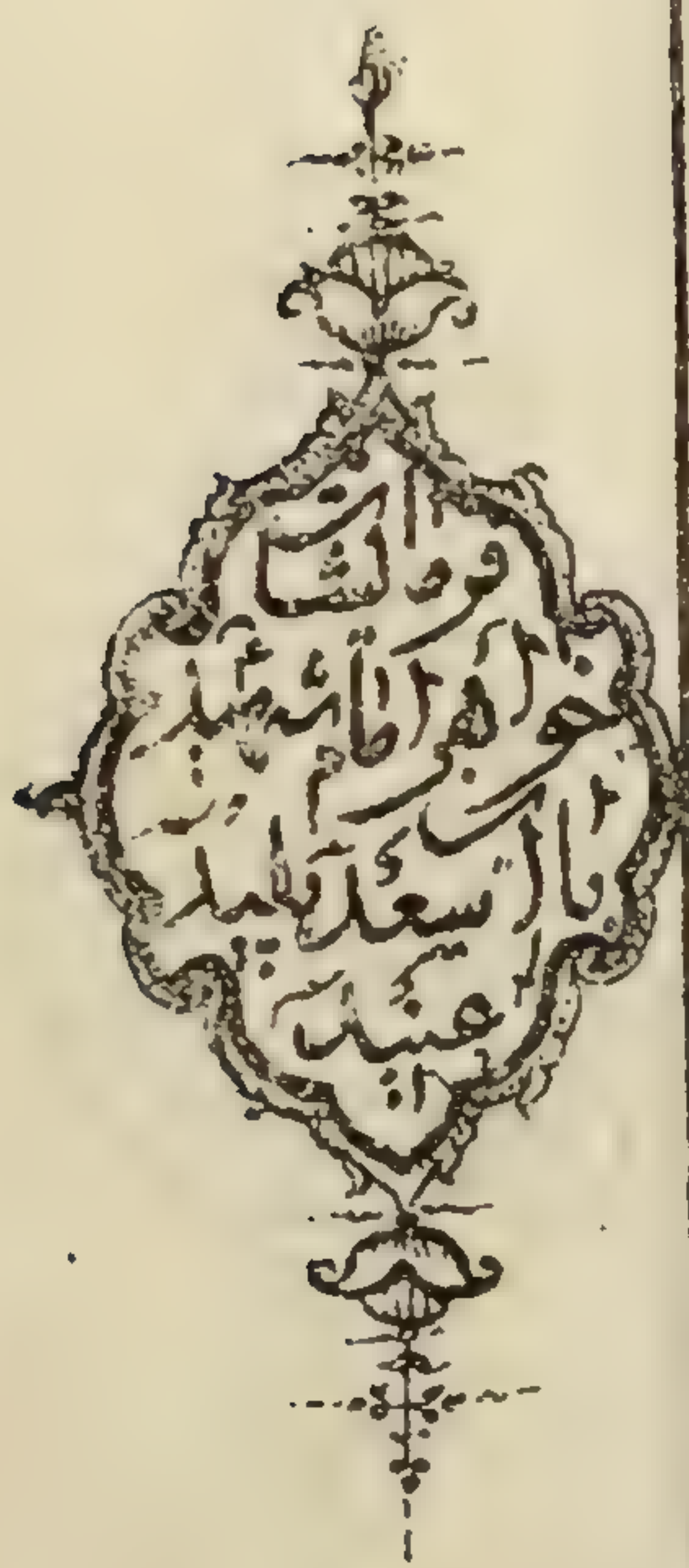
نهاد بعد از لحظه مرگ ببارت پدر بزرگوار بار داد چون وارد شدم مولا ی خود را دیدم بر بالشتها نشسته و داد
نشسته و عصا بر زردی بر سر مبارک بسته از بس خون بسیار از سران بزرگوار رفته بود کسی زرد رخسار ترا
از زردی عصا فرق نمینمود **مشکو** در همان لحظه مهر اوج جلال گاست بیدار وجود او چه هلال
سرو قدش خمی چو سپید کوفت **لا اشر نیک** شب بیدار گشت بپایان بزم برفتم انور و افتادم و پایش را بوسه دادم و
اشک از دیدگان فرو گشادم فرمود ای صبیغ کر به مکن که من راه بهشت در پیش دارم عرض کردم بله چنین است
ولی من از فراق تو اشک از دیده بسیارم بروایت دیگر چون آن فاروق حق و باطل را با فرق شکافه بخانه آوردند
و جراحی برای معالجه زخمی که بر سرش بجای ضربت عربین عبود و وارد شده بود حاضر کردند زنب و کلثوم و سنان
اهل حرم را چشم بر آن جراح بود که زخم سر انور را چگونه علاج خواهد نمود این ملجم مردود که بفرمان بزرگوار
بی قید و بجز در حجره دیگر محبوس بود سری بیرون آورده بآمد و شد مردم نظری کشاد چون چشمش بر جراح
افتاد بی اختیار خنده اش دست داد از اهل بیت عصمت حضرت کلثوم بان میثوم ملتفت بود و سبب خنده اش را
سؤال فرمود عرض کرد شمشیر خود را به هزار دینار خریده و به هزار دینار بخراب داده ام اگر آن شمشیر را بر کوه فرود
می آوردم کوه را از یکدیگر متلاشی میکردم خنده ام از آن است که التیام جراحات مأم اناست استبعاد تمام دارد و
هیچکس چنین جراحه را با صلاح نمی آورد **مشکو** چو بشنید این سخن از ام کلثوم دل جانش بسی گردید مغموم
زمویه موشد و ز ناله چون ناله دل از وصل پدر برکنده الحال با جراح بعد از ملاحظه زخم امیر خیر کبر
قدری شیر طلبیده دوسه قطره در دماغ شاه مردان چکاند چندان نکذشت که عطسه چند بر انور و رسول
گشت بعد از عطسه اندکی مغازد مبالغه حضرت فرور چخت و جراح را از مشاهده این معنی مانند دختران بزرگوار
و حریم محترم رسول رسته صبر و قرار از هم کسخت جامه دران و کر به کتان از خانه بیرون دوید و با مشت
اینها را کوبید **مشکو** در بغا کز جفای اسمها شد دینار بر شد زندگانی بزمه این بغا گردید بزمه
که غلط صاحب بزمه بخراب زاین ملجم افشوم بداختر لعی ماند از علی عراب و بزمه روان فاطمه زین کبیر شدند
دل کلثوم و زینب شکستند سپهر شرع چون افتاد از پائے چشماندند و مهر برجا چون سخن آن جراح بر زبان
اهلبیت پیروز و هر یک از طرفی آغاز ناله نموده سیلاب خون از اشک کلکون کشود بزرگ و کوچک با توان حجاز
نوامی و اعلیای از هر گوشه راست کردند و از مخالف و موافق عراف فوج فوج و دست و دست بان همایون
سرای روی آوردند در اخبار و ارد است که بدن مبارک ولی خدای و دود از اثر زهر شمشیر افشوم شهرت است
نمودان مهر و مهر عبادم بدم خبر رحلت خود را با اهل بیت پریشان میداد و داغ ناز و بردل ایشان مینهاد
پس فرمود عموم اهل کوفه را از خاص و عام اعلام نماید که برای وداع آخرین مولا ی خود بیایند و از دیدار
من تمتی کامل حاصل نمایند بعد از صلا ی بار عام خواص و عوام و احرار و عبيد و سببا و سفید بزرگ امام محمد
رو کردند و فریاد و اعلیای و امامان از دل بر آوردند حیدر که از بعد از تفقدات بسیار با حضار فرمود سبکو
فیل امیر تفقد و صمصعه بن صرحان که از اجله اصحاب امیر مؤمنان بود نزدیک رفته عرض کرد من
اراده سؤالی نموده و در اظهار آن شرم داشتم و هنگام شرفیای فیض حضور قراران را بزمان دیگر میکنم
اما چون مولا ی خود را پس ازین نخواهم دید اگر اجازه باشد مطلب خود را خواهم پرسید چون جناب ابوتراب
اورا رخصت داد زبان سؤال بدینگونه برگشت که یا ادم و فوج کوا بر هیثم و موسی و عیسی و محمد انور و فرمود



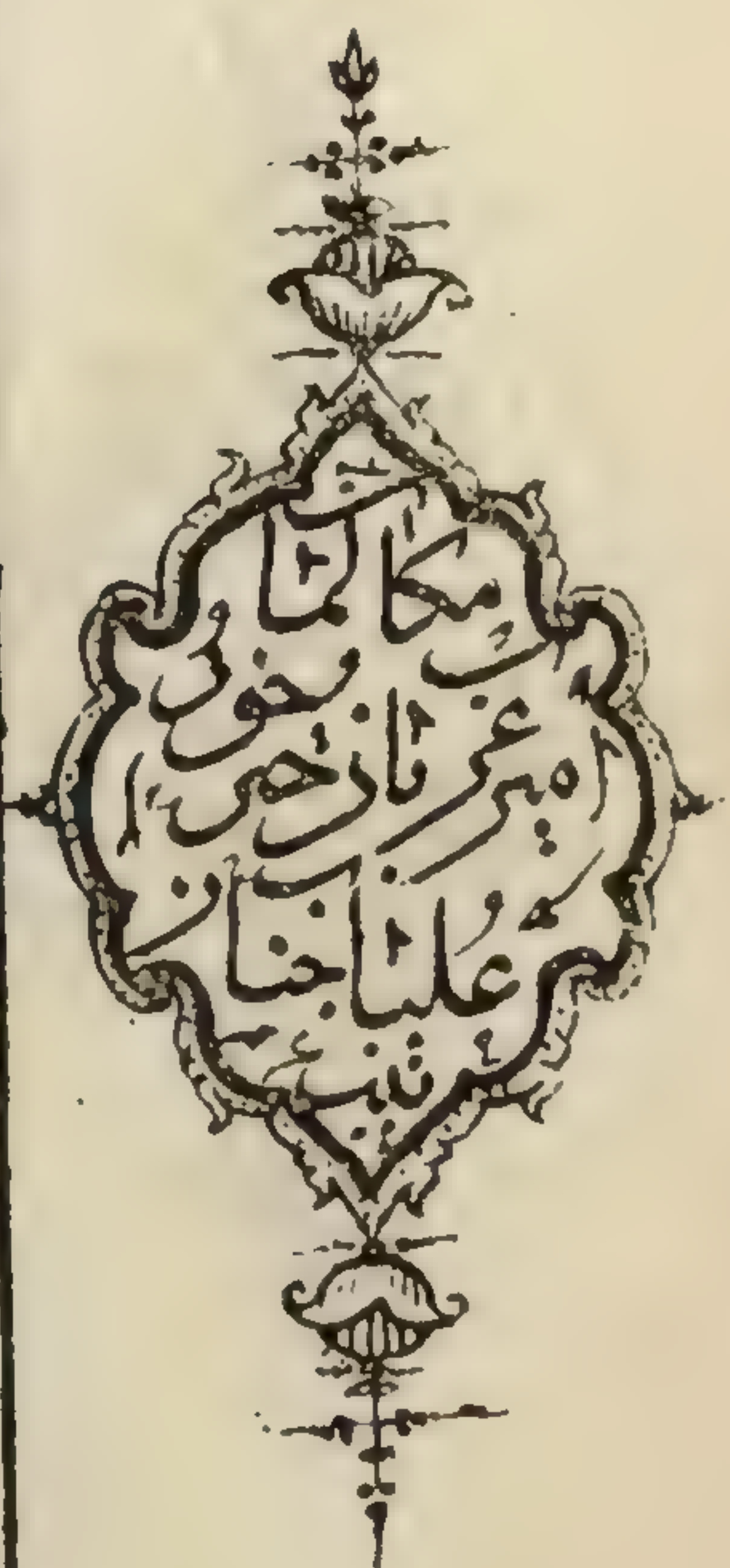
اگرچه خود سنان از لرباب در این نهایت فباحث را در دامت و شرح حال و جواب اینگونه سوال هیچکس را سنی را
از دست نمیکند و بداند که من از آدم افضل زیرا که جمیع نعمت ها بهشت را داشت و با وجود آن نعمت بی پایان
از خوردن شجر ممنوعه دل نکذاشت ولی علی با اینکه از لذت ها دنیا ممنوعه نکرد و از همه چیز آن چشم
پوشیده مدت عمر غذای بجز نان جو و سبوسه را صرف نکرد و لذات این عاریت سر را از اصلا بنظر نیامورد
مشیت حق علی و مقتدره ملک نمیکند کاری بخیزند بی مال هرگز نخوردند و نفوس غذا نان جو بود پس با سبوسه
جو بود آدم واقعی اینجانب از آن روز گندم نمود اجتناب از نوح نیز افضل زیرا که او موافق کریمه رب سبک لا
نذر علی که در حق کافری بی تاب قوم خود را فرین نمود و او را فرزند سعادتمند شایسته هم نبود
من بر از ارشاد امت بر دباری نمودم و بنفین اجداب نگشودم پیران من حسن و حسین سید جوانان بهشت
و دوستان ایشان فرشته پرشت قطع کرد بر نوح در ترمز باب از ره اب فتن در آتش از ولای حسین و
مهر حسن تاج از شعله زد بر آتش هر که را بر سر است شور حسین بر تشر نیست گار آتش از ابرهیم نیز افضل
و زیرا که با مژگان هدایت خدای و در دکه آتش نمرود را برو کشتن فرمود باز همه اطمینان نفس بیگانه فرد عرض
کرد در میان کفایت کفایتی که در حق امان علی از غایت اطمینان هرگز از ابر و سجده برهان نمجوید بلکه
از روی یقین و کمال نفس میگوید که کشتن لغطا مال از دست یفتی مشیت حق شیعه خاص علی چون شد
خلیل ان تقریب یافت از فرد چلیل گلشن مهر علی است هزاران کشتن نشاند با بر ابرهیم نار ایدل از در بلاغ
مدحش بلبل راه داری در کشتن علی از موسی بن عمران هم افضل زیرا که زمان بعثت در مقام بهم بود
و از خداوند خود مسئلت نمود که هار و نوا شریک و وزیر خود سازد و بمظاہرت او را بلاغ حکم خدا پردازد
چنانکه حال آتش در سور قرآن وارد است و اکثر انابت برین معنی شاهدا شام را هیچ گاه یک دره بهم بدل
راه نیافته و افتاب چنین خیالات برو زنده سینده نشافته بلکه باضعف اسلام بر زمان رسول اناام سوره
مبارکه بر اثر را بمکه برده فرو خواندم و احکام ملک علایم را بخاص و عام رساندم با اینکه جناب خنی ماب
دیگران را هم با فدا ام این خدمت تکلیف کرد و هیچکس با انجام اینکار و نیامورد مشیت حق هر چه با اهل
جنک نمو در دل و خیال بهم نبود زان لقب از رسول انخارش بود که اگر غیر فرارش دشمنها با وجود خدایت
اینچنین دست از شکست جداست از عیسی بن مریم هم افضل زیرا که هنگام وضع حمل مادرش را از بلیت القدر
بر اندند و بریر نخل بر نشاندند و مادر را همه شرافت و لادتم بخانه خدا که حرم کعبه است و او در سدر
اورا ناسه روز در آن نجسته مکان از نظر ها پنهان کردند تا حرم محترم را از ولادت من بر سعادت میفرایند
و شرافت و جلالت شان من بر همه کس ظاهر اید مشیت حق علیه است و ولادت حرم از آن و بعالی بود محترم
چو در سجده انجا علی سر نهاد چهار از آن قبله کا او نشا سزد کعبه را خضرها بر فلک کز انرا شد سجده گاه ملک
صعصعه در فرمان ایشان میرا مو منین عجین بضیق بر زمین نهاد و تحقیق افضلیت او را شست بحضور
رسالت زبان بر کشاد امیر عرب با نهایت ادب فرمود انا عبد من عبد محمد معنی اجمالی اینجند
این است که چون جمیع علوم را از مجهول و معلوم سید اوصیا از خاتم انبیا اموت و چراغ دافش خود را از آن
مشعل راه هدایت برافروخت بمقام من علی خرفا قف صبر علی عبد خود را از زندگان محمد
خواند مشیت حق بر شهر علم و علی شد درش و زان خضر بر عرش بود افش چو دروغ شتر افند نظر



بسی کوچک آمد بزرگی در بمیدان عرفان خلك نكه نلخت در شهر را دید و نیکو خشنا با جمله چون غموم چلون
از هر طرف در آنسرای بیرون اجتماع داشتند از هر جانب خروشی دگرش بلند بود امیر عرش اساس و اما ناس
به فرزند دلند خود عباس فرمود این جمیعت را از اطراف خانه بریشان نمای که زمان افغان ایشان خواهد
رسیدان نامور حسب الامر بدر موالیان را از منع افغان و دور شدن از ان اسنان اعلام نمود عرض کرد
مولا ی مایکو تواز همه کرمیان کرم نری رسم کرم چنین نیست که ممان را از در دولت برای خود برانند و ایشان را
بخوان احسان نشانند عباس بخت نژاد از تمنای موالیان بهر پدر خبر داد انسرور فرمود راست میگویند و بی
چون زینب و کلثوم برای من گویانند و خود را در عزای من از گریه و زاری صبط نمیتوانند دوست ندارم
که او از ایشان و سایر پردکیان حرم بکوش تا سر مر در اید و در صوری فائله آنها را استماع نماید چون
این فقره مرقوم گشت از این ننگه نمیتوان گذشت اگر شیعیان امیر مؤمنان دوستی میکنند خواهند دانست که
غیرت اسد الله میگذشت کسی ولد کریمه زینب را بشنود چگونه روا بود که چنین مخدّره با سر برهنه میافوق
نایم رود چون زینب برادر نشسته لب ناماهی صفت در خاک میدان غلطان دید به اختیار از خیمه بیرون رفت
و عمر سعد را نزد خود طلبید که ای پلید عنید حمت عربی کجارت که توانی دینا و نکامی کنی که حسین بی وفا طمّ را با این
خاری و زاری شهید نمایند **نظر کن** ای ابن سعد ز حد در گذشت ادری بجز تم که کجا شد حمت عربی
توانی ساده نظر میکنی که در این خاک شود شهید حسین باین تر جد چاک زبای نابیر او مشبک از تیر است
گذشت است ز دنیا چه جانشیر **بگام** تشنّه تشنّه چو تشنّه سیراب چه میشود که لبش تر شود ز جرّ غلاب
رضا شو که کنون سبط شاکو شر **بگام** نشن کند سکوّه ات به پیغمبر ابن سعد بلید چون فرماییشان
مخدّره را شنید از مشاهده حالت او اسکش بر خار جاری گردید ولی چون دران باب جوابی حشّا نداشت سر
خود را بر بوند ایخه روبراه گذاشت پس از آنکه اهل بیت عصمت از ورود ضربت شربت از خون حکر کردند بگام
غذای امیر مؤمنان شربتی حاضر آوردند ولی خدای و دود مرادی نامراد مردود را طلب فرمود و با شما میدان
شریقتش تکلیف نمود ان مکارنا بکار بصورت این که زهری فائز دران شربت باشد و احشا و امعا بلیدش را از
بیاشد از خوردن ان امتناع نمود و اصلاب خود را با نینا لود سرور او لباف فرمود بیکانه معبود سو کند که اگر
باین نا هوشمند **بگام** هر ازین شربت مینوشید با ان کناء بزرگ خلعت کرامت مینوشید بلکه ابواب فیض
و رحمت بر چهره خود میکشای و با من بریاض رضوان با مینماید **و با عی** شاهی که بد شمنان چنین دارد مهر
بی شک سرد و ستار ساند پیهر در بزم بهشت در سفید ارد روی هر کس لغزش ز اشک سرخ ارد چهر
بر اصحاب از جناب ابونزاع تمنای وصیت کردند انجناب مسئلت ایشان را اجابت نمود و بر بالشی بکبر داد
فرمود بعد از اقرار بوحیدت خداوند و بنبوت پیغمبر از جنبد وصیت میکنم شما را که شرک بخدای خود نیارید
و طریقه شریعت احمدی را ضایع مکنید کتاب خدا را بخوانید و حسن و حسین را چراغ هدایت خود بدانید
پس دو نفرزند خود کرد که ای نور دیده حسن بعد از من بر عبد الرحمن مراد بر ابیضرب پیش من تو وصی و خلیفه
منی و رابع امّا منرا تصرف نمای و تو نیز هنگام وفات برادر رحمت حسین تعلیم فرمای او نیز بعلی بن الحسین خواهد
داد و نسلا بعد نسل تمام آنها بدست قائم ال خواهد افتاد بعد از ان پیران خود را برای وداع طلب فرمود و
هر یک از ایشان را مورد نفقه نمود چون نوبت عباس رسید دست بخت بر سر و رویش کشید و بازوها مقدر



بوسید فرمود ای فرزند کرامی هنگامی که هنگام کربلا گم کردید نزد ابا بد مجای پدر برای برادر جان نثار
نمود نظر کتم برادر تو چو بماند غریبای عباس بگریلا ز جفا کرده حق شناس در آید بار تو سقا ال اظهرا
بلسکر نه نشسته جگر علفداری ز تشنگی جگر کودکان شو چو کباب برای اب بچهل مخالفان بشتاب علاج تشنگی
کودکان تشنه نمای نریزم از ضرر نپرونی زد شنه نمای مداریم ز سبیا سپاه لعین بکن بجای پدر
جان نثار در ره دین پس دخرتم کرمه خود ز پند بر اند یک خواند و سر بر اسبینه خویش چسباند بر کلبه
مشکفا مش دست میکشید و سیلاب سرشک از مژگانش بدامان میرسید ز بلب خاقون چون حالت پدر میخواست
مشاهده کرد گفت پدر جان این حالت مرا بشکفتاورد ز پیرا که در مکالمات برادران کرپان بودی و بدینگونه
رفت در حق ایشان فرمودی چون نوبت نفقت بمن رسید سیلاب سرشک از مژگان جاری کردید باز کلام
دخر محنت فرجام کوبه ان امام انام شدید شده فرمود ای دخر حمیده وای روشنی بخش دیده رسد رسیده
گو یا معاینه می بینم که در این شهر با سر برهنه بر شتری جهاز سواری و گرفتار کوفیان غدار مشکوکی
برهنه سر رو در شهر و بازار بطعن دشمنان کودی گرفتار حسین با سر چو خورشید است تو چون حبا کشا چشم برو
کهی در کوفه باشی گاه در شام بچشم صبح روشن تیره چون شاکهی از مهر طفلانرا شوی یار کهی سجاده کردی بر سنار
کهی باشی بدم هجر نابست کهی بر سر بدنیا ترا کشی دست کهی از داغ اکبر در فغانی کهی از هجر صغر نو خمر خوانی
که از محمل سرت کرد شکسته که از کعبستان مهلوت حسنه در بنایع المصیبه از عبد الله بن کامل دمسفه
منقولست که چون از شهادت امام تشنه کام آتش غم در دل عموم اهل عالم برافروختند و خیم ظاهره اشرا
به اتر جفا فرو سوختند در احوال زینب اطفال میر عرب را از اطراف صحرا جمع اوری می نمود و با هر یک از
ایشان در مقام تسلیه و تهنیت بود من در کنار قتلگاه در گردش بودم و مجسم حیرت با بدان کشکان نظر می نمودم
همینکه هنگام شام رسید و تاریکی شب سدید کودک پدا و از دخر که کوچک از قتلگاه شنیدم که با حید
جاک جاک پدر مشغول در دل بود و این سخن را با آن شهید عطشان بیان می نمود یا لایم محی طوی ایت
النساء و فغانی الم هالك لانک رمی بکلی علی قتلک امر اسرنا امر علی اخینا السجاء مسحوجا
راسر امر علی یکینه مسکینه و کار از رصیده هالا جلن بالیه تو حمر علیکنا فمر فار جعت الحی
المدینه ترجمه ای پدر جان باز نمان به پناه چون کنیم از جور و کین این سپا از اسیر کرده لاک افتاده ایم
مرک را از فرط درد آماده ایم سر بر هیسم حیران ای پدر کز چهره جاک کنیم اشک از صبر بر تو بنائیم و ناله سر
از اسیر یکشیم اه از جگر یا نمائیم از دل و جان جزین کوبه بر احوال زین العابدین کزنم در بند عدوان بشتاب
وز کرده کین سرش بشکسته با بکرم بر سبکینه کز فزان طافتن از هجر اکبر کشته طاف ای پدر بر فغان ما از جفا
در مدینه باز گردان از وفا پس ازین سیانات ساکت شده خواستم وارد قتلگاه شوم از کثرت وحشت غرق نه
بر کودیدم ناگاه دیدم دوزن نالان و کوبان رسیدند و سپهر زنان و کوبه کنان میکشند ای جد بزرگوار ما
دختران تو ایم که گرفتار این کوه نابکار شده نمیدانیم چرا ما را فراموش نموده القاتل بد دختران خود نمیفرماید
بخدا قسم نزد یک است از مفارقت و بامه دخر سید الشهدا روح از بدن ما مفارقت نماید نمیدانم از وحشت
و دهشت این سپاه گمراه جان داده یا از صغر سن ز پر دست و پای ستوران افتاده چون نزدیک من رسید
احوال ان صغیره را پرسیدند گفتیم ای بانوان کرام من او را ندیدم و او از جانگداز طفیل از قتلگاه شنیدم



که با کشته پدر سر کرم مکالمه بود و از گرفتاری خود با او در دل سپودان دوزن شتابان بجانب قتلگاه رو
 آوردند و بپایانک بلند فریاد کردند که ای دختر برادر وای یقیم الم برور جوابی نیامد باز گفتند ای ناز پرور زهر
 وای توکل کلزار سبده و سر باز جوابی نشنیدند گفتند ای شمع محفل رای بزم مصیبت زدگان وای برزانه
 پر سوخته چراغ سراج امکان باز جوابی نیامد فریاد و افغان ایشان شدید شده و بکشته برادر بخون غشته
 نمودند که اسیر و رتشنه جگر دُختر ناز پرور و ربابه در کجاست که با را چون ناز رباب نالان ساخته و مانند
 مثانه و مثالت از لغات زبر و بم در اضطراب انداخته ناگاه او از جلی از خلغوم بریده فرزند علی برآمد که
 احبنا احبنا بنی ربابه کف معناه ترجمه بیاییش برادر جان خواهر بین احوال این بچاره دختر
 ربابه در بر من رفتار هوش شکایتها نمود و مانند خاموش از شنیدن این خطاب مستطاب پیش رویند
 و آن طفل را در اغوش پدر مد هوش دیدند امام حسن پیغمبر ما بد که بعد از رجعت سلطان سرب و ولایت هانی
 گفت از این سرافندم بیرون گذارید و شاه اولیا و خلیفه خاتم انبیا را بما بسپارید با جانب ن حکم از خانی
 دویدیم و او از دیکر شنیدیم که بعد از بنی و وصی مختار است دین مبین و محافظت شریعت سید المرسلین
 که تواند کرد گوینده دیگر گفت هر که رویه رضیه ایشان را مسلوک دارد سلوک سنت ستیان دو کسرا از دست
 نمیکند از بعد از خاموشی آن اوازها درون سر اشتافتم جسد منور انور را شست و در کفن بچیده یافتیم
 مشهور بلی شان ولی حق چنین است چنین شخصی امیر المؤمنین است نه هر کسرا رسد لاف خلافت
 خلافت ناز وایا نراست افت هزاران لعن بر اعدای مغضوب که شد حق علی زان قوم معصوب چون محکم
 وصیت آنحضرت قبر مبارکش را باز میز یکسان نموده بودند بجز ائمه اطهار کسرا از ان مزار کثیر الاثوار استخرا
 نبود سبب ظهور انمرفد پر نور از ان شد که روز هرون ملعون در ان هامون شکار میکرد اهوئی چند از بیم
 جان بمشهد شیر بزدان پناه بردند محکم هارون هر قدر مرغان شکاری و کلاب معلّم را بصید اهووان ترغیب
 کردند هیچک هتک حرمت نکرده بگرفت اهووان روئیا و ردند هر ورا از وقوع این واقعه غریبه شکفت ست
 داد و از جماعت حضار سبب انرا برای استحضار استفسار کرد بعضی از ایشان گفتند از پدر ان ما چنان سیده
 که جسد ستر مطهر حیدر صفدر درین زمین مدفون گردید هانا حرمت حرم محترم او مرغ و سگ را از شکار باز
 داشته و اهو بر پناه خود این حرم را فالی حرم خدا پنداشته لاجرم هارون ترك شکار کرد و در احترام ان حرم با
 لوازم اهتمام را بعل آوردان ملعون با همه شقاوت حرمت حرم امام امم را لازم دانست و صید کردن انجا را نتوانست
 اما کوفیان دُون و شامیان ملعون حرم محترم او را اسپر کرده شهر شهر و دیار دیار گردانند و زنان را بمصیبت
 مردان و کودکان بر ایشان نشانند مشهور حسین شش گام از تیغ پیداد تن پاکش بخون و خاک افشاد
 ز خورد شمنان ظلم کُتر نه که بر مانند بهر او نذر صغر سپاه کوفه عهد خود شکستند رسن بر گردن کلثوم بستند
 سر شاهید از جور کین کشید عیان گاه از نور و گاز پلید داشت چشم از بی تمیزی بیو دخترش بهر کُتر
 حرمش جمله چون بسیر الا و محنت گاه کویان گاه نالا ز دست ظالمان بس خورد سیله سکنی چهره اش گرد بد نیله
 صاحب روضه الحسینیه از مقتل شیخ ابوالفتح نقل کرده که بعد از شهادت امام شهید لشکر عیند شمیرهای خود را
 کشیدند و هلهله زنان مجنّم امام زمان رویدند ان بعد فریاد کرد که ای جماعت نامرد در خیمهها پیر ابو طالباش
 بیدار برافروزید و هر چه در انست تمام را بسوزید زنان و دختران را بزنجیر ستم مقید سازید و غل جامه بگردن



195



بیمار کرد و بپندارند زنان و کودکان از بیم آتش دران بیابان بپند و بپند و خروش و اعلتیا و احسینا
از دل میکشیدند در احوال دُختری کوچک از امام نشسته کام بدامن غم اش زینب او بخت بود و با چشم اشک آلود بلند
از غم طلب می نمود می گفت عم جان پدرم کجاست که مرا با این حالت نظاره نماید و این درد بید و اعیال پریشان
حالت را چاره فرماید مطارون ان مقال شهر شقاوت حصال دارد شده سر مطهر امام تشنه جگر را نزد انداخته اند
کرای دختر اینک سر پدرت را بردار و هر چه میتوانی اشک خوشت بر خسار بیاران و غللو میده نزدیک تراخت و خود را بر
اندر منور انداخت از سوز دل خویش باین بیانات بنای شکایت گذاشت و خاک بیابان را از اشک روان بگل
انباشت **نظم** بدر جان از مدینه نادرین وادی سفر کردم ز همراهان و یاران وطن قطع نظر کردم زهر
خواهر بیمار خود کاندروطن مانده بهر منزل چه خون دل که جاری از جگر کردم در اینجا نارسیدیم از فغانم غم زینب
بجان آمد لب خشکی خود پس بدیدم نمودم از عطش با اصغر از بس غش زینب ای ز راه انجا رو مشو غم نامور کرد م
روان شد او بمیدان و نیامد لعلش با کبر شکوها از فرقه بیداد کرد م بر انتقام برزم قوم کافر شدند
برای تاریش شهزاده فاسم را خبر کردم دگر بکش نما از فرقه اعوان و انصاف درین محراب اطراف تو از هر سو نظر کردم
بامید وصال داشتم جانین بابا ز داغ هر کس از چشم روان خون جگر کردم ترا هم یاس بریده دیدم اندرین میدان
چو یاران دگر منم بیایند که سر کردم شهر بر بسندلی خود را پیروز و ان طفل بیکاه را بیک ضرب نمود بیدر برزگوار
ملحق نمود امام حسن بعد از شهادت پدر برزگوار ابن ملجم بد کردار را بوحیت انحضرت ببکسوف شمشیر بدرگاه
بئر المصیر جاداد و او را در زاویه ها و به بدیدن پدر معاویه فرستاد بروایتی عبدالله جعفر مجسم بها ان به بصرد
اختر میل کشید و مدلول کریمه قسری کانی فی هذه اعمی فموی فی الاخر اعمی دلیل بود دنیا و اخرت کرد
اگر چه در کتب اخبار اد تکاب انشوم مرثیه بقتل جناب ابو تراب تفصیل مذکور بوده اما از قرار
که حکیم سنا در حدیقه نظم نموده ان بیدین خواهر معاویه لعین مرتکب قتل امیر المؤمنین شده
مصدان این دلالت بمطالع حدیقه حواله است مشهور ابن ملجم که حکم ان عیند
کرد انبسان شاه مردانرا شهید ثانیامت مانند اندر روزگار زان شقاوت
رفین سعادت یادگار ابن ملجم بود در فطرت پلید زان سبب
معاریه شنید و هر چه خوش فرمود اندر مشنوی این بیانرا منو
مولوی نویدان مر نوریا نرا طالعند اربان مر ناریانرا
جاذبند بیدار نار خود را دور کن از لاقن را
سرایانور کن به بیانر چهارم
نریبانات پیچکانه
در مجلس از احوال مال جاد
ال که مشتمل در بوازه
مجلس کیمیا





سپاسنامه

تجلیات اول

در ولادت سبط اول و امام دهم سیمین هادی شرع شد و چارمین العباس
بنابروایت مشهور که جمیع علمای عالم بر آنند میلاد شرافت اتحاد اندر ور شبه شبانه رمضان سال سیم هجرت
در مدینه طنبه اتفاق افتاد سرور اولیا بفرمان خاتم انبیا که پیغام جبرئیل بود و اعلام ملک جلیل او را با اسم پسر
بزرگ هر روز که شیر نام داشت مسمی نمود ترجمه این اسم مبارک بلغت عربی جبرئیل است و حسن بیان در نظر هاست
او بار بصره منسحق برایت صادق الازد متعال این نام را با جامه حریری از بهشت بر سر هدیه بر او اجبت خود فرستاد
و او را بان مولود مسعود لقب داد بر وایت در یک کر این نام گرام بر همان جبرئیلی ثبت بود که خاتم انبیا او را باین نام
مسمی فرمود و نام امام حسین را هم از این نام ها بوز استفاق نمود **مشکوک** جدا نامی که فخر عالمین
استفاق از آن کند نام حسین زین قرار مشق مشق منه جان نثار مشق مشق منه حس و لطف هر چه در نام حسن
از حسین اید عیان در دو سخن جان فدای نام مخزن حسین کاسمان فزاید شور وین در عزای انشید در دناک
دوستان را بر بود این نام پاک هنگام شیر خواری طفلان جناب بول حضرت رسول غالب اوقات حجره اش را مشر
می ساخت و بضعه خود را از شیر دادن ایشان منع می کرد و آب همان مبارک در دهانشان می انداخت این شهر آشوب
از ابو هریره نقل کرده که راهی مدینه آمد بر شتر سوار بود و خانه فاطمه را تفحص می نمود چون بدلائل مردم بانجا
رسید فرزندان فاطمه را از دروازه استدعا نزد خود خواست چون کنار خود را از آن دو سر و بوستان املت پیرانند و
ایشان را بوسه میداد و محبت می کرد و پشت هر چه تمام می کرد و همانا شرح مصیبت آن دو ماه ایمان و لایق

مانند افتاب در نظرش روشن بود و آنچه از این دیدیم بحضرت کلیم از شهادت امام شهید معلوم گردید بچشم
 باطن مشاهده می نمود می گفت نام این نهاد در توره شیر و شیر است و در انجیل طاب و طیب پس برخی از صفات خواجسته
 کاتبان را پرسید و آنچه در توصیف و تعریف او شنید با آنچه در توره دیده بود موافق و مطابق دید شهادت نویان خود
 آنحضرت شرافت و سعادت اسلام را در یافت **قوله** بسا اگر و ضلالت که از طریق غواپت رسانند خضر و لا
 بشاه راه هدایت چون خضر زندگی جاودان نمود هر آنکس که آب خورده نبی را چشمه سار عیانت چنانکه از بد بکنا
 در قصه یحیی میفرماید **لَمْ يَجْعَلْ لَكُمْ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا** این دو نو با و رسول را نیز پیش از ایشان همنامی نبود و از
 روی بداعت ایشان را باین دو نام مسمی فرمود و در عبود المجرات من نور است که هر یک یحیی را از زبان راست تولد
 نمود و جناب نبول این دو سبط رسول را از زبان چنانچه فرمود و روز هفتم ولادت حسین و دختر سید کونین بر او
 فوجی کشتن بنای عقیقه نهاد و سر هر دو را تراشید و وزن آن موافقه بفرزاد بر و ابی روز هفتم ولادت جبرئیل
 فرمان ملک جلیل برای عقیقه و سر تراشی و مصدق دادن پیغام آورد جناب خیر المرسلین نیز فرمان رب العالیین
 عمل نموده بر و ابی هر دو را سه شیر بوده شیر و شیر و مبر حسن و حسین و محسن را بترجمان سه نام مسمی نموده میان
 امام حسن و امام حسین زیاده از قدر مدت حمل فاصله نبوده و باین اندک فاصله اما حسین عالم را بقدم مستر
 نوام مؤثر فرموده **مَشْنُونٌ** شکر الله که از قدم حسین شاد شد جان سید ثقلین شادمان جان جبر و زهر
 کاوشیغ کنه هر دو سر است هم از شاد بود جان رسول هم بدو نور یافت چشم نبول دید از روشنی چراغ وجود
 زیب از یافت بزم هر موجود امام محمد باقر میفرماید که در شب معراج حکم نماز فریضه ده رکعت بود بعد از تولد
 حسین سید ثقلین بشکرانه این موهبت هفت رکعت نماز نمود خداوند و در این راه برده رکعت فریضه افزود
اَلْاَهْلُ قَبْرِ اَبِي سَرِيْحَةَ مَرَجُ اَلْحَبَرِ كُنْ بَلَدٌ قَبْلَ اَبْنِ مَسَارِيْحَ لَا يَبْغِي اَبْنُ مَسَارِيْحَ مِنْهُمْ كَمَا اَلَلُّ لَوْ
وَالْمَرْجَانُ و این تقریر نموده اند که مقصود از بحرین شاه اولیا و سیده فاسات و لؤلؤ و مرجان آن دو بحر
 دو گوشوار عرش خدا آنچه از اخبار و احادیث مستفاد میشود امام حسن مظهر رحم و فتوت و مروت خانم التبیان
 و بر فوق مدارا با این امت سلوک نمود و بنیام مصلحت عباد با معاویه زشت نهاد مصالحه نمود و لیکن کون قبای
 سیر بلا مظهر شجاعت و قدرت امیر المؤمنین است که جواب دشمنان شر بر لبش میفرمود و چند آنکه روح در بدن و نا
 درین داشت پیر بد پلید و بیعت آن عین نمکین ننمود اگر چه میراث آن هر دو بزرگوار بد و فرزند جبر و کرار رسید
 ولی بطور فتنه ظاهر چنانست که مسطور گردیده **مَشْنُونٌ** علی ولی بود چون شیرین رسولش میبکفت شمیرین
 حسین علی چون پدر در سبز خدا را شد او شیر و شمیر نیز کنده از شجاعت کس را گفتگو روا نیست جز وصف شمیر او
 صاحب کف الفقه از طریق مخالفان نقل کرده که در خانه رسول قطیفه بود که هنگام نزول جبرئیل برای او میبکشد
 و مجاز حضرت روح الامیر **کس** بران جا نمیگردد هنگام عروج او قطیفه را بر جیب پرها ریزه ریزه که از بال جبرئیل
 در آن ریخته بود جمع می نمود و برای حسین نقود می فرمود و روز رسول از من امام حسن را بدوش خود سوار کرده
 فرمود هر که مرادوستد ارد باید در دایره محبت این طفل نیز قدم بگذارد ابو هر پره میبکفت هر وقت امام حسن را می بینم
 لشک از بدام جاری میشود زیرا که روزی حاضر بودم آن امام همام دوان دوان آمده در دامن جد کبار افشاد
 جناب و سیال لباب او را در بر کشیده دهان مبارکش را بدمان او نهاد و او را بسپا بوسه داد پس فرمود خدا بامان بنزد
 دوست دارم و هر که او را دوست دارد او را هم از دوستان خویش می شمارم جناب امام رضا میفرماید شبی آن دو کوشوار

عرش مجید در خانه رسول حمید سرگرم بازی بودند چون بسیاری از شب گذشت اراده رفتن خانه نمودند چون از خانه بیرون آمدند نوری تابان بر ایشان نمایان گردید که ایشان را روشنای پیراهن همراه داشتند تا خدمت مادر خود قدم گذاشتند چون رسول خداوند فرزند این موصیت و جلالت را از فرزندان خود مشاهده کرد شکر خداوند را از آنکه این نعمت بجا آورد **مَشْهُو** شمع راهی که داشتند ایشان را قیامت از آن بجا داشت نشان تا نمودند در نور ظهور مانند از ایشان چراغ دین برآورد **امیر مومنان** میفرمود در روزی که عمر بن الخطاب را شرف آورد و پای مبارک را در میان الحافه نهاد داخل کرد و آنوقت من در خواب بودم فرزندم **حسن** اب طلبید این جناب بنفس بنفس برخواست که سفت شیردار داشتم بدست مبارک شیرازان دوشید و بنزد حسن بخرا میبرد چون ظرف شیر بدست حسن رسید حسینم نیز دراز کرده شیر طلبید رسول ایزد و دو حسین مرا از گرفتن شیر منع فرمود و چنین نیست ولی چون حسن اول اب طلبید سرباب کردن آن اولی است ای نوزیده و ای دختر حمید بدانکه من و تو و این دو فرزند با این مردی که خوابیده در یک درجه خواهیم بود **مَشْهُو** خدای جهان ایزد و از المن نموده است همپای این پنج تن فرزند چنان نذر نماز و کمال که در کش بود دیگر از احوال نبوده اگر نور مارا ظهور کجا نافی بر نلک ماه و هور رویت که روز رسول خدا بنماز ایستاد و هنگام گردش امام حسن را به پهلوی جدا مجد گذاشت اتفاق افتاد چون جدش سر سجده نهاد امام حسن بدوش مبارکش صعود نمود و انور و مدینه در سجود بود بعد از فرو دامن آن امام والا مقام و اتمام نماز بعضی از اهل زبان سرور حجاز عرض کردند یا رسول الله امروز سجده نماز را بسیار طویله فرمودید بشک که گمان کرده بودیم در حالت وحی بودید فرمود چون فرزندم حسن بدوش من سوار بود خواستم او را بنیستاد فرود آید و ذکر خداوند بفرماید بعضی گفتند اینقدر که رعایت این فرزند را لازم میشماری نظر توجه فرزند از دیگر منیگار **مَشْهُو** همانا هر کس حسن است که پیش او اینقدر مستحسن است زهی ربه و شان که قدر حسن بود بر تر از هر کس اندر من خنک آنکه نموده از جان قبول بدلی بهر این نور چشم قبول **ابن عباس** سیکو بدو در جناب رسالت اب حجه فاطمه شریف فرموده من هم با او بودم سر ربه ندا کرد و جوابی نشنیدم نزد یک دیوار نشستم منم بان دیوار تکیه نمودم ناگاه حضرت امام حسن با جمالی روشن از خانه بیرون آمد و رو مبارک را گشاسته و قلاده بگردش بسته بود ندید که بارش ستم مبارک را از هم کشود و او را تنک در اغوش نمود پس فرمود این پس من بزرگ و سید این امت است خداوند و دود بیکت او مبارک و کرده امتا صلاح خواهد فرمود **مَشْهُو** از او صلاح بگردگار امت و او را هدایت دست حرمت کند هر کس مالون مقتدارا ز خود بزار بنماید خدا را روز جناب سالت ماب بضماف یکی از اصحاب پیشرفت در انشای راه امام حسن مشغول بازی یافت از همراه جدا شده اراده گرفتن فرزندان میفرمود و دستها مبارک را که میکشود چنانکه عادت طفلانست امام حسن باین طرف و آن طرف میدوید و رسول مجید از پی او میرفت و میخندید و نا اوزا بغل کرده در اغوش کشید پس دستش بر سرش نهاد و دستی بزرگ خدا نشاند اخن و میان دودیده اش را بوسید بسیارش بواجت پس فرمود **مَشْهُو** حسن از نیست منم از حسن خدا دوست دارد هر کس را که حسن مرادوست بدارد که در بعضی از اشکال در مدینه اب کباب شده نشنید که بر مسلمانان غالب آمده سیده زنان سپینه زنان و کریه کنان حسین را خد خواجه کوفین آورد و از شدت تشنگی ایشان بر رسول جهان چنین شکایت کرد که ای پدر بزرگوار حسن و حسین من طفلند و طاقت تشنگی ندارند و رفع عطش خود را از جد بزرگوار امید و اندر رسول منم امام حسن را در کتا

خود جاداد و زبان مبارک را در دهانش نهاد برخی افر چشمه آب حیات را میبکند و از بکشتن آن از عطش بیاریند پس
امام حسین را نزد خود نشانند و از همان سر چشمه بقادر دهانش فرو نشانند و جانفش را از فرج عطش را و مانند
بروایت منجیب بعد از سهراب شدن آن دور جانم را بر آنوی خود نشانند، گاهی میبوسید و گاهی میبوسید
گاهی زبان مبارک را بدندان ایشان میکشید و از مواصلت آن دوبرزگوار عیش و سرور داشت تا گاه بید
بارگاه اله در رسید و بعد از سلام پیام گذرانید که این فرزند نوح حسن بن هجر خاسته میباید شود و حسنت نشن
کام از زندگانی نا امید گردد رسول خدا فرمود ای برادر ایا کدام گروه سنگدل این حقار را با ایشان روا
دارند عرض کرد قومی شوم که خود را از امت تو میپندارند و محسن ترا با عیال از وطن دور میفشانند و ابواب
انواع جفا بر اویش میکشاند مگر او را نماند از وطن دور شود از روضه پاک تو محجور
نخستین اب بر اویش بیندند لطفان و عطشان پسندند پس آنکه از جفا قوم کافر نه اکبر مهر او مانند ناصغر
چون آنها مانند انمظلوم غمناک کشند او را بکام نشن در خاک بپزند از جفا ازین سر او بنارند اسب کین بر سگوار
اجتناب فرمود ایا بر سنگار میشوند کسانیکه مرتکب از در زین من شده اند عرض کرد خداوند کسیر ادر دنیا
بر ایشان مسلط سازد که در زین ایشان را برانند از دور و از حزن عذاب ایشان شدیدا است و آب ایشان از حیم
و صدید جناب رسول آر نشیندن شهادت فرزندان بتول با جان ملول بفرادار می مشغول گردید بزرگوار
که این فقرات را نتوانست شنید و در آن حالتی که واردات شاه شهید را معاینه دید برو چه رسید چون حیات
و ثبات خواجسته گایان فریاد داشت آنچه بر سر در شهیدان و عیال بی سامانش رسید همه آنها را رسول
بچید معاینه دید حاضر زما که سپار و سیاه بعد از شهادت شاه پای بیاد به پیش نهادند و دست غار
بناواده طهارت برکشادند مگر شیعیان هر ستم کامدزدستان سپاه وارد آمد بر حریم بی پناه اهل
بنیان امام تشکر فرقی نهادند صبح خود ز شام گاه از داغ شهیدان دیده بر گاه از رخ بیتمان خون جگر
از هم غمناکتر این گان سپاه منعشان کردند از افغان راه مرویت که چون عمر سعد بلید با آن سپاه عیند بخیا
ظاهر نزد یک رسید بلیت سه کودکی از خیمها بیرون دویدند و بر ابران مردودا بتر با نهایت خوف صف
گشیدند بعضی از بیم آن سپاه عظیم مانند بید میلر زیدند و برخی از شدت تشنگی مانند کبوتر نیر خورده بر
خود می چیدند یکی از رؤسای لشکر بهر بیداد که گفت از فراز بکه بی نیم ازین اطفال خرد سال بکفر بشام
خواهد رسید و رؤسای سلامت خواهند دید زیرا که آتش عطش سبک را ایشانرا که آخنه و شدت و حدت افشار
کارشانرا آخنه اگر میخواهی اینها را زنده بشام وارد نمائے باید در ندرت علاج و پرستار و مزاج ایشان
برای عمرید بر اثر کرد که آب آوردند و اطفا را سیراب کردند و رقیه که از هم کوچکی بود اول سیرا به او رون
و جام آب بدیشت دادند انمظلومه با شدت عطش پیش از آنکه قطره از آن بیاشا مدان جام آب را برداشت
و کوبه کنان رو بطرف قلعه گاه گذاشت از بر رسیدند که ای دختر با این ظرف آب و این همه شتاب اراده انجست
و کوبیات برای کیست گفت پدر بزرگوارم در آن زمان که عزیمت میدان نمودم زیاده ارخد نشن بود اکنون با
نصو و عطش او اشامیدن این آب برای من بسیار ناگوار است و نشن گذاشتن آن بزرگوار برای من دشوار
میخواهم خود را ببالین آن امام مبین برسانم و جرعه از این آب بملقوم نشن آن مظلوم بیفشانم آن سنگدل را
از حالت ان صغیره محبت نهاد و از ناد نشنکی امام عباد رقی را زیاده دست او را ناهنوز بران طفل غریب



متمیز معلوم نشده بود که شهر بلید عنود حلق تشنه پدرش را باب دشمنه سیراب نمود مشکبوی نونا بدیند کا نطفه
 پریشان نوشتید با انکام عطا ز بخشکی بابینک نامش بکام دل رفت ایه بکامش بیادش نال بخشک پدر بود
 ز خون دل مدامش دید تر بود مرویت که بر سعد شفاوت فرجام بعد از نازاج حرم محرم امام تشنه کام
 و فرمان سوزاندن خیم با سیر زنان بیامان امر کرد و بمقتضا فطرت چهره افروزدن مصیبت دل اهل بلید
 رسول الله را از آوردن قتلگاه بدر آورد و محض بغض و عداوت خواست از بدن بدن چاک چاک شهید
 سعد داغ ان غمیدگان ناز ناز و ماتم انتم رسیدگان ناز ایه انداز نماید و ملائت حالت زنان بچاره و خیر
 او اوره را بفرایند حکم نمود شصت شتر بجهاز برای سواری بانوان حجاز حاضر کردند و تمام ایشان را بفضیل
 که در مجالس سابقه سمت ذکر یافت بحالتی پریشان بقتلگاه در آوردند بروایت ابن طاووس و بعضی دیگر هشتاد
 زن اسیر و بیست و سه کودک صغیر و صغیره در قید اسیر اهل بلید بودند که اکثری از ایشان از صدمات روز
 عاشورا و بیداری کربلا زندگین اوداع نمودند و بعضی در عرض راه کوفه و شام تحمل ستم قوم ظلم را تاب نیاوردند
 و هرباک بوقوع حادثه در منازل اعلی علیت جا کردند چنانکه برخی از حالات و صدماتی که بایشان رود
 درین اوراق ثبت افتاد و منکر چه ختمها که دیدند الاظمی ز دشمنان ظلم کردار یکی بکلی سبلی بود رویش
 یکی کردی تقار و مویش یکی از کتب اسب بیدی یکی از آل سفینا بدینند یکی از برج طفلان بود عکین
 یکی خونین دل از قوم بدایین یکی بچان زتاب ناز نامه یکی تر شمانرا نشانه ابن بابویه از ابن عباس زنا
 کرده که روز پنجاب رسالتی با جمعی از اصحاب سوده ادا در مسجد تشریف فرما بودند ناگاه چهار
 آل با جمالی افتاد مثال دران مجلس نزول اجلال فرمود چون نظر حضرت خیر البشر بر خدام مهرانا را فرورد
 بعد از کویستن زیبا دامام حسن را نزد خود طلبیده برانوی است خود جاذاد بعضی انحضار از سبب کرمه
 احمد مختار در مقام استقامت برآمدند فرمود این پسر فرخنده سپر نور دیده منست و سرور سینه زهر او جدد
 اهل امکان را امام و وهر است و جوانان جنانرا مته و متهر حجت خدا و خلیفه پیغمبر آخر الزمانست و پیشوا
 و مقتدا انرو جان بعد از جدد و کردار گفتار و کردار او گفتار و کردار منست و همین سخن بر امامت او دلید
 روشن چون بر خواره اش نظاره کردم صدمانرا که با و خواهد رسید بخاطر آوردم بر بیکه و مظلومی او
 کرمان شدم زبنا که میدانم او را بعد از من بیارند و انواع از تیرا با محضرت با قضا خبت فطر و را
 دارند **نظام کهنه** نخت بیعت او بشکند قوم جهول ز بیکگی دل ز او ش کنند و ملول
 سپر بغار و دست ظلم بکشتا زبردایش و از سر عمامه بر بایند سیاه رو کسان که دست باده
 بر آوردند باز اهل بیت نبی این خجسته فرزند پیوسته در بند محنت و بلاست و با قسام بلا با مبتلانا
 بزهر قهر شهید شهید از دنیا بیرون رود و افراد ملائک اسمان بلکه احاد اهل امکان ابرار مسو
 مظلوم دیده گریان شود هر چندی که در مصیبت او گریان باشد روزی که هردیده نابیناست روشن خواهد
 بود و مزد سلسله عزاداران و هواخواهان او با من هردی که در عزای او غمین و ماتم او گرفتار است
 روزی که هر کس از اعمال و انغال خود شرمنا راست او بمشیت یار و یابیم و چار هر که این مظلوم را در بقیع
 زیارت نماید هنگام عبور و مرور از صراط که هر فردی بران لوزان است در قدم او لغزش نیابد مشکبوی
 خوشا آنکه کربد بر احسن که فرودش بود با خدای حسن بر احسن هر که کرد عزا پناهش دهد حق بروز جزا





هر آنکس که او را زیارت کند زیارت زروی بخارت کند غم او سبک شود با نشاط بهجت نماید عبور از صراط
 با خلاص شد هر که سبک بقیع بخت شود جایگاهش رفیع **مجلس نهم** در فضایل شریفه که میان آن
 آن امام همام و برادر والا مقام در مناقب مرتضو مستطاب است که در زمان خلافت خلاف خلیفه نلای و برود
 درگاه نیرد آن هنگام مفتوح شدن مداین حسین بن علی و فرشته حضرت غنیمت خود را مطالبه نمودند عمر بن خطاب
 و سایر بزرگان و احترام صلا کلام بهر کدام از آن دو امام دو هزار دینار قسمت داد بعد از تشریف بردن ایشان عبد
 عمر نزد پدر و زنهای و زنان تنای برای اخذ حصه خود برگشت عمر برای پسر بد سیر با نضد در هم شهر خلیفه زاده
 از افزونی قسمت آن دو سر و بوسه امات حسد برد لایه کنان گفت ای پدر زهی اضاف که با اتصاف و جهاد
 را باین جرعه حصه مینوازی و پسران فاطمه را با وصف کودکی برخلاف بقسمتی که آن خوشوقت میسازی عمر گفت
 ای پسر ترا و پدرت را با ایشان مجال برابری نیست زیرا که پدر ترا شرافت پدران دوسر و راست و نه
 با مادران دوبرادر برابر از جد و عم و عمة نیز بر همه عالم برتری دارند و از خال و خاله بر تمام اهل امکان برتری
 شرف پدر و مادر ایشان پیوسته و رتبه جدا ایشان بر ما سوا هویدا عبد الله عمر بعد از استماع مقالات پدر و
 اطلاع مقامات آن دوسر و از تمنای خود پشیمان شده از گفتن کلام فرو بست و بسبب فطرت خود و پدر خود را
 بعین شهود ملاحظه نمود و بگویند فرو نشست **الفصل ما شهدت به اعداء نظر**
 گرایست حد که کند وصف رتبه حسین که این دو تن شده شخص وجود را عینین یکی چو جان علی دیگری چو جسم رسول
 بیاع نشو و نما میوه فواد بول هر آنکسی که پیش هر کامل نیست در آسمان توالی این دو داخل نیست
 حدیث شریف مشهور **الحسن و الحسين سيد شباب أهل الجنة** در آسمان و افواه مذکور
 و در اکثر فتح مزبور در کتب اخبار مستور است که روزی رسول خدا چنان فاطمه زهرا را تشریف فرما شده فرمود
 فرموده ام روز بخوان توام فاطمه عرض کرد پدر جان حسین امروز هر چه از من می طلبند که رفع جوع ایشان بشود
 در خانه پیدا نمی نمایم که در مقام تسکین ایشان بفرم رسول رب و در سکوت نموده قدر با آسمان نظر فرمود
 تا گاه جبرئیل فرود آمده عرض کرد علی علیه السلام می رساند و پس از سلام تو حاجت و اکرام مخصوص میگرداند
 میفرماید بعلی و فاطمه و حسین بگو که از میوههای بهشتی کدام میوه را میبندارند که خازنان جنان برای ایشان حاضر
 آورند از شنیدن این پیام همه ایشان از شرم رسول امام زمان ساکت شدند امام حسین عرض نکرد باز پدر
 و مادر و برادر میوه از میوههای بهشتی را اختیار می نمایم بجز جبرئیل فرمان بده که رطب تازه بیاورند و مادر امیر
 امتنان گردانند جیب کرد کار و دود بدختر ستوده سیر فرمود قدحی درین سرابگذار و هر چه در آنجا بیاید بیار
نظم یقین بیل حسین امداد بهشت رطب که جان او شود از بهشت فرین طرب مقرب حسین زین دین
 درگاه خدای نیرد هدا بچایدش بخواه فاطمه در آن خانه طبعی از رطب تازه دید که دینی از سندس بر ویش کشید
 و تمام آن خانه را از بوی خوش معطر گردانید از ابر داشت نزد پدر نهاد و عرض کرد خداوند مرا نیز مثل مریم آن بهشت
 مائده داد رسول خدا و بسم الله گفته رطبی در دهان امام حسین نهاد و فرمود **هنگام مریت یا حسین**
 پس رطب بیک در دهان امام حسن گذاشت فرمود **هنگام مریت یا حسین** از رطب بسم کام فاطمه را
 شربین نمود و فرمود **هنگام مریت یا حسین** از رطب چهارم را برداشت در دهان امیر مومنان گذاشت
 فرمود **هنگام مریت یا حسین** از رطب بیکبار رطبی در دهان جبرئیل نهاد و با دای همان کلمات بگفت



سیم بار نیز همین علم را تکرار کرد و همین کلام را بر زبان آورد بعد از آن از جای خود برخاست و نشست و لب از سخن گفتن فرو بست چنانکه خواستند از آن رطب میل فرمودند و هر چه ماند از نظر قایم شد و قطعه‌ها سرور کرد که از رطب خوانند و بخانه می‌چید از تقرب مان زمان زچدا راقی نازه نازه میدید فاطمه زهرا سبب انات سنا بقرا استغفار نمود از حضرت فرمود اول رطبی را که در دهان حسین گذاشتم شنیدم سیکا پیل و اسرافیل گفتند هبناکم بکمالک فاجب من منم بمناعت ایشان همان کلام را ادا کردم چون چون در دهان حسن رطب گذاشتم انچه جبرئیل و میکائیل گفتند منم بر زبان آوردم چون رطب در دهان تو نهادم انچه حورالعین گفتند منم بمناعت ایشان بهمان بیان لب کشادم چون رطب در دهان علی نهادم انچه کفتم از علی شنیدم و تکرار آنرا پسندیدم چون بار سیم نیز همان مفا را شنیدم تعظیم با رتبه بر خوا نداشت که با خدایم اگر باقیامت رطب در دهان علی می‌نهادی بهمین مثال حضرت ذوالجلال گوش میداد به مشک و غیره و خدا علی تواند کسی ثنای علی قدر و شان علی ز رو یفین کس نداند بحیر رسول امین از روی علیست سراسر الله کس ز سر خدا نندگاه در منتخب از سلمان روایت شده که در غیر فضل انکوری برای پیغمبر خدا هدیه آوردند آن حبیب خداوند غفور برای خوردن انکور مرا بطلح حسین فرستاد من حساب را بخانه فاطمه شنیدم و آن نوزدیدگان را در خانه می‌نمیزد مراجعت کردم و فقدان ایشان را بمعرض عرض در آوردم انجناب ارشیدند این خبر با اضطراب از جابر خواستنی اینناد و واولداه و و اقوة عیناء گفتن آغاز نهاد ناگاه جبرئیل فرود آمد عرض کرد یا رسول الله سبب این اضطراب چیست فرمود حسن و حسین پیدا نیستند و ناب مفارقت نیست زیرا که از دشمنی یهود بر ایشان ترسانم گفت تشویش نداشته باش که نوزدیدگان در باغ بنی دحلح در خوانند رسول مجید بنی فاضل بجانب باغ خرامید و آن دورچاندر دست بگردن بکد بکرخنه دید که ماری شاخه ریحان در دهان نهاده و بیاد رزن ایشان اینناد چون چشم مار با حمد خنار افتاد رجا از دهان در انداخت و تحت و سلام و تعظیم و کیم انرور انام برداخت پس عرض کرد یا رسول الله نظر کن من ملک بودم و بر عرش برین جام بود بر سر خیل ملائک ز شرف بایم بود میگویدم چو بشیخ و بنهیل زبان بانک مجید بلند از همه اعضا بایم بود حال از در که حق زانده شد چو زو خاش از ذکر خدا منطلق گویایم بود مسخ فرمود خداوند و بشکل از در گاه در کوه مکان گاه بصحرایم بود حضرت فوفی کون پیش تو ام راه نمود ناب آورده شود انچه منتهایم بود سلمان گوید من در خدمت آنحضرت بودم و بکفتگوی آن مار نظر می نمود چون سخن مار با تمام رسید رسول مجید برانودر افتاده نوزدیدگان خود را میبوسید و میبوسید نادیده از جواب برکشاند و در دامن جد بزرگوار افتادند رسول مختار قصه آن مار فکار با ایشان بیان نمود و فرمود باید از او شفاعت نمایم و بر درگاه حضرت اله در مقام متاع عفو و برائیم آن نونهالان باغ رسول و نوبادگان چمن بول برخواهند خجید و صو کردند و دور گفت نماز نجا آوردند پس زبان تمنا کشودند و امر ز من ملاک از ملک قدیم مسئلت نمودند و در مناجات با فاضل الحاجات اینگونه میانات می نمودند مناجات است بار الها کرد و رسول محمد این ملک نیکی کن که شد حالش بد این ملک ره نمجنس انجنین بر در که فخر مرسل که میگردید از عونت مؤبد این ملک در ملک در ذکر نیجت ملائک کی دوست کرده جمیع و بود در خاک مفر داین ملک صورت اصلیش بر گردان کرد و حق شاد و ماند از نوزد و رعیش مؤبد این ملک دیده پا داشت کناه خویش در سخن بیست



چون پناه آورد اکنون نزد احمد این ملک هوزد عایان بزرگوار تمام شده بود که جبرئیل با فوجی ملک از بارگاه
 ملک جلیل رسیدند و او را بصورت اصلی بمقام قرب برگردانیدند و بار دیگر که جبرئیل خدمت پیر جلیل را آورد
 عرض کرد که آن ملک بهر اسمتار و میکداشت مفاخرت داشت که خدای اکبر شفاعت آن دوسرور مرا از ملتیه کرد و آن
 بودم نجات داد و دیگر بار بمقام قرب فرستاد و بعضی کتب مستور است که در درج جناب رسول در حجره بقول
 شریف داشت جبرئیل بکوشه انکور از بهشت آورد و عرض کرد بفرمان ایزد فرد این خوشه را میان این دوزخ
 خود که از زمین و آسمان که در کنار داری قیمت نمای و خاطرات این از این موهبت سرور فرما رسول دوسرور
 برای ایشان دو قسمت نمود و سهم امام حسن را اندکی بفرمود امام حسین از سید ثقلین اجازه حاصل کرد و این
 چند شعر را معروض عرض در آورد لکن بی بعد الهی ملک الجا الا الیک انت کثر به انت ذخر به
 فان فی صلی علیک بمجمل الا کثر لا لکین و الا کثر الیک بمجمل العفو کثرت شیطین و سهمی
 فی بدک بک کلنا اولاد بنک کلنا نفاقینک اتما اهلناک عینک فداوی مقلینک
 ابر کجک لکن منها حاجت کجک لا تفصلک علی بالذی او حی الیک ترجمه
 مرا بجد پس از حمد الهی نباشد غیر در کاهت پناهی ترا هر کس که سرگرم درود است بهر عالم بهر سودا
 اگر سهم حسن کرد و فروز بر فرمان تو سام بر زمین سر زانکت هلال اسما بنجین نمود نصف چون مرقد پیر
 من و فرخ برادر از تو لیم برکت هر دو تن سبط رسول چو از باغ رسالت هر دو سبیم زهروع عطا یا هم نصیبیم
 بچشم کرد و در کار باید مساوات آن دورا ناچار باید بگرا از دو و اگر دی چو چاره ندارد دیگری مثل نظاره
 برادر را مده تفصیل بر من از دست حکم فرد ذوالمن حضرت رسول فرمود شب معراج چون وارد بهشت کردیم
 دو قصر عالی بنادان دیدیم یکی از آن دو قصر از بر جلد سبز بود و دیگری از یاقوت سرخ از جبرئیل پرسیدیم صاحب
 این دو قصر کیست و نام گرامیش چیست گفت یکی از این دو قصر از فرزند حسن است و دیگری از حسین گفتیم صاحب
 این دو قصر را پایه قدر و جلال بیکست سبب اختلاف رنگ آنها از چیست جبرئیل از این سوال ساکت شده
 جوابی نگفت دیگر بار سوال کردم که هر سر شک را با لباس ترکان مفت و پس از اصرار زیاد چنین پاسخ گفت که قصر
 سبز از فرزند حسن است که از اثر زهر سم لب عقیق فامش رنگ زرد خواهد دید و قصر یاقوتی از نور عینت حسین
 که در کربلا مانند یاقوت سر تا با عرف خون خواهد گردید چون از اظهار این معنی شرمناک بودم اول بار عرض
 حال این دوزخ بزرگوار مبادرت نمودم پس تفصیل ستمها که بر ایشان وارد میشد لب کشاد و واقعات اتمامی شرح
 داد **قصه** یقین گفت از حدیث شاه مظلوم که اولب نشسته شد از عمر محروم یقین گفتا بن زخمس چو فرود
 هزار و نهصد و پنجاه و یک بود یقین گفت انشر عشان تن چاک ز روین نکونش بر سر چاک نمیدانم
 زمانیکه امام شهید بآبدن چاک از اسب نگویند و در جناح او بازین و از کون بجانب خیمگاه روید بران
 عترت پیچاره چهره سپید در روضه الحسینیه مزبور است که بعد از شهادت امام اتم چون در جناح نزدیک خیم
 محرم آمد شهریانو اسب صاحبان فرخنده مصاحبه با بازین و از کون و بال غرق خون دید خروش و احسینا و
 و از نیتا بر کشید و جمال افتاب مثال اباجن هلال مثال خراشید مهر انت که بطور اجمال اشارت به احوال
 آن محذره ستوده حضال شده باشد و فرار بکه فاضل طریحی نوشته دختران یزدجرد سترن بودند که ایشانرا آسیر
 نمودند شاه زنا را خامس ال عبا بحاله نکاح در آورد و شهر بانورا محمد بن ابی بکر حکم مزاجت تصرف کرد و دختر دیگر



هم عبدالله عمر رسید و بروایت مشهوره شاه زنان بعد از ولادت جناب سید سجاد در ایام نفاس بروضات عالی
اساس جنات جاودان بارگشاد چون در آن اوقات محمد بن ابی بکر در مصر بدیده شهادت فایض شده بود جناب
سید الشهدا شهر بانو را بجهت پرستاری آن گزیده مولود در سلك زوجیات منسلک فرمود باین روایت چون
شهر بانو امام عباد را در حجر تربیت خود نشاند انروان محرمه را مادر میخواند چون شهر بانو از بدن ذوالجناح
شهادت امام مظلوم را بیقین کرد گریه کنان بجانب بیمار کرد و او را آورد که همانا پدر بزرگوارت بحکم تقدیر بدیده
رفیع شهادت رسیده و دل از مواصلت ما بریده **نظم** اگر شده است شهیدان شهر سپهر و نثار
دکتر اجمهان زندگی بود دشوار منم تن و لیسر فاطمه بود چون جان شنی که جان رودش زیست که کند بجمهان
اکون تو امام زمان و انای اشکار و نهان بیان فرما که یکبار دیگر ملاقات انرو بر امان دست خواهد داد
یادیداران بزرگوار بقیامت افتاد سید سجاد فرمود جان مادر دیگر پدرم را نخواهی دید زیرا که بکام تشنه
بر آب شهادت فایض کردید در غرات جنان نشست و باجد و پدر بجز طاهر قدس در پیوست شهر بانو گفت هنگام
که بدرت عازم میدان بود چنین فرمایش فرمود که ای یار غمگسار بقضا خدا رضا و شاکر باش و در سخت و سست
جهان صابر من امروز براه دوست جان نشاری می نمایم و دیگر بار بجمگاه نمی آیم پس از شهادت من ذوالجناح
با اعلام اهل بیت رسول انام نزدیک خمیگاه خواهد ناخت و حرم محترم را از شهادت من با خبر خواهد داد
بی ناممل بران باد بهما بر نشین و از قوم شوم عزلت کن که او ترا از قید اسیر می رها نند و لیسر منزل عافیت میرساند
بلکه یکبار از زحمت دنیا خواهی رست و زود تر بمن در خواهی پیوست **قصیده** ازین مرده هستم بی شادمان
که پیوند یام بجان از جهان مرا مطلبی از خدای حسین نباشد بدو جز هوای حسین فزان تو کراشم زرد بجان
وصال حسین آب ریزد بران بیمار کرد بلا از شنیدن این فقرات قطرات عبرات بر خسار افشاند و ناله و البت
از زمین بنوا بملأ اعلی رساند پس فرمود ای مادر تو از قید این لشکر خونخوار خواهی رست و ما را بزنجیر غم و بند
اکم خواهی بست من با این خواهران دیدید در دیر پدر و مادر که گرفتاریم و اسیر این جماعت نابکار تو نیز اگر بجلای
فرزندان مبتلا خواهی کرد دید و زحمت پیرو مجلس این زیاد و یزید را نخواهی دید صورت سیکندر را از سبلی
نیلی نمی بینی و از بسکی زنجیر بنواز و زنجیر کلثوم اسیر در حلقه مانم نمی نشینی کردن مراد غل جامع نمی بینی که بپای
دلت ببند ملال در آید و گویند طفلان بیسایمان را نمی ستود که خاطر را محزون نماید **قصیده** تو هم با ما
اگر همراه باشی ز دردم چهره خود میخراشی مینداید که اندر کوفه و شام جها خواهیم دیدن صبح ناشام سر
بریده سلطان مظلوم بنویسد بدست فرقه شوم بمنازل بمنازل یار باشد اسیر از اسر و سالار باشد
زند خوب جفا خصم عیند که این زیاد و که یزیدش شهر بانو از مکالمات جناب سید الشاهدین دیده و از کربان
سیاحت و بعد از وداع ان امام بیمار بوداع عزت اظهار برداخت پس حسب التوصله امام مجتهد سوار ذوالجناح
گردید و راه بیابان را پیش گرفته دیگر کسی از و اثری ندید اکون محل غیبت او را در کوهی که در نواحی ریه واقع است
میدانند و آن مکان شریف را یارنکاه دانسته محل استجابت دعا میخوانند آیات و علامات بسیار از اینجا
بظهور رسیده و کرامات بشمار در آن مقام پیدا کرده از جمله آنکه هیچ مرد یارای ورود آن مکان را ندارد
بلکه زن باردار با احتمال اینکه جنین او بر باد می افتد در آن غار نمی گذارد و سایر مذاهب نیز حرمت آنجا را بسیار
دارند خاصه پیغمبر کسان کوه را زیارتگاهی مخصوص می شمارند و پیوسته با بخار و وحی ارتد بروایتی شهر بانو برزد





الجناب نشستند همون در فاجت عمر سعد بلید جمعی از ان لشکر عینید را بیکر قتلش ما مورساخت هر چه میدیدند
 بجز کرد در کیش بجائے غیر سپیدند شهر بانو حضرت بانو راهی میبرد و با طرف خود میگردید تا گاه سواری نقابدار
 بر او خود ایشان کار دید که میکران آغاز بضرع نهاد که امیر و سیکو نهاد دست از من بردار و مرا بحال خود بگذار که من
 گردباد درین بیابان سرگردانم و چاره کار خود را نمیدانم باین روایت رسیده دخترش نیز بترک او سواری بود ان
 شهسوار عالیقدر رسیده و از ترک او بود او را بوسیده بنواخت و نقاب را از چهره مبارک دور ساخت چشم
 شهر بانو بحال با کمان خامس ال افتاد و از اظهار این معجزه با هره بر محمد و آل محمد صلوات فرستاد پس طینت
 تمام در دلش راه یافت و در ان کوه معروف شتافت و خط کشم ای بسا ناقصا اهل ولا شده اند از زیارتش کامل
 مردم از فیض ابر یکی کوه کوه را زد و کند حاصل بسکه حاجت در ان شده است روا هر کس در زیارتش مایل
 مجلس سیم در وقایع زمان خلافت انسید جوانان بهشت و خلاف کوفیان شقاوت بنبیان زشت
 سرشت از امام محمد باقر مرویست که چون امیر مؤمنان خواست زندگیا را وداع نماید و بقرین فرودس برین فک
 ر نخبه نماید فرزند ارجمند خود حسن را نزد یک خوانده اسرار امام را چنانکه جناب ختمی مایل با و سپرده بود
 بوسی خود تعلیم نمود پس فرمود انچه بر عزم مراد ان امین دانست من نیز مراد ان امین کردم و شرایط وصیت را
 بجا آوردم بروایت جمعی از علما چون از مدینه طیبه عازم کوفه بود کتابها خود را ایام سلم تسلیم نموده با و فرستاد
 فرمود که چون امام حسن بعد از رحلت من بجوار احمد مختار بمدینه بار کشاده انچه هست بتصرف او باید داد چون
 جناب ابوتراب از یوفائے و بر چشاکوفیان بد کیش و ناراج پسر مظلوم خویش خبر داشت و دایع امام را هر چه بود
 در مدینه بجا گذاشت هنگامی که ان سرور را ناد از کوفه بمدینه طیبه روانه نمائتم سلم انچه با و سپرده شده بود
 با انجناب اد و طعمه رساندش بدست اتزن پاک کوه حکم رسول انچه بودش و دایع بلی انچه بر امام واجب
 خواهد بنزد کسان مانند ضایع بجز شارع اری نیارد تصرف هر ان چیز را مانده بر جاز شارع بعد از انکه بدر
 بزرگوارش بمال بقاشتافت و خود بر مسند امامت متمکن یافت جمعی از اصحاب خدمت او شرفیاب شده عرض کردند
 استدعا داریم که از غریب حالان که ارند بزرگوارت میدیدیم بمابنائے و اعتقاد ما را در امامت خود کامل
 فرمائے فرمود اگر پدرم را بشما بنمایم خواهی شد شناخت و اعتقاد خود را کامل خواهید ساخت گفتند یا چنین
 برهائے جای تشکیک نمی ماند انحضرت پرده را که برد خانه او بپنجه بود برداشته فرمود در انجا نظر نمائید چون
 نیک نگریدند مولهی متقیان را در ان خانه دیدند همه گفتند کواهی میدییم که توفیق خدا و ما مانند پدر بزرگوار
 جمیع موجودات را مقتدا همان طریق که پدرت جناب رسول را در مسجد قبا بای بگرمود تو نیز جناب ابوتراب را
 بمافشان دادی و عقده دلها را کشادی ان ولی ایزد و درود این اید شریف را بر ایشان تلاوت فرمود
 وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تُشْعُرُونَ وَطَعْنَهُ هَرَكِي
 جان داد در راه خدا در حقیقت زنده جاوید اوست انکه میرسد ز جانش دوست نیست دوست نایب
 جان دهد در راه دوست دوستان را اینچنین باید شناخت که کسی بدهد نیز مغر و پوست روز جمعه نیست
 بکم رمضان بعد از رحلت امیر مؤمنان امام حسن بر منبر برآمده خطبه بلیغی که بر معارف و بانی و حقایق بزرگوار
 مشتمل نمود و فرمود ما یم اهل بیت رسالت و مائے یکی از ان دو چیز که ان که رسول جهان در میان
 مردمان گذاشت پس طاعت ما را لازم باید دانست مفاد ایه کریمه یا ایها الذین آمنوا اطعوا الله و





اَلطَّبَعُ لَیْ سَوَّلَ وَ اَلْاَمْرُ لَیْ اَمْرٌ کَمَ شَاهِدِیْنَ حَالِ اَسْتُ وَ کَوَاهِ اِیْنِ مَقَالِ دَرِیْنِ شَبِ مَرْدِیْ اَزْدِ نِیَا
 رَفْتُ کَ بَیْشِیْنِیَانِ هِیْجِ عَمَلِیْ اَزْ اَعْمَالِ خَیْرِ بَرِوَسَبْتِ نَکَرَفَنْدَ وَاِیْنِدَ کَانَ نِزِیَا وَ تَخَوَّاهَنْدَ رَسِیْدَ جِئَا مِیْکَرْدَ بَارِ سَوَّلَ
 خُدا و جَانِ خُودَ رَا دَرِ رَاهِ اَوَسْپَهَا دُجَنَابِ رِیْسَالَتِ مَآبِ اَوْرَا بَا هَر جَا عِنِیْ بَیْر جَا مِیْ فَرَسْتَا دَ جَبْرِیْلُ و مِیْکَا یَلِ
 دَرِ مِیْنِ و بِنَا رَا بُوْدَنْدَ و بَیْر جَا رُوحِیْ اُوْرْدَنْدَ قَمْعِ مِیْنُودَنْدَ دَرِ هَمِیْنِ شَبِ کَ اُوْر جَلَتْ نَمُودَ حَضْرَتِ عِیْسَى بِاَسْمَا
 صَعُوْدَ کَرْدَ و یُوْسُفُ بِنِ نُوْنِ بَعَالِمْ بَقَا رُو اُوْرْدَ اَزْ زَخَارِفِ دُنْیَا بَحْزِ هَفْصِدِ دَرِ هَمِ اَزْ جُودِ اَوْبَا فِیْ نَمَانْدَا نَکَاهِ کَرِیْ
 کَلَوِیْ مِیْا رَکْشَرَا کَرَفْتَهْ اَشْکِ اَزْدِ پِدْ کَانَ فَرُوشْتَا نَدِ چنانکَ هَمِهْ اَهْلِ مَسْجِدِ بَکَرِیْدَ رَا مَدَنْدَ **فَضْلُ**
 سِرْمِکِ نَابِ رَیْسُ شُدْ رُو اَنِ بَر خَشَا رَشِ کُوشْمَانْدَ کَ کُوشْمَانْدَ کُوشْمَانْدَ کُوشْمَانْدَ کُوشْمَانْدَ کُوشْمَانْدَ کُوشْمَانْدَ کُوشْمَانْدَ
 چنانکَ کُوشْمَانْدَ کُوشْمَانْدَ کُوشْمَانْدَ کُوشْمَانْدَ کُوشْمَانْدَ کُوشْمَانْدَ کُوشْمَانْدَ کُوشْمَانْدَ کُوشْمَانْدَ کُوشْمَانْدَ کُوشْمَانْدَ کُوشْمَانْدَ
 پَسِ فَرْمُودَ مَنِمِ بَیْر لَیْشِرِ نَذِیْرِ مَنِمِ فَرَزَنْدِ سِرَا حِ مَنِمِ اَزْ چَا نَوَادَهْ کَ خُدا و نَدِ رَجِیْرَا اَزْ اِیْشَانِ دُورِ کُودَهْ مَنِمِ اَزْ دُورِ
 کَ اَزْدِ بَیْجَانِیْ و دُورِ اَنِهْمَا رَا بَرْدَمِ وَاِجْبَا اُوْرْدَهْ عِبْدَاللهُ بِنِ عَبَّاسِ اَزْ جَا بَر خُوا سْتَهْ کُفْتَا اَمِرْدَمِ اَبِنِ فَرَزَنْدِ سَیْغَرِ شَیْخَا
 وَ وُضْعِ اِمَامِ هَمَامِ و مَانَدَنْدَ پَدِ رُو اَلَا مَقَامِ دَسْتِ بَیْعَتِ بَرَا یِ مَعَاوَنَشِ بَکْشَا یَیْدَ و دَرِ دَا یِرَهْ اَطَاعَتِشِ دَرَا یَیْدَ
 کَمَا طَاعَتِ اَو اَطَاعَتْ خُدا و رُسُوْلَتِ طَاعَتِ کُوشْمَانْدَ کَانَ بَا وُقُوبِ و مَقْبُوْلِ مَتَمَامِ اِیْشَانِ اُوْرَا دَرِ اَنِچَ فَرْمُودَ تَصَدَّقْ
 نَمُودَنْدَ و دَسْتِ بَیْعَتِ بَیْجَانِیْ اَو بَر کُشُودَنْدَ مَخْلَافَتِ وَا مَاتَشِ تَنِ دَر دَا دَنْدَ و بَا بَدَا یِرَهْ بَیْعَتِشِ مَیْا نَدَا اَنِچَنَابِ
 فَرْمُودَ بَا هَر کَ صُلْحِ کَمِ نَمَاهَمِ صُلْحِ نَمَا یَیْدَ و بَا هَر کَ جَنکِ کَمِ نَمَاهَمِ دَر جَنکِ رَا بَر کْشَا یَیْدَ هَمِکِ بَیْر مَانِ اُوْر مَیْا دَا دَنْدَ
 وَا نَکَشْتِ فُتُوْلِ بَر دِیْدَهْ نَمَا دَنْدَ **مَتَشَوَّجِ** کَدَا یِ جَانِشِیْنِ عَلِیْ و مَیْا کَهْ هَمَا یِ تُو شُدْ مِیْجَلِیْ هَمِیْنِشِ تُو بِنْدَهْ و جَا
 بَحْکَمِ طَاعِ تُو فَرْمَانِ بُوْمِ بَیْر مَانِ حُکْمِ بَعْدِ دَر سَتِ سِر و جَانِ مَاجْهَلَهْ دَر رَاهِ تَسْتِ پَسِ اَحْضَرْتَا زَ مَنِمِ زَبِیْرِ
 اَمْدَهْ عَمَالِ خُودِ رَا بَا طَرَفِ و نَوَاحِیْ فَرَسْتَا و عِبْدَاللهُ بِنِ عَبَّاسِ رَا اِیْاَلَتْ بَصْرَهْ دَا دَ چُوْنِ خَیْر شَهَادَتِ اَمِیْرِ مَوْسَا
 وَ خِلَافَتِ اِمَامِ زَمَانِ بَعَا وِیْرَ بِنِ ابِیْ سَفِیَّانِ رَسِیْدَ مَضْطَرِبُ شُدْ دُجَا سُوْسِ بَکُوفَهْ و بَصْرَهْ فَرَسْتَا کَ اَزْ اَحْوَالِ
 اَنِجَا مَطْلَعِ شُدَهْ اُوْرَا اَکَا هَ سَا زَنْدَ و بَا خِلَافَتِ حَالِ خِلَافَتِ فَرَزَنْدِ شَیْرُذِ و اَلْجَلَالِ پَر دَا زَنْدَا مَامِ حَسَنِ اَزَا مَدَنْ اَنِ
 دُورِ نِ اَطْلَافِ یَا فَنَهْ هَر دُورِ اَبْجُصُورِ مَبَارِکِ خُوا سْتِ و بِقُتْلِ اِیْشَانِ فَرْمَانِ دَا دَ وَا مَیْرَ مَحْجَهْ اَظْهَارِ بَیْعَتِ خُوشِ نَزْدِ
 مَعَا وِیْرَ بَدِ کِیْشِ فَرَسْتَا اَزْ مَضَا بِلِ و خَصَا بِلِ خُودِ بَرَا هِیْنِ وَا فِیْهْ و حَیْجِ کَا فِیْهْ دَر اَنِ نَامَهْ دَرِجِ نَمُودَ وَا ظْهَارِ فَرْمُودَ
 کَ اَکَرِ سَرِ تَمَرِ و طَعِیَّانِ دَا رِیْ جَنکِ و قَتْلِ رَا اَمَادَهْ اَمِ و دَرِ مَقَامِ مَدَا فَعْدَا شَرَا رُو تَرُو یِجِ شَرِیْعَتِ اَحْمَدِ خُتَا رَا اِیْشَانِ
 چُوْنِ نَامَهْ مَعَا وِیْرَ سَیْدِ کَفَرِ بَا طَشِ ظَا هَر کَرْدِیْدَ و نَامَهْ مَلَا یِچِیْدَ دَر نَامَهْ نَکَا شْتِ و بَا لَشْکَرِیْ کُرَانِ اَرِشَامِ رُو بَرِ
 کَدَا شْتِ **مَتَشَوَّجِ** دَر عِرَاقِ اُوْر دَزَانِ رُو اَنِ عَیْنِیْدَ قَا نَاقَا اَزْ اَوْبِیَا مَوْزِدِ پَزِیْدَ بَسْتَا اَزْ حَسَنِ رَا اَوْصِیَا
 نَا حَسَنِ اَبْدَ شَهِیْدِ کُوشْمَانِ اَنَسْکِ رُو بَا هَ مَکَرِیْدَ مَیْا کُوشْمَانِ اَبُو فَا ئَهْ نَادَا دَ جَا سُوْسِیْ چِیْدَ بَکُوفَهْ فَرَسْتَا و
 نَامَهْ رَا چِیْدَ رَا کَ کَانَ مَیْا دَا مَیْا دَا شْتِ و عَدَا هَا دَا دَ کَ اَکَرِ تُو اَمِیْدَا مَامِ حَسَنِ رَا بِقُتْلِ دَر اُوْرِیْدَ دَخَرِ خُودِ رَا بَا دَ شَرِ
 هَزَارِ دِیْنَارِ بَرَا جَا یِرَهْ اَیْیَکَا رَ مَیْیَا دَا رَمِ عَمْرُوْنِ حَرِیْثِ و اَشْعَثُ بِنِ قَیْسِ و شَبْثُ بِنِ رَیْجِیْ و بَعْضِیْ اَزْ رُوشَا کُوفَهْ رَا
 کَ بَا خُودِ یَا رَ و مَعَا نَدِ جِدِ رَا کَرَا رِیْ پِنْدَا شْتِ بَدِ شَمْنِیْ و نَقْضِ بَیْعَتِ و نَقْضِ خِلَافَتِ اَحْضَرْتِ وَا دَا شْتِ و وَعْدَهْ
 مَآ بَقَرَا اَعْلَا وُهْ اَطَارَتِ لَشْکَرِ بَرَا هَر یَکِ اَزْ اِیْشَانِ نَکَا شْتِ بَا اِیْنِ جِیْلَهْ و نَذِیْرِ و بَا یِیْنِ نَذِیْرِ دَلِ نَا یَیْزِ اَکْثَرِ
 اَزْ اِیْشَا رَا اَزْ مَتَابَعَتِ اِمَامِ زَمَانِ مَخْرُفِ سَا خْتِ و اِیْزِیْنِ عَمَلِ شَبِیْعِ مَتَمَامِ مَرْدَمِ رَا بُوَادَهْ صِلَا لَتِ اَنْدَا خِیْثِ کَا رِ
 مِیْجَلَهْ و سَیْدِ کَرَا نِ اِمَامِ وَا لَا مَقَامِ قَطْعِ نَظَرِ اَزْ عِلْمِ اِمَامَتِ بَا عِلَامِ دُورِ مَتَانِیْتِ اَنِ بَدَا اِیْشَانِ رَا مَنِمِیْدَ و مِیْجَمِهْ

حفظ بدن مبارک در زیر جامه زره می پوشید و با وجود این مخالفت کلی در اصلاح حال امت میگویند روز
روانشای نماز یکی از خارجیان نیز بجانب انجناب انداخت و بجهت محافظت زره کاری ساخت مشغول
چو حفظ ایندی باشد نگهدار من کل مانند این از دم خار چو غون حق نواز در جامه مظلوم بود از تاب آتش در امام
بهر جا کرد لطفش در نع کینه ندارد بهی از سنک ایکنه اجتماع بیوفای در خصمه نامها از ادب میز معاوی می
نکاشند و دشمنی خود را بجانب مجنبی اظهار میداشتند بجز یک ایشان معاویه و شدت نفاق و پوئیدن راه
غراف جری کرد پدید و خبر حرکت آن بزرگ شریف انور در رسید لاجرم بر منبر کوفه صعود نموده برخی از حمد و ثنا
نامتناهی الهی بیان فرمود و در خاتمه بیان کوفیان را بجهت دادن لشکر عناد دعوت کرد و هیچیک از آن مجنب
نآمد با فدا نام فرمان امام انام روینا و در عکین حاتم برخاسته بیایستاد و زبان ملاوت با ایشان برکت کجاست
الله چه بدگروهی هستند که فرزندان پیغمبر شما را بجهت خرب شیطان و زاده ابوسفیان دعوت میفرماید و از
بیچینی هیچیک از شما با طاعت انحضرت اقدام نمی نمایند یا از غضب خدا بیم ندارند که فرمان لازم الانعان
امام زمان را از دست میکند از بد از سخنان او جمعی دیگر برخاسته و را متابعت نمودند و چنین اطاعت پیش
او خاک سودند مشغول که همه تابعیم و فرمان بر بسته از جان بخدمت تو کمر خاک پایت با اعتقاد در دست
تو شب بصر کنیم نخست ناچستی که بر تو میسریم به نصرت ز جان و سر گذاریم حضرت فرمود اگر راست میگویند
در خیل که لشکرگاه من است ایستایند و سعادت آید در پاید اما میدانم که بکفنه خود وفا نخواهند کرد و مرا سم و ف
داری را با جانان بر کوهاری بجا نیاورد پدید پس از منبر فرود آمده بشکرگاه خویش شتافت و هیچیک از آنها را که
وعده آمدن کرده بودند در آنجا نیافت دیگر یاران برزگوار بر فراز منبر فرمایشات گذشت را تجدید کرد
و از منبر منزل شرف تشریف آورد مرگ از قبیل کنده را با چهار هزار کس بر سر راه معاویه فرستاد و بتوقف
سردار خود در انبار فرمان داد و ان بد کردار پس از وصول انبار بر رسیدن رسول و رسید معاویه و جایزه
سیار بسیم و زران تابکار فریفته گردیده بر اسب مخالفت نشست و دو سب کس از مخصوصا خود را با خویش یار
و مدد کار نموده معاویه در پیوست مشغول آنکه شد فطرت او از سجن بر دره بسو علی بن
کی شود پشته بعنقا هر از صوه باباز کجا هم پرواز شد از ان شوم عباد و تمیل شرح الجنس الی الجنس تمیل
امام جن و بشر از شنیدن این خبر در یکباره خطبه و فرمایشات گذشت را تجدید کرده مخالفت انمزد که پرا انزور
مرض بیان در آورد و فرمود اینک دیگر را میفرستم او نیز مانند مردود نخستین خواهد کرد پس مرگ از قبیل مراد را باها
عد فرستاد و همان حرکت ملعون پیش از و نیز اتفاق افتاد انگاه عبدالله عباس را با قتلش سعد مأمور نمود و خود
در سابط مداین نزول اجلال فرمود در آنجا خطبه نسبت کفر با ایمان مطلق دادند و بتاراج اموال پرداخت
نشاندند بشک کردار از دوش مبارک کن بر گردند و مصلای از زیر بایش بیرون آوردند ناچار سوار شده راه
مداین زاد پیش گرفت جراح بن سنان اسد خنجر بران مبارکش فرود آورده بحر وحش کرد موالیان ان بایمان را
قتل رساندند و اتمظوم را در عاری نشانده بمذاین کشاندند چون این مختصر کجایش تفصیلات را نداشت مقدرا
بطور مختصر نگاشت مشغول زان لعین این چنان شد بر حسن صبرش از دل رفت و آرامش رفتن کر حسین بن علی در
چند روز در بلا شد مبتلا این مته مظلوم را بعد از پدر بود ایم قوت جان خون جگر ناچار بجهت حفظ خون
مسلمانان بمصالحه تن در داد و زمان خلافت خلافت را با شر ایط چند در کف اخلاص معاویه نهاد و ان سر حلقه از بنا



خلاف بعد از استیلا در امر خلافت در پیران خود کمال خرافت دید و از جمیع عهد ها که بسنه بود بر کرد بدین
 مخالفت را در کمان عدوت نهادن بدین بدکشی را بنام کرده شقاوت و فرجام خاصه کوفیان بدین یاد داد اگر کسی
 بچشم ملایمت نظر نماید خواهد دانست که باین مضمون مظلوم چه قدر ستم رسیده اگر چه مظلوم کربلا با انواع بلا مبتلا
 بود ولی بعضی ناملا یقات را که طبع مبارکش قبول نمیفرمودند چنانکه مشهور است پیش از شهادت آنحضرت
 خواستند بچشمه در آیند و دست نازاج برکشایند از غیرت که داشت ایشانرا مانع شده نگذاشت آن بدین
 نیز یار آمدند و نبود لاجرم هر یک از آن یحییان بعد از شهادت امام زمان دست تقدیر را از اهل بیت
 اظهار بر کشودند و بدین ستمها که بعترت ظاهره رسید کیفیت ورود اهل بیت امام زمان بشام غم انجام
 که کثیرا ثاب شنیدن آن نیست **فصل ششم** چنانکه سید سجادر و شب فرمود زهر بلا بر من ریخ شام
 افزون بود هر چنانکه برایشان زشام میاروداد رسید زال بهر براسمان فریاد خصوصاً علی بیضا و به
 معجز زدند صف جو نیز دیزید بدگوهر امام محمد باقر میفرماید پدرم سید الساجدین فرمود روز ورود
 شام مرا بشتر برهنه نشانده بودند سر مطهر شهید کربلا بر فراز نیزه بود زنان نیز بر شتران برهنه جاداشند نیزه
 داران چند بدو ایشان خاطر کرده ایشانرا بحال خود نمیکذاشتند از دیده هر کس اشکی جاری نمیدیدند
 نیزه داران نیز نیزه بر سرش میگویند هنگام ورود سخن ناگفته میگویند که ایشان و بیان از محروم و فقر
 آن عاجز است **فصل هفتم** کثیرا که بخار و جزا است و ناخیزه فاسزای سزا است کثیرا که پای شرف و جده
 سرش که روا بود بر نوک در مفتح آفتاب از سید شامی منقولست که چون با اسرار و سارا از کوفه بشارت
 در مسایکی مازنه بود از طایفه بنی هاشم که حمیده نام داشت بر سر ستمی بعد بود و کینش بر زنبه در وسط
 خانه اش هم ابیکری بود چون او از ورود اسرار از همه جا بلند شد و مردم بمشاوره نهادند سعد و زنبه نیز
 میانما شایان افتادند همینکه نزدیک رسیدند و از شهادت بحال عبا و شهرت طه با خبر گردیدند صدرا را
 بگریه و زاری بلند کردند و گریه کنان رو بخانه آوردند بعد از ورود سرادگن را ابیکری نشاند و از چشمها
 چشم خود دور و روان بران آب گریه بر لبشند حمیده چون آنها را اگر بان یافت سرا سیم نزد ایشان بشناخت
 چون نزدیک رسید چنین شنید که سعد میگوید جان مادر چگونگی بر سر نریم و حال آنکه سر منور امام تشنه
 کام را بر سنان مخالفان جلوه کرد بدم زنبه میگوید ای جان تو چگونگی از گریه خود داری تمام و حال آنکه از بان
 سراچه اعزاز و پر دکیان سلطان حجاز فراز شتران به جهاز از او احسینا شنیدم **فصل هشتم**
 یکی میگوید بشیر شد حسین من از هجران او در شور و شبنم یکی میگوید از هجران اکبر منی منم سراز با پای ازیر
 یکی میگوید فاسر اعروسی غراشد زین سپهر انبوسی یکی میگوید از تن و سبک ساس فکندندان گروه شوم
 یکی میگوید خلوت خشک اصغر فغان کاخراب تر شد تر حمیده غم رسیده غمکشید از شنیدن این سخنان مد
 در افتاد بعد از لحظه که بهوش آمد سر به چادر قدم از خانه بیرون نهاد فریاد و او بلا و وامصیبتا از دل میکشید
 نا صحر زنان و گریه کنان خدمت علیا اجناب زینب رسید چون آن محذره را بر شتر به جهاز سوار دید خود را
 بر زمین انداخته خاک بر سر کنان پرسید ای جان تو در سراز ایچا شریف طهر ابرادرت را چه رسید که ترا باین
 زلت انداختند و باین حالت وارد شام ساختند زینب دستها خود را بر سر فرود آورد و بریده برادر که
 بنوک سنان جلوه کرد بود اشارت کرد همینکه چشم حمیده بران سوار و درخشان افتاد که مانند آفتاب رخسار مطلع

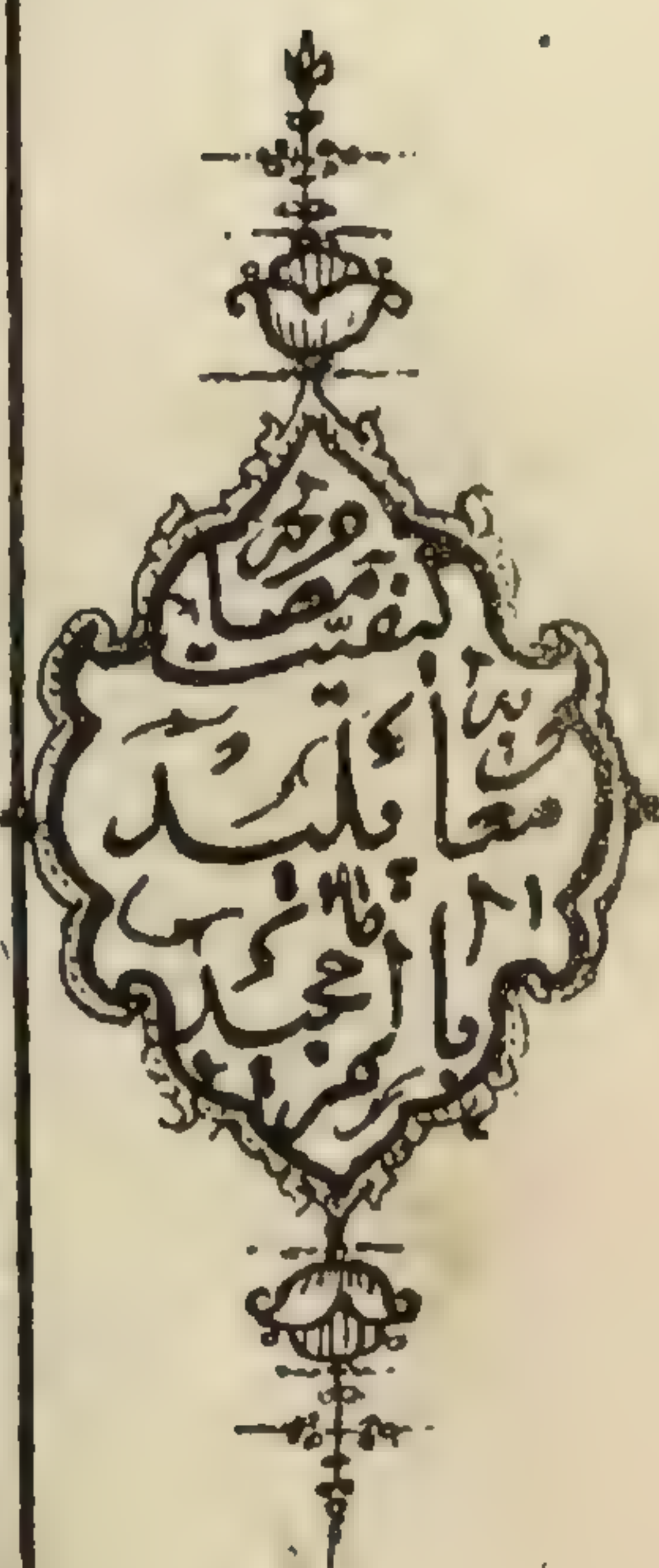




و گرداوشب از شدت برهنگی و سرما آرام نداشتیم حرارت افتاب ماه چپشانرا که از بروج شرف بودند چنان
 بکلف انداخته بود که از رفتن رنگ مانند سحر احبشه و رنگبار می نمودند زنان و دختران شامی غالباً و فار
 دست از دیت و زبان شمانت نسبتاً میگویند بلکه گاهی بسنگ و چوب نیز بر آزار ال اظهار می فرمودند
 مگر **مکتوب** مگر در دروازا فریاد برآل اظهار فریاد بشام ال پیر فار سیدند چه زحمتهای که در آن حال
 بطرف شامیا گاهی گرفتار و سنگ خزان گاهی رازار که بر می افشانند خستاستاد که خونین دل از اهل نظر
 که خوانند نشان زچین و بزم که فرودندشان بر حال دل غم **مجلس چهارم** در مصالح و نکات صلح
 امام مبین با معاویه لعین و اصلاح حال ارباب بن و کار شرع مبین چون انجناب هر گونه محبت را بر احباب
 تمام نمود و باره از کسی ندید بصلح راضی گردید پس نامه معاویه مرقوم داشت که من میخواستم حق را زنده گردانم
 و باطل را بپیرانم بترجیح کتاب خدا پردازم احکام نبوی جاری سازم مردم متابعت مرا و انداختند و پادیده
 خلاف گذاشتند اکنون با تو بشرایط چند مصالح می نمایم و در مقام وفا آنها با سخکام عهد بر می آورم باین
 پادشاهی عاریت شاد می باش که مانند غاصبین دیگر برای تو موجب ملائمت و استبانت است بعد از آنکه
 نامه پسر عم خود عبد الله بن حارث را نزد معاویه فرستاد که بپایان صلح احکام دارد و مصالحه نامه را بنگارد پس
 نامه را چنین نوشتند **بسم الله الرحمن الرحيم** صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب با معاویه بن ابی سفیان که مقرر
 او شود بشرط آنکه محل بکتاب خدا و سنت رسول امری ندارد و سیرت خلفای راشدین را از دست نکند و
 بشرط آنکه بعد از او احدی برای این امر تعیین نشازد و در شام و عراق و حجاز بازار احدی نپزدازد و احدی
 علی و شعیبا و در هر جا باشند از مال و جان کسی ایشانرا ترض نرساند و احترام حسین و اهل بیت
 کوین را لازم داند حقوق ارباب حق را بصاحبش عاید دارد و هر ساله از خراج دارا بصد و پنجاه هزار درهم
 بکسان امام همام و اکدار و سب و شتم جناب امیر مؤمنان موقوف نماید و در قوت زبان غامز ابا نصر و انور
 جان نکشاید **مکتوب** معاویه بگویند و بایمان نخستین کرد محکم عهد و پیمان سپس چون ملک شد بر کوه
 جفاها شد از بیاختر عالم بلی عاری جو بود از دین و این کجا دارد مسلم این قوانین چون نامه باخجام رسید
 خدا و رسول را بران کواه گرفتند و شهادت عبد الله و عمر بن ابی سلمه و عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن
 ابی سمره و دیگران نیز بران نوشتند بعد از آنکه صلح معاویه متوجه کوفه شده در نخیله فرود آمد در
 همان روز خطبه خواند که ایها الناس من با شما قتال نکردم که نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکوة بدهید
 بلکه قتال من با شما برای امارت بود و شما هدایت مدعای اینه تمنای جلوه نمود در ضمن صلح شرطی چند بآئین
 علی نموده ام که قصد من نشان دادن ائمتنه بود اگر نخواهم بپایان از ان شروط مقرر و وفا نخواهم نمود پس از انجا
 بکوفه وارد شد در حالی که خالد بن عرفطه در پیش او میرفت و جبب بن حجار را بیت او را برداشتند
 و از باب القیل داخل مسجد شده خانه پاک خدا را بلوت و جود ناپاک خود بیالود **مجلس پنجم** از گردش
 ماه و مهر و از دور سپهر چون قیل بخانه خدای چاکرفت هم از ستم زمانه سفله نواز کخول بمسجد علی شد شکفت
 اهل کوفه چون آمد و در انظره را آوردند از فرمایش مولا یثقیل یاد کردند و ان چنین بود که روز آنحضرت
 بر منبر خطبه میخواند ناگاه مرد آمد و بوض اقدس رساند که خالد این عالم فساد گذشت حضرت اعتنا فرمود
 دیگر وارد شده خبر مردن خالد مکرر گشت حضرت فرمود خالد نموده و نخواهد مرد تا ازین مسجد کوا کفر و کشت



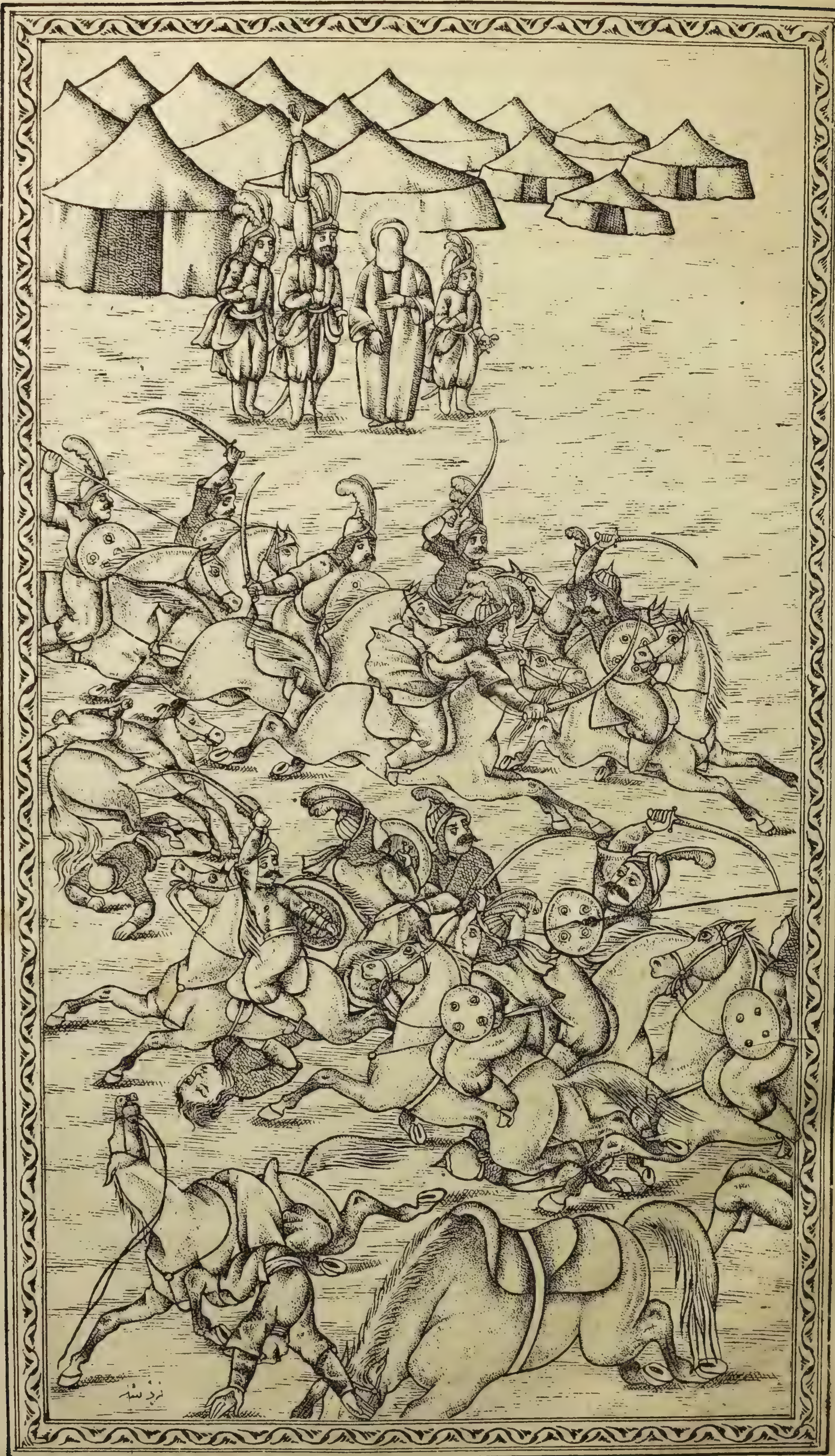
در این رایت را حبیب بن حجار حمل نما بد حبیب نیز حاضر بود و عرض نمود که مرا میفرمائی اجتناب فرمود بلی الله
چنین واقعه رو خواهد داد و روزی در معاویه انچه گفته بود اتفاق افتاد **مکتوب** بلی هر چه فرمود هر جا علی
بیانات او شد چو خورشیدی امام امیر حجاز اوست که کار جهان دانند از مغرب و بوسه علی چون ملقب بسلامت
رناز نهان چون عیال که است اما زین القادری میفرماید که چون کعبه صلح رود و ملاقات امام همام با آن
شقاوت فرجام اتفاق افتاد معاویه بر منبر شده گفت ای مردم این حسن بن علی بن ابیطالب است و صلح من را بعد
چون مرا شایسته خلافت دانست خود را تکاب این کار را نتوانست اکنون بطوع و رغبت بربیعیت من در می
آید و خودش نیز شمارا اعلام میفرماید پس برآمده امام حسن را بر منبر فرستاد انحضرت بعد از خطبه بلیغی
مناقب خود و آل رسول را شرح داد که اینجا کنایه از ان شخصیت را دارد و در آخر ان فرمود اگر در مشرق و مغرب
عالم مردی را بگوئید که حدش رسول و مادرش نبول و پدرش جانشین خیر المرسلین باشد بجز من و برادر من حسن
نیست از خدا بترسید و کراه نشوید و از جاده شریعت مطهره بیرون نروید با اینکه میدانم باین سخنان من سر
نرود نخواهید آورد و اطاعت را نخواهید کرد بدو و سبب من بیعت کردم باین مرد و این فتنه است که بر شما
حادث شده کسی که حق خود را بدیگری گذارد مورد ملامت نیست اما هر کس حق دیگری را از روی غصب و
خود را آورد مرد و خالق است و مطر و خلاق **مکتوب** بر د چون نام غضب و اهل با بود مقصود اصلش
که از ان ناکسان ظلم شیم در زمین شده حال کین محکم از جفا بعد سید دوسرا غضب کردند حق زهر آرا
پس علیه از کینه اوردند سو مسجد کثان بودند چون معاویه دید ان احوال شد حری از جفا و کین با آل
پس از انکه حجت خود را چنانکه شاید و باید بر مردم تمام کرد از منبر بر تریف اورد و نوشت که چون امر محض
واقع کردید معاویه نامرد جناب امام حسین را به بیعت خود تکلیف کرد اما حسن معاویه فرمود ترا با او رجوع
نباید بود زیرا که او در بیعت احد کردن نخواهد نهاد مگر اینکه کشته شود تا اهل بیت او رنده اند و کشته
خواهد شد اهل بیت او هم تمام شامیان را نکشند کشته نمیشوند چون معاویه از بیعت امام حسین مایوس
گردید قیس بن سعد را که از اعظم کوفه بود بر بیعت طلبید و این قیس مردی بود شومند و بقامت بسیار
بلند چنانکه هر وقت بر اسب بلند سوار گردید پاهایش بر زمین کشید در ان زمان سعد با چهار هزار نفر
کناری گرفته بود و با معاویه مخالفت می نمود چون پیغام معاویه باور رسید گفت من سوگند یاد نموده ام
که او را ملاقات تمام مگر آنکه نیزه و شمشیر در میان ما باشد معاویه به حجه برای قسم او نیزه و شمشیر در میان
نهاد و او را بمجلس خود بار داد **مکتوب** بنکه بود ان لعین چون مکار یافت از مکر دست بر همه کار
هر چه در عمر خویش مکر اندوخت همه را بر پند شوم اموت اگر مصاحبه امام حسن را نمیشدید هرگز با مدین
راضی نمیکردید چون وارد مجلس معاویه شد خدمت امام حسین عرض کرد که در بیعت من چه میفرمائی اینجا بجانب
امام حسن اشاره کرد یعنی امام زمان اوست و هر کاری کرده است بکوست معاویه چون او را در بیعت خود
بمقام اگراه دید خود از کرسی برآمده دست خود را بدش رسانید در کتب اخبار روایت شده که بعد از
انقضای امر مصاحبه امام حسین خدمت امام حسن مشرف شده هنگام رفتن کریمان بود و زمان مراجعت خندان
سبب گریه و خنده را از ان سرور پرسیدند فرمود که به من بجهت ذلت بنی هاشم بود چون علت مصاحبه را پرسید
برادر و الا که عقد دلم را کشود از و پرسیدم ترا چه باعث شد که خلافت را بمعاولیه گذاشتی و ما را با طاعت



او داداشنی فرمود همان جعتی که پدرم را باعث شده کار مردم را بکف کفایت نمود و نهاد همان باعث که یونانی
 مردم است برای من نیز اتفاق افتاد و قطعاً منمیدانم که یونانی در مردم باین صلح هرگز نمیکرد تمکین
 در دنیا که انقوم از یونانی همه اهل مکان نمودند و عجب منمیدانم که یونانی در دنیا که انقوم از یونانی همه اهل مکان نمودند و عجب
 با اینکه خود را صاحب حق میدانستی و ظلم و بغی معاویه میبرد و بر تو واضح بود چرا که صالحی را تو در دادی و اختیار
 مسلمانان را بقتضای اقتدار چنین نابکاری نهادی اینجاب فرمود ایام را تجزیه نمایند باینکه یونانی را امام خود
 خوانند ابو سعید عرض کرد در اینکه تو تجزیه خدا و پیوسته استیخدا سخن نیست فرمود ایام من ان پیغمبر که رسول در حق
 من و برادر من فرمود که هر دو امامند خواه با مرا امامت خود اقدام نمایند و خواه در خانه خود نشسته بیرون نیایند
 عرض کرد بلی فرمود پس در امامت من سخن نیست علت صلح من با معاویه مثل صلح محمد رسول الله است با بنی
 حمزه و بنی اشجع و با اهل مکه در مراجهت حبشه آنها ثانی بنی قریظ و کافر بودند و معاویه بنا و بیل ان کافران بود
 سعید هر کس را امام بدانند چنین افسانهها نسبت بمن نمی خوانند زیرا که نسبت سفاکت با امام نباید داد و
 هر چه بگوید از صلح و جناب مجکش سر طاعت بر زمین ارادت باید نهاد در ضمن این مصالحه با حکمتها سخن است
 که احدی بران آگاه نیست اگر من با معاویه صلح نمیکردم یکی از شیعیان من در دنیا زنده نمیماندم مگر اینکه برای
 هر یک بهانه می نیکیخت و خوشتر از این زمین میریخت و قطعاً با اینکه بخت خون مردم کرد بدعا و قتل مسلم
 از مکر بقتل اهل ایمان میکشت بی بهانه مردم کو صلح نبود اثر میماند از مرده شیعیان بعالم
 مروست که چون معاویه بدخلافت خلاف خود استقلال یافت بشیر بن ارطاة فرمان ان بایمان براس
 احضار شیعیان امیر مؤمنان با شرافت در اوقت و لا مکه عبدالله بن عباس بود بشیر هر قدر تخاصم کرد
 او را پندانه و سر و طفل صغیر او را بدست آورد و ان دو طفل بیکناه را شهید کرد از قرار بکه نوشته اند
 ان دو طفل در کمال جمال بودند و با کسوهها مشکبار بماء نابان عنبر قفا می نمودند چون خبر بمادر ایشان
 رسید طاقتش در مفارقت ایشان طاقت نداشت و در مصیبت آنها مرندهها انشا کرد و سر شکمها از ترکان بدلا
 آورد تا مادر ایشان زنده بود از عزا داری فرزندان خود بناسود **مستحق** کسی هرگز بعالم که شنید
 صورت از زنان داغیده خصوص ان زن که از مکه جوا فتد در جان و سوزنها چنان کرد اغ ابر مادر او
 ندید خشک کس چیم ترا و بعد از انکه عبدالله نزد معاویه رفته مجلس او وارد کرد بد بشیر بن ارطاة را بد معاویه
 گفت ای عبدالله این مرد را می کشا همانست که پسران ترا بلج خون انداخت و ترا بمفارقت ایشان گرفتار ساخت
 بشیر گفت بلی من آنها را کشم با من چه تواند کرد عبدالله گفت اگر بشیر میباشتم سر انرا بکنار میکشاشتم بشیر
 خواست بشیر خود را با و بد معاویه برود و او را بممانعت نمود که بشیر مرد احق هستی مگر از حکم نبی هاشم
 خبر نداری بخدا قسم اگر بشیر ترا با و میدادیم اول ترا بچون پسران بجاک هلاک می انداخت و بعد از تو بکشتن
 من می پرداخت اگر پسران عبدالله بن عباس محبت امام حسن که رهبر ناس بود جانباز می نمودند و بشیر عبدالله
 جعفر نیز بمواد او می و یار می حسین بن علی کوی سبقت در میدان سعادت از نبی هاشم ربودند شیخ مفید در اسناد
 روایت نموده در ان او ان که سرور شهیدان از مکه عزیمت کوفه فرمود عبدالله جعفر عون و محمد پسران خود را که
 مادر ایشان جناب زینب خانم بود از مدینه بر کاب ظفر انساب خال فرخنده اقبال روانه داشت و عمر
 ارادت امیر نیز نگاشت **مستحق** بفرمود ان سعادتمند هیچ بهتر ندید از فرزند گفت از اخلاص جان این پسر



باد قربان اکبر و اصغر که خود از پیری کراخانی نکندم قبول فرمایند مادر این دو طفل جای پدر هر دو را
 بنی کرد بخون بپسرد. آن دو فرزند را از مجبور جز شهادت نبود منظور پس نزد عمرو بن سعید که والی مدینه
 بود رفتند از خواهش نمود که نامه مشعر بموالات بامام ابی العیادان و والد الشادان بنگارد و او را از سفر عراق
 باز دارد عمرو بن سعید التتبی عبدالله عرضیه بان شاه والا جاه نکاشته برادر خود یحیی زاد و او را با اتفاق عبدالله
 بمکه فرستاد بعد از طی مراحل در خانه خدا بارگشادند و عرضیه را بخانه خدا دادند پس از آنکه جگر گوشه نبول
 عرضیه عمرو را بشرف مظالمه زبور داد عبدالله جعفر سر بر قدم مبارکش نهاد که ای پسر عم از سفر عراق درگذر که نفاق
 عراق شهره افاشت و وفاق قلبی از ایشان را نوادراتفاق یحیی نیز ازین فیصل سخنان زیاده از حصر و بیان بریا
 آورد و سرور شهیدان را از آن سفر ممانعت کرد انچه خدای و دود در جواب ایشان فرمود بحکم تقدیر باید بران
 روانم و حرمت حرم را نگاه بدارم میسر سمفته برانگیرند و خون مرادین مکان شریف بریزند چون ایشان این
 جواب را از اجتناب شنیدند و از مراجعت او بمدینه مایوس گردیدند عبدالله محمد و عون را بملازم
 رکاب اجتناب امر کرد و امثال این مقال با پسران فوخته مثال در سفارش حال ستوده قال بمعرض بیان در آورد
 مشکوکی جانان پدر بدشت هجا چون خامس ال مانندنها خواهم که شوید یا و راو گردید بدور اکبر او
 البته که دل ز جان گذارید و ندره خال جان سپارید که هر دو رضا باب جوئید در راه فدای او بپوئید
 کردم ز شما و رضا را گردست دهید زندگانی پس اجتناب محمد خفیه و عبدالله و ابن عباس و سایر یاران را
 وداع کرد و از مکه بجانب کربلا روانه و بعد از ورودان زمین و اجتماع معاندین لعین که روز عاشورا کار بمقتلا
 کشید و کارزار شدید گردید هر یک از اصحاب و اجنباب از یکدیگر کوی سابقت بچوگان شهادت میر بودند و بمید
 سعادت رومی نمودند تا نوبت جانبازی بسله علیه بنی هاشم رسید هر یک از ایشان مهتاجاتال اصحاب ضلالی
 گردید خواه زادگان فرزندان حیدر و صفدر پسران عبدالله جعفر برضا مادر و وصیت پدر که رگ جان فشانند احکم
 بستند و با سلاح جهاد بر سمنده غم نشستند که کوی سابقت از سایر همراهان دران میدان برهانند و زودتر
 بکراجهان و بهشت جاودان در آیند **مشکوک** چون زخواهر زادگان شاهدان وقت جانبازی شدند در راه دین
 چشم عقل از کار اینها خیره ماند چهره محارر و کایا تیره ماند انقامت بوسه و خوشترام این بطلعت بود چون مائلا
 کسبون کردن و دشمن عذار اشکارا داشت یلدا در بهار ابرو این بایچین در هر نظر چون زبرج قوس ماهی جلوه کرد
 آن زبانه ای کلی پرموده بود خون دل این یک چو غنچه خورده بود کویا برکشت وقت کارزار همچو ثمرگان از زینب زکار
 سالک این ره محمد شد نخست بآبره بنما و دست از جابشت رفت پیش خال با حال پویش با نضرع گفت غم زدم خویش
 گفت خواهم روسومید کنم در مساعی جان قربان کنم یافت چون از شا ایما اذن جنت هر جانباز میا ترا بستت
 پس بر زینب شد مهر و دای خست جان ترا بقیع انقطاع گفت مادر جان حلالم کز حلال زمین سفر برگشتم باشد حال
 در مدینه کرد و بار کرد از پیر بنما پدر را با خبر این بگفت و روسومید نمود در صف زدم این رجز را می شنود
 شکوه میخوانم بیزان متصل زین گروه خیره را تیره دل ترک نمودند این قوم چهل حرم قران و فرمان رسول
 کفر و طغیان ظاهر است از این سبب جللی که گشته اند از شاهرا این رجز بخواند و اندر طعن غوطه ور گردید در دریا خرب
 خدا و در صف صفین انچه کرد شد رتیغ او عیان را نبرد پشته ها آگند کرد از کشته ها نعیان و آن کشته ها شد پشته ها
 غارین نماند شوم از کین ساخت اخر کارش از تمیز کین چون بخون غلطان برادر رید دیده تر شد در بر شاه دو کون



میلان مارین بن عبد اللہ جعفری

مجلس پنجم از بیباچهارم

چونک از عرف شد فارغ چه برد ریاچه بر ساحل بیای مدح او بکشا اگر قری اگر بلبل براغ وصف او جبر اگر را که
 اگر را جل سران شرع را سرور سر آمدنک در سحاب فضل را کوهرهای سیمت و اطل خداوند قدیم فرد
 مدت غیبت او را طولانی خواهد کرد و زمانیکه شیش افضا نمود او را بجهت شرعی غایت ظهور خواهد آورد
 و بقدرت کامله خداوند بصورتی که کمتر از چهل سال داشته باشد جلوه خواهد نمود و قدرت الهی را
 بر همه کس ظاهر خواهد نمود از قراریکه ما به تمام قوم افشا هنگامیکه جناب مجتبی مداین روزها در آن مبارکش
 از خجسته نمود و بجرح بود روزی زین و هب بخدا متش رو آورد و در آن شدت الم و درد با و عرض کرد که مردم را
 در کار توحید زیاد دست داده که هر اخلاف را بمعنا وینه نهاده انجناب فرمود بخدا سوگند که معاویه را بال شمشیر
 برآمن از این گروه میتراست که خود را شیعه ما میخوانند و اطاعت ما را جایز نمیدانند بلکه دست تاراج با ما
 گشودند و قصد کشتن ما را هم نمودند بخدا سوگند که اگر از معاویه عهد بگیرم و با اهل و عیال خود مدامان باشم
 بهتر از آنست که ایشان دست از ابر کشانند و بعد از کشتن من مهنک حرمت حرم محترم و ایند اگر با معاویه چند
 کم این نامردان مرا گرفته بدست او میسپارند و اضلاع حرمت مرا نگاه نمیدارند بخدا قسم که اگر با او صلح کنم و
 او قایم بقرت بگذرانم بهتر از آنست که گرفتار او شوم که او در مقام کشتنم برآید یا مرا رهین مت خود کرده رها
 نماید که از این هر دو معنی تنگی بزرگ در دو مانی هاشم نماید و هیچکس نام ما را اینکی نخواهد شش کوبی
 اینکی بود در جهان نام ما بخوبی گذشته است ابام ما چو با لکسی نیستیار ستر پس این صلح بهتر بود از کرب
 بود کار من چون حکم حکیم ندارم بکار خود این خطایم زین و هب که راوی این حدیث است عرض کرد چگونه زک
 شیعیان خود را وادارے و آنها را مانند کلبه بشبان میکند ارے حضرت فرمود من بهتر میدانم امری را که ارتقا
 بمن رسیده و صدق آن محقق گردیده پدرم جناب امیر مؤمنان رو برآشاد و خرم دید فرمود ای فرزندانم و زوای
 بشاد و میکند ارے و از کار خود خبر ندارد نمیدانم حالت تو چگونه خواهد بود چون پدرت را شهید ملاحظه نمائے
 و بر تو چه خواهد گذشت زمانیکه بدشمنی مردے از بنی امیه گرفتار آئے که در خلاف ادعای امارت مؤمنان
 نماید و ابواب تعدد بر شیعیان ماکشا پدرت باشد فراخ کلو و گشاده شکم که نازنده باشد هرگز از طعام سیر
 نشود و چون میرود در زمین و آسمان بلهها او از نظر ها نرود با آنکه حرکات ناپسند بر مشرق و مغرب استدلایند
 و هیچکس از سلاطین رو بر زمین از متابعت او رو بر نشاند مدت سلطنت او طولانی آید و بدعتهما ناپسند در میان
 مردم شایع نماید بدین حق را از میان خلق بردارد و سنتها پیغمبر خود را ضایع گذارد غلام خویش خود را در دولت و بر
 محسود مردم سازد و در مدت پادشاهی خود بدلت اهل بیت بردارد و مالهای بندگان خدا را بغير حق بیاورد و خود
 داده خاطر ایشان را بنوازند و ابواب استحقاق را محروم میساخته و در بوت حرمان بگذارد ظالمان ذلیل را عزیز نمائند
 مخالفان عزیز را و بآن بلغت کشا بدشمنی میجو او در فساد که بازار ایمان نماید کساد
 از شرع سینه پرور بخش که هست اعتقادش بدین سخت است نماید بی ظلم با اهل دین که شایع دیگر از این
 این فساد دین خراب باد اما خداوند چنان در آخر الزمان مردی را برانگیزد که شیرازه او را قنفا را از یکدیگر
 بریزد او را باایات خود منصوص نماید و بر همه اهل زمین غالب فرماید و اهتمام او ایات کفر و شقاق را بالکلیه دفع
 سازد و مراایات ایمان و اقیان را در اطراف بلدان برافرازد پس خوشحال گشت که زمان او را در یاد و کلام او را
 شنید و فیض ملازمتش بشتاب از امام محمد باقر روایت شده که روزی امام همام حسن بن علی در خانه خود نشسته بود



تا که سیواری سفید نام دارد شده گفت السلام علیک یا مذل لئول منین ان معذلم ومنبع حلم فرمود
 اکنون از شنیدن خود فرود ای و شترت بر بند و در گفتن انجیل ستمای سفیدان شتر را بست و در خدمت آنحضرت
 نشست جناب مجتبی فرمود از کجا بنویسم معلوم شد که من ذلیل کننده مؤمنانم گفت بر آنکه خود را از خلافت حق
 غاری شش و قلاده خلافت خلافت را بگردن چنین سبکی انداختی که حکم نماید میامردم بغیر آنکه خدا فرستاده و عمل
 کند بستی سوا آنکه بغیر میان مردم نهاده فرمود میگوید این چنین کردم از پدرم شنیدم که گفت شنیدم از حضرت
 رسول که فرمود چندان شب و روز نخواهد گذشت که مرد فریاد کلو و سینه کشا در برین امت والی خواهد
 گشت که آنچرخور در سیر ندارد و بجز رسوم رشت میان مردم نگذارد آن مرد معاویه است که جدم فرموده و رحمت
 من با تقدیر ازین در قلع و قمع آن پهلو شده است از ازل چون چنین بود تقدیر دفع تقدیر کند ندید
 هر چه شد حکم قدرت ازین وارد آمد بخاندان علی نه کسیر استغای ریختن نه سر از طوق طوع بچیدن
 اکنون تو برای چه نزد من آمده عرض کرد سلسله محبت تو را با پانچا کشانده و مقتضای سعادت مرا با این دربار
 رسانده حضرت فرمود بخدا قسم دوست نمیدارد ما را اینده اگر چه اسپر دین باشد مگر این که محبت ما در دنیا
 و آخرت با واقع رساند و کلماتش را مانند بوی درخت از بار سخن بیفشاند سید رضی روایت کرده که بعد از
 مصالحه آن کزیده خداوند و دود با معاویه مردود هر جا شیعیان یکدیگر را ملاقات مینمودند دست ناسف
 بهم میسودند و پیوسته در آرزو قتال بودند دو سال بعد از صلح جمعی از ایشان با سلیمان بن صرد خراعی مجتهد
 آنحضرت شتافتند و چون از فیض حضورش استعاده یافتند سلیمان عرض کرد ای مولای من تعجب ما از صلح تو
 با معاویه بر طرف نمیشود هر چه در اینکار تصور میکنیم حیرانیم و سببش را نمیدانیم با اینکه چهل هزار کس از مردان کار را
 و زبده شجاعان نامدار با تو بودند و مقرر و مرسوم ترا صرف معیشت خود مینمودند و مانند ایشان فرزندان
 و اتباع نیز دست از حمایت و اتباع تو بر نمیداشتند بلکه تمامی جان کرامی براه تو میکشادند علاوه بر خلق
 کوفه در بصره و حجاز نیز لشکر داشتی با وجود اینها خلافت را بمعاولیه و اکذاشی در صلح نامه هم قرار ندادی بعد
 از آن تا بکار کار با تو باشد شاید کار ما آسانتر شود میان تو و او آنچه عهد گذشت هیچکس بران مطلع
 نکشت معاویه نامزد بن هر چه عهد کرد هیچکرا ایجاب آورد بلکه صریح گفت من خواستم آتش فتنه را فرو نشانم
 و اگر خواهم هیچکدام از عهدتها خود و فانی کنم میتوانم اکنون که انملعون عهد خود را شکست ترا نیز میبایست
 با اتباع و اشیاع در مخالفت میان بست من میخواهم اجازه دهد که امام انام بشیر و پراگم مصر و شام
 سک کسیت رو باه حیلت خضال که شیر زبان دهد گوشها معاویه بی شبهه فسل زنا خلافت و فسل زنا فاساد
 روانیست بلبشید خوش که از زاع در باغ خیزد خروش نمائیم اگر ما بر پیش قیام نه شامی بدینا بماند نه شام
 یابن رسول الله مرا اجازه ده بگو فرقه عالمش را از انجا برانم و مردم را از اطراف بحار به او بخوانم زیرا
 که او خیانت نموده و خداوند هرگز خیانت نکند کان را دوست نمیدارد سا بر شیعیان نیز امثال این سخنان
 بمعرض میان در آوردند و در نقد مبارزت و مظالم سابقه با سلیمان همراهی کردند آنحضرت فرمود اگر من در
 امور جهان و سلطنت آن ندیدم میگردم البته عقل و تدبیر من از معاویه افزون بود و را نا صواب انمرت
 بر تدبیر من برتری مینمود ولی آنچه من میدانم شما نمیدانید عرض من اطاعت اینست و حفظ خون
 مسلمانان پس باید بقضا خدا رضاداد و گردن انقیاد بطوق تسلیم نهاد تا اینکه کار با سود که زندگان نمائند



و از فرک بد کردار در بستر امن و امن پیا سا پد این ابی الحمد پد از حضرت باقر روایت نموده که روزی اجنبان در جمع اصحاب فرمودند پس از قوم قریش و نفاق ایشان چه ستمها بمارسید خا نواده رسالت از ان ارباب ضلالت چه از ارها که کشیدند و دوسنان و شیعیان ما از ان جماعت پیون چه جفا ها کردیدند بعد از اقول انشاب حیات رسول گروه جهول حق وصی برحق و خلیفه مطلق را غضب کردند و دست تعد از اسنپن بآد پی بیرون آوردند و خط کشید برای بیعت بویک شوم قوم جهول چه ظلمها که نمودند با علی و بتول از کینه بملوکی خبر التشار درخشند رسن بکردن جبل الین دین بسند کنا بغض علی را ثواب بشمردند و خانه اش سو مسجد کشان کشان برودند چون خلافت محل خود فرار یافت و دست بیعت بدست خدا دادند حمایتش را بزود از دست گذاشتند پای خلاف پیش نهادند فرمائشات او را هیچو چه نشیندند و مکرر شمشیر برویش کشیدند پس از آنکه مدت ها از ان قوم بیعت از بت دیدن شمشیر مرد شر پدید وجه رفیع شمشیر رسید بعد از ان حضرت بقدیم معدرت خدمت فرزند ارجمندش که بهترین تمام روبرمین بود شتافه دست بیعت برکشادند و هنوز طری از ایام زندگانی و کامرانی بنسند بود که بحیال مکر افنادند بلکه خواستند امام حسن را گرفته بدست دشمن سپارند و ان تازه مهال بوستان امامت را از یاد دارند بخالفان بیداد کو عراق از نفاق بی پرده برویش ایستادند و از نعمات پیموده الهنک او کرده دست بتاراج اموالش برکشادند و در کیان سرادقات طهارت را غارت نمودند و خلیال از پای کینزانش نیز بودند بقصد هلاکت خنجر بران مبارکش فرود آوردند و او را بستم از کوفه بیرون کردند تا ناچار شده بر اخط خون خود و عیال پریشان حال بمصاحرتن در داد و طوق بیعت چنان ملعون را بکردن نهما بیست هزار کس از اهل عراق کبلا و بیعت نمودند دست ستم باز را ان امام امم برکشودند هنوز بیعت ان سید جوانان بهشت را در کردن داشتند که لوائی مخالف برافراشتند باشاره دشمن بزرهم مهرش شهید ساختند و خاندان رسالت را بدلت در انداختند مشق زور را سمان و جور اختر چه زخمها که دیدند اال حیدر چه زخمها که از دوان کشیدند چه زخمها که در ایام دیدند بخون دیدند فوق مرتضی بزره اغشته کلام مجتبی را بهر خالی در ان احوال زینب دلش در غصه بوز خون لبها میاجع ال پاک احمد بر لبها بیض زینب آمد جمیع شایع در زمان محنت توامان معاویه واقع گردید و انواع مجور جمهور شایع بعد از رجعت انحضرت نیز هر کس بچاندان رسول و اولاد بتول اظهار محبت میکرد و نامی از ان سلسله علیه بزبان می آورد اقسام ادبت را نسبت باور و امید داشتند و سالها در زندافش میکداشتند رفته رفته از ارمات و شیعیان شدید میکردید تا کار بجائے رسید که حسین بن علی از فتنه انقوم پلید دید آنچه دید چون بیانات ان امام همام با بقیع نام کشید مناسب است که شمه از واقعات جبرکوشه زهرادر شب غاسور ابیان شود بروایت روح الذهب در همان منزل که امیر عرب را از شهادت مسلم خبر دادند همراهان امام عطا اغاز پیوفائے نهادند تمام ایشان از همان مکان در پیوفائے کوشیدند و چشم از هم راهی و هوا خواهان کز بده الهی بوشیدند تا هزار سوار و صد پیاده در خدمت انحضرت باقی ماند و دست قضا عنانرا بر زمین کوبید و کشاند شب غاسور انهارا نیز نزد خود بخواند که هر کس نزد من میماند فردا بشهادت خواهد رسید و دیگر از زندگانی بهره نخواهد بد اگون بیعت را از کردن تمام شما برداشتم و هر کس را اختیار



خود گذاشتم و خطم بقیه کشید یا هر که از پیر و جوان که جان زمانه بکشت اندرین میدان
هر آنکه دادن جان مشکلت در بر او بهر دیار که خواهد گذارد اکنون رو شبست برده ظلمت کشیده نابغند
رود هر آنکه بهر جامه خصل است اینک پس بفرزند خود علی اکبر فرمود چراغها را خاموش کن تا هر کس بهر طریقه
می رود از دیدن من سرشمار نشود حضرت علی اکبر بفرمان پدر چراغها را فرو نشاند پس از اندک زمان
از آن جماعت بنام و نشان نشانی نماند بجز هفتاد و دو تن هجده تن از اولاد عقیل و جعفر و مسلم و دوازده
تن از فرزندان علی و هفت تن از عیبد و موالی بقیه از اصحاب سعادت ماب که هفده نفر ایشان
از جوانان کامل و مابقی از پیران غافل که اکثر آنها از کلمه صاحب رسول خدا بودند و غالباً مقالات سید
کاینان را در مجالس و محافل نقل می نمودند چنانچه خدا بپیکر بار با صاحب سعادت آثار برانکار اظهار کرد که شما
هم بهر طرف اراده دارید بر رفتن بخوارید بیک سر ارادت بر زمین سودند و هر کدام بیان جان فشانند
بر نایب نمودند **مکتوب** یکی می گفت غیر از جان ندارم برادر راه جانان نیست که یکی می گفت از مهر شهادت
کشانند اینجا مرا خضر سعادت یکی می گفت محترم بد را که کردم با تو عمرم که بدارا یکی می گفت در شرم که بجان
ندارم پیش درین مهر قربان یکی می گفت چون چای افروزند مرا قربان جانان افروزند اولاد عقیل نیز بعد از
شنیدن فرمانش خیرال خلیل عرض کردند ما نیز ثامن مسلم در مقام جانبازی بر نیایم مسلم است که
از این استان دور نمائیم و نمی اسایم برادران را فرمود شما نیز در کار خود بخوارید اما مهر جبار و میگذارد
با بدعت اسرار بر زک خود شمارید و او فانی با سود که مصروف ارپدان بزرگواران نیز چنین بر زمین نهادند
و لیکن از ارادت پیر زبان کشاندند غلامان را نیز بخود واکداشت و هیچیک از ایشان با او پس نهاده دست
از یاریش برنداشت می گفتند ای مولای بعد از تو بکدام خانه درایم و از قه کاسه کدام سفید خود را سپر نمائیم برادر
زادگان زاده را نیز بفرمائش پیش اعلام داد و همین گونه سوال و جواب میان ایشان اتفاق افتاد انگاه بجانب
علی اکبر نگاه نمود و با چشمی اشک آلود فرمود مقصود این جوهر مردود گشتن من است اگر چه مفارقت تو بر من بسیار
گرافت اما جان برون تو ایسان تو نیز ازین هنگامه بکنار می برو و از کشته شدن اسوده شوی پس از من
خود را با اهل بیت پستمان بر شاو مادرش را از درد هجران برهان از نظر از رفتن دست و کارش ای پسر
از هجره و خویش میا را از این ای پسر اسان بود گذشتن از جان و سروی باشد فراق رو تو د شوارش ای پسر
از هجره من چو دیده او خفتن شود و می نماید خون بارش ای پسر علی اکبر خود را بقدم پدر بزرگوار انداخت
و سیلاب اشک از مژگان روان ساخت کهای جانشین احمد بخار وای باد کار جبار که آره کو چنین رو کنیاید
که علی اکبر از این استان دور نماید همانا مادر زاده مرا بفرمان تو زاده و اعهد دهد با جلد و جهد بر
ندایت پرورش داده ام لیسلا نیز در خیمه خود این مکالمات را می شنید و چون موئے خویش بخود می پیچید آخر
ناب نباورد و از همانجا فریاد کرد ایستد و سر و عالتیان وای مهر و محتر عوم اهل امکان تا علی اکبر بفرمان
در راه تو خود را میان بحر خون غوطه ورنهند البته از خدمت تو دور نمی گویند **نظم** دانه
که اشک در غم من پرده در شود وین راز سر بهر عالم میر شود این پیکر لطیف علی اکبر جوان باید
نرا تیر مخالف سپر شود این کوهر محیط جفا بر شود بقد مرجان صفت چو دریم خون غوطه و در شود
در زهر الزباض این طاووس از هلال بن نافع نقل کرده که شب طاسورا از خیمه بیرون آمد هنگامی که ماه



غروب کرده و چراغهای خیمها خاموش شده بجز چراغ که یکی در خیمه چراغ هدایت و یکی در خیمه اهل بیت نشاء
افروخته بودند ناگاه دیدم افتاب جمال خاسرال از مشرق خیمه طلوع کرده زیاده از ماه غروب شده روشنی میداد
چنانکه از روشنی طلعتش دیدم که بشمشیر خود تکبیه فرموده بجانب سبأ مخالف روانیت من هم شمشیر خود را
حایل کرده بر اثر انفراد و در پیشانم چون اثر پای مرا احساس نمود فرمود یا هلال عرصه کردم با آیت و آیت
فرمود چرا آمدی گفت چون شب است و مولای خود را بجانب لشکر مخالف روان دیدم از کبد دشمنان ترسیدم
فرمود اینجا هم محل میدان و مقتل جوانان را تعیین تمام پس همه جا میرفت تا بقصا صحرار رسید فرمود این محل
قتل قوم ضلالت خصالست و این مکان نیز قتلگاه جوانان و اعوان از ادب استمال پس مقتل حبیب و مسلم
و اخوان و اعوان را بیکان یکان نشان داد تا بمکانی رسید ایستاد و به اختیار سیل اشک از مرکب کاشاد نمود
اینجا هم مقتل فرزندان علی اکبر است **مکتوب** گشتند و از احوال ظلم از کتب جوان من در اینجا افتاد ازین
در اینجا من بیالینش شتابم ز ضربت و تیغش کشید بام سحر که اگر من زین قوم ناپاک بجم جاک افتادند زین خاک
از اینجا بجمه مراجعت نمود و خواهرش زینب را طلب فرمود من نیز در پشت خیمه رسیدم و بعد از فرمود ایستاد
زیاد که میان آن برادر و خواهر اتفاق افتاده من قدر شنیدم که زینب عرض کرد ای باد کار پیشینان و پشت
و پناه باز ماندگان چگونه درین مصیبت طاقت باید آورد و تحمل توان کرد از اینجا که یونانی مردم را دیده ام
میترسم این قلیل اعوان تو نیز سحرگاه هر یک بطریقه رویارند و ترا میا اینهمه لشکرتنها گذارند انحضرت فرمود
جان خواهر تا اینها در یار من میسر سپارند دست از من بر می دارند **مکتوب** این هواداران صادق ازندم
بوده در اخلاص من ثابت قدم هر کجا من پا گذارم سر نهند تا براه من تمامی میروند هیچک زایشان من ناید جدا
تا نماید در ره من جان نذا صدم کوشند در بار من جان دهند اندر مرده کار من هلال میگویدان مشاهده
اضطراب رو بجمه اصحاب نمودم که باید اصحاب سعادت انستابرا کرد آورد و اهل بیت رسالت را مطمئن کرد
بسرعت تمام بجمه حبیب که برزگر از اجباب و اصحاب بود دیدم او را مشغول نماز دیدم که در کار رکوع بود و ذکر
طولانی تلاوت میفرمود شریع خواندم که مشعر بر اضطراب ختران ابو تراب بود آن پرسنوده تخیل نماز خود را
تمام نمود پس از آنکه او را از همه گاهی آگاهی ندادم گفت اهل بیت اصحاب را خبر کن که بنی هاشم با آن غیرت اگر این احوال و
اهوال را بشنوند بر ما تقدم میجویند از اجاع اجباب و همه اصحاب بنی هاشم نیز استحضار یافتند چون
و خروشان اسلحه پوشیده از خیمه بیرون شتافتند که درین آخر شب چه اتفاق افتاده اصحاب ایشانرا آگاهی
داده همه پشت خیمه رو کردند و متفق الکلام فریاد برآوردند که ای اهل بیت رسول و اید ختران بتول نایکی از ما
جان درین داریم امام انام را تنها گذازم تمام مادر راه جان نشاء ایستاده و شهدا در میدان سعاد
اماده ایم امام ابوار بخواهر و الا بتار گفت این سعادت مندان از روز الست میدان وجود را بر اینچنین
روز بهوره اند و یاری و انا جان نشاء از دل و جان قبول نموده **نقطه** سراسر برادر در خاک و غور طبلان کردند
بر پیشان اهل ستم نشاء کردند سحر که است که بنی دین و زمین خواهر لبان پیکر من هر طرف تنی بی سر
تمام با و در انضام من ظلم بزیاد دین و بار لب نشاء میشوند شهید مقدراست که اگر طبلان بخون کرد
دیکنه رایت عباس سرنگور کرد و نیز صفحه خاطر بچند غم بخشاش پس از برادرش ماده اسیری باش
یکی از محدثین نقل کرده که سرافنا ببال هلال داخل دروس ظاهره وارد مجلس عید عید کردند چون آن



بیوفا همایون شاهان و زفرین پشیا

۲۷۶



مجلس پنجم از کتاب الحاشیه

۲۷۷

بلید در میا سرها سر نورانی هلال را شناخت با آن چوبی که در دست داشت چندان بر آن سرافورزده که در غشای
مضمحل ساخت پس حکم کرد کوششها و را سوراخ کرده از دو طرف ریشما بر آن بستند و بر در دارالاماره او بختند
هنگامی که چوب بر سرش میزد میبگفت ای هلال تو آن نیستی که پیشا پیش لشکر حسین از اوله دستید ثقلین شما میسر و
لب بهجائی ال زیاد و ال سفیا میکشود یکی از دوستان هلال که از کربلا استحضار نداشت از در دارالاماره
عبور میکرد ناگاه اشرفی را بنظر در آورد چون در کمال دقت بر آن بدر کمال نظر انداخت سر منور افتاب
مثال هلال را شناخت گریه کنان از مردی پرسید این سر هلال بن نافع پیشا آمد گفت بلی این سر هلال است که
از اخلاص کیشان حسین بن علی بود و ثمران اخلاص او را عبرت نظر کنان نمود گفت هلال همچو قنار مولا
خود دور نمیکرد مگر چه اتفاق افتاد که از افسر و عبادش دور دست و کارش با نیجا کشیدان کوهی مردود
گفت مگر خبر ندارم که آن کزیده بار در کربلا بکام تشنه شربت شهادت نوشیده و هر کس هم با او بود همین
لباس سعادت را پوشیده هلال نیز در سلك جانبازان منسلک بود و جان خود را مهوای مولا می نمود
مشیت بنو حسین آمد بکوفه از من بکام تشنه شد مقول کینه ز تیغ کوفیان ظلم کستر ز با افتاد سر و قدما کبر
جدا شد هر دو دست از کف عباس زد اغش سوخت جان اشرفی را ز دور و جرجخ بنو سیه عزرا کرد بد قاسم را عروپه
هر تن شد ز غم هر مو خنجر ز پیکان چاک شد چون حلق اصغر اسیر کینه شد تاجاد بیها حرم را نیست غیرو پشنا
حرمش هم اسیر شامیها ز غم هر دم زمرگان خورفتا مند امرد تیغ کنان گفت و بک چرمیکوه کربا باره
ان بود که با حسین بن علی عین معامله نماید و با بن خفت و خار می که میکوه در مقام شهادتش بر ابدان بلید
گفت اگر باور ندارم با من بیافا سر حسین بن علی را نیز بتو نمایم و غمت را از مشا هده اش بیفرایم ان محبت شعار
با ان نابکار و دانه شده قایما از افضا بان رسید و با اشاره ان مرد و سر منور حجه خداوند و قهاب را بر
قناره قصابی او بچینه دید مشا هده ان چالتر انا ب نیار و در و سر خود را بر سنی که نزد یک ان قناره بود
چنان فرو کوشت که از نیکد بیکر شکافنه هان ساعت در محبت مولا بخود از یاد افتاد و مهوای داره سرور عبنا
جان بداد مشیت بنو حسین وه وه از کار دوستان حسین که کند جان خود را حسین زند کی هر که با بدش چاید
بهر این تشنه لب ندا کردید هر کرا کوش هوش باشد باز راست بلید نوای شاه حجاز در ره ان شهر نشسته عشتا
چون نیاید ز ما افتادگان شرط اخلاص اینکه از عینین خون مشا نیم در عزای حسین مجلس ششم
درینا از ارب که در زمان معاویه نابکار بدو ستاحیدر کردار رسید و باعث رنجش خاطر مبارک جناب
حسن مجتبی گردید مرویست که حضرت رسالت لشکری بنا حیه فرستاد و فرمود در قناره ساعت راه را کم هاید
گرد پس بجانب چپ میل نمایند که در ان جانب مرد پراخواهید دید که میافزندان خود راه میرود از و پرسید
راه کدامست او گوید تا طعام مرا بخورید شما را براه دلاک نخواهم کرد انگاه کوشفتد کشته بر شما خواهد
اورد بعد از صرف طعام راه را بشما خواهد نمود شما نیز او را از بعثت من اگاه دهید و روبراه نمیدانیشا
بعد از رفتن انچه شنیده بودند دیدند و در ان مقام بعبور بن حوق خراعی رسیدند بعد از ضیافت با علم انیشا
باشتا فراوان رو بدمینه آورد و پس از شرفی حضور رسول ریت غفور اسلام را قبول کرد بعد از چند روز رخصت
انصراف یافت و اوقات خلافت خلیفه مطلق بفرمان رسول حق بکوفه شتافت و بحکم ولی خداوند میان قبيله
از خانه کوفه در ان ساکن گردید مشیت بنو حسین خواست که اخلاص نماید جدا خویش را از خدمت شیر خدا



مطلب ششم از بیجاچه نام

۲۷۸



خواستن و خوشن صفتان پاکدین پیش مولایش اینرا مؤمنین ناکه ساید و امشب بر پای سر چشم از و روشن شد شام و
ولی خدای عباد او را خبر داد که بعد از من و البان جور ترا طلب سازند و قبيله از و محافظت تو بردارند ناچار از کوفه
بزم موصل بیرون تو در راه برآمدن چار شو از و اب خواهی و تراب دهد و بر سرش حالت دهند
حالات خود را با بیان ساز و خاطرش را با اظهار اسلام بنواز چون اسلام آورد دستی برافش مال که خداوند
او را شفاعت خواهد کرد چون از آن مرض شفا یابد و نیز در راه برافش تو شتاب بدین بکوری میرسی و مینا
نو و کور همان حکایت مزبور و خواهد داد کور نیز بملاسه دست تو شفا خواهد یافت و براهی که میروی
با تو بقدم موافقت خواهد شنافت و آن دور رفیق شفیق تر اباری نمائند پس سواران چندان به تو در آیند
نزدیک قلعه موصل در فلان مقام از اسب فرودای و بخار می که در نزدیکی آن واقع است نزول نماید که فاسقا
جن و انس در خون تو سرک نمائند و سعادت ترا از شهادت بیغایت میگویند شاد شدند و نیز بفرموده او را جانان
از شهادت عاقبت خستند بچاک بود از بس بخت میبوش سعید است چون مولای خود را شهید این سعادت مرتبت
خواهد بینی کی شود حاصل برای هر کس پس جمیع حالات گذشته برای عمرو بن حنظل و داد تا اینکه نزد یک موصل
عبورش افتاد و آن دور رفیق خود را بر تلی فرستاد که انچه بنظر ایشان بد او را مطلع سازند ایشان چون نظر
گردند جمعی سواران بنظر در آوردند که نا شناب بسوی ایشان میآشناختند و از آمدن سواران آگاه شدند
از اسب خود فرود آمدند بچاک غار رو گذاشت و انتظار مرگ را داشت در و در غار ماری سیاه او را
بکشد سواران نیز رسیدند و برآ کرقتن او در و در غار دیدند و او را کشته ماردیدند و بر عضو او
میزدند از هم متلاشی میشد پس سرش را ازین بریده بنوک سنان کردند و بر معاویه مردود آوردند اول سر
که در اسلام زین نموده بودند سران موحدا پاکدین بود مشکی بلبند بیستاری سزای سر
که باشد بدین سر و زهر سونوک سنان شد بلند بیاید چنین بته ارجند سر را که در راه خود داده اند
بر و انقدر عظم نهاده اند مرویت که سالی از سالها معاویه را ده حج نمود و زور و مدینه کسی از قریش
داخل اهل استقبال نمود این معنی بر طبع نامبارکش گران آمد و پرسید چرا از من استقبال نکردند و
مراسم ادب را نیاوردند گفتند ایشان از استقبال حال استقبال در خود ندیدند و نیز اگر مرگوب لازم
داشتند و بر افتد آن این قاعده را از دست فرو گذاشتند معاویه گفت مگر شتران ایشان را چه رسیده
که تمام آنها فانی گردیده سعید بن قیس گفت روزا حد و بدر که صد را ندید با تو و بدرت در جنگ بود شتران خود را
در راه جهاد نهادند تا خداوند اسلام را بشیر ایشان غالب فرمود چون معاویه این جواب را شنید بطبع او
گران آمد دم در کشید رسول عالم را ما را خبر داده که بعد از من ستمکاران شما غلبه نمائند و در مقام ازار
شما بر آیند معاویه گفت چون این خبر را شنیدم دار فرار کار شما را از آن کبر و ذابچه نهاد سعد گفت فرمود در آن
بلا صبر و بردباری بر اینها نداشتیم خود را بملاقات من روشن نمائید معاویه گفت حال که چنین است در بلا یا
و از اردو کج صبوری نشینند تا بغیر خود را بر پند مشکی بامسلانان هنگام بیان
میگسود از رو استمزاز بان چون نبود او را با سلام اعتنا حکم بزبان را میگردانفتا وین عجب گان شوم برود و جولو
خوشتن را جانشین خواند از رسول پس معاویه در طرف میگردید تا جمعی از قریش رسید همه ایشان با احترام برخواستند
میر عبد الله بن عباس که اصل النعمان با و نمود و همان طریق در جاک خود نشسته بود معاویه گفت همانا هنوز کینه

صفین زادر سپینه داری که حرمت فرا فرمودند از آن جناب طلب خون عثمان بود که او را بسم
کشند ابن عباس گفت عمر بن خطاب کشته شد جز در مقام خونخواهی او بر نیامد گفت او را کافر کشت و عثمان را
مسلمانان کشند ابن عباس گفت همین جواب فاصواب بر اسکوئ تو پس است معاویه گفت با طراف نوشند ام
که مردم زبان از مناقب علی بن ابیطالب فرو بندند ترا نیز با حکم باید متابعت کرد ابن عباس گفت ازین فرار را
از بنیان معاویه قریع قران مما لغت می نما گفت بلی ابن عباس گفت خواندن قران واجب تر است یا عمل کردن بان
معاویه گفت البته عمل کردن بان عباس گفت ما که معنی انرا نمی دانیم چگونه عمل کردن بقران را می توانیم متوجه
چونیکو سبکوی ایات تزییل ندارد جز علی و آل تاویل بقران از علی تاویل اولیست کلام الله ناطق و علی نیست
علی ایات قران را است تفسیر علی ثبات بر دان راست تصویر گفت از اهل تاویل معنی انرا بخواه بغیر آنچه تو و اهل بدید
تاویل می نمایند ابن عباس گفت قران بر اهل بیت من نازل شده تاویل این تزییل را ال بوسفیان چه میدانند
ایا منع میکنی مردم را که عمل نکنند با آنچه میخواهند اگر امت از معنی قران سوال نکنند حلال و حرام انرا کبھی تخصیص
نخواهد داد و باین واسطه هم مردم بضلالت خواهند افتاد گفت تاویل تزییل عیب ندارد اما ایات را که بخاندان
شما نزول یافته پنهان دارند و در افتاد غیر ان مختار پیدا بن عباس این ایه را تلاوت کرد پس بدین آیه بگفت
نور الله بافق لهم ما انا احرایه قطع خواستند اهل اجل از انکار که شود نور ایزد را خاموش
دانند اطفالی ان محال بود هرگز اهل عقل و دانش هوش معاویه گفت ای پسر عباس هسته باش و صفحه خاطر مرا
بناخن ملال مخراش زبان خود را از اینگونه سخنان نگاه میدار اگر هم بخوای بگوئی پنهان بگوئی آشکارا چون خانه
رفت هزار دینار برای ابن عباس فرستاد و در کوچه و بازار در داد که مناقب علی بن ابیطالب را مخفی دارند
و این اسم مبارک را اصلا بر زبان نیاورند قطع هر چراغی که ایزد افروزد هیچ بادی نازدش خاموش
دست حق بخیرا کند و بخر بیست بار ای سینه مکوش چون در کوفه شیعه ارجا های دیگر بیشتر بود استماع
این اوضاع بلبه ایشانرا شد بدتر نمود معاویه این زیاده و لذت را در کوفه و بصره و اهل ساخت ریزان که ان
نابکار برای ازاد اکثر شیعیان این دو مکان را پیش ساخت در زیر هر سنگ و کلوخی یک نفر شیعه گمان میکردند
هر ندیده بود او را پیدا کرده بقتل دومی او زدند برخی را از حلیه بصره عاریه می ساختند و بعضی را از یار و دینا
دوری انداختند بیک ها چندان مانند رطب بخل می افروختند و از بریدن دست و پا بعضی برآیدست
و پایان فتنه می انکهند معاویه بیجمع بلدان و کارکنان خود نوشت که شهادت دوستان علی را قبول ننمایند
و در مقام انتشار احادیث موضوعه در شان عثمان بر آیند بلکه هر که را بدوستی علی متهم می ساختند بآقا
بینه بکشتن او میسر و اخذند احادیث دروغ که چراغی است بی فروغ در شان عثمان چندان شایع شد که اطفال
مکتب خانه را بتعلیم ان ترغیب می نمودند و روز بروز در بر و زبان ترهات مبالغه زامی افروزدند و قضا و ولاه را
بجهت میان اینگونه لاطایلات جایزها پیشمار میداد و بر ارواح ان ناج تقرب بر سر نا کسی می نهادند شاطی خان که از
شعرا می معاصرین بود و قطعات هجو را بیکو میسر و بلکه هر گونه شعر بدی طولا داشت کویا این شعر را برای معاویه
و ابنا عشر بنیاد کار گذاشت **نظم** چند روزی که نکودی کون فراخی امنا چند کوز بر اسیر سوزا چنگیزی بود
حسن بصره را بیت نموده که در زمان معاویه بر اجنک بخراسان رفته بودیم سردار ما که در باطن از دوسنا چند روز
بود روز بعد از ادای نماز ظهر بمنبر شده خطبه مشتمل بر توحید و نبوت بیان نمود پس گفت ایها الناس در اسلام حاد



غریب روداده و بدین معنی عجیب در میان مردم افتاده حجر بن عدی و اصحاب او را که از بزرگان دین بودند معاویه به
تقصیر بقتل برآورده و دشمنی خود را که باطنی بود با خدا و رسول اشکار کرده اگر مسلمانان در تقییر این سنت
و بدعت بر می آیند با من مرا هفت نمازند و اگر کسی در بند اینکار نیست و انکار بدعت در نظرش گراست مرا از
خداوند متناجی است که روح مرا برود و قبض فرماید که این حادثات غریبه را نه بینم و یکبار دیگر با اهل خلافت
نشینم چون از منبر فرو دامد بخانه رفته بر آنما زد یکصدای شیون از منزل او شنیدند و استیجابت غله
اورا شنیدند **مَشْهُوْکَ** غیر نشکست دل بمردن بست رفت با اولیای خود پیوست کربون شدند کنگا چنان
رخت بکشتند و فضا جنان هر که مجذوب از خیال علیست حشرو با علی و آل علیست در همان سال که معاویه
حجر بن علی و اتباعشرا شهید نمود احرام حج بستند در آن سفر جناب امام حسین را ملاقات ساخت و در شهرت
حجر بن عدی بمفاحرت پرداخت کرد یا ابا عبدالله دید که با حجر بن عدی کسان او که از شعبه خاص و دوستان
با اخلاص بدین بودند چه کردم آنحضرت فرمود چه کردی عرض کرد ایشانرا کشتیم و کفن کردم و نماز ایشانرا
هم بجا آوردم و جسدشان را در خاک پنهان نمودم و از فتنه ایشان اسودم افسر و رافضی جان تقسم کنان فرمود
اینها در قیامت خصم تو خواهند بود و خون خود را از تو مطالب خواهند نمود اما چون دولت و نوبت بمبارسد
و بکسان و دوستان تو دست یابیم بعد از قتل بکفن و دفن آنها خواهیم پرداخت و بهمان حالت جسدشانرا در میان
خواهیم انداخت همانا امر رود بلید چون این سخن را از خامس سال شنید بر بغض و عداوت او پیفزود و پیر بدین
بکشتن آنمظلوم امر نمود و در نیست که او وصیت کرده باشد بیکبار پاره پاره مطهرش را به غسل و کفن بپردازند
و اضلاع بکفین و قد پنهان بدن پاک و سایر ابدان چاک چاک پزدانند **فَضْلُ** کجا رواست من ناپروور
سه روز بیکفن افتد بدامن صحرای کجا رواست کوه دغا شوند دین سه روز به کفن افتد امام دین بزمن
از فرار بیکه مشهور است ابن سعد مرود روز یازدهم در کربلا توقف نمود و بدفن اجساد خبیثه کسان خود پرداخت
و بیکر منور مطهر فرزند بغمیرا سه روز در میان خاک و خون انداخت چون لشکر شقاوت از آن زمین دور
افتادند زنان بنی اسد مردان خود را سر زشت آغاز نهادند که این معنی از شرایط ایمان و مردانگی دور است
که بدن چاک چاک فرزند لولا که درین خاک بی غسل و کفن بماند و هیچکس آنرا اجاک نرساند و در نیست همان
زنی که سابقا قوم شد از بنی اسد بجز یک سلسله ارادت ایشان پرداختن و آن ابدان ظاهره را بدستیار
مردان مدفون ساخته بروایت مشهوره که بحضرت امام ثامن ضامن منسوبست و در نظر عقل مرغوب
جناب سید سجاده نهانی تریف آورد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و فرمانان امام و الا نشان در همین مکان
مدفون شد **قَطْعُ** میزان امتحان را با کربلا و کعبه هر کس بعقل سنجید در کفنه قرار داد خاک
کربلا را دیداره گرانے کعبه زنند چیزی نبود برفلک و بدیهی است که اگر افسر و برائے دفن پدر تشریف
نمی آورد هیچکس از بنی اسد آن تنها بپسرا از یکدیگر جدا نمی کرد و بجز آن بزرگوار کسی ایشانرا نمیشناخت
چنانکه مرحوم ملا مقبل نظم کرده که جماعت بنی اسد بعد از اجماع بردن ابدان ظاهره بران کشتگان نظر
می نمودند و در شناختن ایشان حیران بودند ناگاه نقابدار به از سمت قبله پیدا شد فرمود من تمام این کشتگان
باسم و رسم می شناسم پس یک یک را می آوردند و بمرکز آن بزرگوار دفن میکردند بروایی در دایمل یا ملکی دیگر
بفرمان خداوند اکبر بنمایند مبارک امام زین العابدین زینبند و زنجیران سپاهین و یاس اهل بیت ظاهرین





مطلب شریف از کتاب چاه

۲۸۲

بود و آن سرور برای دفن شهدای سعدا بکر بلا توجه فرمود بروایت این شهر آشوب برای اکثر شهدا قبر کند
 پیدا میشد و مرغان سفید پرادران قبر در پرواز میدهند جسد منور مطهر سید الشهدا را در همین مکان
 که الان معروفست مدفون ساختند و آن حضرت را شرافت آن زمین بجان عرش برین انداختند علی بن
 حسین را نیز با این پای پدر برزگوار دفن نمودند و در حالت دفن هر یک از شهدا خاک را با شک خود می
 آوردند و در مخاطبه ایچاک پاک اینگونه مبالغاتی می سرودند **نظم** ایچاک کربلا مکرت نافه در بر است
 کز بوی جانفزی تو عالم معطر است بی نه غنبره و نه مشک طری و این نکهت تو از اثر موی اکبر است
 نادر و کزده است مکان کوشا و عثر خوانند بر زلف اگر از عرش در خور است دلخون شدند در توبی اهو حرم
 زانو بوی نافه بناف تو مضمر است در جبرتم چراغ از خجالت آب دیدی چو خلق تشنه صغری خون بر است
 ازین لباس هستی نو چون برون نشد دیدگر برونه چون تن سبط بهمر است لرزان شک چو موج چو دیک بجز خون
 آن ناخدای کشتی امکان شناور است چون نوبت بدفن حضرت عباس رسید او را چندان پاره پاره دیدند
 که جسد مطهر شرا حرکت دادن امکان نداشت لاجرم پیمار کربلا او را در مقتل خود بخاک گذاشت جماعت بی
 اسلحه محض حبیب عربی قبر جیب را جدا گانه تر بپای آوردند و او را مانند پاسبان در استان شاه شهیدان نهادند
 که هر کس بزیارت افسر و مشرف شود در زهاب و ایاب زیارت جیب میرود اکنون آن خاک پاک اشرف مقام
 بقاع ربع مسکونست و ترفیع و توصیف آن از حیرت شمار افزون شغای هر مرضی در آن تربت پاک است و ملجا
 هر کنا هکاره در آن خاک چنانکه در امانی و ادر است که حسین بن محمد از پدرش نقل نموده که در جامع مدینه
 دو مرد عرب برادریم که با هم صحبت میداشتند یکی بر منی خود میگفت من در کعبه اندر و داشتم که از شدت آن دل
 بهلاکت گذاشتم زنی سلمه نام محض ثواب پالیه پرازاب من داد بعد از اقامیدن آن اثرش نشانه از آن مرض
 در من نهاد بعد از مدتی او را دیدم و نام دوا را پرسیدم گفت بکدام از این سجه بود که در دست دارم زیرا که
 این سجه از تربت حسین است و او را در ثقلین گفتم ایرافضیه مرا تربت حسین مژد او اگر ازین روار من گرداند
 و همان ساعت مرض سابق عود نمود الان هم همان مرض گرفتارم و در تحمل آن ناچار **نظم** شکر الله که دید
 از آن خاک دشمن و دوست رحمت و رحمت وین اثر از آن نجسته تربت مانند تاقیامت مینا این امت
 زلک رحمت خوار زوار حک نموداشت نقطه رحمت مجلس **نظم** در بیان بعضی امکانات
 که میان آن اما مجید و معاویه بپدید واقع گردید در کتب اخبار وارد است که چون فرزند حیدر که آرزو احوالش معاویه
 نابکار غنیمت شام فرمود روز و روز در آن کوبیده خداوند و دو دسته بسیار از یکی از امصار بجز آن جفا شعار
 فرستاده بودند و بار نامه آن نیز بر آن نهاده معاویه بی آنکه بار نامه را بکتابد و تقصیل امتعرا نظاره نماید
 بار نامه را نزد فرزند فاطمه نهاد و زبان معذرت برگشاید ایچاک قدری مکث نمود و بمنزل خود مراجعت فرمود
 هنگام بیرون آمدن یکی از ملازمان معاویه کفش مبارک افسر و را با احترام تمام پیش پایش نهاد جناب مرضی او را
 همان بار نامه را بر سر انعام باور داد معاویه میخواست در آن باب بهت خود افتخار نماید چون آن مقدمه را دانست
 مصلحت خود را در اخفا ان دید که ابد در اظهار آن بر نیاید **نظم** همانا که سعدی نموده است یاد
 از آن سوم و آن شاه فرخ نژاد که بر و این بیت در بوسه کز و شاساز در دل دوستی یکی قطره باران را بر چکید
 خجل شد چو پنهان در یاد بدید هنگامی که معاویه بپدید وارد مدینه کرد و بداعیان و اشراق مدینه را طلبید و فراخور



حال هر یک از آنها را کرد و موهبتی بخا آورد که میزان عطای او از پنج هزار درهم کمتر و از صد هزار زیاد نبود جناب محبت
در آخر مجلس بزم او را از قرق و دم مسترت لزوم مشرف فرمود آن ملعون گفت میدانم که در پرامنک نامرا بجل نسبت
دهی اکنون در نزد من چه بر نمائده که شرافت تو را از این طبع سرفتن موافق ابد پس خزانة دار خود را احضار
نموده گفت از زمان ورود نا حال هر چه بر دم داده شده همان مقدار بکشا امام همام تسلیم نمای که مرا بپروهند
میدانند و سرآمدار باب همت میخوانند امام حسن فرمود اینجا کفنی سپید محسوب استم و گرفته انکاشتم و همه را
ببخشیدم و اینگونه بخشش را ابق خود دیدم که منم پسر فاطمه که دختر پیغمبر اخرا الزمان است و بهتر زنان جهان
و بهشت جاودان منم که میخواستم دست دلش را برودریا بشمرم تا که همان استغفل و گفت با من اینچنین
اگر میباشید که هر نا نشد با نا لجنجت بحر که بخشید مرجان فانز در چهره جبین در کشف الغم و ارباست که در کجبت
مصطفوی انساب مرتضو القاب جبینی بوکها خوش بکار برده و جامها فاخر در بر کرده بر استر راهوار
سوار بود و کرد او را اکابر و اصاغر غلمان و خادما و خویشان فرو گرفته بودند در کوچه از کوچها مدینه
عبور میفرمود ناگاه پیری ژنده پوش مهود با خالنی ضعیف و بدنی نحیف و اندر اس لباس برابرش عبور
نمود چون بجل اینجا بر او دید غرض کرد ای فرزند رسول خداوند اندک توقف فرما که مرا با تو سخنی است امام
مجدد مختار بنی مهود عثمان کسید مهود گفت شنیدم حدیث فرموده الله تبارک و تعالی **و جنة**
الکاف تر اجمع هر چه فرمود سید فخرنا بوده از رو حکمتش گفتار هر که بپند بهشت جاویدان
داند این تیره خالکان زندان اگر این سخن فرمایش اجتناب و مقرون بصوابست صدق این مقال را با اینست
بر من معلوم کن که دنیا براجون تو بر کواری که همه اسباب تجملش آماده است چگونه زندان است و از برای من که
از هر چیز محروم و از لذایذش بی بهره مانده ام بجز طریق بهشت جاویدان آنحضرت تقسیم کنان فرمود اگر حور و
فصوص را کسی ملاحظه نماید و مانند اهل استحقاق مؤمنان بدرجه عالیه بهشت را بدخواهد دانست که
اینجا برای اهل ایمان زندان است و اگر عقوبات نیران و کردند کان انرا که برای نورا مثال تو افزیده شده بنص
دارند بعین خواهند کرد که این حالت با تصور آن دین بهشت جاویدانست **و کاف عی** چون ملک بقا
بهشت جاویدانست خرم دل از کس این سزا زندانست هر کس بعمل بهشت نای خواهد در نزد خود چوشت بنی سندانست
روزی امام حسن در مجلس معاویه بود مروان بانس و راهل ایمان عرض نمود موشاربت زود سفید شده حضرت
فرمود چون دهانی هاشم خوشبوست زنان مادهان خود را بران میگذارند و اثر نفس زنان مو را سفید
سازد و دهانی امیه بد بوست زنان از دهان ایشان احتراز دارند و دهانرا بگویند ایشان میگذارند
با بن سبب هاشم را موشارب زود تر سفید میشود و بنی امیه را موی عذاران عذار گفت میان بنی هاشم
خصلت بدهشت که شهوت جماع بسیار دارند و محبت زنانرا حتی القدر و از دست نمیگذارند حضرت فرمود
بلی شهوت محبت زنان بمردان بنی هاشم افزوده و در بنی امیه این قضیه بعکس بوده بنا برین بخیر مردان بنی هاشم
رفع شهوت زنان بنی امیه را نمی توانند کرد مروان بنی ایمان از نشاندن مهال این مقال شرمسار میبار آورد
نظر کرد بنی امیه بپدین می بر و عین بقول و فعل نمودند بخیر جان حسن از ان گروه بد اخراجی که بدید
وزان جماعت از چه ظلمها که کشید شنید اگر چه بنی امیه بد جمع شریف ولی بان شه دین کشید بخیر حریف
روزی امام حسن با یزید بپند نشسته بود و خرم امیل میفرمود یزید گفت ای حسن من ترا دوست نمی دارم حضرت



فرمود راست میگوئید شیطان با پدرت در حال جماع شرک داشتند و اب خود را بضمیمه اب معاویه بر هم میشت
 انباشته چون تو باب آن در شک متکون گردیده دشمنی مرا پسندیده و نیز شیطان در جماع ما در ابوسفیان
 با حرب شریک بود و هنگام انعقاد نطفه معاویه هم همین کار را نمود و دشمنی جدت با رسول و پدرت با زوج
 بتول مانند دشمنی تو با من باین برهان معین است و این که بر همه و شیخ گمراهی الاصول و
 الاقوال برین معنی دلیل روشن قطعی هر که شیطان شریک نطفه اوست کی بود آل مصطفی را
 دوست خنک آن کس که مهرال علیست در دل او بیان مغربوست روز عمر و عاصی همه اظهار اخلاص
 معاویه گفت اگر حسن بن علی بر منبر برآید و کسی بجانب او دیده کشاید شدت خجالت و حیا زبان او را از سخن زبون
 نماید و شرمسار او گردد و جلالت تو انبیا بد معاویه بدین بصواب بداند لعین عجز امام مبین را چنین
 کرد پس بجانب انجناب رو آورد که اگر بر فراز منبر برآی و زبان و غط و نصیحت بر کشاید حاضران را فرین
 امشان میفرماید آن شایسته منصبها رو به و فرزند قاتل کرام سلو به مانند حد و پدر بر منبر پانها و زبان
 محمد و شای الهی و درود جناب سالت پناهی بر کشاید پس از مواعظ شایسته و مضایح کافیه شمه از حسب و نسب خود
 بیان فرمود و در مقام حزن خویش مختصری بر سر آورد که منم فرزند بهترین زنان و دختر پیغمبر آخر الزمان منم فرزند
 بهترین خلق خدا بعد از رسول دوسرا منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند صاحب معجزات و دلائل منم فرزند احمد
 معدن فضایل و خصایل منم فرزند آنکسی که ملائکه پیاریش مقابل گردند منم فرزندان کسی که در غضب حق
 او انواع جفاها بظهور آوردند منم فرزند شیخ مطاع منم فرزند بنی لازم الاتباع منم فرزند کسی که قولش طاعت
 او را رضا دادند منم فرزندان کسی که مهربان و برای هدایت خلق فرستادند مشتاق منم
 منم نور چشم سرور کشف و خدا شریف از جف منم آنکه جدم رسول حجتا مبرجاده شوق نمود از دنیا منم جاذبین شرافت
 که بسوی بزرگداشت زهرا منم افتاب شهر شرف مبرج دین را گردید خلف منم اختر سعد برج رسول منم گوهر ناله درج بتول
 چون معاویه و اسیر کرم این مقالات دیدار شوریدن مردم بر خود تبر سپید فریاد کرد ای اباجد از منبر فرود ای خاطر
 مبارک را بتحریر افکند از نجره فرمود که آنچه فرموده برای ما کافیت و احتیاج بپیشا زیاده برین نیست چون حضرت
 از منبر برآمد معاویه گفت همانا خود را خلیفه می پنداری و بر همه کس واضح است که اهلیت از انداز به حضرت
 فرمود خلیفه کسی است که بکتاب خدا و سنت رسول عمل نماید و باینندگان خدا در سلوک بمقام پیروزه و جفا بر نیاید نه
 اینکه احکام خدا را معطل و مجمل گذارد و دنیا را پدر و مادر خود شمارد چنین کسی که خلاف رضا خدا را معمول دارد و هم
 نفاق در مقام افاق بکار داند و برود انقطاع یابد و بعقوبت بدیه بشاید منم هر که پسر زحم کرد کار
 در جهنم جاودان بپند قرار هر که از حق سو باطل گردید روز محشر سرنگون گردد و بل جوائی از بنی امیه از فرمایشات
 باصوآن جناب بر اسف و سخنان نا هنجار بان برزگوار بلکه ناسزا گفت امام حسن متغیر اند فرمود خداوند نعمت
 خود را برین لعین متغیر گردان و او را در سلک زنان بنشان نادیکوان ازین تغییر نعمت عبرت گرفته پیرامون سخنان
 زشت نکردند و الفورالت زنان از مکان معمول او برانگیخت و ریش از صورت محشر فرو ریخت پس حیدر کار بان
 نابکار فرمود زنان را بجلوس مردان چکار پس سید جوانان خواست برخیزد عمر فاضل را و نشان داد که مسئله چند
 دارم و در پرسیدن آنها ناچارم حضرت فرمود هر چه میخواهی سوال کنای که جواب با صواب خواهی شنید عرض کرد
 معنی کرم و بخت و مروت چیست فرمود معنی کرم تربع بینگی است بے قصد عوض مال و تجسید نیست بی سوال و بخت



مجلس هفتم از ساجده

دفع کردن دشمنانست از حاکم خویش و بردباری از هر مکرده بدانند پیش مرآت است که آدمی بین خود را از لایس مجرما
محافظت سازد و بارای حقوق خالق و خلایق بطرز بی شائبه و لایق بر دارد و متوجه است این ساری سقا اولیست
خاصه در زمان آل علیست صفت خاصه از بدین نیر و جز برای اهل بیت بعد از امام کلام امام همام بر خواسته
رو بر آمده است و معاویه زبان ملاحت عبر و غاص بر کشاد که ای بدنه از زشت بیضا بمضمون که جعفر بن ابی طالب
فیه ان سر مسار بر آرد و حق حضرت می پنداشتی نسبت به او ادانستی و اهل شام را از مراتب فضایل حسن بن علی
دادی و ابواب شرمش بر و این جوان بر کشادی عمر و غاص کشت اهل شام برای بدین ترا امیر خود نمیدانند بلکه بطبع
دنیا ترا امیر المؤمنین میخوانند در صورتی که ترا زور در بازو و زور در تر از و سیت چه جای بیم از سخنان بنیادیده که
چون قصر انجوان و اعجاز امام زمان در شام میا خواص و عام شایع گردید زن او تضرع کنان خدمت آن حضرت
آمده چنین نیاز نجاک سود و اصلاح حال شوهرش را مسئلت نمود ان پیر رحمة للعالمین و مکر بار دعا کرد و فضا
کارش را با صلاح آورد و مشک که پیش فرزند سید لولاک سود چون دوا اعتدال نجاک باز در خویش بر جای
در خود از شه مداد دادند ان طیب قلوب اهل صفای ای پاد در را کرده شفا همین طریق که معاویه باید
از تکلیف منبر این امام مبین پشیمان گردید میان سید سجاده و یزید شقاوت نهاد نیز این معامله انکار انشاد
چنانکه در کتب اخبار مزبور است که چون یزید بلید در ظاهر از قتل امام شهید پشیمان گردید و جناب سید سجاده
بمکانی خاص منزل داد گاهی او را بر خوان خود می آورد و گاهی اظهار رنجت میکرد و روزی او را با خود بمسجد برده خطیبی
بمنبر فرستاد ان خطیب شقاوت نصیب زبان بملح ال بوسفی اوزم علی عمران برگشتا چون ترخفات ان بلید
بکوشن جناب سید الشاهدین رسید اسماع امثال ان بیانات بغیرش بکفید و از شدت غضب ملند مار کردند
بر خود پیچید بانک بر ان خطیب ایمان زد که و اگر تو رضا خلق و فرمان خالق تر حج دادی و انش حجیم و عذاب
ایم را بر خود آماده نهادی بروایت ابی مخنف ان خطیب گفت شما را علت غایه وجود میدانم اما محض رضای یزید
و فرمان ان بلید این ترخفات را می خوانم فقط حکم اگر شطرنجی مدح ال سفیا برین مشیر من گردید مذکور
را اینم بر منبر فرستاد و زو بوم باین کفما مامور من بنمای عضو و عذر بید بر که مشهور است المامور معدود
بروایت سابق ان سیدی اسد الله الغالب یزید بلید که جامع معایب و مثالب بود فرمود مرا اجازه ده که بر منبر
برایم و کلمات چند بر اخصان بیان نمایم که هم باعث خوشنودی خالق باشد و هم اسباب هدایت خلایق ان بدو جا
را احاطه خواهر امام انام بنای نجاشی نهاد و او را بر منبر اجازه نهاد و مردم شام که در مجلس او حضور داشتند
اسماع مقالات ان جناب را صواب پنداشتند و از یزید چندان تمنا کردند که خطیب را بجز از منبر بیزار آورند
چون ان نقطه دایره امکان و مرکز اسلام و ایمان خطیب عیوبت نصیب را از منبر فرود آورد و بمقتا که بعد جا
الحق و زیور الساطع منبر را عنبر عرش گردان و کین اسیر کرده اش را و دویمین علی عمره اطه
و ستمین و حتی چند روز و چهارمین حجه کرد کار و پنجمین مرد در زمان احمد بن محمد بن حنفیه و ثانی فرمود خداوند
عبا بشر خصلت بر ما منت نهاد و جمع فضیلت ما را بجمع انام بر سر داد و در علم و سماحه و حلم و فصاحت و بیجا
و ولایت از حضرت بی نیاز دریم اغراض امتیاز داریم بنی حاتم که محمد مصطفی است و صدیق اکبر که علی مرتضی
و جعفر طیار و حمزه شیر کرد کار و احمد بن محمد بن حسن و حسین و مهملک این عمرت هار به
نقلین از ما است مشک که خدامان چو از خلق مناز کرد بدین موته ها سرافراز کرد در اعزاز خیر ادمیم



در اعجاز ممتاز از عالم نبودی اگر ذات ماحلوه که ز اجزای امکان نبودی اثر در ایجاد اصل وجودیم ما که
 داناتی غیبی شهودیم ز ختم رسل جانشینیم ما بر اسرار بزرگان اینیم ما هر کس را شناسد شناسد و هر که
 را شناسد او را از حسب و نسب خود آگاه سازم و در بیان نسب شریف خود پردازم منم پیر مکه و منم فرزند
 زفرم و صفای منم فرزندانم مقام ابراهیم را با طراف رد خود برداشتم منم پیر هجرین کنه که در ارباب و در ابدش
 گذاشت منم فرزندانم بهترین کسی که بغلین پوشید و پای برهنه شتافت منم پیر بهترین کسی که در طواف و سعی صفا
 و روه مقام یافت منم فرزندانم کسی که بر بران نشست و پیر اقدس و پیوست منم فرزندانم کسی که از مسجد حرام گذشت
 و مسجد اقصی وارد گشت منم فرزندانم کسی که بسدره المنتهی رسید منم فرزندانم کسی که مقام قاب قوسین اوادنی
 دید منم فرزندانم پنهانی که این شرح مبین را بنا نهاد منم پیر امامی که چندان شمیر به گشتن شیر زد که کلمه لا
 اله الا الله را رواج داد چون برخی از متفاجران احمد مختار و حیدر کرار سرود با چشمی اشکبار فرمود منم فرزندانم کسی که
 سرش را از قفا بریدند و ترچاک چاکش بخون و خاک گشیدند منم فرزندانم کسی که او را بال شسته شهید ساختند
 و تن مبارک را برهنه و غریبان لجام بیابان انداختند منم فرزندانم کسی که اطباء آسمان و ملائکه آن در مضنبش
 گرفت و از ساکنان زمین و مرغان هوا با شورش و نوا هر کس سرش را بر او را بنوک سنان نگرشت منم فرزندانم کسی که
 سرش را بر شمشیر بریدند و عیال و زاد یار بدیاد ماندند اهل حبشه و زنگبار اسیر آوردند منم فرزندانم
 کسی که خداوند اجر رسالت او را محبت ذی القربی قرار داد و همین ولایت را در خاندان او پیشت نهاد و قیامت
 هر که را نیست مگر او رسول نبوده هیچ کار او مقبول شرط ایمان و لای ان علیست هر که این را ندانست مؤمن نیست
 مگر او علیست راه حجاب نهاده ای زکوة و صلو و عباده که خداوند جل و علا ما را ابتداء مبداء فرمود
 و این بلا ی حسن را با اهل بیت رسالت قسمت نمود رایت هدایت و راستی و پرهیز گاری را با ائمه و اعدا داشت و ثواب
 شفاعت و ضلالت را بدست غیر ما برافراشت چندان ازین مکالمات محنت ایات بیان فرمود که تمام اهل
 مسجد را مانند خود گریان نمود چون پدید خود او را اجازه بیان داده بود نه یارای فرود آوردن او و از این
 سر زش مردم در خود میزدند و نه از فرط بغض فطری کلمات او را می توانست شنید ناچار برای قطع کلام
 امام اقام مؤذن را برای اذان اعلام داشت و فرما یافتان سید سادات و منبع سعادت را تا تمام گذاشتند
 چون کلمه الله اکبر را از مؤذن شنفت گفت بزرگوار خدا کسی نیست چون شما بدان لا اله الا الله شنیدند مؤمنان
 موی من بر بیکانگی خداوند گواه است و گوشت و پوست و استخوان من از بیکانگیش گواه چون مؤذن نام رسول
 خدا را بر زبان آوردان پیر کوشوار عرش از عرشه مشرب روید کرد که همین پیغمبر بزرگوار است که نامش در دستان
 مد کور شد حد من است یا حد تو اگر بگوئی حدت دروغ گفته و اگر بگوئی حد من است و نیست من با او روشن
 چرا بدرم را که بود چشم او بود شهید گودی و دخترانش را بقتل اسیر کرد و او را در **مشکین** نه کرد و جز نوکس یا آل اطمینان
 رزاه بعض و کین اینگونه رفتار که نمایا بدست ارباب نرسد عتاب و زحمت چهره کوی در حضور پات پزدن
 جواب احمدان سالارانیمان بر او این فرمود انما اعنت حضارایا میانشان کسی هست که نسب خود را با پیغمبر
 رساند یا او را حد و بد خود بداند چون جواب شنیدند گریه خود را شدند نمودند و با و از بلند بر گریه و ناله
 خویش افزودند مردی از اصحاب رسول که مکهول نام داشت برخاسته عرض کرد ای پیر پیغمبر در شام شام خود چگونگی
 بصره آورد و وضع خود را بچه حالت شام کرده فرمود ما ندانیم بی اسرائیل بودم میال فرعون که پیران ایشان را زنج



خطبه سید جبار در حضور شیخ ابی

۴۸۴



خطبه سید جبار در حضور شیخ ابی



میسودند و دختر ایشان را میبختند و قطعاً هر چه بر سبطان از قیظ رفت ما کشیدیم ز آل بوسفیان
 کس از انقوم رشت کیش نمائند که بکین ما بنسب است بروایت محار چون مؤذن از اذان فراغت یافت مردی
 از علمای یهود که در آن مجلس حاضر بود نزد یزدی شتافت پس از او سؤال نمود که این جوان پسر کیست انملعون
 گفت این علی بن الحسین است یهود گفت حسین کیست و نام پدرش چیست یزدی گفت پدرش صاحب ثواب و فضیلت
 علی بن ابیطالب است یهود گفت نام مادرش را نیز بگو یزدی گفت مادرش دختر محمد بن عبد الله است یهود گفت
 سبحان الله پسر پیغمبر خود را گشته ای با اینکه چندان زمتا از خیانت او ننگد سنجین ستم از شما بدزیه او وارد کشد
 اگر موسی بن عمران از صلب خود کسی را میتا میبخت است ستایش او را واجب میدانستیم و ترک ادب نسبت بار
 نمیشو انستیم دیروز پیغمبر شما رحلت فرموده امروز پیرش را شهید نموده اند یزدی حکم کرد کلوی او را بقتل راند
 و از سخن گفتنش باز دارند سه بار حکم آن نابکار کلوی او را گرفتند و زبان بکام نکشید و باز بمطاعن سابقه
 گویا کردند پس گفت اگر مرا پاره پاره سازند و در کشتن با انواع عقوبات بزدانید ساکت خواهم بود و این معنی را
 بیان خواهم نمود که در توریه دیدم هر که فرزند پیغمبری را بقتل رساند در آخرت خود را با تس مؤبد مخلد کرد
 و در دنیا هم مطرود خالق است و مردود خلافت میشود شنیدم که در طور و رکن کلمه شنید این خدای قلیم
 که از هر کسی توبه بپذیرد مگر آنکه کشته است سبط رسول کشته که فرزند پیغمبر است کشته شد بر پیشانی در
مجلس هشتم در نکارش بعضی از فضایل و عطا یا و انفاق آن ستوده افان و گردید خلاف
 علی الاطلاق در قدر و منزلت این حضرت همین قدر کافیست که امام حسین بی اجازه او مجلس نمی نشست و در
 مجلسی که امام حسن حاضر بود امام حسین بخیل لب نمیکشود و هم چنین بود اجازم محمد حقیقه نسبت با امام حسین
 امام جعفر صادق میفرماید که امام حسن در زمان خود در عبادت از همه کس بیش بود و در فضیلت از همه بیش بود
 عزیمت حج میفرمود پیاده آن راه را می پیمود بیست و پنج حج پیاده بجا آورد و سه نوبت تمام اموال خود را
 با فقرات ضعیف کرد و رویت که در وقت امام حسن بر منبر فرمود خدا را دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب
 و هر یک از آن دو شهر را احضار است از آهن و در شهران دو هزار در است و در هر شهرش هفتاد هزار هزار گفت
 بخلاف یکدیگر و من جمیع ان لغات دانا میباشم و بران دو شهر بخیر من و برادرم حسین حجتی و امامی نیست مشهور
 بر فرزند است خالق کوین از همه خلق رتبه حسنه این شرفش بود که حضرت رب دادشاکو سوار عرش لقب
 در جحش اهل امكانند در جنان سید جوانانند و در عباس در خدمت آن امام ناس بر سر خزان نشسته
 بود ناگاه ملخی بران خوان نزل نمود این عباس از آن رهبر ناس خفایا شناس پرسید که بران این ملخ چه نوشته بود
 فرمود نوشته است من خداوندی که بخیر من خدای نیست کاهی ملخ انجاعتی گرفته میفرستم که توبت خود را از ان
 سازند و کاهی انرا ما مورد میکنم که بخود زور جماعتی پردازند حکم اول از روی رحمت و رافت است و فرمان دوم
 هنگام غضب و ادب شیخ مفید روایت کرده که هیچکس از ان حجه خدای و دود بجنب ایزد معبود شبیه نر نمود چون میبایست
 بجدید وضو میکردند بند بند اندام بسیار کش میزدند و رنگ چهره هما بوش زرد میشد سبب انرا پوشیدن بود
 کسی که خواهد عبادت خدا عرش بایستد سزاوار چنانست که رنگش تغییر نماید و بمقام خوف در آید چون غم
 مسجد میفرمود میگفت اللهم صلیک بیا بک یا محسن فداک لک لیس فیما و زعم فی ما
 عنک بحسب ما یجوزک یا ارحم الراحمین ترجمه خداوند ارحم الراحمین شد بدو کاهت ستاده میبایست

مجلس ششم از بیجا پنهان

۲۸۹

نویسندگان و من هستم که کار زجرم دو کدر چندانکه در آن عصیان نهان و اشکارا توان عفو و الطاف نهانی
گشتا که بومنه مؤانست و رایی گزیدند هرگز بانس را از دگر خدا غافل ندیدند و فی امام حسن و امام حسین
و عبدالله جعفر بیکدیگر پیوستند و بعضی از منازل شتره که از دوقه خود را بران نهاده بودند مفعود شد و گرسنه نشسته
مانده خیمه را از دور بنظر داور دند و محاب ان خیمه رو کردند چون نزدیک رسیدند پیر زایه بر در خیمه دیدند
و ابی ازو طلبیدند گفت این کوسفندان را که میبندید هر شیر دارند هر یکرا که میخواهید بدوشید و هر قدر شیر
میل دارید بنوشید چون طعام از آن خواستند گفت هر یک ازین کوسفندان را میبندید بر آیه خود و بجمع
نمائید و هر طعامی میل دارند از آن کوسفندان مدیوح مرتب فرمائید بعد از صرف طعام و شراب بان زن گفتند
ما از طایفه فرکیسیم و ارواح و دایم چون میبندید مراحت نمائیم نزد ما بیا شاید در حق تو خجستی شود بعد از آن
برون ایشان شوهران زن مخانه آمدند از اسحضار انگار دست از او بزن پجاره کشود و او را بسیار از او نمود
چون چندی گذشت از آن استیصال عارض گشت و در حال استیصال بمیدینه شتافت و سعادت حضور
حضرت امام حسن را دریافت هزار دینار و هزار کوسفندان از آن سرور و از چند باور رسید بعد بقصر ملاقات حاج
فاصل کردید او نیز از پدر عطا کرد و بجهان بزرگان با وزن الثقات فرمود و عبدالله جعفر نیز او را بقدر و مقدار ریشوا
و از عطیه خود مسرور ساخت و قطعه کمال داشت بخود مشهورند خاصه سبطین سید کوبین اسما و غیره و در آن
همچون الهبت حسن حلم آن بزرگوار چنان بود که مرد از شام هنگامی که آن امام همام سواره بجای میرفت در میان
غلام زبان بدشام گشاد و شراطی به او پیرا چنانکه توانست زدست تدار آنحضرت در جواب او سکوت فرمود
تا آنکه هر چه نگفتنی بود ادا نمود بعد از لحظه برفق و مدارا او را از پیک خواند و باب حلم آتش خشم او را فرو نشاند
پس فرمود گمان دارم تو غریب این دیار و از حال ما درست اسحضار نداریم اگر برای هدایت آمده باشی
ی بردارم و اگر گرسنه فرامیساوم اگر غریبان ترا میپوشانم و اگر بربان بشی از میگردانم اگر بیاه بخوای
ترا در پناه خویش خواهم درلود و اگر حاجت دیگر نداری رو اخواهم کرد و ازین سخنان از گفتار خود پشیمان
شده و قدر بر آنحضرت نکو گشت و از کمال شرمساری بسیار گشت پس گفت کواهی میدهم که تو خلیفه مصطفی
و سر حلقه اهل حقان خدا بهتر میداند که ابر سر پر خلافت نشاندیش ازین کسی را از تو دشمن تر نداشتم
الکون که در حلقه ولایت پاکداشتم از تو دوست و ندم و دست از محبت این خاندان بر نمیدارم **فقط کسر**
ایناه عرش که گناه مرا بخش انسان بصل و فصل می جان خطاست چندی براه دشمنیت کو فتم زدم
زین پس بدوستی توام کام دل رواست زین پس من و ملازم من اسنان تو کان ما من رخا و شجر فته زاسیت
یکی از غلامان اشرور ایمان جنایتی بلکه خیانتی نمود که مستوجب سیاست و عقوبت بود آن حجه خدای و دود
نایدیت بغیر او را ازاده فرمود غلام نکو فرجام گفت **والکاظم بن العیض** حضرت فرمود خشم خود را از او
خوردم گفت **والکافیر بن النامیس** فرمود از گناه تو نیز در گذشتم گفت **والله یحب الحسین**
فرمود ترا در راه خدا ازاده نمودم سابق برین نیز تو هر چه میدادم باز قرار میدادم روزی خدمت آنحضرت
سرف شده عرصه کرد ایقر زنده امیر المؤمنین و دشمنی ستم کار جفا کردار دارم و رفع و دفع انرا از توجه حضرت
امید دارم زیرا که حرمت پیران را ندارد و پیوسته خاطر مرا می ازارد فرمود خشم خود را بکوی و اسقا من ازین
بخوی غصه کرد این دشمنی دل از من تمنی و پیرایش است که دقیقه از او دهم اسوده نیست **مشکوت**



چست و نام صاحب اینصورت چیست فرزند حضرت سرالله فرمود این صورت حضرت ابوالبشیر است پی دیگر
 بانسور نمود که مانند افتاب تابان بود و از اسنم نقاشش نمود فرمود این بیک صورت مثال جواب خواستار
 عالمانست و همچنین از اسامی تمایل مصوره میسر سپید از ان جناب جواب باصواب میباشند بلکه تمام حال هر یک
 باقیین سال پیش از سوال بیا میگرد تا اینکه قصه صورت از همه زیبا تر از صند و قیصر پیر و ن آورد سید جوانان
 بهشت از مشاهده اینصورت بیکو سرشت گریان گردید و اسکنش از مرگان بدامان روان شد پس فرمود اینصورت
 جد کبارم خانم انبیاست که مدت شصت سه سال در دنیا زیست و از ان زبده بنی آدم بحزب یک خاتم و قاز یانه
 وجه پشمی مختلف نیست **مشکو** ان پناه خلق و محبوب خدای زو است غنا بدنی نیست پای داشت
 بر کج دو عالم دست رس ارث از والفر خیر می ماند و لب بست و فانی دیده جاه و مال را خواست اندر آخرت
 فبصر گفت هفت چیزی توقف رحم بوجود آمده شاهد بیازادریان ان هر هفت فرما و اعتقاد مرا بر احاطه
 علم خویش بفرمای فرمود ایلیر و آدم و حوا و کوسفند خدای اسماعیل و نافع صالح و ماری که شیطان را در دهان
 جا داده بهشت در آورد و کلامی که فایسل را بدین ها بیل دلالت کرد تفصیل هر یک را خداوند علام در کلام
 معجز نظام بحضرت خیر الانام اعلام فرموده قصه را تحلل از ان خلاص سوال نمود امام حسن مجتبی فرمود
 بحکم رزاق علی الاطلاق در اسمان چهارم رزق هر کس را قیمت می نمایند و در زمین بهر بنده و مخلوق بروفق
 تقدیر بهره خواهد رسید مقصود بر سپید ارواح اهل ایمان بعد از فوت در جانی توقف دارند که با هم بنای بر او
 بگذارند فرمود نزدیک بیت المقدس که بمنزله عرش زمین است شش گاه جمع ملاقات بکدیگر رومی دارند
 فبصر مکان از و از با عصیا ترا بر سپید فرمود در وادی حضرت موت اجماع می نمایند تا بدو زخ موعود باز گشایند
 قصه از ان مقالات و افیه و بیانات شافیه بجز ان افتاد و زبان بتصدیق و تحسین و افرین فرزند امیر المؤمنین
 بر کشا و از پند بلید تیرا نمود و زبان طعن و لعن و انکار بان نابکار و بد را بر شش بر کشود **مشکو**
 گفت الحق علی بود بر حق دین اسلام دیده زور و فتن راه باطل ره معاویه است که ره منتهی بها ویر است
 و سنگار بدین ان علیست بجز این راه دستکار نیست از معاویه و یزید بلید کس بجز کفر و خرفاق ندید
 هرگز است بهره اغفل نماید بکفر دین را انقل پس نامه ضرب و شتم زیاد بمعاویه نگاشت و نهایت فضا
 بان بی مباحث مرقوم داشت که ما پسر ترا از فرمودیم و از هر حجتی منقاش نمودیم از ان علم و عرفان نادان و در مطا
 اخبار سلف چراست حسن بن علی را در هر باب اخوانی و اولی دانستیم و با ما شاهده علم و فضل انکار شراست و انشیم
 عریضه هم در نهایت ادب بقال ابطال عرب معروض داشت و مراسم ادا دت خود را در ان نگاشت که هر کس با تو مخالفت
 و زرد مطر و درود است و روز حرام مستوجب عذاب خلود اخلاص کیسان ترا نهیست سرمد است و بداند
 ترا بجم مؤبد چون انجیر بمعاویه بلید رسید پیش از پیش اتر حسد در سپنه اش مشتعل گردید **مشکو**
 دمدم از بهر شیر کرد کار چند اسباب عداوت روزگار لبیک هر چند در جهان از او دید در ره دین حمله را بر تن خرید
 داد کردن دشمنان را در سن بر دباری تا بیا موزد حسن اول او سر داد در راه خدا تا با و سازد جسیس اقتدا
 صبر نمود و برنج فاطمه تا فراید صبر زینب انمه با اینکه زینب بان هم غم چندان صبور بود که حجه خدا را
 تسلیم می نمود موافق اخبار در سه موضع رسته ظافش بطور از هم گشت که سر خود را بچوبه محل زده بشدت که
 سر مبارکش شکست اول روز و زود کوفه است که پیش از فرستادن حرم ابن سعد ششم سر منور امام امیر را بخوان داد



مجلس ششم از سیاحت امام

۲۹۳

و نزد این زیاده فرستاد که کیفیت مشهور و نوروز و خولی اتفاق افتاد و واقعه شهادت زن شمر تفصیلی که
در دست امام ذکر شده بعد از ورود کوفه است با جمعه عید الله زیاده حکم کرد که سر متور را مقام مظلوم را با استقبال
اسرا برده با سائر رزسا و اسرا وارد سازند چون دوسه روز بود که زینب کشیده عقب از سر متور مطهر امیر
عرب جدا شده داشت همسکه بر آن نظر نگذاشت سر مبارک را بالای منان جلوه کرد بد که مانند اهل هجران بجانب
عیال و اطفال خود نگران داشت و اشک ز کوسه چشمش روان نصف ریش مبارکش بدور می پیچیده و نصف دیگرش
از خون حلق خشکیده زینب مشاهده آن حالت را تاب نیاورد و گریان بر دبار پاره پاره کرد از شدت درد سرش را
چنان محو به محل زد که از هم شکافت و خون از زهر معجزش جریان یافت **مشکوئ** زبان حال آن جزان مضطر
چنین می گفت در دل با نگر که ای سالار و سردار اسیران چرا مانند یک جکازین دسپیکران پس از تو بیرون سالار
بودیم بلند کینه خاوار و زاری می کردیم اگر بیند چشمی اشک الود بیازارندش از کعبه منان زود نهجا انکه اب بدترکان
نمنا بیکه دل خاموش را نمنا دما دم کودکی زن فغم بدین خورد جای تسلی سبلی کین سر پر نور تو گاه محلی
بقیما را بس است اندر تنه رفیق منزل تو می که نزدیک جلب بود و برای اهل بیت امیر عرب استیاق تفصیل
این اجمال انکه بشویش شورش وستان چنین اتفاق افتاد که زجرین قیس اسرار را برعت میبرد چندان در رفتن
سرعت نمودند که شتران ایشان از رفتار بماند بقدر چهار فرسخ آن راه خار میلان بشدند درشت بود که باو
شتران را مجروح نمود پای شتران را بجهت دفع از خار مجروح می کردند و حریم ال دسولرا از شتران بریر افکنده در آن
بیابان پرخار میدوانیدند حضرت سید تجار میفرماید از بزرگ و کوچک ما احد باقی نماند که از آن خار میلان
بصدقه آن بیابان بایش جراحی شد بدیده باشد چون نزدیک تر می رسیدند اهل حلب را اعلام نمودند
که با آلات طب و ادوات لهو و لعب با استقبال شتابند و الی انجا تمام مردم را اعلام کرده و با استقبال و شمت
آن عزت رو آورد بلکه اهل جریر و اهلی که در آن شهر منوط بودند بر آشادی گاه نمودند آن جماعت بطریقی که فاعده و
درم ایشانست و حال نیز از طایفه راهمان قانون در میان شادی کنان رو براه نهادند و ابواب طریقه بساط قضا
برگشادند **مشکوئ** گروهی غود عشرت را نوازان گروهی عود سازانم کدازان گروهی ادرافغان طبل شتا
گروهی سینه کوبان نامراد گروهی چنگ زن بر کسب و چنگ گروهی چنگ از ابروخ انکس گروهی اموالف با طرب ساز
گروهی از مخالف نعم بردار مخالف جوان در باب اهل کینه رباب ازل هم اواز سیکه شد از استماع بر بطونار
زیاده شام روز یکبار با زبس قانون عشرت ساز کردند اسیران و احسین آغاز کردند فرین بانای از انان ناله کوش
بسیار چون کوش از این آید گروهی ارغون بناساز کرده گروهی دیده چون باز کرده گروهی چنگ رعد و پیش
گروهی سر چو چنگ افکنده پیش تر می رسد چنانکه در آن نواحی بود و اب بسیار کواران داشت مخالفان اهل منازل
باشان اهل استقبال در آنجا توقف کرده نیز بلکه رؤس ظاهره بران بود بر زمین کوفتند و گجاره و محجل اسرار نگاه
داشتند و دیده را بقاشان آمدن اهالی آن بلد می کشیدند بیکبار اهل حلب با ارباب طرب بشما است اسرا اسیر
عرب و هلیا جناب زینب لب کشودند و آغاز سفاهت نمودند خرد و بزرگ آن گروه دست ستم از اسیرین جفا بر آوردند
و در میان اخبار و اسرای ال اظهار استنکباران کردند تنی از اسرا و سیر از شمه ها نماند که سنگ بیدادش صدمه
نرساند از جمله سنگی بر پیشانی نورانی امام تشنگام وارد شد از هم شکافت و خون تازه که استیاجتبه انداره
بود از آن جریان یافت نیزه که سر مطهر بران مضرب بود بالای تر می واقع شده و قطره خونی از جبهه امام محمد بران





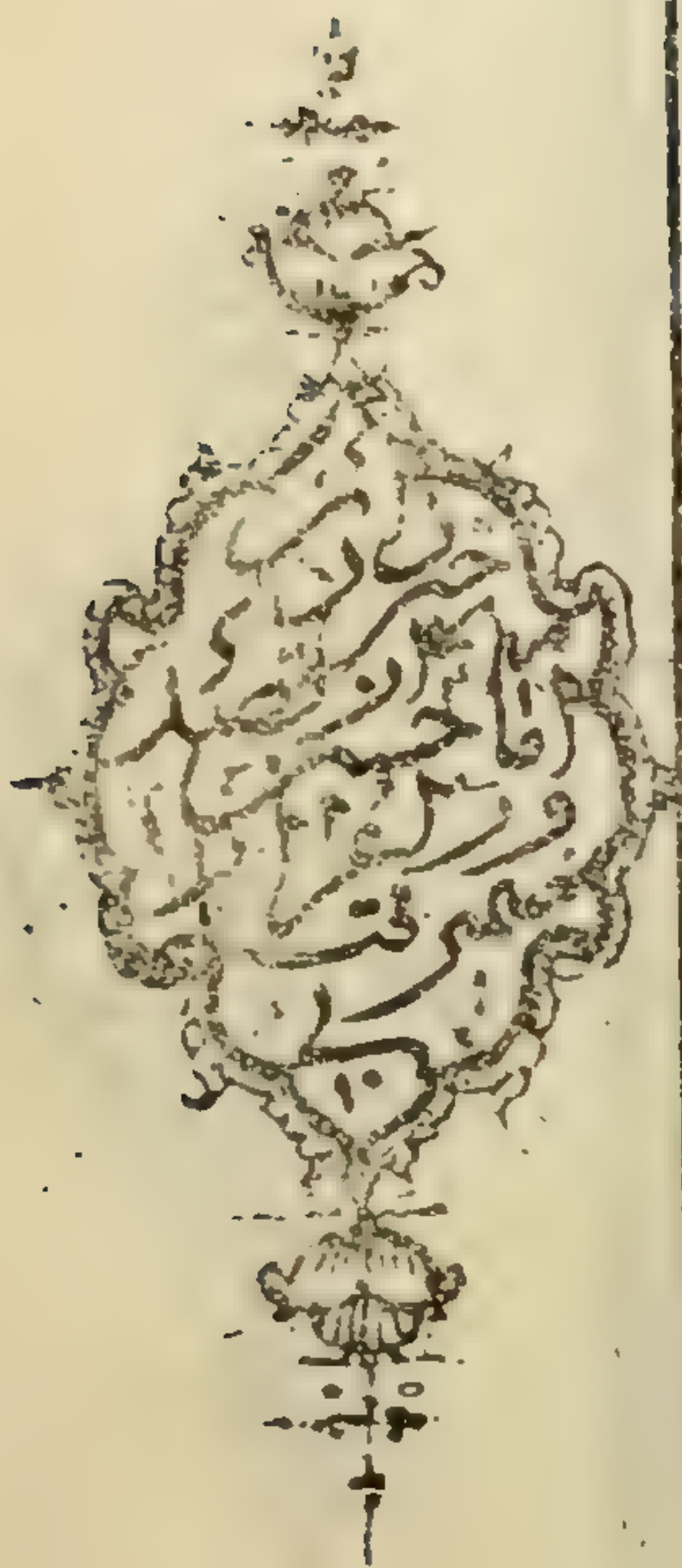
مجلس فیض من انبیا و ائمہ کرام

چشمه چکید و فی الفور خشکند و دیگر گویی از آن آب با صفائشانه ندید زنب از مشاهده پیشا خون لویدرادر سر خود ریخت
زنان چنان بر محل زد که مانند پیشا برادر شکست و خون از زیر معجزش روان شده کردن شتر را نگار بست مشک بکزن
اندر میان اهل غیب نیت سخت رسیده چون زنب چه ستمها که دید در ایام خاصه در کربلا و کوفه و شام و صبح از فرورد
الم ااه و بزرگ کشید علم رنج و الالم زنب ضرر کربلای و نکاشت ناختر جمعی از شیعیان که در حلب ساکن بودند و آن حال را
مشاهده نمودند در خبیله بجهت نشانه آن خون مبارک چشمه را سنگ چین نمودند و هنوز با حالت باقیست همه آن روز عاشورا
خوناب از آن سنگها ظاهر می شد که هر کس از آن را ملا حظ می نماید تا سه روز بان حالت هست و بعد از سه روز همان حالت خشک
میماند تا عاشورا دیگر که در مصیبت آن سرور خون تازه بیفتانند ستم روز و در شام است و نمایه که برابر قصران ضعیفه
ملعون که ستماء بام حجامه بود رسیدند آن زن بلند ستمی بر مطهر امام مجید زد که در آنجا هم آنر مشورت و از مشاهده
آن حالت دل زنب غلبه بخت چنانکه در روایات سابقه ذکر شد در این مقام هم سرانور امام فتنه گام شکافند و خون تازه
از جراحتش جریان یافت علما مکرمه زنب خاتون در آنجا نیز از شدت درد سرشرا بچوبه محل فرود آورد چنانکه مانند دیوار
پیش برانمظلمه شکست و بار رسید و خون از زیر معجزش بر زمین جاری گردید با آنکه اهل بیت ظاهره بی حفاظ بودند
خود را بطور بی احتیاط محافظت نمودند که هیچکس بدیدن ایشان قدرت نداشت مشک مشک
که بود قدرت که در عرض راه کند و ایشان از خیانت نگاه شدند و چهرن مهوسا بچجب نمود و زهوسا بچافتا
چه شام و چه کوفه و روز سخت نیت چاشمی بر ایشان درست **چکس نهم** در بیان برخی از معجزات و خوارق
عادات آن مهتر و بهتر سیادت اگر چه عجز از سرور حجاز را انجام و اغار نیت و این مختصر کتاب نیز کجایش تفصیل
آن را ندارد اما چار بنار ابد کو چند روایت که فاضل محلی در جلاء العیون ذکر نموده می گذارد از حدیث معتبر منقول است
که روزی رسول الله ص را کوه حرار ابقدوم سرت لزوم مشرف فرمودند و جمعی از اصحاب نیز خدمت آنجناب بودند
ناگاه امام حسن از دور پیدا شد در کمال تمکین و وفار میخامسید چون رسول خداوند و دود فرزند دلیند خود را
از دور مشاهده نمود فرمود این فرزند من از حیرت اهدایت یافت و میکا بیل براه دوستیش شناسه فرزند و فرزند
زاده من است و دیده من باور و مشن پدر و مادر من فدای او باد پس خود برخواست و ماینز برخواستیم او را استقبالا
نمود و از کمال زلف باو فرمود نویب بوسنان منی و حبیب دل تا توان پس دست او را گرفت
پهلوی خود نشاند و دیده از دیدن آن نور دیده بر نمیداشت و دل از ملاقات هیئت ایات او پی
کذاشت پس فرمود این فرزند بعد از من هدایت کننده است و هدایت یافته و هدایت
از جانب پروردگار عالمیان کردم را از جانب من خبر خواهد داد و افار پسندیده مراد میان مردمان خواهد
نهاد پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد و در نیکی کردن با او مرا از خود را ضعیف سازد و از کرامتی
داشتن او را بنوازد **مشک کیم** و ه از آنکه که گاه رد و قبول رتبه او بود بنیان رسول مهر او
احمد بخنار بغض و بغض آن رسول کبار منظرش منظر رسول الله محضش محض رسول الله هنوز سخن رسول
انام با انجام نرسیده بود که مردی اعرابی از دور پیدا کردید و نیزه در دست داشت که آن را بر زمین میکشید و
مجید فرمود اینک مردی میاید که سخنها می رشت ادای نماید و از امری چند سوال کند که شما را از سخنان خود بپرسد
و اندام شما را از سخنان بی ادبانه بپرسد چون اعرابی نزدیک رسید گفت ای محمد من پیش ازین ترا دشمن میدانستم
و حالا که نزدیک تو قدم گذاشتم دشمنی سابق را دشمنی دیگر را حق گردید و این عداوت بنزد کمال رسید ما جماعت

مجلس کرامت از سید اچھا میر

۲۹۵

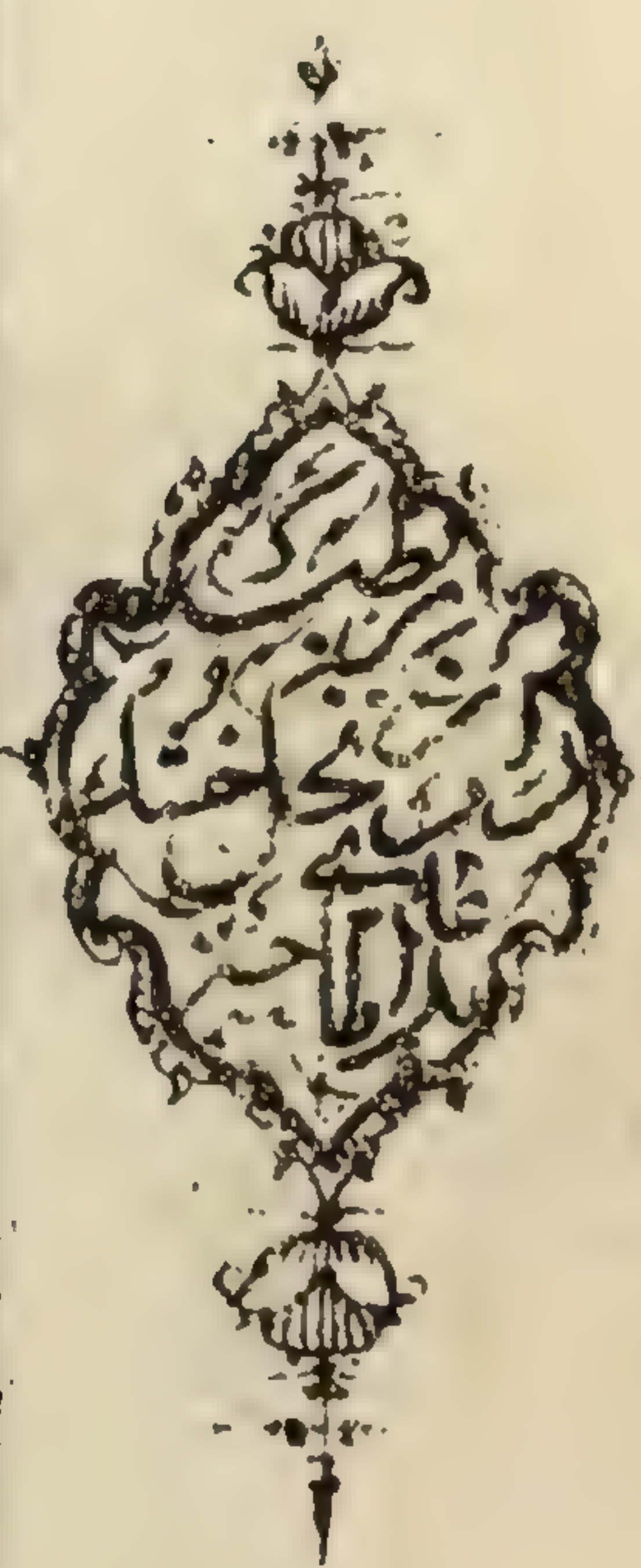
احباب از آن سخنان ناصواب غضب ناک شده خواستیم در مقام از اعرایے برائیم و اورا از ان مقام دور نماییم
 اینجا از بخان او تبسم نمود و مارا از از ارا او ممانعت فرمود پس اعرایے گفت یا محمد تو دعوی پیغمبری میثما
 و دروغ میگوئی زیرا که بر کھن برین دعوی ندارے حضرت فرمود از کجا میدانی که مرا برین دعوت بر کھن نیست
 اعرایے گفت اگر راست میگوئی بر کھن تو چیست پس رسول ذم من بامام حسن فرمود ای یزدیدہ بر خیز و حجت را
 برین اعرایے تمام کن اعرایے تعجب گمان گفت چگونه کودکی میتواند که مرا از وادی غوایت ببر منزل هدایت برساند
 حضرت فرمود نجات مکن اورا عالم خواهی دید و مطلب خود را خواهی فهمید امام حسن شعری چند که مشتمل بود بر
 علم و فضل و جلالت خود در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود **مشکوٰۃ** که ما بهتر و بهتر عالمیم
 در ایجاد فخر بنی آدمیم زمان شد بدیدار لوح و قلم زمانه عرا ماند بر با علم زمانه عریان ذات حق را صفات
 بما شد میان غاصبا انجا بر تبت بر از لا مکانیم ما پناه زمین و زمانیم ما اگر خلیف خلیفت ما نبود
 کجایم ایجاد و افکار بود پس رو چایب اعرایے نمود که زبان خود را بخت پیچوده کشادی و باز از اندازہ بیرون
 نهادی نفس فریبندہ ترا فریب داد اما نا ایمان نیاورد یا ازین مجلس بیرون نخواهی نهاد اعرایے تبسم کرده
 گفت اینک انچه سیباب ایمان من است باید شنفت جناب محبتی فرمود تو و قوم تو در مجلسی اجماع نموده از در جھاک
 بحضور رسالت نسبت سفاقتہ اید و زبان ملاحت کشاید کہ او همه عرب را با خود دشمن کرده و همه عرب
 نیز بدشمنی اورا آورده اگر او کشته شود کسی طلب خون ترا نمی نماید و دفعش بر همه عرب لازم می آید تو بغیر اینکار ندی
 جز آن پیش گذاشتی و همین نیزه را که در دست داری برداشتی بعد از آمدن بسیار هراسان بود کہ مبارک
 برین اراده مطلع شود و کار از دست تو بیرون رود اما ندانستی کہ خدا ترا براه خیرے آورده و هدایت را اراده
 کرده **مشکوٰۃ** چون خدایت عافیت خواهد بخش آخرت بدهد براوج خیر سیر جانب این خانه در نهایت
 و سعادت رہنما از اید زین پس اندر در حق کامل شو رہنما بهر بی جاہل شوے در تو گردد جلوه کر یک زره نور
 نایمانت ماندن باقی ظهور اکنون انچه در عرض راه بتوارد آمده بشنو و پیش از پیش با اعتقاد این خاندان کامل شو
 چون از خانه بیرون آمدی شب مشافقت بود ناگاه باد تند وزید و هوارا نار یک کرد اسید باران تند نیز باریدن
 گرفته راه بر تو مشتبه شد قدرت آمدن داشتی و نہ یارای بر کشتن ارشدت باد و باران صد گلیگرا بنی
 شتید و از تیرے ابرو شنی انشرا نمی دہے گاهی باد ترا از راه بر میگردانید و گاهی خار و خاشاک صحرا پیایست
 بخلبد گاهی برق چشمت را چیرہ میساخت و گاهی سنک قدم ترا بجا احت می انداخت ناگاه ازین همه سدتها
 از میگرد و خود را نزد ما دید چشمت از دیدن ما رو سنا دید و نالہات ساکن کرد پدا اعرایے گفت هر چه گفتی محض
 صدق و صدق محض بود کو یاد رہم جابا من همراه بود و از سوید اخا طرم خبر دادم نموده ہما نا از مور من هیچ چیز
 بر تو مخفی نیست اکنون بفرما کہ اسلام چیست جناب امام حسن اورا بدیان سہما دین بشریعت اسلام دلالت
 کرد و از ورطہ ضلالت بیرون آورد قدر از قرآن را نیز از رسول عجمان تعلیم یافت و فرمان پیغمبر اخرا و تمام
 مہدایت بوم خود شنافت جمعی از ایشان از انیز بشرن اسلام در آورد و مجدث رسول عالمیان مشرف کرد بعد از آن
 موقوف امام حسن را میدیدند می گفتند خداوند چنین رُسبہ کہ با بن امام دین داده برای هیچیک از سابعین
 و لاحقین اتقان نپساده زیرا کہ مبعوح رسول است و پرورده کنار رسول **مشکوٰۃ** الحق او حجت بزرگ خدا
 کہ کنان اشرع و انماست از خدا منظر عنایت اوست خلفا منظر هدایت اوست دارد از بسکہ از وجود کمال



مجلس نهم از کتاب جامع

۲۹۶

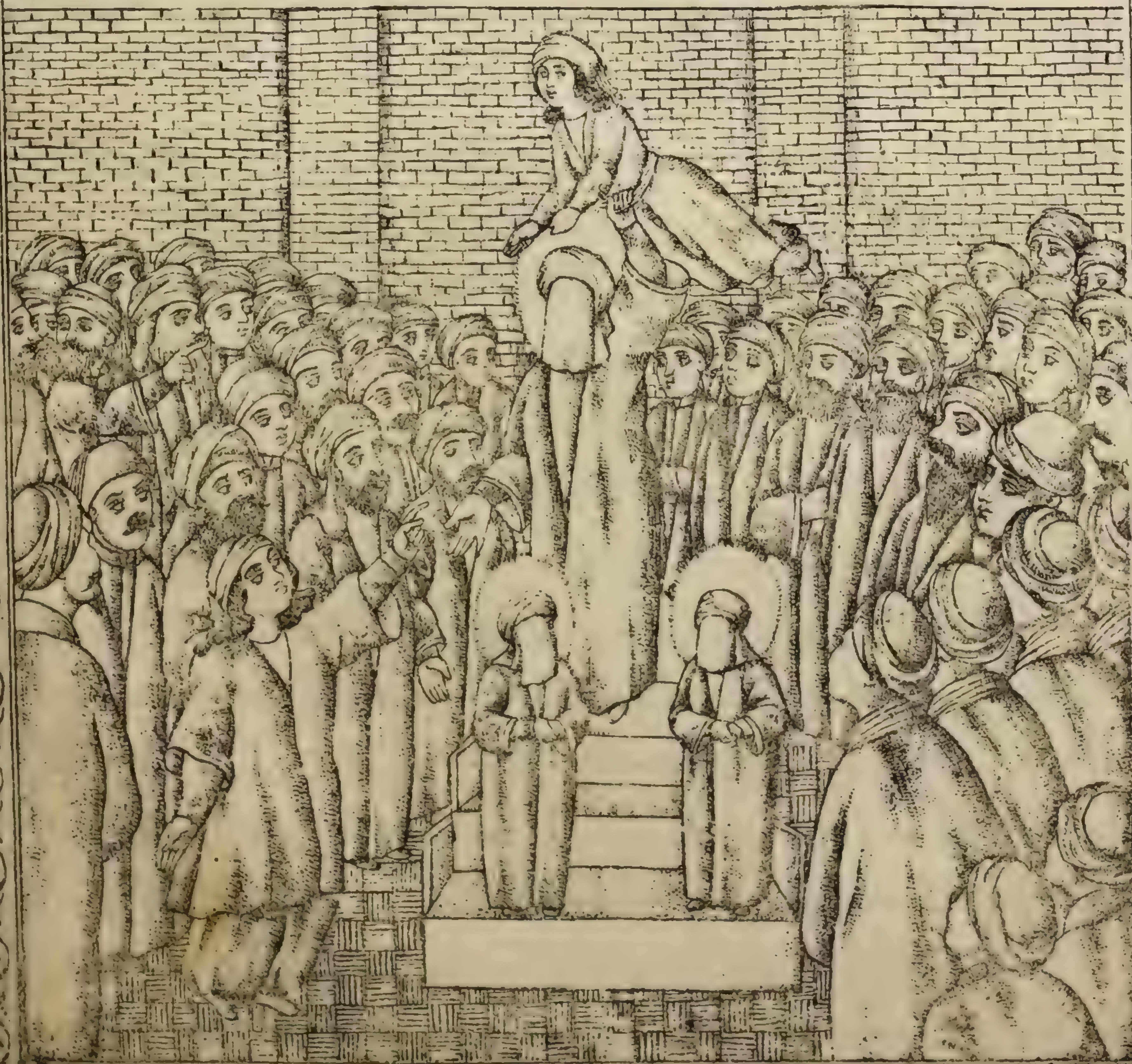
بود امیر از وصف ناطق لال روز بعضی از جماعت شیعیان خدمت آن امام زمان بودند و او را از تحمل زخم و جراحت
ملافت می نمودند فرمود مرد را بپوشی اطاعت حکم خداوند مقصود بود و اگر از خدا نخواهم شام را عارفان و عرفا
شام و مرد را زن و زن را مرد خواهد نمود در زمان این بیان یکی از مشایخ حاضر بود و زبان انکار کشود که
هیچکس از جمله چنین کاری بر نمی آید و چنین ادعای نمی نماید حضرت فرمود شرم ندارم که در میان مردان نشسته
و حال آنکه زن به هستی برخیزد و بخانه برود و زن خود را مرد خواهد دید و با تو جماعت خواهد کرد طفلی ختنی نیز خوا
اورد و چون خود التفات نمود زنی بود ناچار برخواست و بخانه برگردد و آنچه از آن حضرت شنیده بود بظهور
رسید بعد از چند روز آن زن و مرد خدمت آنحضرت را آوردند و دیگر بار بدعا و ای آن بزرگوار محال است و معا
گردند **مشکوئ** جدا شاهی که از اهل عرض بادعای او شقایق بد عرض دشمنان را نیست و نمیکند از
تا چه حد دوست خواهند پندارد در کس چون دشمنان را ما من است دوست هم البته اینجا ایمن است این عبا
میگوید روزی با جمعی خدمت آنحضرت نشسته بودیم ناگاه ماده گاو را از بر ما گذرانند آنجناب فرمود این
ماده گاو حمله است بکوساله که میان پیشانی و سر دم او سفید است من با چند نفر دیگر حقه تحقیق فرمایم
اندر و عقب صاحب کار رفتیم دیدیم صاحبش او را زنجیر کرد و کوساله همان نشان که امام زمان فرمود از شکش
پروان آورد پس بجانب آنحضرت شتافتیم و عرض کردیم که آنچه فرمود درست یافتیم اما علم ارحام مخصوص ملک
علامت فرمود بل چنین است ولی علامت من نیز با تمام است **مشکوئ** با علامت غیب و شهود
زما ابد این کارها در وجود بدانسان که بدم رسول از پشت نمیکرد و به وحی کار می رست از حضرت صادق
روایت شد که در یکی از اسفار عمره مردی از اولاد زبیر خدمت آنحضرت بود در یکی از منازل بر سر آب خوشگوار
بنیافان داشت که اطراف آن درخت خرما بسیار داشت اما همه از آب آن خشک شده بودند آنجناب زبیر درخت
نرول اجلال فرمود آن مرد زبیری زبیر درخت دیگر نشسته بود پس بنیافان نظر کرده گفت اگر این درخت میوه میداد
از خوردن میوه اش بمقام منی بزرگ می گذاشت حضرت فرمود معلوم است بر طبق میل داری امروز زبیر عرض
کردا به آنجناب دست خود را با سمان برافراشت و بنیافا که کسی ندانست ثم درخت را از حضرت عزت مسئل
داشت نه الفور آن درخت سبز شده بزرگ از آن دید و ثم بهم رسانید پس انبساط از آن رطب چیدند که
همه فائده را کفایت کرد جمالی که از همه اهل آن شهر و روستا شک آورد و آن معجزه باهره را سحر ظاهره پنداشت
حضرت با او بنای بند و موعظه گذاشت که از بنیافان فاسد منهای که خداوند دعای فرزند پیغمبر خود را
اجابت کرد و میوه از بزرگ درخت پدید آورد **مشکوئ** خداوند بخشنده و بشار در لطف بر ما نمود است باز
چو از قدرتش کرد ما را اثر کند خل هم بهر ما برتر بپا هست چون قدرت کردگار توانم زین پیش هم کردگار
روز امام حسن و امام حسین و عبدالله جعفر کرد یکدیگر نشسته بودند امام حسن فرمود اول همین ماه
جائزه معاویه بخواهد رسید و قرض ما خواهد داد اگر بدینجا نکه فرموده بود روز اول ماه فرستاده آن
جنت پدید رسید و اموال فراوان با ایشان عاید گردید امام حسن در آن روز فرض بسیار داشت همه را
رد کرده و بانه را به حصه با اهل بیت و شیعیان اعیال خود و گذاشت امام حسین نیز در آن فرض و انفاق
با برادران و اقارب عبدالله جعفر بعد از ادای دیون تهر و انبر سنده آن ملعون داد و آن شقی را از حرکت از خوش
آمده مال بسیار مخصوص او فرستاد **مشکوئ** شد جودال یوسفینا هم از بیم آل چند بود



مجلس نهم در بیان احوال

و در این بدلتاشا بسنه کی از آن قوم شوم در خور بود و در جمعی از شیعیان از زیاده بنام خدمت امام زمان
شکایت نمودند که باین رسول الله این ملعون پلید شیعیان شمارا بسیار میزنند و با افراد ایشان انواع آزار
میرسانند حضرت دست دعا بر آورد و آن لعین را نفرین کرد که ای کردگار عباد زیاد بد بیداد تعد زیاد بد بیداد
ما روا دارد امید دارم که انتقام تو او را زیاده برین زنده نگذارد انور همان روز جراحتی در این مقام ان مرد در بهم
رسید و آن جراحت ناگرددش اما س کرده بجعل زیاد به بلس المصبر رو نهاد و در درکات نیز ان بار کشاد اگر
دست از ان تابکار از سر دوستانه در کنار کوفه گناه کردید پس رشت کردارش با فضا می فرستم غذا و نه که بد
پلیدش با خاندان رسول مجید گاشته بود بمقتضا بد اصل خود عمل نمود **و خط** هر چه کنه ها که از ان خبر ده و نه
بسط احمد بن حنبل اتفاق افتاد بحکم او چه خطاها که شد زاهدان لال ز قتل و غارت و ظلم و تعدی اطفال
و لب که ظلم و کینه زد از ان بد اختر سر بر اسوختن او کشت هفت سفر بعضی از سوره خیر نوشته اند که عیب الله بزین
لعنت نهاد از جانب خلیفه سیم عامل بصره یا یکی از توابع کوفه بود جناب امیر المؤمنین بعد از تو بن مسند خلافت
بجهت خلاف ان شقاوت انصاف بے انصاف او را از عمل معزول و در کوفه مقید و مغلول فرمود بعد از انکه
چهار ماه در جسد بود روزی که ان از زندان بان درخواست نمود که امر روز هنگام تشریف فرما مسجد و ادای
نماز عبور امیر عرف و حجاز از در زندان است چه میشود که مرا با این زنجیر در زندان بنشیند و اسبای تمام را مضایق
شاید این کزیده یزدانی بر ضراعت رحم نماید یا کسی در مقام شفاعت بر آید زندانبان بران برحم رحم کرد و او را مقید
بدر زندان آورد هنگامی که صاحب منبر اراده مشرف کردن محراب داشت ان لعین سید بن بنای استغاثه و
تصور کند داشت خلیفه حق بان باطل مطلق اعتنا فرمود و بعد از وضع صحنه صوحن از در زندان عبور نمود پیش
او نیز زبان انجا بر کشاد او هم با مقتدا خود لجن او کوش نداد پس سبط اول و حجه دوم از در زندان گذشت
و هر چه از ان پلید شنید متعوض جواب او نکشت **و خط** چون ندید ان تقاضا از جلد سوا او هم حس نکرد نظر
بلکه در دل فرود با او چشم بست از آن روز گفته های چشم بود از بے همه برو معلوم انچه بنده از دشمن مظلوم
انگاه مظلوم کربلا نودا نمرد و شرف و دودار را بے نمودن ناباک شریر باز بخیر خود را انقدم پاک ان جگر گوشه
خواجیه لول که انداخت و از شرح حال خود در کمال دل سوختگی سیل فرکان بدما سان روان ساخت و ان فرزندش
کوثر را بصمت مادر سو کند داد که تمنایش را قبول نماید و در نجاش زبان شفاعت بر کشاد ان شفیع عموم عبث
خدمت سرور او نداد شفاعت ان رشت نه از زبان تنابر کشاد اما دستید ثقلین شفاعت فرزندش حسین
ان رؤسیا دارین را از قید و جبر نجات داد انصرفت ان ملت سعادت ان قدر کبرین صدر شقاوت را
پس از استخلاص تمام فرستاد انگاه خلعتی فاخر با هزار دینار انعام بان فاجر بد فرجام التفات فرمود و او را
بمنزل خود روانه نمود ان خبیث ترین جهانیان چندان اظهار امتنان کرده که تفصیل انرا بجز بر نمیتوان آورد
نعمت ذات بلیغ نمود که اگر بر او خود زندگانی نماید چنانکه باید و شاید در مقام تدفین این محبت بر آید و انشد
این بود که بر سر عم گرام انور و انام را بخت تمام در کوفه شرب شهادت چنانند و ان امام مظلوم را بفرای شهید
معصوم نشانند و آخر خدا متش انکه او را در وادای بے آب فرود آورد و آب فزانت را که جز صدق فاطمه بود از و
منع کرد تا زبیداد ان شقاوت نهاد شهیدش ساختند و بعد از شهادت اسبیدن منورش در ناخشنود مشغول
چون لوی ظلم و کین افراختند نشانه گام او را انجا که انداختند این شقاوت بین که از ان زیاده دشمنی شد با سیر از ان زیاده





گفت بعد از قتل انقوم لعین است نازندش بحکم نازنین هرگاه و مال بکدم زندگی تا ابد افتاد در شیرمندگی
بر حسین ابن ظلمهار ابن زیاد خلعوا هرگز نخواهد شد زیاد در جامع المجرات مبرور است که چهاردهم رمضان امیر
مؤمنان در مسجد کوفه بعد از موعظه حسین را بالا می برد و شرح مبسوط فداحرام ان دوامام و الامقام
بعوم افام وصفت فرمود که از ایشان از ارمنت و از ار رسول و از ار رسول از خداوند و از امن
پس فرمود ای زنان کوفه هر کس از من را صیبت از جای خود بر خیزد همه بیکبار بر خواستند بخیزند که اندک دیر
بر خواست و عرض کرد مرا از مهر و ان اسیر آوردند و بکرب غریب گرفتارم کردند پسری در شام دارم توقع آنکه
اورا بمن برسانند و از رخ جرمان و هجرانم برهانند و دست خود را از ز کرده چنانکه همه دیدند دست مبارکش
از مسجد بیرون رفت و بعد از لحظه کمر بر او آورد دست داشت و میان مسجد نوزده مادرش بر زمین گذاشت و گفت
بیست و پنج دست علی دست خداست و زینب دست اینچنین قدرت رواست ای شاکر اگر دست کردگار دست بگرفت
بقدرت کردگار هرگز اندسته شده سنگبر میشود و در دامن پذیر پس در حسین را بوسید سفارش ایشان را بخداید
گوداز منبر بزرگتر رفت و در روز یکشنبه ای اهل اطهار و دختران حیدر گوار بدر مسجد کوفه رسیدند سفارشا
انخبار را بیاد آوردند و اهل ایام مشتاقان سر کردند تمامی خود را از ستران بریر انداختند و در مسجد ناخند
با یکدیگر منبر بوسه میدادند و زبان شکایت از باب غوایت بر میکشادند که با علی همین مرد میرا که در سفارش
حسین تا کید میفرمودم حرمت را رعایت نکردند و مرا هم بی وفا پیرا نسبت بحسین میجا آوردند همین گروه انبوه
زمانیکه حسین از اسب رفلطید دور شد و سر او کوفته سنگباران شد نمودند و دست تقدی بتاراج حرم محترم نشووند
چون پاهای مبارک سید سجاد را از پر شکم شتر بسته بودند بجهت محرمه اش زینب فرمود که من از زیارت منبر حیدم
معدوم بنیاب من ان منبر مبارک را زیارت نمای و در بیان شرح حال خود زبان بر کشای مشک خورشید
بگوید دست خود زین قوم دونداد و دست کوفتا شوم فریاد بگو این قوم دوند جای عادت بما کردند انواع اهانت
برهنه من بر شهر و دیاری کشانند اهل بیت بخار و درین کشور که ما خود پادشاهان کون همچون کدبانان بیستما
بعکس آنکه گفته ز اهل کوفه دخت عیش باشد بی شکوفه چون ایشان را در مسجد خرابه کوفه جادادند مردم کوفه فوج
فوج برای تماشای بانجاد و حی نماید و بیمار کرد و از اخشی در زیر سر بود و خاک خرابه اش سیر تا گاه دیدند پیره زینب
عصا زنان وارد خرابه کردند چون سید سجاد را بید و بر کوارش شبیه دیدند نزدیک رفقه پرسید ای سید
اسیر گیتی و گرفتار انقوم تا بکار برای چیستی فرمود ما از اهل مدینه ایم و اسیر این گروه اهل کینان زن بچند دست
علیا جناب زینب خاتون رفقه در کمال ادب پرسید چون شما از اهل مدینه اند البته ار خانه امام حسین خبر
دارید میخواهم که از اعلام حال ان امام افام منتهی بمن گذارید زینب فرمود تو گیتی که مراغ خانه امام زمان را
میمنای و بر سرش حال ان بزرگوار بر می آید گفت من یکی از کنیزان امیر عربم و در مقام تفحص حال زینب فرمود اگر
زینب را در دست میباشی مراد دست بیین که من همان زینب بی خانمان و دختر شاه مردانم گفت ای جانون
ان زمانه که من بملازمت تو رسیدم موی سرت را سفید ندیدم فرمود این عبور و بقتلگاه و دیدن شهیدان بی
پناه موی سیاه مرا سفید ساخت عرض کرد خاتون حمیده فامنت از بار کدام مصیبت خدای فرمود از دیدن بدن چاک
چاک برادر و از داغ فراق علی اکبر فامتم دوناکردید و در شتر تاب و توانم بریده فامتم حسین من تشر در خون طبا شد
سرا و جلوه کراندرستناشد بر پیش روی من شهزاده اسیر شدش زن چاک از تیر و خنجر زینب افتاد



مجلس دوم از زبان چهارم

از تن دست عباس غمخسرم کرد پشت شرف ناس ز پیکان خلق اصغر شد در پند مرا شد مشرق طافت بر پند
 کسی کرد و را خرابی ستم دید طمع میناید بش ز عمر بر پند از زن چون از حال محنت استمال غمخسرم و در خزان خند
 صفدر با خبر کردید گریه کنان بخانه رفته پیرش را که امیر خیر کبر از شام آورده بود ازین قضیه مستحضر ساخت
 و با پسر خود گریه کنان و سپهر زنان بفرادار پی برداخت از قواریکه از کتب اخبار و سیر اخبار معلوم میشود این
 زیاده بد بلیا داسرای آل رسول و دختران مکرمه بول وادر کو فرزندان نگاه داشت که نامه اش بر پند
 بلید رسید و آن عیندا اهل بیت رسول مجید را بشام طلبید بعد از صد و حکم آن شفا و تهمید این زیاده
 بفرمان آن نالی شداد حکم کرد که اسرار را هر دیار برسانند کویچه و محله محله بگردانند جناب سید سجاده را
 بان نبدار بقیود عدیده و غل جامعه معتقد ساخت و او را پیش اسرای آل اظهره انداخت با شتم مبارک از هر
 صغیر و کبیر از صدمه زنجیر کرده شر بر هفتیه مجروح و خون الود بود چنانکه مدتی بعد از آن محل زنجیر خود را در
 مدینه بنقصر از دویسان خود نمود **مجلس سوم** ایپایش جای فدا اهل کینه نمايان بود چندی در مدینه
 ز زنجیر انجان پایش میخسند که گفتی استخوانش را میخسند تن پاکش برین نالوانی بزنجیر و بغل بان کرانی
 عجز ایند گرفت انشا الهاده بر و چهار هر هامون پیاده تمام عمر خود افسردین نبود اسوده از قوم بدایش
مجلس چهارم در مسموم شدن ناسید مظلوم بخریب معاندین ظلوم یکی از مشایخ اصحاب الحجة معاویه
 لعین با امام مبین این بود که بغیر خلیفه اش با اجازه حضرت امام همام باشد از آنجا که مقصود آن مردود
 در این کار یزدید پلید بود و افسردین بخلاف خلافت ملعون ابی رضدین منفرمود بفاق باطنی ائمه
 بران ناست که امام مظلوم را مسموم سازد و بخواجه خود بغیر خلیفه بر دارد الهسته الهسته خیال باطنی
 خود را بظهور آورد و جده بیت اشعث را بارنگا باین عمل همسری یزدید تطبیع کرد آن ملعونم نیز خود را مورد
 لعن خانی و موجب طعن خلافتی خواست و در مصیبت مظلوم هنگام عزای برای شیعیان با این **مجلس پنجم**
 هر پلید به قتل بیت امام گردید و چون پیغ بنید از نیام و معاویه ز فرط مکرونی چیده شد اسباب بقتل
 اول از قتل علی سلطانندین سست بنموان لعین را کاندین بعد قتل آن امام میخسند روز و شب کوشیدند قتل
 چون حسن را از جناب مسموم کرد نیت قتل شه مظلوم کرد مانند افسردین عمل چون زان عیند لاجرم امام ان شد با یزدید
 بروایت این شهر آشوب امام حسن روزی با اهل بیت خود فرمود درین زودی مرا بر هر شهر شهید خواهند نمود
 یابن رسول الله که ترا هر خواهد داد و داغ را در دل رنبد خواهد نهاد فرمود یکی از زنان یا کنیزان من
 بارنگا باین عمل خواهد برداخت و خود را در دنیا و آخرت رسوا خواهد ساخت چندان نکذشت که معاویه
 زهری نزد جده فرستاد و آن ملعون زاده ملعون زهر را با شیر امیخته بخورد آن سرور داد ولی قطب داندی از
 صادق ال جین روایت نموده که امام حسن فرمود مرا نیز مانند احمد بخنار و بزهرستم شهید خواهند کرد و دل خواهرم
 از مصیبت من ببرد خواهند آورد کفشد که از هره و یا داسیت که بچین کاری تمام نماید و در مقام کشن چون نو
 بز کواری برآید فرمود جده دختر اشعث بن قیس که در سبک زوجات من است معاویه زهری نزد او خواهد فرستاد
 او نیز از روی جمل و نادانی و فریب دنیای نانی نهانی ان زهر را بخورد من خواهد داد عرض کرد ندیده شود که خاندا
 از پیر داری و خود را از شران ایمن سرازیر فرمود چگوندا و از خانه برانم که با تقدیر از پند پیر منبوانم اگر او نباشد
 کسی غیر او را نمیتواند کشت **مجلس ششم** مرا بدارن جان عهد بود روزالت کسی چنان میکند عهد را که اول است



مجلس سیم از کتاب چهارم

پی رضا خدا جان نثار خواهم کرد سعادت ابدی اختیار خواهم کرد رفاه امت عاصی مرا شود منظور که ناشی
ایشان کنم بروز نشور بعد از چند روز معاویه سنکین دل مالی قابل بازهری قابل نزد جده فرستاد و صد هزار
درهم نریا و ویده داد که اگر این زهر بدستیار می فرستد بکام حسن در آید و مرا از خیال او اسوده نماید مدتی
مخوان احسان من می نماید اینک در کمال استیصال این غذای جرمان را بکامش برنگش و این شربت ناکوار را
برو بخورد آن در ازای اینکار ترا بحجره وصال بزد میباشم و از مال و جاه محو و افراشت میگردانم آن ملعون
بنو پدان عیند پلید فریفته گردید و در روز سبیا کرمی که آن معصوم مظلوم روزه بود و هنگام انتظار شربت
ای از آن نابکار طلب فرمود زهر را با شیر همزوج کرد و شربت شهادت آن سر حلقه اهل سعادت را حاضر آورد
انجناب شربت ابراشامیده اثر زهر از آن احساس نمود و روبان مکاره بپایاره کرده فرمود **نظر کردم**
اینجفا جو یار کشتی ارستم زارم چرا کرد این پیمان پر زهر در گارم چرا اهل بیتم در بدر کردی و طفلانم بیتیم رحم نمود
برین طفلان بی یارم چرا بدانکه بعد از من در دنیا خبر نخواهی دید و در آخرت با همان ملعون که ترا فرستاده
معدب خواهی گردید جده چون جد پریشان خود از سخنان انجناب در پیچ و تاب افتاد ولی ندانست و حسرت با حیا که در
نظرش بود سود نداد معاویه نیز بوعده که با و داده بود وفا نکرد بلکه او را در معرض خطاب قرار داد که ای مکار
بی تمیز بفرز خدا که بحسن خلق و خلوص اینی است روشن رحمت نیارد و او را بکفنه دشمن شهید جفا کردی
بایزید که بقیع صورت و زشتی سیرت در همه فاق طاق است و چنین انجوه از نواد و افتاق چگونه سیر خواهی بردی
او را بصعیرین عقوبتی محاکم هلاک انداخت و از خیالات دور و درازش اسوده ساخت چون فرزند حیدر کرد
از اثر زهر جده نابکار چون جده او در پیچ و تاب افتاد و مانند دست شستن آن بدایین از دین از زندگانی رینیا
دل نهاد گاهی از شدت درد بخود می پیچید و گاهی از این بهلولان بهلول میگردید گاهی می افتاد و گاهی می نشست
و گاهی سربالین بخودی گذاشته راه چاره را بر خود می بست میدانست که آن درد بیدار است و هنگام ملاقات
رحمت خدا **نظر کردم** ز تاب زهر چو ماهی که طیان در خاک کهی چو طایر بر شمل نهاده دل بهلاک کنی
ز کینه اسما بخود شکایت داشت کهی بیاد جنان با پدر حکایت داشت کهی بدیده حسرت بخواهران نکریت کسی
نماند که بران امام دین نکریت صد از بخت کلثوم شد بناله بلند چنانکه زلزله بر عرش کرد کار افکند نوائی
جن و بشر است سماز سماک فلک هی مترزل ز موج اشک ملک چون خامس ال عبا با علام خواهر احوال برادر
اگاهی یافت بادی سقر او دیده اشکبار بیالین آن برزگوار شتافت او را مانند ماهی در طپیدن بید کرد رنگ
از چهره مبارکش بریده و لبان عقیق فشان لعل شاتر ز مردم فام گردید سر مبارکش از رکنار نهاد و میان دو
چشمش ابوسه داد انگاه آن دو برادر و برادر یکدیگر نهادند و جو کها خون از چشم چشم فرو گشادند در مشکوه
الانوار مسطور است که چون زهر جفا در آن ثمره شجره اصطفی اثر نمود برادر و الا کهرش فرمود رنگ مرا چگونه
می بینی عرض کرد برادر را چگونه میباید که تیر ما بلیست و در نظر من رنگی هایل فرمود **مشکوه**
اثر زهر زمر اعدا دهم زمره لغای خدا راست فرمود انچه جدم گفت و آنکه از قول جبرئیل شفقت
حدیث معراج که از جدم رسول مختار شنیدم اینک معاینه دیدم بعضی از حضار بتفصیل این اختصار از آن
برزگوار بپراستحضار زبان متناگشودند و بیان واقعه را استفسار نمودند فرمود خبر داده مرا حبیب خداوند عبا
که چون شب معراج عبورم بروضات بهشت افتاد در حضور آن بکان بکان سیر میکردم و مشاغل اهل ایمان را



جگر در بر زینا جهان

۲۲

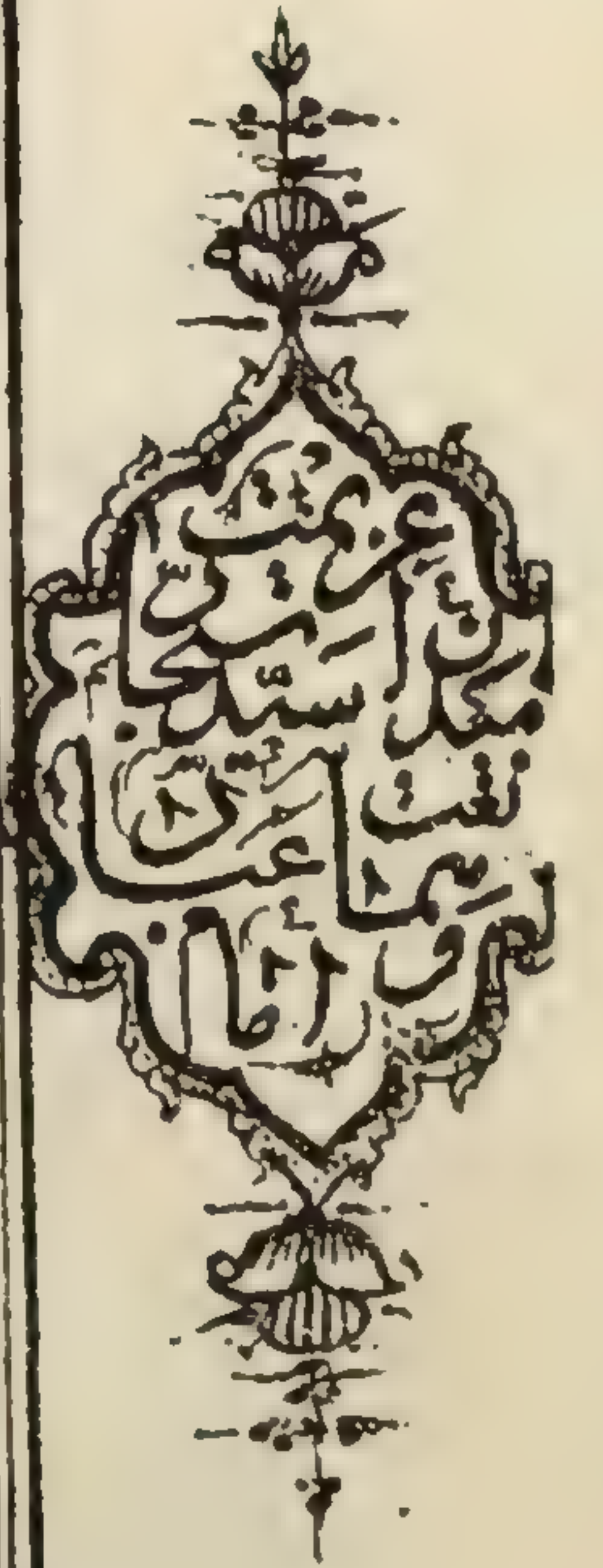
بنظر رسیدم در آن میان دو قصر عالی بنام هلوئی هم واقع دیدم یکی از مردم سبز و یکی از یاقوت سرخ نام صاحب
 آن دو قصر را از خازن جنان پرسیدم گفت قصر سبز از فرزندت حسن و قصر سرخ از حسین بن علیست و رفت
 بنای قصر قدر آن دو و الا نشان ازین مکان مخفی گفتم چرا هر دو بیک رنگ نیست و اختلاف رنگ آنها را
 سبب چیست جبرئیل گفت ای رسول جلیل خازن بهشت شرم دارد که سبب اختلاف این دو قصر را بیان سازد
 و خاطر مبارک بنویرا بملایکانشاندازد پس بفرمائیش بغير آخر الزمان سبب اختلاف این را بیان کرد و اشک خویش
 از دیده ان نوردیده امکان فرود آورد بلکه تمام سگان جهان و حوریان جنان را از آن بیان فالان ساخت
 و زلزله و زلزله در صوامع ملکوت و جبروت انداخت و همچنین ابوالبشر در روضات جنان چون بقصر سیده
 زنان رسید و تمثال همایون او را دید از اختلاف کوشواره اش که یکی از مردم سبز بود و یکی از یاقوت سرخ
 از جبرئیل امین پرسید جبرئیل پس از سکوتی مدید و گریه بسیار شدید و گفت ای کرم گفتار شد
 ترا بر چهره جاری کر بگویم در شنیدن تابان داری نداری روز تو کردد سیاه و زرد کردد روین از غم
 کز پی نقیض رنگ سبز و سرخ کوشواری نور چشم او حسن کردد اسپر اهل کینه سبز رنگ ابد خوش از انتهای
 بیقرار بی نابزرگ و کوچک اولاد او جمع می خالف میکنند اندر عرائین از کین حسین را حصصا بآلب تشنه تیغ و
 دشمنان در خون کشندش و نذران صحراندارند زمر بر ستار بی نیاری رنگ سرخ کوشوار اینک ز خون او نشا
 شد تا تو هم از دیدگان در ماتم او خون بیاری پیکرش در آن چین چون کل ز خون رنگین و جانها تا قیامت
 از غش چون لاله کرم داغدار بی بعد قتل انبیایمان بر و جسم چاکش عترت را مهلونی دهند بهر سو کوار بی
 چون اسیران فرنگ و روم امصطفی مبرندان خیل بی پین از دیاری در دیاری اه کافند زلزله در اسماء و عترت اعظم
 چون دزین افتد بخاک آن کوشوار عرش یاری دختران بیکشرد و در کوفتاری نباشد غیر زینب خواهر شایسته انعام بی
 دختران و خواهران شهید تشنه لب را نیست اندر شام و کوفت غیراه و ناله کاری صمصم بر زینب صمصم بر حوا
 از جناب سید الشاجدین سوال کرد یابن رسول الله کدام یک از مصایب دارد شما صغیر بود جناب زین العابدین
 در جواب او فرمود مصیبت ما چندان متاثر است که حد و حصر ندارد و از شدت التهاب واضطراب کسی را
 ممکن نیست که در بیان آن بنده و خبری گذارد و بی سرفره آنها در سوختن دلها انحصار است که با وجود شدت
 و حدت زبان خامه در بیان آن ناچار اول و ثانیا که امام مبین بود داع آخرین اهل بیت پرداخت و خود را بر آن
 جانب از پی مصمم ساخت دویم هنگامیکه اسرا ما را بقتلگاه شهیدان وارد ساختند و آن زمان بلیا مان
 صحر زلفان هر یک خود را بر و کشته انداختند سیم روز و روز در شام و هنگام لغای یزید شقاوت فرجام
 که سخت ترین شداید مادر شام بود و بزرگترین صدمات در انخطه سوم بمبار و نمود چون اول این فقرات مباد
 امام مبین بود همین حکایت گفتا نمود که در یکی از کتب مزبور است شب عاصورا بیمار جانین کوشوار عرش
 بار بی شدت نمود و از نزدیک صبح نا حوالی ظهر مد هوش بود و زمانیکه امام مبین برای وداع آخرین بیایان جنات
 زین العابدین رسید و او را مد هوش دید بعلم امامت تمام مصایب را لام او را امتداد کرد و پدید بر خستار انفرزند
 بیمار نظر میفرمود و اشک مانند باران از نحاب مرکبان روان می نمود متوجه عیال میبیدگان بیمار خسته
 ز کین بر کردش زنجیر بسته رود هر سوم بی اهل عدوان پیاده بر سر خار مغیلاتان بر و استر لا غرضش
 بدست پاغل و زنجیر بسته کهی کوفت کشندش سو بازار کهی شامی کنند از حرق ازاد که از تابش فتاثر بجای ما



حاجات و حاجت‌آفرینان

که او را بچندین روز غمازه تا از قطران عبرات استبد سادات قطره بر روان امام علی علیه السلام و دید خود را از
 بکری که کشاد بغداد سلام و تواضع اکرام و احترام بر سپید گرای امام محمد قراقرار با این فرستاد و بخت کشید
 با صلح انجامید فرمود که بر من تسلیم ساختند و لوای قتل بر او افتاد و در روز ظهور و حقیقت نشا
 اجتناب سعاد و مصیبت بر اعتبارات چنانکه فزون در سنانست بیالینم میباشند همانا امروز و شب استغفار
 بخار و برضا و برپا بر سرش عالم بحال بنشیند حضرت فرمود نور دیده جمیع اصحاب بیاری من چنانست
 گویندند که لباس شهادت پوشیدند از ساراعوان و اخوان و غنی اغنام بر رسید و همین جواب را شنید
 تا نوشت علی اکبر رسید و شهادت او نیز گوش زد شد که در پند حضرت استماع این خبر باور دیگر مدعوی افتاد امام
 زمان برخواست و میدان نهاد چون استغفار امام مهین بگوش مبتدا شاهدین رسید از جابر حبیب و کمر
 شهادت را از وقت برای باری نکرده باری حرم بدست آورد و از خیمه خیمت میدان خالفان که افغان و خیر
 بر و بر نهاد چون چشم بدر بزد گشایش بر و افتاد خوانان خود را بر کرد اندیش بر نمود و ان بهار بر همان بدر بزرگ
 با حاکم و نگار بخت فرمود که **مکتوب** اگر در از مهر زینب استنش کس می پوشید رخ کاوی چشمتش
 که ما خلیل حرم محمد داریم میبایست که بکنیم بشام و کوفه با این خیل اشرا و نباشد جز نوکس ما را بر سنان
 تو هم کردی اگر مقول کنی که خواهد بود و غمناک کنی تو ما را از حجت برورد که وین سلطان عطشان یادگار
 دیگر یار بدر بر کردار میا این امام بهار آمده بعد از وداع و ذایع امانت را با و سپرد و در ضمن وصیت
 او را بیاری بنی اسد و دفن جاش ظاهره فرمان داد و فرمود با بدینک مشور علی اکبر را در نزد من بجا که نهاد چون نشا
 قشیر کلام بمیدان بر آمدند دیگر باران بهار مدعوی گوش کردید و قی چشم کشود که بقعه اش زینب فرمود و اما آن خیمه را
 بالا بلند از که مبارزت بدر بزرگ و اوصاف ما شاهده تمام چون دامن خیمه را بالا زدند دیدند قطب فلک مکان
 بجا میدان افتاده و مانند قیامت افتاب بخت بخت بالا ای سر مردم این شاه مشهور **مکتوب** زینب بر العباد
 که بر قیامت سپید و شایسته جوابی از شاه شهید که او راست پوشش میباشند که هر بر سر و که میروند
 ز جانش هر که میروند بگویند که غم شاه بدینسان بود از دل و جان چنین میل علی خلیل جلیل
 بگفت که هستن انجوان جبریل بر و اینی چون امام محمد از زمین در غلطید عمر سعد بر اطراف و جوابت خود نظر میگرد
 که مردی القاب را به هاد و حضرت بر نگار و یکی از شامیان را که کان شقاوت بسیار و ضلالت بیمار با و داشت
 نزدیک خواند بکشتن حضرت بر کاشت مردی چون بیالین امام میروند با خنجر کشیده نزدیک روید
 ان بهار اقل نظر نگاه میروند و محبت میروند و فرمود ای سئوده مرد از همین راه که آمده باز کرد و فرایغ
 خایه که از ارتکاب چنین کار به بنابر غضب فتناری گرفتار به حاصل نمائے و اید از بار در طبقات نیز او و خدا
 خاودان در **نقطه** من خویش در نار سوزان سوزان مکن آتش و تهر حق را و روزان مران را
 درین روانه بخوام نئی را زانتر که از ان انمرد کران شده گفت باین رسول الله در **نقطه** ال نیز میریز که و شقا
 مثال عواری میباشند و این را از عذاب نگاه دارد به میفرماید و جان امثال میباشند کان فدای چنین خدا بگا
 با و این بگفت و قدم و این نهاد این سعد مرد و او را طلب نمود که کار حسین و امام کرد به با چون او داشت
 بشهادتش بر و اخیری گفت آمده ام که اول با تمام گوی تو بر دازم میران خود را فدای ان امام همد سوزم چون تیغ
 خود را بر او و در ان مملو و زحمه کرد و هوا خوانان افشای از هر طرف بران سعد عاقبت بخت متقی و ناخشنود و او را





محکم دلائل برائے اہل بیت علیہم السلام

بصرہ گاہی در پی بکاروان شہک اسعدالملک سلخند در قسارین فریاد کشید که ای امام مجید هنگام عرس
یوم القیام و زمان انتقام مرا از جان نثاران خود بشمار و در سبک یاران منسلک داران کزیده ذوالجلال را بجا
آورانواخت و از عتاب عصا نش اسوده ساخت **میکشود** بگفت اینک فرودت ترا بمال
بگفت آمد بچشم قصر اجل بگفت اندر جنان ره نمودم بگفت یکاثر ازین ره پیش بودم بگفت از خود نمودم ^{نمود}
بگفت از هر قربان مادرم زاد بگفت از هر جدر کام دیدم بگفت اری تو این خلعت بیدم بگفت از میان جبر کوه
بگفت اینک تو هم اینجا کنی رو **محکم دلائل برائے اهل بیت علیهم السلام** در وصایا استبد معصوم با امام مظلوم و مکالم
او با اولاد اجداد و انتقال ان چارم ال بحوار قرب پرور کار عباد چون مظلوم کربلا امام مسموم را از تاب زهنا
پریشان دید کوبه کنان گفت برادر جان مرا طاعت مشاهده این حالت نیست خود را چگونه می بینی فرمود ای
پاره جگر نبول وای مجرب خدا و رسول خود را در آخر روز از روزهای دنیا و اول روز از روزهای آخرت می بینم
و ساعت دیگر در خدمت جد و پدر در حضور بی قصور جنان می نشینم امام حسین عرض کرد ای کزیده پاره
ارتکاب چنین گناهی را در حق که گمان دارم فرمود هر که زهر در کام من ریخته و عیار مصیبت ازین خانه برانگیزد
در دنیا و آخرت بمکافات خود خواهد رسید و پاداش این عمل زشت را خواهد دیدم و بخواره نام کدازنی
امیه بود و دران ایوان اهام زمان اعیادت نمود میگوید چون خدمت ان حضرت رسیدم طشتی بدرایتش
دیدم ساعت بساعت فی برودت میداد و پاره پاره جگرش در طشت می افشاند **میکشود** جگر کشا شدین با شمشیر
بطشت افشاند و در پاره عده ها جگر از سب طرها نماید یاد هفتاد و تری که در با حینش می نمودند
براه او تمامی جان بدادند تعالی الله از ان قدر و از ان شان که اکنون در جنان دارند ایضا ذکر کس چون باین دنیا آمدند
که مرگ را چنین از کین نکشت عرض کردم ای مولای من چرا در چنین مرضی اصد اخیال معالجات نیست فرمود ای بنده
خدا علاج مرگ چیست گفت انا لله وانا الیه راجعون پس بجانب من التفات نموده فرمود جدم رسول عتاب را خبر
داد که بعد از من دوازه امام و خلیفه خواهند آمد که یازده تن ایشان از فرزندان علی وفا طم خواهند بود و همرا
بر هر فقره یا بقیع ستم شهید خواهد نمود پس طشت را برداشتند و انجناب با طراف خود نکرست و بسیا کرست
گفتند باین رسول الله ما را موعظه نمای فرمود میسافر آخرت شوید و پیش از رسیدن اجل تحصیل توشه از
راه روید نو ذر طلب دنیا کوشش دارم و مرگ در طلب نیست اندوه روزی که نیامده با اندوه روزی که دران هست
و در تحصیل مال وجود خود را مکالمه زیاده از قوت خود دران تصرف نموای نمود و خرافه دارد بگری خواهی
بود در حلال دنیا حساست و در حرام ان عتاب و ارتکاب صرف شبهات ان موجب عتاب پس باید دنیا را مانند
مرداری تصور نمای و زیاده از کفایت در تحصیل ان بر نیای دنیا خود را چنان نگاه دار که کان کنی همیشه
دران خواهی زیست و آخرت خویش را چنان بدست او که بقین نمای روزی بگردد و زندگی نیست اگر خواهی که با
تنهایی ریاست نمای و با کدای سیر بر سلطنت برائی نفس خیر از ذلت عصیان برهان و بفرمان یزدان
نزدیک گردان اگر حجت انجام گاری در مصاحب بعضی مردم نا چار پی مصاحب گیر اختیار نمای که در مصت
نویزاید و اگر از نصرت خواهی ترایاری نماید اگر سخنی گوئی از و صدیق شنوی و اگر بدفع دشمنی رو بقیوت
او بمن شوی اگر فساد می در احوالت پیدا بداند از امصالح اصلاح نماید اگر نیکی از تو بیند منظور دارد
و نیکیهای ترا غنیمت شمارد **میکشود** ز احسان بی موعظت گفت و بند که هوشیار بود و سودمند



حکایت از سید بن طاووس

۳۶

بل اهل حق را سخن کاملست سید و هر کس که بر باطل است سیرل کشاکش آن بیان نمودند با او خصوص عیان
 چون کلام صدق را نظار می یافتند نفس مبارکش انقطاع دهد و کونیه مقدسش زود گردد در آنجا امام حسین
 با اسود بن ابی الاسود بنیالینس سید برادر خود را بر سینه نهاد و میان دو دیده اش بوسه داد و از بسیار
 با او گفت و جواب شنفت ابوالاسود از مدح حضرت حال آن سید بخون گفت آنا لله وانا الیه راجعون برادر را خواهر
 انسر و از مشاهده آن پارها جگر فریاد و اجست قائلند کردند و افغان و اتحاد بر آوردند مشیت نو
 شدند نو هر سر بر سر زین و جوا بجای اشک نمودند خون زدیده روان حسین و جعفر و عباس و عور کره خوش
 محمد حقیقه ز ناله شد مدهوش برادران ز فراقش ناله و زاریه زمان زمان بر زمین سیل اشکها جاریه
 ز داغ اوز و جانن بخاطر افکار زمره او برانش بدیده افکار بناله قاسم و عبدالله از فراق پدر
 زدند از غم او و مبدم بسیر ز هجر برادر بخاطر معلوم قرین ناله و فریاد و نوب و کلنوم
 نشسته مویه کنان موکنا یکی بر سر ستاده سینه زنان نوحه کو یکی بر سر در انوقت زک مبارک انجناب سیریه
 مایل کردند برادران و فرزندان از یکان یکان در بر می کشید و با هر یک بعد از اظهار زامت و داعی میفرمود
 و هر کدام را بصبر و بردباریه امر می نمود انگاه مظلوم گریه را پیش خواند و نزدیک خود نشاند اسرار امام را
 که از پدر بزرگوار یادگار داشت روح انرا بکف کفایت انسر و رکداشت چون تمام اسرار را برادر عالی مقدار
 تعلیم نمود انکسر سلیمان را از انکشت خود بیرون آورده در انکشتش نمود میراث انبار را از آدم تا حاتم در نظر
 او داد و وصیت نامه مشتمل بر پاس دین و حفظ شریعت سید المرسلین و رعایت زهد و تقوی نگارش کرد
 و از برادران و خواهران و هر یک از باز ماندگان بان رهبر اسلامیان سفارش بروایتی دست قاسم را بدست
 عم بزرگوارش داد و فاطمه دخترش را برای او نامزد نهاد بروایت دیگر که یکی از معین مورخین متعرض شده
 هنگامیکه قاسم پنج ماهه بود و زبیده هشت ماهه آن دو برادر با هم نشستند و آن دو کوهر را بولایت با هم عقد
 بستند باین روایت انعقاد نطفه قاسم ثانی را میتوان برهان نمود که عروسی ایشان منحصر بر زبیده و فاطمه
 نبود با حمله شاه گریه بگریه افتاد و تمام وصایای آن جانشین سید او صیارات انکشت قبول بردیده نهاد مشیت
 بگریه گفت که از دوریت چه چاره کنم چگونه بر جگر پاره اش نظاره کنم ز بار ماتم تو شد قد برادر رخ چشام از نو
 غم صبور در عالم روح سوختن پیر سید و سرا جید و باب برادر در سان سلام مرا در اکثری از کنیا اخبار
 مزبور است و در السنه و اخواه علما مشهور که بعد از ادای وصایای سابقه با امام حسین فرمود چون بعد از
 بجهیز و تکفین مرا بربارن و داع سید المرسلین بری جمعی از معاندین بجان اینک مراد را انجاد فی خواهی کرد
 سم از استیز فتا بر و ن خواهند آورد ترا جید و پدر قسم میدهم که مکلف رفتن بر انکشتند یا دران میتا
 بقدر شیشه حجامی خون کسی را بر زمین بریزند انتر غضب باب حلم فرو نشاند و جزایه مرابی مجادله و مقاتله
 از انجا بگذران و در بقیع و جنب مرقده جد ام فاطمه بکشت اسد مدفون کردن چنانکه در رجاء حضرت است
 مرقوم افتاد اثر زهر از سره جابیدن آن سید مستغنی مانند رسول رغن ظاهر بود و سیر لکهایش بران افتد
 بروایتی از شدت ضعف سه ساعت غش کرد و امام مظلوم با علام قاسم بنیالینس او را آورد و مشیت
 روانشد قاسم بر کشته قبایل بکشت ایتیم مظلوم نکوفال بیابن کر با حوال برادر که شد مسموم قوم ظلم کسر
 زمره نام شد یا قوت او را جوهر جاحون دل شد قوت او را چون نظر انسر و بر برادر افتاد نکبید بود و در حین



حکایت از سید الشهدا

و نگران اشک مانند ناودان از مرغان کشته ناگاه امام مهوم دیده را باز کرد و برادر گریان خود را با حالت
بنظر در آورد بعد از وصایای مذکوره چنان و داعی کردند که سهواً تیان را بناله در آوردند پس استیضاح شناس
برادرش عباس را دید که در گوشه نشسته و در مصیبت برادر سید اشک از مرغان بدامان بسته او را از دینک
طلبیده آغاز نوازش نهاد و دستش را بدست برادر مظلوم داد گویند معنی آن این بود که این دست از راه
نوحه خواهند نمود **و شکر** بدستش دادند دست عباس که این همدست شنای اشرف ناس
چو از کبک کوه ظلم کردار شود در کربلا به بار و انصار نهاد و دست خود را بر سر تو شود در خون طبلان چون کبریا
بجایار چو او یار نداده پس از قتلش علمای ندره بهر حال اسیر و سالار اختیار مشوقا فلز عباس و فادار
بعد از اتمام تمام سخنان ظایر بر روضه با شیا جان و طایض رضوان پرواز نمود امام شهید گریان را تا بدامان درید
جوانان امام حسن زاری و شیون آغاز کردند و برادران آن دهر انفس جان از ناله و احاطه پیر را بر لرز لرز دادند
بنی هاشم و دیگران که از آن واقعه اطلاع یافتند از دور و نزدیک بسرا آن یادگار سید دوسرا شناسانند ناله ها
جانگاه از دل میکشیدند و گریان بظافتیر امید میدادند هر یک باصنکی نوای عزرا است کردند و مانند حسین
در شور و شین بر رگ و کوچک حجاز یار از انغم در آوردند **فقط** چو در مدینه زمر کثرتش اواره
عزای ختم رسولان دوباره شد تازه رسید بانک بنی هاشم از زمین بفلک فدا و زلزله در عرش از خرو و شمر ملک
زلف که شور و نوار است از صفا کبا نوکته از حرکت ماند چرخ کج رفتار بعد از رحلت امام حسن امام حسین
خواهر مو بریشان یعنی زلف ناله ترا از خود خوانده دست بفقید بر سرش کشید پس فرمود جان خواه چون
مادرت دنیا را دید و نمود اما که متوجه نشد دید هم مبارکش بود زلف عرصه کرد برادر و من بالین مادر نشستم
و دیدگاه او را بر لبم فرمود چون پدر بزرگوارت در حظایر قدس نشست چشمهاش بر قشر را که زلف عرض
کرد و انحال من حاضر بودم و در رست چشم پدر دیده را گریان نمودم فرمود جان خواهر امر و زبیم بار این
کار است با خاطری مستمند چشمها برادر را هم ببند زلف فرمایش امام حسین را عمل آورد و بعد از بستن
چشم امام حسن فرمود برادر و جان دیده برم را نظاره فرما و بدعا که میکنم زبان مبارک را بگفتن امین برکش
امام حسین فرمود دعا خواند البکو نا من امین بگویم زلف دورا یا سمان کرد که خداوندنا بستر این سر خشم
مرا کافیت و طاقت بستر خشم حسین نیست بستر خشم حسین را ضیبت من مقامی و مرا از بزرگوار معدور
فرما با من امین دعا او با جایت رسید و پس چشم امام حسین قشمت و نکرد **و شکر** نوحه
حسین ازین نگوین چون کشت بر خاک بر و زلف نظر میکرد غناک نزدست انکه نادشمن ستم
نرایی انکه در کجی کبریز نر او را بود از چشم بستن نه پیش داشت یار له نشستن
نر از خویش و نر عالم خبر داشت رها دم جانب میدان نظر داشت بهر سو چشم افکند به نهایی
دید رنگ و بوی مهربانی در کفایت اندا اگرین که از مؤلفات سید معین الدین نوده فاصل افتد
نوشته شده سر دست از اهل بیت رسالت بعد از رحلت بگردن اطفال در آمد اول دست حضرت بقر
و دختر رسول است که بعد از غسل و نماز و کفن رنایکه امیر مؤمنان خواست او را در لحد گذارد چون میدانست
شوق فرزندان را بسیار دارد فرمود ای نوری دیدگان بر او راغ احزین مادر میباید و او را در لحد نماید حسین
خود را بر و سینه مادر انداختند و زلف و کلثوم باها مبارکش را بوسه گاه خود ساختند یکبار بندها



حکایت از کربلا

کفن گشوده شده دختر سید کوبن دستها را بگردن حسین درآورد و گریه وافغان باز ماند کارزار و مصیبت
 خود شنید کرد ناگاه کوبنده گفت یا علی حسین را از سینه مادر بردار که ملائکه را تاب شنیدن ناله
 وزاری این دو گوشوار عرش باری نیست دویم حضرت امام حسن بود که امام مظلوم آن سید مسموم را
 بعد از غسل و کفن و نماز خواست در محدب بقیعش را بوداع آخرین امام مبین اجاره داد و فرزند
 عبدالله نامش که یکی هفت ساله بود و یکی دو ساله خود را بر او سپه پدر انداختند و گریه بختیانه
 بلند ساختند **مثنوی** یکی میگفت بابا سوخت جانم یکی میگفت رفت از من تو انم یکی میگفت
 اساز بجز آن سراپا اتم افتاده بر جان یکی میگفت از داغ چهره سارم مگر پروانه سان از غم گذارم
 یکی میگفت طاقت شد مرا طاقت یکی میگفت چون مانم در افان یکی گفتی دل از غم عرق خون شد یکی گفتی کجیم
 و از کون شد باقندای مادر بند کفن انور و کشته کوبید و رو مبارکش باز شده بجانب امام حسین نگریست
 لبها مبارکش حرکتی کرد و دستها مبارکش را بگردن آن دو فرزند درآورد اگر چه مؤلف کتاب مد کور زبانه
 برین در باب فرزند ابونزاع ننکاشته ولی سبب کر به دوستی این مؤلف الم تو امان را بران داشته که از رو
 احتمال حکمی درین فقره بنکارد که تقریر این تحریر سیعیا را بگریه و آوار دارد و در نیست که نظر کردن امام مسموم
 برادر مظلوم نگاه آخرین بوده و بجان باز به پیرانش اشارت فرموده و حرکت لعل زرد فام آن یا قوت بوی
 که از الماس سوده شده بود دو کوه درج خود را فرمود که مانند مرجان دریاری عم خود بدریا خون درآیند
 و از یار به و مدد گار به آن کریده باری خود دار به نمایند چنانکه سعادت و مبارزت عبدالله کبر و شهادت
 و محاوره عبدالله صغیر و اکثر کتب مقاتل وارد است و وصیت امام حسن بجزرت فاسم بر صدق این احتمال
 فاسم را بجزیر حلی بجان فاسم کرام وصیت فرمود و این دو فرزند سعادت مند را بقبر خفی بقول سعادت شهادت
 فرمود **مثنوی** وصیت کرد آن سبط پیر بفرزند آن خود بهر برادر که چون در کربلا افتد بخار به
 نمایند آن عزیزان جانگشا کند فاسم براه او فدا جان شوند او را و عبدالله قربا ازین روایت چنان مستفاد میشود که
 عبدالله صغیر در کربلا سیزده سال داشت که در راه شهادت قدم گذاشته هنگام وفات پدر دو ساله بوده و یازده
 سال هم در خد نکند به عم کرام مراحل زندگیا پیورده سن مبارک عبدالله بختار فاسم مشبه گردیده و در کتب
 اخبار سیزده ساله شهرت دیده و العلم عند الله بهر تقدیر بهر خبر کبرایش از سینه برادر برداشته و
 منور مطهرش را در محدب کد داشت سیم کلکون قبای کربلاست که سیکراطهری سرش دستها را بگردن سینه ضربه
 درآورد و آن سیم دیده را در مصیبت خویش تسکین کرد در ضمن این کلام نکره درین مقام ایراد میشود بر روایت
 مشهوره که زبان را یارای بیان آن نیست آن پیکر چاک برود را افتاده بود و دست بگردن درآورد و سر غریب
 میخورد اگر کسی نیست خفته باشد دست بگردن نمیتواند و در غیر این حالت محالست که دست بگردن و بگریه
 برساند چون روایتی هست که بعد از جمع اوری اطفال عیال بر نشان حال یکی از ایشان را مفقود یافتند و هر یک با اضطراب
 زبانه میزدند پیدا کردن او هر جانب شتافتند او را بر او سپه پدر افتاده دیدند چنانکه در مجالس سابقه ذکر یافت
 و در نیست همان زمان که امام عطا ان طفل یتیم را در جستجو خود دیده از لطف غیم بر گردیده و آن طفل را در آغوش
 کشیده پس از آنکه او را از دست نهاد به همان حالت پشت در افتاده روایت دیگر آنکه چون زینب کشیده بغیر
 کنار قلکاه رسید بختی برادر شهید هر جانب میدوید تا نزدین کودا به رسید انجا را از خسر و خاشاک و غیره



مجلس بان کمر زین باجهام

۴۹

و نیزه آکنده دین از انبوهی خیر و خوار و الاث حربه اش را داشت که کشته برادر مظلومش در انجا افتاده که زیاد
از همه شهید با سبب نیر و خیر و از او نهاد بگرتن در داده **مَشْکُوفِ** تنی زاده پدر خون پاره پاره
شمار از خشم افزون از ستاره زهر و تیغ از جسم منور مشبک فنج جویش با ناسر بشکرا بزد او و نهانی
ز هم بکشاده هر زخمش در نهاد تو کوته بود آن فخر و بیک سر پا چشم در دیدار خواهر زینب محنت رسید نزد یک
دویده آهسته آهسته خار و خاشاک از اطراف آن جسد پاک دور کرد و آن بدن پاره پاره را در میان خون و خاشاک
بنظر در آورد بلکه بوی پیغمبر و مواد در برادر از آن مقام استشمام نموده او را از خاک برداشت و حلقوم بریده
بر سپینه گذاشت خود در رشتان پیکر منور قرار گرفته سیداب خون از مرگان روان سباحت مقارن آن حال
سکینه نیز رسید با اعلام غم جمیده او را شناخت و خود را در اغوش پدر انداخت آن زن انور برای حامل
کردن کردن دختر ناز پرور دستها را از یکدیگر کشاد و سکینه به پیغمبره را مانند جان در سپینه خود جاد
بر واپی که بیست و پنج نفر از خالفتن نقل کرده اند چون سکینه بان مکان رسید و غم خود را انگیزه
آن پیکر مطهر پیدا غارت ناله نمود آن پیکر سر پا جان برخاسته او را بسپینه چسبانیده و بهمان طور که دستها
بگرفت فرموده بود دیگر بار خجالت افتاده پشت خفت و گریه ها سکینه را که بسپینه او بود می شنفت بر واپی
چون اهل بیت ظاهره را از کشکان جدا ساختند بر آوردن سکینه بیالین شاه مدینه در ناخندند پدر
خود را در اغوش پدر در آورده و آن زن بیست و سه ساله را بگرفت حامل کرده هر قدر سعی کردند که خود باختیار
جدا اند یا امام مظلوم او را رها نمادند نتوانستند و ندید بر اینرا محیر از آن یتیم افکار نداشتند دست از
بان حذر کسودند تا او را بستم از پیکر امام امجد نمودند **مَشْکُوفِ** بر آوردن کشتان زبانه
کشیدند از کمرها تا زبانه زدن آن طفل را چندان زبیداد که جسم پاک باب از دست نهاد بلی با اختیار اندام سکینه
نمیشد دور با لبش را سپینه بر واپی دیگران مظلوم از موکل خود در خواست کرد که برادر شیر خوارش را وداع نماید
انگاه نزد سایر اسرا را بدان سنگدل او را محل رحم دید و بوداع برادرش رخصت بخشید بر واپی که سران
شما هر ضعیف و ناتوان را کرده بودند او را بسپینه بر واپی خاک دیدن برادرش را بغل کشید پس از آنکه او را بسپانه بویید
و بوسید لبهای خود را حلقوم بریده آن مظلوم نهاد و زبان بیان شرح حال خود کشاد می گفت یا بنی امی
لَوْ خَيْرٌ لَّيْ بَلِّغْ لِقَامِ عِنْدَكَ وَلَنْ السَّبَّاحِ قَائِلٌ لِحُجَّتِي حَيْثُ الْمَقَامِ عِنْدَكَ عَلَى الْجَمْعِ
نَوْحِي بقریان تو ای جان برادر اگر میبودم از اعدا خیر که در بالین تو منزل نمایم هجرت از مرگان خور کشتا
در درنده در این مکان نماد کشت دور از استخوانم نمودم اختیار ایجا نشستن بدینسان دل بر خوش بسین
نبرتم ز بالین بجای منکر دم ز تو یکدم جدا می آید اما جان برادر چاره ندارم و ناچار دل از تو میکدام
سلام مرا بجد و جد برسانا بگو خواهرم میگوید امت تو کوش مراد دیدند و کوشواره اش را بیرون کشیدند ز روزی
غارت کردند و خلخال از پایم بیرون آوردند چندان آن حلق دریده را بوسه داد که موکل مرد و درش بگریه افتاد با وجود
این آن مظلوم را از پیکر برادرش جدا ساخت و مانند طفل دیگر بالای شترش انداخت بر واپی دیگر چون سکینه
بی پدر و قتلگاه او را هوی لشکر پیدا کرد و اسبند از مردی از خالفتن بر سپیدام و ز در اینجا توقف دارد
با بزم کوفه بار بار جمله میکند از پیکر ای دختر آن ابن اهل بیت بیبیا مان بگو قدر و آنه خواهند شد سکینه
فرمود اکنون که تمام اسیران را میبرد چه میشود که دست از من بردارید و مرا بر آموختی این شهید و حیدر بگذارد



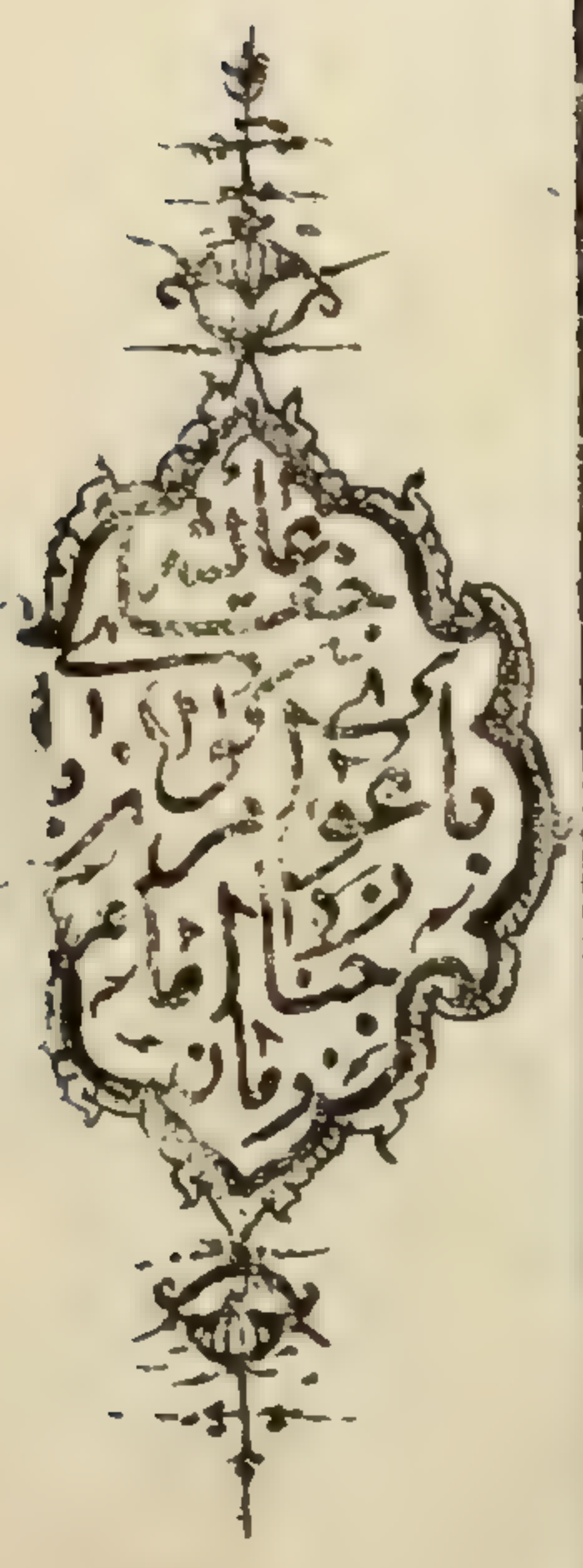


کتابخانه
ایمانیه
مخطوطات
و کتابخانه

حکایت ولایت حضرت زین العابدین علیه السلام

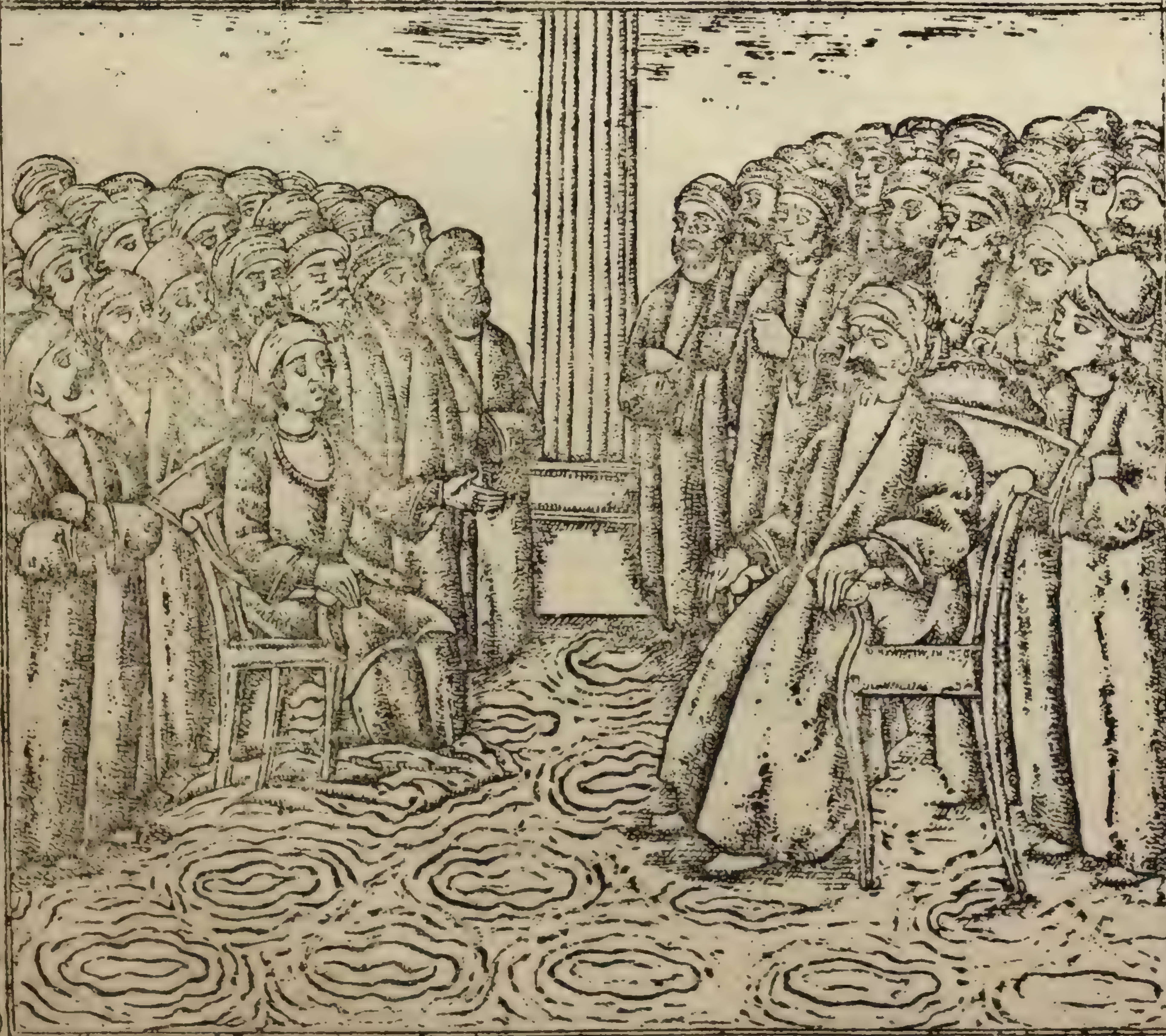
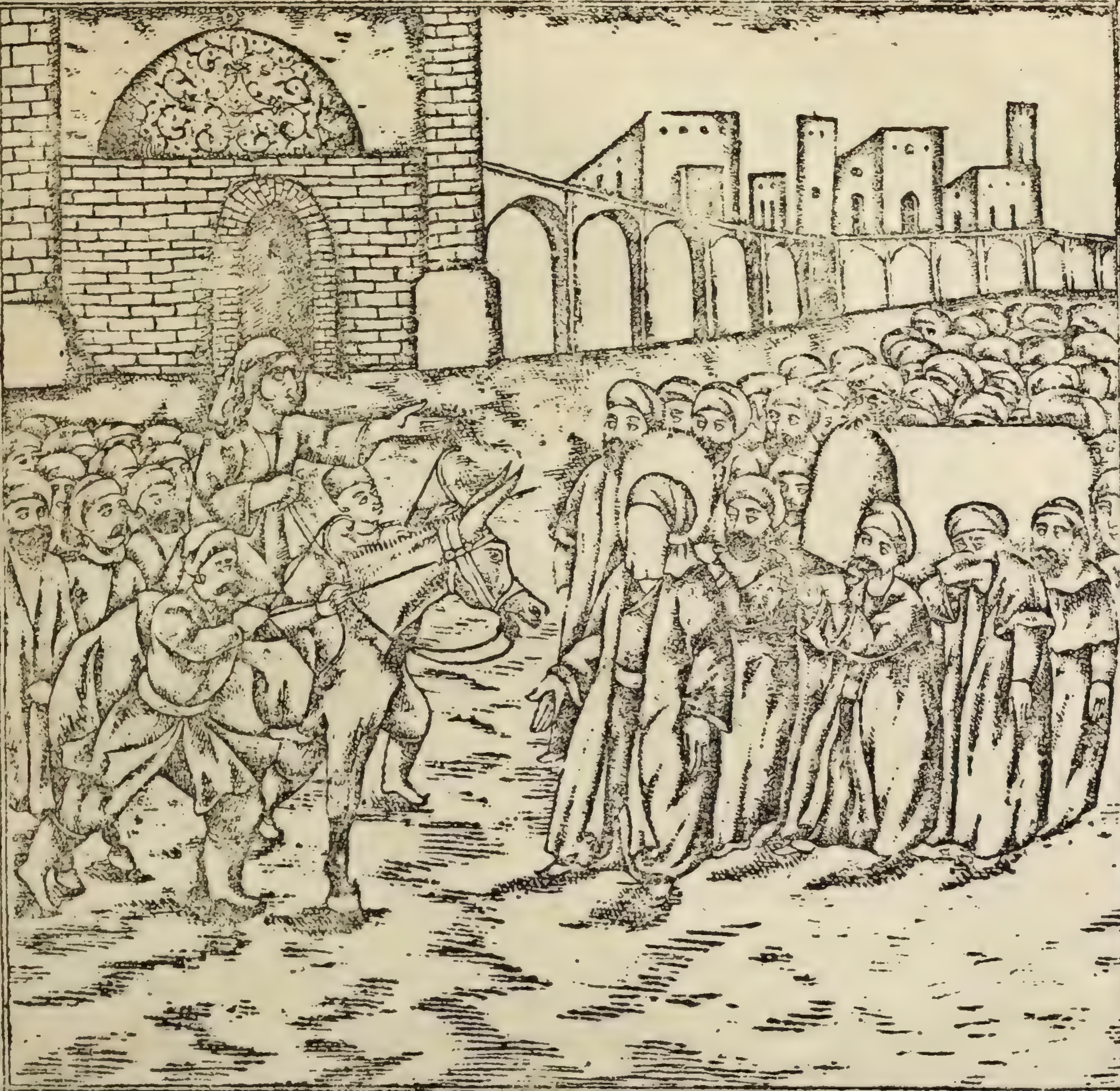
۱۱

تا خود را برین حیدر شریف انداخته چندان گریه کند که روح از بدنم مفارقت نماید و تنم برنجبر اسپر گرفتار نیاید
 اگر درین زمین بمیرم عهد میکنم که نزد کردگار منتقم قهار ازین جماعت نابکار و خونخواهی خود را انتقامم و در خدمت
 حد برزگوار در مقام شکایت نیز بر نیایم **مشق** کسار ندیم جلالین بیکر چاک که درین پهلوی و درین نیر خاک
 بود نادیده بر آشک و تب جان فشانم خون بر بیکر زرقا رضا مصطفی را گریه بخواهید ثم از دور این تن مکاشفد
 ان گروه ستمگر بر روضه ان دُختری بدر ترحم نیاوردند و او را با نه هایت تعد و ستم تمام از بیکران امام نشانه کام
 دور کردند **حکایت زین العابدین علیه السلام** در معامله جماعت دشمن با جنازه ان سید مجتبی و مرا که امام مظلوم
 در مصیبت برادر مسموم مرویست که بعد از غسل و کفن و نماز جنازه ان گریه بی نیاز را برای طواف مرفند
 احد بردند مروان بن ابی ایمن و فرزندان عثمان و اولاد ابوسفیان و عموم بنی امیه اجماع نمودند که چگونه روادار
 که عثمان ازاد را قتل کردند و حسن بن علی را پهلوی جناب رسالت بجاک سپاردند تا شمشیر و نیزه ما
 از کار بازماند و جبهه ما از تیرگی شود امام حسین فرمود و حق ان یگانه معبود که مکر را ختم و قبله گاه ام
 نمود که حسن بن علی فرزند فاطمه قبول بدخول خانه رسول اذانها اولیست که برخصت دران راه بافته اند بخدا سوگند
 که او سزاوارتر است از عثمان که خطاها نسبتا از او بظهور رسید و شناعیشها را از وظاهر کرد پدا بود و سبک
 از مدینه براند و راستان رسول را مبدینه باز خواند با عمار بن مسعود خلاف حرمت رواداشت و قواعد شریعت
 از دستکاب شناع و مناهیر اشاع گذاشت **نظر** چه ظلمها که رواداشت انجفا کردار
 بدوستان و یحییان احمد مختار معاوی پس از او هر جفا و کین که نمود باقتدای همان ملحد ستمگر بود
 نصب حق علی ان لعن جوج را کرد نیزه را چوید بر سر حفا آورد بروایی مهان بر استر سوار شد غایب را
 ازین معنی خبر داد او نیز بر همان استر مروان نشسته فریاد کنان رو بجرم رسول نهاد که کی گذارم کسی را در خانه
 من دفن نمایند و انکه کسی کسیرا که دوست نداشته و ندادم پرده حرمت رسول را نباید در پید و پیرامون چنین
 عمل نباید کرد پدا امام حسین فرمود تو و بدرت این پرده را در پید بد کس این را در خانه اش در آورد پید که ان مظهر
 رحمت این پرده را غضبناک کرد پدا ای غایب اگر در قیامت خداوند از تو سوال نماید از آنچه کردی چه خواهی گفت
 بدانکه برادر من مرا مر کرد که او را بجهت تجدید عهد مجرم رسول در دارم و بمهد خاکش در بقیع سپارم خداوند نهی
 کرده است که بی اجازه بخانه رسولش در نیایند و بر حفظ حرمت او در انخانه صدا بلند نمایند بدرت و وفادار
 درین باب حرمت را رعایت نکردند و حکم خدا را در متابعت رسول خدا بجا نیاروند زیرا که حرمت مؤمنان
 در حیات و ممات فرقی نیست اگر تو ازین معنی کراهت داری و دفن حسن را درین مکان شریف نمیکند و به
 من هم خلاف وصیت برادر خود را جایز ندارم و الا میدید که بر غم انف تو چگونه او را درین زمین بجاک میسپار
نظر نمینمود وصیت اگر برادر من که داشت زهره که گوید سخن برابر من کنونی بقیع
 شما را جواب میگویم و من زلوت و جود تمام میرنم پس محمد حقیقه بر اشفت و با غایب گفت بیکروز بر
 سوار میشو و بیکروز بر استر خود را با الوان مختلفه میفانی و در هفتاد و نه طرف بروی مسلمانان میکشانی
 غایب گفت ای سپر حنیفانان که سخن ایشانرا تحمل نمینمودم پس ان فاطمه بودند ترا چه رسد که با من چنین سخن
 میگوئی و بکدام حسب و نسب راه مخالفت مرا میپوشی امام حسین فرمود او را از فاطمه دور مگذارند که در
 میان ما و انش سرفاطمه برزگوارند فاطمه بنت عمر او فاطمه بنت اسد و فاطمه بنت زاید پس جنازه شریف را



از فرار بیکه مورخین نوشته اند معاویه در سن پنجاه و شش هجری مدینه رفته خواست از حسن بن علی و عبدالله
 عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله زبیر برای یزید بیعت بستاند و خلافت او را مانند مادرش معصومه خود بر
 فرار کرد و اندک عایشه او را ازین معنی مانع کرد و بدین ممانعت عایشه طبع نامبارک او را با انخجار آورد و کشتن آن جنبه
 ملعونه را پیشینتها خاطر خود کرد چون چنین ملعونه قتل جان ملعونه را مصمم گردید تیر دعا اللهم لشغل
 الظالمین بالظالمین بهدف اجابت رسید پس چاهی برای او کند و سرش را بخاشاک بپاشد و روز او را بر
 ضیافت مجلس خود خواست و تختی برای نشستن عایشه بر فراز چاه بیارایان خنثی پیشه خلاف اندیشه
 محض نزول و وصول بمقام و نشست بر کرسی چاه در افتاد هنوز بقعر چاه نرسیده بمحتفظان بران جان
 بداد مقصود این است که آن بدکیر با هم جنس خویش نیز بداندیش بود و بمقتضا فطرت بلبید با هر نیک
 عداوت مینمود **مشکوئ** که نمودند از آن بلبید سوال گزیده رشتی بود در همه احوال در سوال
 هر کس از هر باب گفتی این شعر را برای جواب بپیش کردم نازره کنی است امضا طبعش این است
 خود نیز شبی بعضا حاجت بر و ن آمده چاهی که نزدیک منزلش بود بگریست بخاری از آن چاه متصا شده
 برویش رسید از آناران بخار موکها آن نابکار را سینه اش و همان ساعت او را علت لغوه دست داد
 مردمان فوج فوج بعیدانش آمده او را گریان میدیدند چون در خلوت سبب گریه اش را میپرسیدند میگفت
 ابتلائی این بلا مگافان غضب خلاف مرتضی و محبتی است که در وجود من است و با فتنه حجر بن عدی و بعضی
 اصحاب جناب ابونزاع را بقتل در آوردم و نسبت بال رسول و ذریه بنو ل و چند آنکه توانستم ستم کردم منظور
 من اینست که تقدیر دوستی یزید بود که مرا با رنگاب این حرکات ناصواب بپیر نمود از اشند امراض خواهم با پریشان
 میدید و لحظه در سیر استراحت نمی آر میزد بوسه از عطش فریاد میکرد و هر چه بشتاب می خورد تشنگی
 بیش از پیش با و زوری آورد هر وقت بهوش می آمد میگفت یا علی مرا با توجه افتاده بود که دشمنی ترا اختیار کردم
 و کار دنیا و آخرت خود را بتباهی آوردم با این همه صدمات و واردات مشاهدات باز هم بغض علیه در سینه
 داشت و تارمان دادن جان راه عداوت شاه و لایزال افرونگ داشت بعد از آن حادثه بقیه زندگیا را بهما خلاص
 مسطوره بنزد نادری کمال اختلال حال جان بمالکان دوزخ سپرد **فقطیع دال بر القوم لکذب ظلم**
والحمد لله رب العالمین هر چند که شد سراج خاکی از لوث وجود آن لعین ناک اما
 چو بدار خنثان بر داشت تخم ستمی بجای خود کاشت زان تخم حرام شوم سر سخت افسوس که شرع شد سیر حجت
 بر بدگوهرش نیز با فتنای بد زشت سیر همین نوع خصوصت را مرغی داشت بلکه با بی جفا را از پدر و مادر و نانا بالا
 ترک داشت با اینکه مدت خلافت خلافتش بچهار سال نرسید چهار خطای بزرگ از آن مادر بخاطر داشت
 گردید سال اول و راق کلام الله را با جوب بشاه کرد و در سال دوم پیر کلام الله ناظر را بقتل در آورد در
 سال سیم خانه خدا را که در طایف زمین حرم محترم تر از او نیست بمجنق و بران ساجت و در سال چهارم از خشت
 طینت مجرای مدینه مشرفه برداشت که تفصیل هر یک در کتاب اخبار مبسوط و مضبوط است و بیان امثال
 این احوال بقانون فصاحت درین وجیزه نامربوط از بی حرمتی آن حرام زاده نسبت بحرم خدا همین قدر ذکر
 میشود که از بر برای ریختن خون فرزند بنو ل و خلیفه رسول شتاب داشت و مانع که در مکه بود بقصد شهادت
 گروهی در مکه برگذاشت موافق اخبار سعد بن عاص را بر گرد که سی هزار ناگرم ما مور نمود که بلباس حلیا ز مکه





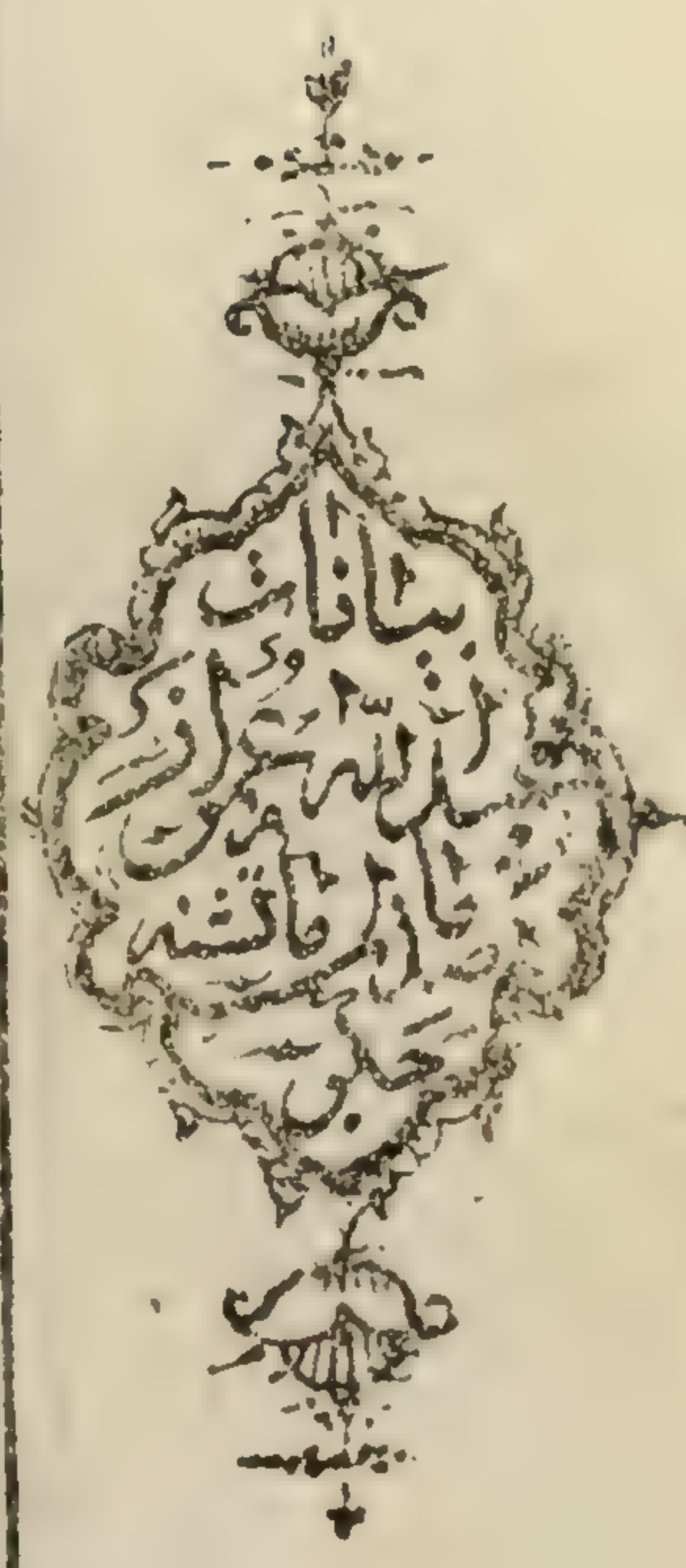
محکم دلائل و براہین سے مزین و متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

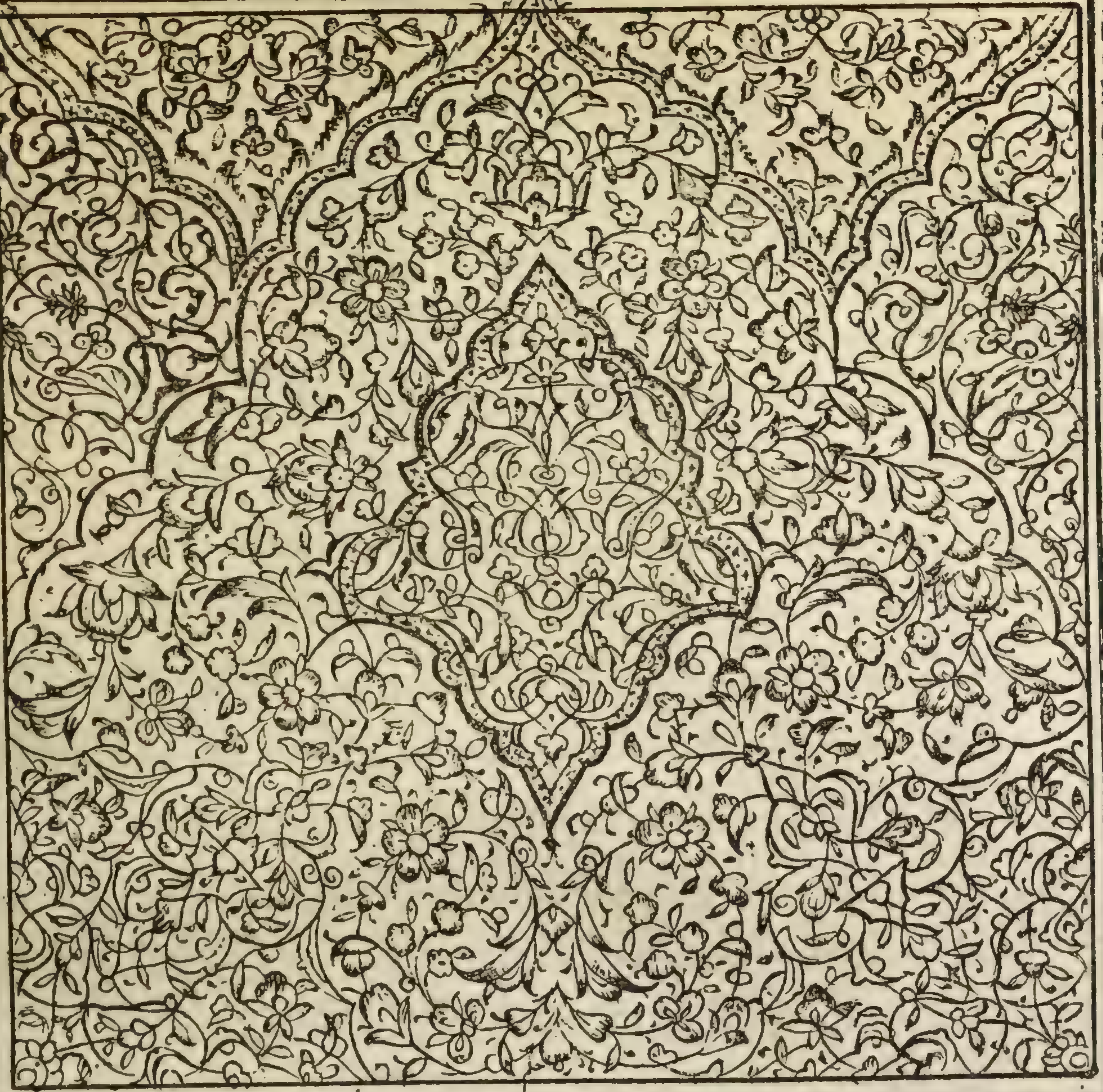
۳۱۵

درآمدہ ہر خیلہ کہ بوائے نام مجید را بدرجہ رفیعہ شہادت رسانند مشفق ہے اکثر کثیر زہر در سپین بود
ان جفا گستر سراپا کینہ بود از خیال قتل ان سلطان دین شاعر کریم بنیاد و نفعین ناخیا فاسد و سرگرفت
سر زخم پاک افسر و گرفت از مدیہ پیر جمعی از معارف کہ رؤسا ایشان محمد حقیقہ و عبد اللہ عمر و عبد اللہ زہر
و عبد اللہ جعفر بودند برای برگرداندن قبلہ ایمان ہمکہ رو نمودند چون بعلم امامت و صداقت ایشا بر امام زمان
واضح بود ہشتم ذیحجہ حج خود را بعرہ مبدل فرمود و از آنجا عزیمت سفر عراق فرمود در حرکت مکہ ہفتم و نہم
نیز روایت دارد باجملہ روز حرکت سرور عباد ہا نروز بود کہ شہادت مسلم بن عقیل اتفاق افتاد شب انروز
محمد حقیقہ در مراجعت مدینہ از ارحام اہل کینہ برادر بزرگوار اصرار زیاد نمود و جواب اورا بصبح روز دیگر
محول فرمود بامداد کہ محمد برای نماز برخواست نوای زنگ شتر از قافلہ حجاز بلکہ از کوحک و بزرگ بنوایان
افسان مان راست بود از ان اہلک مغلوبہ حسین را در عراق از آنجا القان بنو جہم بچکاہ حواس احساس نمود از غلہ
خود پر سپید صدا در آشن بگوشت رسید عرصہ نکودند حضرت عباس بفرمان امام ناس اہل بیت رسالت را
بجامل نشانند و مہار شتران را بہمت عراق کشاند محمد با شتاب خدمت انجناب شتافت چون از فیض حضور
استعنا یافت عرصہ نکود سبب ثلثی از بود کہ مرا با شتر فراق بسوزد و مخدرات سرار دہ عفا نرا بجامل نشان
عراق بنشینان بر کزیدہ خداوند و دود فرمود بعد از رفتن تو حدم مرا شتاب امر نمود کہ باید بروی بزمین
گر بلا شتاب و سعادت شہادت ترا در پایے **مشکوٰۃ** مرادادہ خبر حدم بہتر کہ باید بکند و از جان و از سر
برود بایدت در کربلا شد براہ دین مہم بلا شد بیاید ظالی ناگام نشین جدا سازد سرت از تن بدشنہ
بالد شنبلیلی سبکینہ شود زینب اسیر اہل کینہ حرم بیکر و اطفال نورس شوند از کینہ اسیر قوم ناکس
چون محمد و عبد اللہ جعفر و ہر اہلاد بکراہین مقالات را از ان سرور شنیدند از خدمتس مایوس گردیدہ دل
بفراق نہادند و اشک از دیدہ فرو کشادند بروایتی مکالمات سابقہ کہ میان امام عبا و محمد حقیقہ روداد
میان رہبر ناس و ابن عبا سیر اتفاقا انساب ابن عبا س عرصہ نکود اکنون کہ خود مصمم سفر عراق
گردیدہ و از کید خلیفہ اہل نفاق نیندیشیدہ بہتر انست کہ چون خود عزم جان بازی دارے حرم محض را
برای برگرداندن مدینہ بما بسپاری جناب زینب خاتون کہ نزدیک خیمہ ایشان بود از شنیدن این سخن رو
با بن عبا س کودہ فرمود ای پسر عم این چہ سخنانست کہ میگوئے و این چہ راہ چارہ است کہ میگوئے نا جان در بدن
دارم دل از خدمت برانہمیکند ارم ہر چہ بر سر او بیاید باید برای آئین مشاہدہ تمام و مجاہدہ مجتہد بقدم سعی و طی
ہر منزلی براہم اقسا اسقام مصائب امانارہام و انواع نواب را در شاہراہ انتظار ایستادہ زیرا کہ طاقت فرات
اوراندارم و نواب دوریش را نمی ارم **مشکوٰۃ** حسینم یا ناسر جاننش من چگونہ زندگیاں کند مت
بہر کہ نباشد این توانم کہ صبر از ہجر رو او توانم بدل کر بکزد و باد فراقم شود طاقت زغم البتہ طاقم
عبد اللہ زہر و قی مطلع گردید کہ امام مجید قدر از مکہ دور گردید با بغیر تمام سبب سوار از ہراہان
خود برداشت و در عقب امیر عرب رو گذاشت چون بخد متش مستعد گردید از مرکب بزم برآمد معنان مرکب را
گرفت کہ ای امام زمان وای پناہ افسر و جان این ہم مردم محض زیارت وجود مبارک منازل و مراہل را پہنودہ اند
و مراجعت حضرت را قصد نمودہ اند برخلاف تمنا ی ایشان با شتاب تمام روا و رضا جوئے ایشان را صواب
میندای فرمود اگر امام میدانند انچہ میکنم مبنی بر حکمت است عبد اللہ عرض کرد غرض از این عرض چیست



ولی میخواهم بدانم سبب رفتن باین شتاب چیست فرمود سعید بن عاص برای کشتن من با جوی عیند حکم برید
 بخانه خدا ما موراست و مرا حرم این مرم منظور از آن میترسم که خاتم خدای پخته و باین خاک اینخنده
 گردد عبد الله چون این جواب را شنید راه تمار اسد و دیده برگردید عبد الله عمر را در راه ملاقات کرد
 که او نیز با شتاب خدمت انجناب روی آورد گفت ای پسر عمر عبت مرو که نخواهد آمد این عمر گفت تو نیز بموافقت
 و موافقت من در آن کرد و بگزارد در مقام اصرار بر اینم و در مراجعتش ابرام نمایم شاید باز آید و بعد پسر معاودت
 فرماید پس بخیل تمام راه می پیماید و با سواران خدمت من را در آن نمودند و با عیال در دیدن او چو شتابان رفتند
 در سایه آفتاب تا بان رفتند چندان بنمودند بر فشار شتاب تا در بر شتابانست ایمان رفتند این عمر
 محض ملاقات انور در پیاده گردید و بر عنان مرکب انور را ایمان چسبید که ترا بجزمت جدت قسم میدهم از کبر
 فرودای انجناب فرود آمد و دیگر بار سوگندش داد که شکم و سینه مبارکت را بر کشتن ای امام امم که خود را از میان
 جدا ساخت و شکم و سینه مبارکت را بیرون انداخت عبد الله سه بار تاف مبارکت را بوسه داد پس او را در آغوش کرد
 و بر آه نهاد چون آن دو عبد الله از آن شاه کم سپاه دور افتادند و با یکدیگر آغاز صحبت نهادند این زیردستی
 خود پرسید که سبب این جدی و انداختنم در اینجا چیست چون موقع این سوال بود سخن گفتن توانستم این عمر گفت در آن
 بایدم خلیفه ثانی خدمت رسول سبحانی سرفراز می حاصل نمودیم دیدم سید کونین همین حسین را در کشتن
 گرفته مکرر پیشانور او کلاه و سینه و لبش را میوسید و محض تمام برو میگریست و در مشام اشتهار از آزار
 میگریست تا گاه تا فاش را بوسه داد و غش کرده از بار افتاد چون دیده مبارک را بر کشود پدرم پرسید سبب
 این همه بوسه و گریه و اغاچه بود رسول عالمیان فرمود اگر چه میان این طلب بر من بسیار گرافت و بعضی از راهها
 نهالنه محتاج بیان و عیانست بدانکه روز غاشور این مواضع از بعد از آنکه بوسه گاه من است ایسی خواهد رسید
 و هر یک از دشمنان از آزار می خواهند کشید پیشانی خورانی از فرزندان سید جفا یا از نیر ابو الحنفی و غا خواهد
 خست و سینه مقدس را ز صدمه ستم سبغالغان سدا ز شهادت خواهد شکست لب مجرب پیاثر از به جوب
 نبرد کرد و کلوی عطشان بوسه گاه خیر بیلید ^{مجلس دوم} در بیان که بر زده فاطمه جفا بیلید
 از خصم دون اینهمه کلوتی که بوسیدش احمد فروز زند بوسه اش خنجر شمریون روا کی بود سپهر پاک او
 شوخسته از ستم است چنانکه بوسه رسول امین شود سوره در خاک خون بر زمین لای که بوسه رسول
 زند جوب از کین بید جبول اگر چه زبان را یارای بقر به چپک ازین فرائد نیست اما چون مقصود کینست و سنا
 بجز نبشتن چاره چیست و بسیار یک ففوان که بصورش رسول دو جهان از امدهوش نمود در بن مقام انگفا
 میرود بر وایت ملهوف ان امام رؤف و سرور عطف مشغول جهاد گردید تا نیری زهر الودسه شعبه بقلب
 مبارکش رسید فرمود بسم الله و یا بشر و علی مکن رسول الله بعد از آن بجانب سمت نظری کشود
 و عرض نمود انجد و ند جهان این جماعت نادان مرد برای کشند که در تمام روی زمین جز او فرزند پیغمبری نیست
 پس هر چه خواست آن پیر را از پیش رو بکشد نتوانست زیرا که سران پیکان از پشت سر انور در نشسته حکم بیرون
 آمده بود تا چار از از پشت گرفته از تن مقدس خود دور فرمود از جای آن مانند ناودان خون در جریان اینستا
 و عبارت مقطوع الوش که در زیارت شاریت باین معنی شده و سنانرا ازین داهیه کبری و واقعه عظمی
 آگاهی داد ^{مجلس سوم} چون شد از تبر جفا اهل کین انشه لبش منقطع الوتین ان خدایک الله و الله





بسم الله الرحمن الرحيم

چهارم از کتب

در ولادت با سعادت امام سید شهید و کوسوار غرور محمد علیه سلام الله
الملك المحمّد و برخی از فضایل و خصال آن خا مسال و طامس ماثر کفر و ضلال اگر چه قرار مؤلف درین مختصر کتب
فضیلت نگاری بود و درین خا مسال عبا این یک قصید را ابراز نمود
یک بشکند شکفتی از آن عجب مدار
برک کشت آن لب با خار یار نیست
خط خار سان نهفته برادر از درم
چون افتاب لعل کند تربیت تراست
پسند ترا که ابروی مشکین بران عذار
شد وقت آنکه کشت نمایی بکشت و دشت
در سر و جو بیار فتاده بجوی بار
دهقان ابرو مناشطه کلک نامب
بوستاند باز جله مند در بناخت
سپه نام خلود و دهم سبط اول شهید
کز دلخ اوست پده کورون ستاره یار
چون در بهار غنچه بود در شکفت
نشند کس که برک کل این بود ز خار
و خیر غم بود دل روانه را بیای
از چهر تابدار عیان لعل ابدار
ای بار کلعذار بهار آمد و کشید
شد روز آنکه رخ نبروزی بلال زار
چون تو بهر کنار بجلا و است چهر کل
چون دید نقش نازده آمد برو کار
بد هد نشان زیر من چاک چاک شتا
کافلا که از فیض وجودش بود مدار
مقول کبر و در منیر راست رهنما
ان لعل ابدار بران چهر تابدار
ان لب شکفته غنچه انوخ بود بهار
ننه لطیف بود از برک کل ولی
گر چند شانه اشفت آن زلف نار نار
افند هلال سیمین از چشم آسمان
اودی بهشت خیمه کلکون بکوهستان
از عکس لاله زار ستاده در آب کل
چون من بهر غرار بنا لاله است مرغ زار
افکند باز فرش سبزه بکوه و دشت
هر برک کل بود زدم خار باره بار
مهر و بهمن زده تشنه لب چمن
دارای شرع و عرش برین راست کوشار

بنیان گشته بپنجصدوی اینهمه دام
حفظ حسب آنراست کند و در شران خاصا
با اینکه بود همچو ولایت هدايتش
چون نامه رسول ز پر و پنا بکار
افسوس اندود و فرودش بکسر بلا
پوسته در گلستان ناله هزار زار
انرا ز التهاب جگر موبه زير زير
خونين زاهوان حرم موشکبا
سور و فوایدش هر گوشه بر حسین
روز جزا بود صفی الله شرمنا
خواهد شد از نیام بر و ن تیغ انتقام
در انتقام دشمنش انشا شاه جدار
سلطان عصر حجة قائم که طاعتش
کند وجود سود یا ر علم قرار
لطفش روان نماید تسیم از چیم
روز بروز مهر و نور کند یا ر
افزود روشن فلك را بجهه نور
دارد مصون حمایت او بر ک کل زخا
ز قوم کوثر ابد اهل عذاب
فکری کوش بجز از ان تیغ شعله با
ای مصطفی ثمال دای فاطمی نسب
ایضا جفک و مقامات هفت و چا
ای حجة خدای پیا کن لوا می فتح
افزین برادر و تخم ورع در زمین بکار
فان وین مخالف مضرا چند کفر
بردشمن حسین مکر رحم زینبا
بارب چه حال داشت شکر چو دید
بکسو نهاده فاسم از خون بکفنگا
انان که افتاب ز رخشان جابا شد
ان بر دعا نموده بکوشی باخصا
هرگز مدد کند بجز ا دار حسین

بنیاد شرع مانده ز عهد وی اسنوار
در برابر ظلم ما وجودش هفت خواست
مهرات جدا مجد و باب بزرگوار
جزا و نکرده و نکند در جهان کینه
کار و انماند باور و بار اندان دبار
اه از می که هر یک زال رسول را
ابن از درد و داغ پدر ناله زار زار
چون قطب سما امامت جای شد
بر کل جبهه علی که چهره شاخیا سا
ایمن چنان روز مکافات بوده اند
ظاهر شود چو دولت مهدی بروزگار
انار ثار او ست بدست ولی جن
گردیده جزو اعظم طاعات کردگار
ان داور که از نسب زاده چو او
کیش عبا نماید عسلی ز ابشار
هم رو هفت اخترش از دای مستبر
هر جا مشرف از قدش ریک و هکدار
سلطان کند سیاست او پیش پاییل
گرافکنند ز جانشان چشم بزمزار
با ذکر ان بخار نمايان شود بدشت
ای مرتضی خضایل دای مجتبی شفا
رخ زرد و اشک سرخ و سیه مانده در
در تیغ کین برادر اعدای دین دما
حکم بی که شد زینبا بر قرار ستا
هر گوشه راست کرده فوائد و چار دار
کونما شریب شده دلهای پنهانک
هر سو بخاک خفته جوانان نامدار
عباس را و دست بنان علم فلم
عریان براشتران چو اسیران زنگنا
تا از علی زوال توکل طلب کنند
اورا در احضار شود یا ر و غم کنا

مغایب این سپهر مخالف کی از فنا
تا افتاب دین نبی سازد اشعار
گردید باره پرده حرمت زامتش
هر چیز خود بر آه رضای خدا نشان
چون ریخت باد حادثه او را ف باغ او
در قتلگاه بود ننی چاک در کنار
خون مشک اگر شود شد از اهل خطا
ثار و زنجیر چرخ نکیر از ان قرار
از فوط ظلم دوده آدم بران شهید
انان که دشمنش نمودند اختیار
رایات نصر ایات از هر طرف کشد
ان جان نثار حق که شد او را خدا نا
ان سرور که گزیده فرار وجود او
دایم روان آدم و حوا با فخر
گاه ظهور مهر و کانون نهاد لب
هم بوی هشت جنتش از خوی منعا
سازد فروز عتایت او خا بر زبر
پنهان کند حراست او پنبه و ابنا
ذکری کوش بدشت از ان خنجر پر اب
با فکر این بخار برانکیر از بخار
همان خاتم رسل ایما دی سبل
آمد سفید دیده مردم ز انتظار
تیغ از غلاف برگزید بیخ خلاف را
شرع نبی که رفته زدست استوار دار
بنیاد کفر و بیخ سم از زمین بکن
چون از عسر گرفتار اندر نفس هزار
بکسو نهاده اگرش از کین بجم چاک
وزیر کین دریده کلو طفل شیر خوار
بیدل چو این حکایت غم می نشنا
خاصا شیعه خاصه بهنگام احتضا
از اخبار اثار معتبره خیر و راسته

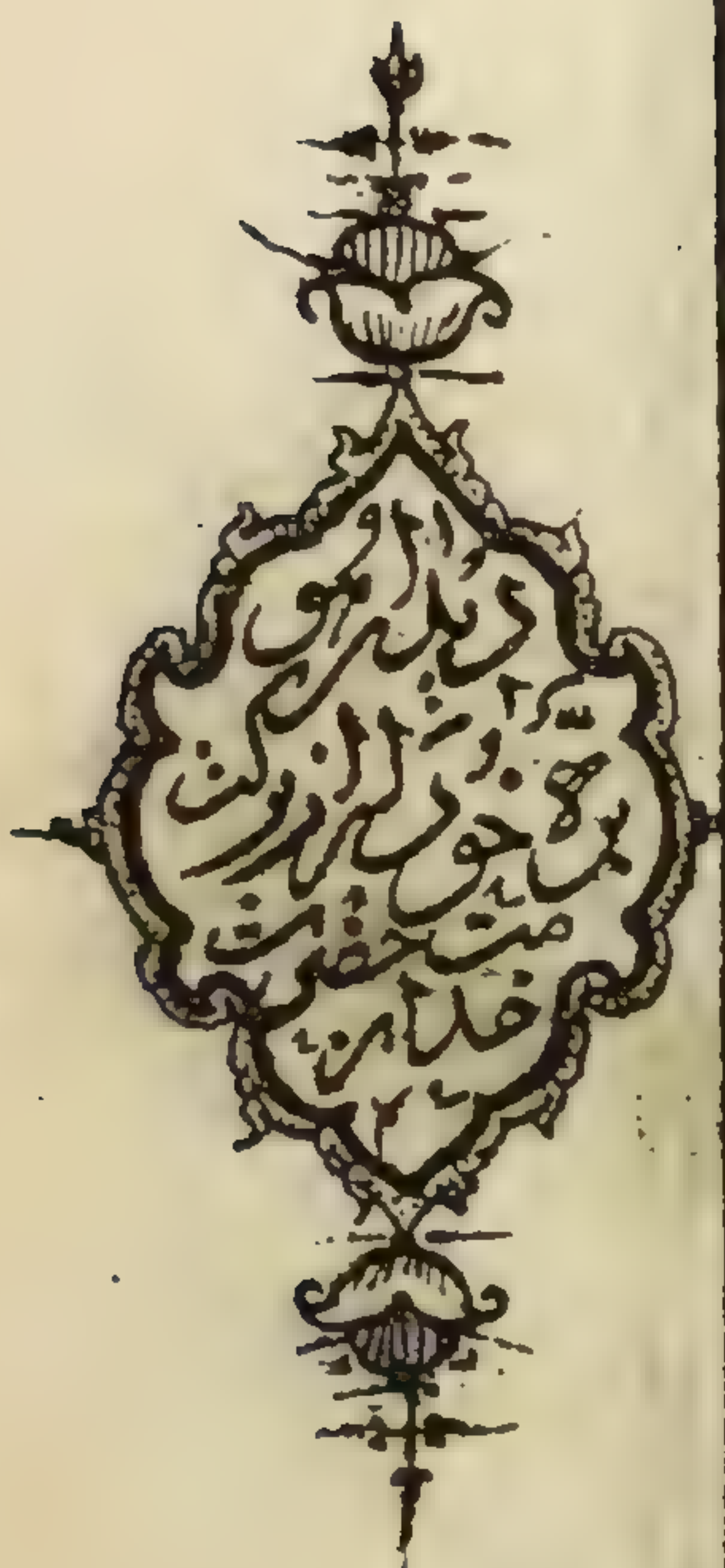
که مولود مسعودان گزیده خداوند و در پنج با سیم شهر شعبان بود در سال چهارم هجرت و در شب ولادت با سعادت آن نوزاد گهشتا
 و آن معدن در دستا از خدای مجید و رحیم رسیده که مالک نهران اشراف و نشاند و اهلش از عذاب برهانند و خازن جنان غرق
 و شرفان از آب باران و حور و فصوص از ارق و نفی بفرایند حورالعین خود را بر تنهها کونا کونا بیارایند در مولودان گزیده معبود
 بید بکر هفت سراسر جبرئیل با هزار غنیل که هر قیل هزار هزار باشند بر اسباب ابلق و زین کمره سوار شوند و قیما از نور تعبیه کرده
 بزین و زیور تمام بنهنت رسول اقام روند بحوریه لیا نام که بر کزین حوریا هشت برین است منصور نظر تمام حورالعین
 صفا هفت هزار ضر و هفت هزار کین خوشروست و اورا است هفت هزار غرقه مکتل بجوهر آینه کوز کرد کار جمید و رحیم رسیده
صفت نوزاد کای هشت برین زنیضا در قاتلج حورعبر لیا حکم شدایک از خدا امین که نوبالچندن ز حورالعین
 بشاید خدمت زهرا که شده وقت وضع حمل و را بهران نور چشم پیغمبر فایده از تو نیست فایده بجای است اینجای که
 چنین خدمت می شدن مامور اینچنان باشد لوانم اینکار در کمال دبیجای بیاید شده نزدیک وضع حمل بود با بد بختش
 مشغول لیا بفرمان از دست راست سیده زنان نزول نمود نارمان ظهور نور مستر ظهوران گزیده مولود مشغول
 خدمت اجاب بتول بود چون تفصیل ولادت آن فخر و درنا چیل و خدوم جبرئیل و کفایت شفاعت فطرس و در اهل
 و صلوات بر او سلام نام نوشته شده بود در بر مختص همین قدر اکتفا نمود که برخ از فضا بل و خصایل اضر و برین کار
 و تخم مصیبتی هم در دل دوستان درین میان بگارد در کتب اخبار و ادایت کرد در هفت شعبان که میل سعادت اتحاد سید جوانا
 اتفاق افتاد در سلح شعبان و غره رمضان برای اهل ایمان شهر دست داد جمعی حجه بغیر خدمت سید المرسلین
 و شرف ملازمت خدمتش داد و یافتند بعد از عرض حال آن سید جلیل با شادان جبرئیل جواب ایشان را بیکه ناز
 مبدان کافه و کردن فراوان هلاله مفوض داشت جماعت اجاب نزد جناب ابوتاب و دفتر او نیز عرض و غرض
 ایشان را بحضور سیده النساء و الکذاشت موالیان طحانه مولای متقیان شناسه جین نیاز بدرگاه بانوی حجاز
 بجا ک سودند و شبهم خود را عرض نمودند بتول عذرا بجانب فرزند دلبد خود سید الشهدا خرامیده کهواره پوشیده
 از رویش کنار کشیده او را در خواب دید چون لبها مبارک را از ظاهر نمودار شدت نشکی خشکیده بود از مشاهد
 آن حال که جانگاه از جگر برمی آورد و بر خشتا کثیرا نوار آنر و اخبار نظر میکرد تا گاه امام مجید دیده کسود و تبسم
 گمان بمادر و الا که نظر نمی نمود شاه زنان پستان مقدس را بدنها او در آوردان فرزند امیر خیمه کبریا خور کین شهر
 اعراض کرد و انقدر هفت بار این عمل را تکرار کرده پستان از نزدیک دهانش برد و آن سرور نشکر جگر شیر خوردان
 شفیقه دو جهان بخت گمان گفت که این نور دیده امکان از چهر پستان برور کند زرد همان میل پستان
 نمیکند پسرم هوش ازین کار میرود رسم نشکر اینچنین داده قرار هیچ با شیر نبودش سر و کار لبش
 لغزش که نشکر لبوز مشق فردا کند حیران روز خشک لبش ز سوز عطش حالت او نند بجان اشراف
 و حیرت جناب رسالت مآب نزد اصحاب مرا حبت نمود و بایشان فرمود ازین شبهمه اسوده شوند که بی شبهمه
 امروز غره رمضان است زیرا که فرزندم حسین مظلوم با وجود تشنگی روزه دارد و تشنگی فردای کربلا را امروز
 بخاطر می آرد همانا آن شفیق قیامت و ان شاء امت از عهد ممد از تشنگی روز عاشورا با خبر بود و از همان زمان
 با جد و جهد مشق لبش که پیغمبر نمود **مؤلف گوید** از اکثر اخبار مشهوره چنین برمی آید که رسول مجید
 امام شهید را از انکشان مبارک شپرداد و حضرت بتول اصلا پستان بدنها آن عطشان مقبول تهادت بستان
 این جلالت را با ان منافات کلست و جمع میان هر دو اولست میتوان گفت که اگر از پستان مادر پیش نمجورد از



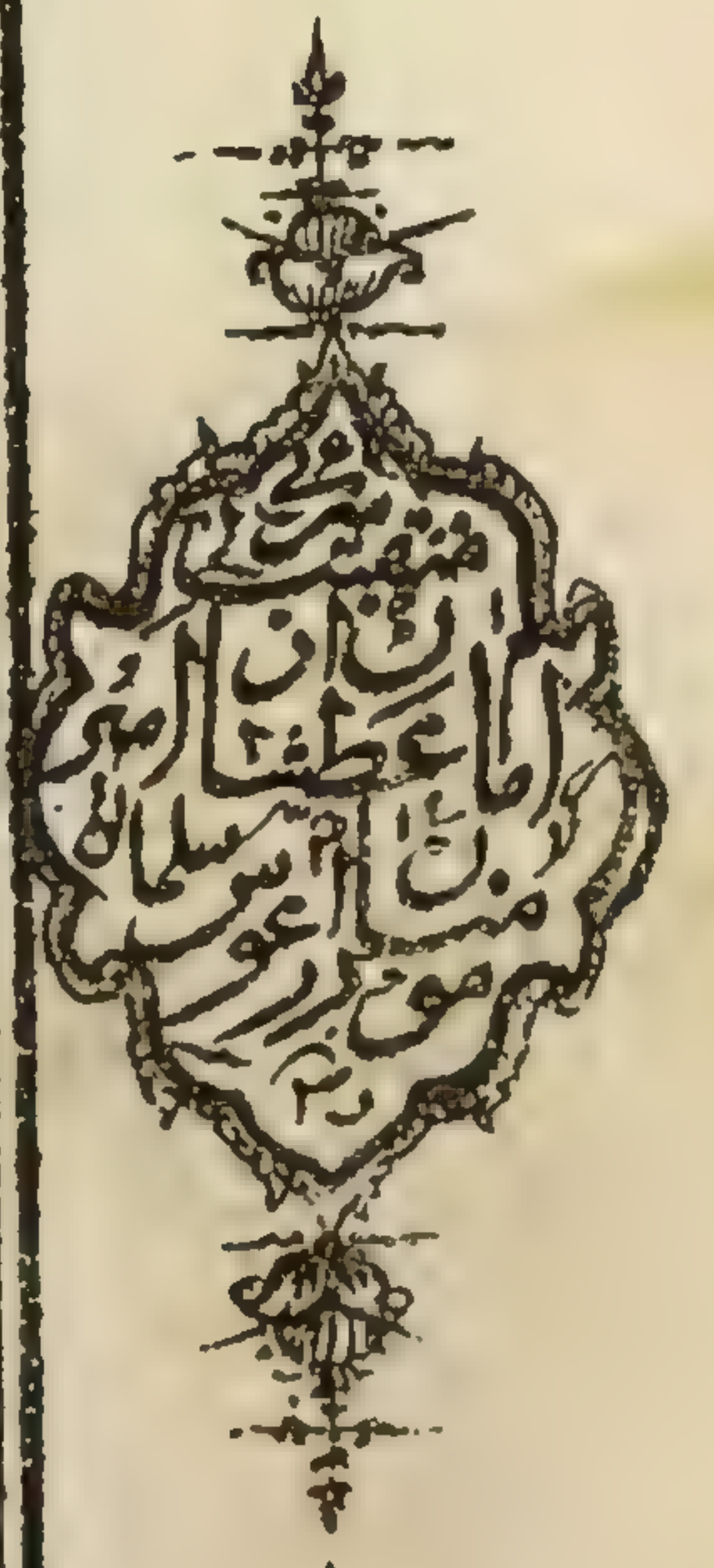
شرح ندبانه بدیع عظیم نیست جز این دربرای سلیم یکی از ملائک عظام که شوق تمام بلفای حضرت خیر الانام داشت با اجازه آورد اور نزد افرورد و کذاست هنگام آمدن او از بارگاه کبریا نذر رسید که بعد از تحیت و اکرام بر سول و الامام بگویند نام فرزند زاده است و اگر از حضرت چندی است شبیه مریم بوجود آمده نشنید که ام شهید خواهد نمود آن ملک چنین نیاز بدرگاه ملک بے نیاز محاک سود که اعمی بود من هرگز بر مین نشناخته و بشرف ملازمت سید کائنات استعداد نیافته ام درین اولین ورود چگونگی این خبر موخس را با و برسانم و خاطر خطیرش را ازین خبر محنت افزا زده گردانم خطاب عذاب امیر از ملک داور بملک پیغام آورد رسید که ترا مجب از اطاعت باری گاری شایسته نیست هر چه مأمور معمول دار و شرایط فرمان بردار را افرورد و مکرار فرستد رسول بانجام ملول پس از اذن دخول بران دربار وصول یافته بعد از ادای مراسم درود و سلام خداوند علام باعلام پیغام اقدام کرد و شرح شهادت امام نشنه گام و جفای قوم بد فرجام را بتقریر آورد رسول عجم از شنیدن آن محنت شدید گریان شده فرمود امتی که با فرزند پیغمبر خود چنین سلوک نمائند چگونه در صف رستگاران در آیند عرض کرد یا رسول الله چنین امتی سود از زندگانی نخواهند دید بلکه تیغ جبار بر سید بکرو خواهند کشید اگر بعد از شهادت نجی بن زکریا هفتاد هزار نفی اسرائیلی کشته شدند بعد از شهادت این فرزند چندین هفتاد هزار از بنی امیه نابکار با انواع سیاست و ازار کشته خواهند شد در آخرت نیز چنین عذاب خواهد کشید که هیچک از دوزخیان چنان عقیبتی نخواهند دید **نظر حکیم** اگر نبود برای عذاب بن دوان نمی نمود خداوند خلق را نظر چونیک نمائے بدیده اوصاف کم است هفت جهنم عذاب ایشانرا برای سوزن ایشان کسایتش فرا بردارد قهار حدث آن را ارغایشه منقولست که در روز حضرت رسول از حجره ببول صدا کردیه حسین را شنید بضعه خود را طلبید و بان خود فرمود سکینه امیرت علی بن بکانه **نوح بنی مکتوب** حسین از گریه چون مرغان شدش تن شدنی مخزون دل و جان بهیرا بهیرا رب اندم در کجا بود که بر اکبر حسین اندر نوا بود تن صد چاک اکبر شاد ایشان بچهره برد باحالی بریشان بسوی خیمه بکن از شهیدان بناورد و انباشان زمینان نمیدانند چرا او را اکبر بگویم ناکه کرد و دینها تر زمان از بسکه با او دوست بودند هر دو سوی میدان می نمودند حسین او را در شایسته که کس ناید زخمه سوییست روز حضرت امام حسین در دمان سید کوهن نشسته بود که در هار حمت الهی کثوره باران شدید می سر نمود زمان آمدن باران بطول انجامید و آن در حجاب باغ رسول از مفارقت ببول دلشک کرد بد چنپ ایزد و دود از یکا معبود ایشان باران را مسئلت نمود بعد از باران او را با جمعی از باران حجره صدقه ظاهره فرستاد و ابواب تقفد بر چهره مادر و الا کهرش فرو کشاد و خود را که از غلبه غایب هر موجود بدین مشا به از باران محافظت می نمود در بغا که تیر باران بلا در صحای کربلا بقدر نیکین انکسری مجاد رست در پیکر مطهرش نکذاشت و لوی عزای انمظلوم را ناقامت از فوج دوستان برافراشت چون قهسکان کشته و لا سفینه نوح طوفان بلا بهار کربلا را در جودی و طر یافتند دست دهنه مجذمت انحضرت پیشاقتند یکی از ایشان از شمار و افزونه زخمها امام عیطان سوال نمود انجناب بادیده پر اب در جواب او فرمود که زخم تیر بالای تیر و شمشیر بالای شمشیر مان بدن مقدس میرسد پس انکسری از انکشت مبارک بر آورد و در محضار کرد که در جمیع اعضا از املا مین بقدر این نیکین جای درست ملاشت و هر یک از ان کوه لعین بقدریکه میتوانست با هر خبری که ممکن بود از ار



ان بر کوار را فرو نکذاست بلکه هر یک خردی را با نیت داشتند سنک برداشته و ازین اخضرث میشتافتند و کشتو
یکی انداختی نیش بر سبک یکی از دیش از نیش خجری یکی بر تن زدنی شمشیر نیش یکی با نیش و نیشی در سبک
یکی از ضرب سیراب نشیند مجستی از ستم ان خلوتش یکی با سنک کین میشتا مجروح تن صد جال ان عطشان مذبح
یکی از دبی از نیش زبانش کرد ز بود اندخ ستم رور حجاب بتول با جان ملول خدمت رسول الله عز
کرد یا رسول الله حسین پیدا نیست و هر جا کمان داشتند در عقب او شتافتند و نور دیده خود را بیا فتم رسول
جهان بطلان مردم چشم امکان از چانه بر و ن آمدی مردی میبود در ملاقات نمود چون میبود از حال ان کردند
ذوالجلال با خبر شده عرض کرد اکنون حسبت را در فلان تل خوابیده یا فتم و از آنجا باز معشام شتافتند انجباب
با خواص اصحاب با نجا توجه فرمود و یهودی هم از همراهان او بود چون بالای تل شتافت نور چشم خود را خوابید
یافت که اهوئے مروه از ریا چنین زده ان گرفته مشغول باد زدن او است مشکبختی از نور غنیمت و قدر و نشان
که در احسن از خدای چنان همانا که خلوق باید تمام نمایند در خدمت و قیام کنون هر که دارد و کای حسین
کند سعی اندر عزای حسین چون چشم اهو بران سرور عباد افتاد بجا یکی از جابر خواسته سلام داد پس عرض کرد
مرا طفلی است که سه سال مفقود شده بود درین مدت هر چه نجس کردم اثری از او ندیدم و اکنون از قدم
ممنونم لروم خواجهر کانیات از دیدار او کامیاب گردیدم مفارنا حال بچه اهو پیش آمده عرض کرد روزی سبل
این بیایان را بدر با انداخت و موج ایم بکار افکند در فلان جزیره گرفتار ساخت درین مدت هر چه خواستم
خود را از ان جزیره نجات دهم امکان نداشت تا امروز باری شد مرا از جا کنده درین مکان بر زمین گذاشت
سید ابی فرمود از ان جزیره تا اینجا هزار فرسنگ راه است و این اهو از برکت خدمت فرزندان حسین بدیدن
فرزند دلبند خرسند گردید ان مرد یهود که در سنک همراهان بود از مشاهده این اعجاز کیش اسلام را قبول نمود
مشکبختی که تا حسین اندر جهان ماثا و اکرم قوت دین و مبدم بالا گرفت هر دم از اعجاز انسا از دین
یافت قوت شرع ختم المسلمین کریم کرد او شهادت را قبول کی بماندی جاودان شرع رسول مرویت کرد و رو
جناب امیر مؤمنان مشغول نوشتن کاعذی بود و خاص ال عجا بحالت کودکی و بافتن سارمانان ان بار و ان
بازی می نمود گااهی نکشت مبارک را در دوات نهاده خود را بان مشغول میساخت و گااهی قلم را از نگارنده
لوح گرفته بر زمین می انداخت مولای متقیان سلمان فرمود نور دیده ام را مشغول نمای تا این نوشته را
با تمام برسانم که بخش او را بمانعت نینوانم سلمان العوش خود را از ان گوش او عرش در فرس ز پور داد و از باب
اطهار و داد بان منش ایجاد آغاز مکالمه نهاد چون قرار روزگار برینست که میان طفل تازه زبان در زندانگا
زمان هنگام گفتار بسیار مطبوع و دلپسند می آید و از بیکان و خوشی هر کیش سخن گفتن اطفال میل می نماید
سلمان بر سیدانی نور دیده است چه چیز است فرمود تا هم حسین است و ناز پرور رسول انقلب اسم سالی جلد
و نادر حسینه سیر و برادر الا کوهرش را نیز بر سید و در نهایت فصاحت از انجباب جواب شنید پس نام هابون
بدوش را سوال نمود ان کریده خدای و دود متغیر ان فرمود سلمان هانا ما اودک نادان می بینداری که باین
کوتر حجابات و مکالمات مشغول میداری با از کدام نام ان رهبر خاص و عام و سرور و الامقام سوال میکنی
نام عرش شرای برسی یا اسم کرسی نامی که در اسمانها بان معروفست یا اسمی که در طباق زمین بان موصوف
نامی که نزد اصناف عالم دارد می خواهی یا اسمی که پیش سلسله نبی آدم مشکبختی از القاب انشا و الانبار



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 نَحْمَدُكَ يَا كَرِيمَكَ يَا كَرِيمَكَ يَا كَرِيمَكَ
 يَا كَرِيمَكَ يَا كَرِيمَكَ يَا كَرِيمَكَ



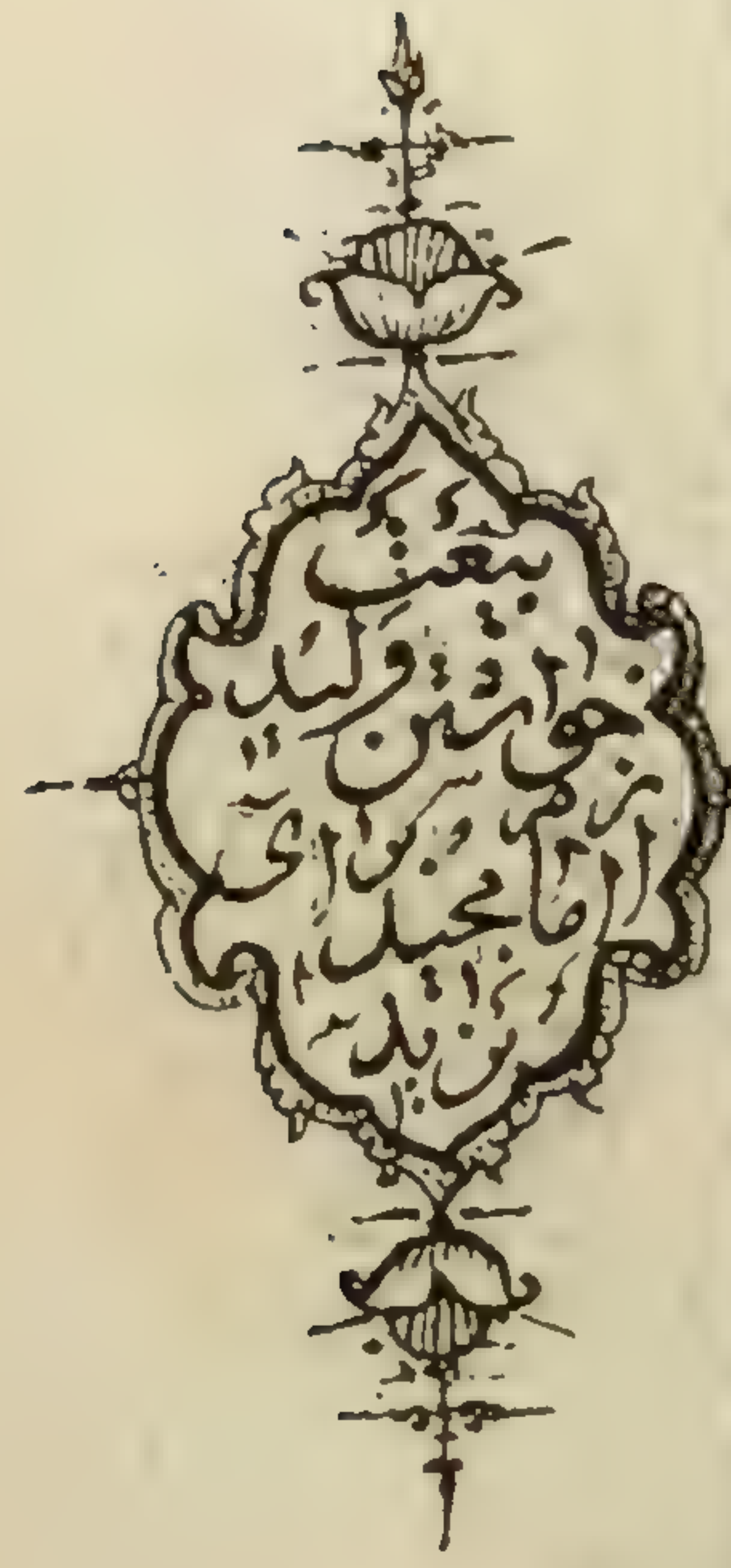
ندانم کدامین نمایم شمار اگر تا قیامت نمابند نقل عالت تعداد ان پیش عقل لقیثا شایسته بوزاب
 نکند بچندین هزاران کذا اگر جمع کردند جن و ملک و ذوات و دوزخ و طباق فلک فلم کردند اشجار و دریا و مداد
 نیارند حزن از ان شرح یابد چندان از ان قبیل بیانات فرمود که سلا از اجرت بر حضرت فرزند عرض کرد با این
 انت و الحی هر یک از ان نامهای مبارک را میفرمائی بهر مکار و سرور خاطر اخلاص و طایر را بیفراوان
 سرور اسامی پدر بزرگوار خود را بهمان تفصیل که میفرمود شروع بنمود چندان از ان کتاب فضیلت انکس
 جناب ابونزاع بمعرض بیان در آورد که سلمان بلکه جمیع اهل مکان از ادبیات بلوغه خود بخو کرد حضرت
 مظهر العجایب و مظهر الغرایب انکشت مبارک را بلبان فرزند دلبنده نهاد که نور دیده چنانکه بدرت ساکنست
 نوین ساکن باش و بزخم دلهای فخر و دوستان از بیان اینگونه داستان ملک تازه میاش مشکین و کج
 مردمان چون ضعیف اند نفوس نیست هرگز تاب دیدار شمس نیست کس را تاب نور ان تاب
 کر چه نهانست در چیدین حجاب بی حجاب نور او افزون شود زهرها در دگرها خون شود
 شرح این تحقیق را در مشنوب بشنوبید از مولوی معنوی احمد اربکشیان بر جلیل
 تا ابد مد هوش ماند جبرئیل از جناب سید الشاجدین مافور است و در اکثر کتب مزبور که فرمود
 چون پدرم عزیمت سفر کرد را نمود و اکثر منازل چه هنگام بار و چه زمان فرود میخی بن زکریا را بار میفرمود
 بلکه در منازل چه را کب بود و چه را جل این فقره را ذکر میگرد و از حالات ان سغیر مظلوم معصوم بیاد می آورد
 از جمله روزی فرمود در رستی و بیفقداری دنیا همین بس است که سر میخی بن زکریا را برای فاحشه از بنی اسرائیل
 بدهد و فرستادند و نام خود را بنک در عالم نهادند و بچنگال نکال ظالمی چون بخت النصر در افتادند از جمله
 سوالی که سعد بن جندل الله از حضرت قائم نمود هنگامی که آنحضرت بحالت کودکی در دامن پدر بود و کوارش
 بود اینست که از تاویل کتب حضرت سوال کرد فرمود این حروف از اخبار غیب است
 که خداوند عطا شده خود زکریا را از ان خبر داد پس از ان در قرآن بر رسول بجهان اعلام فرمود و ان قصه غصه
 چنان بود که زکریا نام انوار خسر طیبه را از ایزد داد و در خواست جبرئیل بفرمان ملک جلیل خاطر شریفش را
 از تعلیم ان اسامی مقدسه پیراست زکریا از بیان چهار نام کرام ایشان سرور می تمام حاصل میساخت و گفتن
 پنجمین اسم اندوهی بسیار و ملائکه بسیار در دلش می انداخت بشد به کبری اختیار بگریه افتاد و تنگی نفس
 و گریستن و زاری و احوال مناجات نمیداد **مشکین** بلی نام حسین اندوه زاید هر کس از او گری نماید
 بهر جای که رود گشتان نام مجنون رود جای سرش از دیدن ها خون بخیزد نام حسین اندر زمانه نکرد و صبر را
 نامی بهمان روزی سیر این معنی را از خداوند کریم مسئلت نمود و احد قدام با دای این حروف و در ان واقع
 کرد و آگاه نمود که گاف اشاره است بکربلا و هاهم ملاک اهل ابتلا از یانید بپد که منش این ستم است مقصود است
 و از عین عطش و ذریه و عترت رسول خداوند و دود صنادیل صبر انجاست و بر دباری دختران ابونزاع
 چون زکریا از این واقعه هابله آگاهی یافت سر روز مشغول مرثیه سرای و فوحه خوانی شده از محل نماز
 خود میجای به دیگر نشانی میگفت الهی ایا دل بهترین خلق خود را بمصیبت چنین فرزند میلول خواهی کرد ایا این
 بلیه عظمی را با لحت عترت آنحضرت فرور خواهی آورد ایا جامه این مصیبت را بر علی و فاطمه می پوشانی چنین
 جام ناکویر را بان دوزخ کوار می پوشانی خداوند امانت پذیر درین حالت پیری بفرزند می بنواز و در ان مانند محمد



و علی بن مصیب آنروزند بگذارد این عزاداری با ایشان باری تمام و در مقام فرزند و مقام سوگاری برای
حضرت عزت یحیی را با وعظا کرد و دلش را در مصیبت او چنانکه خواسته بود بدر آورد **نظم**
داغ یحیی و حسن نشه لب بهر پدید هر دو جانیه راست اما این کجا و آن کجا فتنه مظلومی این هر دو در هر
جان و دل آتش افروز است اما این کجا و آن کجا تیر هجر اکبر و یحیی برای مادران هر دو دلدور است
اما این کجا و آن کجا انچه از اخبار مستفاد میشود حاصل عبارت با یحیی بن زکریا دوازده شباهت
اول آنکه حضرت یحیی در رحم مادر زباده از شش ماه بود سید مظلوم نیز بعد از شش ماه عالم را بگذرد
مبمش لزوم نیز فرمود و دوم آنکه یحیی بمقاد کریمه **مجلس اول** که در میان اینها می نداشت
جناب سالکات نیز پیش از حسین این نام هاپون را بدینکری نگذاشت سیم آنکه یحیی بعد از ولادت بجده
رفته نکلم نمود انسر و نیز در همانجا کت بجده فرمود و لب بدینکری سیمها کت او بعه کشود چهارم یحیی از پستان
مادر شیر نخورد و مرضعه از بهشت داشت سید جوانان نیز رضاع خود را بزبان کشان معجز نشان رسول
جهان گذاشت پنجم مقدار یحیی بمجهه شرافت با سمان رسید و از قتل او ان منشا ایجاد افاق هم عمرش
بجید زینور پدید شمس عداوت ان پادشاه حیار با یحیی بسبب محبت زنی زنا کار بود یزید پلید را نیز مناکحت
ام اسحق بر شهادت حال عبا ترغیب نمود هفتم فاعل جناب یحیی زنا زاده است و فاعل سید الشهدا نیز چنین
اتفاق افتاده هشتم سر یحیی را در طشت نهادند پیش ظالمی حفا کار بود ند سر صور نوباده رسول را در طشت
گذاشته برابر یزید پلید آوردند و روایت مشهوره این است که سر مطهر در طشت زربود که از ازار مقام خود
ایراد خواهد نمود روایت دیگر اینکه ان سر انور در بزم یزید کافر در طشتی از سیم نهاده بود و انمرد و مطرود چوبه
دزد است گرفته بان سر مطهر اشاره مینمود و این ابیات را از روی سرود میبرد یا حبیبک احسنک
فی بنی دین **بلع فی طست من اللبن کما تمأخض بوجع منین کیف و حدیث**
الضرب یا حبیب بن حمزه و در این دور شده دندان شاهین کاندز نلوواست دین
طشت سیم ناب کویا بلو لوت شده بچان دور ک کل ضرب یزید چون بودای پور بو تراب اینکه یزید
پلید دین شعر گفته ضرب ترا چگونگی پلنی اشاره است بقصه غزوه صفین و ان چنین بوده که یکی از ایام
خاربه و مضاربه یزید نابکار در کارزار برابر جگر کوشه جدر کر او اتفاق افتاد و بعد از معالای چند که میان
ان پلید و امام مجید واقع گردید قرار کار خود را برقرار نهاد هنگام قرار گفتن یحیی هر وقت باشد ضرب
تو فرود خواهم آورد و دشمنی خود را بنوع معلوم خواهم کرده اما انروز این واقعه در نظرش بود که بارای اینکلام
لب کشود صاحب تاریخ بلاد مدعی میگوید یزید زنا زاده سر مبارک امام مظلوم را بمدینه برای مروان فرستاد
و بیان این کلمات و اشاره چوب از مروان بایمان اتفاق افتاده در بنصورت مصرع اخر مروان این است
شفقت قبل النفس یا حبیب و ترجمه اش چنین **و قطع** از صفات ذلت ایست رسول
می رخشد در میاطشت سیم در دور ک کل مکر سیم فناد وین زمان بمرده زاسیب سیم هست در قلد
شفای جان و دل ای که سیم بن کریم بن کریم تمام سر مبارک یحیی درون طشت بان شقی گفت دختر زن حرام است
و این ابه شریفه نیز در طشت سخن امام نشه کام **و سبک علم الدین ظلموا ای منقلب یقبلون**
دهم زمین و آسمان سر روز بر یحیی کریم و چهل روز بکلوز قیای کربلا چنانکه در روایات وارد است



که در شحات خون از آسمان فرو می‌ریخت و از اجزای زمین خون تازه برمی‌انگیخت هرگاه جامه سفید برادر هوا نگاه
میداشتند از کرمه آسمان سرخ مینمود و هوسنک و کلونجی را که از زمین دور می‌ساخند خون از زیرش در جوش
بود باز هم افتاب چون شهادت آن دو جناب را انکریست در مصیبت هر دو خون گریست چنانکه هنگام طلوع
و غروب جرم افتاب بشدت سرخ میکردید که اثر سرخی آنرا همه کس میدیدد و از دهم جوخه‌های مجتبی‌ای از رشت
ظالمی را مانند مجتبی‌التصیر برانگیخت که خون هفتاد هزار بنی اسرائیلی را از شامت این عمل خجاک ریخت
برای جوخه‌های این حجت‌الهی بنیز جمعی بهم رسیدند که جماعتی از قائلان آن امام اعظم از امره بعد از
و کرمه بعد از آن خون و خاک کشیدند که تفصیل حالات ایشان در کتب مبسوطه مضبوط است مشهور است
بجوخه‌های آن شه شه لب چه خونها که شد ریخته از غرب زن بکروا بل درین ره سخت *
بجوخه‌های سر دست از جانشینان رجا نیر عبد الله پاک زاد بکوشید تا سر درین ده نهاد *
سلمان بکوشید زان پس شد از مهر این نشتر عمر سپر و فاداد بخشار نیکو شعار ز خود ماند
نام نکو باد کار مجلسی و قیام در میان حرکت افروزان مدینه مشرفه و مدت توقف او
در مکه معظمه و پاره و قایع کردن او آن بران سید او فاداد و رسالت مسلم بن عقیل و شهادت
آن کزیده اولاد خلیل کربا کربا خبر مرگ او است که چون فارون این امت معاویه بلید در زاویه
هاویه خزید در نیمه رجب آن سال نامه از بنید عقیل بولید و الی مدینه رسید که از چهار کس برای او بعت
بناشد و او را در خلاف خلاف مستقل گردانید یکی از آنها فونمهال باغ رسول و حکر کوشه بنول حسین
مقول بود بعد از اظهار ولید و امتناع امام عقیل مروان بنیهادش مصمم گردید با حرم خیمه حرام بنید
حرم خدا شده برای زیارت و ذاع بروضه مؤثره جد بزرگوار خرامید و بعد از نماز و عبادت بسا احمد حنا
در خواب دید و مرده شهادتش را از آن سرور شنید پس قدم بترت مادر چیده نهاد و سلام مادر و الا
مقام زبان کشاد ناگاه از آن تربت پاک او از بی سوزناک شنید که میگفت مشهور است که
شهید غریب علیه السلام زغم ناشیکیم علیه السلام چو رو آوردی سوی کرب و بلا
در اینجا بصدغم شوی مبتلا رسد بر تو هر صدمه از اهل شر بود یک یک در نظر جلوه کرد
انرو از شنیدن او از مادر بشدت گریان شد که اصلا فدت نکلم نکداشت ناچار از اینجا برفتند
منور برادر رو گذاشت او را هم و ذاع فرمود و حرکت حرم محرم امر نمود محمد حنفیه ازین معنی اطلاع یافت
و سر اسیم خدمت برادر شرافت هر چه خواست او را امانت نماید مکالماتش میفید بنفاد و مینا
ایشان گفتگوهای زیاد روداد چون تفصیل این اجمال در دستنمان ما نام وارد بود در اینجا بپراش
مبادرت نمود چون غریمت حرکت کرد تمام اهل مدینه را بناله در آورد و خدات بنی هاشم صدها بنی
و شیون بلند ساختند و فریاد و نوای و الحین چنان راست کردند که زلزله بگردون گردان در انداختند
انحضرت خرد و بزرگ ایشانرا بصبر و بردباری فرمان داد و با هزاران و فاداد اهل بیت پیغم کسا
رو براه نهاد مشهور است چو بیرون رفت سلطان مدینه تو گفتی شد از جان مدینه *
بنی هاشم ز قبل افتان نمودند توان و تاب از جانها را بودند رفیقان علی اکبر ز باره *
برو بنموده سرافشان و زار به کبی اندر جهان نشیده کس را غریب اندر وطن مانند صغری



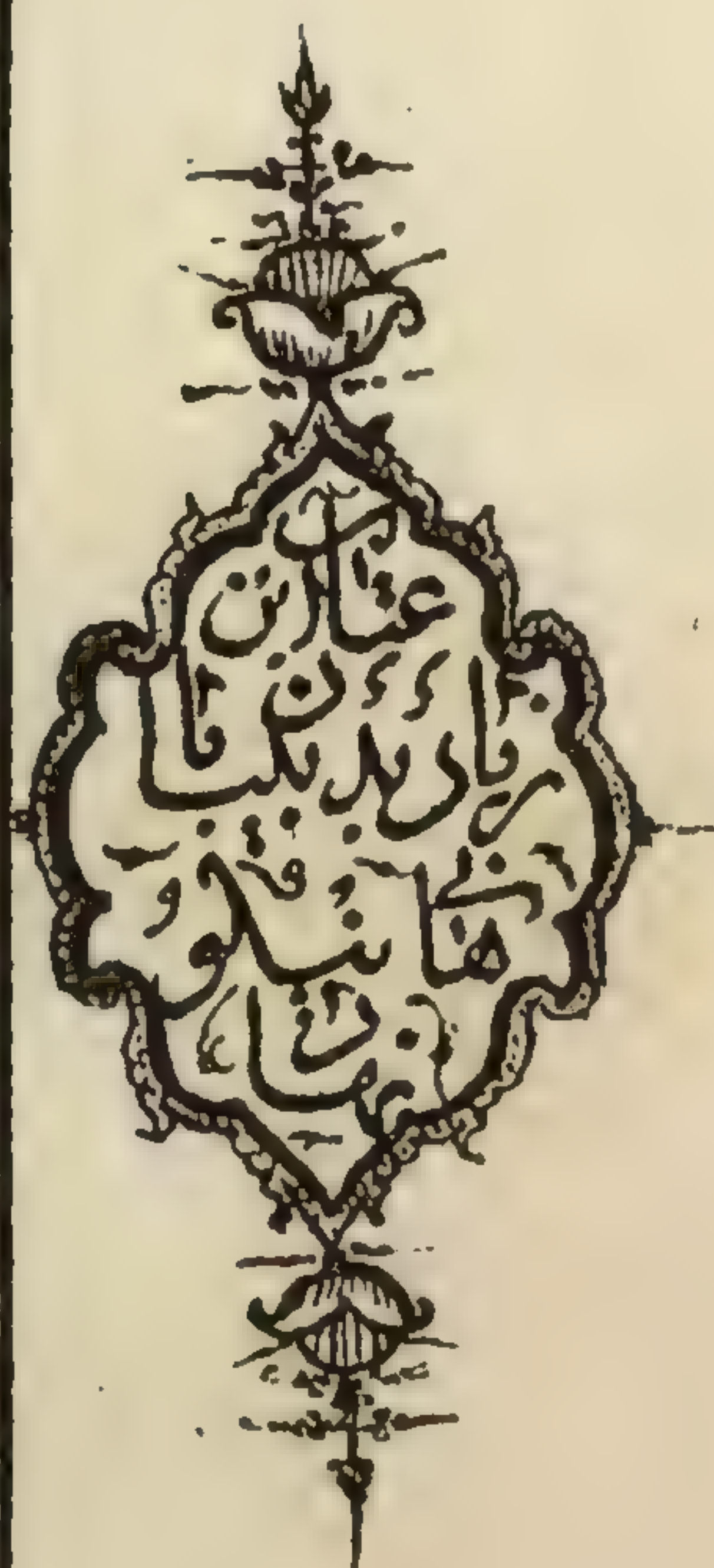
فغان چون هفت بندی شد از خاک زهر فردی هاشم برافلاک از جمله گرفتارین هاک جناب سید شجاع برای
 زهری شرح داد یک نفره این بود که فرمود چون از مدینه بنای حرکت گذاشتیم تمامی چشم در پستار بنی عترام زینب
 داشتیم هنگام سواری آن مخدیره جناب عباس و علی اکبر و قاسم اول مردم را از اطراف دور کردند انگاه او را بران
 سوار کردن بیرون آوردند برادرش سید مظلوم پای مبارک را دو تا فرمود تا خواهرش پا بران نهاد در محمل قرار
 دید و خود در همان مقام بر خاک نشسته بگریستن مشغول گردید زینب را از کوبه برادر رقی شد پدید دست داد
 و زبان عرض بر کشاد که نوراجی مادرش سوگند میدهم سبب کوبه خود را بیان فرماید و خاطر خواهر خود را
 از قید ملال آزاد نماید آن شفیع عباد بخواهرش پاسخ داد که بیان این داستان بر ملائکتی افراید و خاطر ترا
 زیاده از حد ملول مینماید صدقات ترا بنظر در آوردم و از گرفتاری تو کوبه کردم مرویست که چون مشربی چنان
 برای سواری آن بانوی حجاز آوردند باطراف خود میگریست و از کمال ملال میگریست شمر گفت اید خنجر علی
 هنوز از دست خود دست بر نمی داری و دل با سیری نمیکذاری زینب خود را از کوبه ضبط نتوانست و سبب
 کوبه برادر خود را آن روز داشت **مسکون** چو یاد آورد از آن روز زینب دلت چون لاله شد از
 خون لبالب مینا آورد گفتار برادر و تمام جان افشاند بر سر نظر هر سو بر اطرافش نمودی بدو را و
 بجز دشمن نبود بجای قاسم و عباس و اکبر سنان و شمر و زبیر و ابوبکر بلکه قرار علی اکبر نیز برین بود که
 بعد از سوار شدن حرم محرم باطراف و جواب کردش میفرمود تا مملوئی ناله مادرش لبلی میسرید و دقیقه از او غافل
 نمیکردید بلکه روایتی هست که از نهایت حرمت و نام نافرمانی از دست نپیدا تا او را در و در و در محمل برین
 می نهاد این روایت معلوم میشود که محبت او با مادر بچه مرتبه بوده معنوی این خبر آنکه انجوان تا کام بعد از او
 اهل بیت رسول انام هستند بید بر زکوارش عرض کرد که مادر را در اسیر بنیانی نیست امید دارم که او را بتمام
 زینب پساری که رعایت خاطرش را منظور دارد و او را در مصیبت من بخود و انکار دارد **مسکون** که
 زرد و داغ من با جان محزون قلند از خود چون بید مجنون بر پستاری ندارد غیر زینب نوازش
 بایدش هر روز و هر شب چو کوبد مهر من در کوفه و شام بجز زینب که او را بدو امدادام سر در غم ام
 نسکین بنی که بیند ساقی از غم تسلی بر از من کرد چه بود صبر و تابش زمام ترک کرد خرد و خواش
 امام همام بنی ناطق جعفر بن محمد صادق فرمود اید شریفه ای **بنی لکن بنی لکن** **بنی لکن بنی لکن** **بنی لکن بنی لکن**
ظلموا و انزل الله علی نصرهم **لقد یزید بنی لکن بنی لکن** **بنی لکن بنی لکن** **بنی لکن بنی لکن** **بنی لکن بنی لکن**
بنی لکن بنی لکن در شان علی و جعفر و حمزه نزول نمود ولی مضادان در حق جدم حسین بود اگر چه
 هر یک از آن سه بزرگوار از دیار خود اواره گردیدند و در شهر غریب بدرجه رفیع شهادت رسیدند و بی
 مضادان در باره اواره عمران و اسیر اهل شاف بلشراست اگر چه در صف در کوفه شهادت رسید
 عباس اسیر نکردید و اگر جعفر در مودت بدر غریب گرفتار بود کسی از عیال و اطفالش منع کوبه نمود اگر حمزه
 در احد شهادت یافت کسی برای برهنه کردنش نشاند بلکه چون رسول مجید از احد بر گردید از هر طرف
 صدای نوحه و زاری از خانه های مهادی انصار شنیدای شدید بخاطرش رو نمود و در کمال ملال فرمود
 در پناه که غم من حمزه عزاداری ندارد که مصیبتش را بر پانماند و در امداد ما تمس بر ایندی یاران از اندوه
 آن بزرگوار زنان خود را انگاه کردند روزانه دیگر تمام زنان فریاد و احزان بر آوردند چون رسول مجید نوحه



شنید خاطر مبارکش سرور گردید بلکه در حق ایشان ملاطفت نمود و آنها را دغای خبر فرمود در صورتیکه کریمین
بر حزنه اسباب رضا رسول مختار است بدیعی است که در عزا دار پی این کوشاوار عرش باری کرد و چنانچه باغ رسول
و جگر گوشه حضرت قبول کرده عزا داران را چگونه خواهد توانا چه فرمود و التفات خواهد ساخت **مکتوب**
هر که گردید بران عزیز قبول شاد سازد و خود روان رسول خنک انکس که کوی نیکی برد بهر این شاه تشنه غم خورد
دار او جان چود دره امت با بدش کرد در عزا همت بروایت رشادان خانه خدا در سیم شعبان شمع شبستان
حرم گردیده آشنا و بیگانه مانند پروانه از محراب و مسافر در ویش طواف می نمودند عبد الله زبیر نیز خد مت
انور و اصحاب خیر آمد و شد داشت ولی توقف او را بر خود کران می پنداشت زیرا که تا آن حجت خدا در مکه
بود کسی با پیر زبیر بیعت نمی نمود چون اهل کوفه از حال آن گردید ذوالحجلا لطلوع یافتند رؤسا ایشان همه
در خانه سلمان بن صرد خراعی شنافتند صلاح دین و دنیا خود را در بیعت امام مجید دیدند و مخالفان نیز بد
پس نامها نکاشتند و بریدها گذاشتند که مارا امامی نیست و میفندایم پس توان زینب البتة با بر شو
با صواب قدم و نجه نوار و موایان خود را به مولا مگذار **نظم** بیایا که نداریم مقتدا و امام
در انتظار قدمت نشسته ایم تمام زمین کوفه سرا شده است کل در کل تو هم ز کاکل کبر بران فزاسنبل
دمیده لاله حورا چو طلعت فاسم ولی بود بدش داغ حضرت فاسم اول رسولان ایشان عبد الله بن سیم
همدانی و عبد الله بن وابل بودند بعد از در و ز قیس بن مصره صیدا می و عبد الله بن شداد و عماره بن عبد الله
روانه نمودند که قریب یکصد و پنجاه نامه با ایشان دادند بعد از در و ز دیگر هائیه بن هائیه و سعید بن عبد الله
فرستادند بر و ابان طاوس با وجود این رسایل متکاثره و در سل متواتره اصلا الخباب جواب نمی فرمود تا
در یکروز ششصد نامه از ایشان با سر و و ایشان رسید بلکه عدد تمام نامه های آنها در و زده هزار گردید
شبث بن ربیع و حجار بن الحیر و یزید بن حارث و عروه بن قیس و عمرو بن حجاج و اکثر معارف کوفه که از رو
عساکر کربلا بودند در نامه های خود زیاده از دیگران اظهار ارادت نمودند تا آنکه آن سرور اختیار ناچار و نه
انقوم یوفاتن در داد پیر عم خود مسلم بن عقیل را بر سالک فرستاد **مکتوب** که در مسلم بخواب واجب غن
که کند جان و سرفدای حسین هر که بگریست در شهادت او میفراید خدا سعادت او اه از آن رنجها که آن
مظلوم دید از اجتماع قوم ظلم چون بعضی از فقرات مکه بمکه دستان بیان شده سمت خمر بر یافت در اینها
همین قدر اکتفا نمود موافق اخبار و آثار بسیار آن گزیده خداوند و بود هشتم زیجه که روز شهادت مسلم بود
از مکه حرکت فرمود فرزوق همان روز خدمت آنحضرت مستعجل عرض کرد چه باعث شد که حجه خداج را بمره
مبدل فرموده اعمال حج را بعمل آورد فرمود که تو عقیل نمی کردم دشمنان دین درین زمین قشنه بر می انگشتند
و خون را بجاکش می میچند چون چند منزل از مکه گذشت مردی که او را اباهره اسدی می نامیدند
خدمت آنجناب رسید و سبب قتل خویش را از مکه پرسید فرمود و **مکتوب** یا اباهره این بنی امیه
ایند و مالی قضیرت و شیر مولی عمر ضعیف و طلبور می و قضیرت ترجیح میدهند
بنی امیه چو بدند ضعیف حال را زکیز بخش نمودند ضبط مال را درین ستم چو نمودم تحمل آن دو ناست
بناسرا بکشودند از عناد زبان چو بر داری و صبر مرا نظر کردند برای کشتن اکنون بهمانه او زدند
کنون که رنجین خون من بود منظور اگر فرار کنم داشت با بدم معذور محلی از رسالت مسلم بن عقیل از آن خنجر



دو دمان خلیل ابیکه چون بکوفه نزل اجلال فرمود در خانه مختار بن ابی عبیده ثقیفی منزل نمود اهل کوفه و شهر
دستر فوج فوج سعادت ادراک خدمت ایشان یافتند و بقدیم اهتمام بمبايعت و متابعت او می شناختند بر و
ابی مخنف هشتاد هزار از آن گروه نابکار بر بیعت آن بزرگوار درآمدند عبدالله بن مسلم بن ربیع که از موافقان
آن مردان بود حالات مسلم را مفصل بمراسله درج و بر آن می پدید افتاد نمود و آمد و رفت بصواب و بدست سرخون
ملعون که از آن گروه معاویه بود اما در کوفه را بعلاوه بصره بعید الله زیاده تقویض داشت و مدافعه
مسلم را بعناد انکار و انکاش داشت چون عبدالله از فرمان آن ملعت نشان آگاهی یافت برادر خود عثمان را
در بصره نهاد و خود بکوفه شتافت و باروی بسته چنانکه مشهور و معروفست بتدبیر خود را بدارالامان
و بتهدید عقوبت بر پید اهل بیعت را از اطراف مسلم متفرق ساخت **مسئله** مخفی و نهانی
بود از ایشان خلاف بیعت شاه ذیشان زد و در آسمان و جورا خنجر ندیده کس ز کوفه بیرون نداشت
مگر این پیغام مردم بدوران نکشته هیچکس در خانه مهمان مسلم از خانه مختار نهان به مخانه های رفته
در خفیه بکار خود اقدام داشت و خدمت امام مجید را از دست نمی گذاشت تا این زیاده با اهتمام معقل نام
غلام از حال آن گرفته علام استحضار بهم رساند و هائیراد رکال مهربانی نزد خود بخواند بعد از احضار
آن سعادت شعار در مقام خطاب و عتاب برآمده مسلم را از هائیراد طلب داشت و هائیراد از قبول نمیکشید
او بنای تحاشی گذاشت عبید الله متغیر از جو بی که در دست داشت بر سر و رو او فرود آورد و سر و رو بی
آن بیکنا اهرام جرح کوبد بر وایت منجیب افرور منجیب نیز تیغ سینه کشید و زخم منگری بان ترجمان مختار
و منکر رسانید غلامان این زیاده و جماعتی از اهل فساد بر سر او ریخته از پایش در انداختند و در حجره محو
ساختند بر وایت ابی مخنف پس از آنکه از آن اصحاب فتنه و شر بیست پنج نفر بدرگات سقر فرستاد بقید اهل
عناد در افتاد مسلم از استماع این خبر اهل بیعت را طلبیده برای هر طایفه علی ترتیب داد و در نهایت راستی
رو بدارالامان نهاد در اندک زمانه کوفه و بازار کوفه از آن گروه انبوه پر شده دایره وار نقطه دارالامان
احاطه نمودند و دست سبزه با تیغ خونریز بر کسودند **مسئله** مخفی و نهانی
ره چاره بر بست از چار سو ز شمشیر بران و پیر سنا بی مرد مرکب بخون شد طپان بر وایتان شد
چنان کارزار که بگریختند از صف کارزار هر میت کتان هر که راهی گرفت اجل راه بر بستن می شکفت
بدانسان اجل راه ایشان بر بست که از جان تمامی بیستند و بیست پسر زیاده با پنجاه نفر از اهل فتنه
در دارالامان محصر کردند چند نفری را مانند کثیر بن زیاد و محمد بن اسف و شمردی الجوشن بپام
فرستاد که اینک سپاه شام با استعدادی تمام از راه می آیند و دست عقوبت بر کناه کار و بیکناه می
کشایند کوفیان بی ایمان فوج فوج رو از مسلم می یافتند و بر لوای کفرانهای امای پسر زیاده می شنیدند
هر چه مسلم آن پیوفا یا سرانند داد میفید بفتاد **مسئله** مخفی و نهانی
که شش سیه را نسا زد سفید بانگشت که نقش بند بسند بصیقل زاهن که بر دوده زنات
هنگام شام از آن جماعت شقاوت فرجام نزد نایب خاص امام انام زیاده از سنی نصرانی نمازند چون
فریضه مغرب در مسجد او اگر احدی از آن گروه را بنظر در نیابد بادی بر سوز و سینه آتش افروز
در محلات کوفه عبور میفرمود و در کار خود خیر آن بود بر وایت روضه الشهدا بهدایت سعید بن جنت



میرزا ابوسعید کا اگونی و فراق

۳۲۱



میرزا ابوسعید کا اگونی و فراق

قبیل بخانه محمد بن کثیر را آورد و کاشانه او را از شمع جال خویش منور کرد و محمد ازین صحنه مسرور شد و خدمت را
 غنیمت شمرد و انشب را مسلم در ان مقام با سودگی بسر برد صبحگاه نماز ان عید عید پدید را اگاه گردانند
 و جمعی بر همان ان بی ایمان برای گرفتنش روانه شدند و محمد کثیر دست افشوس میدیگر سود و بی محابا بر زمین
 رو نمود بعد از کشتن مغفل جابوس و جمعی دیگر از ان قوم بدتر از مجوس شربت شهادت نوشید مسلم از شنیدن
 این خبر از خانه بیرون دوید و راه کرپز را از هر طرف مسدود دید تا چار بمجد خرابه خربد و مانند کج در کج
 ان ویرانه را رسید هم سب برای فرزند امیر عرب ملول بود که میترسم او نیز باین دیار درابد و دیاری او را
 یاری ننماید **خطبه** از ان ترسم که سبط مصطفی در این زمین آید قضا همچون قدر با تیر کینش در
 کین آید از ان ترسم سروسالار ایمان ابدین وادی برای پاس شرع پاک خاکستر نشین آید
 از ان ترسم که نور چشم حیدر دختر زهرا پس از قتل برادر دستگیر اهل کین آید روزی ازین در همان مکان سر
 کرد و شبانه دیگر رو بر راه آورد زنی طوعه نام او را بعد از شناسائی بخانه در آورد و با طریافت فرستاد
 پس بلا ل نام شقاوت فرجام داشت که شبانه نگاه بخانه شنافت و بسو کند های مغالطه که با مادر خورد
 از حال سرا با ملال افسر و را اطلاع یافت سحرگاه بتوسط عبد الرحمن پسر محمد بن اشعث عید الله را اگاه
 داد و ائمه چون محمد بن اشعث را با جمعی کثیر بگرفتند ان مظلوم فرستاد بروایت ابی مخنف یا ضد سوار و
 بروایت منتخب هزار سوار و یا ضد پیاده همراه برد و گرفتن مسلم را اسان شمرد مسلم از شنیدن صدای
 پای سبان شهادت خود را مسلم داشت و با تیغ اختبر بیرون تا خنه با ایشان بنای خار به گذاشت
 اگر چه در شجاعت افسر و را رباب سیر خبر بسیار نگاشته اند و شجاعت مسلم را مسلم داشتند اما در شجاعت
 و جرات ان بزرگوار همین قدر کافیست که تن تنها با یک شهر مخالف مبارزت کرد و شرایط را انیکر اجماع آورد
مشق کوفی برون کرد شمشیر نیز از نیام بزد بانگ بر قوم بزنک و نام سوی هر که با تیغ کین تا خنه
 هماندم بخاکش در انداختی بر هر که میشد بزم سینر برو ملک می بست راه کویر زدنی هر که را تیغ بران
 بفرق بزیلش شدی تیغ خونریز غرق بقصد میا شد چو تیغش علم نمودی سبان خیارش قلم عیان
 شد بید خواه در گشت اسب ز شمشیر او کار از در کشتب ز گردون کوش خصم کردی سپر
 نمودی همی تیغش از ان گذر بروایت ابی مخنف ان نامدار بکصد و هشتاد سوار از ان جماعت نابکار براه
 محمد پدید آمد رخویش و تبار بدار البوار فرستاد بکسر بن حمران از کینگاه ان سعادت پناه دست جبار کشتا
 و بضرب تیغی که فرود آورد لب بالای او را مجروح ساخت و دو دندان نیز از دهان مبارکش مانند کوه
 در حستان بخاک در انداختن شیر پیشه شجاعت با ان زخم گران بچا بکی بشمشیر بران ان بی ایمان را از پایا
 در آورد و باز و بدفع ان گروه انبوه کرد کوفیان بی حجت از در و بلم ان نقطه دایره ایمان را در میان گرفته
 از بام خانه بضررب سنک و چوب پیکر منورش را مجروح میساختند و بسته نی را انش زده بر سر افسر و را
 می انداختند پس زیاد با تغیر زیاد برای ان ناکسان امداد فرستاد محمد بن اشعث هر قدر او را امان داد
 از مقابل الله باز ناپسند نا از بسیاری جراحت از پا در آمد و منکر ان قوم شر بر کردید محمد بن اشعث او را
 بر استری سوار کرد و در جانب دارا مارده آورد چون بر در قصر از استرش بریز آوردند نشکی بر و غلبه
 کرده بود و از ان گروه نابکار و جماعت حصار انی طلب نمود و قطع راه کرد و در سپهر و اقصا ماه و مهر



مجلس و کربلا چهل و پنجم

۳۳۳

رو برای حاجتی مسلم بر گزیند در نبود این شکفته هار و در آسمان روزگار آینه انجمن خاکستر کند
 بروایت منتخب دور و ز بود عطش داشت و بی مهری روزگار او را نیز مانند پیر عم و الا تبار قشنگ داشت
 عمرو بن حرب غلام خود را گفت تا طریقه آب آورد چون آن بر کواری از راه خوردن آب کرد آن طرف چندان
 پر خون شد که خوردن را نتوانست بار دیگر ندیج را پر آب کردند همین حالت برای او دست داد و طرف ابرو
 از دست نهاد ستم باردندانهای مبارک آن بر ز کواری در ندیج فرو ریخت و باز آب آن بخون در آمیخت تا چار طرف
 ابرو و نونها و دل ار جان پریده تر بشهادت در داد چون او را نزد عیبد الله بردند زبان ناسزا بر کشاد و در
 مقام قتل او ایستاد انور از آن کافر مهلت خواست و صایای خود را بعرسعد گفت و انور دود بعد از اجتناف
 عیبد الله مطر و صایای او را بکوش ظاهر شفت عمد و صایای او این بود که پیر عم حسین را اعلام کن که
 بکوفه نیاید و طفلان خود را بپیم نهد چون میداشت پیر سعد بدیناد بوضایای او کوشنخواهد داد
 جای آن بود که پیک صبارا مخاطب سازد و بیدان اینگونه سخنان پردازد **مکتوب** صبا از من چنین گویا چشم
 کدائی آرام جان و نور عینم میاد رکوفه کاهلش را وفا نیست به هسان کار ایشان چرخها نیست *
 میاد رکوفه کاخ ترشنه چون من شوئی سیراب از شمشیر دشمن میاد رکوفه کر قوم جفا کار *
 نریختی خجاف و ریح و ازار میاد رکوفه ترسم اهل کینه بسوزند از عمت جان سینه *
 میاد رکوفه روز خود مگر شب مکن خورد دل کلثوم و زنب میاد رکوفه کر قوم ستمگر *
 کند ختم فامت داغ برادر میاد رکوفه ابرو سلطان دیشان مکن خود را اسیر ظلم ایشان *
 میاد رکوفه وز این شهر بگذر بیلان نیست تاب هجر اکبر ابن سعد و صایای هفته او را باین زیاد
 گفته آن بدیناد پیر بکون حرا نزا که پدرش شمشیر مسلم کشته شده بود بشهادت آن با سعادت فرمان داد
 که او را ایام قهر برده سر و پیکرش را از هم جدا سازد و از بام قصر بریزد و اندازد چون بحکم آن ملعون مسلم
 شربت شهادت چشید ندانے اوها بی نیز همین جام را در کشید چون شهادت جانسوز پیر افش نهاد بشهادت
 داشت میهنه اختصار از انگاشت **مجلس و کربلا چهل و پنجم** در بیان توحه شاه دین پناه بکوفه و برخی از وقایع
 عرض راه بروایت شیخ مفید چون خبر توحه امام مجتهد از مکه بران بشکر کرده اهل شقاق عیبد الله سراپا
 نفاق رسید حربه برید و یا حیرا که شجاعی بود نامدار با هزار سوار بر راه آن بر ز کواری روانه ساخت که بتغییل
 برابر انور و رو کرد و او را با اصحابش در مکانی بی آب فرود آورد بعد از آن حصین بن نمیر سکونیرا با جمعی کثیر
 بر سر راه فرستاد و از هر طرف اهل ستم را بدین راه امام ائم فرمان داد و آن سپاه شقاوت پناه در اطراف
 و نواحی نشستند و از هر جانب راه پناه اسلام پناه فرو بستند چون مسلم بن عقیل بعد از ورود اجتماع کوفتیا
 میاها ده نمود و از مخالفت ایشان غافل بود و عریضه مجتهدت بحضورت نکاشت و با عرض ان پیو فایان ارسال
 داشت که صد هزار شمشیر برای نصرت اماده است و عموم اهل کوفه در طریق معاونت ایستاده در آمدن
 بغییل ساز و از اناب جمال خود بترسین این سر رفته سا بیدند از ارسال این مراسله هفتده روز پیش از
 شهادت آن بر ز کواری اتفاق افتاد چون سر و او را در منزل حاجر و حل فامت کشاد جوابی بخت امیر مسلم
 نکاشت و خاطر او را از مرده توحه خویش سرور داشت پس انمکتوب را محبوب عیبد الله بن بقطر که برادر رضا
 امظلوم بود برای مسلم و موالیان خود ارسال فرمود **مکتوب** مرده دادان مه سپهر جلال که



بر بزرگان دین موالی شرع کی روا بود این جفا وستم که شود از نفاق اهل خلاف که شوند از حقانوم ظلم
 بر شیر حق شکار سگان بسند اهلوان چرم در اخبار وارد است که عبدالله و منذر نام اسد
 که در انسال در مکه بودند بعد از فراغت از حج اذراک خدمت آنحضرت را عزیمت نمودند بسرعت نماز
 پیشانیفتند تا در منزل اشرف بلاد شرف ملازمتش را در یافتند نزد یک ثعلبیه شتر سوار برادر کنار راه
 دیدند و برای استحضار اخبار بجانب او دویدند چون نزدیک رسیدند و احوال پرسیدند او نیز بنی
 اسد بود و از کوفه مراجعت می نمود گفت از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته
 دیدم پاهای آن دو بزرگوار در دست اشرازان دیار بود و گردان چیم بپیرایشان اسباب تماشا اهل
 کوفه و بازار بعد از نزول عز بنی بول در منزل ثعلبیه هر دو نزد او رفته مقدمه شهادت مسلم و هانی را
 تفصیل کرد از آن مرد اسدی شنیده بودند خدمت حضرت سید الشهدا عرض نمودند **مَشْهُوْمٌ**
 مسلم یار شد هانیه هانیه که او را بود از یاران جانیه عبدالله چوپان معنی خبر یافت بنای کهن
 بر اهل ظلم شناسان نخستین خواست هانیه را بپند و پر که در دست ابداش مسلم بند پیر ندادش الهی
 زین کار هانیه بر اهل او گذشت از زندگانیه پس از کوشش بدست افتاد مسلم بر اهل دین همی جان
 داد مسلم ان قبله اهل نیاز از شنیدن این خبر جا نکند از فرمود **وَاللّٰهُمَّ اِنَّا لَكُمُ الرَّاجِعُونَ**
وَحَمْدُكَ يَا اَللّٰهُمَّ آن دو مرد عرض کردند یا بن رسول الله ازین منزل مراجعت ساز و خود را با اهل
 ظاهره بمهملکه مینداز که ترا از کوفه یاوری نیست آن پیر سر کما جماعت بیوفا با بنی امیه در جفا متفق شده
 بوجود مبارکت کردند می رسانند و حرم محرم رسول امم محمد از آنجا بجنبان مجانب برادران و برادران
 مسلم نظری نمود و ایشان را از شهادت آن با سعادت مطلع فرمود پس در رفتن و باز گشتن از ایشان مشورت
 گوهر متفق القول عرض نمودند که ای یار کارال عبا هرگز با این راه نکشیم تا در راه رضای تو همان شریبی
 که مسلم چشیده است ما نیز بچشم افروز فرمود بعد از وقوع اینگونه امور سرور در زندگی نتوان یافت
 و همه مارا همان راهی که مسلم رفته مسلما باید شناخت جمیع هراهلان دانستند که آن امام والامقام دل
 بر رفتن نهاده و تن بسر با حق و شهادت در داده **مَشْهُوْمٌ** بر همه معلوم شد که آن جان ناک
 دل نهاده در دین بر هلاک هر که از جان و دین بگزیند بود زندگانیه از برایش نشت بود
 اه زینب اندران منزل چمدید این سخن را از برادر چون شنید از پی او را استماع انفعال
 اخبر عیسی فنادند و بال بود از آن پس غصه کار اهل بیت اناه از روزگار اهل بیت
 مروتیت که مسلم را در خمر خرد سیال بود که پدرش او را بسیار دوست میداشت و آن دختر هر روز
 با سینه یار کار پدر بجانب اهل بیت رویکد است بعد از وصول خبر شهادت مسلم سرور اسلا میان آن
 دختر را بیزم حجت بار داد و بز انوی رحمت نشانده آغاز تفقد نهاد چون آن دختر چیم آن نور دیده امکن را
 اشک الود دید اینقدر فهمید که پدرش از آن سفر گزند می رسیده که آن صغیره بان روش مورد نوازش
 بر عیش گردیده او را نیز گریه دست داد و رو نظری خاک نهاد که ای امام امم و ابستید بخمر هانیا پدر بزرگوار
 بدرجه رفیع شهادت رسیده یا از دشمنان دوزن گزند می دیده که امروز با من تفقدات پدرانه می نمای
 و نوازش بقیانه میفرمائی آن امام رؤف و انور و عطوف فرمود نوردیده اگر پدرت شهادت رسیده



من بزا پدری خواهم کرد مرا از پدرم هر یان بر تصور نمای و علی اکبر را برادر خویش اندیش سکنه مانند خواهر
 با بود در مقام مهر نای خواهد بود و تمام اهل بیت برای بود در نهایت محبت مادر ی خواهند نمود و من
 پس از شهادت مسلم کرازه بار ی بدخترش سه لب نشسته کرد غمخوار ی چو شد شهید شهادتین سنا
 چه ظلمها که نکردند با سکنه او یکی بلند جفا با زوان او بسته یکی ز کف سنان جسم نازک خسته
 بقتلگاه ز ظلم جماعت نافر د دست با پدر کشش و دایع نکرد که از طبا نچه چو سنبال جال کلفت
 ز ناز نایزگی چون بنفشه اندامش بعضی روایات این خبر محبت اثر با کیفیت شهادت عبد الله بن یفطر
 در منزل زباله بعرض افسر و رسید و بعد از اطلاع تمام همراها را از طلبید که کوفیان بی وفا با قضا جفا
 دست از باری ما برداشته و با دایره خلاف گذاشته هر یک از شما سر سر دادن ندارد مهر جا که خواهد رو
 گذارد از شنیدن فرمانش آنحضرت جماعتی بی حجت که بطع غنیمت و بار زوی تحصیل عزت و دولت
 ملزم و رکاب انجناب بودند دین خود را بدینا فروخته راه مخالفه پیروند و هر کدام مهر کجا که خواهند
 رو نمودند بجز همراهان متکبر و زهیر بن قین که در آن نزدیکی با صاحب سعادت ماب ملحق گردید از یاوران
 جدید کسی در رکاب فرزندان بوتراب نماند و هوا و هوس روزگار هر یک را از اوادی هدایت بتیره غواپ
 گشاند **نظم** کمر کالای عشق را جویم باشد متاع جان با زار خویش دید بکلی کساد عشق
 دیدند پای دادن جان است در میان بس بوا هوس که از سرش بلند نشاد عشق در جامع المعجزات
 مزبور است که امام مجید نزدیک کربلا کنار چشمه خوشکوار فرود آمد در حل افامت انداخت و خیمه
 خواهرش و بنت راهلوی همان چشمه برپا ساخت باوران خاص با اخلاص را بیاس حرم مامور فرمود
 از طرف حضرت عباس با خواص اصحاب مشغول پاس و در جانب دیگر جناب علی اکبر با بنی اعظام نامور اهل
 بیت ظاهره را در احرا انس شاهنشاه حجاز نیز در خیمه خاصه با کریم کار ساز بنده نواز سرگرم جنگا
 و ابراز از و اظهاریا چون شب بصفه رسید خواب بر علی اکبر مستولی گردید پس اندک زمانی
 خوابید و با اضطراب بچسب از خواب پرید فریاد گشتان برادرش علی اصغر را طلبید اهل حرم سر اسبه جانب
 کهواری علی اصغر شتافتند و آن شیرخواره را از کا هواریه بر زمین افتاده یافتند که دستهای مبارک از قتل
 بیرون ساخته و بیکر مقدس را بر و زمین انداخته با سینه و شکم با شتاب تمام روانیت و حالت پریشان
 از جبهه احوال رعیان از مشاهده روش آن کوچک بزرگ منشر رفته زیاد با اهل بیت رسول عباد دست
 داد ناکاه جناب حجه الله درون خیمه پانها چون چشمش بر آن صغیر شیرخوار افتاد مدتی بجزرت
 و جبریت بر و نظر کشید و هر چه بر و مینگریست در کمال رفت میگریست یکی از پرده کبان پیش دوید
 و سبب کربیه امام مجید را بر سپید فرمود اکنون فرزندانم علی اکبر در خواب دید که علی اصغر از دست من
 بدریای خون افتاد و برای نجات برادر از خواب پریده دیده بر گشتاد علی اصغر نیز بعینه همین خواب را
 دید و از شدت محبت از خواب خوش خویش پرید چون از علی اکبر جو یا شدند کفایت خواش همان بود
 که پدر بزرگوارش بیان فرمود **نظم** کمر اکبر و اصغر زبس با هم محبت داشتند و ستم جانباز ی
 دزان میدان فرونگد داشتند ویران رایت پناه دارند اهل کناه هر یکی اندر شهادت رایتی افراشتند
 دستا صغر هم بیاری شد برون از استین یا و را از دید چون تخم سعادت کاشتند انگاه علی اکبر خد



پدر عرض کرد که بل چنین خواهد بود و برادر چه خواهد رسید اینجا در جواب سوال فرزند گویان کردید
بلکه از شدت ملال چنان گریه کرد که از او از گریه آن امیر تجاوز خواهرش زینب سر از خواب بر او زد پس
برادر و از آن عرض نمود که اکنون در خواب دیدم که از مراجهت این سفر همی مقام رسیدم و خیمه ها
سیاه درین بیابان برپاست و نوای و احسن از کویک و بزرگ حرم راست جدم جناب سول و مادر مر
حضرت سول با پدرم علی مرتضی اطفال خرد سال را در امارت محبت منزل میدادند و لب بلبسته ایشان
میگشادند اما مجید چون تفصیل خواب خواهرشرا شنید گریه اش شدید تر گردید بعد از گریه بسیار
بخواهر محبت شعار فرمود آنچه در خواب دیده اید بشمار و خواهد نمود **مشک نو کرم**
کرد از کین جسم اکبر چاک چاک اصغر چون کل طبلان کرد و چاک من بکام تشنه خواهم شد شهید
میشوند اطفال از من ظاهر میاید و بدست این سپه کردی اسپر در اسیر میشوند از عمر سپر
خار کردی در کف قوم عدو سوی شام و کوچه خواهی کرد و دشمنان رحمت در احوال آورند
نان و خرما مهر اطفال آورند صحابه برادران و یاوران را بخواند و تمامی را در بساط تفقد خوش
در کمال انبساط فرو نشاند خدمت زینب را عباس و اکدایت و جعفر را بچند منکذاری ام کلثوم بر کماست زحمت
پرستاری ام لیل را بفرزندش علی اکبر مقوض فرمود و محافظت مادر فاسم را بنور دیده اش عبدالله و اکدایت نمود
منصب علمداری سیاه وین پناه را به عباس داد و از رکاب داری خود یعنی اکبر منت نهاد فاسم بجلوداری غم بزرگوار
سرافزازی حاصل کرد و چون حسب الامر مجاورت خیم ظاهره را آورد چون زینب را در محل میباشاند دعا
در طرف راست آن روان بود و علی اکبر در سمت چپش روان فاسم با پسران زینب برابرش میباشاند و تمام ایشان
از امام زمان در خدمت آن مخدومه توارشهای یافتند هنگام مراجعت از شام که بر همان بزم بدی ایمان بشر
جند ام جند متاهل بلبت رسول ام اعلام سیاحت و حکم حکم سید سجاده در همان مکان بار انداخت جناب زینب
خاتون را چشم بر آن خیمه افشاد و از یاد آوردن خوابهای آن منزل جبههای خون از دیده فرو کشاد **مشک نو کرم**
بیاد آورد گفتار برادر دگر از خواب اکبر خواب صغر بیاد آورد خواب خوشتر را دگر تعبیر آن فخر زمن را
عباس و باکیر ناله شریک داشت که بودند در روان اندر چپ نایب زیاد فاسم شیرین زبانش سرشک از خیمه خنجر شد و
مجهت بود از آن غمها که از رحمت بر کد امیر غم برآورد عید از کویر زیاد بحضرت سجاده عرض نکرد نور دیده
میدانم وقایع اتفاقیه این منزل و الجحاط واری امام بیاد با جانی افکار فرموداری ولی میاید واقعا
گذشتن از زنان و کودکان پنهان داشت و داغ ناز از آن غمهای بی اندازه در دل ایشان نباید گذاشت
اگر مادر علی اکبر حالت فرزندار جمیع خود را الجحاط بگذراند خود را از مصیبت انجوان نامراد بهلاکت
میرساند سبکینه گفت غم جان ازین خیمه که درین مکان برپا شده بوی پدرم را میشنوم گریه پنهانی آن مخدومه
سوال سبکینه اشکار کرد تمام زنان و کودکان را بگریه درآورد بلکه خرد و بزرگ ایشان از واقعات انجانب
گردیدند و اشک کلکون جاری ساختن ناله های مشتاقانه از جگر برکشیدند جناب زینب بفرزند امیر عرب
عرض کرد که در همین منزل مادر مرا با جد بزرگوار و پدر عالی مقام در خواب دیدم که با کمال ملال مشغول عز
داری بودند و سرشک کلرنگ از دیدن ما خود میکشوندند **مشک نو کرم** یکی از ناله های و احشیش
جای اشک خون میشد ز غمش یکی از داغ اکبر در فغان بود یکی از مهر و نوحه خوان بود یکی در قتل فاسم دیده تر داشت



یکی بر گودکان خون در جگر داشت بیمار کربلا فرمود عجمه جان امشب تعب و تانی خواب خود را خواهد دانست
اکنون مصیبت شهیدان خود را بریانما پدید و همگی در مقام عزاداری برآید حرم محرم در تمام خیمه بساط
عزاکه ترند و در مقام امام مظلوم ناله های جانگناه از دل پراه برآوردند سبکینه روی بربیب کرده عرض کرد
عجمه جان این همان منزلت که هر یک از جان نثاران خاص بمنصب اختصاص حاصل نمودند و پدر بزرگوار مرا
مراهم بخند منی مخصوص منصوب فرمودند چون بهر یک از همراهان شغلی تفویض فرمود و حسب برای منم
خدمت جانما ز داری خود را معین نمود همان جانما را از این بدید که درین عبادتخانه سیاه پوش بکسرا نم
وزنان و دختران را برای کویستین در دور خود جمع کرد انم زینب جانما را بسبکینه داد تا بجای که میخواست
بکسرتن با بلبان آن کسرتن انغم سر کرد مشک نو که نمودند از جگر او و فغان سیر کھی از بهر کبر که با صغر
کھی مهر حسین از غم نواخوان کھی در مقام عباس گریان عروس فاسم از هجران داماد چوبلیل از فراق کل فریاد
یکی از کوبه اندر کل نشسته یکی از اشک راه خویش بسته یکی را کربیر از غم در گلو بود بیکر اجانب سجاد رو بود
جناب سید الشاجدین رو بجانب پیشرو فرمود علم را بردار و از حرم کناره کرده با من رو بکناری بگذار
که ما هم در گوشه فرودائیم و بر تشنگان شهید خود عزاداری نمایم بشیر در خدمت انحضرت روانه شده
در کجی فرو نشستند و عقد مراد از کان دیدگان فرو گسستند ناگاه سرفر سیاه پوش را بنظر در آوردند
که میان کجاوهای حرم گردش میکردند یکی از ایشان سنک بر سپینه مینواخت و از اه جانگناه جمیع موجودات را
بکوبه می انداخت بشیر چون ایشان را دید سامی سامی آنها را از امام زین العابدین پرسید فرمود آنکه سنک
بر سپینه میگوید حدم بغیر است و آن دو تن دیگر یکی پدر امام شهید حیدر صفدر است و دیگری مادرش
زهرای از هر پس بشیر را در همان مکان گذاشت و خود بر یار جد بزرگوار همت بر گماشت چون نزدیک
رسید سرافعال خرد سالوا که از شدت کوبیه بخود افتاده بودند در دامن حیده اش دپد و مصطفی و مرتضی را
نظر کرد که بالای سر زینب و کلثوم ایستاده اند و اشک چون مروارید از چشم فرو گشاده مشک نو
مصطفی و مرتضی با حال زار بر حسب از ایستادگان اشکبار کسرتن بود ایشان را نظر
که سوی کلثوم زار خون جگر گاه از ایشان راست اهنک حسین که نواخوان بر حرم با سوروشین
گاهی از درد نیمه ان در فغان گاهی از بهر زنان نوحه خوان کسرتن سامان زنها فکار
گاهی از ترک جوانان داغدار جناب سید سجاد خدمت رسول عباد زبان ضراعت بر گشاده هنگام نزول
این مقام پدر و برادر و اعمام همراه بودند و این حرم محترم حراست مینمودند اکنون با این عیال پلسامان
شرم دارم که بار دیگر مبدینه رو کدارم حضرت اقدس نبوی فرمود خداوند مجید روی برید را سیاه فرماید
که شرمساری اینکار ناروز شمار با آن لعین عدا است چون غم مدینه دارد و حجاب وطن رو میکند از
استقبال این عیال پریشان حال لازم دانستیم و از حال این جمع سبکینه بال تغافل توانستیم چسب من
که پراه عصاه امت سر داده ناج شفاعت ببر خواهد نهاد و خداوند عباد شمارا پند و ارای این صدمه
جزای خیر خواهد داد جناب سید سجاد را از فرمانات رسول عباد بشدت کوبیده دست داد که از شدت
گرفتین مد هوش کرد پناه از یاد افکار اهل حرم از صدای کربیر ان امام امم انما می از جاجسته او را مدوش
یافتند و خرد و برزک گودکان و زنان صحر زنان ببالین او شتافتند چون بهوش آمد زینب عرض کرد اکنون



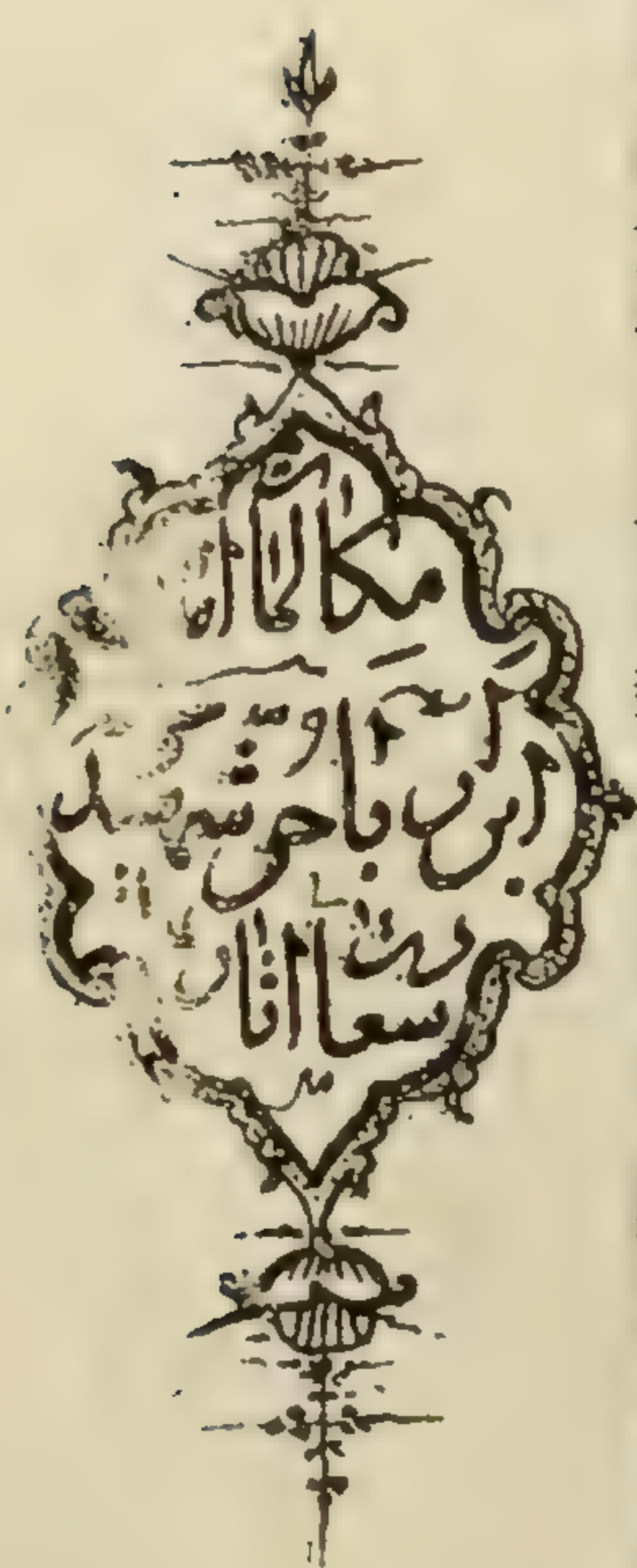


غزالی
سکینه و جاننا
سلطان
سلطان

کردیده کشودم علی مرتضی را با چشم گریان بیا لپ خود دیدم سپینه گفت برادر جان اینک در این غوش پدر خود
 خود بودم و از خفای گروه اشقیایان شهید سعید شکایت مینمودم **مشکوئیه** الحال بنزد باب بود
 شب همه افتاب بودم کفتم بپدر بحال مضطر را ز دل خویش را بر سر کفتم که فداان باد جانم
 رحم ارجان تا توانم دل چند نام برنج دوری بر خاک نام رخ صبور صبر است علاج درد دلم
 اما چکنم منی تو ام از انچه عرض کردم رفتی که پیل و جانماز خود را برای ادای نماز برکشای جانماز
 با نظر قدوم شریعت در دست داشتم ناگاه دیدم شهر مردود میخورد و نمود و جانماز مقدس را اردستم
 و بود پدرم بعد از شنیدن این مقالات فرمود نور دیده کو فیان بی ایمان از شدت عدوان مرا چندان
 امان ندادند که نماز خود را بجا آورم یا یکبار دیگر میخورد و گذارم در الحال که با پدرم سرگرم گفتگو بودم جد بزرگوار
 نظری بجانب من کرده فرمود غم مخور که پدرت در هیچ حال از احوال این عیال غافل نیست اینک کدیله از خواب
 بر کشودم هر طرف که نظر نمودم نه جد بزرگوارم پیدا است نه پدر و الا بتبارم بیمار کرد بلا بخواهر میندا فرمود
 نور دیده در هر بلا و ابتلا صبور باش که هر چه بیشتر صبر کنی رضای خدا دران است و چشم تو جبر از دستان
 جماعت صابران صبح از روز جناب زین العباد بشیر را بحضور مبارک باردار پس از او سوال کرد که درین شب
 بعد از رفتن من چه شنیدی عرض کرد او اینی شنیدم و صاحبش را ندیدم مضمون آن اینکه در خدمت اهل
 بیت رسالت مردانه باش که خدمت تو مقرون بقبول است و در روز شمار مرد این کار با خدا و رسول
مشکوئیه هر که خدمت کند برای حسین مرد خود گیرد از خدای حسین خنک آنکس که کوشتی
 خویش را اهل خدمت بشمر در جهان خدمت امام شهید بارور میکند در خاک شهید **مجلس چهارم**
 در ملاقات امام مجید با حر سید نزل عزیز نبول بر زمین کرد و حرکت سپاه دین بنه بجز شاه اسلا
 پناه موافق اکثر اخبار چون سرور اختیار منزل شرف و اشراف شریف فرمان میشدند تمام اصحاب را بیرون داشتن
 اب مامور فرمود همراهان امام زمان اکثری اب برداشتند و در خدمت آنحضرت رو براه گذاشتند
 هنگامیکه افتاب جهانباب بوسط النهار رسید یکی از اصحاب نوای الله اکبر از حکم برگشید امام مجید سب
 تکبیر بی هنگام را از او پرسید امر در عرض کرد یابن رسول الله تخلصتانی بنظر در آورد و از فرزند آن
 تعجب کردم امام عباد را که تیری اختیار دست داد و لب در بیان این پانچ کشاد **مشکوئیه**
 انچه بقی نبود قتلستان کوش اسبان بود و نوک سنان این سپاه اسد که در قتل حسین هم دارند بکف تیغ
 سر نهاده همه بر حکم یزید که نمایند مرا تشنه شهید لشکر این زیادند ایشان بر سر ظلم و فسادند ایشان
 همه در کشتن من ناخنند رایت کینه برافراخته اند پس بجانب کوهی که دران توامی بود میل فرمود چون
 نزدیک کوه رسیدند حر با هزار سوار برابران امام ابرار صف کشیدند آن میراب سراب دین و منبع
 عین الیقین در سیمما گروه لعین اناار تشنه کی مشاهده نمود و اصحاب را بپیراب کردن جنود غنود مامور فرمود
 خود نیز بنفس نفیس بتقایان گروه خپس را آورد و خورد و بزرگ ایشان را از خواشی و مواشی پیراب کرد
مشکوئیه کرد اگر سیرابان فوج عینید در عوض لب تشنه کردند شربت صلابتینو
 جوض سلسبیل شد بکام تشنه مذبح و قتل این عجب کان اب مهر مادرش بود و تشنه شد
 جدا از تن سرش بعد از سیراب شدن ان جماعت مردود چون هنگام ظهر بود تاج بن مسروق را بکشتن انان



ما مور نمود و خود با از او بخلین ورداد و میان دولشکر ایستاد و بیاناتک بلند نداد و داد که آنها التماس من
 بسوی شما نیامدم تا رسول و رسایل متواتره متکاثره از شما نرسید که ما پیشوا و امامی نداریم و برای شما
 بقدم میمنت لزوم مولای خود امید داریم اگر بر سر عهد و میثاق ایستاده اید از بیابان ایمان و ایمان تازه
 اطمینان خاطر را منظور دارید اگر بیعت و استکسسه و در مقام خلاف نشسته اید برای مراجعت و رجوع و
 گذارید تمامی از سرساری سرها را برانداخته زبان در کام خاموشی کشیدند و جواب حساب برای
 خویش ندیدند سرور احوار با حرکت اگر خواهی با لشکر خود نماز کن عرض نمود که اقتدا بچون تو مقتدا
 الحق و الیق خواهد بود پس هر دو لشکر نماز ظهر را با ظاهر ایمان بجا آوردند و بعد از ورود و فرود که هر کس تمنا
 خود اسود نماز عصر را نیز با امام عصر اقتدا کردند بعد از سلام نماز امیر حجاز خطبه آغاز فرمود که ترجمه بعضی
 از بیانات مبارک کاش این بود **مَشْكُونٌ** اگر گوش دارید با من دینی شناسید حق را با باطل
 رضای خدا در رضای منست و لای پیر و لای منست بر سیدای کوفیان از خدا نمازید حق را با باطل جدا
 ز تظہیر ما گفته بزبان حدیث که خوانند از انرا کوه خبیث همه اهل بیت رسول خدا امینیم در کار شرع هدایت
 بعلم و بصیرت همه شمره ایم بگردون دین با شرف زهره ایم خلافت فرمان خبر البشر نداد و کس از من سزاوارتر
 گون در صلاکت اگر را بچند زعم و زبعت اگر ناسچند گذارید کردم ز نوره سپا سوی روضه پاک جد کیا
 عرض کردم از رسایل و دلایل اگر هیچ نیست عقیقه بن سیمان فرمان امام زمان خرجین عرایض کوفیان
 بر زمین نهاد و تمام نوشجات را در نظر جلوه داد بعد از ملاحظه نوشجات عرض کرد با وجود بختی
 ازین معامله معذورم و از عید الله زیاد ما مور که پس از ادراک خدمت از این حضرت دو نماز نام ناتوانند
 اورسانم اینجا ب فرمود هرگز باین مذلت رضا نخواهم داد هماغه از اینار کردن هودجهای حرم
 محترم مرا کرد و خود نیز بر من صرف پای معاد بر کاب در آورد و کوفیان بد اختران افتاب اوج شرف را
 باستقامت خواستند از رجعت منع نمودند بلکه نسبت باحضرت بختان نالایش لب کشودندان گردید خداوند
 و دود عجز فرمود **فَكُلُّكَ امَّاكٌ** از ما چه میخواهی حرکت کرد بگری نام مادرم را میبرد و بدینگونه
 حقیرم بیشتر جواب میگفتم ولی نام مادر ترا با تعظیم باید گفت و بر این حرمتش را نباید بهفت **مَشْكُونٌ**
 مادرش بضعه رسول تجید بایدش نام برد با تجید بر زمریم گردید بز دانش خود کبریت خست عرافش
 این شرف پس از آن فرشته سیر که ز مردان علی شدش همسر بعد از مکاتبات بسیار حرکت چون بقبل تو حکم
 ندادم و امست را از دست نمیکند رم اکنون راهیرا که غیر راه کوفه و مدینه باشد اختیار فرمای و مرا نیز
 از خفا صمه خود خلاص نمای رهبر انس و جاننا القور و و براه قادسیه بدست جب شفاف و حر نیز از هرا هیش
 رو بر شافت تا بر من بنوازیسند و مقارن انحال سواری از بیابان نمایان گردید هر یک از آن دو قوم چشم
 براه او گذاشتند و او را یار خود می پنداشتند چون نزدیک آمد رو بجنب حرم نهاد و نامه از این زیاد باو داد
 بعد از اطلاع خواهی خواهی ان جناب از آن مکان فرود آورد و با طاعت پیر زیاد بدیناقدام کرد و هر
 بن بن عمر صکر اجازه ده که با این گروه مقابله نمایم که بخار به با ایشان اسانتر از افزونی لشکراست با مداد
 با مداد این گروه شفاوت پرده جمعی کثیر رو خواهند فلو کار بر ما مشکل خواهد افتاد جا نشین رحمة الله علیهم
 بان مرد نیک این فرمود انچه گفتی عن صواب بود ولی هرگز من در حرب دشمن سبقت نخواهم نمود که جرم در همان



مکان که اشرف بقاع رُب میگویند رَحْل نامت انداختند و سرادقات طهارت و عفاف را برپا ساختند
مشکوفه پای در آن خاک چون سودا جناب خواند گردون لبی کنت تراب آسمانی شد پیا
 اندر زمین چون پیا شد که سلطان دین از قباب خیمهای اجناب دین رفعت آسمان نور افتاب
 و رودان حجه معبودان زمین دویم ماه محرم بود چون با علام حرسید خبر و رود امام مجید بیست الله
 عنید رسید نامه مشتمل بطلب بیعت با حضرت نکاشت فرستاده اش در مراجعت بجز فترات تغیر امیر
 جوابی نداشت آن دشمن خدا و رسول برای محاربه عزیز قبول بخشش بعبر سعد افتاد و او را بطمع ایالت و
 برداری لشکر فرمان داد املعون آن روز را بمسأله کند آنده شبش را مهلت طلبید و روزانه دیگرین را
 بدینا فروخته بقتل پیر قاتل ابطال مضمم کرد پدید در عیون اخبار رضا از آن صدر نشین مسند از رضا تر
 که فرمود کشته حسین در تابوت نیست که نصف عذاب اهل دنیا را با و وارد میسازند و او را برنجیرهای
 افشین درآورده سر نکوش چپم می اندازند چون بقعر آن رسد چنان بوی نفی از او براید که تمام ساکنان نیز آنرا
 از آن بومتازی نماید بشدنی که از عفونت آن اهل آنش جداوند پناه برند عموم قتل آن مظلوم بهمین عذاب
 مجلد آیند و درد ناک ترین عذابها را بایشان نمایند این امر وحشت نهایی در حق آن ملاعین است کلمات
 نصیحت جلوی همی بدگناه هر جلوی غیرها **مشکوفه** آنکسان کافران و زندقه
 و مبدم افزاید ایشانرا عذاب پوست آنها را چیر فرسودار بدن پوستی دیگر برودیشان زنت
 دشمنی بادوستان کرد کار هر که کردایش بود انجام کار و در همان کتاب از آن جناب مرویست
 که حضرت کلیم بعد از رحلت هر روز از خداوند بگویم مسئلت کرد که برادرش را بیا مرزد از درگاه مغفرت
 اله خطاب رسید که اگر در حق تمام اولین و آخرین شفاعت نمائی مقبول خواهد افتاد ولی شفاعت هیچکس
 گشندگان حسین را از آتش نجات نخواهد داد در ثواب الاعمال مسطور است که در حجه جابجا هست که حب
 هیچ کناهی مستحق آن نمیشود مگر گشندگان یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهما السلام سید کاینات و خلاصه موجودات
 فرمود برای کشتن حسین من گروهی خروج خواهند نمود که اگر تمام ساکنان آسمان و زمین برای شفاعت یکی از آنها
 اجتماع نمایند او را از درکات نیران خلاص نمایند حضرت باقر فرمود که هر وقت حاتم حسین اخذ مت
 حدش رسول انخار روی نمود هر جای نشست رسول مجید خود را بجانب او میکشید و امیر مؤمنان را
 بگرفتن او مأمور میساخت و خود را در کمال محبت بروی سینه اش می انداخت کلوی نارکش را بوسه میداد
 و اشک از دیده میکشاد **مشکوفه** هر زمان کردی نظر سوی حسین اشک کلکونش روان بودی
 ز عین هر که را اخلاص باشد بار رسول چون رسول از باد او گرد مملول عزیز قبول عرض کرد ای جد
 بزرگوار سبب کربیات چیست میفرمود نوز دیده چون محل خنجر و شمشیر را بوسه دادم تصور حالت تو
 مرا گریان نمود عرض میکرد مگر مرا خواهند کشت میفرمود ترا بلکه پدر و برادر و رشتهدارانم را
 برای شما می نشینم کلکون قنای کربلا ازین شرح ابتلا عرض کرد میان مرا و شما ما البته بعدی هم خواهد رسید
 رسول عالمیان فرمود بلی محل شهادت شما جدا خواهد کردید سید مظلوم عرض کرد ایابزارت ما
 کبی رو خواهد آورد حضرت خبر البشر فرمود زیارت نمیکند ما را مگر صدیقان این امت که با خلوص نیست
 هزار ما شتابند و سعادت بد پیرا از اقدام این عمل دریابند از این مسعود مرویست که روز خدمت جناب



مجلس چهارم از بیست و پنجم

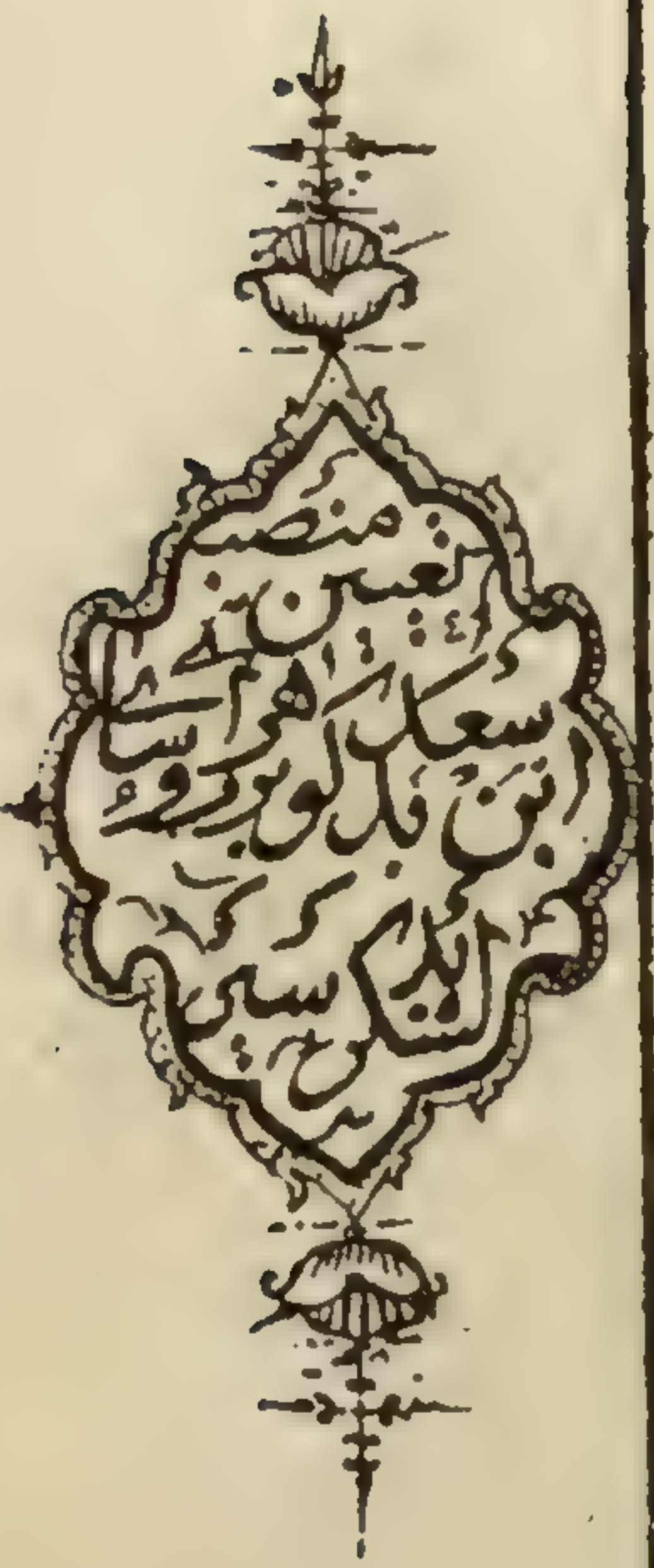
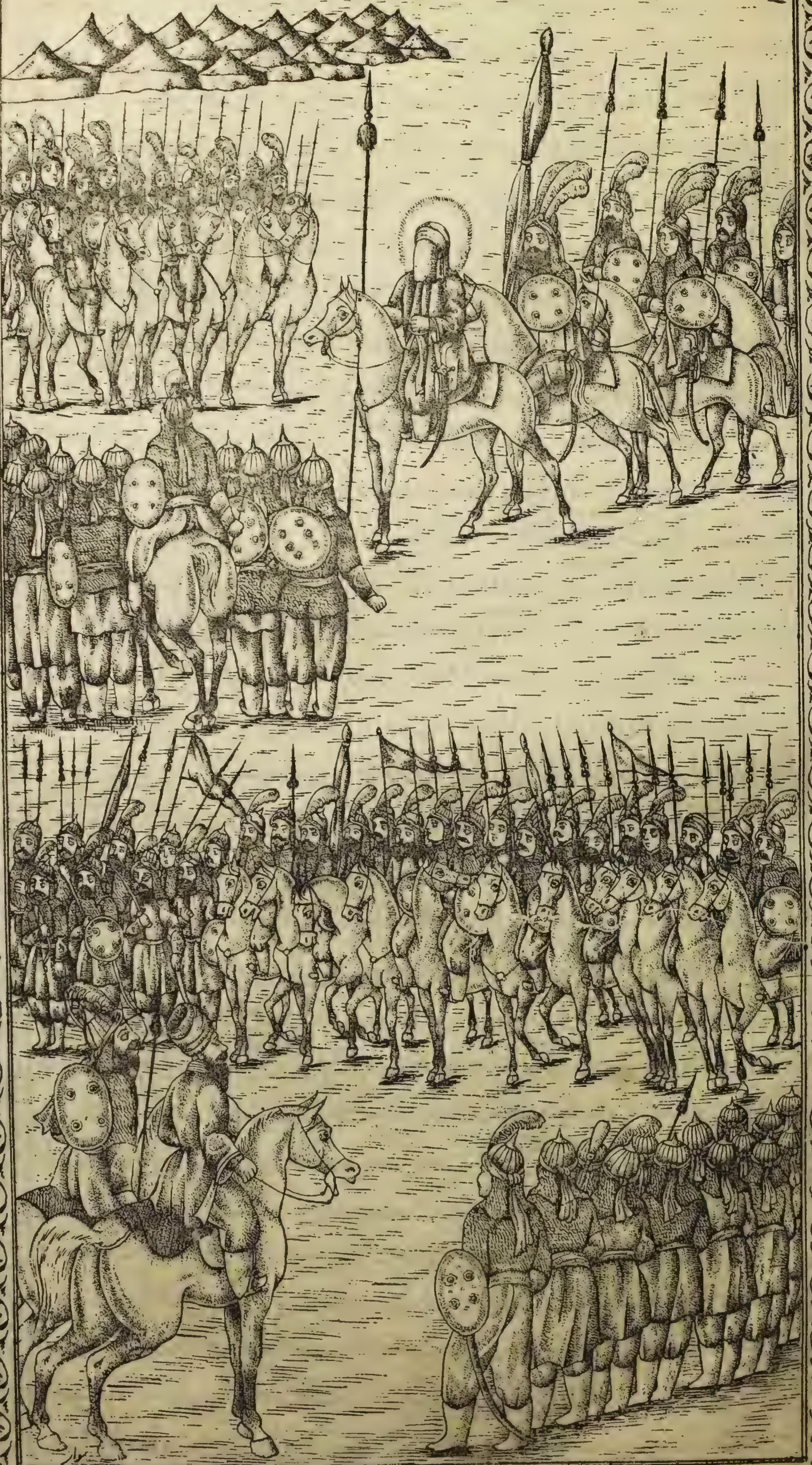
۳۴۳

ماب مشرف بودم جماعتی از قریش وارد شدند که عمر سعد نیز با ایشان همراه بود رسول عباد چون چشمش بران
 تفاوت نهاد افتاد رنگ مبارکش تغییر فرمود جمعی از حضار سبب تغییر حالت رسول عرب را پرسیدند
 فرمایش فرمود آنچه از این شیعه بفرزندم حسین وارد میشود بخاطر مرد سپید و حالتم از دستوران متغیر گردید
 جماعتی یقیناً اولاً در امتقون سبازند و بکشتن فرزندم حسین مظلوم پرداختند اول سری که در اسلام پیروز
 نمایند سر فرزند عیسیان من خواهند بود که جبرئیل بفرمان ملک جلیل مرا ازین واقعه مستحضرم نمود من
 حفای ابن سعد ظلم کتر همانا در بیم پیداست بکسر که بنده اب بر روی حسینم گذارد از عطش این نور عینم
 جدا کرد و بکام نشن از تن سرباک حسین از تن دشمن جفاها بلند این مظلوم شد ز کین دشمنان زشت بنیاد
 پس از او خیل اعدایش ز سبیل رخ طفلان او سازند نیل سرح رومار میر با عبرت چاربه دران مجلس حضور داشت
 عرض کرد ای جد بزرگوار ایام را شهید خواهند کرد فرمود بدین خلق خدا ترا بقتل خواهند آورد چون
 این فرمایش را فرمود اشارتی به عمر سعد بلید نمود بعد از آن هر وقت آن پی ایمان بمجد وارد میشد هر کس
 او را میدید میگفت این ملعون قاتل جگر گوشه رسول و ناز پرور نبولست در اخبار وارد است که روزی
 سید اوصیا پس سعد بچار املا فانت نموده فرمود روزی که ترا میان بهشت و دوزخ مختار نمایند البته
 میل تو باشد خواهد بود عرض کرد معاذ الله چنین چنانی برای من دست نخواهد داد و بچنین بلیته نخواهم
 افتاد اما امر دودار گفته خود تخلف نمود و در کربلا سر کرده اهل شقاوت بود بطبع ابالت ری ازین درکن
 و بار و خود موصول نکشت بعد از آن کتاب شهادت انجناب بکوفه آمده از پیر زیاد تمنای جایزه داشت
 و آن ملعون قضای حاجتش را بدین نوشته ابالت ری موقوف گذاشت پس از آنکه آن نوشته را مفقود
 دید جایزه اش را بجزر شام نپسندید هر چه پس سعد از غارت و غنایم و لا به نهاد سخنانش نزد زاده زیاد مفید شد
 در نهایت یاس از دور نمود و زبان حالش بیان این ایر شریفه گویا بود خیر الدنیا و الاخری لک
 هو الخیر من الدنیا و الاخری لک هیچکس همچو ان جفا بندان نبود در وسیع هر دو جهان
 در جهان کربلا ان مردود پیش خلوت خدا نشد مطرود نرید هر از فردا طریقیست نرید از عذاب خواهد رفت
 چون ابن سعد پی ایمان بالشکر کران بکربلا رسید خواست رسوای خدمت انحضرت روانه دارد و فامر بنگار
 بهر کس تکلیف کرد با انجام این کار رویناورد و زیرا که اکثر ایشان عریضه با مام زمان نکاشته بودند و با هم
 پیشتر از مخالفت خود شرم می نمودند تا اینکه قره بن قیس خطلی با فدام اینکار مسئول او را مقبول داشت
 و بقیه یوسپی فرزند امیر مؤمنان رو گذاشت پیام و سلام ابن سعد را رساند انحضرت فرمود رسول درسا
 شمارا با این مقام کشاند مره بر کشت و آنچه شنیده بود برای عمر تقریر نمود و عمر نامه باین زیاد نوشت که اما
 زمان میفرماید مرا تا کوفیان با پنجا آورد سر بخار به نیز با کسی ندارم اگر بکذا بدد بکر بار بر وضو رسول
 بخار در و میبکندم جواب پیر ابونزاع این بود اکنون تو هر چه میگوئی اطاعت خواهم نمود چون عیید الله
 مردود از ان معنی الکاهی یافت جواب نامه عمر سعد بلید را با ناکید بکر فتن بیعت نوشته پس بجانب مجد
 شتافت بعد از انای دروغی چند در حسن سلوک معاویه و یزید و بنی امیه که در معرض بیاد در آورد
 عموم اهل کوفه را بنوید جابره یزید بحرب امام مجید ترغیب کرد چون مقالات خود را تمام نمود از مسجد
 بدار الاماره رو نهاد و برای فریب مردم دست بیدل زد و سیم بر کشاد و بهر کس جایزه های فراوان داد



صَفِّهِ سَرِ مَشْرِ جَلْدَن بَرِ اَشِكْرِ شَقَاتِ

۳۴۵



سوار مَوکل شرعیۀ فوات نمود از صدور این واقعه ساعت بساعت نشانی اصحاب پیروز و خاصه طفال خردی که
 که خروش العطش بر آوردند و اهل حرم مجتهد را از فریاد و فغان خود مضطرب کردند چون عطش ایشان غلبه
 نمود اضطرور تشنه حکم کلنگی طلب فرمود چند قدحی از پشت خیمه بطرف قبله برداشت و همراهان را بکندن
 انقباضی که قدم مبارک را بر آن نهاده بود بر کماشت چشمه ای بنیاد شد که همگی بقدر کفایت خوردند و هر قدر هم
 خواستند بچشمهای خود بردند و آن چشمه تا بدید شد معاندین لعین کیفیت امام مبین را با برین زیاده بین
 رسانیدند آن کافران را بدین نامه بفرستید که شنیده ام حسین بن علی چاه میزند و آب بر میدارد و اعتسای
 بفرات ندارد البته کار را بر و تنگ بگردان تا از فرط عطش بسوخته بیایند و اطاعت بپذیرد و قبول نماید و چون
 بعد از شنیدن این فرمان از آنجا اطاعت کرد و فرزندان خرد و بزرگ امیر مؤمنان را از رنج عطش بجان آورد
میکشید چنانشان از عطش جان شد مشوش که میگردند هر دم کودکان غش
 با فغان آب میجستند از باب ولی اوران خرد چشم تراب چنان شد از عطش جانها بریشان
 که شد بگرفته آب چشم ایشان شدندی کودکان زار مضطرب با فغان در بر عباس و اکبر
 ز گام خشک چشم ترچه خیزد که ای در کلوئی تشنه ریزد **مجلس در بیان سوره**
 امام مبین با سپاه لعین و اتمام حجت آن حجت خدا با سرخیل اعدا این سعد دعا و برخی از واقعات شب
 عاشورا در کتب اخبار وارد است که چون امام تشنه گام همراهان خود را تکلیف رفتن فرمود و کردن ایشان را
 از قلاده بیعت خویش آزاد نمود گستاخیکه بطمع زخارف دنیا با امام هدی رحله پنهان بودند از جلب منفعت
 مایوس شده هر یک بطرفی رو نمودند بلکه از افار و عشا بر انجناب که در شمار زیاده از هزار بودند
 بجز هفده تن جوان سعادت نشان کسی باقی نماند از رفتن ایشان و تنها امام زمان هر یک از زنان خا
 و زنب بچانمان سر شک خویش از مرگان بدمان فرو فشاند و نهال نومیست در چمن خاطر حجت زخا
 فرو نشاند سر و تشنه جگر حجت نسکین خاطر عترت پیغمبر فرمود اینک عمر سعد را احضار می نمایم و بحجت
 امام حجت از هربابت در مقام مکالمه بر می ایستد که او این معاملة از مقابلۀ مصاحبه قرار گیرد و فساد حاکم
 عیال پریشان احوال اصلاح پذیرد پس با حضار پیوسته با بکار فرمان داد آن لعین بفرمان امام مبین
 با بر ش حصص بنیدین و علامی عمران نام رود و وسط میدان نهاد جگر گوشه حیدر بن عباس و اسلا
 هر و شبیه پیغمبر جناب علی اکبر برابر ایشان در امکان قدم رنج فرمود و عرصه میدان را از نور جمال
 عدیم المثال منور نمود بعد از ملاقات آن جناب بد ذات فرمانش کرد ای پسر سعد خون من بنیگاه را
 بپیمه دین زمین بریز و با رسول مختار و جسد کرار مسپیر **میکشید** را بر تو نام و نسب روشن است
 رضای خدا در رضای منست مکن دشمن خود خدا و رسول مبارک را از غم روان بول تو دانی که من زاده
 جدم کنون وارث شرع پیغمبر بلیدیش از ائمه جاودات جفا چون پسندی باین خاندان اگر در معنا
 بود اعتقاد با صلاح دین کوش نه در فساد آن نامر چون این فرمانها ترا شنفت در جواب انجناب گفت
 از ضبط مال خود ترسان و از مؤاخذه پزید هر اسانم آن معدن جود فرمود و زرعه از خود در مدینه دارم
 که هر ساله دوازده هزار دینار حاصل است از اینها میگذارم عرض کرد ترک ایالتی را سهمیل توانم شمر
 فرمود ایمرود دکنم ربوا انجواهی خورد گفت چون ایالت مطلوبت جوهم خوبت آن سر حلقه اصحاب هدایت



دانش که آن کشته وادی غولایت مورد عنايت ميتواند شد فرمود خداوند ترا بر فراشت بکشد و کندم و ريرا
 نخوري مکراندي موافق گفتار ان بزرگوار بان نابکار عارض دست داد که مدت عمر از خوردن نان کندم ممنوع
 بود تا بر فراش خود کشته شده راه درکات حچم را پيود با جمله چون سخن ايشان اختتام يافت هر کسي بجهت خود شناساند
 جناب زئيب ديد برادر بزرگوارش مراجعت ساخت و پرده خيمه را فروانداخت حضرت علي اکبر نيز بعد از زور
 متجرا نه بگوشه نشسته در کمال ملال بود ان مخد ره بام کلثوم فرمود متوجه شو که گاه امشب بر تو خوشست
 ميدانم مال کار خوشست نيمپنم بچان و تن شيکبي نصيب است کويابي نصيب ازان ترسم که اين قوم ستمگر
 جدا سازند ما را از برادر خواهر جان خود را بجهت برادر عباس برسان و مکالمات امام ناس را با عمر سعد
 خدا شناس معلوم نماي ام کلثوم بفرمان خواهر معنوم بجهت عباس قدم نهاد چون چشمش بر برادر افتاد ديد
 سرش را بعبود خيمه خود نهاده و سيلاب سرش از دیده کشاده نزد يك رفته بپيام خواهرستود سيز را
 ببا برادر خسته منظر درميان نهاد کر بعباس ازان سوال شد پد شد با چيمي براب جواب داد که روزي
 ديگر از من و برادر و اعوان و ايحوان ارثي نخواهد ماند ما داده اسير و مضموم دستکيري باشيد
 روز وصال بسر آمد و شب فراش در اترام کلثوم بعد از معلوم کردن اين خبر خواهر حميده را آگاه ساخت
 و شور و زنجشور در ان شب ديچور بچيام ظاهره در انداخت اطفال نيز فر ياد العطش بر آوردند و هريك بر آ
 چاره بجانب يکي از مخدرات سرادات عفاف رو گذاشتند متوجه يکي متوجه يکي متوجه يکي متوجه يکي
 که بترشک کرده تشنگي کار يکي بچست اب ازام کلثوم که ايمه مرا منماي محرم يکي هناله ميشد با سبكه
 که فر ياد از جفای اهل گينه يکي بوري خرامان سوعباس کرداد ما بکيز از قوم نشنا بکيز دست برد امان اکبر
 که فکرات بنماي برادر از انجا که امام نشن گام شنيدن ناله طفلان را ميتوانست و تعلق دختران را
 بعلی اکبر ميدانست فرمود نور دیده خواهران خرد سال خود را همراه بر هم خود ساعتی بخواب برو و هم آنها را
 بهلوی خود بخوابان علی اکبر حسب الامر بدر سه نفر دختران کوچک را با خود برده در کنار خویش خوابانيد
 و خود نيز بخواب رفت انشب نا صبح امام و الانبار با خواهر عالی مقدار نيا سودند و هر ساعت بترکشي يکي
 از اهل بيت يکي از خيام ظاهره عبور مي فرمودند چون بچيمه علی اکبر رسيدند ديدند دو تن از خواهران را بچين
 خود را اغوش کشيده و يکي هم بروی سينه اش خوابيده امام نشن جگر چون بر ايشان نظر نمود بخواهرش فرمود
 اين دختران ناز پرور که امشب در کنار علی اکبر ارميده و با ستر احت تمام خوابيده شب اينده بختي يابنده
 گرفتارند و از کينه اين سپاه روميانه دراز از خاصه دخترم سگينه که بعد از من چالش نباه است و روزش
 از دور من و برادرش سپاه فضا گم سگينه ديده تر و خشک لب کند فر ياد بجای مهر بر بيند و ز شمشير
 که رشتند برويش خالها ن ميلی چنانکه چهره اش از ضرب ان شود پيلي کهي بکوفه شود خار بيش ان زياد
 که شام بزم بزياد بدليلاد هلال بن نافع که از اجله اصحاب سعادون انتساب جناب شهادت ماب است
 نقل نموده که شب عاشورا نزد يك خيام امام انا هم برسم بخارست ميگرديدم ديدم ان بزرگوار از خيمه ظاهره
 بيرون آمده نزد يك خيام باهره در پسته و بلند ي کردش ميمود من نيز از فحای مولاي خود روانه شده
 از احساس پاي من التفات کرده فرمود هلاکي عرض کردم يکي با يکي انت و آهي فرمود زمان وعده خدا رسيد
 رسيده فرود آمدن من و من با جمعي از بزرگان دين در جبر رفيع شهادت خواهم يافت و بجز درخت پروردگار



خواہیم شناخت نمودن باب چہ میگوئے و در شاہراہ محبت چگونہ میوئے بعد از سو کند عرض کردم اسب
و شمشیری دارم کہ ہر یک ہزار دینار خریداری شدہ تا اسب را قدرت دیدن است و شمشیر را قوت بریدن
دست ارجان نزاری و یاری برنجی دارم و حقوق خاندان رسالت را از پیہم از باب ضلالت با تحمل خالہ
فرز نمیکند از انجناب مراد غای خبر نمود و بجانب خیمہ خواہرش زینب توجہ فرمود بعد از ورود ان کوئیدہ
معبود منہم قدم بعقب خیمہ نهادم و گفتم و شنیدائشانرا کوئش میدادم ہمین قدر شنیدم کہ ان بزرگوار
بخواہروالانبار گفتم انچہ میگویم باید بکوش ہوش بشنوی و با اہتمام تمام با انجام فرمان امام خود
مہیا شوی دیگر ہر چہ کوش دارم سختی نشنیدم ولی صدای گویہ زینب را بلند دیدم کہ میگفت چگونہ
برادران دل پسند و فرزندان راجند را در خون و خاک مشاہدہ نمایم و برای برادر چون نور و خون
از چشم چشم فرو نکشایم **مشکوٰۃ** چنان پیہم من محبت رسیدہ تن پاکت نجاک و خون طہیدہ
چو افتد اتم چون شمع بر جان سراپا پیہم کرد کدازان مکن جام دلم از خون لبالب ندارد طہا ہجر تو زینب
بس ان مخدہ دل نگار بادیدہ اشکبار از برادر بزرگوار پرسید ہر اہل ان خود را در مراتب جان نثار
و مراسم یاری چگونہ فی ہندارے فرمود خرد و بزرگ ایشان را جانے در بدن و توانے در تن دارند لوازم
جان فشانی و مہربانیرا فرو نمیکند دارند ایشان در جمیع عوالم با من ہمقدم و صبح این شام جان بازیرا
مضمون خواہند بود چون این مکالماترا شنیدم بچیمہ حبیب بن مظاہر دویدم دیدم ان پیر سعادت تخریر شمشیر
خود را از نیام برآورده و ان را بدیان امثال این کلمات مخاطب کردہ **مشکوٰۃ** کہ ای شمشیر فردا روز جنگست
با ولاد بہر کار شکست عیان برد و سنان گن یاریت را بدشمن فاش کن خونخواریت را شوناسخ
روئے حاصل من رخ خود سرخ ساز از خون دشمن پس اخل خیمہ شدم بعد از رد سلام و ادای تحیت
و اکرام پرسید از کجائی ہے زبان بیان بر کشادم و واقعات دیدہ و شنیدہ را شرح دادم فرمود بان
خداوندی کہ ما را از اسلام منت نہادہ و از ولایت ارباب ہدایت بہرہ دادہ اگر امشب ازین فرزند
امیر عرب با جازہ میداشتم مبارزت اینقوم سوّم را بفرزدا نمیکدایستم گفتم اگر بفرمائے اصحاب را اعلام نمائے
و ہشیات اجتماع نزدیک خیمہ ظاہرہ رفتہ حرم محرم این عزیز بار پیرا از اظہار یاری و اقدام جان نثاری
در مقام ستلی برائیم انجناب عرض مرا مقرون صواب دید و بے تا مل از خیمہ بیرون دوید با و از بلند مواظبا
سعادت مند را کرد آورد و با تقاضا ان اصحاب فان بخیمہ گاہ رو کرد از فریاد ان حبسنہ نہادہ افارب و غیثا
فرزند ابورباب نزد اصحاب شنافتند حبیب معذرت کو یاں خود را با ایشان رساند و تمامی را بمقام خود
برگرداند پس با اعوان ولایت نشان نزدیک خیمہ امام بکشتہ کام قدم نہادند و متفق القول بیباک
ایستاد زبان کشادند **فخر** کہ انچہ ہم سر ایزدہ رسول اللہ جان فشانی ماہر رہا خدا کو
بود بقالب مانا کہ روح الجولان نمیشویم جدا از بر امام زمان ہمہ برای فدا نقد جان نہادہ بکف
گر پیش جد کرامش فروز کنیم ہر بطوف حریم سعادت امدہ ایم بکر بلا ز برای شہادت امدہ ایم **مشکوٰۃ**
ہمہ بدادن جان بستریم عہد است و کرجا چنان عہد مستحاجی شکست از حضرت سید الشاہدین مانور
کہ سبب سوزا مرض بر من استیلا یافتہ بود و عمر مکرمہ ام جناب زینب را پرستاری می نمودید بزرگوارم
در خیمہ دیگر تشریف داشت و بجز ازاد کردہ ابوہریرہ غفاری کسی در خدمت حضرت نبود شمشیر خود را اصلاح



میفرمود و این آیات فصاحت آیات بلاغت بیانات و انشاد میفرمود باین حرفی که گفت
 کرمک بالاشراق و لا یصلک من صاحب طالب قنیل و الذکر لا یفیع بالبدیل
 و انما الاصل الی الجلیل و کل حجت سالت سبیلی من جمیع روزگار و نسبت باین
 نیست بادوست غیر دشمنی هیچ کار نیست پس بامداد و شام که جمعی رؤسایان کشی و دشمنی بکس اشکا
 نیست هر مکنی رونده بود راه ترک را کس را بر روزگار بدیدل اختیار نیست هر زنده چو من بره ترک
 میروند بخارگار جز صمد کرد کار نیست این کلمات را مکرر شنیدم و شهادت آن حضرت را معاینه
 دیدم گوید راه کلیم را گرفت اما از بیم بقراری زبان خود را نگذاشتی نمودم و در دل مشغول زاری
 بودم جناب عمه زینب این کلمات را شنید بای برهنه بجانب برادر سر اسیمه دوید و از اضطراب
 اطراف جامه اش میکشید چون درون خیمه رسید فریاد و ناله برآورد و باده اشکبار عرض
 کرد ای برادر با جان برابر و ای نور چشم بتول و حیدر ای جان فشین کدشتگان پیشین و ای محل اعتماد گذندگان
 اهل یقین این سخنان کس نیست که مردن خود را حرم داند و اینگونه مضامین بر زبان راند مصیبت جد و دنا
 و پدر و برادر ازین سخنان تازه شد و ملازم به اندازه مستی زینب بعد از این ای برادر
 اش ممکن جان خواهر ابراحت جان فانی من بیو چگونگی زنده مانم در حجر تو نیست صبر و تابم
 رحم اربیده پر ابرسم از داغ حسن هنوز نالم دیگر تو ممکن شکسته بالم منم افتد زینب زالم خشم
 میسند سکنه را بمانم انور و از مکالمات خواهر بر حرم و ملائش افزوده فرمود بلی خواهر جان شهادت
 من نزد یک شده زینب گفت و او بلا این حسین است که خبر ترک خود را بخواهرالم پرور میدهد مقارن آن
 حال اشکال از دیده جاری کرد بشدت که تمام اهل حرم را بگریه درآورد و در کفایت حیا از ستیزه
 قوم دعا گوئیهای خود را خراشیدند و با گریه های دریده اشک فرکان را با طراف دامان میپاشیدند
 ام کلوم ندای و الحاح را و علیها و الا شاه و الحسینا برآورد و بخت خداوند
 فردا را با سایر مخدرات بصبر و بردباری کرد بر دایت مله یون زینب خاتون گفت کاش وجود من با عدل
 نیکدل مییافت و اجل موعود صبر کشیم میثاق کوبایم و زما درم بتول عذرا از دنیا میروند و پدرم علی
 مرتضی از ما جدا میشود برادرم حسن محبت از دنیا میرود و ما را ببرد فراق مبتلا میفرماید
 نو جان فشین کدشتگان و رهنما ایند کایه چگونگی بفران چون تو برادری تن دردهم و بار هجران را در دل
 بخت منزل فرو نهام امام تشنه کام فرمود و خط کشید مقدار است که در کربلا شوم مقتول بکام
 تشنه زینب کرده نام مقبول نهفت بدو وجودم درین زمین چو بابر رواست که بگوشتند اهل بیت بصبر
 آن مجتهد عرض کرد اکنون که حال بدین منوالست ما را بحمد خود رسول امم بر گردان و بانس جدا
 مسوزان آن بزرگوار باده اشکبار فرمود لو نزل اللفظ لنام قطار غیبت که از بیم صبا دان
 شبها نا صبح بیدار است و از خیال گرفتاری خود بقرار یعنی اگر انم رخ و گذاشته شود هر آینه خواهد خفت
 اینکلام امام اناام دلیل بر آن بود که با این همه دشمن چگونه بوطن باز گشت توانم نمود زینب عرض کرد برادر جان
 بعد از تو چگونه در جهان توان زینب که توان هجرانم نیست این بگفت و بسیار گریست پس دستها را برآورد
 از یاد داشت و انجناب قدری آب بر روی او افشانند تا او را بهوش آورده در کنار خود نشاند و نگاه داشت



فرمود که در مجتنب من کریم خود را چاک سازید و خراش بپهرها میندازید **نخل** که
 هر آنکه بپیکر جا کم نمود نظاره نه چهره را بخراشد نه جامه را بپاره **مهر** که من سخن باطلی نکوید **کسر**
 بکار صبر و رضا قضا بگویند و بس رضای من همه است کاهل بیت رسول همیشه بشکین کودکان
 مشغول علیا جناب زینب خاتون میفرماید در شب عاشورا از تصور صدمات روزان نمی آید
 و اگر آنشب را بیدار بودم چون خواب بسیار غالب شد اندکی از میبدم و در عالم واقع دیدم در شب
 درخت بزرگی نشستم که شاخ و برگ و باری فراوان داشت ناکاه هوا تیره و تاریک شده بهمارا انجیر
 طیبه رو بخزان گذاشت از وزیدن بادهای سخت برگ و باران درخت بیکاره فرو ریخت و پیوند شاخها
 آن نخل فرو میزد از یکدیگر در کجی قومی سنگین دل که حرمهای الهی در دست داشتند با از دحام
 تمام بان درخت رو گذاشتند تا او را قلع و قمع ساختند و با لکلیه از بیخ و بنش بر انداختند
 بعد از انداختن درخت انگروه بدخت آتش بر افروختند و محل انرا نیز بان آتش تیز فرو سوختند پس
 بیاد بانه بر من نداشتند و از لباس غریبانم ساختند هر قدر فریاد میکردم بجای نمی رسید و کسی نیامد
 و فریادم محفل نمیکرد پدار و خشت و دهشت سر از خواب بر آوردم و برای سوال بقیه و قائمیان باستان
 امام زمان رو کردم اینجا از شنیدن این خواب باخشی برای جواب لب کشود و فرمود **مستور**
 بلی صبح این شام باد چنان درخت کرامت در آرد و زیا اگر گویم از شاخ و برگ درخت ز چشمت رود خون
 دل بخت بخت نشان شاخ از دوستداران من برو برکش انصار و یاران من با و لا و اعوان
 ایوان تمام گذارند بیع این گروه ظلام جو یاران نمودند جانها فدا شود دست عباس از تن جدا
 علی اکبر و فاسم و جعفرم بغلط در خاک و در خون برم مرا افکنند این سپهر چون زین بنایند
 بر پی کرم اسب کین ایخوا هر این لشکر بدسیر بر صغیر و کبیر مار حمت نیارند و مرا بجا برادر
 و پسر گذارند بتهاد تم نیز انگافان کرده در مقام از اهل بیت طهارت بر آیند و این عترت پیچاده و اسیر
 و آواره بمانند علاوه بر اینکه دل خواهران و دختران را از داغ جوانان بسوزند آتش بیداد بچشمه
 و خرگاه ما بر افروزند چون بقیه خواب برادر دست گوش دادم تاب نیاورده مدهوش در افتادم
 شیخ مفید و ابن طاووس مرقوم داشته و در مقتل خود نگاشته اند که در شب عاشورا فرزندان ابوتراب
 تمام اجباب و احباب خود را بخواند و در اطراف خویش نشاند پس خطبه در نهایت فصاحت که مشتمل بر
 ستایش پروردگار و عت رسول بخار بود بیان فرمود و باوران خود را مخاطب نمود که احباب از اینجا
 خود با و فائز می بینم و اهل بیته از اهل بیت خود بهتر گمان ندارم بدانید که از عمر ما زیاده از یک روز
 باقی نمانده ام شب تمام شمار از مرخص کردم و کردن همگی را از قید بیعت بیرون آوردم هر یک از شما
 یکی از اهل بیت را بردار و بهر جا خواهد رو گذارد انصار صداقت شعار و اعوان و اخوان و فاداریانیک
 چنین نیاز بر زمین سودند و هر یک بزبان بیان جان فشانند و آنچه را بخت میدهند چون تفصیل آن بیجا
 موجب تطویل بود ابراز نمود **مستور** یکی میگوید تا دارم بتن جان چنان از گفتن اما جانان
 یکی میگوید بهر دفعه ابطال مراد و کربلا آورده اقبال یکی میگوید در پیش سننم سپهر بیکر شود هر چه
 یکی میگوید از قدرت جلالش نمود و مخلوق از بهر فدایش یکی میگوید بی یار است این شاه گذارم من سر و جان را درین



مجلس چهل و پنجم

۳۵۱

محمد بن بشیر خصری که سعادت حضور داشت از اسپر پیر خود کرد یکی از بلدان روم گرفتار بود اظهره
نمود ولی عرض کرد که در زمان زندگی خود او را اسپر نمی خواستم چون پیر امیر خیر بن سخن را از محمد بن بشیر
شنید او را نزد یک طلبید بعد از نوازش بسیار فرمود بدانکه من بیعت خود را از تو برداشتم و ترا برای
رها نه فرزندت بخود واکداستم عرض کرد اگر سیبای بیابان دهان خود را بخون من بیا لایند و مرا باره باره
نمایند برای من اسنان تراست که از خدمت چون تو بزرگواری کناره نمایم و در سبک جان نهادن در دنیا
انبر و پنجاه جامه قیمتی که هزار دینار ارزش داشت با و مرحمت فرمود که آنها را بدست پیر خود بشناس
و او را برای نجات برادر خود روانه دارد چنان امام همام مهربانی که با سیری فرزند یکی از دوستان
خود دل نکند اردو چنین موهبتی در حق او فرموده ادبی با سخیلاص او بر کار دایا در گرفتاری طفلان یتیم
خود چه حالت داشت خاصه زمانه که مردود پلید غل جامعه بکردن جناب سید الشاجدین نمیکند داشت
مشکوئیه گردیده را که طوق طوع اله داشت از کین بغل کشیدنداه دست خود داشت در گشت
یکی از فقرات زیاده که از ناحیه مقدسه بر او آمده این است که ای پیر رسول خدا اعیال و اطفال ترا
مانند عبید و اما اسپر کردند و زنجیر آهنین بکردن ایشان در آوردند دستهای همه بکردن ایشان بسته
بود و تابش آفتاب بان ماه جبینان اثر می نمود با اینکه سر مشور امام نشن کام بر نوک سنان دشمنان میکان
داشت حالت اهل بیت اسپر خود را مینکوبت و بر پنهانی ایشان میکوبت **مشکوئیه**
که چهره بر نه دور بود انبر زن بود که بان بر حرم خویشین که چنان در بران سردار بود بر اسپرانش سرد
سردار بود که چرخون بود از گلوی او روان بود چشمش هم چو خلقش خون نشان مرویت که دران
شب فرزند امیر عرب فرمود طناب چیمهارا بهم متصل نمایند که راه آمد و شد از خیام ظاهره مسدود
شود و کسی بقدم نه ادیه بهمت چیمگاه نرود بفرمان امام زمان خند نه هم دور چیمها حاضر ساختند و نیم
بسیار به در خندق انداختند فرزند رشیدش علی اکبر را نیز با جمعی فرستاد که چند مشک آوردند
و با صحاب و اقارب قیمت کردند فرمود از این آب بیا شامید و غسل نمایند که این نوشه اخر شماست
جامها خود را بشوید که برای شما کفر خواهد شد و لاشب اصحاب اینجا هر یک دو خیام خویش
مشغول عبادت و تلاوت بودند و مانند صدای مگس عسیر او از خود را بلند می نمودند بروایت ابن
طاووس و دو نفر از ان لشکر که طینت ایشان از علی بن بود از او از تلاوت اصحاب انحضرت هدایت
یافتند و بزم جانباز به و یاری ان گرفته باره بخند میاوشناختند چون نزدیک رسیدند حضرت
عباس سبب آمدن ایشان را پرسید و جواب محبت امیر شنید آنها را نزدیک خیام سعادت آتیا نگاه
داشت و برای عرض حال ایشان خدمت انشاء ایشان رو گذاشت امام ابرار بعد از استحضار فرمود
انها را بیا و ان ما ملحق نمای و به بگو اهنه اهنه بیایند و کودکان لب نشن را که از خشنکی عطش
خوابیده اند سرا سیمه نمایند **مشکوئیه** از عطش خسته اند اهل حرم خواب از چشمشان نماید
بسکه از تشنگی میکنه کوبت بون او توان و طاقت نیست که خواب الم شود بیدار کریه خواهد
نمود دیگر بار ااه بزرگواری که بان شدت رعایت حال اطفال خود را ملاحظه میفرمود در حالت
اسیری و تاراج ان به پناهان در کجا بود که کوپان بیدین و شامیان لعین هر یک با حرهای کران پنجا



امیر سے روئے سوار با مدار کا اہل

۳۵۲



مجلس ششم از بیایم

۵۳

ایشان رو میگردند و خاطر مبارک کودکان پیکس را می از رندند گاهی از بسن اب قصد هلاک ایشان را می نمود
و گاهی سوختن خیمه و افروختن آتش در پی از ایشان بودند چنانکه ابی مخنف نوشته است که چون ابن سعد بید
نمای شورانگیز کوچک و بزرگ حرم سلطان حجاز و عرافان سپاه خود خطاب نمود که ای جماعت فردود
بغارت خیمگاه و برهنه کردن زنان بی پناه رو گذارید و انواع ادیت را از آن عزت دریغ مدارید ملعون
که در سقاوت از پسر سعدی افزود و بان قوم شوم نمود که ما را ابله اراج احتیاج نیست مهتران است که در خیا
حرم آتش بیداد برافروزید و خیمه ها را با هر چه در آنست یکجا بسوزید مردود دیگر که مرتبه سقاوت چون مردود
پیشین نداشت و بان سعد کذاشت که آنچه کردید کفایت نکرد که میباید دختران بتول و جگر گوشگان
رسول آتش در اندازید و با این عمل قبیح خود را نافیامت بلعن خالق و طعن خلاق گرفتار سازید میترسم
که با داش این عمل زشت زمین این کوه لعین را فرو برد تا انمرد میخواست آن نامردان از این حرکت باز دارند
آتش بختگاه برافروخت و هر چه در آن بود فرو سوخت چون آتش از اطراف خیام زبانه کشید اهل بیت اظهار
ناچار بفرمان امام بیمار از چنهار بیرون دویدند و از بیم جان در اطراف بیابان متفرق گردیدند متفق
در یغایگان ستمکاران بی شرم نکردند از رخ پیغمبر آردم بحرات در حرمش با نهادند زکین دست تقدیر بر کشا
یروند از جفا ان ظلم کیشان در سر معجزه با خفا لایق است جو زینب در فغان بود ام کلثوم برادر بی طرف طفلان معصوم
از آن قوم شریر ظلم کستر ستم شد ختم بر آل پسر **مجلس ششم در شهرت**
اصحاب و الاثبات انور و با المقدار و سعادت مندانه چند از خویش و تناباران بزرگوار چون صبح عاشورا رسید
و امام مجتد سپاه عیند را امهتای قتال دید بر برین خضیر را برای اتمام حجت بنصحت آن قوم بدعاقت
ما مور ساخت آن پیروشن ضمیر هر قدر کلمات دیند بر بان قوم شریر بیان کرد و بنصحت ایشان پرداخت
اصلا بران سنکدلان اثری نداشت و هر شومی سخنش را می شنید میضمون الحق هر ستم شهد بخشرا
که از شکر شیرین تر بود تلخ می پنداشت چون سرور اختیار لشکر اشرار را در کارزار در کار اصرار مشاهده
نمود عمامه جد بزرگوار بر سر و شمشیرش در کمر بست و بر اسبش نشست و بجانب نفوم کافر توجه فرمود
خطبه در نهایت بلاغت ادا کرد و حسب و نسب خود را بشمار آورد و جوابش را بد همان پیکان و صریر
تیر و زبان سنان خواله ساختند و قدر و منزلت ان اناب اسمان امامت را نشان چند بر و ابی زمان
تکلم امام عطشان عمر شیر بنواخن فرا میر حکم کرد که کسی فرمایند انحضرت را نشود و از حلقه منشا
ان بد فطرت بیرون نرود **مشکو کبک** نای را بود از حکمرانان بلند از غم بی یار بی ان رجند
سینن زن بود از عرافان خطه کوس کاین شه ایمان بود بیکس فسوس طبل میزد بر سر از مهر حسین
همچو زینب راست بودش شوروشین بروایتی چون صفها را استر شد این سعد لعین برای تیر باران اما
مین بیمار ان بیدین امر کرد و بیکبار ده هزار کماندار را از ان بزرگوار تمامی شصت از کمان ستم کشودند و تیرها را
رها نمودند از اعجاز شهر بار حجاز با اینکه اکثران تیرها ببدن مبارکش رسید یکی از انها کار کردید
سرور احزار ناچار با انصار وفادار برابر کرده نابکار قرار گرفته عدد مشهور ایشان هفتاد و دو و بر و این
امام محمد باقر بکصد و چهل و پنج و بروایت دیگر هشتاد و دو نفر بودند و حسب لامران سرور بدین طریقی وصف
ارائه نمودند که رهبرین قتل را در میانه و جیب بن مظا هر را در میسره نهاد و علم بر وی بر جم را بدست



برادرش عباس داد و خود مانند ایمان در قلب دوستان منزل ساخت و خیام ظاهره را عقب لشکر انداخت
 عمر بداختر عمر بن حجاج را در مینه و شهر شیراز در میسر گذاشت و رایت شفا و نایت را بدست و رید
 پلید مولای خود برافراشت عروقه بن قیس را بر داری سواران و شست بن ربه را بنظم بیا دکان فرستاد
 و خود چون میم کوردل در قلب سپاه دین بنه ایستاد **نظایر** شفاق ال علی در دل و زبان همه
 گشیده تیر جفا در غل کمان همه کمان سود بود اخویش میبردند و بی زدن و زدن اعیان زبان همه
 تمام روسیه و پیره دل و لیک عمر نشان میم سیر دل نرازمیان همه چون اصحاب سعادت انتساب و آثار
 انجذاب و اعوان و اخوان امام عطشان بغم و زم کوبستند و اسلحه سعادت پوشیده بر اسب شهادت نشینند
 فاسم داماد بعلی اکبر نام را د گفت ای بر غم تنک اسب خود را برای جهاد محکم نمای و میا نرا حیان نشان
 امام زمان مستحکم نمای که از عمر ما چندان باقی نمانده علی اکبر گفت ای نور دیده اکنون که روزگار زنده
 باختر رسیده باید از جان کرای دست بشویم و در راه دین و پاس این خیم البتین ترک سر بگویم همان
 که خشت با بکد بکرو دایع نمایم و پس از آن دست مبارزت برکشایم پس هر دو بجانب یکدیگر رو کردند و
 بکردن هم در آوردند سایر اصحاب جان نثار نیز با قتدای آن دو بزرگوار و نفر و نفر با هم وداع گذاشتند
 و را بنه اهل بیت را بهمرو ماه برافراشتند **مشکون** بحال اکبر و فاسم زهر سو روان
 از چشمهای چشم شد جو حبیب و مسلم از شوق شهادت همی گریان بمیدان سعادت زهر سوخت حقت
 اجاب و اصحاب روانشان را بر مرکب بود سیلاب دل خوانا به بارال حیدر کدازان چون کباب
 از تاب اذر یکی را چشم حسرت سوی عباس یکی گریان برای اشرف ناس چون امام مجتهد و داع اعوان سعید
 دیداوران نیز رقی دست داده برادر علمدار و سقائ ال ا طهار را نزد خود طلبید دست خود را بکردن برادر
 در آورد و با گام خشک دیده را از کورد عباس نیز از نقد سرور او ناد بکریه افتاد زنان بیسایمان از حالت وداع
 ایشان خالصان دو برادر دیشان سر شک کلکون از دیده چار بے کردند و فریاد و احسینا از دل بر آوردند
نظایر دلی نماند کزان ما چرا شد غموم خصوص رنوب غمکین و حضرت کلوم یکی بقاسم دایم
 ترید کرد بے سر یکی بناله برای جوانی اکبر یکی بناله زبانه جدای عباس یکی ملول برای امام شریف
 بعد از آنکه سپاه کوفه و شام برای ریختن خون امام امام مستعد ایستادند و نیز جفا را در کمان ستم نهادند
 و حر سعید اعدا را در پیشرمی آماده دیدند ملازم امام مجتهد فایز کردند بعد از مکالمات زیاد سرور عباد او
 از آن جهاد داد یکی از معارف شجاعان ایشان که صفوان بن حظه نام داشت با شوکتی بیپایان بمیدان قدم
 گذاشت حر نامدار چنان نیره بر سپهرش فترد که ز قند کانی خود را از یاد بردان مردود را سه برادر بود که
 در شجاعت با خودش برابر هر سه بیکبار بر زم آن نامدار ناچستند و مپلوی صفوان در درکات نیران
 رخل قامت انداختند پس از آنکه چهل و دو نفر از آن گروه بسفر سفر روانه کرد خود نیز بخوابگاه بهشت روانه
 چون تفصیل حال این سعادت اشغال و سایر اصحاب در دستان ماتم ذکر شده چنانچه احترام اطباء با حیا
 گویند و چشم از تمامی بیان و نوشتن داستان پوشید بروایت ابی مخنف پیش از شهادت پسرش را بمیدان
 فرستاده فلان ساخت نگاه خود بمبارزت برداشت پس مصعب برادران سعادت و حجام و قره غلام خدمت
 امام نشن گام رسیدند و فرمان لازم الاذعان انسر و چندان کوشیدند که شربت شهادت نوشیدند



تجلیات شریفات

حجت خدا دیکر بار بان کوه تابکار اتمام حجت کرد و هیچکس جواب نداد و نمود و معانی و نشانی و دنیا و دین و
 زینب و ان لشکر سید کربلا پس شد امام زمان شکست در یگانگی ان قوم بی نام و شک نمودند بر شاد بنگار شک
 نه شری نمودند از کردگار نه رحمتی بران شاه و الا بتی سام از دی با شاره این سید بمیدان آمده مبارز
 خواست ظهیر بن حسان با جازه امام زمان خود را برای مبارزتش بیاراست محض ورود میدان چنان
 سنان به بد هاشم فرود آورد که ابدالا بادی سخن گفتن را فراموش کرد بانکه رفائلی بیست هفت تن را بر او
 برف ببارید سیر اوزخ فرستاد دیکر کسی از ان لعینان میدان ظاهر قدم نهاد جلاله جار بیعلیه
 سعد تابکار سپید سوار در کهن نشاند و ان سعادت مند را چونک کنان میان ایشان کشاند مقصود
 نرسید اصلا ظهور دلی در آمد با ایشان چو غرند شیر هژدان بل نامور سپید زنج بران ناکسان
 تبر کار تیغ زدنی هر که را تیغ بران بفرق شدی تا برین تیغ خون بر غرق بگردن زدنی هر که را تیغ تیز
 و داع تن و زندگی گفت نیز سنانش هر سینه شدانشا فکندش بدر بای خون در شنا بخواه
 نفر دیکر از ان سپید سوار شمشیران نامدار راه سپار دار البوار کرد بدند نمودن میدان مبارز کشید
 و بضربت شبت ربی پلید بر وضیات خلد خرامید بعد از شهادت ظهور دو غلام عبد الله که بسیار و سالام
 داشتند مفارقت کنان بمیدان گذاشتند عبد الله عمرو کلی برخاست ان حضرت در زمین و نیا را ایشان
 ناخست و بعد از کشتن بسیار سالام را نیز از بندگی زندگی سالام ساخت پس جمعی دیکر را بدوزخ فرستاد و خود نیز
 بخطا بر قدس نال کشاد بعد از ان بر برین خضیر راهوای سهر جنان بر افتاد و با جازه سرور عتبار و حجب
 نهاد سی نفر از ان کوه ابر بضربت شمشیرش ساکن بشیر المصیر کرد بدند و دیکر ان در مبارزت او صرفه
 ندیدند نیز بدین معقل مقابل او آمده از دو مبارزه با او مبارزت نمود و بیک بار فیه تیغ بدر کات
 نیز انش روانه فرمود بجزیرین اوس از کپین در آمده او را شهید ساخت و ازین عمل شنیع خود را بزبان ملائک
 رفیقان خویش انداخت بعد از ان وهب بن عبد الله کلی که جوانی زیبا جمال عظیم المثال بود بر غیب میادش که
 فرمان داشت با جازه سید مظلوم رو میزدان گذاشت بروایت مجار بیست و چهار پیاده و دوازده سوار
 از فرقه اش را از یاد او در انگاه از کثرت جراحت و شدت عطش سیر ریاض جنان رو کرد غلام شمر عرو و شمر که
 بروقت ان جوان آمده بود بضربت عودی شهید نمود مادرش عود خیمه را بر گرفت و قابل عروس را با دو نفر دیکر
 بدرک فرستاد و بر فرمان امام زمان معذرت کوپان بخیمه رو نهاد مشکون که نم برخی جان ان پیرزن
 که چون او ندیده چنان شیرزن را خلاص سلطان نشنید چکر شد اخرنذا چون عروس و پسر بجان هر که را
 بود فرزانی ازین زن بیاموخت مردانگی بروایت ابی مخنف هفتاد تن از جماعت دشمن شمشیران جوان
 شیر افکن بقتل رسیدند و بفرجه هم از میدان بعد از وهب عرو بن خالد از دی بمیدان شتافت و بعد از
 کشتن جمعی از اهل شقاوت سعادت شهادت یافت خالد بن عمرو نیز با جازه سرور و نشنید چکر و افتدای
 بدر جابازی نمود و بعد از قتل جمعی کثیر راه غرافات جنان را پیود بعد از شهادت خالد سعد بن حنظل
 تمیمی با ارادت صمیمی اجازه حرب یافت و بتیغ بران و سنان جان سنان صفوف مخالف را شکافت
 جمعی را بدرک فرستاد و خود بفر دوس برین رو نهاد عمر بن عبد الله لوائی سعادت برافراشت و بعد از کشتن
 معدودی بشمار فراز قصور جانات بخیمه الا انهار قدام گذاشت پس حماد بن انس بر اسب شهادت



دینا و زان پیشین پیوست و قاصد بن مالک سالك كوی شهادت و ره نورد میدان سعادت گردید چون دوازده
 تن را از اشقیای نجات انداخت بزمه شهید رسید مسلم بن عوسجه که پیر مردی دین و مبارکی با رأی و تدبیر بود
 و در انتخاب اصحاب جناب ابونزاع بود در شش خطاب میفرمود بر خصم سلطان دین بجنگ معاندین روئین
 و پنجاه و هفت تن از ایشان بدو رخ فرستاد سپاه شهر بر اجتماع کردند و آن بزرگوار را از یاد آوردند مشغول
 درینجا از آن پیر روشن ضمیر که شکستن از تیغ قوم شریر زبیر داشت شوق شهادت بزرگوار بود و در شش
 پیر جلوه گر نرد در بند زخمی و پیر بود نرد قید تیری شمشیر بود زبیر داشت شوق ملاقات دوست
 نرد از مغرب بود شخیر زبیر داشت بلی رسم اهل ولا این بود چنین مرد را غیرت دین بود با کثرت اوابات
 مسلم را پیری دوازده ساله بویا نضر و رشتن جگر و مادر رسوده سپهر میدان رو نمود مادرش در کنار میدان
 او را محراب ترغیب میکرد تا بیست تن از لشکر دشمن را از یاد آورد پس با جماع اهل فساد چون شهیدان دیگر
 از اسب در افتاد تا غنیمت هلال چلی که از اجله اصحاب سرور عباد و از اعز ارباب صلاح و سداد بود اجازت
 خواستن طریق سعادت را پیمود شمشیر هلال اسبابیاری از اهل ضیال را بجا نجات انداخت تا مزاحم
 حریت جیبت او را شهید ساخت بعد از شهادت اسفاده شدند عمرو بن حجاج محض عباد و حجاج روبرو بشکریان
 آورد که ای جماعت تا مرد با این شجاعان که از جان گذشته اند اینطور نباید بخارید که بهیات اجتماع با ایشان
 در او یزید که اگر بسنگ هم باشد سلسله این قلیل سپاه از هم میروند عمر سعد را نیز رای آن زشت نهادند
 افتاد و تمام سپاه را بمبارت سرور عباد و همراهانش فرمان داد مشک کوبی و دخیل از دوجا
 بهم ریختند چون در وجه ظلمت میامیختند زهر کوشه هر کانه بزه بروها بپراکنی پیکره
 بخوار که تیغ و تی راست کار و خم جو ابرو و زرگان بار بنظاره جان نثاران شاه رخ
 آورد کیوان با یوان ماه و نهزام آرام رفت و سرود که ایکاش راهم دران رزم بود شده
 دمدم لعن خوان میترسید بران فرقه شوم از دین بری سرانگشتان صار و الانبار سراسر
 ز خون مخالف نیکار بقی را که بر نیزه شان جلوه گار زدی انشرفت خورشید و ما سریرا
 که در زیر ستم ستور نکندند بودش بشارون عبود عمرید کردار حصین بن نمیر را بمجاونت
 شمر که در میسر در کار جنگ بود روانه نمود نیز اندازان نابکار و بیکیار و انصار و باران سلطان اختیار دایر
 باران ساختند گروهی از پیا دگان را از حبه و راسیت بمقتله ان سپاه بی سپاه فرستادند جمعی را هم باند اختیار
 خیم ظاهره امام امام فرمان دادند بعضی از اصحاب بمدا فعه ان فرقه ناصواب بسمت خیمگاه ناخشد و بیست
 از ایشان را بطبقات نیران روان ساختند عمر بد اختر از شمشیر شجاعان دیر عرصه جنگ را بر خود تنگ دید سپاه
 لبوختن خیمگاه فرستاد اصحاب و هتمای عباد خواستند از راه منافعت در آیند انحضرت فرمود بکندار بد
 هر چه میخواهند بکشند که راه خود را سد می نمایند بر و این ارشاد شمر بد بنیاد با همراهان خود مجاب خیمه دو
 نهاد و زهیر بن نهیل باده تن از جانب ازان حسین با نمرود حمله نمود و او را از اطراف خیمه دور فرمود اگر از
 باوران سلطان ایمان بکتن یا دوتن راه جان می پیود بکتن فلت اعوان شهادت معلوم بود اما از ان خیل
 عدوان هرگاه صد صد و هزار هزار البوار قرار گرفتند اصلا نمی نمود مشک کوبی
 بر اهل کین خیل قشنگر چو در پیش دریا شمار شهر ز دریا شو کردار و ده ها جرم کرد و او را از جوش و میها



برند از شراب اگر یک سبو هماندم عیانست نقصان او ملخص آنکه این اثبات و جدال اشتغال داشت
 تا افتاب ظهر و بزوال گذاشت بوی تمامه صیدا و بی پیش آمد و عرض کرد اکنون که راه تو جان میسپارد
 دوست دارم که پیش از لقای پروردگار فریضه ظهر خود را اینجا از من حضرت نگاه داشته ای یا سنان کرده فرمود بنیکو
 گردی که درین حال نماز را بخاطر من آورد پس هر قدر برای نماز مهلت خواستند گروه اعدا بنید یروفتند بلکه
 سخنان ناشایسته و جوابهای ناصواب گفتند زهرین قین و سعید بن عبدالله بفرمان انشاء کم سپاه
 برابر پیرو شمشیر ایستادند تا انجذاب با اصحاب نماز را بطریق خوف کرد و شریعت مقدسه معمولیست تمام
 کرده سلام دادند سعید سعادت نهاد با چرا حاکم بسیار از یاد داشتند بروایت ابی مخنف سلطان حجاز
 بعد از نماز بان خواص اصحاب را از فرمود اینک در بهشت کثوره و انهارش بهم پیوسته و حور با انتظار شما
 نشسته بقیصود در معاونت سبط رسول بشنا بید و سعادت ابد برادر یا بید پس عزت پیغمبر و بفرست
 انور و از حجام ظاهر بیرون دویدند و کریبانها را بر دیندند با جماعت بدعا رفتند و فرمودند و برای
 اتمام حجت با ایشان فرمودند **قضاء کمر** ازین جهان فنا چون رسول رحلت کرد سفارش از و امانت
 بکل امت کرد مختص کرد در قرآن سفارش حضرت سپس فرمود بامت سفارش عزت که بعد او
 دل اولاد او نیارزند ز مهر حرم ال علی نکه دارند نکفت اب یلندند بر رخ پیرش نکفت بلب
 تشنه زن بر ندیش نکفت کوچه و شامی کشند هر صوف نکفت تیغ بقصدش در آورند بکف اصحاب
 سعادت ماب فریاد بر آوردند که نا جان در بدن داریم حمایت ال علیه افزون میگردد ایم امام ابرار و دیگر
 بار ایشان را مژده بهشت داد زهرین قین از شنیدن مرده امام عباد اجازه خواستند و مجرب نهاد
 یکصد و بیست مرد و را بدرک روانه فرمود و ضرب کثیر بن عبدالله نامه سپاه و محافظان قدس فرمود
 پس از اد کرده ابوذر غفاری که چون نام داشت بعزم رزم رخصت یافته و میزدان گذاشت چون نامردی
 چند را بر دانی ازین نکو ساز کرد و خود نیز از اسب در افتاد امام اقام بیا الین انسلام سعادت فرجام
 را آورد بلکه بیا الین جمیع شهدا شریف میرد و در شهادت هر یک افسوس میخورد بعد از چون عمرو بن
 صیداوی و عبدالرحمن بن عمرو بن قرطه انصاری سعادت شهادت یافتند پس حنظله بن سعد شامی
 گوی پکنای بوده سویل بن عمرو بن ابی المطاع و حجاج بن مسروق بن حجاج کنان بجان شتافتند از قرار یکا اکثر
 اهل اخبار متوجه شده اند در آن کبر و دار مبارک نامدار و شجاعی و الا تبار از راه رسید و رکاب فرزند
 ابونزاع را بوسید بعد از اجازه رو میزدان نهاد و رجز خوان بدیان نام خود زبان کشاد که منم هاشم نجبه
 بر عرش این سعید را طلبید و بعضی مکالمات میان ایشان واقع گردید چون تفصیل شجاعت این سعادت نمند
 در اکثر کتب مزبور و در دستان ما هم مستور بود اطلاع کامل آن موقوف بمطالعۀ دستانست بالجملة آن نامدا
 دلبر به نام محمد نام امام تشنه کام فضل بن علی ابان بن از اصحاب بمعاونتش مامور فرمود **هت کت**
 مهر گوشه با تیغ رو میگذاشت کسی جرأت رزم هاشم نداشت بهر کردن آمد سر تیغ او شدش سر
 در اندشت غلطان چوک زدی هر که را تیغ کین بر کمر خیال حیاتش فنا دی ز سر مهر سو که میبرد
 عز مرستی ندیدی عدو چاره جز کبر ز خیل مخالف در آن کبر و دار بی شتر از کشته کرد انکا
 پس رو میزدان جانبازی چندان کوشید که خلعت شهادت پوشید فضل بن علی و همراهانش نیز از بیابا



مبارزه شاه شمر با اوصیای خاندان

سین



لَا تَرْفَعُ رِجْلَكَ مِنْهَا إِنَّهَا رِجْلُكَ بِغَيْرِ مَالٍ



جلست ششم در بیان سیر

۳۶

سپهر سپاه خونریز در خون و خاک خفتند و زندگانی فانی را با امید سرای جاودانی و دایع گفتند برآ
 جیب بن مظا هر اسدی که پیری بود روشن خیمه پیش از نماز بران کزیده بی نیاز جان باز کردید و برآ
 دیگر بعد از شهادت زهیر بن بن بدرجه و فیه شهادی سعدا رسید شرح مبارزت او از شدت
 اش هزار حجاج بنکارش نیست و در مطالعه آن رجوع بدستان ما ام اولست **مشکو**
 خوشا جان نثاران کوی حسین که جان باخشن بودندشان فرض عین بخانان چنان میفتانند جان
 که سبقت گرفتند ازین این ازان بجانب اری انقدرشان بودند که شناختن بازیر کس زدوف
 پس هلال بن نافع که بنفون شجاعت موصوف و در قبایل اعراب حبس و نسب معروف بود با هشتاد چوبه
 نیز هشتاد نام مرد شریروار و دینار المصیر نمود نصرت شمشیر نیز سیزده بن حاتم فرستاد و خود باز خیمه ای کران
 و لبان عطشان جان بداد پس ابرهم بن حصین با اجازه امام مبین هشتاد نفر از ان لشکر از پا در انداخت
 و خود بر صگاه بهشت ناخن علی بن مظا هر اسد هم پناه تن کشته بر دوس منزل ساخت انگاه یک یک با ناما
 خود سلام میدادند و در و جیک می نهادند تا نوبت بجایس بن شیب شاکری رسید و با شوب غلام
 خود غلام میدان کردید و بیع بن متمم که او را امپشت ناخن صدارا بلند ساخت که از مبارزت این مرد
 برهنه و چندانکه توانید از و بگریزند جماعت اش را از همدیدان نابکار بحکم سپه سالار یک بار و
 حمله کردند غابش شوق شهادت خود را از سر بلنداخت و خفاش را از بر دور ساخت سپه سالار و
 با خود عنود سرگرم مغانله بود نازند کیر ابد رود فرمود شوب نیز در فقای مولای خود رو چنان نهاد
 و شرط بند کیر چون اوقات زندگی از دست نداد پس عبدالله و عبدالرحمن عفار بی برآه باری ان کزیده
 باری شتافتند و سعادت شهادت یافتند غلام سید سجاده بفصلی که ثبت افتاد جان در راه مولای
 خود نهاد زیاده بن شعش و بنید بن مهاجر نیز جانباری کردند سیف بن ابی الحرف و مالک بن عبدالله
 نیز با اتفاق بخاربه اعدا روی آوردند **مشکو** بی بدرگاه میل زبزدان پاک
 کشیدند در کربلا سیر خاک سناجم تابان که باروی خوب نمودند در خاک میدان غروب
 بی چهره را شد خاست خضاب لب تشنه با تابش افتاب چون کار جانباری مضار و الاتبار
 شهادت منتهی کردند و نوبت این سعادت بخوش و تباران برزگوار رسید با یکدیگر آغاز و دایع
 نمودند و اشک خونین از چشم تمام موجودات کشودند اول کسی که برای فریاد فخر اولاد اسماعیل
 و دختر احفاد خلیل برآل عقیل سبقت نمود خواهر زاده امام محمد عبدالله بن مسلم بود که مادرش
 رقیه دختر امیر المؤمنین و بمضمون **الولد الحلال لشکر باحلال مبارز بنی بقرین احیان جلال**
 از حال پریشان حاصل ساخت و بر زم سپاه رویاه مرکب بمیدان ناخن بعد از رجزی و ضحی ازان
 جماعت بیخ هشت نفر بدرک فرستاد و خود بخان جاودان قدم نهاد محمد بن مسلم که از مادر دیگر بود با جان
 فرزند خیر البشر بخو اهی برادر رونمود با نهایت مردانگی چندان کوشید که شهادت نوشید بن جعفر
 عقیل مانند برادر زادگان بمیدان شتافت و رجز خوان جمیع انبیران فرستاده سعادت شهادت یافت
 عبدالرحمن نیز مانند برادرش عمر سبقت کرد و بعد از کشتن هفده نام مرد و دوس برین رو آورد و این ابو الفرج
 عبدالله کبیر فرزند عقیل و محمد بن ابی سعد بن عقیل و جعفر بن محمد بن عقیل نیز بمیدان رزم چندان کوشیدند



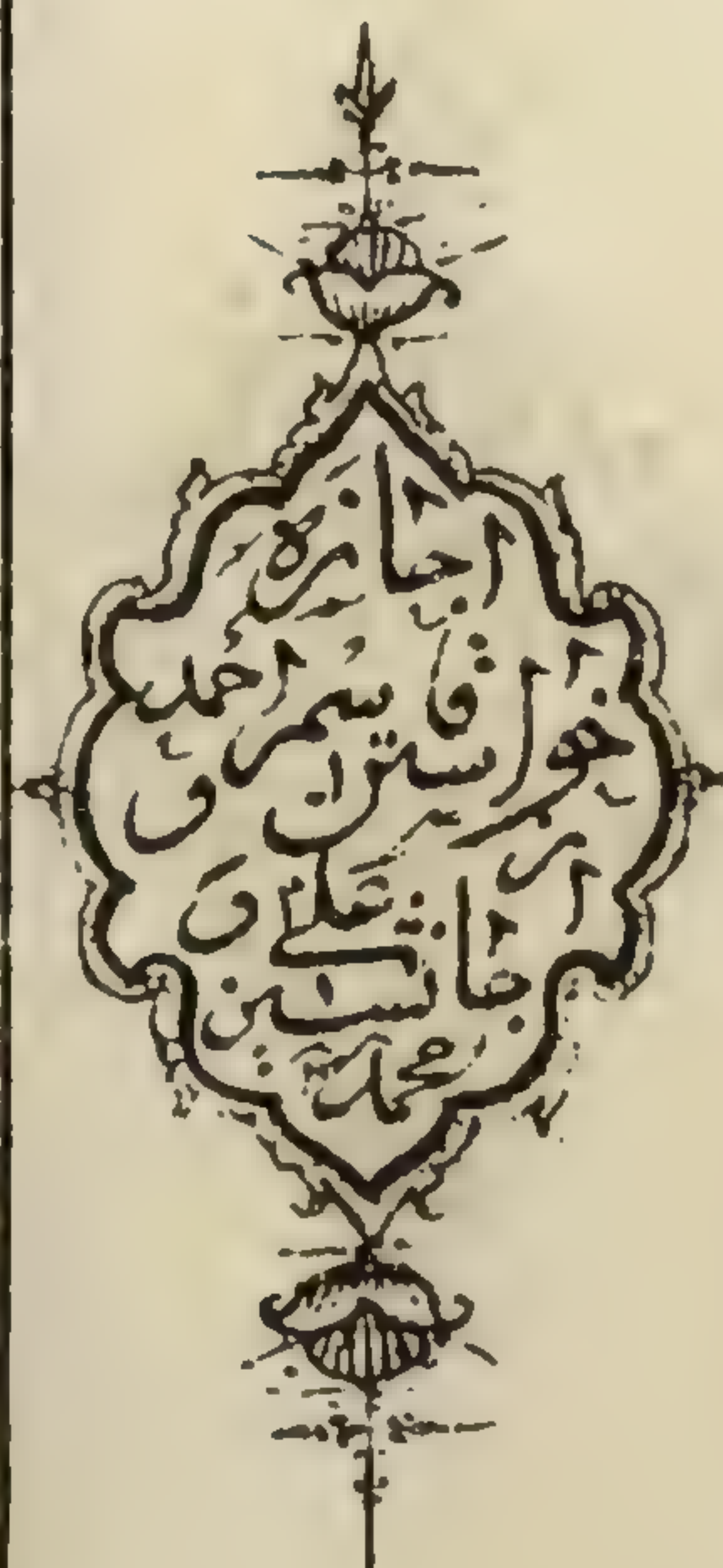
مجلس هفتم از کتاب فیه

۹۱

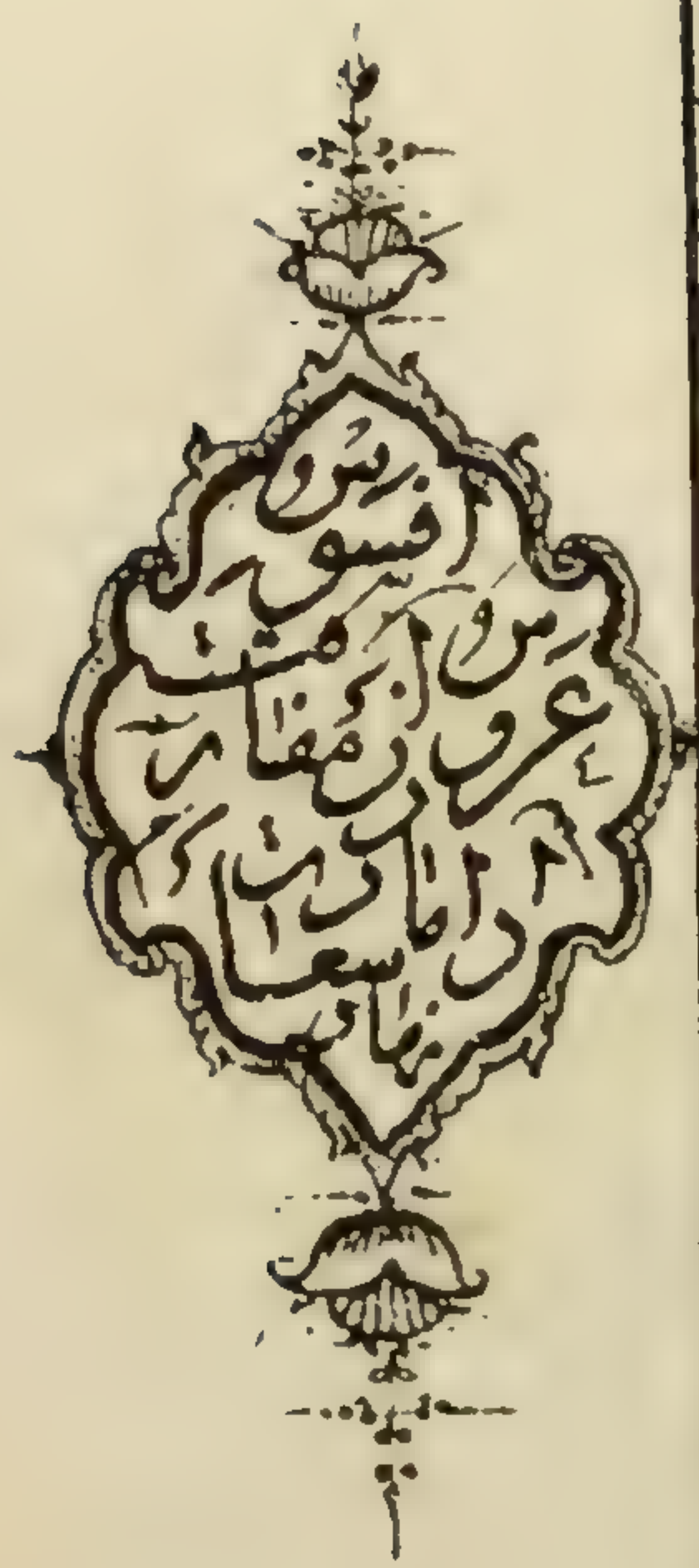
که خلیفه سعادتمند پوشیدند بر و ابی مخنف موسی بن عقیل نیز از فدائیان امام زمان بوده و در میدان جنگ از آن فوجی نام و شک چهل و پنج کس را بدرک روانه نموده احمد بن محمد هاشمی نیز بر خوان میدان رویتا او نیز مانند شهید پیشین چهل و پنج نفر از آن قوم پیروز با سفل الشافین فرستاد و خود بر فراز علی بن ربیع انبساط نیکه داد **مشکوئی** در بیان از آن نوجوان رشید که شدت طلب در صیف کین شهید نکوز شد زین انجوان چون بقهر سیر کرد پستان زغم نام دهر چهره بودند اهل سم که شد از جفا شتا قدر خم پس پیران عبد الله جعفر برای سوختن دل مادر خود زین خدمت امیر عرب شنافتند و اجازه میدان یافتند بر و ابی مشهوره دوتن بودند محمد و عون و بر و ابی عبید الله برادر سیم ایشان بوده و مانند آن دو برادر جان خود را فدای سرور نشین جگر نموده چون خواهر زادگان حجة ذوالجلال بیال اقبال خدمت جد خود جعفر طایریندند نوبت شهادت برادر زادگان امام عیسیان رسید که در مجلس آئینه مسطور خواهد گردید **مشکوئی** خک افان که پای بفرستند کوی سبقت ز همراهان بردند جانشان را با چو بود جان امد از جان گذشتن اسان چون میزان عقل بر سنجی کج نماید بدست برینجی **مجلس هفتم** در شهادت فرزندان امام حسن و برادران آن امام علیه السلام انچه از اخبار اهل اطهار مستفاد میشود در واقعه کربلا از فرزندان زکوة امام حسن عسکری تن ملزم رکاب آن سید محسن و امام مؤمن بوده و چهار نفر ایشان جاده سعادت را بقدم شهادت پیموده عبد الله کبر و ابی بکر و قاسم و احمد جانبازی نموده اند و حسن مشی و عمرو و محمد بنه مراجعت فرموده اند حسن مشی در آن صحرای اود مرده و مردانکی داده و پس از جراحت بسیار در میان شهدا افتاده بعد از انمام حادثه عاشورا او را در قتلگاه زننه دیدند و در جراحتش آثار التیام فهمیدند اما خارج جگر از روی شکر کوفه بود پرستاری او را از عمر سعد درخواست نمود عمر نامرد مسئلت او را اجابت کرد عمر بن حسن نیز طفل بود بقید اسیر شام در افتاد و هنگام مراجعت با اهل بیت ظاهره بمدینه روی نهاد چون مبارزت عبد الله کبر و شهادت عبد الله صغیر هر دو در کتب معتبره ضبط شده و در نیست که هر دو شهید شده باشند و بی از پیران اما حسن عبد الله فحصر سیکفر است احتمال دارد که با بکر کینه یکی از آن چهار شهید باشند و مکرر ذکر شده هر تقدیر کیفیت شجاعت عبد الله کبر در اکثر کتب محضریافته و تفصیل آن در دستا ن ماتم نقل شده بنا برین تکرار از ادین مختصر جایز ندانست **مشکوئی** زاو لاجسن در راه جنانان دو عبد الله کشته فدا جان یکی در جنگ حاصل کودنای یکی در دامن عم کرامی چو شمع بر زبان آتش در افتاد نمود چون از آن طفل حسن با در رستن مبارک حضرت قاسم اختلافیست علای اخبار زیاده از پیرو و چهاره نوشته اند و لایق قرار نفیر فضل در بندگی سلم الله تعالی که در تتبع این اخبار طاف و سر آمد اهل افاست باشند و بیتر احتمال میرود بجای از کیفیت عروسی او هم با آنکه خلاف مشهور و جمهور است نوشته میشود یکی از مورخین چنین نگاشته که چون در پیله دختر سید الشهدا که بفاطمه شهرت دارد هشت ماه و قاسم پنجاه و اسیه دو و نیمه باغ رسول آن دو کوهر خشان را و لایق با یکدیگر عقد بستند چون حرم محترم میفرمان امام اعم بزم مکه در حدود نشستند بعد از ورود مکه امیر عرب خواهرش زینب فرمود قاسم را با معقوده خود بمضاجعه مازون نماه که هر دو در یک شتر در آیند زینب حسب الامر ایشانرا اعلام کرد که با هم مضاجعه نمایند و اما ماد سئوده بنیاد



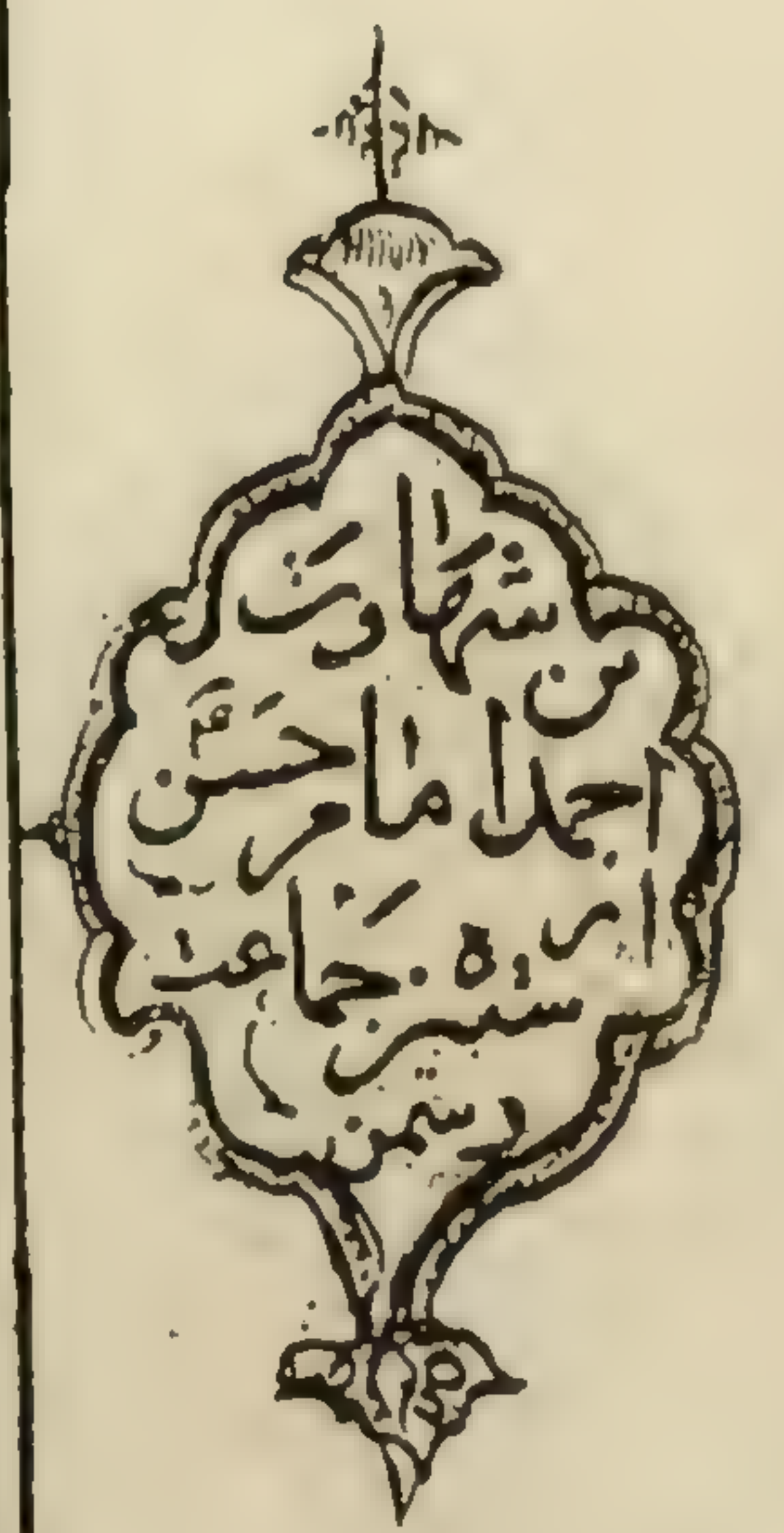
مقارن آن زهره زهارا با آن اذن صریح قبح میداشت بعد از ورود کربلا آن سر حلقه اهل بیت از نوب
فرمود باد کار برادریم از مواصیلت دختر خجسته خرم متقی دیده یا هنوز در سترنا گاه ایار میده زینب کوه
هنوز از وصال عروس مهربانه نبرده و از باغ مراد سبزه نخورده سرور مظلومان فرمود از عمر ما چندان نمائند
که ایشان را بروفق خواستن بخت نشاد مانده نشانی و بختی که مرا این رسانیم تا فرصت دارد وقت را غنیمت
شمارد فاسم داماد با هزاره امام عباد بیزم وصال شنافت و از عروس خویش متع یافت مشک کوی
اگر صحیح بود نقل فاسم ثانی شده است همچو پدر خلیف مهربانان باین روایت اگر آن جفا برورده سر
شده بریده سر او بدامن مادر زبیده چون زحیف رفت از بر فاسم بریده کشت بدامان او سر فاسم
پس از شهادت فاسم بان پسر دل بست ولی چه سود که اندر عرای و بختیست بر روزگار زدن گرو
کین گستر چه ظلمها کردند ندال بغیر بنابرین خبر دور نیست که بروایت فاضل هندی و صفا
بحر الانساب انعقاد نطفه فاسم ثانی معز و نصدق و صواب باشد والله اعلم بحقایق الامور بروایت
ابی مخنف چون فرزند شاه لوگشت ندای **ولعین شاه و اولادک** فاصره بر آورد تا کار جوان
افتاب نشان مانند ماه تابان از مشرق خیمه طلوع ساختند و برای اذن جهاد کربه کنان خود را بپای سرور
او نادانداختند دست هر دو بگردن یکدیگر بوی دوهر یکی سبیل سر شک از مرگان جاری نمود حجه خداوند
فرودستهارا بگردن فاسم در آورد آن دو بزرگوار چندان اشک کلکون از دیده کشادند که هر دو مد هوش شده
از یاد رافتادند چون فاسم بهوش آمده دیده را بر کشود و دیگر بار بزم بزرگوار زبان اصرار باز نمود هر چه برام
کرد و اذن جنک طلبید از امام مجید همان جواب اول را شنید چون مسئول او نزد عزیز قبول مقبول
نیفتاد تا چار بخت شرافت در گوشه نشین سر برانوی ملال نهاد بروایت منتخب تعویذ پرا که پدرش
بیاد زیش بست بود بیا دایرد و او را متذکر گرد که هنگام هجوم الزام باید این تعویذ را کشود و بفرمائیش
بدروا لا اله الا الله برای دفع غم بران نظاره باید نمود چون آن تعویذ را فرو گذاشت بر ترجمه این کلمات است
فما کسر نوشته بود که ای فاسم محبت کیش و صیتی بتو دارم مبر خاطر خویش بگردا چور و به
در رکاب غم کبار فند ز خیل خالف حسین من بخصار دران بلیه از خواه و خصص میدان
چنان جهاد نما تا بروفتان جان مکن دریغ در انحال جان نثار پرا مده زدست دران دشت شرط
یاری را کوفت زهر کند منع باز کن اصرار که فاسم رده شوی زین سعادت از ابرار فاسم از مطالعه
ان خستود شده در کمال شتاب خدمت الجبابرونهاد و آن تعویذ مبارک را که فرمان شهادت بود
بدست عم بزرگوار دادستید مظلوم از مطالعه خط برادر مسموم با جان معصوم فاسم را در کنار کشید
و چنین میبیش را بوسید پس فرمود اکنون که بوصیت آنحضرت اقدام مینماید مرا این پیر در حق تو وصیت
فرموده باید فاطمه دخترم را که نامزدتست بقتل تو دردم و امانت ترا بدست بسپارم انگاه دست
فاسم را گرفته بخیمه در آورد و برادران خود را طلب کرد ماد فاسم را نیز احضار فرمود و امر نمود که جامها
نو فاسم را بیا ران مخدوم عرض کرد مرا در پنداب معذور دار کویان عذر خواهی بر کشود و امثال این
کلمات را عرض نمود **مشک کوی** قربان تو جان نا توانم دامادی و نمیتوانم این دشت
چه جای دیده بوسی است این جای غایت عروسی است در حال هر طرف شهید است هر گوشه



میل تا امید بست دگر شود پیم زارم رحم از بخت آشکارم خواهی که شود امید وادار بگذار
که جان کند نثار ای عزیز خواهرش زینب را در صندوق فرمان داران تحفه صندوق و قرا برادر
نهاده فعل از آن برگشتاد امام زین جامه های امام حسن را از آن صندوق بیرون آورد و بر آن مژ
درخت امامت را بتمامه و جامه پدر فرزند کرد پس فاطمه را بصدان شهادت بلا مادی با سعادت عقد
بست و قاسم دست عروس را گرفت و بر همان امام زمان در خیمه نشست همانا چون سرور نشسته حیر فاطمه
بعقد فرزند برادر را و زردان داماد نامراد در قبول کاپین امثال این مقال انرا بعم بزرگوار عرض کرد
نیکو جان عم جانرا از مهر و محبت جانان میدهم شرمسارم لبیک ازین معنی که یگان میدهم
این در درج حیات اینک از هر کان تن از قدم ناسر خواهرهای الوان میدهم زینب کوش و کردش را
دروداع جگه گاه صد صدف از اشک مر و از بد غلطان میدهم دست بندش را کند در کشته ام چون
دست بند از سر هر رک ز خون صدر رشتن مر جان میدهم چون نهاد پا بر سرم در قتل که خلیا و دانها
یا قوت رمانی ز شریان میدهم قطعه قطعه نیز الماس درشت از استخوان زیر شمشیر اسبها در خاک
میدان میدهم در دوعالم ناسودا و سرخ رومن رؤس فید غازه رخسارش از خونا بفرکان میدهم
خود شوم بر و انرسان سوزان و اندر جگه گاه مادر خود را بجای شمع سوزان میدهم در شهادت
نابین دارم زره بر فرق خود چون سپر خود را دم شمشیر بران میدهم چون بر همان شاه کم سپاه
مانند مهر و ماه در جگه نشینند گاهی قاسم بدیده حسرت برویس مایوس میگردید و گاهی عرس
از راه افسوس بر بیهوشی پناه ام و جدای پیر عم میگردید تا گاه آواز هل من مبارز از لشکر میشنید
بگوش فرزند امام حسن آمد رسید بپناه بان را بخا بلند کرد بدعوس با جانای بر فوس و چشمی اشکبار گفت
ای پیر غم غم خود را بردم مگذار قاسم گفت عروسی ماد پیکر بقیامت افتاد زمان گفت و شنید شکست
و سعادت شهادت را مقام شتابست نر زمان در فلک ماده اسپری شده باد در فراغ بساز
که زینب پیم نواز در اسپر کوفه و شام نامراجت حجاز ترا یا در دمساز عروس ار نشیندن گفتار شوی
فرخته خوی سیلاب سر شک از دیده جاری کرد و امثال این مقال را مبرض بیان در آورد و گفت
چنان از وصل رویت بر کم دل کرد دل کندن ز جان کار نیست مشکل بکام دل دمی سیرت ندیدم
کلی از گلشن وصلت بچیدم چگونه میبکشد دلمان زدستم کنی در بند هجران پای بستم مراد را
توان دوریت نیست توان و طاعت مجبوری نیست مبر صبر از دل و از تن توانم مشو
دور از برم دردت بجانم اکنون که وعده دیدار بقیامت فرمودی و مرا بدر دفران مبتلا نمودی در آن
روز ترا بچهر نشان شناسم داماد ناشاد کنار اسبین خود را در پد که مراد را فسر ابابن اسبین در پد
خواهی دید ماد قاسم و اهلیت بر حالت ایشان میگردیدند و بر کلمات آن دو امام زاده ازاده
میگردیدند امام عباد جامه های داماد را بطور کفن بر او پوشانیده شمشیر خود را بپناش بست و
بمیدانش فرستاد در دعالم مسطور است که چون قاسم بن حسن بمیدان روانه شد در انحال از شدت عطش
لبه های مبارکش از خشکی سوخته بود و رخسار چون ماهش از حرارت آفتاب فروخته زبان خود را از فروط
نشیکی بدورد هاش میگرداند چون چشمش بر آب قران افتاد فرمود ای ابابا بر ما رحم نمیکنی که جگرها



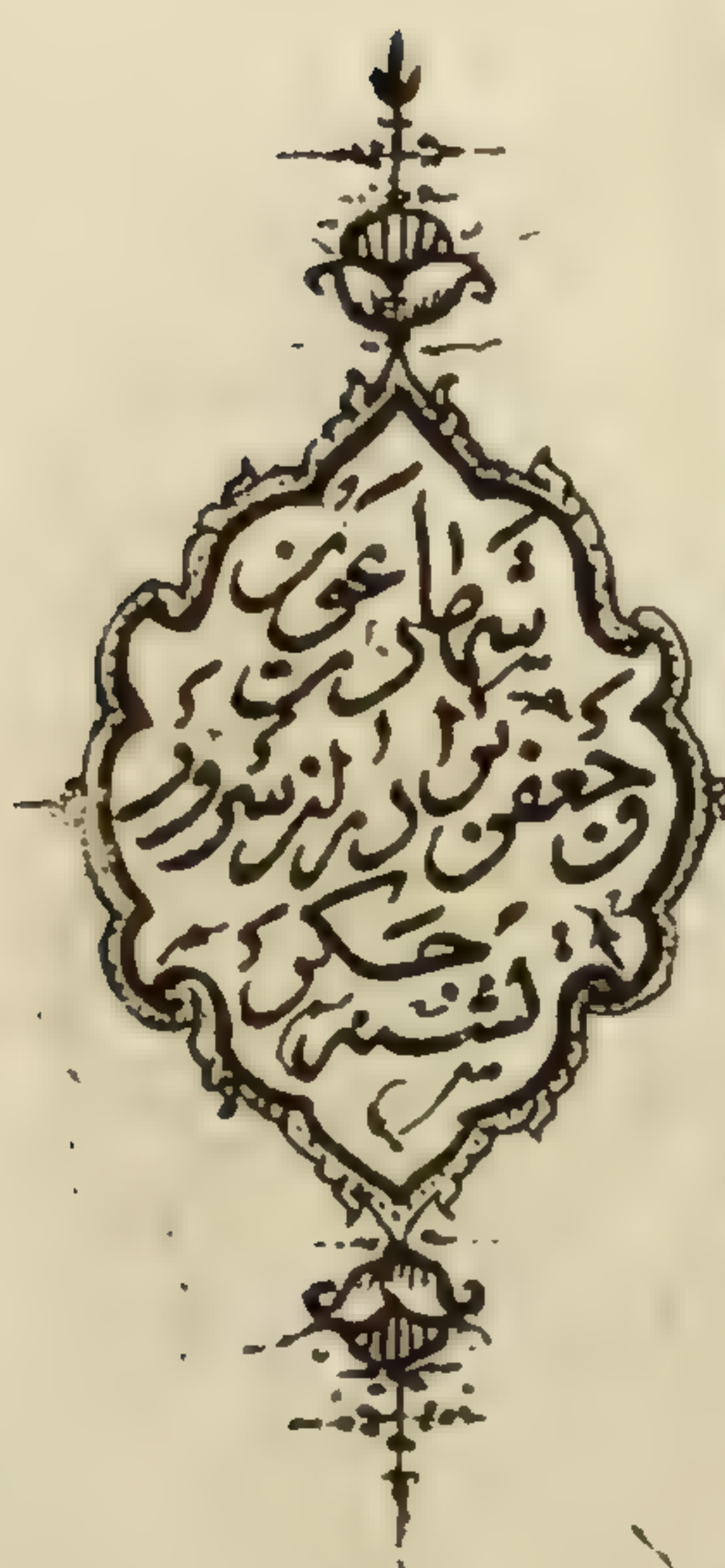
ما از تشنگی کذاخته ترا خدا قسم می‌دهم بجانب خیمگاه نگاه کن که دُختر عَم سَکینه چگونه از عطش بدام
 تمام زینب می‌پزد و زینب از شر مساری جواب آن دلکباب بچه قسم اشک از دیده فرو می‌ریزد حمید بن مسلم
 که راوی این روایت است میگوید یحیی خدادیدم اب بر روی یکدیکر ایستاده چندان بلند شد که تمام
 لشکر و حرم امام تشنه چکر بلند می‌اب زایدند صدای العطش اطفال از مشاهدۀ این حال پیفرود
 و هر یک از لشکریان را در مشاهدۀ این حالت رود خون از دیده کشود مست می‌گردد و لا کرد و سنی باال حیدر
 تو هم کز ناله همچون دشمنان سر جوین غم دشمنان را دیده کر بان سزد کورد وستان سپینه بر بان
 بجای اشک خون از دیده زایند شب و روز این عزرا بر بانمانند باجملة ان نو جوان و جرحوان آغاز محاربه
 می‌نمود بعد از کشتن چهار برار رزق نابکاران شوم غدار که از معارف شجاعان کوفه و شام بود با چنمی
 کر بان العطش کو بان مجده امام عطشان رو نمود از خاتم مبارک او را سیراب فرمود دیگر بار با ال
 اظهار و داع کرد و رو می‌دان آورد بعد از کشتن هشتاد نفر بضریت عمر سعد از دی از اسب در افتاد
 و عم بر کوار ببالین آورد نهاد چون مبارزین امام مجید و اجماع لشکر عیند بجایان از دی بلند
 مشهور بود تفصیل آنرا پس را دهنمود **مشکوفه** شد نهان ماه رخ فاسم میخ پی کرش
 با مال مرکب شد در یغ داشت در دل بسکه دشمن کینه اش ساخت جولا نگاه اسبان سپینش
 استخوانهای تن داماداه بر شکست از ان سپاه رؤسیاه بروایتی امام عباد فاسم را با ان حالت
 بدر خیمه آورد و عروس مایوس را با استقبال داماد خسته بنیاد امر کرد بعد از افول انماه برج شرف
 احد بن حسن بر حصت عم محسن بقتال لشکر دشمن شتافت و بعد از هلاک هشتاد تن رواز میداد بر فاند
 العطش کو بان باستان عم مهربان پناه آورد و بوعده اب چشمه کوثر دو باره بر زم ان لشکر بد اخبر رو کرد
 بجاه نفر دیگر هم از اهل سیم بدرک فرستاد و رجز خواندن آغاز نهاد شصت تن دیگر نیز بحمله سیم بجایان افتاد
 و خود بر یاض وضوان ناخن در عدد برادران امام رفان که ملکر مرکاب مستطاب انجناب بودند و
 میدان شهادت را بقدم سعادت پیورند اختلاف بسیار است و اشاره بان در کار اقل روایات
 این است که پنج تن از پیران امیر المؤمنین بیاری امام مبین کوشیدند و اکثر روایات اینکه من از ان
 حله شهادت پوشیدند اسامی ان پنج که بر پنج عطش افتادند و برای سیرای قدم بکنار کوثر نهادند
 این است عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبدالله و چهار نفر دیگر که علاوه بر ایشان در کتب آثار نوشته
 شده فضل بر علیست که بر وایت شهادت هاشم مرقال که از معارف بطالت با جازه برادر و الا
 که هر بان دیگر معاونت هاشم شتافت و در ان مقالة سعادت شهادت یافت عون و ابابکر
 و عمر و ابن زرجان سواران اسرورد نکاشند و تفصیل مبارزین هر یک را مرقوم داشته اند باجملة اول
 سبکه از برادران با جازه امام عطشان غرمت میدان نمود بروایت مجار عبدالله بن علی بن ابی طالب
 بود که مکنی با بکر است با اهل عناد جهاد میفرمود بپیان رجز که ترجمه اش این است مشغول بود
مشکوفه ایا قوم مردود و خبل عیند که شادند زین زیاد و یزید من انکه باب گیارم علیست
 بکون و مکان قدر او میخلیست زاولا ده هاشم خدای مجید بصدق و صفای حیدر گردید بود این حسن
 افتخار جهان که شد پیشوای کسان و مهران درین دشت بایغ آبینه فام کنم یاری ان امام افام بدعا



مجلس هفتم از زیارتنامه

۳۶۵

برادر مظلوم هر طرف رو می نمود از کشته ها پشته ها ترتیب میداد و جمعی کثیر بجانب بئس المصیر میفرستاد
تا بپشت و بکمر خم بیدن مبارکش رسید و بیال شهادت بشاخصار خان جاودان او میداد بعد از آن با بگر
عمرداد مردی داد و بعد از کشتن قاتل برادر و جماعتی دیگر بروضات جنات قدم نهاد پس عثمان مرکب جفا
برانگشت و کوهی کثیر از آن سپاه شهر برنجال هلاک ریخت تا بقدم محمد بعهد شهادت و نام نمود
طریقه مستقیم برادران پیشین را پی نمود پس چون بن علی که بحسن صورت و معنی ممتاز و بعنایات سلطنت
مجاز سرافراز بود با جازه برادر بران لشکر ضلالت سیر رفته آغاز محاربه نمود این الحاح
ناب کار باد و هزار پیاده و سوار گرداگردان بزرگوار را فرو گرفت آن فرزندان جند حیدر گرا را صلا
نشد بشیده با ایشان در او محبت و خون جمعی کثیر از آن گروه شهر برنجال ها مومن در او محبت دیگر با رشت
از کارزار گشیده خدمت برادر و الا کهر رسید و زیاده از حد مورد محبت و افزون امام مبین که
چون در پیکر منور شجرات بسیار بود سرور برادران برادر نامدار فرمود نور دیده نلت از کثرت
ضرب و حرب خسته و کوفته شده لحظه در خیمه بیاسای و جراحت خود را بستند انگاه عزم زخم
نمای آن فرزندان جند ابونراب سرشک از دیده برکشاد و بجانب را بدین گونه جواب داد مشغول
برادر تشنگی بر داشتیم پدر اینک هلاکت تو را بمحال خیمه رفتن نیست دیگر که افتاده است بر سر شوخ جند
بسیه لاله سان داغ تو دارم هوای بوی از باغ تو دم مهم ناقص کند گریزی از قوس دم دیگر شوم خورشید فرد
این بار بفرمان برادر بزرگوار بر اسب دهمی نشست و نیزه خطی بدست گرفته تیغ یمانی میان
بست پس با شکوهی فراوان برادران لشکر بی پایان رو نهاد و پنجاه بادست طعان و ضرباب برکشاد
دو هزار سوار از میمنه و میسر بر وحله آوردند و اطرافش را از چهار جانب محاصره کردند آن پرورده
شیر یزدان خود را بمیان یک دشت کرک رو باه حیلۀ شکل در انداخت و پیاده و سوار بیست
از آن گروه تا بکار پنجاک هلاک طیان ساخت تا بقدم شهادت بدرجات سعادت رسید و در قصور
خورعین سرور را رسید بعد از آن جعفر برادر را در می او با جازه سید دوگون متوجه مبارزتان لشکر
بلید کرد پده داد مردی و فرزندانکی داد و رجز خوان تیغ بران قوم بی ایمان نهاد بشمشیر ابکون اشرار
آن نامدار خاک وجود بسیار بی زان فرقه بشمار بیاد فتارت چون از فروتی محاربه و مقاتله خسته
کردید نیری از کمان ستم بشقیقه ها یونش رسید و همان دقیقه از صدمه تیر فرودس اعلی که بی
الحقیقه کمال مال بود از رسید پس عبدالله بن علی که جوانی بود بفنون مبارزت آداسته و از کمال زهد
و تقوی پیر آینه از برادر تشنه جگر اجازه خواست سر پای خود را برای شهادت بیاراست براسب
سعادت بر نشست و راه بران سپاه ضلالت پناه گواه بر بست رجز خوان یکصد و هفتاد کس از آن قوم
تا کس بدرکات سوزان پیران فرستاد و خود با جرات زیاد بدرجات جنات و روضات رضوان قدم
نهاد بعد از شهادت آن با سعادت محمد بن علی که بمحمد اصغر مشهور بود از برادر مهر کسرت رخصت
گرفته عزیمت میداد نمود تیغ تیر برای سپهر برکشاد و مانند شیر در میان کله رو باه افتاد تا معدود
زیاد از اهل عناد و طبقات اسفل الشافلین فرستاد و خود بسیرا علی علین بار بست و بسلسله علیه
خونش در پیوست ابوالفرج در تعداد اولاد سرور او نادر و برادران امام عباد جوانی ابرهیم نام که برادر در

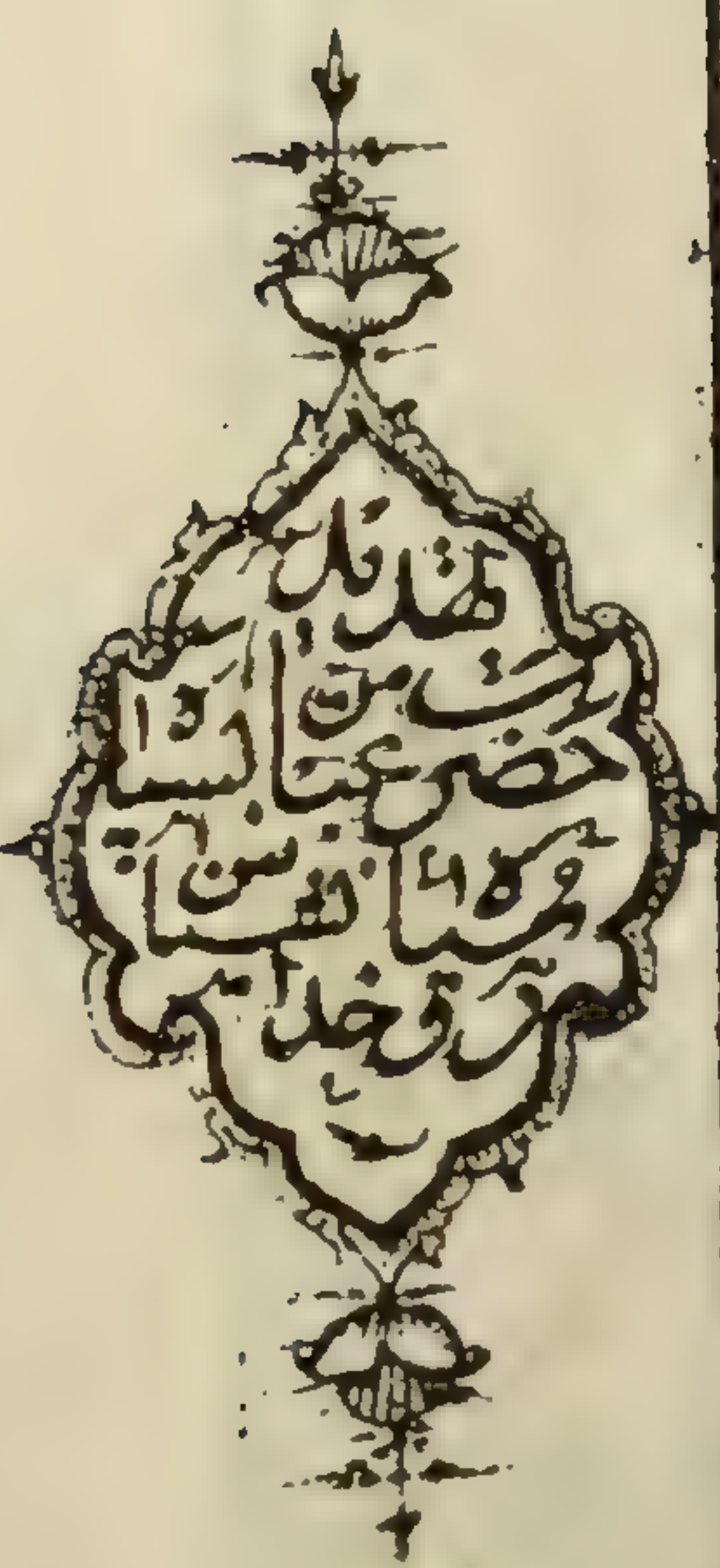


محمد بوده در کتاب خود ابراز نموده که انجوان سئوده سیر مانند برادران دیگر برخصت نور چشم پیغمبر ص
 مبارزت انقوم پیدا کرد و کرد و دست رشادت از استیلا جلالت بر آورد و در جرح خوان خود را بمینا
 دشمنان انداخت و مراسم جان نثار نه و یاری خود را بران کویده باره چنانکه شاید و باید ظاهر ساخت
 مشکوف که بمشیر و پیروسان جوان بفرمود جمعی بدو زخ روان شدی هر که در پیش تیغش
 دبحار همان دم شد به سوی دادا البوار چنان داد مردار دران رزم داد که بمهرام انگشت بر لب نهاد
 بمهرام از بیم او مشیر فروشت بر سر کبود اسیر هرسو که رو کردی اندر نبرد بر آورد از جان بدخواه کرد
 چون جماعتی بسیار از ان لشکر عدا رنجاک هلاک در کشید او نیز مانند اهل سعادت شهید شد
 چشید بر وایت ارشاد و مملووف چون ماه نبی هاشم افاب اسمان امامت را نزد یک بر وایت دید و ست
 اوج سعادت را که کرد از ان قطب سپهر ایمان بود ندانست انفس سان پریشان و در وایت یافت
 برادرهای مادر می خود را که عبدالله و عثمان و جعفر نام داشتند نزد خود طلب نمود و از روی رافت
 بایشان فرمود نور دیدگان نصیحت مشفقانه مرا بپذیرید و در جهاد بیکدیگر سبقت گیرید که جانب
 این راه و خشنودی این شاه اسباب نجات کونین است و باعث رضا استید ثقلین ان سعادت مندان
 صلاح دین و دنیا می خود را در گفتار ان بزرگوار دیدند و بعزم رزم بانگت جزم روانه میدان گردیدند
 اول عبدالله در پیوودن اسیراه شتافت پس جعفر سعادت شهادت را دریافت بعد از ایشان عثمان
 را دانت نشان بخون خواهی برادران رو میزدان نهاد و بعد از کوشش زیاد و جهد جهاد در خدمت اباب
 گرام واجداد اتحاد با را قامت گشاد در انوقت تشکی بران کویده ذوالجلال و بزرگ و کوچک عیال خا
 اطفال خود سال غلبه کرده بودند سرور و مظلوم بنفس نفیس بر ستربار کش خود سوار شده عباس نیز
 در خدمت امام فاس روانه گردیده برای آوردن اب بجانب فرائ شتافتند چون جماعت اعدا از غیبت
 جناب سیدالشهدا و برادر با جان برابرش آگاهی یافتند مردی مردود از قبیل بنی دارم بیانک بلند فریاد
 نمود که ای کروه پلید و ایضا کبریزید میان این دو جناب و اب چایل شوید که اگر قطره اب
 بر دارند ازین لشکر اثر به نمیکند اندامام زمان از شنیدن کلام ان بے ایمان رو باسمان نمود که ای
 یگانه معبود این مردود را تشنه کرد ان تاری لعین ختمکین قریه بران امام مبین انداخت
 که تیران سر بر حلقوم مبارک امام مظلوم را بجرم ساحت پسر امیر خیر گیر تیر را بیرون کشید و هر دو
 کف خود را از پر خون حلقوم گرفته به هوا پاشید پس عرض کرد ای خداوند فرد شکایت این جماعت
 نامرد بتو میگویم خود کو آهی و آگاه که بازاده رسول الله چه کردند و شرایط حرمت را بجا نیاوردند
 مناجات ای خدا و ای رفیق حال حسین که سر کوبه جان پیرو سنین در ره دین
 گذشته از سرو جان هست در بند خدمت جانان چون برافتر شفاعت را خواست کامل
 نمود طاعت را ان بد اختران زیاده از نجوم از هر طرف هجوم آور شده میان ان دو برادر جدا گانه
 انداختند و از هر کنار پیاده و سوار بسیار بقصد از ار هر یک از ان دو بزرگوار میشتاختند امام
 مظلوم باز هم حلقوم و دل مغموم بمکان خود مراجعت ساخت و برادرش عباس بمقتله ان کروه نسا
 خدا شناس پرداخت تا چار صد نفر رنجاک هلاک انداخت و دیگران به میان فرائ شتافت با شدت عطش



محاسن حضرت زین العابدین

کفی اب برداشت و از باد تشنگی برادر از اشامیدن آب دل گذاشت پس ابراز کف بر چخت و اشک
 نمود و بدان ایخت مشکلی که آورده بود پر آب کرد و تیغی تمام چنایم امام تشنه کام رو آورد مشک که بوی
 بخورد آب آهی کشید از نهانها همانا برادر فدا شد بیای که تشنه مانده است در خمگاه سده مهر طفلان دلش برزاه
 بیفتانند آب از کف پیچاشد پس نکا پر کرد از آب مشک خروشان روان شد سوخیمگاه زهر سوغادی بروی بر راه
 چو که شد از این خیر این سعد خروشی بر آورد از دل چو که ای خیره سر لشکر از چار سو پندید از خمگاه راه او
 ز تهدید او لشکر بدسیر گرفتند چون هاله دور بر بر داشت عیاس و غم و سخت بلوراند لشکر چو بر کوه دخت
 بر آورد دست بیفشرد بایک بر ذریع بر لشکر خیره رای تو گفتی در آن غصه که برود از زده دست حق دست بر نوا
 گفتند زنی خضم و این فلک بدان که بشنید فلان ملک بیکو ابرید بشیر کهن یکی را زنی دوحقی بر زمین
 در آن دست هوران نامدا بیستار تشنه کرد اشک مرویست که آن جناب سر روز بود آب نخورده بود و هر
 قدر هم آب بدست می آورد بکودکان عطشان قیامت میفرمود با آن عطش مفرط آب نخورد و آن آب را
 بخیمه میبرد و در یکی از کتب مقابل فعل شده که چون شب عاشورا در آن صحرا تشنگی بنابر برودان برود
 زهر اعلیه کرد و هر یک از ایشان العطش کویان خدمت امام عطشان روحی آورد جناب ابوالفضل
 خدمت برادر تشنه جگر چینی خاک پیسود که سحرگاه اگر میان من و قرآن در پای تشنگی باشد
 ای برای اهل بیت امیر عرب و کودکان تشنه لب محصل خواهم نمود مشک که بوی چو فراداد
 علی سپهر چو کشتی زین کند جلوه مهر ازین مشت نادان ز پیروان مهر سوکم جوئی از خون روان
 بنهند اگر کشتی تن شکست ازین ورطه ای بیارم بدست یکی از مخالفان لعین که نجاسو
 نزد یک چنایم امام میهن بود نقد عیاس را نزد مقتدای ناس شنید و عمر خدا شناس را از آن خبر مخبر
 گردانید آن دو راه میسر گمراه از بیم شجاعت آن پسر رشید اسد الله چنان خون بر وجود نامسعودش غلبه
 نمود که هفت ساعت چهار هزار نابکار بموکلین و مستخفطن شریعه قرأت افزود چون آن ستار شنید بفر
 رسید و بامشک پر آب بر کردید علاوه بر نکبتانان پدیا یان اب تمام اسپاه رؤسیاه از هر کناره
 راه بران بزرگوار می نشستند و بدن مقدسش را از دور و نزدیک از پیکان بران و سنان جان ستان
 می خستند هر چنان ملاعین و حزب شیاطین را از خود دور میفرمود مانند کینه از اطراف زمین
 میجو شیدند و از شدت بعض و رشک بدر بدن مشک آب و بریدن دست اجناب میگو شیدند از بس
 تیراز معاندین بیدین بر حلقهای زره او نشسته بود مانند مرغ پر بر آورد و در نهایت جهد بر آه
 و فای عهد با از باب عناد جهاد میکرد مشک که بوی بدوران در روح عیاس مهر سو حلقه از آن جماعت
 زیپکان مثل عم خویش جعفر همانا شد عیاس از بیکرش بر در پناشدهای اوج عرق شکار کوسان بوم فطرت
 روا بود شود بان دلیر می اسپرخیل موران شرزه شیر کوهی کاین ستم با او نمودند همگان از انصاف بودند
 ناگاه نوفل بن ارق شامی از کین بران فرزندان امیر المؤمنین در ناحیه و دست راست را از بدن
 مقدسش بجز بخت شمشیر جدا ساخت با دست و رکاب نیز یکصد و هشتاد کس از آن لشکر بحساب
 بدو رخ فرستاد و با آن حال برابر تیر و شمشیر انقوم شر بر ایشاناد عبد الله بن یزید شینا از طریقه بدر
 رسید و دست چپش را هم برید و سر دست خدا چون خود را بید دست دید بجای آنکه مشک آب را بدندان



سارک





مجلس ششم از بیست و یک

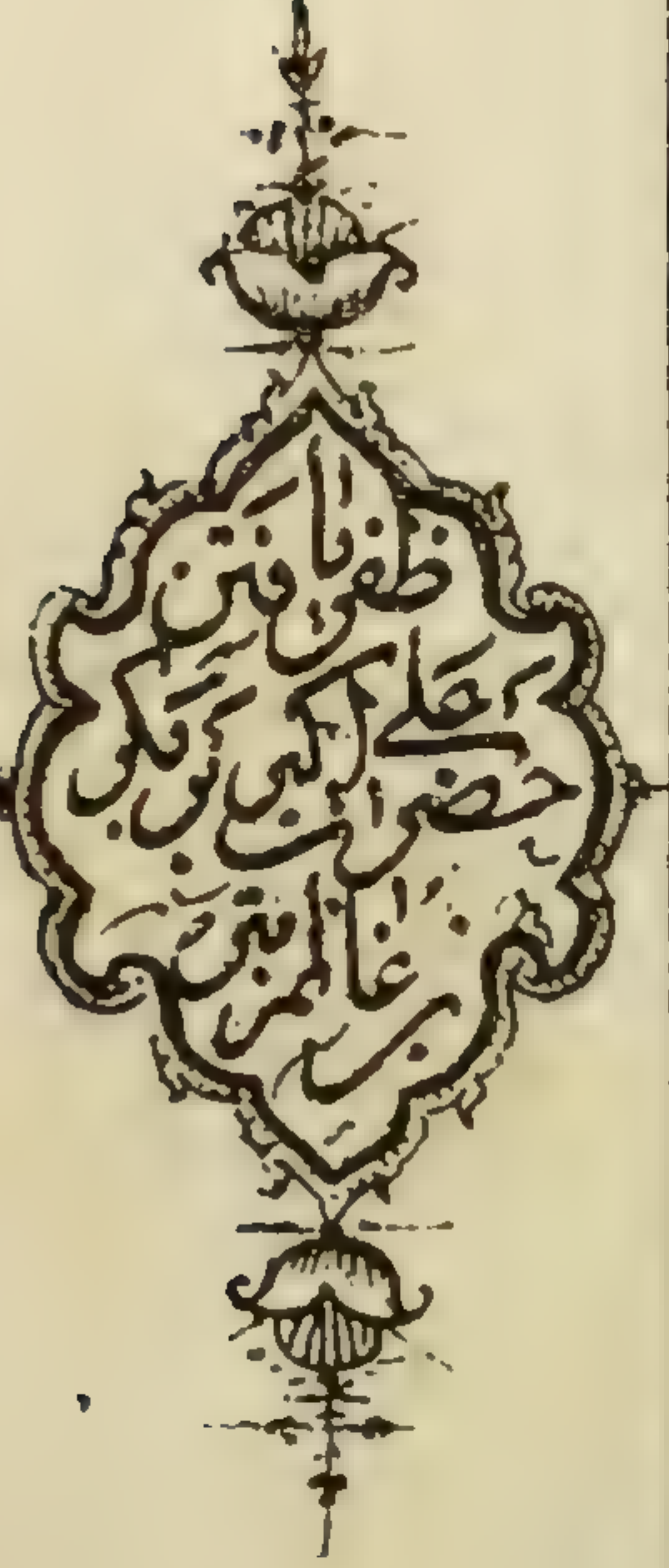
۳۱

مبارک انداخت و سمت خیمگاه مرکب ناخت گمان داری بلید مشکش را نیز شیر نیز بردند چون آبشکش
 بر زمین فرو ریخت از حسرت آب مشک اشک چشمش با آب مشک بحال میدان در این محنت دشمنان از میدان
 او جری شده پای جرات پیش نهادند و دست جفا برکشادند تا نیز شریقی سینه بی کینه اش فروشت
 و عمود مردودی تارک هما بوفش را شکست تا چار از اسب در غلطید و فواید با احاد رکنی بر کشید
 امام والا مقام بخیل تمام بیالینش رسید و سر و سینه اش را شکافته دید چون عباس خیم کشود
 خود را نظر نمود عرض کرد تا مدتی در تن دارم مرا بخیمه ببر که از سبکینه خود شرمسارم تا صیل دیگر شتاب
 این سید حلیل چون در دستان ماتم مضبوط و مضبوط بود درین مختصر بهمین قدر اکتفا نمود مشغول
 در بخانان خرامان سرو نورس که چارپی دیدن گلشن زهر خس فوساگان قدمورون چو شمشاد
 ز جوی تند باد ازین در افتاد درین غم مادرش را حال چون بود چو رک نو جوان خویش بشنود
مجلس ششم در مجلس از شهادت علی اکبر و بعضی از وقایع و حالات مبارک آن سرور
 فخر جگر و معاونت زعفران و چهره سیر مبارک حضرت علی اکبر بروایت مشهوره هجده سال بوده و بی از قرائت
 فاضل در بندگی تحقیق نموده عمر شریفش زیاده برین است و برهان آن تحقیق چنین است که روزی معاویه
 بلید از خواص خود پرسید که قطع نظر از معاویه و حیدر که اختلاف سزاوار تو میداند اصحاب آن خیران ما
 هر یک خواهش آن مرثیاب بخواهی ناصواب زبان میکشودند و اسمی از معارف بنی امیه و رؤسای خود مذکور
 می نمودند آن شقاوت اتصاف کننا نضاف این است که همگی در مقام اغراض بودند و بملاحظه بعضی
 اغراض از حق اغراض نمودید قطع نظر از مادی و نفرا و روز شایسته خلافت حضرت علی اکبر است که بخاوند
 بنی امیه موصوف است و شجاعت بنی هاشم معروف دارای شخص نبی ثقیف است و با این اخلاق حسنه
 مستحق العزیز است **مجلس ششم** ندیده کس بدین دنیای فانی نگو ترا علی اکبر جوانی
 سرشت از آب و گل کرجم انسان سرشت اب و گل این جسم از چنان بجزوبی کل باغ صباح
 بجزوبی کوهر کان فصاحت کوش یوسف بدیدی صورت خوب بران صورت شدی مفتون چو یقیون
 ندش طوبی و رخسارش چو فردوس چنین ابروش چون ماه در قوس البته ان غدا رخصت معمار
 این صفات حمیده را از آن بزرگوار دیده و او را در بزرگی پسندیده که بدین طریق او را ستوده و براخلافت
 گبری ممتازش نموده برهان دیگر اینکه انصاف و اولاد کور خود را علی نام می نهاد و انان را با طمعه شهرت
 میداد بنا برین میباید باقتضای این لقب انوار ای حسیب و نسب بزرگتر از سید سجاده باشد بلی اینکه
 این جوان سعادت نشان در بزم دامادی نشسته و از مواصلت عروس طریقه نبسته موهم این است که
 سن مبارکش مقصود منا کحت نبوده اما چنین نیست بلکه حکمت اینگونه اقتضا نموده اولاً اینکه ذریه
 ظاهر و ائمه با هره در صلب طاهر جناب سید سجاده مقرر بود و ثانیاً اینکه خاصر ال عباد و واقع گردید
 هر کومر بلا و ابتلا را قبول فرمود یکی از مصایب عظیمه و بالغ جوان نامراد است که با کمال لیاقت و شایسته
 کامی از دنیا برود و از باغ ارض و مری می خورد چون برخی از مصایب حضرت علی اکبر در مجالس سابقه ستم
 تحسیر یافت درین مقام بلیانات فاضل در بند سید سید الله تعالی اکتفا می رود بعد از آنکه علی بن الحسین
 بمیدان اهل طغیان شتافت و مینه و میسر لشکریان را از هم شکافت و معدود کثیر از آن گروه شریر

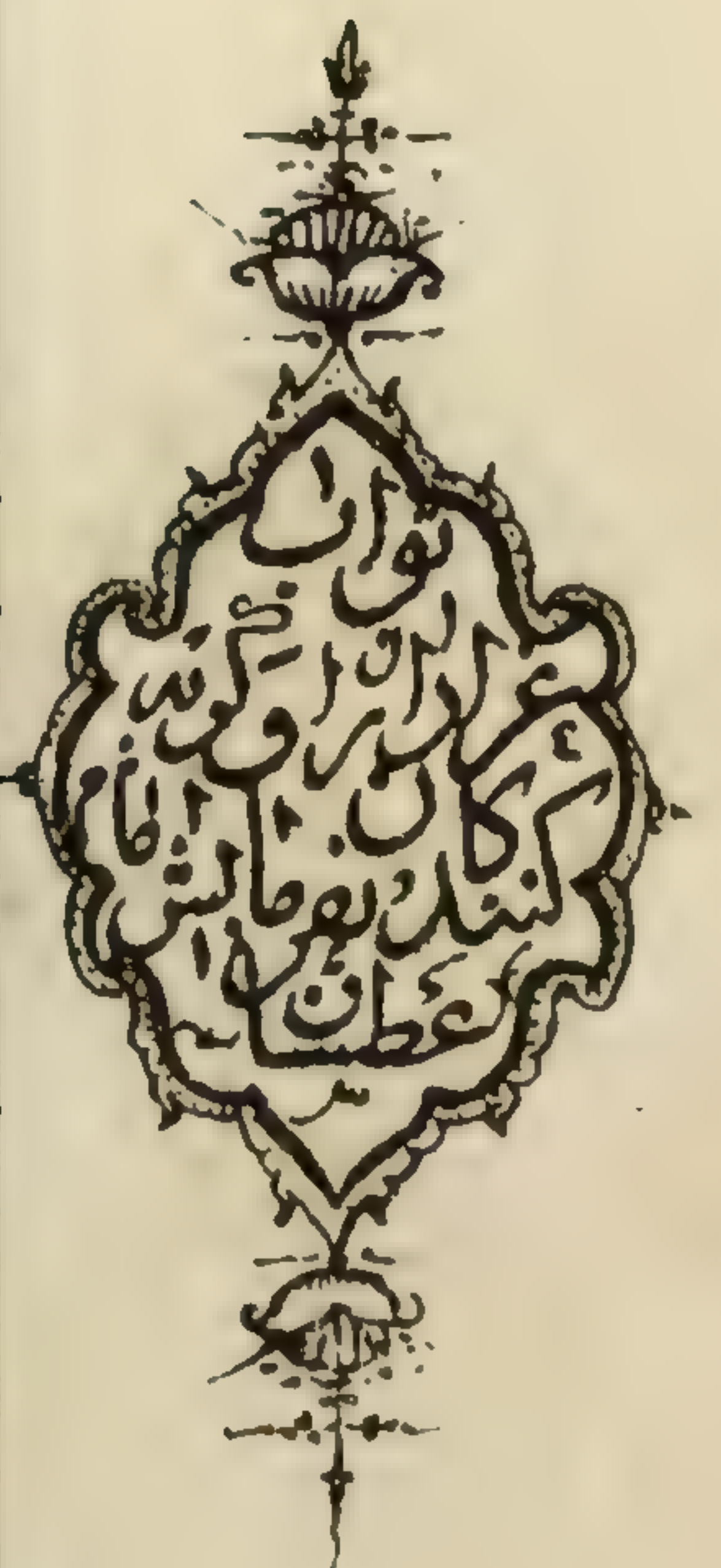


محاکمه حضرت زین العابدین

از معروف و غیر معروف بخاورن پیش از این فرستاده شد که نوک زین و سنان سود در زمکا
 کهی پشت ماهی کچی روی ماه: هر سو که شمشیر او داشت میل معلق نمود پیش در چاه و بل هر تن
 رسیدیش نوک سنان سر رفتش سود برانمان بگردن کشی هر که سر میفراخت تنش زانش تیغ او بکشد
 بنه ماهی ناخنی یک تنه که از میسر گاه از میمنه در حالت خستگی مردودی که او را بکوبن غام می کنند
 بخار به افسر و روهنما را بطلال عربان خرامزاده صحیح النسب از رنجاعت با عمر عبدود برابر میدانستند
 و مقاومت با او در زمگاه از هیچ راه نمیتوانستند چون ان کا فر برابر علی اکبر رسید ام لیداد بد که زند
 از دو مبارک امام مجتهد پدید مخطر بانه پیش رفته بر سیدای نور دیده امکان مکرر علی اکبر
 نوجوان از عدوان گروه به ایمان اسپیدی رسیده که بدین مشابه رنگ از رخسار مبارکت پدید فرمود که
 این مرد مردود که برای مبارزت برابر فرزندم اینستاده از معارف شیخاغان عربست و معا مله او با نور
 دیده ام با حالت خستگی در نهایت تعب برو کیسوی خود را پریشان نمای و غلبه فرزند دلبندش را از قوت
 عزیز برد مقام مسخ است برای که دعای مادر در حق فرزند قرین اجابت است شاید این پسر کرامی برین
 لعین غالب آید و از غلبه خصم کسبی زبان ثنات برو نکشاید زیرا که ثنات دشمن از جمیع صدمات شدید
 تراست ام لیداد بفرمان سلطان کریدار بکوشه خیمه پاهاد و گیسوان خود را کشاده رود خون از جوی دیدار
 در جریان بود و حضرت ان حضرت را مسئلت می نمود **مشکو** می گفت که ای خدای متان
 مناجحلم درین بیابان یارب بر سول و جانیش یارب بلبول از نیش یارب بحسن شهنشوم
 یارب بحسن امام مظلوم یارب بلبان خشک اطفال یارب بحر سر اجلال غالب فرمای نور عینم
 زین غم برهان دل حسنم حضرت علی اکبر با توحه پدر و تمنای مادر از تیغ صاعقه نارحمان ان نابکار ضربه
 روز چند فرابطه هور آورد و ان پلید را با عمر و عبدود همنشین کرد پس با دیده کوبان العطش کوبان مجتهد
 امام زمان رسید و خاتم مبارکش را میکند باید داشت که حضرت علی اکبر با ان شان و مترک یقین داشت
 که پدید برزگوارش این ندارد با وجود این خواستن ابازان جناب از صواب دور بود و جواب این نکته را
 فاضل در بند مد ظله العالی چنین فرمود که ان امام زاده ازاده هیکامی که سه ساله بود در غیر فضل انکور
 از پدر برزگوارش خواهرش نمود ان صاحب محراب دست دراز کرد و از پای به منبر خوشه انکور نازه بیرون
 آورد علاوه برین احباب از ان فرمانفرمای عراق و حجاز خوارن عادات و معجزات با هرات زیاده از حد
 و حساب مشاهده کرده بودند و ان ابرایز بطور معجزه از ان چنانا بخت نمود بنا برین ان وارث حشمت سلیمان
 بخاتم سیرا بش نمود **نظر** سلیمان کشت خونین دل چو یاقوت چو خاتم رالب لعن نکین شد
 ز درد و داغ او زهرای ازهر نواخوان در جان با حور عین شد عجب نبود عزاداری جهانرا چو صاحب تعزیت
 جان افروز شد جناب سید الشاجین میفرماید روز عاشورا برضی شدید گرفتار بودم غم زینب
 با جمعی از خدوات امیر عرب پرستاری من اشتغال داشتند و رعایت حال مرا فراموش داشتند در حالت
 بنجودی دیدم یکی الهسته الهسته دست و پای مرا می بوسد چون پیک نظر کردم برادرم علی اکبر را بنظر آوردم
 که در کمال ادب بروی پائیم افتاده و لبهای خشک خود را بکف پائیم نهاده گفت برادر جان ترا چه میشود که حالت
 دیگر کوشت و سر شک روانت مانند خون عرض کرد پدر غریبم نهانمیدان ایستاده و من برای جان نثارم



و یاریش اماده و اینک برای وداع آخرین درین استان رو نماده گریان و فالان میهن و داعش بغل کشادم و باز
در بستر ناتوانی افتادم بعد از ساعتی دیدم تمام اهل حرم از کنار من کنار کردند و روی در پیرون چکمه
افزودند بجز یک نفر که از اهل بیت علی بن ابی طالب من نماد او نیز اشک از دیده می افشاندا و از آن کثیر پرسیدم
مگر چه اتفاق افتاده که اهل بیت مرا تنها نماده اند عمرام رنگ سر اسیم بچشمه مراجعت نمود و کثیر را از جواب
من منع فرمود گفت عمر جان چه میشود که مرا از وقوع این حادثه آگاه نمایی و بر نشانی خاطر من را بیفزائی
گفت نوردیده نه مرا یا رای گفتن است و نه ترا و انانی شغقت همان بر که دامان خیمه را بلند نمابند
تا خود قضیه را معاینه بربینی و چون خدوات سر پرده عصمت در کج محنت نشینی بعد از بالا زدن خیمه
دیدم پدرم بیکر چاک چاک علی اکبر را بمنت خیمه می آورد و اشک کلکون بادل بخون روان میکرد
و قطعاً اه از آن نوجوان نرم زبان که شد از خرچ پر سخت زبون عرش گفت بفرش ز پور داد
چون زین شد بر روی خاک نکون بود چون شاخ از غوان بنظر بشک میشد ز هر کس او خون چون قدری از شهادت
ان جوان با سعادت گذشت حال من از بیگمی پدرم نکون گشت هر چه بر اطراف نظر کردم او را انیا فتم
از شدت محنت افتان و خیزان از خیمه بیرون شتافتم دیدم آن سرور میان کشته فاسم و اکبر نشسته و عقد
مروارید از درج دیده فرو گسسته گاهی میدان پاره پاره آن دومه پاره نظاره میکرد و گاهی از تشنگی داما
ناشاد و فرزند نامراد بیاد می آورد گفت جان پدر یا بعد از ما کسی بر پیر جوانان مه سپها که شته کام شهید
و از جوانی نا امید شده اند خواهد گوشت یا بعد از اینهمه یاری غمگساری و عزاداری برای ایشان نیست
فرمود از جد بزرگوارم شنیدم در آخر الزمان جماعتی از شیعیان بهم خواهند رسید که در مصیبت ما شریک
خوبین از دیده کشایند و مدت عمر با قضا میعادت بصدق و ارادت این عزادار بربا نمایند اجر آنان چون
این شهیدان است که درین بیابان افتاده و هواداری و یاری محتر بار می دل از جان نهاده یکی از فضلا
معاصرین فرمود هر یک از شیعیان میخواهد سرور تشنه جگر در حالت سکران بیالینش در ابد میباشد
در مصیبت آن کز دیده بار می از عزاداری و کوی و زاری خود دار می نماید زیرا که آن بزرگوار خود چنین
فرموده و وعده ملاقات دوستان از زمان ترغ روان نموده و قطعاً هر که خواهد زمان ترغ روان
روی سلطان تشنه لبند هر کجا مجلس مصیبت است در غم شوکار بنشینند هر که امروز این مهال عزرا
گاشته بود از و تر چینه در عوالم از غمین هلال کوئی نقل شده که روز عاشورا نزدیک عمر سعد ایستاده
بودم تا تمام اعوان امام عطشان از آنجا میدان نظر نمودم چون تمام ایشان شهد شهادت نوشیدند و
در غرافات جنان خلعت سعادت پوشیدند و زباده از چهار نفر از یاران اسرور باقی نمادند ابوالصفا
ظا به نیز نشیت سر عمر ایستاده بود گفت ای پسر سعد یا میخواهی از کشته امام زمان ارکان نبوت و ولایت
خراب گذار می و پاس شریف مطهره را نذار می گفت بلی با این امام تشنه کام چندان مقابله خواهم کرد
که شمشیرها را از خوش سپراب تمام و از شهادت او در دسین خود را شفا داده عقده دلی بکشام میخ
بزید که دست از و بر نمیدارم مگر او را در بیعت خلیفه زمان دارم گفت ایبا از خدا و رسول شرم نداری
که تیغ ستم بصدحرم میکداری اینمزد جگر گوشه محمد مصطفی و یار کار علی رضی است میت منو
پیر دفتر رسولت این فوت زانوی تولد این هر حقار و در با این سرور میشود ان جفا بر پیغمبر



هر که از در جان احمد را گزیده از فرد سرمد را یا با خط طریق از نو ذرا که من و تو پیش بد رت بودیم ترا و صبت
می کرد که از نو زنده بر هر از روزی که مردم را بمحضیت حسن گرفتار کنی بدر سپنکه از پیغمبر شنیدم
با و فرمود ای حسن باندو نه می اندازد ترا می کسی که او را شقی دانند و ملال ترا و اندارد مگر بپسند
که در آسمان و زمین ملعون شود خوانند پس سعد نظری بر تواند احوال و ابروهای خود را ترش ساخت گفت خدا
قسم پیغمبر هر که زوغ نکفته مرا خبر داد که بود در قبال حسن و لوی ستم خواهی بر افراخت و اگر شتر
ساکنان آسمان و زمین را بگریه خواهی انداخت جمیع ممکنات زبان بطعن و لعن تو بر کشانند و ابد از آباد
نامت را بید یاد نمایند عمر گفت آنچه گفتی همه را بخاطر دارم اما از ایالت ری دل نمی گذارم ابوالقاسم صام
از شنیدن این سخن بر اشفت و با تعبیر تمام بان بد فرجام گفت خداوند استخوانهای ترا پاره پاره نماید
چگونه کسیر امیکشی که مانند ماه تابان و افتاب درخشان رخسار است سیم ائمه هدی است و سینه اش
صندوق علم خدایت خزان بی پرستار و زنان اشکبارش رحم می آید و حرمت جد کبارش را فراموش نکند
پس از این گفتار آن سوده مرد تیغ خود را از نیام بر آورد و با از بلند فریاد کرد ای نوید رسول و ایمیوه
دل بول کواه باش که از مصاحبت این جماعت او باش تو به کردم و پیش از ادراک اجل بمعاونت تو در آورده
انگاه ندیم بجهد افسیه شقاوت نهاد نهاد و بعد از کشتن ده تن دست از جان شسته از یاد را نهاد
مخالفان بدش را از پرستم اسبان در انداختند و چندان اسب بران ناختند که با خاکش یکسان شدند
مکینو که در ریگان از آن شیر دل مرد داد که شد کشته چهل رومبه ها جو اهرم طایفه دم آخرین
شهادت نمودش سعادت قرین خوشا جان نثاران راه حسین که دارند مولا بی عالمین بعد از شهادت
اعوان سعادت شعار و اخوان ارادت افروز چون امام مبین خود را بی یاور و معین دید برای اتمام حجت
فریاد برکشید که ای کسی هست درین میان از نو زنده پیغمبر آخر الزمان و حرم رسول و دختران بول یار بی
نما بد اول کسی که استغاثه آن مظلوم را اجابت نمود جناب سید الشاجدین بود و امام مظلوم او را
از حجاب منع فرمود چنانکه در مجالس سابقه سمع می یاف بر وایت مملوف خداوند درون برای آن اما
عظوف از ملائکه صفوف حضرت راست و آن کوشوار عرش خدا لقای دوست را خواست و خود را برای
دادن جان بیار است بعد از وداع پردکیان سرادفات عفاف بمیدان رو کرد و برای اتمام حجت مواعظ
حسن زبان آورد اصله مقالاتش سوگند داد و مضایح دلدیزش مفید نیفتاد ناچار زو الفقار ایش بار
از نیام بیرون کشید و ماده جهاد انقوم عناد کردید در احادیث معتبره وارد است که هر یک از انبیا را فوت
چهل مرد مبارز بود و خاتم انبیا فوت چهل پیغمبر داشت و این ارت شجاعت خود را بکلکون قبا می کرد و الا
بنابرین آن گزیده از نو زنده بقوت بشریت هنگام نبرد با قوت هزار و ششصد مرد مبارز می کرد مکینو
تو گفتی در آن عرصه پوز کنی بر من کشت دست خدا را سپین ز تیغ پراش رساند اینجا ب بنای
حیات عدو را باب فکندی چنان خصم را خجل کرد که شمشیرش از خون روان گردید پس ز بهرامی تیغش اند
نبرد همیشد ز دشمن بهرام کرد خراسید کوان ابوان ماه ز بهرامی شد بیازوی شاه
بماندند از ضرب تیغ سیوه زابطال باطل کوه ها گروه بیداخت ناهید از چنگ چنگ جو خورشید
دید سرگرم جنگ فلم کرد پس قدر ناو پیر مرکب ز خون گرد پیر دیر تیغ و بیازوی ان شاه دین



برآمدن جان افروزین برین بروایتی ده هزار نفر از آن لشکر سقر فرستاد و بر وایات دیگر بیشتر مبارک
 اسد اللهی را بنوعی تازه فرمود که روزگار کهن غزوات شاه خیر شکن را فراموش نمود با این همه شجاعت
 چون مغائل مقابل حد و حصر نداشت هر قدر از ایشان بدرگات پیران قدم میکشاد است اصل معلوم نبود
 و از کثرت عددان لشکر بچند نمی نمود نادانان کبر و دارجرات بسیار از آن قوم تابکار بر تن امام ابرار
 رسید و برای وایع آخرین دیگر بار بخیمام ال اظهار روانه گردید بزرگ و کوچک ایشان گودا گردان فرزند
 بنی خاتم حلقه ماتم زده قضاات عبرت از مرگان کشادند و هر یک از ایشان بر یکسی امام مظلوم اعان
 کرد و زاری نهادند ناگاه صدای غریب و غلغله از آن سپاه کمره بلند شد بجبهتی که عرق غریب آمد
 اللهی مجتهدی با بدن غرق خون از خیمه رو بپیدان آورد و وایع امامت را بفرزند خود بهمار کرد و سپرد
 با شمشیر کشید و در میدان ایستاده زبان بنصیحت انقوم بی ایمان کشاد این اشعار و آغاز انشاد نهاد
 السنا اولی الفربی الی اللهی و جیت لکم صود ننا الی الیکنا علیکم السنا لکم
 ال نبی محمد صلی علیهم و آلهما و سلم بموت عطا شایا اهل بیت محمد
 و شریکین الما ترک و کلمه اهدا الی الی لکنتی لکم الکریم مع الکریم
 فی القوم مسلمة تن جکر اخر نه من روان احمد با شدن من چو جان احمد بر خیل ام ولایت
 واجب شده جوزمدا اینا ایان بود نزول نریل بر جعبه بار ما جبریل ایان رسول محمد ما بود
 کا و مخطوطت خدا بود جبریل بر و فرود آمد او را ز خدا در و دامد در باد به عترت پسر
 مانند بگام تشنه بگر این تشنه لبان بناله شد سرباز بآب ترک و دیم ایان عیال خود با مت
 فرمود نبی چنین وصیت کس نشود این سخن عدو یا نبست درین زمین مسلک از شنیدن این کلمات اکثر
 ان لشکر بگریه افتادند و از بیم شورش ایشان رؤسای ایشان زبان بر کشادند که ای پسر ابوتراب
 ستر او سلامت تو در بیعت پیداست امام مجتهد فرمود همه هات این خیال محالست که من از بیم جان در
 بزید در ایم و دین خود را بدینا داده مناعت ان بی ایمان را قبول نمایم بروایتی هر وقت امام مبین زبان
 نصیحت میکشود این سعد مردود برای پند کسی از لشکر بفرمایان شان سر و کوشند همد بنواختن بون
 و فراموشی نمود در احوال فرمان سر کرده اصحاب ضلال پا نوزده هزار کماندار نیز جفا به سکر فرزند
 بر کشادند که خون از خیمه ها زده امام زمان مانند ناودان جرمان یافت امام مظلوم ناچار دیگر بار با تیغ
 ایشبار بمدا فعه ایشان شتافت جمعی کثیر را بدو زخ فرستاد و لاجول کویان در وسط میدان ایستاد و برون
 کرد و از روز غر بر تخت سلطنت و کامران کر سرور و دود بود ناگاه از زیر تخت خود ناله جتبان
 اصغا نمود متغیران را ایشان نکرست که روز نشاط که بساط انبساط من گسزده نباید که رست در نفر
 جتی نوحه سر افکندند که تو نیز مانند ما از حال مظلوم کوبلا ناگاه باشی البته صفحه خاطر خود را زیاده از
 باخر ملال بخیر اینی **نظم** بدان حسین جباری خالفان عراق نموده اند حصار بکربلا از قضا
 تمام خویش و تبارش را کبر و اصغر شدند کشته زبیدار قوم کینر گستر سزاده بیکس و تنها کون امام همد
 بگام تشنه در اندشت در بر اعدا زعفران شنیدن این خبر خجسته اثر اشک خویش از بصر روان ساخت
 و بال لشکر بی پایان همان زمان بر زمین گرید ناخفت چون بشاب تمام و شوق خدمت امام انام بگرید و رسید







از گزشت ارواح مگر مه و ملائک مقربه که بنصرت انحضرت آمده بودند بمقام قرب راه ندیدند آن عجز خداوند
 و دود و کزیده معبود از دور بجانب زعفران نفات نمود و او را با شاره دست از اندشت بیازگشت از فرود
 که با این همه اعوان سعادت شهادت را طالعیم و بصدور نشین بزم دوست که کمال قدر است را غیب زعفر
 بحکم امام زمان بمقر سلطنت رواند و واحسینا کو بیان اشک از زکات روان گرد ما در چیداش از
 مراجعت بمر سعادت سیر نعت کرده گفت نوردیده مکر از از دحام لشکر گونه و شام ترسیدی که با این
 رودی از یاری آن گزیده یاری بر گردیدی زعفر در جواب مادر ستوده منظر گفت **نظیر**
 که او را بیکس و تنها میان دشمنان دیدم همی برندش زخم زخم چون کمان دیدم همه اعوان و اخوان
 اگر و اصغر بدشت کین زخم خجسته و بیگان بخاک و خون طیان دیدم مہتای شهادت بود و رو بنمود
 سوی من بر گشتن اشارت زان امام انبر و جان دیدم مادرش پستانهای خود را بر سر دست گرفته
 رو بر زند سعادت نمداورد که اگر در نصرت انحضرت توانای شایر خود را بتو حلال خواهم کرد
 زعفر حسب التمتای مادر بار دیگر با تمام آن لشکر مہتای حجاب گردیده و بانداک زمانه بانداشت بلا
 خیز رسید چون بیک نظر نمود سر سرور شهیدان بر نیره بود **نظیر** بر نیره دیدی سیر الکبیر
 از دیده سلسبیل نماید برو سبیل و خون و خاک دیدی را اگر افتاب تابان در و آتش نمرود و خلیل
 ز جامه و انبیل و بران یوسف عزیر یعقوب سان کتود بهر ضرورت سبیل بروایتی چون امام مجتهد را
 شهید دید تا زمان دفن اجساد ظاهره و باطن متوقف گردید پس از آن ترک سلطنت کرده بجزایر رودگدا
 و فریاد و احسین برداشت چنانکه بعضی او را بان حال دیده اند و او بت دیگرانست که چون زعفر
 خدمت سرور تشنه جگر مشرف شد تزلزل آمده عرض کرد اینک پدرت امیر مؤمنان را با جانی برینا
 در جواب دیدم و شرح بیکسی ترا از و شنیدم سر اسیمه سر از خواب برداشتم و برای یاری و جان نک
 بگریلا رو گذاشتم آن گزیده رب و دود معاونت او را قبول فرمود و بمراجعتش مامور نمود و با ع
 زعفر بدی کتاب و چشمی نمناک بر گشت ز نزد سبط شاه لولاک زانگونه زلفش نور شده شد جلد
 کاند و هشتان قالب ناری شد خاک **مجلس ششم از زیباترین کلام** در شهادت عبداللہ بن حسن و ان
 سید مہمجن و بعضی وقایع که بعد از آن سرور او ناد بر حرم محترم مر و داد مرویست که چون امام مظلوم با نقی
 سر کرم مقابلہ بود بعد از حمله که بان ناکسان می نمود میفرمود **لا یحزنکم لا یحزنکم لا یحزنکم** **لا یحزنکم**
العطش بروایت بخار در آن روزان بزرگوار پیوسته از آن طالب طلب میفرمود و هیچک
 از آن قوم عنود نوما پیش او را اجابت نمی نمود بان جرات بسیار که در بدن داشت مردود که مکن
 با بوالخوف بود تیری بران سرور انداخته پیشانی نورانی او را بجرم نمود در عدد زخمهای انحضرت
 اختلاف بسیار است و موافق عقل و نقل بیرون از اندازه و شمار بلکه هر جراحتی از تیر و سنان و خنجر
 و پیکان با عنوان امام زمان میرسد از صدمه آن جگر افسر و بر میکشید بروایت مملوف تیر
 سه شعبه زهرالود بر سپنه یا ناف آن خضر بود مان عبد مناف جاگرد از پشت سرش سر بر آوردان
 جناب هر چه خواست تیر را از پیش رو بیرون بیاورد و توانست اجازت سران تیر را بیرون انداخت
 و این کلمات را بیان ساخت **بسم اللہ و یا اللہ و علی ملئک رسول اللہ و یا اللہ** **بسم اللہ**

یقتلوه رجلا لیس علی و جملا رض ابن نبی غیر کن جهم بودا فای ای ایزدی مثال
 زبدا طغیان اهل ضلال بخون میکشدند اشهی گزشت ملک از ملک ارد اورا محف برندان ملائین
 شوم آن سری که جراونه فرزند پنهانی بروایت ابی مخنف صدمه پیر خولی نامزد از پیش فرود آورد
 بروایت دیگر صالح بن وهب حریفه پنهانی بارکش فرو نمود کسب از اسب فنادش ان بود بروایت ابو
 فلامه با هلی اورا از زمین نگویند ساخت و بروایات متکثره ضرب تمام این جماعت از صدر زینش بر زمین
 انداخت باز با صرار شهرنا بکار جماعت اشرار بر سر و را خیار حمله کردند و هر یک ضربتی بر آنحضرت فرودی
 آوردند و رویت که ابلیس سر ایا بلبل بر سر استایک نام نهادن شهادت حسد برده بدرگاه گریه عرض نمود
 که اینجا اوند و دود هر یک از پیغمبران تو ستمی دیده و از قوم خود از ارمی کشیده و در مزد کویه این شهید
 انچه از جدش رسول محمد در السنه و اقواء افشاده برای هجیک از انبیاء و اوصیا دست نداده بجای بن
 زکریا که پیکناه شهید شد او نیز مظلوم بود و ایوب بنی که چهار هزار کرم را در بدن خود سالها جان
 دران بلا و ابتلا صبر نمود **مشکوف** همه انبیا زامت خویش رنجها دیده اند اگر کم و بیش
 هر یکی از پیغمبران بجهان پس جفا دیده از گهان و مها زین میان و جبر امتیاز حسین از چهره دیده خالو نیز
 از بارگاه کبریا نداشتند رسید که هیچکس از تنبها این شهید نبوده و صبر این مظلوم از همه ایشان افزوده اینک
 او را در بونه امتحان میکرد ارم و صدمه اش را بیش از پیش میسازم نام مقام او را زیاده از انچه فهمیده
 بدانند و پیغموده در حق او افشا نه خواند از بد و خلفت افتاب جهانتاب ده ملک از ملک این نه فلک مایند
 که از چشمه سار رحمت مجسمه خورشید اب پیشانند و حرارت انرا فرو نشاندند زیرا که اگر با قضا خلق خود
 بر زمین در نابد احدی از احاد ناسر کس یا هم بر زمین نمی یابد در انحال خورشید نداشتند که اب افشانند
 انرا موقوف نمایند و از حرارت ان در مقام امتحان ان امام صبور عیضشان بر آیند اناب نابان بران مفا
 اسمان و لایب چند آنکه شدت حدت داشت بفرمان خداوند متان بنای نایش گذاشت صلا در حال
 شاه کوبلا تقیری بهم نرسید بلکه حالت صبر و شکرش بیش از پیش ظاهر گردید بجز اینکه گاهی با و از ضعف
 از ان لشکر تا صواب اب طلب میفرمود سخنی دیگر بیان نمی نمود **مشکوف** در بیگانگان سپاه پیره اقبال
 ندادند اب او را اندران حال بکمی کرد و بر سر سینهش بکی میزد بر شمشیرش بلید خسته از بیغ زبانش
 لعین دیگر از طعن سنانیش جفا کشیده زد سنگش بپیکر بداندیش در کفرش بچرخ سپا گینه جو پیر و جوانان
 شدند به حمله و در شاه دینا بروایت حمید بن مسلم زلب بر در خمر ایستاده بود و انحال را مشاهده می نمود
 از شدت اضطراب چنان می لرزید که کوشوارهای مبارک در کوش او می جنبید چون بن سعد بلید را نزد
 امام محمد ایستاده دید فریاد برکشید که ای سر سعد ایستاده و نظر میکنی که حسن کشته شود ان ملعون بلید
 از شنیدن کلام ان مخدوم روار و بر تافت و یا ان هم بلیش می شرم میکن شده بطرف دیگر شافت از شدت
 تشنگی و کثرت جراحت و بسیاری خون که از بدن شریف ان گزیده پچون رفته بود ضعف برو غالب
 شده مد هو شدر افشاد بعد از لحه که بهوش باز آمده دیده بر کشاد قدرت حرکت نداشت و از هر طرف بطرف
 دیگر میغلطید رخ ان طرف را شد بدتر می دید و بجانب اسمان کرد و این کلمات از زبان او در منا جات
خبر علی قضاک لا معبود سواک یا خیا شاکس عیسی بن محمد خدا با حسین علی در بلا



صورت است اندر صف گریلا رضای تو چون هست در هر رضا بشنیدم تقدیر دادم رضا خداوند پند
 پنهان توئی پناه هر بی پناهان توئی در انحال تمام ملائک ایمان بغضان امده عرض کردند خداوند
 این همه ظلمهارا بر فرزند نبی نور و دادارند توئی یمنی و انتقام نواز همه شد بد تراست نذار سپید که بگروه
 ملائکه بجانب راست عرش نظر نمایند چون نظر کردند بر زکوار بر این نظر دواوردند که بنماز ایستاد
 و بل بعبادت خداوند بی نیاز نهاده ندانند که این مرد قائم آل محمد است که انتقام این شهید را از این
 جماعت بلید خواهد کشید چنانکه بخون یحیی بن زکریا هم افتاد هزار بنی اسرائیلی بخون طپید بدست این
 بر زکوار نیز افتاد هزار بنی امیه زیاد کشید خواهند کرد بد بر وایت مله و وف وارشاد چون چشم عبد الله چوین
 بان امام متحن افتاد بلیا بانه از خیمه بیرون امده غرر میدان نمود امام قشنگام نیز بجانب او افتاد فرمود
 خواهرالم برور خود را بنگاه دایین عبد الله فرمان داد هر چه رنبت خواست او را نگاه دارد نایب نادان
 خود را از دست رنبت بیرون کشید دوان دوان خدمت عم شهید رسید رسید یکی از ان ملا عین شمشیر
 بقصد امام مبین فرود آورد ان معصوم مظلوم دست خود را بتمت او دراز کرد که **شهادت**
 وای بر تو ایچیت بن جلیت چند از شمشیر و نه کوئی بدیت میکشی ایا بخوار بی عم من کامداند
 منزلت فخر من ان بیجا اعنائی کرده شمشیر خود را بدست او فرود آورده دستش را بطور
 برید که بوسه سیل و یخت و اشک ان طفل بیکاه بخون و خاک میدان در ایچیت امام محمد او را مانند
 جان در بر کشید که حرمه بدهد فرصت نداد و پیرایه از کمان سیم بملقوم ان معصوم مظلوم فرو کشاد که
 در دمان عم بادی بر غم جان داد بسوق لقای پدر مانند برادران دیگر شهید شهادت چشید و خست
 سعادت بظایر قدس و خلوت سرای افس کشید امام حیدر از مشاهد ان طفل شهید سر خود را بسوق
 آسمان نمود و مناجائت فرمود که ترجمه اش این بود **میا جایت** خداوند اگر این ناکسار نما
 بهره و راز زندگانی که هر یک دین گروه ظلم کسیر بد نیازنده مانند نازمانی پریشان سازد در هم
 ایشان که بنودشان نصیب از کامرانی مکن هرگز موای شاد از ایشان که بر کنند نخل شاد نما
 دین غربت طلب کردند ما را که بنمایند با ما مهربانی بدل باد شمنی شد دوستیشان عیان کردند
 هر بغض نهانی در اخراجنا کشند ما را دگر یاد اشرایشان را نودانی در سن عبد الله اخلافا
 اگر هفت هشت ساله بوده و جان خود را بر سر شهدا ندانده بر سیل یقین جگر کوشه همین شهید
 کین است زیرا که فرزند امام حسن را با این سیم نمیتوان نسبت داد و این واقعه یازده سال بعد
 از شهادت آنحضرت اتفاق افتاد اکثری از مورخین او را عبد الله الحسین نكاشنه و در سلسله شهدا
 متسلک دانسته اند عبد الله حسن همان جوان شجاع شایسته که تفصیل مبارزتش در باب اخر التمهات
 و اکثر کتب مقابل ثبت افتاده و اگر سن مبارکش سپرده سال یا قریب بایست البته فرزند امام
 حسن است و در نیست که همین امام زاده ازاده سپرده ساله بوده و در کتب با هم حضرت قائم شهر
 نموده از تفریبات فاضل در بند سلیم الله تعالی نیز چنین سفاد میشود و اعلم عبد الله جوز تفصیل
 شهادت امام عباد و سرور او نادر دستان ماتم ثبت افتاد در اینجا زبان فلم از چهر بران فاضل
 و سخن زاده شهادت فرزند امام حسن بیایان رسانده همان بر که برخی از وقایع بعد از شهادت نجاشه



سیاه جامه میبکین غامه در مقام نحر بردارید و دوستان اهل بیت را گریان تمام بدوایت منجبت شمر
بی ادب با جماعتی از اشرار عرب بچشمه بهیار کوبید و قصد شهادت نمودند و دست جفا بان شمره
شجره احطفا برکشادند بعضی از ایشان زبان ملائت بهر اهلان خود برگشود گهرنگب چنین عمل شنید
بناید بود این جوان تا توان بهیار راست و جمعی زنان بهیسان بر سر بار بر واپتی در انحالت عمر سعد بلند
بتر بیالین ان امام مینرسید و جماعتی عنید را منصد قتل او بدحرم مخمر مراد و دوران قطبالت
ایمان مانند بیات نقش بر پیشان بنظر در آورد که هر یک بر اء استخلاص ان بهیار نودان کرده نابکار
جانی جوع و فرغ میگرد متشکون یکی میبکنت ما حرم منداریم یکی میبکنت ما بیغیساریم
یکی میبکنت این بهیار تبار نشر باشد بیات بکرمنا یکی میبکنت طامت بیستارا فران شاهدین کافیت
یکی میبکنت قتل او کناهست که او مانای بیان از ایشا یکی میبکنت از شاه مدینه نما ندر کس بجز این بهیینه
عمر سعد ازاه و ناله اهل بیت و دختران فاطمه میشدند بواهم افتاد که بند بند اندام مخسر بلین ایستاد ناچا
جماعت ظلم را از ازاران امام مظلوم بازداشت و جمعیه را هم بحفاظت حرم مخمر برگاشت بروایت دیگر
شمر بد اخر خود بقتلهائی با شمشیر اخنه بقصد قتل جناب سید سجاده در ناخف و حضرت زینب خود را
برویان گرفتار و سیرت بانداحت که نامش کشته شوم کیر ابارای اقدام شهادت این امام نیست شمر
شیر بر از خرم کیر شرم کرده و بان هم بدشیر می فتح غریمت کرد و بر بی بیانه زنان بیسان رحم آورد
و بی انچه در خیمه بود ناراج نمودند و کوسواره ام کلثوم را بعد از دیدن گوش از کوشش بود ندر ویت
که ملعونه خلخال از پای فاطمه دختر سید الشهدا پی کشود اما از مشاهد حال ان محله مضغول گریه بود
دختر امام مجید با ان حالت ملائت سبب گریه او را بر سید عرض کرد چگونه اشک خوین از دیده نکشتا
که خلخال از پای چون تو کسی بیرون می نیام با این فطرت ناپاک و خاصمه سید لولاک در اندام خاک توانم
خفت و در فرغ بکربنا حضرت زار و جناب بهیمرم این عمل شنیع را چه عذر خواهی گفت فاطمه مظلومه فرمود
با اینکه از رتبه و شان ما آگاه چه چاره و سیاهی دنیا را چرت خود را میخواهی گفت اگر مرا بر تو نرحم ابد بگریه
این خلخال را از پایت میکشاید میان جناب بیست دیگر هم از اشرار عرب همین جواب و سوال تقاضا افتا
با جمله ان اصحاب عشا جامه و زینور زنان را میروند و هر یک در مقام مضایفه بودند چندان از بیت و ازاد
میدیدند که از هر چه بود دست میکشیدند متشکون یکی لرزان زیم شمر ملعون یکی ترسان
ز ظلم خوین دون یکی گردی حفاظ روی خود دست یکی در دل سپرد شمر بیست بکیر اشکوه از دست
یکی گریان و ضربت از یانه بکیر از بصیر چون بود جاری یکی از یکسی سر کرم زار بکیر بود سواسمان سیر
بکیر از کف کفار محیر مرویت که بعد از ناراج از ان لشکر گجاج ندای بکوش اهل بیت طاد رسید که از
عمر سعد که مصدر شقاوتست امی چنین صادر کردید که اکنون بدفن و کفن کشتگان خود بردارید و اجساد
خینه ایشا را درین بیابان میندازید زینب از شنیدن این کلمات رو بسپینه کرد که ای نور دیده اگر بتوانی
میخواهم از من پیامی به مرزشت سیر بر سنا سبینه عرض کرد عجمه جان هر چه بفرمائی بعل خواهی آورد فرمود برو بهیمر
بگوید بدفن کشتگان خود بخاری و بی دردن اجساد طاهره ما رجوعی نداشینه بایش مبادا نور و ظلمت با هم آمیخته
شوند و چراغهای هدایت از میان بروند اگر چه بد از لطیفه و با اجساد کثیفه میزش خوا اهد افتاد و بیایب



احتیاط را از دست نباید داد جناب سینه بشکراهل کینه را آورد و در راه بقتلگاه عبور کرد از هشتاد
 شهادت این لختیای برخاسته سر شک گلزار فرو کشاد و کوبه گنان در میان کشتگان ایشاناد ناگاه از جلفوم برید
 امام مظلوم آوازی برآمد که ای نورد پند بیالین این غم رسید بیا و پدر خود را در میان خاک و خون نظاره
 نما سینه خود را بروی نقش پدر انداخت و سبلاب سر شک از خرکان روان ساخت با پدر بزرگوار در
 دلی نمود و زبان جالش بامثال این مقال گویا بود **مشکوئی** پدر بعد از تو هیچ مکرده در بند
 مرا زین بلیت در بند پیستد پدر یکدم سوی من کن نظاره بدفع ظلم جویم از که چاره پدر ناچار از برم بار
 پس از تو کشت طفلان را بر سینه پدر طفلان کسی بر سر ندارند ز در دینگی نالان و زارند پدر جان زبان بی بار
 مانند اسیر اندر کف کفار مانند مخالفین را از حالت اور قبیله دینت داده گفتند چرا از سلسله خود
 دور افتاده و بقتلگاه رونماده فرمود مرا بچادر نمود لالت نمائید که رسالتی دارم او را نزد عمر بردند هشتاد
 حالت انجدر عمر و اصحابش را تمامی بکوبه در آورد پس پیغام خواهر امام تشنه کام را بان شقاوت فرجام
 بیان کرد عمر گفت برو بزیب بگو ما را با کشتگان شما کاری نیست ما حاکم بر زیاد پیره نهاد باید سب
 جفا را بسینه ایشان جولان داد که اثری از آن بدان ظاهر ننماید و هیچکس دفن ایشان را نتواند گویم کنان
 مراجعت کرده عمر را از گفتگوی کوه بی ایمان کاهی داد و جناب زینب خاتون مضطرب شده فضا را
 بطلب شیر فرستاد **مشکوئی** فضا رفت و گفت با شیر عرب داد از دست سباع این زمین
 بچه شیر خدایا و راست بر درین سحر از زویر لشکر است شد روان شیر و خروشان شد چور عدل حمله و رشد بر
 سپاه ابن سعد چون بچشم جاک شاهدین رسید همچو جانان چمن را در بر کشید در اسد بنهاد اگر خورشید
 ان اسد بنمود در خورشید جا و کتب اخبار وارد است که چون خلیفه ثانی خود را در درگاه حضرت الله مقرر
 و خلافت مطلق را محض خلاف مغضوب نمود روزی وصی مطلق نزد آن خلیفه ناخن بود که شهری قوی
 بگر با بچه خود و کرک ماده وارد شده بعد از تعظیم و تسکیم شیر خدا سخن چند میا شیر و امیر خبر گیر
 گفت و شنید شد که جمیع حاضران ان کلمات را شنیدند و لی جواب و سوال بلخی بود که هیچک نفهمیدند بعد
 از رفتن ایشان عمر از آن سرور پرسید که غرض از آمدن این جوانان چه بود جناب اسد الله فرمود این شیر
 از من نمنا نمود که ناچار اطفال متعد از من بهم رسید و بی هیچک میوه دل من نکرد بد میخواهم از مض
 حضور مرحمت ظهور این بچه که با من همراه است بماند و از دفتر همنه اوراق شهر و وسین را از یاده از ایشان
 جنس خود بخواند مسئلت او را اجابت داشتیم و کرک را بجا فطنت بچش بر کاشتم زیرا که عمر شیر میامد و در
 مکان خواهد مرد فساد اعتقاد ان بد نهاد را بران داشت که ادعی رقای شیر روانه نماید تا صدق و کذب
 شیر خدا ظاهر بدان دانی اشکار و نهان از خیال ان نادان مستحضر شده فرمود ادعی باید روانه نمود
 که بعد از مردن شیر او را در ان مکان دفن کرده مراجعت نماید عمر عرض کرد بخصوص این شیر بدفن
 مخصوص است با این حکم در جمیع ابنای جنس او مخصوص شیر حق بان کافر مطلق فرمود چون این شیر در و
 کاملست در حکم دفن باد و ستان قابل مادی اخل است **مشکوئی** ایک نفر از کئی شیر فی طلب
 با سکان شیر حق شومنسب چون علی در شهر پیغمبر بود من سک ان کار سک این در بود حرم ان کس
 که نولای علی هست بیرون و در و نشر منی عمر فرمایش امیر از در و ادعی فرستاد و انچه فرمایش شده







بود و داد و در مقام اطاعت پندار همتا می میر مؤمنان در کوفه تشریف فرما بود روزی بلیط الطشت را که در
 از مقامات مسجد کوفه است بعد از مهلت توام مستوف فرمود همان کرک ماده با شیرینی فوی هیکل مجذمتش
 رسیدند و زمین نیاز بوسیدند که عرض کرد اما بنی که بجا است او ما مور بودم مجذمت او کدم و خود را
 از افایان بر پی الدقه کردم شیر ذوالجلال هر دو را مرخص نمود اما بان شیر کلانای چند بیان فرمود کویا
 مضمون آن مقال مجتبه استمال این بود که چون سپاه دین و کوفیان ملعون اراده نمابند که اسب بر سپهر
 فرزند دلبندم بنارند و از حرکت ستور زلزله در بلیط المعور اندازند با بستان دینا علام فضه خادمه
 و فرمان دختر فاطمه در آن زمین در ایستادند و طاهره را از صدمه سم ستور حیا قطف نمائے مشک کویا
 شیر چون آمد میان قلکاه همچو جان او زد در بر جسم شاه در اسد غر کند کرافتاب ان اسد او در در بر افتاب
 پس سکنه بست از جاجوز سید دست خود در گردن شیر او فکند گفت شیر اجسم باک باب من برده اند و صبر از تباب من
 گفت شیر اسد شیر صید جال شاه نبودش تا بسم اسب سپاه رهن سکان الهوی صبر کرده رخمی شیر ابر الهوی حرم
 شبل شیر خوشکار و بهمان شلو شد در خواب خوشی چنان چون کیفیت شیر و فضه مشهور است و مؤلف
 از نکارش اخبار مشهوره معذور نکته لازمه از ابا باید نکاشت و این مطلب را فرو بناید گذاشت که موافق
 اخبار متواتره در اسب ناخشن آن سپاه بر جسد شاه دین پناه بخنجه نیست پس باید دانست که در فرمان
 زلب و رحمت کثیر در خبر امیر عرب و آمدن شیر فایده چیست همانا حکم این زیاده بلیط تمام آن سپاه عید
 اراده داشتند که اسب بر سپهر سرور تشنه چکر بنارند و آن جسد شیر را با الکیله مضحل سازند چون ده
 تن از ایشان مصمم این ستم گردیدند و آمدن شیر را دیدند سایر لشکر شقاوت اثر در پیم افنادند و این
 خیال محال را از سر نهادند مشک کویا نور حق خاموش کردن ابله پست آن کند کش مغر از انشاهی است
 می توان خاموش کردن نور حق خاصه آن نور به که شد منظور حق یا فنی این نور چون منظور اصل
 بابت بر نور گرفت از نور اصل بهره زان نور بود که بشنوی این که گوید مولوی معنوی
 ناریان مر ناریان را طالع بند نوریان مر نور بازا جاذبند مجلس نهم از بیست و پنج
 اهل بلیط چنان ابواب بکوفه خراب و بر خیز از بیداد این زیاده شقاوت بنیاد چون کیفیت اسیر محرم رسول
 و عبور ایشان بقتلگاه در محال سابعه مرقوم شده بود در بر مقام بود و گوته اکتفا نمود مرویت که چون
 خبر اسیر دختران امیر خبیر گریه بیداد الله شیر بر رسید منادی فرستاد و ندا در داد که عموم اهل گوته برای
 تماشا ای ال رسول رو گذارند و بی هیچک با خود اسلحه بر ندارند و از ده هزار نیز با طرف محلات و بازار
 مأمور کرد که اگر مردم در جمایت عترة اطهار در مقام انتظام بر آیند در محله و بازار بازار ایشان
 اقدام نمابند زمان ورود اهل بلیط اسیر و زنان بلیطان دین سیکر هر کس را نظر بر آن سرای مجنون
 و رؤسای غیر قریحون می افناد سر شک کلکون از مرکان بدامان می کشاد بلکه نظر کیا ترا انوار خشا
 آن ماه و شان افتاب جمال شکفت می انداخت و زبان چال هر یک از ایشان را با مثال این مقال کویا می کشا
 نظم این زمانیکه کنیز مجرم ریششان بلکه عیسی بلیط زنده ز فیض دستان یار اشفته
 یناب و پریشان زچاند از سیر کاری دوران کرده بر همتان روز شان تار و جو غنچه هم از شکند
 جلد از اشک همنی بر کل رخ شبنمشان هر یک از جور مخالف نجاز و زحمت بنوار است بود نغمه زینب



ای بسا نامه که آمد ز شما پیش حسین کز پند بیکت دامن ما برکراست ای حسین از حجازت بغل افندگار
 کس مخالف نه و سوره هم کس را برست چون رسیدیم و بدیدیم با اولاد علی همه را شیوه بیدار و جفا در نظر است
 سر بریدند کسیر از ره ظلم و جفا کز شرف دختر سلطان سلاست از سخنان آن حجه خدای دوا من صد
 شیون از مردوزن بلند شده زبان ملامت بیکدیگر گشادند و آغاز سر زدن نهادند پس تمامی برض کردند باین
 رسول الله اینک بضیحت ترا پیش خود و براهی که بفرمایم برویم فرمود همه را بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند
 یوفای شما را با جلد و پد فراموش نخواهم کرد در بعضی اخبار وارد است که چون جناب سید الساجدین و اهل
 بیت ظاهرین را وارد مجلس آن بیدین نمودند مشغول خوردن چاشت بودند و ما اینکه سر نفس را و این بخارا و فادار
 خدمت امام بنما فرستاد او هم چاشت میل میفرمود چون پاره از فرائد حالت مجلس آن پلید در مجلس ساجدین
 مرقوم کردید بیکر از آن پیر دایت و عثمان فلم را از این میدان منعطف ساخت پس این زیاد بدیدند اهل بیت سر
 او ناد و محتر و مبر عباد را در مسجد خرابه منزل داد بروایت دیگر ایشان را از زندان که در جنب مسجد کوفه بود فرستاد
 مدت توقف اهل بیت رسول نام در آن مقام زمان کوفه برای ایشان نان و خرما و جوز می آوردند و باطفال
 بر ایشان حال تجرد و الجلال شمت میکردند علیا جناب ام کلثوم جوز و خرما را از دست و دهان طفلان بیرون
 آورده بدور می انداخت و کوفیان را مخاطب میساخت که ای قوم صدقه با اهل بیت رسول و دختران بول روایند
 در غیر المذاب میوراست کوفیه کوچکی از طفلان بود و از ترس عمه اش ام کلثوم از گرفتن نان و خرما احتیاط می نمود
 روزی نهانانه خرما و نان پنهان کرده در زیر منعه اش پنهان داشت و چون عملش را بجای دیگر ملتفت دید خرما را از دست
 در دهان گذاشت چون خواست از آنجا بدام کلثوم پیش و دید آن طفل گریه کنان بدامن عمه میکرده چسبید که
 عمه جان چاره برای گرفتن اطفال بفرما انگاه ما را از گرفتن نان و خرما ممانعت نمای گفتگوی آن دختر پیش
 در دل اهل بیت انداخت و صدای همه را بگریه بلند ساخت **مَشْهُورٌ** ظلمها دیدند آل مصطفی از بزرگ
 خرد از اهل جفا کس ندارد یاد در عالم ذکر زان گروه شوم بی انصاف تر از گروه اولین و آخرین کودکان را کس
 نیاز زده چنین بروایت ابن طاووس و شیخ مفید هم حکم کرد که سر منور فرزند پیغمبر را بر نیزه نموده در محلات کوفه
 بگردانند و ازین حرکت شیعیان خون از چشم جمع مکانات فروشانند ابن طاووس این اشعار رفت سعاد را در وقت
 درین مقام بیان فرموده و صاحب منتخب از قول هاتقی در نزدیکی دمشق نقل نموده را کس این بیت محمد
وَصَيِّبُ اللَّيْلِ لَنَا ظَرْبٌ عَلَى قَنَاهُ بَرَفٌ وَ الْمَسْكُونُ مِنْهُ بِظَرْفٍ بِشَهْدٍ لَاصَارِعِ
مِنْهُمْ وَ لَا مَبْجَعٍ لِحَالَتِ بِنْتُكَ الْعُيُونِ عَابِدٍ وَ صَمٌّ رُشْدُكَ كَلَّ لَزْنُ تَسْمَعِ
وَ يَقْظَتُ أَجْفَانَا وَ كُنْتُ لَهَا كَرِي وَ نَمْتُ عَيْنَا لَمْ تَكُنْ بِلَكَ لِحَجِّ فَلَا رُضْنَا لَاتَمْنَانَا
لَكَ خَفَرٌ وَ لِحَظَاتِكَ مَضِجٌ تَرَجِمُهُ بر نیزه شد سر پیغمبر در رسول مشغول در نظاره
 اوامت جمل گفتند نام خویش مسلمان و هیچکس جانش نبود از غم آن خشنود ملول با گریه میل سر مه کوب
 کشید چشم هر کس شنید و دید و نالید چون بول بیدار باد آن مرده که ماتم خفت چشمش بخوابد آنکه نکرد این
 عزرا بول ای زاده رسول نما نداشت بقعه که خربت فرار تو غم داشتند حول روزانه دیگر این زیاد شفا
 بنیاد عموم اهل کوفه را فلاد زاده و مسجد شافیه بر فراز منبر پانها بعد از محمد خداوند حمید زبان بریده را
 بمدح ابی سفیان و قلدح امیر مؤمنان و دو فرزندش که جانشین نبی و وصی بودند بزرگشاد عبدالله عقیف

که سیدی شریف بود چون این کلمات ناسرا از ازان ولد آتوا شنید بطعن و لعن اتماعون پلید فریاد برآید
که اید دشمن خدا این سخنان ناسزا چه بود که ادا کردی و این ترهات فرخرف را بکدام جرات بر زبان آورد خداوند
ترا لعنت فرماید و عذاب آبا و اجداد لعنت را در درگاه عقاب بفرزاید از رسول خدا شنیدم که هر کس بر
عتم علی را سب نماید چنانست که سب من زبان گشاید و هر کس از راه عداوت در مقام سب من بوده باشد
بالله خدا را محض جهالت سب نموده و برخداوند لازم است که او را سزا نگوید در افترا اندازد و در ناز و جزم و استقامت
حیم محمد شریک سازد **نظم** ابلعن بن لعین بپهله ناچند سخن بلس ازین برین ایمان زشم نشیر من
همچو جد و پدرت پیشه تو هست دروغ فخل دین را سب از پیشه کین ریشه فکل راست گفتند که الجنس
الی الجنس میل عاشق کثیر بر ندی که بصد چله و فن که شود داخل گوهر برین مردم که کفی دور حسین
علی را از وطن حرمت شرعی رفت زکینت از دست شرمی ای روسیاه خرد خدای ذوالمن چون این زبان
پلید این سخنان صداقت بیازنایند و بیای غصبت مستراطم گردید پرسیدند که اینهمه که بود که بپادشاهان این
مقالات زبان کشود و دیگر بار عبد الله عقیق بنی کار امثال سخنان پلش زبان کشود و اصلا از ان بیچاره پروا
نمود ان لعین بقتل عبد الله بیگناه اشاره کرد و هر کس از اطراف مسجد بقصد او را آورد جماعت بنی از د کبیل
او بودند بجای او را نمودند و آخر بنی اعجاز او را از چنگال نکال ان بدحضال خلاص کردند و از مسجد بخانه اس
اوردند و تعداد نشان از اخلاص کیشان امیر مومنان بود که یکجسم را در غروره چهل و چشم دیگر را در صفین
براه امیر المؤمنین نهاد و انروز در حالت بی چشمی زبان خشم فرو کشاد بعد از رفتن ان پاکدین عبد الله لعین
جنجی کثیر بکوفتن ان پیر روشن ضمیر روانه داشت و محمد بن اشعث پلید را سب کرد که ایشان بکامیت برآید
ای محنت خوی اصبحی با این خدمت مأمور گردوان کور باطن جاهل بزم قتل ان کور ظاهر روشن دل را و در تنبلی
از دود بکران که یاس دوستی ایشان را داشتند مجاریه فرستادگان این زیاده بی ایمان رو گذاشتند جنکی سبید و در تنبلی
ان دو کور و واقع گردید و بسیار بی از ان جماعت تبه روزگار بقتل رسید اخر الامر اجتماع کردند و مجاصره سرای
ان ناپسند را آوردند و خورش که مکفی بام عامر بود او را از آمدن قوم رشت سیر خبر نمود **نظم**
بگربه گفت که ای باب واجب العظیم برای کشتن تو کرده رو سپا عظیم مراست بپم که کردی اسیر اهل عتاد
ترا شهید نماید زکینه این زیاده در بیخ و در د کرد و زبنا فرار نیست بزد که رزم جوی شوم با جماعت نامرد
عبد الله گفت ای نوودیده و اید خور پسندیده شمشیر بمن برسان و از هر طرف که این ناکسان می آیند مرا بجز
کردن ام عامر تنگی برای او آورد و از هر طرف بقصد او می آمدند خبرش می کرد ان پیر روشن دل با وجود بیخبر
شیخ بران جماعت مردود نهاد و داد مر را یکی میداد و جز میخواند و تیغ میراند تا بچاه نفر از ان جماعت رشت سب
بقتل رساند اخر الامر جماعت دشمن هجوم کردند و او را بقید اسیری در آوردند چون نزد این زیاده رسید
ان پلید در کمال بغض فریاد کشید که الله الحمد خداوند معبود ترا نایبنا نمود عبد الله بان مردود فرمود محمد الله
مرا چشم ظاهر گویاست و دیده باطن روشن و کوری تو برخلاف من عبد الله روسیاه بر اشعث و گفت خدا مرا
بکشد اگر ترا ازنده بگذارد عبد الله بیگناه خندان شد که من هم این ارزو دارم چون در واقع صفین خود را
از حلیه بصر عاری دیدم از شهادت مایوس گردیدم باز در کمال باس از خداوند عباد مسئلت نمودم که شهادت را
بمن روزی گرداند و بدست بدترین بندگان خود بشهادت من رساند الله الحمد و الله این مسؤل مقبول افتاد و من



اجماع کوفه بنابرین عبد الجبار عبد الوهاب



مبارک
شکر
و
منظر

مجلس مرزا یحییٰ

۳۱۷

تولیدی در خاصه منبذان شفاوت قدم نهاد پس مضیده در کمال فصاحت انشاء نمود که ترجمه بعضی از آن
چنین بود مشکون می باید اندر دفع عدای حسین جلوه گزیند و شمشیر و سنبل گزیده بایند کرد بر سبط نبول
انکه پروردش بنده جان رسول انکه در زهد و عطاء همدست انکه در درشت بلا باورنداشت انکه صبح و شام از سرخی سپهر
در عزای او نشان خون مجهر انکه شد لب تشنه اندر کربلا در کف اثر ارامت مبتلا انکه تا آخر تمام خافتن
میفتانند از غم او خون زهین روز طاسوز ابر قوم عدو کاش میبودم ز جانب از آن او این مخفف از این جدیده اسب
نقل کرده که سال شصت و یکم هجرت در کوفه بودم و درود عثرت اظهار و اسرای ال احمد بخندار را مشاهده نمود
هنگام ورود ایشان زنان سینه زنانه را دیدم که جامه ها را دریده و کونها را خراشیده نوای و احسین از کوی چک
و بزرگ آنها را است بود از مردی پرسیدم سبب آن گریه و زاری مردم این شهر از چیست و ناله و پیفراری ایشان
و این اسرای پریشان برای چیست گفت این فریاد و فغان در عزای خامس السجده اش چهره های آن زنان و اطفال
ماه مثال از افول آن افتاب سپهر اقبال اینک سر مبارکش را در دنبال این اسپران وارد خواهند نمود ناگاه
در میان زنان اسپر حجاز زنی نمودند ابر شری بی چهار بنظر در آوردم نام و نسب او را از مردمی که نزدیک من
بود سوال کردم گفت نام این محلقه ام کلثوم است و خواهر امام مظلوم پیش رفته عرض نمودم ای خاتون چه میشود
که بعضی از صدمات خود را برای این ارادت فرین بیان فرمائید از بیانات خواند که ازین واقعه با خبر منما می
میشکون می خواهم از شرح عزاکه شوم در عزای باد و ستان همه شوم خون فشانم در عزای ان شهید
کا و بکام تشنه اندر خون طبعید خواهم اندر مائش زاری کم خون دل از دیدگان جاری کنم ان مظلومه
انکه بنظر کامل بر من نگریسته پس فرمود از کدام دیاری که از واقعات ما خبر ندارد عرض کردم اصلم از بصره
دوستان شما را دوست و دشمنان شما را دشمن فرمود این شیخ من در خیمه بودم که صدکا شهید اسب امام مظلوم
بلند شد چون سر از خیمه بیرون کردم انم کو بی را یک و دو جناح بیصاحب را با زین و از کون و بال و کاکل
غرق خود بنظر در آوردم از مشاهده حالت انجوان عنان شکب از دست داده فریاد و اخبار کشیدم و
گوییان طافت ابر در دیم مخدرات سر برده عفاف نیز کود یکدیگر حلقه ماتم زده اه جانکا هی از دل بر آوردند
و تمام اهل عالم امکان را با خود هناله کردند ناگاه از گوشه خیمه شنیدم که گوینده ببیان این اشعار زبان
گود و این قرات را بیان نمود و الله ما جنبه کمر حق بصرت به بالطف منصرف الخدین منور
و قوله فتبته فذکری منور هم مثل المصابیح یعشون من الدجی نور و قدر کضت
مرکابه کی صای من من قیل یلمر و ط الحنہ الحوی من فریقه فذکر الله
بالغیر و کان اخر قضا الله مقدورا کان الحسین سر جایست ضاعوب
و الله یعلم انی لم اقل زورا من حیدر نیامدم بخدا ناچشم خود دیدم بکر بلا کرخ شاه دین محال الود
بدوز او چه جوانان بخون طیان دیدم که همچو شمع شب چهرشان منور بود برای دادن جان هر چه سعی نمودم
وصال حور و ازین خیال رخ نمود بیارکت مرا حکم کرد امر قدر مقرر است قضا انجانکه حق فرمود
چراغ راه هدایت چو شد جلال حسین خوش انکه نور زده دین از آن چراغ افروز چون این بیانات را شنیدم گوینده
نوکند داده نامش را پرسیدم گفت من یکی از امرای طایفه جن میباشم که بیاری از ان کوشور عرش باری شنا قمر رنجا
رسیدم که او را شهید با فتم دو یکی از کتب مفائل مذکور است که یکی از مختار مجلس ابن زیاد نامیکار حکایت نمود که حکا



اوردن سر مطهر سپهر صدف من نزد ان کافر بودم همان زمان که جماعت بی ایمان ان سر مقدس را برانمود
 این نهادند دیدم انبی فروزان از کوشه ان قصر بر ایکنج چنانکه ان شقاوت نهاد را بی زبانی در دل افشاد
 و از خوف آتش از انجا حجره دیگر کوچت در انحال سر مبارک فرزند شیر ذوالجلال حرکتی کرده لبهای مبارکش
 غنچه صفت از یکدیگر شکفت و این خطاب امیر زبان لعین بیدین فرموده گفت الی این نهضت من
 الناس یا ملعون من لئن عجزت عنک فی الدنیا فانتها فی الاخره مثولک و صلیک ثم حمده
 کنی فرار کرامت و زانقش ابلعون درون آتش فردا ترا کنند کنون اگر بجهنمی از تو گذشته در دنیا باختر
 بودت جاودان در ان مآوا هر کس درون قصر بود و این معجزه روشن را مشاهده نمود از بیم برود در آتش
 و سر بجهت نهاد پس از اندک زمانه ان آتش سوزان فرو نشست و ان سر نور لب از سخن گفتن بر لب بر و اب
 ابن طاووس ابن زیاد اسرای ال رسول را در کوفه نگاه داشت و واقعات کوید را با حال ان سر این پدید نکاشت
 چون نامه بزیده مطرود رسید جواب داد که باید رؤسای سعاد الی اسرای کوید انشام روانه داره
 و در فرستادن ایشان کمال احتیاط را مرغی کرده مراسم کار دایه خود را از دست نکذاره عید الله دین تبار
 باشاره ان کرامه محض بن ثعلبه را بخوانده رؤسای ظاهر و اسرای باهره را بان پلید سپرد و ان نابکار
 ایشان را مانند کوفتاران حبشه و زنگبار و اسیران کفار منزل بمنزل میبرد تا انشام شوم رسیدند و انچه پدید
 بود دیدند بر و اب دیکر رجز بن قیس پلید از عید عید برون ایشان مأمور گردید تفصیل منازل عرض
 راه و اموات بمطالعه دستان مائمه و الکذاشت و ان تفصیل را بنا با حراز تطویل درین کتاب محل نکاشت
مجلس یازدهم در ورود اهل بیت رسول انام بشام غم انجام و بعضی واقعات و اوده ان ایام
 مکه مکرمه یادم آمد داستان کوید را ان مائمه نشه کام میندا یادم آمدان زبانی افشادش
 و ان بحیرت تشبیه افشادش یادم آمد از انجا که انجا از خناب زیر خنجر خواستی از دشمن اب یادم آمد ریش پر خون حسین
 جلوه که چون شد سر بر زمین یادم آمد اگر ناشاد او یادم آمد فاسم داماد او یادم آمد زان علما رشید
 چون فلش پدیدست اند خون یادم آمد کافر و ناسا امید گشته داماد را در بر کشید یادم آمد صغر مظلوم او
 تبرکین چون خود در جلفوم او یادم آمد اینکه در غار نگره زان سلیمان برد دیوانگسری یادم آمد زبانی اندر قتلگاه
 گرد بر نفس برادر چون نگاه یادم آمد دلم کلوم فکار بود چون ز داغ عباس شکبا یادم آمد چون سکنه دیده
 داشت فداق علی صغیر یادم آمد حال طفلانه که بود از طبایفه غرض ایشان کبود یادم آمد زخمت اطفال و
 از طبایفه و نازیان و کعب یادم آمد حضرت زین العبا غل بگردن بر شتر چون پانهاد یادم آمد چون سران نشه کام
 در فلوات بود بر صبح و شفا یادم آمد چون بکوفه بردخت کار ان سر شک طفلان ساخت یادم آمد چون سر شاه شهید
 شد بشا از رده از چوب یادم آمد شامیان به پیر خواستند از دخترش جو کین بهر انست که در این مقام بطور
 اجمال اشارت به نسب بزیده پلید شده باشد تا بر عموم شیعیان معلوم شود که چنین حرامزاده صحیح النسب بجاد
 خلاف خلیفه بر حق و حجه مطلق می رود که حالات شقاوت ایاثر با اینکه بر همه کس روشن است روشن تر آمد
 و هر شیعه چندانکه تواند و را لعنت نماید همد ما در معاویر در زنا شهره افانی بود و در صفت جنت مند
 با نا کسان طایف موافق روایات صحیح صریحه همد از روایات حزن معاویر را بجهت کس ثبت داد که یکی از ایشان
 ابوسفیانست و شهرت این بی ایمان با اسم ان ریش اهل طعیان رسول بزد و دود در حق انمرد و مطرود فرستاد



لعل الله معاقبة الظالمين و نیز روزی خاتم النبیا بر منبر بود که معاویه دست بر پندار گرفته بیرون
رفت از مسجد ازاده نموده انبر و فرمود لعن الله القائل و لمغود انما عون اول گنی بود که با حلیفه بر خویشا
خلاف گذاشت و پسر خود را نیز بر انکار و ادا داشت اول گنی بود که دست نواج با موال مسلمانان بر آورد و سر چپ
عده معارف اصحاب جناب ابوتراب بنیزه کرد اول گنی بود که برای سرای مسلمانان بنای فرس نهاد و سعی
مبا صفا و مروره را سواره قرار داد اول گنی بود که بشر فطاع اقدام کرد و انواع سازها را در مجلس خود بلند او از نمودن
پلید مرد و اول گنی بود که بجد قواعد فرائد و کاسره پرداخت و بنا اول و قراول و جلا و برای عباد معین ساخت
اول گنی بود که احادیث موضوعه در مذمت و لعن الله مطلق قرار داد و سبب انجناب در منابر و بلاد و اغاز نهاد اول
گنی بود که در اسلام بیع و سری برای بنیان رواداشت و تجارت از ادر بلاد بعیده بنا گذاشت در شهادت سرور
اولیا اهل شام را بکفر عقید و ذیبت کردن شهر امر کرد پسر زشت کوهرش نیز بافتند ای پدر بد سیر همین عمل را در
شهادت مظلوم گریه بظهور آورد و با عجم چون آن پدر و آن پسر بد دنیا ناپاک از اهل خاک کس نارداد
ان بد کهر و ستمگوشوم اختر این به نصر و خیره سر و نیره نهاد با جمله جگر گوشه رسول مختار سبد مظلوم بشر
نیرب افتخار داشت و یاد کار هندی جگر خوار بزد شوم ظلم بد ناست حسب اشتهار حضرت امام محمد باقر علیه السلام
بدرم علی بن الحسین فرمود هنگام ورود شام مرا بر سر برهنه نشانده بودند زنان اسیر و دختران دستگیر نیز بر شتران
بی جهاز نشسته یاد لهای شکسته و غصه من می آمدند اطراف مانیزه داران احاطه داشتند سر منور پدرم را نیز در برابر
بر نیزه کرده باهن چاک رو بر آهی گذاشتند اگر یکی از اهل بیت بیکس یاد حزان نورس قطره اشک از چشم جریانی
یافت ملعون از ایشان با کعبه شان با زارش پیشانی ما را با این حالت وارد شام نمودند و بعد از ورود مادران
ناسرانست بخاندان رسالت کسودند اما زبان فلم از خیر و اینگونه کلمات کاسراست و قلم زبان از تقریر چنین حکایا
فاصر قطع می بچا از آن گروه پلید چشم و کوشی ندیده و نشنیده همچو انقوم در سفید و سبأ بنود دل سبأ و نیم
سفید همه در جامه لطیف جوانی سرکش و به ثمر و به چون بید بروایت ابن طاووس چون نزدیک دمشق رسیدند
ام کلثوم بنهر رود فرمود اکنون که ما را داخل این شهر می بیند از راهی دارید که پیشتر مان شام ما را اکثر نظاره نما
و در تماشای مادر مقام از دحام بر نیاید رؤس ظاهره را نیز از حامل زنان دور سازید که مردم بنظاره انها مشغول
شده چشم از ما پوشند و پیش ازین بمدت عمرت ظاهره نکوشند زباده برین حار بی عزیزان خدا دار و امداد و راه بجز
پیش از این با اهل بیت ظاهرین بقدم خلاف مسلمان سر حلقه اهل عناد و مخترا اصحاب بغض و فساد بخلاف خوا
ان مخدرة لشکران را فرمان داد سرهای شهدا را برای اجماع نظار کبان میا حایل اسرای ال رسول گذاشت
و عبور ایشان را هر جا که نور خلافت بود و ادا شد فاطمه قوی حضرت علی العقی و نظر به بنانک است
کاشفان بلا فدن متکسیر سر بر او را از حد ایضا طم دختر از این برنج و واهمه کان اسیران بیکس و به
یا و رند از ستم بچادر و به بچند این عزیزان خدا را خار بین بر سر هر کوجه و بازار بین در اکثر کتب از نهیل بن
سفید شهر زوری روایت کرده اند که گفت بعزم زبانت پست المقدس روانه بودم و شام عبور نمودم شهری دیدم دند
نهایت آبادی مشتمل بر اشجار و انهار و سبأ و زیب و زیوریشمار مردم آن در کمال شادی و سرور و بیکدیگر بشارت
میدادند و هفت کویان برای تماشا و مینهادند دکان و بازار از این پاره بسنه و اکثری بر اسبهای این و جام کرده نشسته
از هر طرف علمای فراخند و طبها شاد یانه می تواناختند از انوحام خاص و عام در کوجه و بازاران راه تردد مسدود و



زن و مرد ایشان کوفتی نامعدود بنداشتم که در آن شهر عهد غیر معروفیت که من اگاهم ندارم ناچار گفتم برای شخص
بنای استفسار میکردم مردی گفت نمیدانم چرا از چشم ایمان خون نبرد و وز من سر نگویند نمیشود پرسیدم چرا گفت
این سر منور فرزند پیغمبر حسین است که خالفان عراق از رزم او منصور مراجعت کرده اند و رؤسا و اسرا
ال اظهار را برای زاده هند زنا کار بپذیر آورده نظر کسی در بغا که شد زن کوه ستمگر حین علی را بنوک سنان
نکردند در این عمل اهل باطل نزارم از حق نترسم از بهر بریدند از من سر سر و پرا کش از خاک باغشرا بود
گفتم و اعجابا که سر مطهر حسین بن علی را ببرد و از میسازند و کوس شادی میبوازند راه دروازه را که محل ورود و عزت
ظاهر بود پیش گرفته چون نزدیک رسیدیم و ایات کفر و ضلالت از پی بکشد و آمدن دیدم در آن میان خیم
بر سوار تابکاری افتاد که نیرزه بلند در دست داشت و بر سنان سر جلوه گر بود که شبیه نرین خلوت خدا بر سول
مجدد می نمود از مشاهده آن جامه طافتراد دیدم و صدرا را بنا له و زاری برگشیدم هر کس او از کوبه مرا کوش میزد
مانند من اشک از دیده میکشاد و از بس صداهای شاد یانه بلند بود همچو بکر به ما التفات نمینمود ناگاه
با توان حجاز را که بر شتران بی حجاز نشاند بودند رسیدند و از پی بردی خود پرده طافت و سندانان خوشتر را
دریدند یکی از آن زنان بیسایمان میگفت کاش پیغمبر و علی و حسن و حسین حاضر بودند و نظاره می نمودند
که این فرقه جمول با اجداد رسول و اولاد نبول چگونه سلوک مینمایند اشک چون مروارید بنوک مرغان میسفت
و باو از این چنین که دل های دوسنان را مجروح می نمود میگفت و احسننا علی الرضیع الصغیر و الشیخ الکبیر
و احسننا علی المذنب و الفساق و المملوک النجس و العریان بلادر و انما نرجو من غیر از صغیر شیر خوار مادر
و زکیر نامدار مادر بیغ اه از آن مقول و مذبح چنان کسیر انور بریدند از قفا اه از اندام کاشی افروختند
خیمه و خرگاه آتش سوختند اه کزین ارجیم انجناب شد برهنه مانند پسر افتا هم زبر کردند بیرون جامه اش
هم ز سر ناراج شد غماش بروایت دیگر نه هل میگوید چون نزدیک رسیدیم پیشا پیش اهل حرم دختر کردیم و در کمال ادب
نامش را پرسیدم گفت نام من سیکینه است و پدرم سلطان مدینه گفتم ابستد بزرگوار من از اصحاب احمد بخادم و دو
عزیز اظهار اگر خدا متی دارید فرمائید فرمود باین ملعون که سر پدر بزرگوارم در دست او بستان عیان است و در میان
زنان سینه زنان روان بگو از میان اهل بیت بیرون رود که مردم برای نماشای آن سر منور از دور حرم پراکنده شوند
و از میان زنان کناره کرده بکنار پی روند پیشا انجیت رفقه چهار صد دینار با و دادم تا در بدن سر مطهر و دور
شدن از حرم پیغمبر رضا داد بروایت دیگر خدمت جناب سید الشاهدین رفقه سلام کرد و آن تمارا انجوا همسر انور
با انجام آورد بروایت ابی مخنف اول نظر سهل علیا جناب ام کلثوم را دید و از سخن آن خدیره مدحوش شد بخاک در غلطید
چون بخود آمد در کمال ادب نزد دختر امیر عرب رفقه عرض کرد ای سید چرا بر من صبر زدی فرمود ابا از خدا و رسول
شرم مینماید که بروی دختران فاطمه نظر میکشاید سهل عرض کرد بخدا قسم که نظر خیانت نداشتم و محض ارادت و ادب
سعادت با پنجاهم گذاشتم گفتی کی توانی از خطا اهل بصر بر شما هرگز چشم بد نظر خاصه من کاند
دو نم از است مهر اولاد پیغمبر نقش است ان مظلومه پرسید کیست گفت نام من سهل بن سعید است و از صحابه
رسول مجید بعد از آن سهل خدمت سید سجاده استعاده یافت و با انجام فرمایش او شنافت در عبور حلال رفقه
عالی بنا میکشد شنید که پنج زن در آن نشسته بودند چون سر مقدس انور را بنوک سنان نظاره نمودند پره رفته کوفت
ملعون کردند و میا ایشان بود سینه بر داشته بنای ناز پرور را انداخت همان ساعت خداوند مجید بدعا میسپارد



انفر را با اهلش سرنگون ساخت مشکوق که سہل از ایران زن نا اہل کرد نفرین اجابت شد سہل
 هر که در نزد حق تبارک و تعالیٰ ہرگز از لطف حق نشد نمید هر که مانند سہل اہل ولاست در دوزخ عالم بخوابان مولا است
 سہل میگوید رفیق رضاری بامین ہمرہ بود چون سہل مبارک سید مظلوم را بر نیزہ دہد و او از نداشت قرآن انور
 شنید نور اسلام آئینہ ضمیرش را روشن ساخت و از اعجاز ان سر نور بشارت اسلام فایض شد شمشیر کمال
 داشت برکشیدہ بخالفان در ناخت با جستم اشک الود با شما میان مجارہ میبود جناب ام کلثوم سبب ان غوغا را
 بر سید و کیفیت حاکم رضرائے را شنید فرمود کسانے کہ خود را امّت پیغمبر می خوانند و قلند و مرتبہ اولاد را
 میدانند فرزندان ائمر را شہید مینمایند و کزوہ رضاری در مقام حاکم ایشان بر می آیند مشکوق کہ
 سر زود ہرگز نرسا و بہو ظلم انقوم ستمکار عنود ہچکس نشنیدہ بیدار بخنان از رضاری ہود اندر حنا
 ان جد ہدای اسلام ستورہ انجام با شما میان شوم بد فرجام چندان کوشید کہ جرعہ شہادت نوشید و حلقہ سقا
 پوشید بروایتی اسرائیلی رسولاً بجللہ کہ محل سکنای جماعت ہود بود و از و رفتند و انجماعت مردود را مستحق
 گردند کہ ان حرم همان مرد نیست کہ فانی ابطال ہود بود و ان طایفہ ضالہ را قمع و قلع نمود و ندادے با ان کرتا
 بستیزید و ائمر بر سر ایشان بریزید انجماعت نابکار بر سر الاطہار ائمر میرنجشند و دور از دل اہل بیت بر
 انکشتند چنانکہ در عمامہ سید سجاد ائمر را فساد کہ عمامہ مبارکش مشعل گردید و اثر حرارت ائمر بر سر مظهر
 رسید مشکوق کہ انکہ حکم ائمر اندر دست اوست من با ائمر داد اندر زہد دوست بنکار کہ شد غیر
 خویشان بخار در این کشت از سر خنان در مغیر خاص و عام ہر یک از اہل شام حرم رسول انام را بارو ہا کشت
 میدیدند می گفتند ہچکس ناچار چہ اسرائی ندیدہ کہ فریزر کے از جہمہ بزرگ و کوچک ایشان ہودا است
 جلالت و آثار حالشان پیدا سکنہ مظلومہ میفرمود قطع کردہ ما اسیران الاطہار کہ بند جفا کوختاریم
 دخران عزیز با طہیم اہل بیت رسول مختاریم توکل کسان عز و شرف و زجفای خان کون خاریم
 چون این خبر رسید رسید بروایت شیخ فخر الدین طہیہ در پیش او نشسته و ہجتر معالجہ مرضی دست و پای او را
 در آب گرم گذارہ بود کہ کوئندہ گفت چمت روشن باد کہ سر حسین بن علی را آوردند و نرا از جانب او اسودہ کردند
 برید بد بباد در غضب شدہ گفت دیدہ نور روشن مباد پس نامہ پسر زیاد را خواندہ انکشت جہت بدندان
 پس نامہ را برای استحضار بخضار داد یکیک نامہ را دیدند و از مضمون ان مستحضر گردیدند چندان نکشت کردہا
 لغر و ضلال نما بان کشت مشکوق کہ رایت کفر و نفاق از ہر کنار جلوہ گر شد زان کردہ نابکار با ان عرب
 خوانین حجاز بر فراز اشتران بی جہاز راست از ہر یک نوای احیر و زبر زک و کوچک اندر شور ویز بعد از و
 اہل بیت نامہ انام بشام غم انجام و از دجام خاص و عام یکی از انام اسیر از عمہ خود زنیابی طلب کرد زنی از اہل
 شام جامی اب برای ان طفلک آورد و بعمہ مظلومہ اش گفت چون رعایت اطفال صغیر و دخران اسیر توانست
 اگر مختص بفرمائے بدست خود ابراہیم یتیم بوشانم شا بدین خدمت در درگاہ حضرت عزت بدرجہ قبول
 در ابد و حاجتی کہ دارم محض عنایت جناب فرما بد زنیب فرمود ای زن مطلب تو چیست و این مقصود تو چیست
 عرض کرد پیش از این از کشتن ائمر رسول خدا بودم فتنہ روزگار بر ایشانم ساخت و بخت نامساعد بشام شوم انداخت
 سالہاست کہ در پرخطہ می شوم گرفتارم و از ایزد و قہاب نمنا دارم کہ درین اخر عمر نیز چون بدو حال بمعاضدت
 اقبال خدمت دخر شیر ذوالجلال شرفائی حاصل نمایم و بقیہ عمر در مقام خدمت گذارے ان مخدرہ بولم زنیب



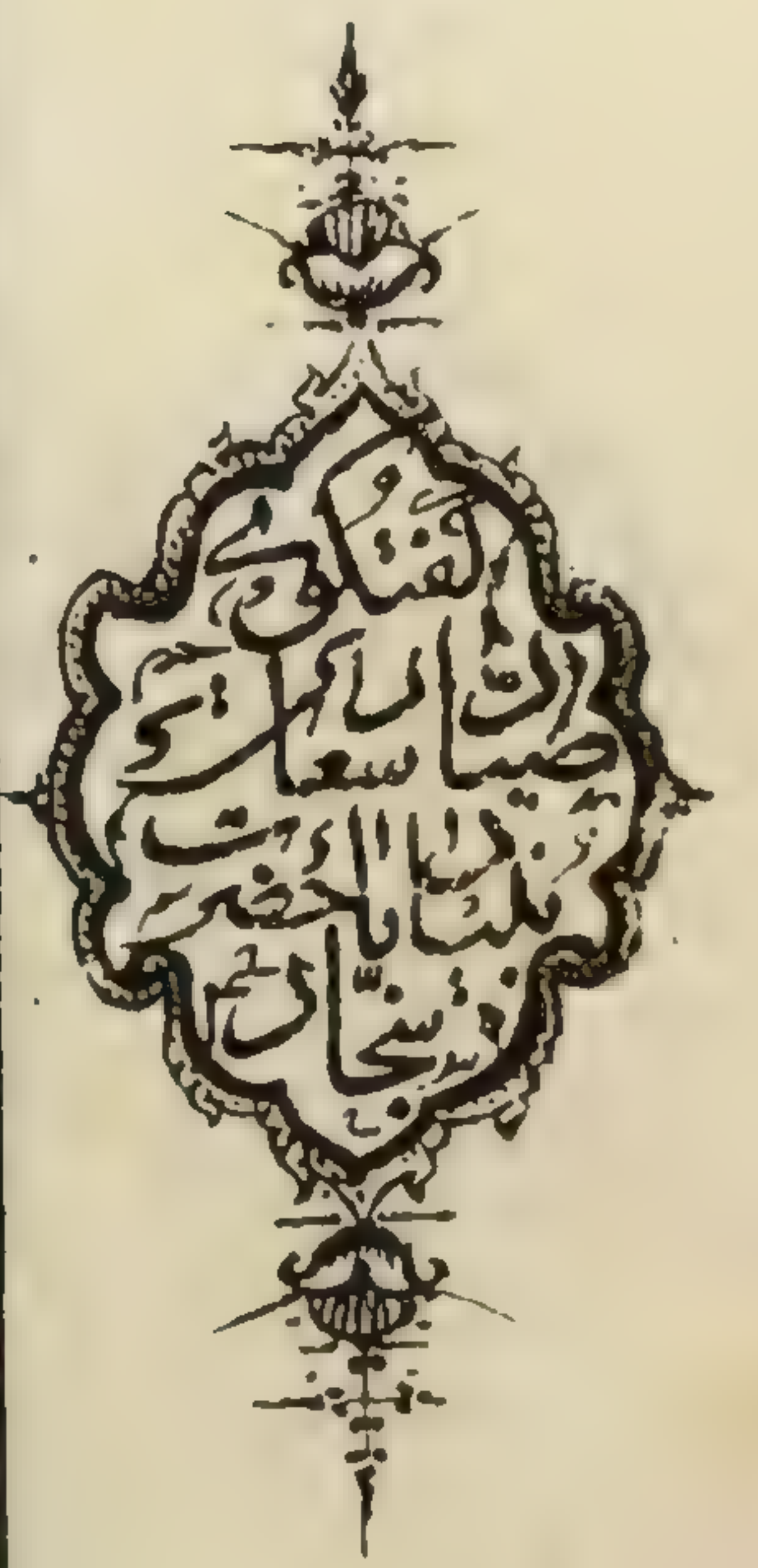
فرمود خداوند مسئلت ترا اجابت نمود و رتیب کشیده بعبادت و اینک سر برادر دم بنوک سنان دشمن منکشی نمود
 حسین انور و رسالارایما بکام تشنه شد در خاک فطانت سران کوشوار عرش باره بود زین سنا انور بخار
 من اندر دست این لشکر اسیرم پرستار زان دست گیرم یکی از فضلا می معاصرین از گنبد معبره نقل نموده که چون
 رؤسا ظاهره و اسرای مظهره را بحضور نینداوردند از رؤسا لشکر که در شهادت سرور تشنه جگر حضور
 داشتند سوال نمود که در اینجا دعای میر فاطمه سخن نبود آیا در حق کبی از شما نفرینی نکرد پنج کس از آن ناکسا
 منقول اللفظ گفتند با آن همه از ازان بر رگوار بخیر بود باری ندیدیم و بخیر دو کلمه نفرین از و چهره کشیدیم یکی از آن
 دو کلمه در حق عمر سعد بود هنگامیکه فرزند رسیدش علی اکبر شهید شد با و فرمود قطع الله ریحکم
 کما قطع ریحی فی جمعه خدای قطع کند نسک اینم بنیاد چنانکه شل را قطع کردی از پیداد بار دیگر نیز
 چون بدن چاک چاک انجان نامراد را در خاک و خون نظاره نمود در حق کشندگان آن شهید سعادت نشان فرمود
 قتل الله قوم قتلواک ترجمه ای جو امرک خالق دوسرا بکشده که را که کشت ترا این تمنای افش برار
 شد اجابت برود از مختار بزند بپای چون این دو فقره کلام امام تشنه کام را شنید از انجا که در کلمات عرب
 و بیانات معابدی ادب بقی کمال داشت و خود را افضح فضایل از زمان مجتهد است گفت اینهم نفرین بود
 زیرا که این کلام را بطور خبر از فرموده چنانچه مسئلت آنحضرت در مقام افتاب بود خداوند عالم هماندم
 وجود تمام این سپاه را معدوم می فرمود اگر در مقام انشا از ان باعث انشای روزگار کلامی ناشی شده اظهار
 دارند گفتند چون امام مبین از روزین در پشت زمین قرار گرفت از کثرت نیر باران بغد سر موئی از بدن
 مبارکش نمودار نبود و هر چه نظاره بران بلند باده باره کردیم عدد جراحات آن بدن از موکها می افزود با
 تهاضع ازین پهلویان پهلوی افتاد و لبان مجریشان را بلبان عبارتی حرکت میداد هر قدر گوش دادیم از این افسانه
 نکلم میفرمود قدرت استماع آن در کبی نبود آخر الامر چند تن قدم پیشتر نهادند و درست گوش دادند و میفرمود
 اللهم ارحم شیعی من جمعه ایجا و نذ از ره رحمت رحم کن شیعیان این امت بزد گفت البته این
 مسئلت او با جابت رسیده و کسی بر شیعه او دست نخواهد یافت بخدا قسم اگر احد بتواند که بر شیعیان جانی
 تعدی نماید در مقام از بیت ایشان بواحد بلکه راهم که با او کمال عداوت حضرت عزت چنان مجتبی شیعه
 او در دل من خواهد انداخت که با نهایت دشمنی او را مورد ازیت نمیتوانم ساخت قطع کرد هر شیعه
 بند که مجتبی در دو عالم زنج اراد است هر مایعت و لایت او در جهان دولت خدا داد است
 هر که امروز هست در غم او صبح محشر بجهنم نباد است از ثقات اخبار روایت شده که از روز در مجلس آن
 بدتر از یهود مرد رضا را که از جانب ملک روم رسالت داشت حاضر بود چون سر منور سرور شهید را نزد
 آن عزیز دعا آوردند مرد نصرانی محض بدین انور مظهر بگریه افتاد و سیل پر شک از دیده فرو کشاد بشد
 توبه با و زور آورد که اشک فرکان دیش او را نرود پس رو بجانب یزید کرده گفت بدانکه در زمان رسول خدا
 برسم تجارت عزم مدینه کرده خواستم هدیه برای انجانب برده باشم گفتند بوی خوش بر آید انور را از هم چهره
 مطلوب و است قدری مشک و عنبر برداشتم و بجانب مدینه رو گذاشتم در خانه ام سلمه از فیض حضورش
 شرفیاب شده از نور جمال آن حبیب ذوالجلال شادان گردیده مجتبی را در دل قرار دادم و تحفه خود را اخذ
 نهادم از نامم پرسید گفت عبد الشمس نام دارم فرمود من اسم ترا عبد الوهاب میگذازم صفا که از منبج در حق او



رسیده بود در آنحضرت مشاهده کردم و شریعت مقدسه اش ایمان آوردیم متوجه گشتیم که چنانچه سوخته بود
گردد فارغ از ره ضلالت گردد شدیم از جان و دل غلام رسول دوسندار بنو و آل بنو نور دین یافتند و شریعت
دستبرد میفرمود ایمانم ناگاه صاحب این سر داخل شده چپ خدا بخل کشود و او را در اغوش کشید و لب دندان
مبارکش را میسوسید اشک از دیده جاری میکرد و میفرمود از رحمت خدا دور باد هر که ترا بغفل رساند و کایتا
بغایت بلبانند بعد از چند روز دیگر باز در مسجد بودم و صاحب این سر را با برادرش امام حسن در خدمت آنحضرت
مشاهده نمودم که عرض کرد ایجد بزرگوار اذن بده با برادرم گشتی بکیریم تا فوت هر یک معلوم شود خاتم انبیاء فرمود
گشتی گرفتن لایق شما نیست هر یک خطی بنویسد هر کس خطش بهتر بود قویش نیز خواهد افزود هر یک سطره
نوشته خدمت آنحضرت آوردند فرمود من چیزی نخواهم که تمیز خط را بتوانم داد نزد پدر خود روید که او نیز
فرق خواهد نهاد ولی مقصود اینست که هر یک از آنها دلشکسته نشوند و شادمان از نزد او بیرون
روند بعد از آن مسجد بهم خورد و جناب ختم آلتین بن حجره صدیقه طاهره تشریف برد بعد از ساعتی که تشریف
آورد از سلمان خفیه کردم که خط نوشتن حسنین بکار رسید گفت پدر ایشان نیز دلشکستن ایشان را رضا
نداد و حکم آنرا بضمیمه خود جناب بنو نهاد مادر داشت که علی مانند رسول ملول دیدن هیچک را نتوانست
او نیز گریه نمود که مشتمل هفت مروارید بود پاره کرده برایشان انبار فرمود که هر کس از دانه های مروارید بیشتر
ببندد نمود فوت خطش بر دیگرین خواهد افزود هر یک سر دانه برداشتند ناگاه جبرئیل فرمان ملک جلیل دانه
دیگر را دو نصف نمود و هر یک نصفه از آنرا را بود متوجه گشتیم بود ظاهر که خداوند جلیل ذات سبب این حکم
شد بر جبرئیل کرد و فرزند جنت و الجلال هیچک را تابدا نند دل ملال بر من اندر دزد که پروردگار شد
هماندم قرب ایشان اشکار ای برید بغیر و علی و بنو ایشان را دلشکسته و ملول توانستند و پدر خداوند چید
نیز ملال آن دو فرزند از جند چپ خود را اندیشیدند و ای بر تو که سر مبارک چنین بزرگوار پیر انجاری در مجلس
خود میکنند و از گشتن او مفاخرت دارند پس آنسر مطهر را برداشته بوسه میداد و سرشک خویش از دیده می کشا
و میگفت ای حسین کوه باش مردم از نزد خداوند چید و خدمت جدت رسول مجید بروایت طبری رسول ملک
ملک روم کرد آن بوم شوم بر سال آمده بود بعد از ورود آن بزم میشوم چون در طشت زبران سر منور نظر نمود
چشمهاش را از چشم خانه برگردش و لب مبارکش را در جنبش دید و از همین معجزه با هره جلالت قدرش را فهمید یکی از
مهمترین حضار که بصحبت احمد مختار فایض شده بود نام و نسب پسر امیر جبرئیل را برای آن سفیر شرح داد و او چندان
زبان ملامت نیزید بلبید کشا که سر خود را درین راه نهاد مرویت که آخر از روز برید بلبید اسرار از نندان فرستاد ملوک
نیز فرمان او سر مقدس را بر نیزه نصب کرده بر در مسجد جامع نهاد که محل عبور مردم ابد و همه کس آنرا تماشا نمایند
نظاکم را راه کینه برید بلبید نامه سیاه چراگاه که نیاورد بر سر انشاء عقان که دیدد زور سپهر زنگار
بشام و کوفه عزیر خدا بسوی خار پی سری که داد خدا از شفاعت افسر کهی بنوک سنان بود و که چاکستر اهل بیت را
در مقامی جلس کرده بودند که ایشانرا از سر ما و کو ما محافظت نمیکرد از تابش افشار هر یک از آن رهبر
جینان پوست انداخته بود سر ما نیز زیاده برین در ایشان تاثیر می نمود در مصافب الاثم و نوادر الانحاز احمد
بن ابی داود از محمد بن سالم نقل نموده که هنگام توقف اهل بیت رسول انام در خزانه شام صیادی شامی که هر
ساله الهو برای برید صید می نمود و بطور استمرارده دیار جایزه او بود بقاعده مستمره الهو برای برید



میسر برسم عبور از در خرابه گذشت یکی از دختران امام عطاء الله هورادیده مفتون او گشت خدمت برادر پناه گرفتار و در او بکمال مهر و از یاد کار خا مسال عبات متا کرد سیمای پر خیر کبریا بان دُختر صغیر فرمود ملاعینیم درین دیار کیمی با ما شناسا ندارد که با و رزن اهو با متبی گذارد آن دختر عرصه ضکود که میخواهم مرا از گرفتن این اهو خوش حال نمایی و خاطر مرا با و مشغول فرم تا محبت پدر را از تو چشم دارم و با انجام مرام خود امید دارم قطع کنم برادر جان پدر را در مهر بانی همیشه خاطر مرا را شاد میکند لب نلدهر نمنا میگوید دلم از قیدان آزاد میگردد ترا هم بایستمان باید امروز سلوک کان نکون یاد میگردد چون امام بیمار خواهر گرفتار خود را در مقام الحاح دید ناچار صیاد را نزد خود طلبید فرمود ای صیاد خواهر به خیرد سال یتیم دارم که از رعایت حالتش ناچارم این اهورا دیده و بمقتضا گوید که خاطرش ما بل ان کوریده اگر محض رضا الهی این اهورا برای تسلی او واکدار به منی بزرگ بر من داری صیاد عرض کرد هر ساله اهو بی برای بر پیدا و رده بکسان او میسپارم و ده دینار از آن نابکار و ظیفه دارم سید سجاده فرمود اهورا بگذار و سخن مرا بپذیر جایزه را از آنچه میخواهی زیاده از من بگیر پس مشت خاک و سنکر پزه در دامن صیاد ریخته فرمود این جایزه شست صیاد دامنش را از دست فرو گذاشت و فرمایند انجناب را استمرا ایندایش امام اسپر فرمود استمرا کار ما نیست بچشم دقت نظاره نما و بین جایزه ات چیست چون صیاد درست نظاره نمود همه را با جواهر ابدار و لای شاهر بود از مشاهده انجالت حیرت زده و مفتون تمام بقدم امام اتم افتاد کمرای بزرگوار اصل و نسب خود را باین ارادت قرین اظهار دار که اینگونه معجزات بحسب فی و ولی از کسی نمی آید و این قسم خاری عادات هم کمرای می نماید مشکب و فداست کردم سلطان ابرار مرا از حالت خود کن جزا را چرا افتاده اینگونه درج هانای از چهره و پوزنه چون کج بیا که ناخویشایان ایمان که قربان رفت سازم سروجان ان بر کوبیده خداوند و دود اصل و نسب خود را بصیاد اعلام فرمود صیاد بعد از شناختن سید سجاده دست پایش را بوسه داد و اهورا ایجا گذاشت و جایزه خود را برداشت بعد از ورود سر از نش و ازین ماجرا آگاه نمود زلفش گفت اگر بپذیر بنداز بندت جدا نماید دامن و لاینا و از دست مده که تولا ای این خاندان سرمایه سعادت دنیا و آخرت و بر امثال ما دوسنان باعث مغایرت بعضی از معاندین بپذیرید بین را ازین کیفیت آگاهی دادند پس صیاد را بحضور آورد و بافتد تمام اغار غنا کرد که اهووی خلیفه را با سپران خرابه نشین دادن خلاف حرم و دور اندیشی بود صیاد بی باکانه زبان بملاست و دشنام بروکشود که ای مرد کسی هم از انجا بر جانداره و فرار غلظت از خون جگر نهاده در دشمنی ال و مباحثا پیشما و از دوستی دزبه بول در مقام مؤاخذه برمی آید مشکب و فداست کبی جز نکرده این ستم را که سازد بند اهووی حرم را اگر توانی بر جانیشی چرا با ال پیغمبر میکنی شدی ناز و زنجشرای جفا کار عذاب لعنت خود را سزاوار نکرده جز نکر ای قوم نادان امام و پیشوا این بزدان سراپا کفری و از اناسلام مسلمانان ز نو کردیده بدنام بپذیرید جواب صیاد را بجلاد حواله کرد و صیاد از کمال ایمان بنمیشر جلد در آورد کسان صیاد چون از شهادت اش اطلاع یافتند کمر به کسان خدمت امام زمان شتافتند انجناب بر ضرر انجناب رحمت آورد و کشته ان بیگناه طلب کرد بعد از احضار ان بزرگوار جیتر نیاز بدرگاه قیوم بنده نواز محال بود و زندگانیش را دیکر بار از کرد کار خود مسئل فرمود صیاد از برکت انفاس ان مستبداناس عینی بن مریم زندگانه بافت و موافق اخبار بعد از بی سال دیکر با و لایبت جدد صفدر بر یاض رضوان شتافت مشکب و فداست

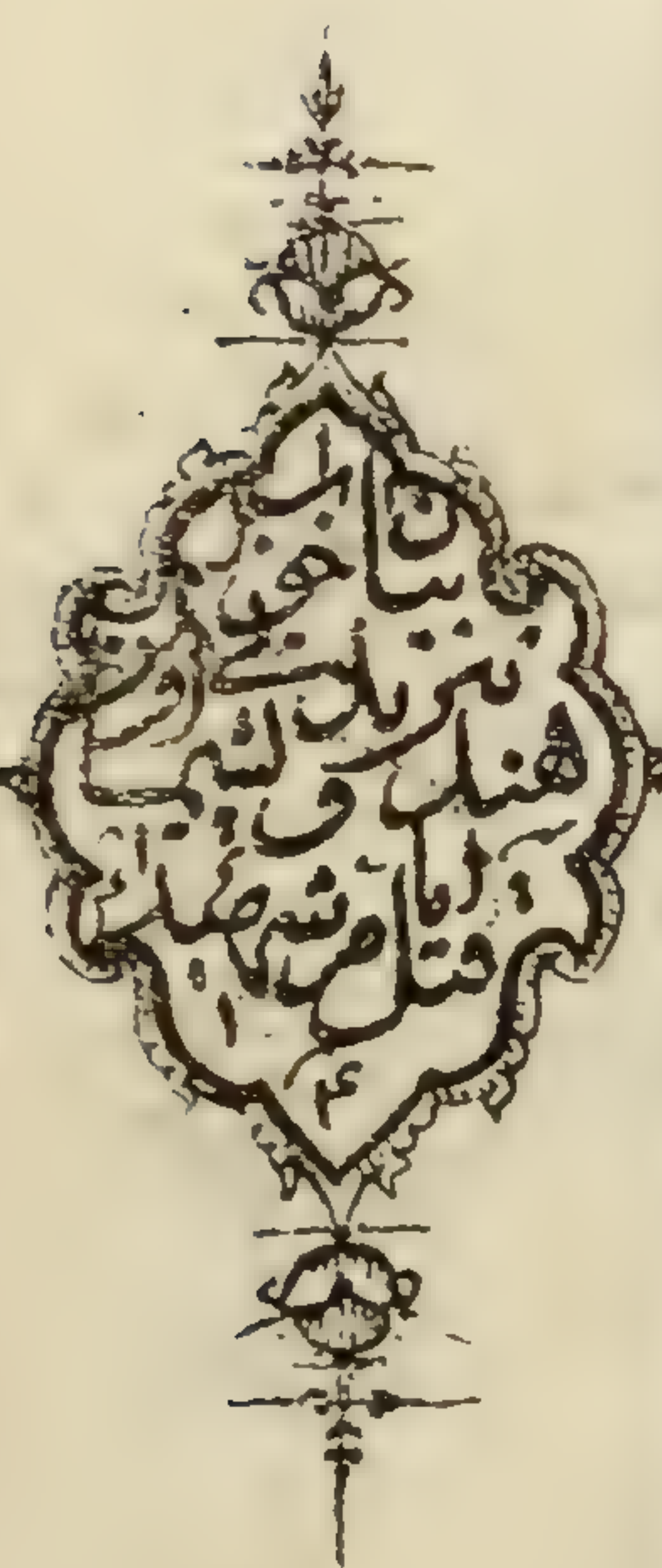




هر که مهر علی را بکشد تا ابد هست زنده جاوید هر که رام هر اهل بیت بدل همی اسان شود بر و مشکل
 هر که خواهد نجات در دوزان نکشد دست از ولایت حسین **مجلس ولایت مرزبانان** در حرکت اهل بیت امام امام
 ارشام و مراجعت بگر بلا و مدینه و بعضی از واقعات ان ایام در یکی از کتب تواریخ مزبور است که عبدالله عامر از
 معارف مشایخ عرب بود و او را دی نداشت روزی چپین نیاز بدرگاه گریه کار ساز چاک نهاد و زبان نصر
 برگشاد که اگر از موهبت یزدانه دیه را بدیدار فرزند دی روشن نمایم بسپیل نذر محضر رضای بود در حضور
 جناب سالتاب و شاه و لایب پناه در مقام تنصیف اموال خود برچی ایم و دست اتفاق بار باب سجنان
 برکتی بم نبرد غایب همدان اجابت رسید و از سید عبص دخره رنیا منظر با وعطا کردید بعد از اینها حاج زباد
 فامش را همدان نهاد و موافق نذر خویش با سحضران دو بر کوار بصف مال خود را بفقرا داد چون همدان سر حد
 رشت و کمال رسید عبدالله با مادرش چپین صلاح دید که دخر خود را چنه تحصیل اذات بنیادین بخشد
 دخر سید المرسلین سرافراز داد و او را برای خدمت بصدیقه ظاهره بسیار قبول عذر حاضر شایسته ای داد
 بخد متکذاری نورین نیر حسین و ادانت بلکه بیکری زینب و کلثوم نیز برکاشت همدان رض چند متحسین
 بای عزت بفرق فرزندین سود و از بمن کپری دخر خیر آوری از فرط اغدار زهره و هزارا در پرده خفا حجج بود
 مشکوک کپی رفیق خدمت ان چا نواده شدش از ظارم اعلی و ساده سرش بر آسمان سودا زمباها
 بر و برد رشت اهل سموات بدینا هر زنی اهل تمیز است ز جان ال بهیر را کپراست هر چه در خدمت
 ان سلسله علیه قدم بمسند قرب میکداشت اصلا خیال ملاقات پدر و مادر خود را نداشت چون مجد زنان
 رسید هر کوی از اشرف اطراف بمزاجش مایل کردید عبدالله بمادرش گفت از همدان در مقام تحقیق بر اء و سر
 مواصلت با هر که داود معلوم نمای تا در این طلب با او در میان نهاد همدان سری بحیب قاتل فرو برده بعد از فکر
 زیاد پاسخ داد که اگر طالع مسعود را با خا مسال عبا هبا این نمود نعم الملوک المقصود و اگر قهت من غنارین
 انی طعم بمزاجت پیکری اندام نمینما بد پدرش بعد از اسحضران این کار در خیال افتاد که با انجام کام دخر
 بوزارد و در موقعی خاص در مقام نمنا بر امده او را در سیک از وراج انور و منسک سازد اتفاقا در ان اوا
 لشکره از معاویة فردود بنهت ناراج قبيله مأمور بود هنگام مراجعت بنور انبیا بقبيله عبدالله افتا
 بجهت ابا و امتناع علوم دست از بت بانجامت کشودند و بسیاری از زنان ایشان را اسپر نمودند متفنون
 کشادند دست جنانا سپین کشودند از هر طرف راه کپن کشیدند در بند جمعی اسپر شدند در میان
 همدان هم دستگیر همدان نیز در میان اسپران افتاد و حکم بقدر بارافانت در شام کشاد بزد بلید بعد از دیدن
 همدان مجس و جمال و غنچ و دلالت او فریفته شد از پدر در خواست کرد و خواهی خواهی او را بحاله خود را آورد با
 اینکه ان بچاره ناچار بزوجیت یزدین در داد همچوت هوای ارادت با توان حجاز را از سر نمی نهاد نظایان
 ندیمی و محبت صمیمی از و اجل و قوافل در زهاب ایاب در نقیشت و معلوم کردن حال امام مظلوم و زینب
 و کلثوم بود تا واقعه ها ببله شهادت کلکون قنای گربلا رخ نمود بعد از ورود اسرای رسول انام بشام بی از
 خرابه اواز کپری ایشان بگوشت ندر رسید و با اعلام برید از شرح حال عترت خاسر ال با خبر گردید متفنون
 خبر شد که بجای قوم بی ناک امام ششلب غلطید در خاک طپان در خاک و خون شد اکبر او نشان تیر شد
 اصغر بر او دودست از پیکر عبا ستر افتاد شهید گینه شد فاسم زبیداد با نقیصه حاجت بیا جازه بزد رویدید



سر اگر بعد از آن ایشان را چنانچه خود آورد و روایت دیگر اینکه زمان احضار اسرای آل رسول یزید جمل حکم نمود که پرده کشید و حرمش در پرده بنشینند و پرده نشینان حرم عفت را بی پرده ببینند و هند چون آن غزالان حرم را بنشیند ستم دید بی محابا پرده برداشت و سر زشت گویان قدم مجلس عام گذاشت که بی نشینان نظر بر مثال ابوسفیان خود را از کوسه ها بر پراند ایستاده بر او افتادند و چشم جیم یزید نکشادند یزید هند را مورد عتاب خطاب نمود که چرا با سر برهنه درین مجلس قدم نهادی و بر سواخته من رضا دادی هند گفت ای مرد و دختران رسول و نوادگان بتول را با سر برهنه میان خاص و عام نگاه میدارید و بی پردگی مرا که کز کینزیه از کینزیه ان ایشانم شک میشناسید با کفری چنین لاف مسلمانانده خود را پیشوا می دین و چنانچه خبر المسلمین میخواهید اخذ می کنید این خانواده را از راه جمل سهل میدانی **نخاسته** ظلمی چنین و لاف مسلمانان ای یزید هست از تو بهر بود و نصرت ای یزید با مصطفی و آل مجرب و بزرگ خلق ظاهر شدت عداوت بهمان ای یزید نسبت دهی خلاف احمد بن حنبلش باز با این همه خلاف که میدانی یزید در اکثر کتب این روایت دارند روجه یزید مزبور است که شبی در خواب دیدم درمی از آسمان کشوده شده فوج فوج ملأ از ملک شوالی و نازل بودند و زیارت سر مطهر سرور نشسته چو افدام می نمودند می گفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا بن رسول الله ناگاه ابروی از آسمان بر پر امده مردان بسیار در آن بودند و میان ایشان مردی بود در نهان صباحت نور و تاب چون بر من فرود آمد مشتاقانه نزدیک تلخت و خود را بروی اش نور انداخت بهم های مبارک را بلب و دندان نشهاد و بشوق تمام انرا بوسه میداد میفرمود یا قلدی قتلوک و کفر شکر الله صنعوک تو حجر نور دیده زان گروه سنگدل نایبامانانده جدت تنگدل نشسته لب کشند قوم دون ترا پای ناسر شد ز خون کلکون ترا منم جد تو رسول غنار و اینست پدرت چند کرا آر این برادرش حسن است و اینان انعام ثو جعفر و عقیل و حمزه و عباس که زیارت تو امده اند و همچنین یک اهل بیت و هرا هان خود را میثمره و نام هر یک را هم میبرد من از مشاهده این واقعه ترسان و هراسان سر از خواب بر آوردم و زیارت افری مقدر رو کردم دیده لمعه لمعه نور از آن با آسمان روان بود و ار مشاهده اش نور دیده ام افروید برای بیان این خواب نزد یزید شناسانم او را در مکان خود نیافتم بعد از تجسس بسیار او را در حجره تاریکی روید یوار دیدم نشسته میگوید مرا اباحین بر علی کج کار بود و این کلام را مکرر می نمود او را در کمال ملال بنظر در آوردم و خواب خود را برای او نقل کردم چون گفت را بقبضیل شنیده بر ملائت افروید اما جوابی نگفته سگوت نمود **مشکو** گفت و هند را از آن خوابی که عاقر بود از حرف چنانجا جواب هند شنوایش نشوم چه خواهد گفت پیش فرد فبوم ز جان نار ابد را شد خربلار که ارال پیر داشت انکار صبحگاه جناب سید الشاجدین و اهل بیت ظاهرین را بخواند و در ثبات اجرام بنشانند ایشان را در محبت مدینه و توقف شام مخیر نمود حضرت علی بن الحسین رفتن مدینه را اختیار فرمود و اهل بیت خواهرش کردند که چون در این مدت ما را فرصت و مهلت عرا دار به نداده اند میخواهیم چند روزی نمانیم و بفرغ این مقام عرا داری تمام نشسته کام برائیم یزید حکم کرد چنانهای چندی بر اخیان اهل بیت مهیا کردند و مردم بعد از اطمینان از رخصت یزید با ایمان نزد ایشان رواندند از بنی هاشم و قریش و غیره نماند مگر اینکه با جامه سیاه در آن مجلس روانه بود و در مجلس تعزیت با ایشان همراهی نمود





شب و روز اهل کربلا از هموایان آن محفل دیگر بحدی بجزار کردند راست می شد و بزرگ و کوچک مخالف و موافق
از نفاق اهل عراق مانند عشان سرگرم می بودند و در شور و شهن خارا کو ب شهر آشوب حجازیان و نعمة و احب
ایشان با هم می نمودند **میشک** یکی از غم زشادی بود ما بوس یکی از بزرگوار خورده ای افشوس
یکی هر چه بخت اندر نوا بود یکی از دایع فاسم در عرا بود یکی از مرگ ستای علمدار شدنی جانی چو میشک شکست
یکی از باد بی شیری صغر گهی بر سپیده میزد گاه بر سر یکی از باد بی ای اطفال زاشک سرخ کردی چهره را ال
بر وایت اگر اهل اخبار هفت روز لوی قرینت بر پا داشتند و بعضی روایات مکتب توقف شام مراسم
سگوار بر افروخته می گذاشتند چون غضب ظاهری آن تنک دو دمان عرب اندکی فرو نشست و میهنه دفع بدنامی
محببت اهل بیت عصمت از روی ذوق بخود بر لبست هر روزه جناب سید سجاد را اهنکام چاشت و شام مجلس
خود می آورد و نهایت احترام را بان امام انا می کرد بروایت بی مخف و در حرم امام امم را بچانه خود خوانده دختران
ابو زاب بعد از ورود بان سرای خراب زنان ال ای سفیان را باز بیت تمام مشاهده نمودند و ای ایشان محض
دخول دختران بول زبیب و زبور خود را کشودند و نهایت اهل بیت در بد فریاد ناله و زاری بر آوردند
و در عزاداری آن کو پیده بار بی حرم محترم مش را بار می کردند ناسه روز چرم رسول مجید در خانه بزی پدید آمد
نمودند و در امتدت لبه و نهاده را با ساکنان آن سر اسرگرم اشکباری و عزاداری بودند بعد از انجام ایام
عزای بزید مرد و جناب علی بن الحسین را طلب نمود که هر مطلبی داری بخواه تا اسباب سیرت را مهیا نمایم لجناب
فرمود سه خواهش دارم اگر بعمل پآوری در مقام متشای آن بر می آیم چون بزید تعهد انجام آنها را نمود بپیار کرد
فرمود اول آنکه زیارت پدار سر خوانار پدید بر کوار شود و سیار و میل تمام دارم که متبعی از ملاقات زیت ابان آن
برده رو براه گذارم دوم آنکه اموال منسوبه اهل بیت ظاهره و احکم کنی که از اهل غارت باز سنانند سیم
آنکه اگر نیت کشتن مرا داری امینی معین **میشک** کرم را با احترام ببدینه رسانند **میشک** برای اهل حرم
نیت محر می جرمین نشسته اند که با من نهند و بوطن اگر تراست بدل نیت شهادت من شود بشان
بد بابت سعادت من بگو که مرا امینی با احترام تمام سوی مدینه حرم را بر در خطه شام بزید گفت یا علی سر پید
دیگر بخوانی پید ناگاه سر منور در ان مقامی که بود سر پوش از رویش بر خواسته میباید بکند فرمود السلام
علیک یا ولدی یا علی جناب سید سجاد غرض کرد ای پدر بزرگوار اینک زمان مراجعت من ببدینه
رسید دیگر ترا کی خواهم دید نکلم انسر منور با سر حاضران را میختر ساخت و بزی پدید از اعجاز امام شهید
خلعت بزی بر انداخت بعد از زمانه سر برداشته گفت یا علی از کشتن تو در گذشتم و خود با اسپران ببدینه
رو خواهی نهاد از اموال شما نیز آنچه غارت شده از مال خویش با ضفاف مضاعف عوض خواهم داد امام انا
فرمود ما را اموال تو کجاست چو در میان آنها جامه ایست که جده ام فاطمه بدست خود در پنهان قرار
داده و پیراهن و بعضی چیزها از آن بر کوار دران میان یادگار است و رد کردن تمام آنها بدختران بول
سزاوار بزید حکم کرده همه را آوردند و بیت دینار نیز بر آنها افزود و خدمت انحضرت ارسال نمود انجناب انرا
گرفته بغیر اقامت فرمود پس بزی پدید بر چیدم را طلبیده بخدمت اهل بیت ما مور ساخت و ایشان را با احترام
تمام راه انداخت **میشک** که با بناس سیاه و حال تباه رو نهادند اهل بیت براه می نموداشکشان شهر
محل دانه را فرود ریکل هم کوبان که بیبر و سالار بوطن چون روند بیک بار در خراج الجایع که از مؤلفات

قطب راوندیست روایت شده که چون اهل بیت امام چند منزل از شام گذشتند رؤسای بنی امیه بنید
 پلید گفتند وها کردن این جوان پیمار خدای رسوم مملکت دار پی بود زیرا که چون بمیدینه رسد در مقام
 خوشنواهی بدر برآمده شورشی خواهد نمود بزید را نیز از وسوسه آن شباطین خیلست نهاد خوف زیاده از این خیل
 در دل افتاد جمعی را برای برگرداندن اهل بیت ظاهره مأمور ساختند لیسر غت راه میسر پلیدند تا نزد یک حرم
 محترم رسیدند از آوده آن پلید شهن و غوغای شد پید در میان حرم امام شهید بر پا کرد پد کلیم طور اما شد
 سبطیانرا امیدوار نمود و عصا مبارک را بدفع قبطیان مأمور فرمود عصا انور را زد و قوی بگوشد
 تمام انجاء را بلع نمود و در دست انصاحبید و بیضا همان عصا اول بود مشهوری گفت چون اول علی دریم
 سخن سر الله با و از جلی باید و بیضا میان شامیا از عصا کرد از در موسی عیان نخطا شد و لای و کلیم
 بست بر امید دل در عین بینم زین علی شد جبریل او را دلایل قبطیانرا غرق کرد آنکه بدیل شد کمال چند چون
 کزید شد از ویات نه کار میدید نعمان بن بشیر این ففره را برای بزید بد فرجام بمقام اعلام در آورد
 و بزید را و ابکتمان ان امر کرد همانا استماع کیفیت ما رجنان رعی در دل ان فامکار انداخت که تولد خیال ان شکم
 بخش را بر از غرق ساخت ناجیات و غفار بجهنم پیوست و در رکان حیم و زاویه ها و به نزد معاویه نشست
 بالجمله چون اهل بیت بسر دوز راه رسیدند از دل خوار خواش کردند که ایشانرا بکر بلا برسانند و نیز اطاعت
 کرده بار دیگر محامل اهل بیت را بکر بلا آورد و داغ ایشانرا از ورودان زمین تازه کرد در انوقت جابر بن عبد الله
 انصار به که با جمعی از بنی هاشم بر نیارت امده بودند از قبض خدمت ان امام و الامام سرافرازی حاصل نمود
 در انروز اهل بیت امام نشنه کام هر یک مصیبتی از مصایبان مکان عز انومان را با محاطی آوردند و بر
 نشنه کامان شهید و نازه جوانان نا امید ناله و زاری میکردند مشهوری یکی از هجده اماد رسید
 دمامد اه سردار دل کشید یکی از مائیم اخوان و خویشان زخم که مو به خوان که مو بر ایشان یکی زیاده از کوفه
 سر شک لاله کون بر رخ روا یکی چون لاله داغی بر جگر داشت کل رخسار اکبر در نظر داشت یکی اندر بیاضا داشت
 که صبح انجا اندانسیم از شام در ورود امام چارمین بان سر زمین در روزار بعین در میان علما اختلاف است
 انچه از اکثر اخبار مستفاد شده بعد از شش ماه بکر بلا مرا حجت نمودند روز نازدهم و دوازدهم در کربلا بودند
 سیزدهم بگو فر رسیدند و چهاردهم وارد مجلس عبد الله زیاده کرد پدند پاتر دهم ایشان را بنزدان فرستاد
 و بزید را از شهادت امام محمد اعلام داد چندان در زندان بودند که حکم بزید با حضار ایشان صادر کردند
 بعد از حرکت از کوفه خراب چهل و چهار روز منزل راه و پیراه را پیمودند و بعد از ورود شام هشت روز در
 خرابه توقف نمودند بعد از آنکه از خرابه بیرون امده اذن عزاداری از ان مریبار به حاصل کردند مدتی
 اوقات شبانروز را برادران به سر آوردند پس از چند به بزید پلید نعمان بشیر را که سابقا کام کوفه بود بخت
 ایشان کماست و اهل بیت را بمیدینه روانه داشت در پنجه جابر بن عبد الله انصار به در کربلا خدمت جناب
 سید الشاجد بن رسیده سخن نیست ولی دانیکه روزار بعین ملاقات ایشان اتفاق افتاد حرفت زیرا
 که اگر در و امام چارمین روزار بعین بود علما به اعلام و بشوایان اسلام که الله امنا هم ادا اب زیارت
 از بعین را با جناب نسبت میدادند و قرار زیارت را بدستور العمل جابر بنیهامانند مشهوری یکی
 اگر در و بعین سجاده غمناک زیارت می نمود انمرد پاک بهرامینشد انمطلب ثار که آموزند از و رسم زیارت





پلی چار روز از بعین بکریلا مشرف شده باد ای که در کتب مبسوطه مضبوط است زیارت امام شهید پرست
و محض مجاورت تربت امام نشسته جگر رحل اقامت در کوفه انداخت بعد از مدتی متعادی عطیه نام غلام جابر او را
مردی داد که جمیع فایله سیاه پوست وارد میشوید جابر مرده قدوم سید تاجا را شنید و عطیه غلام خود را خط ازاد
بخشید پس بلافاصله با جمعی از دوستان ارادت اشتغال با استقبال سید الشا حید بن شرافت و فیض ملاقات
مبارک شد و دریافت چون از کوفه غزم زیارت پدر بزرگوار خود را کرد پیاده رو بر راه آورد جابر در مقام عرض
برآمد که ای مولای من سوار می آویست و تاب پیاده روی درین جناب نداشت انر و فرمود ایجا بر درین زمین
چندان بروی خیار مغیلان این بیابان دویده و زحمت پیاده روی را کشیده ام که بحساب بتوان آورد فرق پیدا
رفت حالا با آن زمان این است که اکنون باختیار پیاده میروم و انوقت مجبور بودم و با پای مجروح راه میپیمودم
مکنون که می بیند این چنان در این بیابان دویدم بر سر خار مغیلان زبش از خار با هم خون نشان بود
بر نیکنی چو شاخ ارغوان بود چه زخمها که در این راه دیدم چه خار بی کوخشا هر جا کشیدم پیاده غزم زیارت
انر قد متورا ماده کردید چون نزد یک رسیدند جناب دینب خاتون کنیز خدمت برادرزاده ازاده فرستاد
و پیغامی داد که بیان آن اشک از دیده امام زمان فرو کشاد جابر پسر سید یابن رسول الله عرض این کنیز چه بود
که بیانش سرشک از دیده چون بلبلت کشود فرمود عمام و نینب پیغام داده که جابر و همراهان ساعی از حرم کناره
نمایند تا اهل بیت بفرغت یابن تربت پاک در آیند چون جابر و همراها نشد دور افتادند زنان و سوخته قدم در
خاک نهادند و موها خود را بر کشادند چنان فریاد و فغانی از ایشان بلند کردید که آواز گریه و زاری حرم محترم میخ
اشیر رسید قطع از خوانین حجازی درعران راست شد از هر طرف شور حسین یکطرف زینب یار
یکطرف کلثوم کرم شورشین یکطرف گدای سکنه بر پدید هر زمان تحت جگر جاری زینب یکطرف اهل حرم زارگنا
هر فرزنده بدر و حسین یکطرف پروانه شافضه بسوز کز چهر شد خاموش شمع خافقین و رسیدن طاووس که
از احواله علمایست در و در از بعین امام حسین بان سرزمین بصری فرموده تفصیل این هر دو روایت در دست
ماتم ضبط شده این و چیزه از زیاده برین کجایش نبود لهذا بنکارش طالب بیکر اقدام نمود چون اهل بیت رسول
مجدد تربت امام شهید قدم نهادند با قندای جناب بتول هریک از آن خاک پاک تسبیح برای ذکر خود ترتیب دادند
اول کسی که تسبیح برای ذکر خود درست نمود حضرت فاطمه زهرا بود که از خاک مرقد حمزه سید الشهدا تسبیح صد دانه
مرتب کرد و تسبیح مشهور خود را با آن بیابان می آورد در زمانه که رسول عالمین اقبضه از خاک گربلا بام سلمه سپرد
او نیز با جازه شوهر و الا که تسبیح سه و سه دانه از آن خاک تربت داد و بقیه آن را بحکم سرور عباد در شیشه
نهاد در تعقیب نماز بد ذکر خود مشغول بود و هنگام خواب چنان نگه دارد شده ذکر شیخات را بیکس میفرمود چون
واقعها بله عاشورا بظهور پیوست حبیب خداوند و در آن محذره را در خواب ازین قضیه آگاه فرمود چون
بیدار گردید تسبیح خود را خون الود دید که کبریکان بر شیشه شرافت خاک شیشه را برین خون مبدل بافت نظر
جودید در شستن سحر عواشاخ شدش چو دانه تسبیح دل زغم سوراخ جودید شیشه خاکش چو خون شده ازین
زمانه شیشه صبرش بهم شکست شدش زمانم فرزند گریه بشیشه چشم همی بخون دل کنده داشت شیشه چشم
در مطلع قارات سید حسن عظیمی از پیشتر خرم منقول است که هنگام ورود اهل بیت رسول عباد و قدوم سید تاجا
چنان غلغله در میان ساکنان آن سامان افتاد که از هزاران یکی و از بسیاریان اندکی را شرح توان داد با خود تصور

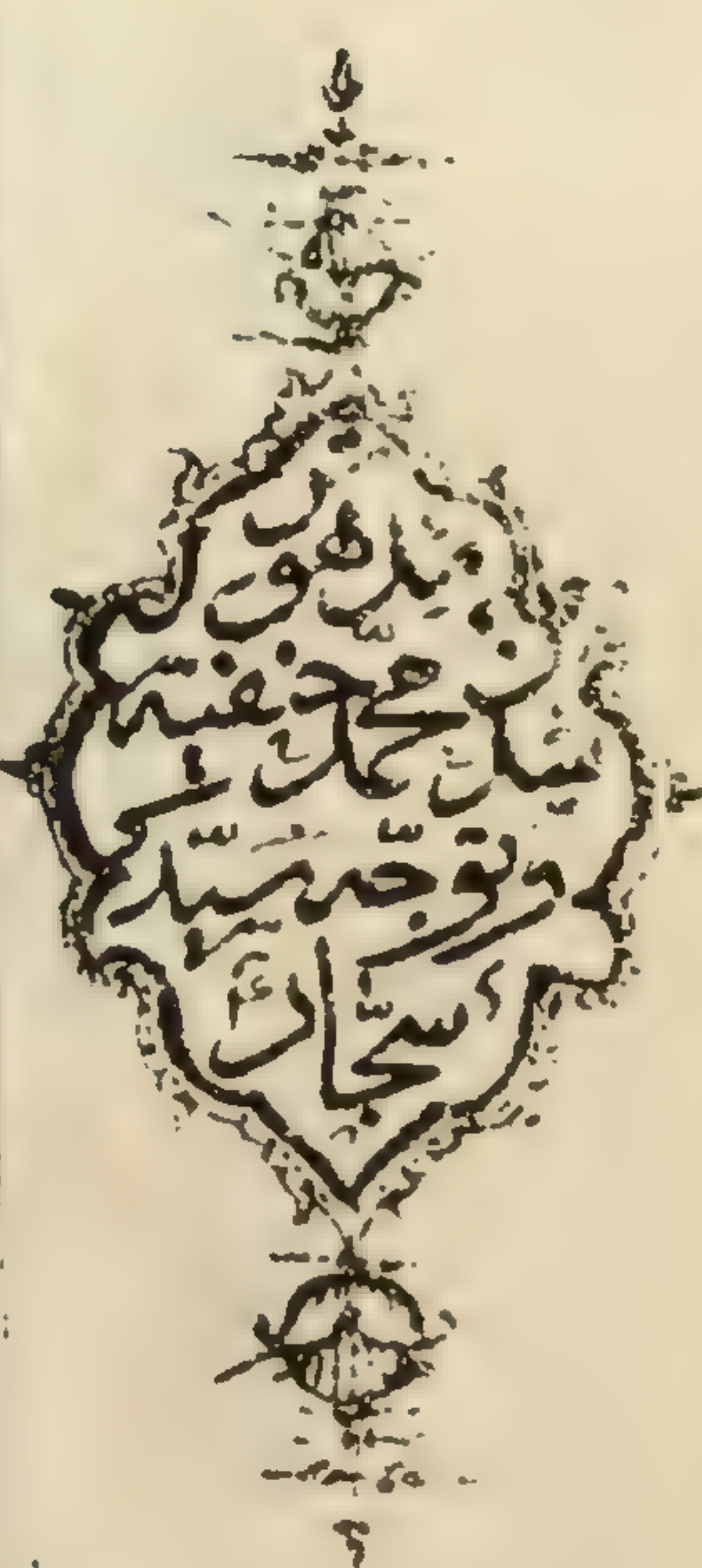
مجلس وازمه از سبائین

۱

گرفتم که دیگر چنین غلغلۀ در آینه خیال از اهل ملال صورت مکان نخواهد یافت ناگاه چهار غلغلۀ برز و داد که شورش پیشین را بر طاق فسیان نهاد اول زنی بزرگوار از دروازه مدینه بزیارت اهل بیت اظهار آمد که دست و طفل را در دست داشت و سبده فریاد و احسین از دل میکشید که منتفسم در آن زمین باقی نماند مگر با او همالۀ کردید چون زار می و پیغمبر را و از زبانه از هر کس دیدم نامش را پرسیدم گفتند این ام البنین مادر عباس است که اصلاً نای از جوانان خود بلب نیاورده و بجز فریاد و احسین نغمه سر نکرده چون او را با ناله مثاله نمودم از و فوراً محبت او در قیبت بودم **مشق** ز نایب نوای شور و شینش سراپا مهر دیدم با احسینش ز عثمافش بیاد آمدن عباس همیالید بهر اشرف نامس همانا داشت عباس و فادار بدل فحم و فاجون مادر زار دویم پیره زبیرا با قد خمیده دیدم که از غایت پیری برآمد که در پشت داشت و عصای در مشت در طایف عفاف بدیدن حرم عفت اقصاف رو گذاشت و دست دُختر بر او دست داشت ناله و غمدا سر می نمود و نوای و احسینا میسر و داشت خوشیش چون یاقوت ز نیکین بخال می آورد و از هر چشمش چشمه اشک بسان ناودان روان بود چنان اثری در زاری آن مخدّره دیدم که هیچ موجودی نماند مگر بمنابعت او بجای سر شد خون از دیده فروشتانند از شدت زاری و محبت او متحیر گردیدم و نام کرامش را پرسیدم گفتند ام المؤمنین ام سلمه زوجه پیغمبر است و آن دختر که همراه او است فرزند احسین است **مشق** نبود اینجا چو زهراماد او که گردید بهر چشمش پیر او بزهرالچونکه او هم مادری داشت برای زاده اش چشم تری داشت چنان سر کرد و افتاد بر حسینش که روزه خون روان بودی ز عینش سیم جمعی غلامان را دیدم که تخته چوبی بر دوش نهاده و بزرگوار به در کمال ضعف بالای آن چوب افتاده با حال بی نیا و سینه پوزاه میخیز امیدند تا نزدیک رسیدند چون چشم و پاهایش سیاه انداختند فریاد گشان سرشک خونین از دیده جاری ساختند آن مردی که بر تخته خوابیده بود سر برداشد چون چشم بر آن علمهای سیاه فروکشاد صحره زده از دوش غلامان بر زمین افتاد چند تن از غلامان با کریبان دریده گریه کنان خدمت امام زمان دویدند که یابن رسول الله عم بزرگوارت را در باب و بیالین آن محنت فرین بشتاب امام اناام بیعت تمام بیالین عم و الام مقام شرافت سرشار از دامن نهاد و چشم خون از چشم خود فرو کشاد و در نیست که از حال افتادن عم کرام از حالت پدر نشن گام بیاد آورده و بدان مثابه خون دل از دیده روان کرده هنگامی که بان زخمهای کزان بر رویک میابان می غلطید و برای اتمام محبت از آن جماعت بد فطرت اب طلبید با فرط تشنگی اسفون به شراب من طاع میفرمود و هیچکس از آن گروه عنود نفرمائیش آن کوید خداوند و دوداغنا می نمود **مشق** ای اه از آن سیاحت که شاه نشنه لب او فنادار تشنگی اندر لب باجران زبانه ان جیم جاک بود بر روز میز غلطان بخاک هر چه از آن قوم بیدین خواست اب کس نلادش از سپاه دون جو دید بس از از شهر و سیان شاه دین گاه از سنان گاه از زبان غایت سیراب شکان تشنگام از دم شمیر انقوم ظلام چون کلاب سرشک امام بهار عم بزرگوار را بهوش آورد دیده را کشوده برو برادر زاده اراده نظار کرد و با چشمی کریان گفت یا بنی اخئی ای بنی اخئی این را بکشت و دیگر بار از بهوش برفت امام چارمین غم غم این را بار دیگر در برگشیده از کلاب اب دیده بهوشش آورد سیم بار باز کلام پیشین را تکرار نموده غش کرد مرتبه سیم که محمد حقیقه از یاد رفتاد دست سجاده نیز چندان گریه نمود که او را هم اغما دست داد حضار در اطراف اندر بزرگوار اجماع کردند تا هر دو را بهوش آوردند و **مشق** این برادر زاده و عم را اگر کریو بهوشی اینجا دست



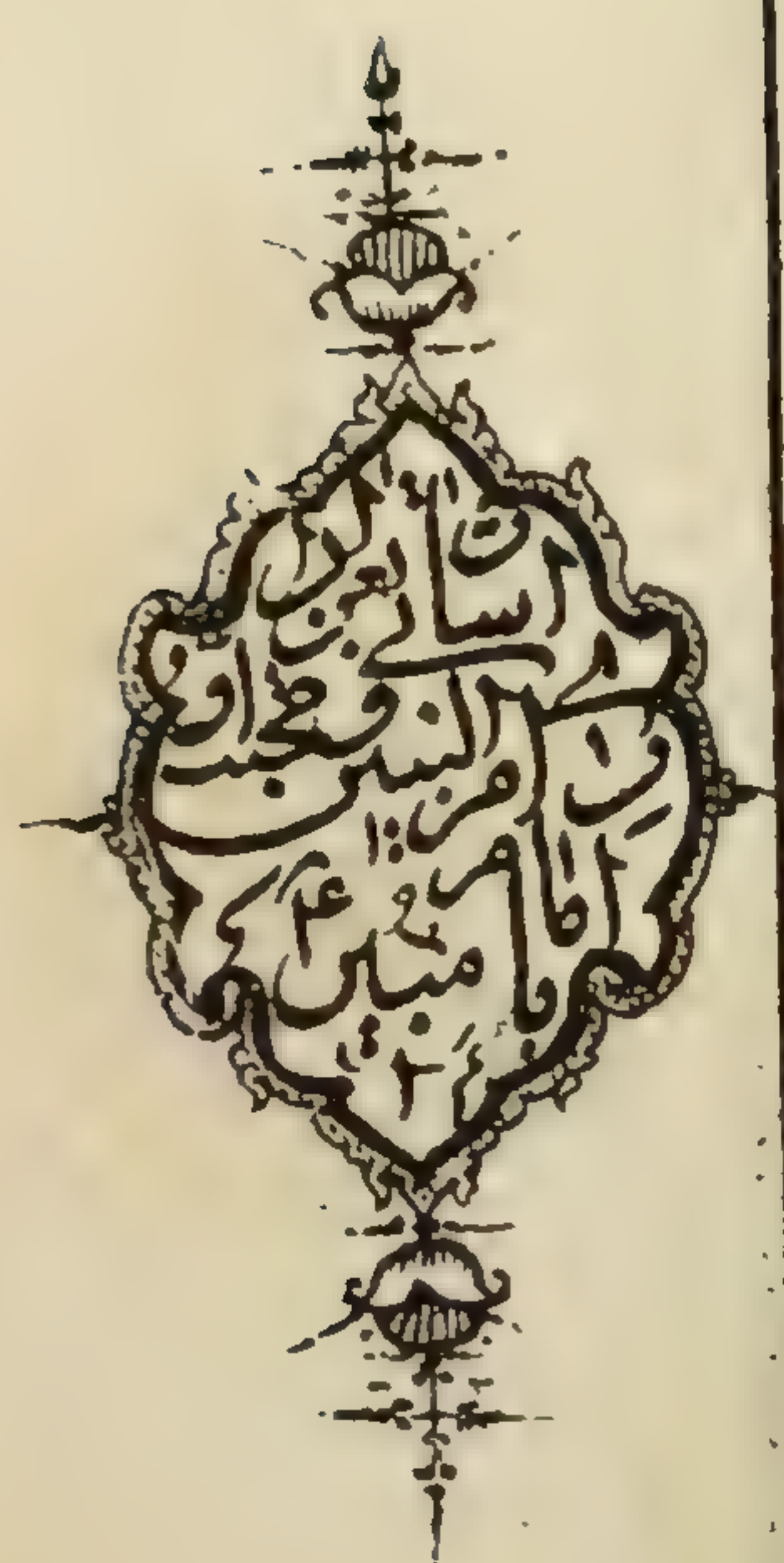




مجلس دوازدهم از زیباترین کلام

۴۳

روز عاشورا و هنگام واع از حسین و فاطمه آمد پیادگان دو هم بگریستند از بس زغم هر یکی مدح و ستایش
 او از بیداد اهل کینه او داد از ان قوم ستم بنیاد داد فتنه آن بد نهادان و غنا سبب انرا در نهاد انش نهاد
 چهارم پیر مرد پیرادیدم که از هر خیمش عوض اشکی مشکلی آب بر زمین جاری بود و بارانی بر جوش و جگر خوش
 او جانگاه سر می نمود و هر جا اشک خونین از دیده روان میساخت تا خود را ناله کنان در کنار امام پیمارا انداخت
 ان ناله او نیز تمام خاص و عام ناله و زاری سرگردند و فریاد و احسبنا و مظلوم ما از دل بر آوردند
 از مردی پرسیدم که این پیر روشن ضمیر با پیر امیر خیر کبر چه نسبت دارد که پیش از هم کس اشک خونین از دیده میساخت
 گفت این عبد الله فرزند جعفر طیار است و برادر زاده چند کز او شوهر خجسته گوهر زنبیل است و پسر عم امام است
 لب ناکاه دیدم گنجی از حرم محرم بیرون آمده خدمت حضرت سجاد و عمر و عثمان میفرمود که ناله بگو
 رسید و چنان میفرمود که این ناله دل سوز و آه جانگاه از پیر عم عبد الله است امام انام فرمود بلی بعمام بگو
 پیر عم عبد الله بدین توئی بد و از مفارقت یاران مانند باران اشک از دیده میکشاید بیکبار تمام بخدایت
 امیر عرب با اتفاق زنبیل از خیم بیرون دویدند و با عبد الله هم ناله کردند و قطع کردند زنبیل گفت عبد الله ناله
 که این کرب لب شیرین مقاله چه شد آن کودکان من که بودند پس هفت ساله هشت ساله جواب گفت زنبیل پیر عم
 برایشان نیست جای او ناله اگر چه هر دو را گردیده از خون برنگ از غوان مشکین کلاله و در بر اشک کلکون بر
 که در نهاد داغ کرد از غم چو لاله جناب سید سجاد ایشان را خیمه فرستاد جناب امام کلوم میفرمود با حجت و از طاعت
 گلپنه در طواف عرب ندیدم ام البنین با اینکه چهار پسرش در کربلا شهید شده بودند مدت عمر نام هیچکرا
 منبر کرد و بر مظلومی پیر فاطمه کوبه میکرد و افسوس میخورد از امام محمد باقر و نسبت کرد و در همراه پدر و زوجه
 یحیانه عم شهید عباس رقم دیدم ام البنین دست دو کوه کواد دست گرفته و پیش افتاب نشسته است گاهی
 ناله و احسبنا میکرد و گاهی گریه کنان بان طفلان رومی آورد که میگویند پدر و اعمام شما کودکان در راه مظلوم
 کربلا چگونه جان نثار می کردند یا مرا اسم جانبار برادر دست بعل آوردند یا چنانکه باید و شاید بیاری کوشود
 عرش بار می برداختند و مراد خدمت مادرش دختر احمد خنار و سر مسار ساختند پدر و زوجه و او را چون مفتاح
 او را استماع نمود در کمال مهر بانی بان مخدیره فرمایش فرمود که امی ام البنین هیچکدام از جان نثاران و یاران
 امام ناس مانند فرزندان عباس نبودند و جاده و فارا مانند آن علما و اولاد و ابنا و حواری نه میبودند خداوند کریم
 نیز بطف عظیم جزای شهدا و شهادت از سایر شهدا داد و پادیه سعادتش را بر تو از تمام ایشان نهاد مثلاً
 ضار چون که ز شمشیر قوم خوشنایس براه دین مبین دستاقدس عباس بسان جعفر طیار عم نیک اقبال
 با و نمود عطا نیز کرد کار و وبال بکسنان جان با ملک بود همراز کند بیال کرامت بهر طرف پرواز
 در بعضی از کتب اخبار و روایات شده که فاطمه دختر سیدالشمه نام که در مدینه مانده بود برخلاف مشهوره
 کبری است و معقوده حسن مثنی نسل جناب محبتی از و باقیست و در شهرت اولاد و احادیث حضرت عبد العظیم
 کافیست روز از عمر اش زنبیل احوال یکی از خواهران خود را پرسید با اختلاف روایات دختران مظلوم کربلا
 هر چه بودند زیاده از دوشن مبدیه مرا حجت نمودند از قرار تخصیص بعضی از فضلا نه دختر داشت که یکی از ایشان در حیات
 نجابت دل از ناله کد داشت یکی از ایشان نیز در مدینه بود و هفت تن در سلك اسرا ال اطفال بودند و دوشن از ایشان
 را حجت نمودند پنج تن دیگر چه در کربلا چه در شام و چه در عرض راه خان نمودند با جمل زنبیل جواب دختر میفرمود



فرمود هر وقت مصیبت انداخته بپادم می بدانی درد نمی فروزد و حکرم از تصور حالش میسوزد بدانکه بعد از
اسیری از دُختر باد خیزد بیکو بشتری بی جواز سوار بودند موکل ایشان در زانکه شتر سرعت کوه و دواز شتر
در مکانی بزیرافتا دند که سر از پر بود و بکودالی منتهی میشد من از ملاحظه این معنی خود را بزیرافتا دند و در کوفتن
ایشان می ناختم چون نزد یک شنائم آن طفل را از صدمه سر از پر شدن کودال مرده یافتیم **نظام** ز ظلم
این زن باد و بزند بد کوه چرخها که کشیدند آن بختیگر بکن غم صدف بد داشتی بر در بکمال است و بر سر
بای شتر بکی ذراع بر هم نشین رنج و تعب بکی نهج بد رجاء رسیدیش بر لب فاطمه از شنیدن واقعه انداخت
مظلومه چندان گریست که بروایتی زیاده از سه روز در دنیا نرسید بعد از لحظه گفت عمه جان چه میشود که کیفیت
شهادت برادر شیر خوارم را بزیریان فرمائی و مرا از تفصیل حال آن رضيع معصوم آگاه نمائی فرمود نور دیده
اگر چه زبان را بارای گفتار حال آن شیر خوار نیست ولی جواب این سوال را ابرام نواو لیست بدانکه چون امام مظلوم
صدای استغاثه را بگند میا خا افسر و در آن معصوم را بمیدان برد کوفیان لعین حلق نشناش را از نیکان ابادند
و خون از چشم بدر بر کوارش فرو کشادند آنجناب تمام فداق او را از خون رنگین نمود عمامه مبارک و ریش مقدس را
نیز از آن خون کلکون فرمود **مشکوٰه** روز عاشورا شهید گردید هر زمان دیدی بلا اندر بلا
گرشونون مشک ریش شاهدین مشک بود و خون شد از پیدای گین که ز خون اکبر آن عالی جناب خنجا
ریش مبارک آنجناب که ز خون اصغر بی شیر خویش ساختی کلکون بدست خویش ریش تیرید گین
کهی از هراب می نمودی ریش مشکین خضاب بر پنجاب خیمه را آورد و خیمه بر سیده مراجعت کرد گاه
بر خارا شهید مظلوم می نگرست و گاهی بر نشنه گامی و معصومین میگریست هر قدر رو خیمه می نهاد از شرمینا
دلش باوردن او رضا نمیداد آمدن و رفتن را مکرر فرمود و آخر الامر او را نزد یک خیمه دفن نمود ولی ما ازین
او اطلاع نداشتم تا زمانه که بقتلگاه رو کشیدیم هر چه در جستجوی بکران طفل کردیدیم نشانی از او نداشتیم
تا کلام صدای شیوه بیدید از حرم محترم رسول امم بلند کردید سبب آنرا پرسیدیم گفتند خودت در کنار
قتلگاه نظاره نمائی تا معاینه ببینی و ناایام قیامت در عزافشینی چون بر آنجناب نگریدیم بیکر خون آن
طفل را دیدیم که بلبیک او را از خاک بیرون آورده و سر مطهرش را ازین جدا کرده **مشکوٰه** و کین بر رخ جو
ال مصطفیٰ فلك بکشود در کجا چنار را نه شری کرد از پیران مظلوم نه رحم او در بر طفلان معصوم
بجای اصغر که خاکش کا هواره کردیده شیر خواره تیر خواره باین روایت سر منور علی اصغر نیز باروس ظاهره
همراه بوده و در جمیع موارد با برادر برابری نموده **حاشا** نیز مانند مقدمه نیز در طی شتر مقصد
بیایان می رود و بعد از اتمام مقاصد مشکانه مقصود مؤلف تمام میشود **مقصود** در انتقام
بخنار سعادت آثار از قاتلان شقاوت شعار دویم سبط شهید احمد خنار آول کبی که در مقام خونخواهی ما
نشنر گام برآمد زن بکرین و ابل بود که مردانه بر شوهر نابکار بلکه بر جمیع آن سپاه تباہ روزگار برافت و آن
قوم شوم را ملائمتها گفت از محبت امام مجید بخون خود غلطید و در و لای مظلوم کربلا بمقام قرب رسید و کوفت
نیز عبدالله عقیف داد مرد انکی داد و سر و جان خود را برا سرور عطشان نهاد چنانکه بخیلی ازین مرقعه سابق
افتاد خروج سلیمان بن صردی خاچی و همراهان او نیز بکسب اخبار حواله است و مطالب این مختصر کتاب اسباب
اه و ناله چون اقدام بخنار در این کار باعث سرور خاطر شیعیان اخلاص شعار است بعضی از فقرات عبرات



مقصود اول از خانجده

۴۵

امیران چهارم بکای دپله مسلمان و سقا سپنه دوسنان بطریق داستان نگاشته میبشود اولاً باید دانست
بعضی از علما اخبار و فادرا از بندگان می شمارند و بعضی او را پیش سلسله کیسانه که یکی از مذاهب طایفه
می بندارند مخالف و مؤالف او را هر توائی که از پرده راست شده بمضارب خامه اهنک ان خواهد شد متوجه
یکی گوید که خنار است خنار میان دوسنان ال اظهار یکی گوید برای خیمت و چاه حسین بن علی را بود و خواه
مرا کاری مجرب این و ان نیست نکود این خنار اول نیست از عثمان بلایه منقولست که در خدمت امام علی نقی دوم
جمع کثیر نیز در اطراف ان رهنمای صغیر و کبیر بودند و از هر جا که نگوها می نمودند فاصحت بکار خنار گشید و لایم
سبحن بحسن و فح عمل او رسید امام همام فرمود و خیمت بر و باد چنانچه در میان شیعیان ما چندین از امثال خنار
بود هیچکس از مخالفین حقوق ما را غضب نمی توانست نمود خدا رحمت کند خنار را که سپینه های ما را اشتداد
و روزگار ما را اینگونه ساخت دوسنان ابو تراب و زنان بنی هاشم موها خود را خضاب نکردند و شان نزد یک
گپوان خویش نیار و درند ناچهار معاونت جمعی از انصار سر عبدالله نابکار را خد متوجه مسجد تاجا فرستاد و ان
سر و او را دین هاشم را بر سر و خضاب اجازه داد قطع هر سر و رحمت بخنار و فادار که چشم دین از و
گردیده روشن بر زمش ناکند نظاره کردن سراپا چشم شد مانند جوشن شایش پیش کلرویان بسنا
گند با صذر بان سوسن بکلیش بعضی از مورخین پوشنه اند که در بد و امر خنار که ابراهیم بن مالک را احضار
کرده میخواست او را در انجام این خدمت با خود میسار سازد و ابراهیم در بیعت او تامل داشت مرد اعرابی
از در و آمده بعد از تسلیم و نگویم نامه سر بهر خنار داد و زبان عرض بر کشاد که من از بادیه نشینان این
سرزمینم و هرگز شهر کوفه را نمی بینم در زمان خلافت و متی مطلق و خلیفه بر حق روز بقیل اسنان اسنان نشا
امیر مؤمنان سرافرازی حاصل ساخت مرا و خود خوانده بغلام هما یون رقم این نامه را نگاشت و مهر مبارک را
بر ان گذاشت پس ان را بمن سپرد که باید ان نامه را در فلان روز نزد خنار بن ابی عبیده ثغنی بر دوان روز خود
امروز بود چون چشم خنار بمهر انا رحیدر کوار افتاد انرا بوسیده بردیده نهاد پس سرش را کسود و مطالع نمود
مضمونش این بود که این نامه است از علی بن ابیطالب بخنار بن ابی عبیده که چون فرزندم حسین را در کربلا
با انوائ و انصار و خویش و نیار بدرجه رفیع شهادت رسانند باید که ارجیه هاد بر میان جان استوار نمائ و با
جمعی از دوسنان در مقام قلع و قمع قتله ایشان برای درین خدمت هر کس نرادر مقام معاونت بر آید در ریاض ضوا
و بهشت جاودان با فرزندم حسین تنعم نماید هت کتوب که کسیرا که خنار سازد علی جو خورشید
حسرت بود منجلی هما که خنار بود از است که این حکم محکم فنادش بدست حکم علی چون دین به شهادت
با عدای دین میبزدست یافت چون ابراهیم را چشم بران مشور قضا دستور افتاد به تامل دست بیعت با و داد و
انجام خدمتش را انگشت قبول بردیده نهاد در مدح ان بزرگوار این کیفیت بهرین اخبار است و یا که فطرت و
خلوص عقیدت و اشکار این ادبش از امام جعفر صادق روایت نموده که چون روز حساب جناب رسالتا
و حضرت ابو تراب و دو فرزندش از صراط عبور فرمایند از درون این استغاثه مردی بلند شود احمد خنار
و حیدر کوار اعتنا ننمایند پس با امام حسن مکتبی شود و نیز جوابی نفرموده برود انگاه فریاد نماید یا ابا
عبدالله یا فانی یا فانی حضرت رسول بان نور چشم نبول فرماید ای نور دیده این غم رسیده ترا است
خود میداند و برای فریاد رسمی خویش ترا میخواند امام شهید ما نند عقاب بر و فرود آید و او را از میان آتش



مفصل اول از خانم

ع ۶

بر نایب نام آن شخص بر سپیدند فرمود مختار است که در مقام خویش جدم برآمد عرض کردند با اینکه مصدق
چنین خدمتی بوده کدام سینه او را سزاوارتش نموده فرمود که دل او را میسکافند چیزی از محبت شیخین در آن
نیافتند قسم بان خدا که محمد را سیاحت داده و او را بر استی بر بندگان خود فرستاده اگر در دل جبرئیل و میکائیل
اندک محبتی از ایشان ظاهر آمد مکافات آن بجز سوختن جهم نمیشاید **مکتوب** اگر چه این خبر با اعتبار است
مختاران شبه لب فتنه بار است ولی هر کس که دارد مهر شیخین جهم هست او را واجب است شفاعت کردن
از احباب ایشان کجا باشد روان شاه ذی شان برخی از علما را اعتقاد این است که مقصود مختار ریتا
بود و خویشاوهی امام مظلوم را حجت رواج کار خود بهانه نمود بعضی میفرمایند که محمد حقیقه را امام خود خواند
و مردم را بمشایع این مذهب کشاند ملجبان این مذهب را کیسانه خوانند و مختار را مروج این مذهب دانند
بالجمله چون امارت کوفه مختار بقلوب خوف کثیر معتمد را که سبب خجالت مختار شده و از مقریان او بود اجضا نمود که
اسامی عیان و اشرف کوفه را بنویسید که همه را بدست پیاورند معارف ائمرا این هزار و دویست و سیزده
تن بودند و بزرگوارانها بکصد و جمل که جمیع ایشان از بیم سیاست مختار سعادت نشان هر یک خود را در گوشه
پنهان نمودند همه روزه مختار در پیدا کردن اشرار اصرار داشت و از اطراف اکناف کسان خود را میبکاشت
بیک اینا ترا بدست می آوردند و با انواع عقوبات شدید هلاک میکردند بعد از چند روزی مختار
عارض شده در دسترنا توانی افتاد و هر کس بیعت او روی نهاد گفت شقا من در پیدا شدن بر ندین رکاب
و دوی من ریختن خون انکار فرمای که آمد و در کربلا سر کرده هزار سوار بوده و بال مصطفی حقاها
نموده ابو عمر و حاجب فرمان آن سعادت بنیایان را نکردهش کردند تا آن جایی که بدست آورد چون چشم
امیر مختار بر آن نابکار افتاد گفت لله الحمد و الله خداوند ترا اینچنان نکال من کوفتار سیاحتان بلید گفت
امیر با کدام تقصیر با بد مرا بورطه عقوبت انداخت مختار گفت کدام تقصیر با اینا ترا این است که با امام میهن نامه
نکاشتی و اظهار داشتی که میوهها کوفه رسید و گندم و جو خرمن کوبیده با انتظار قدم مبارک چندی در راه دانا
و آمدنت را بعراق امید داریم **نظم** اگر بکوفه نیاید توای عزیز بتول مجر شکیوه نمایم از نویسن سو
شط فوات چو سیماب بقرار شماست زمین ما ربه خندان با انتظار شماست دمیده لاله چرخسار علی اکبر
شکفته غنچه سیراب چون لب صغر طرب فرا و فرح را زمین ما ربه است کنار سبز و گل نهرها جاریه است
بیا و شیعه خود فارغ از ضلالت کن بواه دین میهن خلقت ادلاک کن چون آن کزیده افاق بعراق رسید
از نوشته خود انکار کردی و دوهزار سوار بوداشته مجاریش رو آوردی ایملعون چه شدان ز ره که در کربلا
پوشیده بودی و شادی کنان اشعار اثر القبر را فی سرودن این از همه اینها انکار کرد مختار فرمود او را
چندان زدند که با اعمال شیعه خود اقرار آورد پس با حضار همان زده فرمان داد و از اشرار انداخته و کشته
بر اندام برهنه آن بلید نهاد هماندم که آن زده اشپین بدن بخش رسید بکشت و پوست او چسبید فریا
کنان بزمن میغلطید تا بان عذاب الیم مجیم حیم شفاف مختار بعد از کشته شدن آن نابکار و دوسه زن دیگر
از آن جماعت بیدار کرد از عارضه تب شفا یافت روز دیگر خبر غلام کسوی زینرا گرفته نزد مختار آورد و عرض
کرد این زن ابونصر شیبانیست که تیر بخیمه امام شهید امیکشاد و بان سرور مظلوم دشنام میداد مختار پرا
ای کسوی بریده شوهرت کجاست گفت از بیم سیاست تو کوچنه پیش این خبر ندارم فرمود او را شکنجه کنند تا راست



مقصود از خانم

۲

بگوید بعد از از او بسیار گفت در خانه خاله زاده خود بزند که از ملا در میان امیر است پنهان شده این را بگفت محبت
 محبت بدرکات پیران بخت **فصل** کرد نفس هر خوش از تن الحیثات للخیثیر یا خوشتر از کردنیار
 نار اندم کبر خفت جفت پیران بفرمان مختار بزند را احضار کردند با سیاست بسیار انکار کرد بهمان حال
 بود تا از شدت شکنجه بمرد و جان بهالکان پیران سپرد عبدالله پسر یزدی چون پدر پند را گفتند و پند پیش و پند
 و بعد از امان بخانه روان شده بالهنگ بگردن ابو نصر در غاگرد و او را کشان کشان مجبور بخوار آورد ابراهیم
 گفت ایلعین چرا بخار به پسر فاطمه در ناخنی و بچشمکاهش پیران را ناخنی گفت مرا بچهره برده بودند اما صحت معذرت
 ابراهیم گفت خدا تو لعنت کند بد شنام امام تشنه کام مجبور بودی که زبان دراز به نمودی انملعون ناچاره هزار دنیا
 قبول نمود که سب دهد و کشته شود مختار فرمود زرها را و او را هم تصرف کردند و خود را نیز بقبوب هر چه مترا
 بقتل در آوردند **فصل** بخدا الله که شدان ظلم کردار پیاد اشرفای خود گرفتار ز شیخ انتقال
 نیک بختی گذشت از جان بختی و بختی پس ملعونی را آوردند که این پلید مرد و بتاریا نه ام کلثوم را آورده بود
 معجزش بوده فرمود کوشتهای بدش را بمقراض جدا کردند و بگرفتند و پیران را آوردند بنمایند که بشیر نا به
 فیس بن یطرب و ظفر بن ملجم را گرفتند مختار گفت ای قهر تو همان نیستی که تا زیان نه بفضه خادمه قبول میزد
 تا بدش را بختی و بازویش را شکستی و بان ملعون دیگر گفت اینجا است مکر فاسم بن حسین با تو چه کرده بود که
 سنک بروی انداختی و منیه منی این چارچی بچه را بکشیدان ملعون از رفتن کربلا ابا نکرد و به از حرکات
 ناپسند انکار داشت مختار چنانکه خواست کسان خود را با سیاستان هر دو پلید بر کشت و **فصل**
 انتمو بقایسم بن حسین کرسم کرد کفر خود دید از ازل است در نسب چو خلیل تا ابد ساکن سفر گردید
 پس ده و بیست بیست از انقوم چنانکه از خدمت مختار بی آوردند و فرمان او هر یکی را با انواع سیاستی گرفتار
 میکردند تا چند نفر از نادان علی آبر بایستد که از انجمله حکم بن ولید غنوی بود و حسان شاکری مختار فرمود حکم
 شوهر تیر بهملوی علی آبر زده بهملوی او را بشکافید و جگرش را بیرون آورده بد هانش گذارید آنچه گفته بود مختار
 آوردند و دست و پای او را از مفاصل جدا کردند پیش از آنکه جان بهالکان دوزخ سپارد آتش بر افروختند
 و دیگر مختار را فرو سوختند چنانکه از اهرام بقبوتی شدید بچشم فرستاد و بگرفتند سایرین فرمان داد اتفاقا آن روز
 ابراهیم بنرم شکار را کوفه بیرون آمده هر طرف کرد و میگردناگاه از در باغی مردی سر برآورده در اطراف باغ نگرید
 سرخود از روی عجب کشید ابراهیم بفرست در یافت که دران باغ کسی هست داخل باغ شده برادر خولی اصبحی را با
 هفتاد نفر در انجا دید که ساز و رفتن داشتند چون برادر خولی ابراهیم را نظر کرده با تیغ اجنه بروی ناخنی و تیغی برای
 ابراهیم انداخت ابراهیم تیغ او را زد کرده بضرر شمشیر نصف سرش را از نصف دیگر دور سیاحت از ان هفتاد نفر بعضی
 گشت و بعضی از تنه بنزد مختار آورد و کیفیت شکار را بیان کرد **فصل** گفت من در صیدا هو ناختم
 جانی اهو سک بقید انداختم از شکار اهو اتن را توان از شکار این سکان جان شادمان اصل نسل این سکا
 کرازمین بر کم خرم کم جان عین از انجمله نغان بن ثابت و چند نفر از موکلان فوات بودند و چند تن از ان
 پیدبان گنجنام ظاهره انش انداختند و بر بردن معجز زبند غارت زنان پراختند هر یک را بعد از آن شدید گرفتار
 ناخنی و در تحصیل ملامتین دیگر برداخت پس بنمایند که پسر مردی بگرفتند فاعم بن مره عبدی شامند
 و او را در سار مسجد بنی کندی پنهان یافتند چون نزد مختار در سیداب دهان برویش انداخت که ای پلید بدنه



مقصود الملوك في الخاندة

٢١

دلک چگونہ بکشتن علی اکبر رضا داد گفت برادر دم مقصد ملعون این عمل را نمود مختار گفت تو با برادرش مجاهد شدی
 و نثار تخم زد و هر دو پیش از زیا داد عامی کردید که آن جوان نامراد بضربت ما از یاد افتاد پس بایشنه پای او را با
 نیشه قطع کردند و پوست سر و رویش را زنده زنده کنده بزجر تمام بجهنم انداختند و او را در دشت کوهی کوهی
 اهل جهان مختار میکردی هلاک خون بهما بکسروی علی اکبر نبود کرچه مقصد فایده اکبر بود در هر حدیث
 این برادر زان برادر و جفا که بنویس مختار با عبد الله کامبل و سایر امرای گفت میباید روشا قتل را باید کرد
 بدوزخ فرستاد و با همت تمام بفرگه دفع این شجره خبیثه افتاد بدترین همه ایشان محمد بن اشعث بنی
 ایما نیست عبد الله گفت از هر طرف بیا اگر فتنه آنها ادم کاشنه و نگهبان گذاشتیم محمد بن اشعث ملعون چون یاد
 اعمال شنیعه خود را میداشت و در کوفه نیز زیست نمیتوانست چهل شب روز در خرابه و آباد در کمال خوف
 بر میبرد ناچار در نا ترا بر سر و لباس نسوان او در بر بست و بر خری تند و نشست شبانگاه خود را از کوفه
 بیرون کشاند و ترسان و هراسان خویش را در بصره رساند چون این خبر به مختار رسید خانه اش را خراب کرد
 و چهل تن از کسان او را که در آن ساکن بودند بقتل در آورد عبد الرحمن بن شریک نیز از مداین آوردند و سایر اهل
 خانه اش ملحق کردند در آن روز بزم عیش و عشرت چید و ارکان دولت خود را مهران طلبید بعد چهار صد
 نفر از قتل و اگر بمرور گرفته در حلسه داشتند تیغ سیاست بر همه انجماعت گذاشتند **مکتوب**
 علی اهل شتر ایمان سوز شد بستم بشکل خبر آنروز خبر با حکم خواجه مختار شد عقوبات اهل شتر کار
 کس چنین کار خیر نواند کاش شتر زده هر بنشانند ناگاه ابو عمر و عبد الله بن اسد و مالک بن میرزا آورد
 مختار بعد از عتاب و خطابان دو ملعون را هم سیاست کرد پس سعد بن حجر الایجار و پدرش و رافع بن نعمان
 و ثابت را بید نمودند که این نامردان با چهار هزار سوار نابکار نگهبان قرات بودند و راه مقابله با عبس
 بن علی آگشودند بند بند هر یک را جدا کرده سرب کد الخنه بخلق ایشان ریختند و اینها را نیز مانند ملحدان
 بزواای سقر در او ریختند عبد الله کامل با همراهان خود روز دیگر در محلات کوش میگردند زنی پیش آمد
 چهار نفر را نشان داد نام ایشان حارث بن بشیر و فاسم بن جارد و حارث بن نوفل و عمرو بن عبید بود بیلد
 سیم تازیانه بر نیب زده بود و اسرار از ارمی نمود و رفقای او فاسم را کوبان بچنگ امام زمان میثاقند
 و خدمت بر بند را سرمایه سعادت می یافتند فاسم بن جارد و کواه آورد که در کربلا نبود و باین واسطه
 خود را از کشتن برهاندا مختار آن سه نابکار دیگر را همراهان پیشین رساند **مکتوب**
 اگر بود از داغ الی علی دل دوستاش ز خون منکلی محمد الله از شیخ مختار داد بزخم دل جمله مرهم نهاد
 زهر شیخ اگر زخم کودد بید سکفت آنکه زان تیغ مرهم رسید در کوفتاری خولی روایات متعدده وارد است
 اما همین روایت گفتا میشود که چون کسان مختار بر یاست عبد الله کامبل برای گرفتن ان جفا کار شناختند
 با شاره زن کوفیه اش آوردند مستراح بار بر زمین خانه اش یافتند زن شامیه اش که شوهر بد کوه خود را پنهان
 میداشت بنای کوفیه و زار می گذاشت زن کوفیه گفت این سبطه ملعونه را بکیرید که بهر انت از شوهر بیدید
 بدتراست عبد الله بخولی گفت ایچرا مرده مردودان نیره که سر مطهر را طاهر را بران نصب کرده بودی کجاست
 ان بد نهاد برای جلا صی خود در بسیار عبد الله و عله داد مفید نیفتاد نا او را با همان نیره بلند و دوزن شامیه
 و کوفیه نزد مختار آوردند هر کس چشمش بران نیره می افتاد خون دل از دیده میکتا امیر مختار از دیدن ایشان گریان شد



مَقْصِدُ الْكَافِيَا

۹

زن کوفیه را که محضرمیه نیز شهرت دارد پیش طلبید و واقعه خولیا از پرسید زن گفت ای امیر چون خولی
از کربلا مراجعت کرد و این سرمنور را بخانه آورد پرسیدم از کجای می آیی و چه خبر داری گفت حاصل این سفر
همه ذرا حیران بوده گفتم پس ز رهای تو کجاست گفت افسر نوربست که دستور نهاده ام فقط **کسم** سر بریده اش
اکون نهاده ام بتنور که از نخل نورش نور عین طهور طپیده است همان گیسوان بخاکستر که شست امثال سلیمان
بغیر چون حالت سرمنور را دانستم ضبط خود را نتوانستم گفتم وای بر تو سر بریده برادر تنور میگذارد
و دشمنی او را اسباب عجزت خود میشمارم از من کناره کرد و برادران زن دیکرش را آورد دیدم نور از آن سر
میآید عجز با سمان ساطع بود و مرغهای سفید برآیدیم که بر اطراف آن طواف می نمودند بر و اینی آن زن
گفت دیدم پنج زن از آسمان فرود آمده بر در آن مشغول کوبه و زاری بودند یکی از آنها افسر بخون و آبینه
میسود و امثال این مقالات را بیان میفرمود **مست** **مست** افسر و سر دار احباب و فایض
دیدگان مصطفی آنکه از رویت رود بر عرش نور روی خاگستر چشاد تنور از چهره در افتاده از اکبر
چون شدی غافل ز حال خواهرت آن علما و وفادار کجاست فاسم آن داماد افکار کجاست اصغر
آن طفل صغیر شیر خوار چون شد اندر شیر خوار بی تیر خوار جان مادر را چندان بر سر تن بود از حلقه که مادر
نشد مانده که ترا از حلقه میسوی فردا شمع جرم خلق من از مشاهده این حالت چندان بر سر در و خود
گرفتم که از یاد افتادم چون هوش آمدم قدم ببالین خولی لغین نهادم و زبان ملامت بر کشادم این ز خلیفه
گفتم زن و پایی کوبان هلمه میگوید و دل مرا از سخن شما تنگ میزند خود بدرد می آوردم گفتم چنانکه مراد رفت
فرزند بغیر شماست منما بی زبان بریده را بخنان بی ادبانه میکشای خداوند کسی را بر تو مسلط فرماید
که زبان را قطع نماید بخار او را قتل داده گفت غم مخور که خداوند و دود رعای ترا در حق این ملعونه مستحبا
فرمود پس زبان زن کرده پرسید در حق امام حسین چه میگوئی گفت بر امام خود خروج کرد و خود را از یاد آورد
خوار و خوار حکم کرد که زبان او را بریده سنگسارش نمایند و انکشت خولی را بند بند بر پندند تا بدست و دست
رسید انگاه چشم او را آگند پاهاش را نیز قطع ساختند و پیش از آن عقیقه او را با تش سوزان دنیا انداختند
اموال خولیا هر چه بود بزن صالحه دادند و ابراهیم و سایر امرا هم در بدل اموال دست نفقه بجانب او گذاشتند
مست **مست** هر که چون آن زن سعادت پیشه است کی ز قول محشرش اندیشه است هر که چون او
پرواقل هداست رؤسپندان در بر خلق و خداست هر که چون آن دیکر بشد ز شگیش در دوعالم خربدش
تا بد پیش بعد از آن ابو عمر و حاجب در آمده بن خالده را با عمار برادرش آورد که کشندگان عبد الرحمن
عقیل برادر مسلم بودند گفت ای امیر عماره را دیدم بر اسب عبد الرحمن سوار بود و راه بصره را پیش گرفته فرار
می نمود بخوار پرسید نا حال ز کجا پنهان بودید گفت چهارده نفر از اشنایان کوفه ما را در منازل خود
پنهان داشتند بخوار حکم کرد آن چهارده تن را شکم در پندند و عمار بد بیدار و اعطای بن کشیدند ناگاه طفل
ماه رخسار مانند افتاب از برج دارالاماره طلوع فرمود بخوار نخست حال او را نمود گفتند این پسر عبد الرحمن
عقیل است بخوار از جاسد او را در کنار گرفت و پهلوی خود نشاند در مقام پرسش حالش برآمد آن طفل گفت
نام من فاسم و سر روز است با مادر و سه خواهر خود سال وارد کوفه شده ایم چون بزیلید مدینه را خراب کرد
حال نبی هاشم روز بروز رو بلبا هی آورد این اوقات ما از شنیدن نام امیر با کمال استیصال کوشیدیم تا خود را



مقصود الملوك في الخاتمة

١٠

بكونه ساند چشم از وطن مآلوف بوشیدیم متکونیم چون زعسرت حالت مآشد بنیاه بهر خود دیدیم
 اینجا را بنیاه چون سر یارینت با سغیرت بخت ما و از همناسد در برت کوشفاعت خواهی ز آل رسول
 ز جنت این بیگسازان قبول مختار او را بکرفتن فانیل پدرش مرده داد و کشتن حجاره بن خالدر ابدست فاشم
 فاشم کار دینی بر شکم او زده او را بجهنم فرستاد مختار و امرا ی نامدار همگی فاشم را نواختند و او را با جلیزه بنیاه
 بمنزل خود روانه ساختند روز دیگر زیاده مالک گشده غلام امام افام و برید فاشی گشده مجیب بن مظاهر
 و عبید الله بن اسود گشده عمرو بن مطاع و گشده ابو عمرو و هشلیر ابدست آوردند و از اشراف بنیاه با اشراف
 روانه کردند روز دیگر منعقد بن مره عبیدی گرفتار کردند هر کس او را دیدار خوانی علی اکبر بخاطر آورد و جوی
 خون از مریکان بدامان روان کرد از هر جا او را میگذراندند بزرگ و کوچک اهل کوفه سراپای او را بستند و چون
 بخروج ساختند و اب دهن بر روی خنجر می انداختند مختار چون چشمش بر وفادار گریه کنان گفت ای بد نهاد چرا
 علی اکبر را گشتی گفت مکر من تنها بودم نا هزار سوار با من همراهی نکردند ان جوان نامراد را از یاد دنیا بردند
 فاشم که چون ناخت سوی رزم علی اکبر ای امیر گفتی بودی چنگ روان حیدر ای امیر هر سو گنجشند چو
 روبه سپاه دون از جنگ ان غزال غضنفر فاشی امیر انداخت چهار صد نفر از ما بحمله برخاک ان دکلور
 جنگ او را ای امیر تا که بگام گشده شد از رزم مگر برون نزد پدر شتافت بچشم ترای امیر بارد کوششافت
 بمید او رزم کرد تا کام گشده شد بلب کوشای امیر مختار و حاضران از سخن ان بی ایمان آغاز زاری نهادند
 و او را بزجر و عقوبت هر چه تمامتر بدوزخ فرستادند چون جمعی را بدوزخ روانه کردند و ثبت اسامی ایشان را
 برای مختار آوردند قریب شصت هزار بود مختار شادان شده فرمود هنوز از عمر من باقیست از قرار بکه بچرخ
 صادق خبر داده باید سیصد و هشتاد و سه هزار ان بن جماعت نابکار از یاد راوم انگاه دست از زندگی بر
 دارم پس عمرو بن حجاج و سیف بن زبیر و ابو بکر مشاکری و نصر بن عبدالله و یوسف بن عمرو و بصیر و اکوفه
 سزای لایق دادند و حکم بن طفیل را هم که از گشندگان عباس بن علی بود بدرقه ایشان فرستادند بعد از ان
 بفرگشتن شهر و سنان و اسحق بن اشعث افتادند متکونیم که گفت یار کینه شهر و سنان ان شهر هروم
 زنده بر جسم و جان فاشم این دوزا کردن بر بند صید مقصودم نیامد در کند شهر و سنان و چند
 نفر از ان جماعت بی ایمان چندی خود را در کوفه پنهان داشتند و عاقبت از بیم مختار فرار بر فرار گذاشتند بعد
 فرار ان نابکار عبدالله گامیل با جمعی سوار از جانب مختار مامور شده هم جا میشتافت نادردهی که بکلبش
 موسوم بود و اهل ان نواصب بودند شمر و همراهان او را یافت میا ایشان محاربه شدید وافع کردند پیران
 شهر شمر بر شمشیر عبدالله گامیل بدرکات پیران داخل شد و بر او انی و را با سنان و همراهان گرفته نزد مختار بردند
 از هر کوچه و محله عبور میکردن و مرد خاک و خاشاک بر سرش می ریختند و در عزاداری کوشوار باری رسته
 طافرا می کشیدند متکونیم که می نمودند از لقایش مردوزن ارغوان جاری ز نرگس بر سمن مهر
 مردم دیدن ان زشت مرد واقعات گریه و انازه کرد مختار چون بران بلند نظر کرد شکر خدا را بجا آورد و بخلی
 فرجید و جمیع امرای خود را طلبید انگاه بشمر گفت ای مردود کیفیت شهادت امام مجید را بیان کن و اشک از دیده
 در سنان روان نمای متکونیم که باز کو احوال شاه گریه نارد و از چشمها خون بر ملا چون زین
 افتاد شاه نشند لب ناچه دیدار کوفیان بآرد در شنیدن کرجه کرا اناب نیست لیک بیاید بران سرور



مکالمه مخبر سید شهاب الدین با شیخ ابی بنی اسحاق

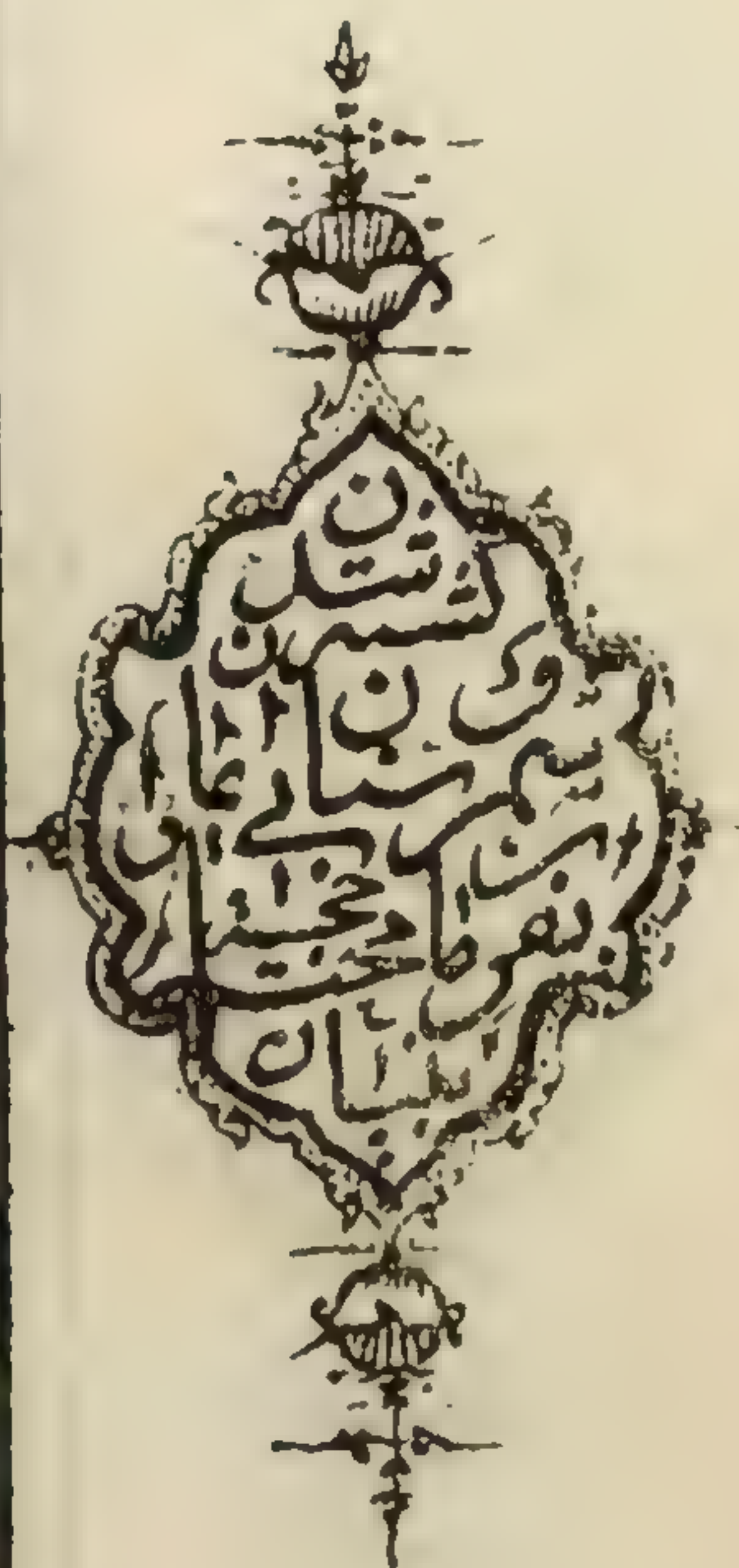
۴۱۱



مَقْصِدُ الْقَوْلِ الْخَامَةِ

۴۱۲

شهری بر کف ای میسر داده نفر بودیم که بعد از افتادن امام حسین از پشت دین عزم قتلش را نمودیم اقل مالکین
 یسر نزد یک ناخن عودی برفق هابوش نواخت و تمامه را از سرش بیخداخت نگاه صالح بن وهب به ادبانه قد
 پیش نهاد و نیزه بر پشت اجناب رده که برود افتاد سنان بن اسیر نیز نزد یک شیانف و با نیزه دیگر هابوش
 مقدس را شکافت انحضرت از شدت زخم برخواست نشست حصین بن نمیر نیز بی سیه شعبه در کمان پیوست
 و پیشانی نورانی را از آن محبت چشمهای مبارک آن کزیده بچون از ضربت نیزان سر بر ملعون پرخون گردید
 در آن حال عمر سعد عسکریان شهید رسید انشور و رنگاهی بفرموده فرمود هابوش خود اراده دارم که بر آن
 شهید قدم جرات پیش کزادی چرا رعایت فرات را از دست دادی عمر سعد پلید سرش را میزد
 انداخته بر گرد پدش فریاد برآورد هر کس سر حسین علیه السلام را بیاورد جایزه زیاد نزد من دارد علاوه بر انعام خود را
 نزد این زیاد بلکه پیش برید شقاوت بنیاد سر بلند می خواهم داد **مَشْهُوْمٌ** گفت هر کس را بکوزد نشسته
 سر برتر خیم این نشسته هر روزش مبارکست چو عید صاحب بروست پیش برید قاتل این امام دین میرش
 بهتر است از معاویه بدش من بنویدان پلید که شهیدان قتل و ابستم و پیش رفتی بر سینه امام محمد ششم
 خنجر بر خنجرش نهادم و بقوت کشش دادم دیدم کلوش را برید گفت یا حسین هابوش خنجر مرا از بریدن خنجر منع
 می نماید گفت ای عمر عجب مجهول و پشیمانی این کلو بوسه گاه رسول مختار است و خنجر ترا از بریدن از غار
 ازین سخن غضب الود شد او را بر آورد انداختم و سر مطهرش را بدو داده ضربت از بدن جدا ساختم **مَشْهُوْمٌ**
 با آن همه صدمه آن وفا کیش میکرد غایت پیغمبر خوش می گفت که ای کرم متان بگذر ز کناه اهل عصیان
 امید که هر فریق امت گردد غریق بحر رحمت مختار سعادت بنیاد بعد از کربه زیاد بسیار است شمر و سنان
 و همراهان ایشان فرمان داد چون این خبر با سخی برآشت رسید طمع از زندگی برید اما چون خواهرش در
 حباله عبدالله کامل بود او را پناه خود دانسته بخانه عبدالله در نمود عبدالله با صرا زدن خوشی محبت آن بزرگوار
 وعده داد و برای توسط او قدم بدارالاماره نهاد بعد از ورود عرض حال او را خدمت مختار نمود او نیز بناخت
 که با عبدالله داشت در ظاهر تمثالی او را قبول نمود و روزی در دست عبدالله دیده تعریفی از عقیق آن
 بیان کرد و عبدالله او را برسم پیشکش خدمت مختار آورد پس از آنکه چند نفر قتل را بدست او زده هلال کردند
 دوزی مختار عبدالله را بگرفتن بعضی از قتل بی اغاث کوفه فرستاد و انکسیر عبدالله را برای نشان بالباس
 نام گامی عبدالله داد که این انکسیر بر این عبدالله بسیار و اسخی را اطمینان داده با خود بیار و بالباس فرستاد
 برود و اسخی را نزد مختار آورد پیش از آنکه داخل دارالاماره شود حاجبان سر او را برداشتند و در خدمت
 مختار گذاشتند **مَشْهُوْمٌ** که **لله الحمد** کان کوه شیر بر کشته گشتند از صغیر و کبیر **شکر الله** بتمام
 در افان زنده یکن ز اهل شر و نفاق مقارن آن حال عبدالله کامل داخل گردیده عرض کرد هر طرف
 شناختم کبی را از آن کفره خیره نیافتم مختار گفت مایکی را بدست آوردیم و سیاست کردیم چون چشم عبدالله
 بر سر اسخی افتاد مستر ز یادش دست داد جفت شوم را که خواهر اسخی بود طلاق گفت و با هم خوابه ناز
 بمهدا سایش جفت چون خواهر مختار در حباله عمر سعد نابکار بود باین واسطه کشتن او را ناخیر انداخت
 و قتل او نیز را جفت چون اسخی برآشت را بدست فرستاد عبدالله را فریاد داد که امروز کسیر اکتم که بتوزد بیکر
 از هم کس بود فردا کسیر اخو ام کست که بخودم از هم نزد بیکر است عبدالله و سایرین دانستند که مقصودش



مقصود و خبر از خانده

۱۲

عمر است سحرگاه بقتل او پرداخت و عرصه خاک را از وجودان ناپاک پاک ساخت گشتن شدن این زن را بشنید
 این هم بگویند موقوف بمطالع کتب اخبار است و زیاده برین نوشتن خلاف رعایت اختصار می شود
 این سعد بلید و ابن زیاد که برایشان هزار لعنت باد دین دنیا فروختند آخر زانبر قهر سوختند آخر
 در میان سپاه کهن گستر زیر دونا کس کس نبود بر این دو کاغذ کینه نمود جرات اهل ظلم فرو بردند
 این دور از موالیان علی میسر دلعن درختی و جلای بیانات ابو الجلیع شاعر بنی اسد نیز باعث اظتاب
 بود ناچار از کیفیت مختار همین قدر اختصار نمود **مقصود** در از از ذریه و دوست
 یثویان دین و نابعلان شریعت خبر از سلبین از حجاج حجاج شقاوت این از نارنج مسعود نقل شده که چون
 حجاج سر را با حجاج از مادر تو لد یافت دوبری نداشت ناچار آن محل را سو راخ کردند و ثقبه مقعدش را بظهور
 آوردند بنا برین در مدت عمر حجاج داشت و خنفسا را گرفته بر او موضع می گذاشت تا آنجا را میگردید و حجاج
 ساکن میگردید بعد از ولادت پستان مادر و غیر مادر هر چه با او میدادند نمی گرفت مردم بشکفتانده هر
 بخانه یوسف رومی آوردند بر پی در آن باب میگرد تا سیطان دغیل بشکل حارث بن کلهه متشکل شده
 گفت بزغاله را از منج نموده خوش را بخلق این بد برین خلق بریزید دویم روز نیز همین معالجی بر خیزید سیم
 روز نیز بریزید اگر گشته خوش را بخورد او دهد و او را با خوشخوار که گرسنه نمید پس بری بر قوت
 گشته خون او را با برین طفل چشایند و از آن خون نیز بر وریش میفشایند که چهارم روز پستان را قبول خوا
 نمود بگفته آن لعین چنین بنامها رند و او را در همان خردی بخون خوار که عادت دادند **مشکوفه**
 آن لعین دین زینر خوشخوار بود و صد قتل ال یغیر نمود ای بابا اولاد و احفاد تو که گشته اند از تنوع جحول
 بغض او با خاندان مصطفی بشش بوده است از همه اهل جفا نکالما اثر نیست سال طول کشید و در آن مدت
 از خونریزی بزرگان دین و ذریه اهل بیت ظاهرین نیار میزد شمنی اولاد رسول عباد خاصه جناب
 سید سجاده را بقصد بکه میتوانست فرو نمیکداشت و عبد الملک مروان را با حصار و ازادان بزرگوار و امید
 در هتک جرمت فرزندان احمد مختار و ازاد سادات بزرگوار بر اختیار بود چنانکه از باب خبر و اصحاب سیر
 نویسنده مقتولین آن لعین سوای اشخاصی که در جنگ گشته شده بودند یکصد و بیست هزار کس بوده و
 آخر عمر که سفر سقر رو نموده پنجاه هزار مرد از سلسله عباد و زهاد و سی هزار زن از زنان سعادت نهاد در زندان
 آن شقاوت بنیاد محبوس بودند که اراده قتل آنها را تمام داشت و عنایت پرده ای از مردن آن مردودا نمرد و در
 زنده گذاشت بروایتی یکصد و چهار هزار مرد و بیست هزار زن را در یکجا حبس نموده بود که چهار هزار زن در
 میان عربان بودند و مقام مرد و زن را از هم جدا نمیکشیدند **مشکوفه** پس از این زیاد و آل مروان
 نبوده کسان بغض فراوان هرجا نام سید پیشرفته ز کیش نامیکشیدند ندانم با چنین بغض آن ستمگر
 چه گوید روز محشر با بیست و حصار بی سقف برای زندان ایشان بنا نمود که آن پچارگان را از حرارت آفتاب
 پناه می نمود اگر از شدت تابش آفتاب خود را بسایه دیوارهای حصار میکشیدند بستانک و چوب باز با سببانان
 خود از آرمید پدیدند هر کس چند روز در آن زندان بسر میبرد از تصرف آفتاب همه کس انرا از اهل حبس
 زنگبار میشمرد چنانکه شهری در زندان بود و مادرش بسر کشی او نموده هر قدر بر سر مادر خود را صدا میکرد
 چون او را نمیکشیدند رو بر طرف او نمی آورد تا ببیان نام و نسب خود و مادر پرداخت مادر بچاره انگاه او را



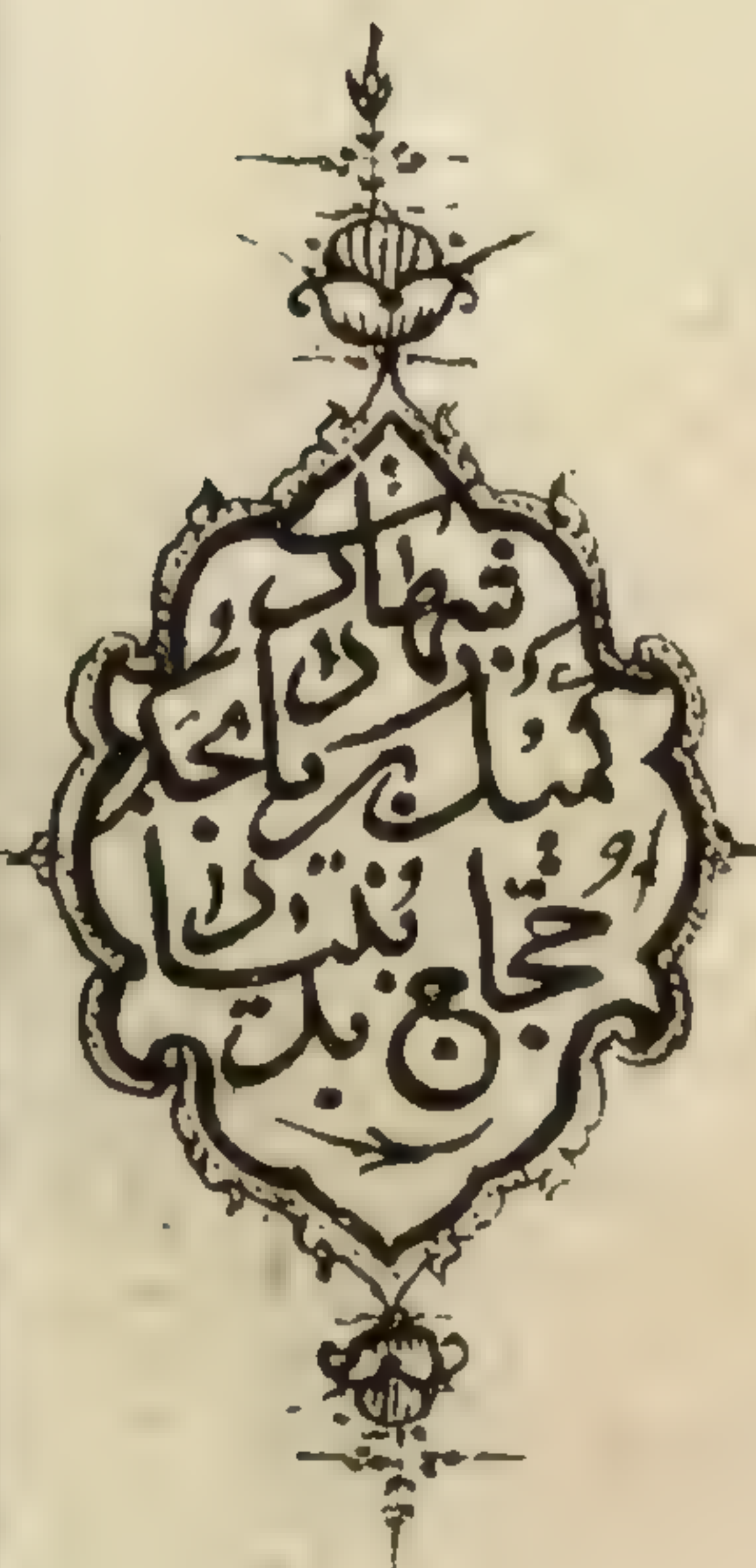
مقصود در قهر از خانه

۱۵

عاشورا میانه نماز ظهر و عصر بدرجه رفیع شهادت رسید حجاج گفت کشته حسین کیست علوی گفت این جلال
فصیلی اولست بدانکه این زیاد شقاوت نهاد بفرمان یزید بدینا لشکری زیاد مجرب انرور او نادان
کوفیان پیوناسرازیست او برافشند و هر یک بجای شتافتند اول ابابره و انجناب بنسند و دل عیال و
اطفال او را از هتک حرمت و تشنگی بشکستند **میشکستند** از بزرگ و خورد طفلان حضرت راست
بود از تشنگی شوروشین شد زینب و خاله در عراق تا بگردون ناله زین خاکی طبا که سکنه
دیده نرا از تشنگی که رقیه فخر کوازشنگی از عطش که کودکان شاه دین می نهادندی شکمها بر زمین
گاه اصغر از عطش میگرد غش گاه طفلان در زمان العطش چون آغاز مقاتله نهادند و جانبازان انرور
ایمان در راه دین میز جان دادند ان امام کشته گام نهاد و بر اهلبین و اصغر بران قوم لعین فرو خواند
نرا اثر دادند و بر برای جواشرب کشادند هر چه استغاثه فرمود فریاد رسیده و هر چه پناه طلبید پناهی را
سپاه نامر سپاه نبود مجر زبان سنان و او از بیگان کی جواشرب اقدام نمود تا بالب کشته از اسب رافتا
و بهلو حاکم کرم کربلا نهاد برای امتلا حجت بان جماعت بی حیت فرمود ای قوم حالا که ممکنات را بگریز من
نشانید مرا فطره ای بچشاند گفتند همه مات چشیدن اب برای تو پیش از چشیدن شربت اجل حال است
در انحال سنان بی ایمان از پیش سنان مملو میبار کش را انجست و نیز خوی ملعون بر محل خراش کزیده بچون فرو
نشست تا گاه شهر بلبید پیش و پید و سر مطهر انرور را در کمال جفا از قفا برید **نظاره کرد** اب بارگاش
دین ماند بای دین و زدل زینب شد از پیدایش ناب ای دین داشت چو جدد و بدید میگویند حسین
کشته گام از تیغ شد سیراب بیدین نا خدا کشتی بن نوح طوفان بلا کشتی عمرش را با دین بگرداب بدین
فرقه کوه مرشان بر پاست بنما انجام زاتر لب تشنگی کوزان چو سیمای دین سید تجار کوزایش فروغی افتاب
از عطش بگرفت رویش رنگ مهتاب داشت بعد از شهادت مظلوم کربلا اسحقی حضرتی بگندن پیراهن او رو گذاشت
و قیس غلبه شمشیرش را برداشت چارث کند بگندن نعلین امام ادم نمود و ناحیه شعبه ریوسف
انکسری از انکشان و ارث ختمت سلیمان ربود قیس بن اسفث لعین که بعد اب غلبین معذب باد فطیفه
جزان امام مبین را غنیمت شمرد و قرابن ماسک سپران مهر و مهر حق و بشر را بغارت برداخت بن مرشد عتقا
مبارکش را بدست آورد و مالک بن هشیم در برون کلاه ان دین پناه ترک ادب کرد و شهر ستمگر با یزید بن چارث
و مهاجر بن اوس ابتر با جمعی دیگر بجانب خمگاه ناخستند و انشربیداد در ان جناب طاهره انداختند هشیم بن اسود نازان
بزینب زده بکیش را می از رد و اسمع بشیرم چادر از سران خنده میبرد و رئیس محله بنی زهره کوشواره ام کلثوم
میبرد و میگردیست یزید بن مصرع نیزه بر کف زنان میزد و زینب بچشم حسرت برایشان میگردیست عبدالله بن
معاذ کوشواره فاطمه را میبرد و ابن نوفل جفا کار و فخر خادمه را بنار یانه و کعبه می از رد بعد از تاراج حرم حرم
با نوان حجاز را بر سترائی جهاز نشاندند و ان پردکیان سر اذق عصمت شهرشهر و در بار بدیا گردانند و نظر
شد چو سجاد ان اسیر انرا امیر فافله خون دل را نوشه کرد و اسب غم را ارجله پایان کاسه افشان کردی از خاک
دوره شام اه شد چون اسما بر ابله کوشوار عرش چون سرش شد جلوه کرد عرش اعظم را فناد از غم بارکان زلزله
بر رخ ابرویش ز خون در چشم زینب نمود همچو فرانه کس از سرخری است مد بسمله شرح توان داد هرگز انچه بدیدند اهل
نابین سعد و خوی شهر و سنان و حرمله حجاج بعد از شنیدن این واقعات گفت این دلیل مذکور را از قران نمی



اوردی و بر امانت حسین این نبات را اقامه نمیکردی از جنکال نکال من می جینی و دیگر بار در حجر عافیتی
نشستی خداوند ترا از دست من نجات داد اکنون این بدره را بگیر که خدا ترا بر تو مبارک کند و نکرده نادیده صلی گفت
این بدره از عطا بای خداوند است که بمن عطا فرموده و الا نیت نود و چهل موهبتی نبوده پس بدره را برداشت
و در بر راه گذاشت هنگام رفتن حجاج میسرکشت و این اشعار را میخواند و میسرکشت صلی الا لم و من
یحق بک شمر و الطیبون علی النبی الشایح و علی قرابته الذین یخصمون بالتأیبات
و کتل خطبایح طلبوا الحق و فابعدوا عنهم و عوی علیهم کل کلب
ناج فعذاب تبی فیما مندا و لا یعدو علی عدلهم من صلیح تر حیم درود خدا و سلام
که در عرش بزدان مکانشان مقرر درود بزرگان فرخنده بستان سلام نکویان پاکیزه کوهر بران طرفه بفر
پاک ناج با ولا و احفاد او نیز یکسر که بودند صایر هر در و حجت چهار در و کردون چهار جور اخر
نمودند هر یک طلب حق خود را فنادند از گینه در غربت اندر زهر سو برایشان سبکی کرد حمله سرد
حمله سک کجا با غصه خدایند سرمد عذاب مؤبد کمارد باعدای ایشان مجسر دراز شاد مذکور است
که چون حجاج و الی کوفه کردید کبیل بن زیاد را نزد خود طلبید کبیل بدیدن او نداشت زیرا که میدانش او را
زنده نخواهد گذاشت لاجرم خود را پنهان کرد حجاج عطا بای قوم کبیل را برید چون کبیل حالت قوم خود را
چنین دید با خود اندیشید که روز عجم باخر رسیده و موسیاهم سفید کردید همان به که شهادت را سر میا
سعادت شمارم و نزدان پلید رفته دل از جان بگذارم و قوم خود را اسوده دارم پس نزد حجاج رو نهاد چون
چشم آن نابکار بران بزرگوار افتاد گفت میخواستم بر تو دست یابم یا فتم کبیل گفت من بیای خود بفشلاک شمشا
از عمر من بجز غبار سستی باقی نیست آنچه میخواهی معمول دار که خداوند قهار در هر کار حساب و عقاب قرار میا
و مولا من مرا ازین معنی خبر داده که باید بدست تو شهید شوم و ازین دار فانی بیرون روم حجاج گفت تو
از کشندگان عثمانی و سزاوار شمشیر بران پس بکشش فرمان داد و بایه سعادتش را از شهادت بالانها
و قطع کرد چون بهر کار صوابی پیشند افتاد با مقصد اصحاب میل کامل داشتی و ایم کبیل نابیند
شهر ظلم و باب را ناهد شهید شهادت را بکام کام زد در بزم انحراب را و هم دران کتاب مزبور مسطور است
که حجاج گفت میخواهم از ریختن خون یکی از مهربان اصحاب ابوزاب بخدا تقرب جویم یکی از مهربان او گفت آن
کسی که تو میخواهی این است که من میگویم مصاحبت هیچکس از من نیست با نیر و رطوبه نه نیست و پیدا
گردن او برای تو اولیست کسان او چندان محبتش کردند که منبر را گرفته نزد حجاج آوردند چون او را دید
پرسید تو پسر قنبر غلام حیدر صفدر گفت مولا و حقیقه من خداست و ولی نعمت علی مرتضی حجاج گفت
اگر نجات خود میخواهی از دین علی بیزاری بجوی و دست از ولا یکنش بشوی قبر گفت تو دینی از دین علی بهتر
من نمانی تا از دین علی تبری نمانم و بان دینی که تو میگوئی در ایم حجاج گفت اکنون کشتن خود را لازم کردی
که در شنیدن سخن من بهانه آوردی اکنون بهر نوع که خود نمنا دارم بگو تا هلاکت نمایند قبر گفت چون
تو در کار خود مختارم چرا اختیار این کار بمن میگذاری حجاج گفت میخواهم ترا برضای تو شهید نمایم منبر
گفت امروز بهر نحو که مرا بکشی فردا من هم در معرض حساب بهمان عقاب بمقام کشتن تو برمی آیم و پسر مولا من
مرا بدین خود خبر داده حجاج گفت خالیک این غلام و لایم که نهاده سرش را از پیکر بردارند و از فرمان مولا او



مقصود از تفسیر خاندان

۴۱۲

تخلف جان نثار و بد قشر سر تسلیم بر زمین رضا گذاشته ز بر نیغ کردن کشید و مانند موالی و سادات خود شهید
 شهادت چشید قطعه هر آن بنده بشوق خواجیه خویش بنهاد بجای پای خود سر کوبید علی نبود کس را
 ندانست که کند شهید قشر جز خون که در حلق او روان شد گوی امده خون زمشک از فر هر کس که غلام این غلام است
 کامل بود از ولای حیدر انکاش که سر خط غلامی میداد مرا بر روز محشر در حیوة الحیوان نقل شده
 که چون نام سعید بن جبر نزد حجاج مذکور شد دانست که اینجناب از کلمین اصحاب ابو ترابست ملتس بن
 احوص شامی با بابیست نفر از شامیان که از خواص او بودند بطلب سعید بن جبر فرستاد در اثناء
 راه عبور ملتس و همراهان بصومعه را بهی افشاد احوال مقام سعید را از راهب پرسیدند و ایشان
 او بمکان سعید رسیدند و او را پدید که با خداوند بی نیاز سرگرم را زبود و هیچکس اعتنا نمی فرمود بر وسایل
 کردند و لوازم ادب را بجای آوردند سعید بعد از نماز جواب سلام ایشان را باز داد گفتند حجاج ما
 بطلب تو فرستاد سعید از شنیدن این سخن حمد خداوند و صلوات رسول عباد را اغا و نهاد پس برخاست
 با ایشان روانه گردید تا بدربار راهب رسید راهب گفت ای سواران اکنون که هر که را میخواهند یا فنیست
 ناشیایا مده درون دبر در آید و خود را از شر دوشیر و ماده که درین مکان سکنی دارند اسوده نمائید
 سواران درون دبر فرو نامدند و سعید از رفتن دبر با فرمود و باین کلام متعذر بود که من در منزل مشرک
 جای نخواهم نمود مشرک کفری مراد و پاس کثیر خود چه یارا که سازم روز شب با نصارا و خود با باطن
 شاه ولایت نمایم شریک شریک است مرا شریک خدا کردوست دارد اسپر شیم اینجا کی گذارد گفتند
 باین بهانه اگر بنای فرار داری مشرب این شیران را شکار می سعید گفت خدا با من است با سبان چندی دور
 من فرار خواهم داد و مرا از شر شیر در مهادمان خواهند نهاد گفتند این کلام چنین برخی آید که سغیر با
 و خدا را حراست نمائند گفت من یکی از بنده کان خطاکارم و تفضلات الهی امیدوار او را بتوقف انکان
 سوکنند دادند و در بیرون دبر ش نهادند راهب گفت حالا که این بنده صالح در بیرون دبر مانده تیرهای
 خود را بجان گذارد و دفع شیر را از اولایم شمارید سواران بگفت راهب تیرهای خود را بجان پوشتند
 و در محافظت سعید مستعد نشستند ناگاه دیدند شیر ماده نزد یک امده لایه کنان خود را ببغیدند
 و در کنار نشست شیر زن نیز مانند جفت ترک خشم گفت و تذلل کنان او نیز شیر ماده پیوست راهب از مشاهدت
 این حالت صبحگاه از دبر فرو داده از مذهب سعید پرسید و بعد از آگاهی تیرف اسلام فایض گردید
 سواران نیز سر بر پای سعید سوختند و از دبر خواهی نمودند که مارا در بر بدن تو اصرار بود و وقوع اینهمه
 مارا ازین کار منع نمود مشرک کفری ربه و شانت چو بر ما شد عینا دشمنی برخو است بکرار میان
 جلای زین پس ترا فرمان بریم در رفتن از جان و از سر بگذریم لیک چون حجاج هست اهل الحجاج با بدت
 انجام شدن در احتجاج سعید گفت من قضای الهی را اماده ام و در راه رضا و ایستاده پس با سواران روانه
 شده شب در مکانی فرو نامدند سعید فرمود ای قوم اجل من نزدیک رسیده و مدت عمر من مقصود گردیده
 امشب مرا بحالت خود بگذارید که جواب منکر و کفر را اماده شوم و در نمشای دفع عذاب ببر بدعا و نما
 بدرگاه فاضلی الحاجات روم چون صبح در آید مرا در هر جا که معیر کنید خواهند دید و نزد حجاج ببطا و جایزه خود
 خواهید رسید بعضی بحالت او رفتا آوردند و بجنان او گوش کردند برخی گفتند چه لازم کرد دست او



نشین سعد جبین در کربلا

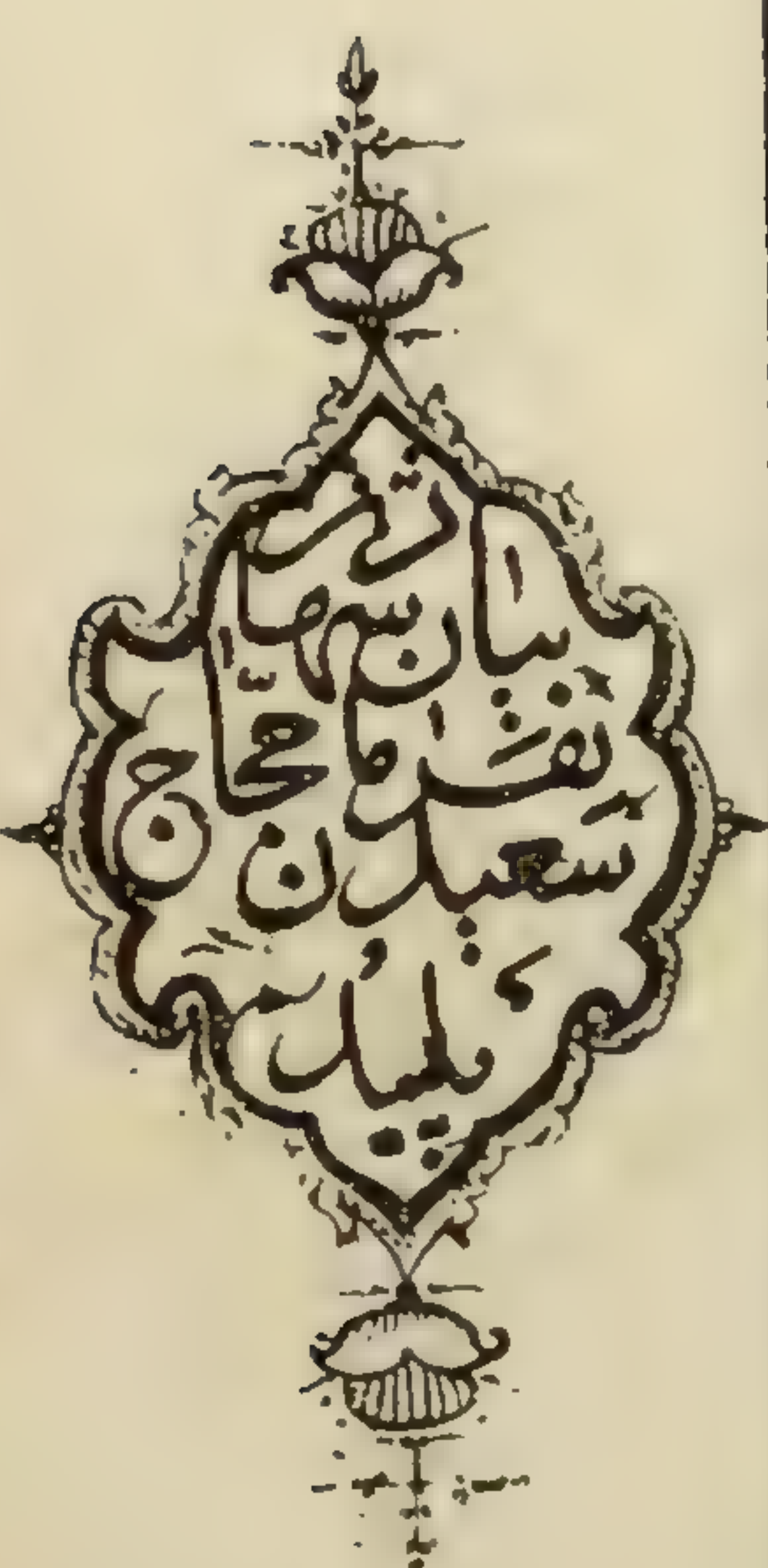
۴۱۸



مقصود در بیان سخنان

۴۱۹

برداریم و صبحگاه در پید کردنش بر او و پیراه قدم گذاشتیم گفتند ای بهترین اهل زمین کاش ما ترا نمیشناختیم و خود را
در باب تو بوی طه ها که نمی انداختیم آخر الامر یکی از ایشان قدم ضمانت پیش نهاد و سعید را از دست همرها
خود خلاصی داد سعید انشب خود را بکوشه کشیده با دای نماز و راز گفتن با کار سازی نیاز شب را بروز آورد
و صبحگاه در منزل که سواران نشسته بودند نزد ایشان رو کرد و گفت که من مردان حواله ای جانان
اینسان گذرند از سر و جان میخواست فرادش سعادت بسپرد از آن ره شهادت مرد که بر لاف اهل خبر است
فرخنده سعید بن جبر است ملکش شاهی نزد حجاج رفته او را سلام داد و از آوردن سعید بن جبر اورا است
نهاد چون سعید نزد حجاج وارد شده ان ملعون پرسید نام تو چیستان سر حلقه اهل خبر گفت نام من سعید
جبر حجاج گفت جاشا من حیر است نام تو شقی بز کبیر است سعید گفت مادر من مهتر بنام من دانا بود حجاج گفت
شقاوت مادر از تو می افزود سعید گفت غیب ان عیب پوش کس دیگر است و عیب هر کس دانا تر حجاج گفت
احال زندگ دنیا ای ترا با این اثر افروخته بدل خواهم کرد سعید گفت اگر اختیار اتر با تو باشد بخدا تو
افزار خواهم آورد حجاج گفت در باره محمد صبر میکنی گفت پیغمبر رحمت است و غم خوار امت حجاج گفت علی رهنش
قرار گرفته با در اتر منزل ساخت سعید گفت چون عالم بقارقم اهل رضوان و پیران را خواهم شناخت حجاج
گفت حال خلعتی را شدن چیست سعید گفت مراد کار ایشان و کالی نیست پس در میان ایشان مکالمات بسیار
افتاد و حجاج بقتل سعید فرمان داد انگاه از و پرسید ترا بچه عقوبت با بدگشت سعید گفت امروز هر
طریق بقتل من اقدام خواهی کرد من نیز ترا فردا بهمان کیفیت بقتل خواهم در آورد و گفت که
ظلم مغروری اهلستم هر چه هر کس سدا پیش و کم روز جزا باد شره کفر کان حکم نماید بمکافات ان
کی شوی انجا عقوبت خواهد با تو چوایم بمقام قصاص چون سعید با جلد قدم بیرون نهاد خنده اش رشتاد
حجاج را از خنده سعید آگاه کردند دیگر بار او را نزد خود آورد و سبب بدش را سوال کرد سعید گفت جرات تو
در نا فرمانی خداوند و در مراد این حالت خندان نمود حجاج گفت نطی بکسرید و او را در حضور من بقتل
مداورید سعید گفت و حجتی که لایق فطرت است و لا عرض حنیفا مسلما و انا فاکشیر کبر
حجاج چون او را رو بقبله دید و این ایراد او شنید گفت روی سعید را از قبله برگردانید سعید گفت اینها
تو لوق افتر و جبر الله حجاج گفت او را بر و بیدار بند و زود تر فارغش سازید سعید گفت منها خلفنا اگر
و منها نعید کم و منها نجر حکم ناز که اگر ای انگاه سعید مشغول ادای شهادتین گردید و ظالمی سرش را
برید سر متور اش رو بر بعد از خدا شدن از یک چنانکه همه حاضران شنیدند بکلمه طیبه لا اله الا الله زبا کتو
میشکون که هر که حق بود و حرف حق بشنود لب پس از قتل هم بحق بکشد ایخوش انگیز که بود در این راه
ذکر او لا اله الا الله همانا در سردادن و زبان کشادن شهید گردید افتد نمود که سران سرور نشسته حکم مکرر
مینمود و سبب الدین ظلوا الی منقلب یقبلون یکی از ان مواضع که سرانور اسام شهید در منزلت
این ایه مبارک گویا گردید زمانه بود که عید عیدان سر بریده را در برم خود دید و زبان شهید مظلوم کرد
گفت ای پیر فاطمه کدام یک از من و تو بر یکدیگر غلبه نمودیم لپهای پر خون ان گردید همچون را در حرکت دید چون
کوش خود را نزدیک برد ایه مزبور را شنید میشکون که اگرش کوش هوش بودی باز پاسخ او سرور شما
حجاز هر که در خون او نمود تلاش دید هم فاش و هم نهان یاد اش که از ان قوم کینه رفت بی از مکافات



وَالْعِظَا وَمَنْ سَفَرٌ يَتَغَفَّرُ وَيَتَوَلَّى فِي الْآيَاتِ السَّفَاحِ وَالسَّيْدِ الَّذِي لَهُ هَمٌّ
لَشَطْوِ بَيْكَلٍ مَكَانٍ أَنْتَ نَاقَتِي تَشْكُو لِيكَ نَاسُفًا فَصْنَهَا عِلَا سَفَا وَالسَّيْرَانِ
مِنْ جَسَمِهِ مَبْكُومٌ بِشَيْءٍ نَافِعٍ خَوْشٍ سَبَكٍ خَوْشٍ يَأْتِي بِدُهُ مُرْدَةٍ كَسَدٍ غَافِقَتٍ خَيْرٍ أَنْ خَشَرَةٍ كَرِيدٍ
مَادِرَادِيْشٍ أَزْهَلِ تَخَانِدٍ وَبُزْكَسْتِ نَزَادِيْشٍ فَرَحْنَدِ جَوَانِيْشِ هَرُ وَصَفْتِ رَاوَارِ كَاسُودَه كَنْدِ زِيْشِ زِيْشِ زِيْشِ
وَفَتَارِ ابْجُصْرَتِ سَفَاحِ نَوَانِ سَيِّدِ رَادِي كَرْنَهْتِ تَوَرْنَه جَنْبَرِ دِهْمِ رَادِي اِبْنِ نَافَرِ تَرَا شَكُوهِ سَرَاخْفَه بَدَرِ بَارِ
كَاسَايِدِ وَنَبُودِ سَفَرِشِ كَارِ دَرِ كَوَارِ اَكُونِ اَزْ مَصْدَرِ خِلَافَتِ دَرِ اَنْظَارِ بَارِ اسْتِ وَزِيَارَتِ خَلِيْفَه رَا نَا چَارِ مَبْكُوبِ
رَا هِ دُورِ دَرِ اَزِيْ مَبْمُودَه وَشَبَهَا يَزُورِ اَدْرِ بِيَا بَاهَا رُزْ مَبْمُودَه اَمْ كَرْدِيْدَه رَا بَدِيْدَه اَرْخَلِيْفَه وَوَشْ بِيَا زَمْ وَارِ مَوَاهِبِ
اَوَلَوَايِ مَبَاهِيَاتِ بَاوَجِ سَمَوَاتِ بَرَا فَرَا زَمْ كَعْتَمِ اِبْنِ جَامِهَائِي الْوُدَّه رَا اَزْخُودِ دُورِ نَمَائِي وَبَا اسْتِغْمَالِ عِظَرِ وَنَعِيْرِ لِيَّاسِ
دَرِيْنِ بَرَمِ دَرَايِ كَعْتَمِ نَا بَرِ يَارَتِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ شَرِيْفِ ابْنِ ثَوْمِ اَزْ بِيْ تَقْطِيعِ لَبَاسِ اِسْتِغْمَالِ عِظَرِيَّاتِ نَرُومِ جُونِ اَبُو
الْعَبَّاسِ قَاصِيْلِ اِيْمَالِاتِ اَسْتِشْنِيْدِ كَعْتَمِ جَنْبِيْنِ غِلَافِيْ كَرْتُمِ مَبْكُوبِ سُدِ نِيْ فَا زَا دَرْدَه مَاسِيْتِ كَرِ پَرُورِدَه اِبْنِ نَعِيْلِ اسْتِ
وَشُكْرِ كَذَارِيْنِ دَوْلَتِ اَلْبَتَّه اَوْرَا نَوَازِ وَجُحْمِ اَنْبَسَا طَوَارِ اِبْنِ بَسَا طَسَا زُجُونِ نَامِ سُدِ بِيْ بَمَعِ اَكَا بَرِنِيْ اُمِّيْه
رَسِيْدِ رَنْكِ اَزْ دَوِيْ اِيْشَانِ بَرِيْدِ وَحَالَتِ اَنَهَا مَبْتَعِيْرِ كَرْدِيْدَه اَبْدَانِ خَبِيْثَه هَرَبِكِ بَدِيَادِ لَرُزِيْدِنِ نَهَادِ وَدَرَارِ كَانِ
وَجُودِشَانِ تَزَلُّلِ اَفْئَادِ نَضِيْمِ كَرْتُمِ كَرْتُمِ كَرْتُمِ كَرْتُمِ كَرْتُمِ كَرْتُمِ كَرْتُمِ كَرْتُمِ كَرْتُمِ كَرْتُمِ كَرْتُمِ كَرْتُمِ
دَرِ بَرِخُودِ جَمْلَه جَمْعِ مَبْدِيْدِ دَرِ غَمِ اَفْئَادَه رَحِيَانِ وَتَنْ خُودِ نَرَسِيْدِنِ رَاوِيْ مَبْكُوبِ كَرِ چُونِ سُدِ بِيْ فَا زَا Dَرْدَه نَبِيْ هَاشِمِ
بُودِ هَمِ جَاوَهَرِ وَفَتِ بَعْرِفِ وَفَوْصِيْفِ اَنْ سَلْسَلَه حَلِيْه اَفْئَادِ مَبْمُودِ هَرْ سَالَه مَوْسَمِ حِ هَنْكَامِ اِجْتِمَاعِ مَرْدُمِ
دَرِ مَسْجِدِ الْحَرَامِ بِالْاَيِ عَزَمِ مَبْنِيْ شَسْتِ وَبِنْدَايِ اَوْخَلَفِيْ بِيَا رُجْمِيْتِيْ بِيْشَمَارِ اَزْ هَرِ دَرِ هَرْ طَرَفِ اَوْصَفِ مَبْنِيْ
چُونِ شَاعِرِيْ فَيْضِيْ رِزَانِ وَاَدَبِيْ صَحِيْحِ بِيَانِ بُودِ اَزْ مَنَافِيْتِيْ هَاشِمِ وَطَاعِيْنِ بَنِيْ اُمِّيْه شَرَحِيْ نَعْلِ مَبْمُودِ وَرُودِ مَرَا
دَرِ دَفْعِ سَلْسَلَه بَنِيْ اُمِّيْه تَرْغِيْبِ مَبْكُوبِ وَدَلْهَارِ اَدْرِ سِيْنَه اَزْ كِيْنَه اَنْ كَرُوْه جُوشِيْ اَوْرِدِ رُوزِ رُوزِ هَايِ مَوْعُودِ
بَقَاوُنِ مَعْمُودِ دَرِ حَقِيْقَتِيْ بَنِيْ اُمِّيْه نَبَا هَايِ اَسْتِ اَهْلِكِ هَاشِمِ رُودِ نَبِيْ هَاشِمِ رَا كَرِ مَوَالِيْ اُو بُودِ نَدِ مَبْسُودِ جَمْعِيْ اَزْ بَنِيْ
اُمِّيْه رَسِيْدِنِ دَرِ مَقَالَاتِ اَوْرَا شَسِيْدِنِ اَوْرَا اَزْ مَقَامِ خُودِ بَرِ اَوْرِدِنِ دَرِ سَنَتِ نَعْدِيْ بَرِ اَوْرَا كَرْدِنِ جَنْدَا اَشْرَزِنِ
كَه اَوْرَا مَرْدَه پِنْدَا شَسْتِنِ اَوْرَا اِنْمِ جَانِ دَرِ اَنْ مَكَانِ فَرُو كَدَا شَسْتِنِ بَلَكَا اَوْرَا كَشَا اَكْشَا اَدْرِ مَرْبَلَه اَنْدَا خَشْتِنِ وَخَاطِرِ
خُودِ اَزْ مَرْدُشِ جَمْعِ سَاخَشْتِنِ قَطْعَه كَشَا كَشْتِنِ اَلْعَلِيْ نَبَا شَسْتِنِ دَرِ بِنْدِ نَعْلِ اَلْعَلِيْ خُصُوصَانِ تَبَرُزِ كَارِ
بِيْدِيْنِ كَرِ كَشْتِنِ چُونِ شَاهِ عَطْشَا اَمَانِيْ بِحَمْدِ اللّٰهِ اَخِرِ بَا دَاشِ اَزْ بَرِ دَرِ اَفْئَادِ خَلِ وَجُودِ مَتَا اَتَقَا اَزْ نِيْرَا دَرِ اَمَقَا
عَبُورِ اَفْئَادِ اَوْرَا بَا نَحَالَتِ مَجَانَه خُودِ بَرْدَه جَرَا جَانِشِ اَمَرِ هَمِ نَهَادِ نَارِ فَرْدِ رَمَقِيْ دَرِ تَنْ وَفَوْتِيْ دَرِ بَدَنِ يَافَتِ وَازِ
نَرَسِ اَلْحَاجَّاتِ شَوْمِ هَرْ سَاعَتِ بَكُوشَه مَبْسُوتَانِ نَافَرْدَه خِلَافَتِ اَبُو الْعَبَّاسِ بَكُوشَشِ رَسِيْدِ وَخُودِ رَا دَرِ اَنْ دَرِ بَارِ كَشِيْدِ
چُونِ رُوسَا بَنِيْ اُمِّيْه اَنْ مَرْدَه رَا زِيْدَه دِيْدِنِ دَرِ طَعِ اَزْ دَرْدَه كَلَفِيْ خُودِ بَرِيْدِنِ دَرِ سُدِ بِيْ شَعْرِيْ جَنْدَكِ مُشْتَمِلِ بَرِ مَبْسُوتَانِ
وَتَغَزِيْبِ بَنِيْ هَاشِمِ بُودِ فَرُو خَوَانِدِ وَخَانِمَه سَحْنِ رَا بَدِ كَرِ مَصِيْبَتِ خَالِ مَسَالِ عِبَا كَشَا اَنْدَا كَرِ چَرِ سَفَاحِ رَا دَرِ بَاطِنِ خِيْشَمِ بَرِنِيْ اُمِّيْه
اَفْرُودِيْ دَرِ رُطَا هَرِ بَرِ يَارِيْ مَبْمُودِ بَرِ وَاِبْتِ دِيْ بَكُوشِ سُدِ بِيْ هَنْكَامِ وَرُودِ دَسْتِ سَلِيْمَانِ بِنِ عَبْدِ الْمَلِكِ رَا دَرِ دَسْتِ سَفَا
دِيْدِنِ اَزْ مَشَاهِدِ اَلْعَالِ كَرِ اَلْعَلِيْ بَرِ طَرَفِ نِيْرَا شَسْتِنِ اَلْحِيْ اَزْ دَلِ بَرِ كَشِيْدِنِ وَجَنْدِ شَعْرِ بَكُوشِ مَبْمُودِ سَابِقِ نَظْمِ اَوْرِدِ مَبْسُوتَانِ
كَه اِيْقَاحِ اَزْ اِبْنِ قَوْمِ مَبْمُودِ شَهِيْدِ كِيْنَه شُدِ سُلْطَانِ مَظْلُومِ بَرَا اِيْشَا رَا نَدِنِ بِيْعِ مَكَاتِ نَرَا مَبْمُودِ اَزْ جَمْلَه طَاعَاتِ
جَسَا اَضِيْ شُوكَا بِنِ خَلِ مَبْقُودِ شَسْتِنِ بِيْرَمِ قَرَبِ دَرِ صَدْرِ سَفَاحِ بَعْدَا اَتَمَامِ سَحْنِ اَوْرَا مَرْجَا كَعْتَمِ اَزْ اَمَالِ اَنْ



بخوانش منع کرد که رعایت پدر و پسران از لوازم قواعد بزرگانیت چنانکه خداوند بجهت پند و اندرز و توبه و اصلاح
 ایچیل امانها به سدید اطمینان داد که چند روزی از بابت مصلحت با این طایفه بنای محرابانی باندن نهادند
 یک بدو در بسدیف انعام کرده سرانجام خلعت ساجت و خاطرش را از نوید هائے که مایه مسرت او بود بخواجسته روز
 ری که عین انبی امیه مجلس وارد شدند بنایان تازه و توهمات بپای اندازد هر یک را از خود راضی داشت و بالحا
 ایشان پیش از پیش بنای ملاطف گذاشت **مشکوئ** که ان کس که اهنین مشند و شمشاد و کشند
 هر چه دشمن بود قوی بجهت بجزا شد و سستی گذر بجهت روز دیگر سدید وارد شده چشمش بران ملاعین افتاد بنیاد
 اشعار را بپای نهاد و برخی از احوال شهیدان کربلا شرح داد چنانکه قطرات عبرات از چشم سقاح کشاد و خود را
 و بر دباری نمود و بسدیف از رو اغراض گفت تا چند از حالات گذشته نقل میبند و جراحت دلهای اهل فزانه
 بعد از این از اخبار پیشین لب فرو بند و خاطر را از شنیدن این قبیل سخنان ملول میسند چون شب شد
 سدید احضار کرد و رسم ملاطف پیش آورد که قیچیل در کار خلاف خرم و دور اندیشی است **الامو** که هر
 با و فاما **مشکوئ** گفت از رو محبت ای سدید مطلب واضح بود از کم و کیف من هم از این فرقه ملعون و
 عقده دارم بدل از حد فرون لیک اندر کارها نرک شتاب بهتر است اندر بر اهل صواب گوی سدید در کارها قیچیل
 کار میباید بوقت خود گذاشت سدید گفت ازین گروه نامرد چندان در دد دد دارم که از تصور هر یک دل بمرکبی
 گذارم تفصیل ستم این جماعت جفا شمر از حد و حصر افزونست و از خبر شمار بیرون جفا هائے که بر بی اعمام تو کردند
 کدام یک را فراموش میتوانی نمود و کدام زخم سپهر را از کیش این قوم بهبود خواهد بود مصیبت حسین بن علی
 چگونه فراموش توان کرد که این قوم نامرد انواع از ارباب بزرگوار را داشتند و اطفال خردسال او را بکشتند
 بعد از شهادت پیکر چاک چاک او را برهنه بجای انداختند بلکه اسباب خود را بعل سیدی کرده بر جسد همایونش
 ناختند حم محرمش را بر ستر بجهت از نشانند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانند **مشکوئ** که فغان
 کرد و جرح و جور اخبر شد لب نشسته از خون گرد بستر تنی کربال خبر بپیش شدنی فروش بخون خفت و عزائم
 سری کز نور پاکش عرش روشن نهان شد در تنور از ظلم دشمن چندان ازین قبیل مصایب نواب بیان کرد
 که سقاح را بخبر و شورش آورد که بیکان گفت بسدیف خاطر جمع دار که احد ازین جماعت نابکار زنده نمیکند و در
 این شجره خبیثه را از زمین بر میدارم از انطرف معارف بنی امیه دور بیکد کشند بنای مشاورت نهادند
 که تا این غلام درین درگاه راه دارد تخم عناد مارا در سینه سقاح بینکار و بهتر است که بهیات اجتماع نزد
 او رفت سدید را از وجود خود را از تصور دشمنی او نکاهیم البته هفتاد هزار کس را بیک غلام ناکر
 بخواد فروخت و خلعت ذلت بر تن بیک قبیله عااله بخواد دوخت برخی گفتند این سخنان خام چیست که
 میگویند و این چه راهست که چون ناچکان میبوسید اگر او را سزاوار ما بود از ما شرم نمینمود چون بنای او
 بمملکت دار است هر که بنای وجود امثال ما خد میگذران را که از ارکان دولتم منهدم بخواد سیاحت و بجهت
 بقلع و قلع این طایفه بزرگ بخواد بزداخت برخی ازین زخافات بگفتند و اخرا امر در سبب غفلت بختند
مشکوئ که همه سرگرم عیش با خویشان چند روزی روزگار برایشان که نگرفتند این گروه و غل
 شاهد عیش را در کربل چون چندی بگذشت شبی سقاح سدید را طلبید که ماه از رویت از مشرق امید
 رسیده و افتاب غروب بدختران بزوال رسیده روزی روز که عید سعید است و تمام ایشان از روز خو



میخوانم و مادر دهر را برای ایشان میباشانم همانا با سدید چنین فرار داد که سبب ان اعمال ایشان را بر شما در انگاه
 تیغ سبزی بر ایشان گذارد تا کسی بر او نگیرد که خلیفه زمان بی سبب است تقدیری بر کشاد و از انش مزاجی خاک وجود
 جمعی بیکناه را با آب شمشیر بسیار فنا داد سدید از شنیدن این مرده مانند شکوفه مبار شکفته شد با دام صفت
 از نشاط در پوست نمی کشید و انتظار روز نوروز و مساعت بخت پیروز را میکشید **نظم** نا که
 ز نقش بدیع لاله و شیرین بخت من شد چو روگار که چنین یونس یوسف از خوت برآمد بابر که کی نمود ضمیم
 زین جنگل کعب و سر و رنگ زبهر رنگ زمره گرفت و خطانگارین عقد عروسان باغ اهل نظرا سیم
 ز راوردن ز کبریا کابین دامن ابرو دهان غنچه بر آرد گر به فرهاد بود و خنده شیرین اول کسی که انروز
 بدو بار خلافت حضور یافت سدید بود که لا به کنان تمناهای خود را تجدید نمود ستیاح مجده او را امیدوار
 گرد و بمقر خلافت راورد چها صد نفر از ملازمان خود را که در شجاعت از هم گمان ممتاز بودند هم را با صلاح آرا
 در حجرات پنهان داشت و با ایشان قرار گذاشت که هر وقت عمامه را از سر انداختم و فریاد و اغوغاه بلند گشتا
 با تیغهای کشیده درون مجلس دویده تمام حضار این بزم را با باریقه تیغ انشبار راه سپار دار البوار نمائید
 و اگر فرزندانم در انمیا باشند ابواب ترم برایش مکنشاید بعد از فرار انپکارا ال سفیان وال مروان بار اسنگ
 زیاد لباسها فاخر و جواهرات الوان در کمر یکیک بسر برخلاف رو نهادند و بر کمرهای زر نگین دادند
 در انحال شاعری که روز پیش مدحی برای ستیاح خوانده بود دخول ان بزم را عزم نمود یکی از حجاب که با او سم
 اشناخته داشت او را مانع شده نکذاشت ان نادان در مقام ابوام برآمده سخن او را نشنید و بیای خود وارد کور
 گردید **مثنوی** بیایست انجام ز بکین بسیار که دلکش بود باده خوشکوار مرا از می عشق سرمست کن
 و زان می بکین نه هشت بیاران می بخواند مثال تمی ساز مغرور از چنان که تیغ سخن بر کشم از غلاف
 هم تیغ بر فوق اهل خلافت و هم زین قهر بدین داستان کم شادمان خاطر و دستان چون خلیفه مجلس استعد
 دید شمشیر خود را بر میان بست و در مقامی رفیع بنشست بعد از ستایش خداوند عباد زبان بدو درود رسول غن
 وال اظهار بر کشاد بعد از ان گفت امروز چون روز عید است و از انام سعید کاش که بر نام اعظم و اشرف نبی
 هاشم و بنی عباس طایفه میداشت و اسم با اسم بنای خواندن انها را میکداشت که هر یک را با اسم بخواند حاضر شده
 جایز باشد از من بساند سدید عرض کرد که هیچکس بهتر از من از تفصیل این حال و شرح این احوال آگاهی ندارد
 اگر از مصدر خلافت امر شود رؤسا ماضی را با مسبق قبل حال همه میدانم و یکان بکان را با اسم و رسم میخوانم ستیاح
 او را با علامی دیگر در پهن وینا خود مقرر کرده در تعداد و احضار ایشان اذن داد غلام ستیاح با شاره و کوبه
 گنان از بنی هاشم آغاز بیان نهاد اول گفت کجاست عید بن چارث که وادع خلافت در بابد و برای اخذ جایزه نیجا
 خلیفه شنید سدید با دو صد افوس و حیف گفت عید در غزه بدر بنع شین بن و یحیی بن عبد الشمس از
 اجداد این طایفه بدهاد بود بغر فانت چنان منزل نمود **مثنوی** عید چه کردید از کین شهید
 زغم خون بدل شد رسول مجید درینا از ان زاد مرد لیر که شد کشنده تیغ شوی شریر ستیاح گفت اکنون که او
 حاضر نیست برین نام دیگری اولیست غلام گفت کجاست شیر خدا و شیر رسول خدا حمزه سید الشهداء که در
 بزم ارم نظم در ابد و جایزه خود را از خلیفه اخذ نماید سدید گفت زنی ازین جماعت مردود که نامش هند بود غلام
 وحشی نام را بگشتن او امر نمود چون بصرسان غلام از یاد افشاد مهلوکش را شکافند جگرش را بر و ن آورده در دهان



نهاد بنا برین آن ملعونه را اکل الاکله میخوانند و پابه عداوتش را با خاندان رسالت زیاده از همه اهل ضلالت
 میدادند بخائیدن جگر نیز اکتفا نکرده انگشتان مبارکش را بسند بندازید بکبر جدی ساخت و از آنها فلاده خشتا
 بکردش انداخت **قطعه** سنگدل اولاد او مکر بر مانده داشتند انداختند بیهند جگر خوار کز ستم انکروه شوم
 سید مختار نا بچشر عزا دار سقاح گفت چون خالتش چنین بود دیگر را باید ندانم و غلام عقیل بن ابیطالب را
 بر خواند و سدیف اشک از دیده فشانده که آن بزرگوار از شام اراده مدینه کرده یکی ازین ناکسان او را بقندار آورد
 سقاح گفت حال او را هم دانستم دیگر را بخوانید غلام گفت کجاست مولای منقیان و امیر مؤمنان بهسوب آید بن
 سید الوصیین الامام الانزع البطن و خلیفه خبر النبیین غالب کل غالب علی بن ابیطالب سدیف اب از دیده فرو
 ریخت و رشته طاقت او فرو گنجت با جیمی اشکبار گفت ای امیر عبدالرحمن بن مسلم مرادی برای خوش آمد معاویه
 بن ابی سفیان در شب نوزدهم رمضان با شمشیر بزره را ب داده فروی مبارکش را در حجاب بشکافت و بعد از آنکه
 قتل ابوزاب مراد خود را هم نیافت **نظم** ناکم شیخ ابن ملجم بر سر جگر نشست در عراضی و زمین و کبند
 اخضر نشست دست خود را من جگر اب چون از پا افتاد قامت جگر بجم شد در عراضی نشست در زمین چون این جفا کردند
 کردند بن ناکم و زمامش روی بجای نشست کینه زور را ازین کینه زور از پا افتاد بن از پا افتاد بر زمین نشست هر که شادمان از غرض
 خیر شادمان از کوه شامخ نشست سقاح با غلام گفت از و نیز در گذرد و دیگر را بخوان غلام گفت کجاست جگر گوشه
 بتول و ریخته باغ رسول سید متحن حضرت امام حسن که خلافت بنی عم خود را به بپند و از جایزه اش در مهلت نشا
 نشیند سدیف گفت معاویه خدا نشانی سوده الماس نزد جعد و دختر اشعث فرستاد تا آن ملعونه لعل
 ان باقوت ابو الحسنه را از اثران رنگ زعفران داد **نظم** الماس سوده برفت لعل شرمه لعلش زعفران
 شد باقوت ابو الحسنه انداخت نیش کین آن نخل اول بر زمین چون شد ز بیدار بن بیدار نیش کینی ای جرخ کینه
 نهاد از جور دور تو داد کامدش همد عناد مردی چنین زنی سقاح گفت او را هم فرو گذارید و بندهای دیگر
 او از بر او بد غلام گفت کجاست اول قیل اولاد خلیل مسلم بن عقیل که برای حد جایزه بیاید و اوضاع خلافت
 بر عرش را مشاهده نماید سدیف گفت بن زیاد بدنبیاد اهل کوفه را از اطراف انفریب و چند متفرق ساخت
 و بعد از حاربه و مضارب و ابدال الایامه برده سرش را ازین برید و نقش را از بام بر پرا انداخت سقاح گفت
 از و هم بگذرو نام دیگر را بگو کجاست ماه بنی هاشم عباس بن علی که نزد پیر عم خود رود و از جایزه اش بهره
 یاب شود سدیف گفت آن علما و وفادار چون اطفال خود سال را از ششکه بدینا بیدمشکی برداشت و رو بهرا
 گذاشت نکه ها تا آن اب فزات بر آیم لغت از هر طرف رو آوردند و آن سقا با و قارا نیز باران کردند با آن طعنا
 و ضراب هر چه خواست مشک بر آنجیم برساند و کودکان را از ریح عطش برهانند آن ظالمان از هر طرف هجوم می آوردند
 و راهش را قطع میکردند تا آخر دستهاش را بر زدن انداختند و مشکش را با نیز سوراخ ساختند انگاه عمود
 بفرق مبارکش نواختند تا از اسب رافتاد و بیاری برادرش جگر جان داد **نظم** کینه غیر آن
 سقای مذبح شهید نشین سقا بیا کس ندید هر که جانبا پی نشاید بنمود با و فاتر زان شهید کین نبود
 علامت پلش سینه شد خجل ماندا خبر حیرت بش بدل سقاح با اینک کینه کلویش را گرفته بود باز بر دیاری می نمود
 بن گفت او را هم بگذارد و نام دیگر را بگو زبان بپاک گفت کجاست نوزدهم حسین و شپیه رسول قلین فرزند رشید
 سرور نشین جگر حضرت علی کبر سدیف گفت او نیز بیاری پدر بزرگوار کوی عادت ریود و مجاهد دار باب عناد رو نمود

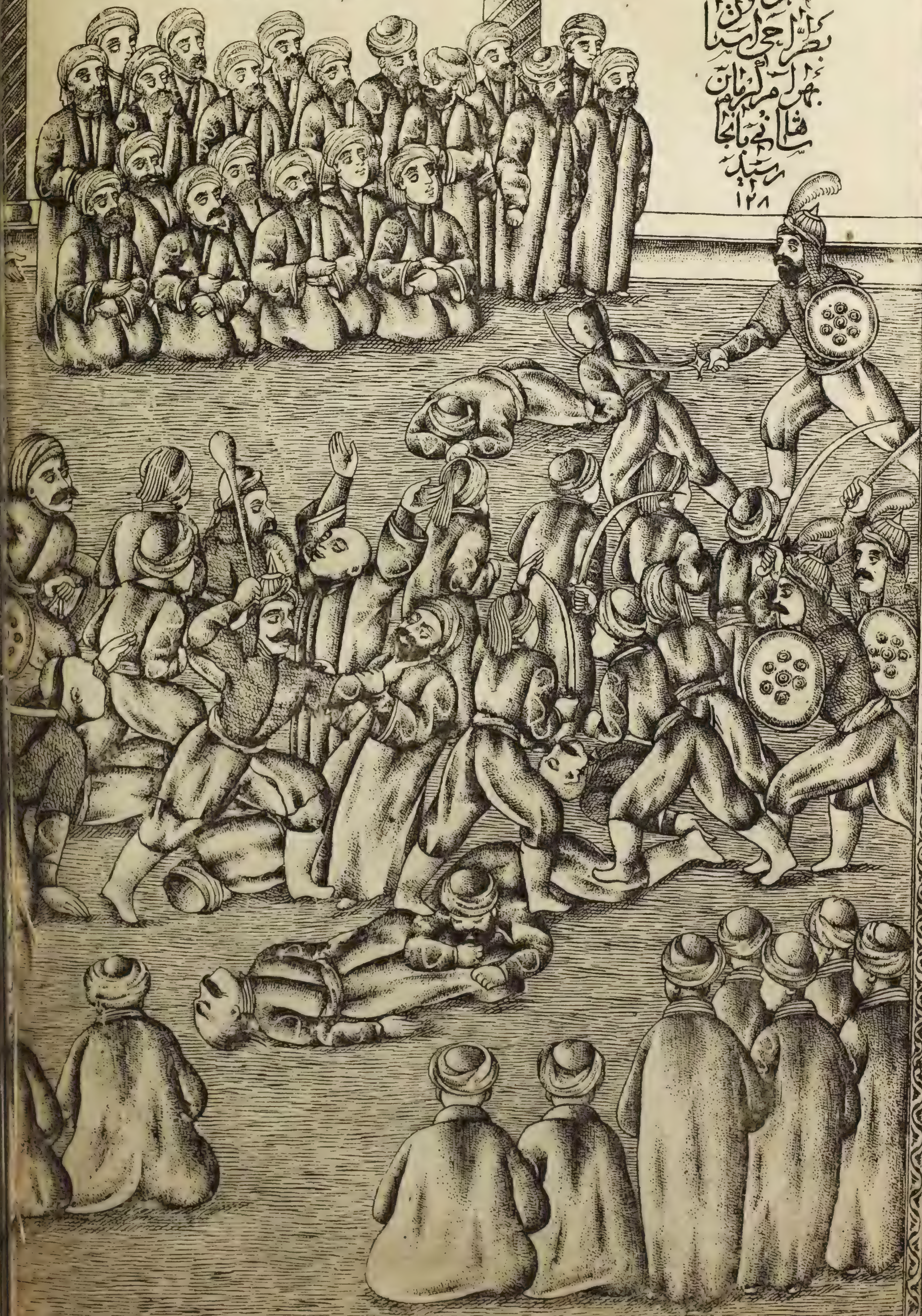


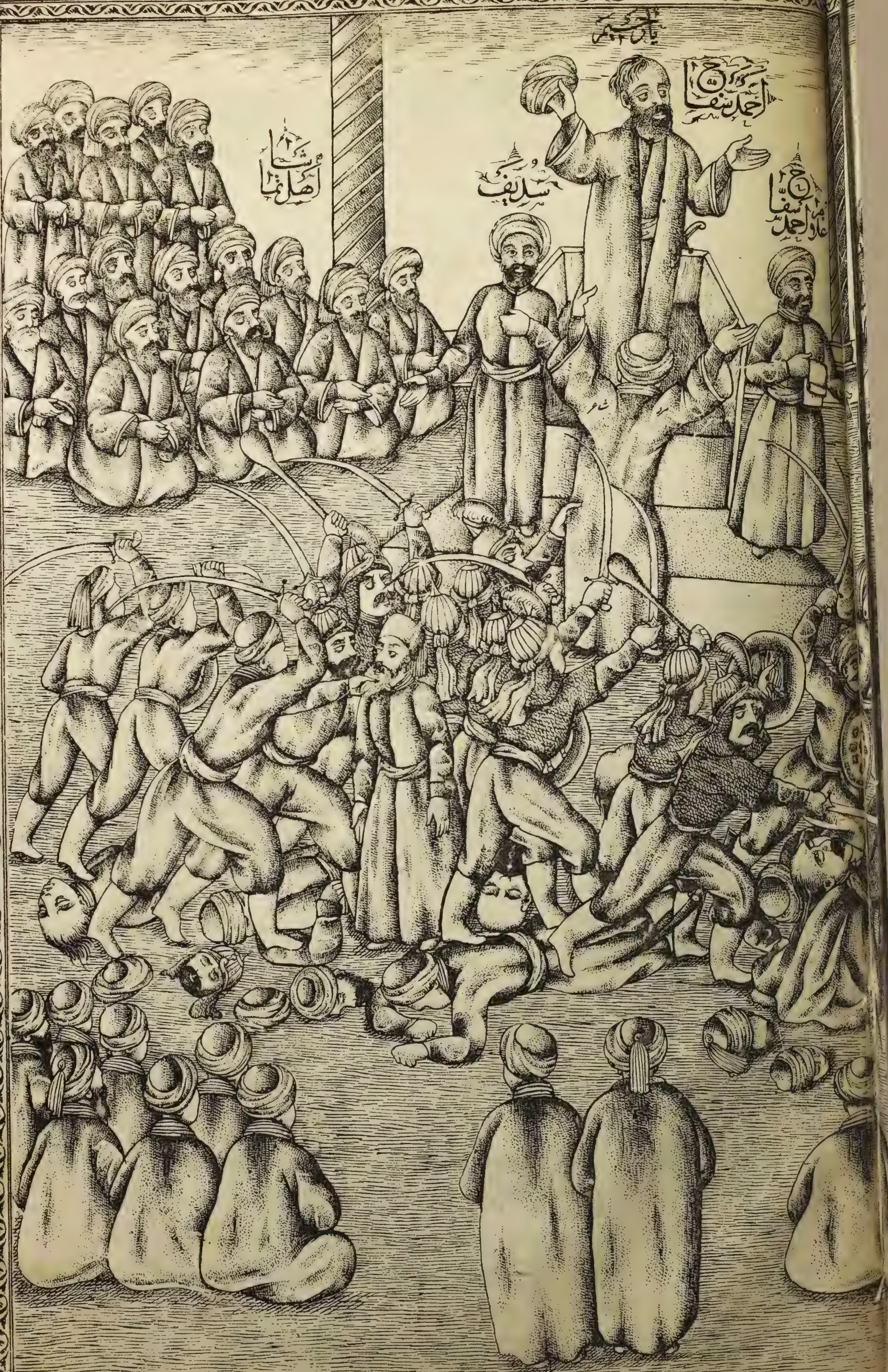
منقذ و ناعم پیران مره عیدی با طاری بن اعشیر از آنکه از آن جوان سعادت نشان نهایت شجاعت دیدند که بیک
 باور سپیدند و بیکر چاک چاکش از رخون کشیدند و بیکر چاک چاکش از رخون کشیدند و بیکر چاک چاکش از رخون کشیدند
 پدر بیکر دسوی و نظاره که بنمودند شاعران باره ندارد کسر عیالم یاد دیگر شهید نامرادی مثل اکبر سقا
 گفت ازین هم بگذرید و نام دیگر برآید غلام گفت کجاست نوابه سید ثقلین و رهنمای کونین و بنای عالمین
 و ثانی سبطین ابی عبد الله الحسین سدید گفت فرمان امیر این قوم شر بر که بر کوسه های زرشنه اند و کوه قمار
 بستر بالین و شکم گرسنه در زمین کربلا شمر بلید سرش را از قفا برید پس آن سر مطهر را بر نیزه بلند قرار دادند
 و برای هدیه نزد یزد فرستادند حرم محترم که با توان حجاز بودند بر شتران بی جهاز جانموندند در جمیع منازل آتشی
 بنار یانه و کعبه می آزدند و باجغت و خاری شهر شهر و دیار دیار میبردند در مصیبت انحضرت عجایب آتشی
 در آسمان و زمین دیدند و صدای نوحه جنبان را در عزای آن سرور افروز جان شنیدند و بیکر چاک چاکش از رخون کشیدند
 امام تشنه لب چون جسم صید چاک زبشت و الجناح افتاد بر خاک برین و از کون آن اسب بر خون
 حرم را از آن خبر نمود محزون سینه در صدا شیهه آن رجا جنت و بجه گفت شادان که ای عمر
 زمندان امدام باب همانا مهر طغیان او در آب با استقبال سبغ غره در خون دویدند اهل بیت از حیرت
 بکی و جام چون گل چاک انداخت بکی خاک رنیز از اشک کلساخت رخ مهران زمانه تو خراشید بکل این یک
 ز نرس لاله یاسید اگر چه سقا حرا قتی ریاد دست داد و بی بازینا و ابرو داری نهاد گفت بنی هاشم را بگذرید
 و از بنی عباس در بیان آید غلام گفت خلیفه واجب العظیم فرخنده اساس ابرهیم بن محمد بن عبد الله بن عباس کجاست
 که درین محفل همایون درآید و جایزه خود را از برادر زیاده او فردم دیگر اخذ نماید سدید چون این نام را شنید سر
 بریزد انداخته ساکت گردید بنی صبه از شنیدن این مقالات مرگوا معاینه دیدند و از زندگانی خود طمع بریدند
 هر یک بدیگری میسر کرد و راه کویر را بسته میزد سقا از سکوت سدید براشت و با او گفت و کجاست
 یاسید گفت همینکه برادر من رسید که اساکت کردید سدید گفت از کور این فرقه نابکار با برادر
 چندان شرمسارم که بارای میان آنرا اندام سقا گفت مهرانست که از دور آینی با برادر این را از پر دانه و
 مرا از حال سراپا ملال برادر آگاه سازید سدید گفت یکی ازین گروه جفا کار که مروان حمراشته مار داشت
 ابرهیم را گرفته سرش را میان خام کاو گذاشت ده هزار دینار نماند بر بدنش زدند آنگاه دم آهنکری در برش قرار
 دادند و بفرمان مروان اغار تابیدن نهادند تا او را با این سیاست هلاک ساختند و این سلسله علیه را بمصیبت
 در انداختند **نکته** برادر و نور ظلم گروه خویشناس نشانده مدغم خود مره بنی عباس چنین ستم نمودند
 این گروه بلید و هیچ فرقه بعالم نرسیدند چکیم ها بنی هاشم و بنی عباس رسیده است ازین زمره خدا
 شناس برید بن عبد الملك که از صدر رئیسان مروان بود فریاد نمود که ای غلام بد کردی از این گونه گفتار عار
 ندازی که خاطر میا و خلیفه زامی ازاری همانا می خواهی او را تعجب کرده بهلاک ما بکار بی سدید باز آید
 گفتاری در اوقت کربه حالت سقا و منقلب ساخت و واغوثا کویان حمامه را از سردر انداخت کینلان مسلح
 از حیرت مجلس در ناخندند و بیغها را ابیاس است انحریت کسان ریاست بر افراختند هر که داد از آن بزم دیدند و خون
 کشیدند انشاء مرود و با این که در دامن خلیفه او چینه بود باز از آن ورطه جان نبرد و بدوستی مروان بمالکان
 نیزان جان سپرد بلکه سقا بقیع خود او را در خون کشید و گفت هر که داخل این طایفه است باداش عمل خود را بخیر



خداوند منان را حمد و ستایش

و الله اعلم
بما نزلنا
بهذه الآيات
فانزلنا
الكتاب
الفرقان
۱۲۸







ملاک نخواهند دید پس فرمان داد تا کشتگان را گرد یکدیگر قرار دادند و فرستادند که سوره خوان طعام بران دهند
 هنوز آن اجتناب نداشتند زیر بساط در حرکت بودند که سقاح و باران با نشاط تمام طعام تناول می نمودند و گفتند
 اگر چه زور تو استوار فن بود این سخن زبیب هر آینه در محراب خوردن بران بدسکال به از عمر هفتاد و هشتاد
 سال و بی خوان چوب خضم گسوده شد غذائی که از آن خوان خورده شد زهر لقمه زان خوان رسد بر دهان
 به از سلطنت در تمام جهان که انقوت فوت دهد روح را نه در هر هیجان مجروح چون سقاح ازین کار پزداخت
 بند پر دین کرد دفع بقیه انقوت بدسرها پیش نهاد خاطر ساخت پس سدی بران زد خود بخواند و در بزم مشاور
 فرو نشاند که بسیاری ازین طایفه در بلاد عیدیه قرار می و در کج قری و افطار امصار منواری می یابند
 باید فکری دیگر کرد و بنیاد این قوم بد نهاد را از جهان بر آورد و سد بقیه با مست تمام گفت هر چه زود تر باینکار
 اقدام نماید عقد دل دوستان را بهتر از هر میکشاید سقاح جمعی بنایان را احضار کرده طرح حصار بی علانی بنا نهاد
 و بنیان آنرا از نمک مملو ساخت که از هر طرف مرا این دران بسازند که هر وقت بخوانند بتوانند آب دران انداز
 هزار و پانصد نفر بنایان چابک دست هم روزه با تمام آن بر کاشت نایب آن حصار عالی بنار استوار کرده
 برین نیل حصار برافراشت در اطراف آن سراهای منقش بر نیک باد و چنان وضعی در بناهای آن نهاد که آنرا تا
 ارم ذات العباد دیدند و تمام امنای دولتش متحیر گردیدند که آیا درین بنای محکم که خواهد شد و از تفرج این
 بنای فوج افزا کرد ملاک از خاطر کدام یک از مهربان خود خواهد داشتند مشک کوفی که در اندیشه کاین قلعه غرض
 گداز صوف کرا نیک بخت یکی گفت این قلعه استوار بمصور خواهد گرفتین قرار یکی گفت خود نکند زین بهشت
 برای خود این وضع نیکو بهشت بعد از انجام آن بکارکنان آن گفت هر کس حرفی از بنیان این حصار بر زبان راند البته
 بنیاد هسته خود را باب میرساند انگاه هر یک ازین امیه واد و هر جا سراغ داشت با عبال و اطفال خواند و بعد
 از احسان و التفات بی پایان دران مکان نیکو نشان بنشانند تا جمعی کثیر از برناو پیر و راجا ساکن گردیدند
 و روز بروز عنایت و رعایت از سقاح پیش میزدیدند چون دانست که از اطراف و کثافت زیاده از آنچه اند
 نمی آیند حکم کرد تا از ممر و مدخلی قرار داده بودند آب بقلعه کشایند چون آب بنیان قلعه را که نمک بود گذاشت طو
 ابان بنار اچنان مهملد ساخت که متفق بر ساکنان آن بانی نهاد و تمام ایشان را از راه آب با قش کشاند میگو
 چون نمودند و ندیدند که هر کس آن کشته داشت درود هر که کندم بگاست کندم بود هر که کشته بود هم خورد
 بیک و بد چون که هر دو می پزند به بوداه نیک اگر گیرند چون سقاح ازین کار نیز پرداخت صالح نام عم خود را بال شکر
 بشمار مامور شام ساخت که بایان ولایت بردارد و هم نسل آن جماعت بداصل و از زمین براندازد صالح بگوشتمال
 آن قوم طالع چندانکه توانست کوشید هر کس از آن قوم بدست او افتاد زهر اجل نوشید بعضی از مورخین بیکار هم
 خرابه شام و دفع انقوت بد فرجام زارید و دولت سقاح نگاشته اند که عمرش را و درین علی و ابشام فرستاد و خیر بشام
 و قتل مروا که مشهور بخوار و آخرین خلیفای آن جماعت تا بکار بود فرمان داد و بعد از نبل مقصود و کشتن
 مروان مردود و سبانی امیه را بنا بمصلحتی که می پدید داشت و رعایت حال ایشان را فرمود میگذاشت مشک کوفی
 بهتر از نیکو بنیاد بچکار دام بیکرا شود هر کس دچار فکر و دلی از نگوئی گسرد صیدها زان قید در دام اوود
 دشمنان را هر که با خود کرده فلح دفع دشمن اندر دست است تا یکی از روزها هنگام چاشت زین نوخر کبر و وارد شد چنان
 صدقرا از اعیان آل ابی سفیان دران مجلس حاضر بودند آن زن آغاز نوخر کردی نهاد و بعضی از مصایب رده امرا

مقصود چهارم از خانه

۴۲۹

شهید را منطوقاً آغاز نهاد حیفای کوفیان پیونفا را در قصیده خود درج کرد و باور را با هر که در اینجا حاضر بود بگرنه
 در آورد در آخر انبیاء و زبان ملامت بد آورد بر کشود که چگونه کشندگان بنی انعام خود را نظاره میتوان نمود اسلاف
 این اخلاف بیغ خلاف از غلاف بر آوردند و نو با و کان رسول و جگر گوشگان بنو را با لب نشسته شهید کردند و
 شاعر نیز که در اینجا حاضر بود با ان زن در تحریر و او بقتل ان گروه مردود هم زبان نمود **مشق** یکی میگفت که او را
 یکی میگفت ای از قتل اصغر یکی خورد و سوس از درد فاسم یکی بر جفت غم پرورد فاسم یکی کر بان بقیاس علمدار
 یکی نالان بجعفر بادل زار یکی از یاد زینب در فغان بود یکی مهر سپینه فوج خوا بود یکی از رنج کوفه شرح میداد
 یکی انشام کردی مبدم یاد یکی میگفت شرح حال اطفال یکی از سوزشاد و ناله چونان یکی کو بار خال زار سجاد
 یکی از بیکر نبدار سجاد و او را از افسوس و جفان زن و سدف بشدت گریه دست داد که مد هوش کردید
 از یاد افشار بعد از محرم که هوش آمد بانواع عقوبات شدیده بگشتن ان ناکسان اشاره کرد و بانند و نشان
 از یاد او در هر چنان بد بخشان مینالیدند کسان او را بخی عفو بایشان مینالیدند او را میگفت سود درین
 نالهها نیست شجی که بدر ان شما کشند و حاصله بهتر ازین توان درود این بگفت و صغیر و کبیر ان گروه مردود را از دیار خود
 اواره نمود **فقط** **عزیز** **کفوی** **الدین** **ظلم** **اول** **محمد** **الله** **بر** **العلی** **الین** **مقصود چهارم**
 در نگارش برخی از ستمهای دشمنان نابکار با نواز کثیر الانوار و زوار ان بزرگوار در امالی از ابرهیم درج نقل شده
 که متوکل ملعون مرا برای تغییر دادن مرقدا مام مظلوم بکردار وانه داشت نامه هم بجعفر بن محمد بن عمار که فاضلی
 ان نواحی بود نگاشت که ابرهیم را برای بنش قبر فرزند غیر مأمور کرده ام باید تو نیز از کار او اسخضار داشته باشی
 که در خدمت من اقدام مینماید یاد در مقام نگاهل و شاهل برخی بد من آنچه باید و شاید بعل آوردم و نزد فاضل حضرت
 کردم پرسید چه کردی گفت با اقدام و انجام اینکار شناسانم اما چیزی در ان زمین نیافتم گفت میخواستی در اهلما عمو ان برآ
 و بفرومائش خلیفه عمل نمایی گفت در عمو ان نیز چندانکه توانستم سعی نمودم و چیزی ندانستم او نیز بهمین طور بخلیفه
 نگاشت دیگر بار ان نابکار مرا با بختن و شتم کردن ان زمین بر نگاشت **مشق** داشت از بن دشمنی با حضرت
 خواست فکارد نشان از زبانش نور حق از وی نیامد منطفی لیک از او آمد جلی لهر خفی ابو علی بن عمار میگفت بعد او
 چندی حقیقت حال را از ابرهیم پرسیدم گفت در رتبه اول که در بنش ان قبر مطهر شناسانم حسب الامر متوکل انجا داشکافتم
 دیدم بوریانازه در انجا افتاده و بدن چاک چاک حسین بن علی برای خواب بران پهلونهاد و بوی مشک و عطر چنان
 از ان مقام بمشام میرسید که دماغ روح از ان معطر میکرد بدن بوریان و بدتر اهلان حال گذاشتم و لحذر بران انداخته
 بخاکش انباشتم چون اب بران چاک بستم و کار او را برای شتم ان رانده بتماشانستم دیدم کار بر میگشت و اصلاً نرود
 ان مرقد نمیکدشت غلامان مخصوص را که همراه داشتم بتمهید تمام باخفای ان راندا کید نمودم و خود نیز مدت
 زندگانی متوکل در صد کتمان ان بودم **مشق** هر چه خواهی مشکرا نه هفتنه دار خود نماید بوی خود را اشکار
 عطر کل یوناکه در ان چاک بود هر چه دست او ده شد عطرش فرود هر که در خا مشو بویست بیره و و خیره را و حق است
 مردی میگوید از هزارون معری که یکی از امای متوکل بود از و خصوصیت پرسیدم که تمام اندام تو سفید تر از شیر است
 و رویت سیاه تر از قیر بلکه رخسارت در انظار منشف مینماید و همیشه چرک بد بوئی از ان می آید سبب این حال چیست
 و منشا این علت چیست ازین سخن رو در هم کشید و یارای جواب در خود ندید چندان نکدشت که مریض موت گرفتار شده
 ببادش رو آورد و در رقیب رجا لشرا ابرام کردم اول مراد رگمان ان را ز سو کند داد انگاه زبان بیان بر کشا که چون



ابراهیم دیزج بخیر و نیکش مرفد منور سیر و نشسته حکم ما مور بود متوکل مردود مراهم همراهمش از نمود شبی که صبح آن مهیا
رفتن بودم جناب سیالت ماب راد خواب زیارت نمودم مرا از افدام اینکار ممانعت فرمود و از ارتکاب خرابی مرفد
انجناب تهدید شد بد نمود متوکل بکشتن آن بختی بختی خود عذاب منه پایی بر تربت انجناب مکن دشمنی
با علی ولی کز آنش کفر خود منکر کند با حسین علی هر که بد بخلد شود در عذاب ابد سحرگاه بر غیب همراهمان
خواب خود را انصاف و احلام شهر دم و بختی تمام بخیرای مرفد امام نشسته کام روادردم بعد از مراجعت شبانه دیگر
در بستر حضرت خیر البشر از من مواخذه نمود و از رو عذاب خطاب فرمود که چرا فرمان مرا تخلف جایز دانستی و بگریه
رو گذاشتی بر چنان طبا بختی بخارم نواخت کردیم را ابد الابد سیاه ساخت از انوقت تا حال باین درد بید و گرفتار
و از احمد بخار و اهل بیت اطهار سر مسار و قطعه اثر سید رسول انام هست از آن شب عیان در رخسار
دام از این نشان بختی بختی بعد از بد گرفتارم فضل بن محمد بن عبد الحمید نیز که با ابراهیم دیزج همسایه بود از قول
او چنین حکایت نمود که در مرض موت نظر بسفت مصاحبت بیادش او شناسم بآید ترین جای در بسترش مذهب
یافتم که طبعی بیالین نشسته و خود چمن از زند که بر لبه چون بهوش آمد از بدو حاشا سوال نمودم چنان طبع
اشاره کرد یعنی با بودن او نمیتوان این طبع را بزبان آورد چون طبع برخواست نشسته گفت اکنون ترا از کجای
گاه بینماید و از خدای غفور و طلب مرز بری ایم بدان که چون متوکل را بختی و شخم کردن تربت امام مظلوم
فرستاد و جمعی را با بیل و کلنگ وادوات کار و مشایع من فرمان داد بخیل تمام بر زمین بنواد و فاجعه و در
ساعت ورود بخیرای انمکان شریف پرداختن اما چون خود از غلبه خسته بودم جستم و همراهمان را با نا کبدر
و تهدید گفتم به نامل بخیرای این مرفد رو گذارید و تقوی فرمان خلیفه را جایز مدارید متوکل
انچه باید بجهنم کفتم خود را سبب بختی و ختم رو نهادند چنانکه انجناب نا که بیدان دین کشید خراب
عادل از اینکه میکنند ایشان خانه کیش خویش را و بر ناگاه غوغای عظیمی از غلامان و کارکنان شنیدم و سراسیمه
از خواب بر جنبه مضطرب گردیدم گفتند امری عجیب و کاری غریب اتفاق افتاده قومی میان ما و این مرفد
جابل شده و در مقام ممانعت ایستاده هر چه نزدیک میرویم تیر می اندازند و ما را از آن مقام دور میسازند
گفتم تمام ترها را از گمان فرو کشاید و بمداغ ایشان برآید همینکه بکشتن من ترها را از گمان بر کشادند
هر یک بپیر خود هلاک شده بر زمین در افتادند از اینکه هر تیری بکمان دار خود بر میکشند مرا و خشی عظیم دست
داده باران میبارد و مخالفت متوکل و کشته شدن ابر خود فرار دادم در کار ماندن و رفتن خود حیران بودم
و در هر دو صورت مرگ را برای القبر مشاهده میکنم ناگاه ابو برزه را در اینجا عبور افتاد و مرا از کشته شدن
متوکل آگاهی داد چون دانستم منصرف شدم پیش پدرش متوکل را بجهنم فرستاده از شر او بیا سویم اما امروز مرد
خود را بقیع نمودم عصر آن روز وفات یافت و بهر جامه مقرر بود بشافت و قطعه عمر که جهان همه را دشمنی بود بجهنم
بقدر بکسر و موحش نمیکاهد بکسر و متشراف و زده کشته اندازد عذو شود سبب خرابی که خدا خواهد در بعضی
اخبار وارد است که انمرفد متور هفده بار شخم شد و چون مرگش رسید از اینجا باز میگردیدند قبر مبارک را که احوال اول
میدیدند مردی که از جانب متوکل اینکار بود از مشاهده این اعجاز خلیفه خود را لعنت کرده بولایت ابورا
و اوصیا انجناب فرار نمود در منج و محارم مطور و مبرور است که متوکل ملعون را با اهل بیت رسول کمال عذاب
بود علاوه بر اینکه بخیرای قبر مقدس و شخم کردن آن امر نمود بنای منع زیارت آنحضرت را گذاشت و از هر طرف برآ



مفصل چهارم از خانه

۴۲۱

کشتن زوار نکمها نان کماشت مقصود آمد و در فر و نشاندن نور خدا بود غافل از اینکه خداوند عز و جل نور خود را
 خاموش نخواهد نمود **مشکون** که چراغی را که از دست ساخت روشن ز بارفته خواهد ماند این خورد
 هر کس غم آن که چراغ فروخت سراپا شمع اسباب بدش سوخت بخت هر که نور حق نظر کرد چو شمعش بود دل از سر گذارد
 ز بند مجنون که صاحب عقل سدید و رای دشتید بود شنیدن این واقعه را تحمل نتوانست فرمود شنیدن این خبر
 بخت از غمناک شد پند و ماتم را جدید نمود بادی سوزان و تنی کدازان از مصر که در آن مسکن داشت بغم زیار
 سلطان گویار و کدایت چون بگو فرسید بهلول داد پدید بر و سلام کرد و مرا اسم بخت را بعل آورد بهلول گفت
 چون تو مرا میشناسی بسیار عجبست که بنفقت خاطر پرور ایچ زبید گفت **لا راجع** جوئی بخت بهلول گفت
 ترا که زار و راجعه نبود از چه بابت بغم کو فر برد ایچ و خود را از زحمت سفر رنج ساخت زبید گفت شنیدم این خلیفه
 مرد و فرقد متورام مظلوم را شیخ نموده و ابواب ازار بر خسار زواران بزرگوار گشوده شنیدن این اخبار مرا
 از وطن آواره ساخت و باین دیارم انداخت شب و روز با چشم اشکبار راه میروم تا بگویم امدت ترا ملاقات
 نمودم **نظم** فکند آتش این غم بجان و دل شرم بان رسیده درین ره جهان و سر گذرم اگر چنان هم اجرا
 عنصرب شود بود محال که بنیان دین خراب شود ز کار عبه با صاحب قبل آنچه رسید رسد درین عمل خراب این
 بعین بلید بهلول گفت بخت قسم منم شب و روز در پی خیالم و از ستم این جفا شیم مینالم که دست ازار بزروار
 کشاده و دران فرقد متور اغاز خرابی نهاده اکنون بایکدی یکسر زیارت امروند مطهر بروم و از بیدادان
 شقاوت بنیاد آگاه شویم پس با تقاضای یکدیگر بان عبه عالیہ شناختند و قریب بارک را بحالت خود یافتند دیدند
 بنیان محوطه اش خرابست و اطرافش بر آب بردور انقبض شریف که نقطه مرکز عبادتست و پناه از باب سعادت
 اب محیط بود اما چون نزدیک میر رسید دوران میگردید و طواف می نمود چون بنک نکریدند اب مجیم فاصل دیدند
 هنگام غلبه اب مرفدا الحجاب چندان بلند میکردید که اصلا اب بان نمیر رسید **مشکون** اگر چنان بنیاد است و روش
 ولی از اعتدال سر سوده بر عرش کتندار اب اجرای نمیر را چنان بالا رود عرش برین را بر او با چهره رود و او را اب
 که یاد اب برد از جان او تاب زبند مجنون از مشاهده این معنی اظهار بشاشت کرد و این ایستاد که زبان آورد
 بر بند و زلف طفول نور الله با فواهم و یابیه الله الا ان بتم نور و لو کره المشرکون
 چون زارع امکان که از فرسنادگان خلیفه بود این معجزه را مشاهده نمود نور ایمان دلش زار و روشن کرد و بولایت
 اظهار افتخار آورد گفت بیست سالست که در خرابی این مقام هر ندیری که دانستند جد و جهد نمودند و اطفای نور
 خدا را نتوانستند زهی کورده که درین مدت این همه بر این متین را دیدم و از راه باطل خود باز نکردیدم هماندم
 کا ورا که برای شیخ بسند بود از هم کشود و بجانب زبید و بهلول رو نمود از زبید پرسید ای شیخ چه کسی و از کدام بلد میرسی
 گفت در مصر شنیدم که این بنای مبارک اینهمدم یافته است ملائک در سپهرم یافته باین حرم پاک شتافتیم الله الحمد
 در دست یافتیم زارع فوخته طالع صید دام بخت زبید شده بر قدش افتاد و دست و پایش را اغاز بوسیدن نهاد و
 انچه در امتد دیده بود شرح داد زبید بفرمود مقدس بنیاد نکریت و جفا های ماضی و حال نبی امیه و نبی عباس را
 کسان بنظر آورده کریت **نظم** یاد شرمندگان امام افر و جانرا کشته اند جیم بی نام و نشانی چند جا را کشته اند
 فرقه بدین بنا حق خون حور را ریخته عک غایب ایجاد جهانرا کشته اند زلزله افکنده اند اندر زمین و در زمان
 زاده پیغمبر آخر زمانرا کشته اند موی فاسم کاکل کبر مجنون الغشنه اند جعفر و عبدالله و عون جوانرا کشته اند



اهل بیت مصطفی بنیاد را برآورده اند تشنه لب چون سر و کون و مکان را گشتند ان زارع گفت ای حضرت خجسته مقدم
برکت قدوم مبارکت مرا از خواب غفلت بیدار کرد و از مستی هوا و هوس هیاهو همان بکر نزد متوکل رونمایم و هر چه
دیده ام در مقام بیان ان برانم اگر سخنان مرا شنید در دنیا ای فایه بلیک نای زنده گانه خواهم نمود و اگر گفتار مرا شنید
پنداشت و زنده ام نگذاشت از فرط سعادت شاهراه شهادت تر خواهم نمود زنده گفت جز ان الله خیر من غیرناو
هر اهی می نمایم و ابواب بصیحت را بروی ان چهره رای تیره نهاد می کشیم اول زارع نزد متوکل رفته زبان طعن بر
بکشاد و آنچه دیده بود شرح داد متوکل از گفتار ان سعادت انار غضبناک شده حکم کرد که او را در خون کشیده
در پسمانی بیافش بپندند و او را در بازارها در آورند و بعد ازین همه عقوبت بردارنش گذارند پس انانکه از دار
نکون سازند بزم بله اش در اندازند **مشک** هر که جان در راه شاه پیر فیضاند در دعو عالم زنده جاویدمانند
انجوشان انان که اندر راه پیر کرده جان و سر و دایره شاه پیر چون بود ان فضا را دست چاره عصیا ما کریم است
زبدا از استماع شهادت ان بچاره کریم کنان بر سر کشند اش قدم نهاد و او را برداشته در کنار در جل غسل داد چون
از غسل و تکفین او پرداخت رفلش نموده سه روز بر خاک مرارش رجل انما انداخت و در ان مدت مشغول
نلاوت قران بود و برای او طلب امرش می نمود ناگاه صد انوحه شدید می شنید و مردان و زنان بسیاری را
دریده کریمان و موریشان دید که همراه جنازه بودند و نای و ویلا و و ابوا را راست می نمودند زبدا از درگاه
خاص و عام چنین کان کرد که متوکل زنده کبر او داع گفته برای تحقیق نزد یکی از ایشان رفته گفتند کبر خجسته
زحمانه نام که متوکل را با او محبتی تمام بود زنده کبر او داع نمود خلیفه در احترام جنازه اش اهتمام کرده کسی نماند
که بمشایعت جنازه او رونیا و در پس ان کنیز از دهن ساختند و بر قبرش ساطی انداختند کله های رنگارنگ بران
میچسند و مشک و عنبر نیز بار یا چنین میچسند قبه عالیه نیز در انجا بنا نهادند و دست عمارت در ان کشادند
مشک هر که دارد اندک عقل و پیر خون بکر در حدیث پیر کنیز که بود شایسته اینکار عجب زانکرو
ناصواب ادب مرقد سبط نبی گردن خراب که بجا و که فیم و که باب کی سزد اینکار با فیر امام بر کنیز
بیمیر این احترام زبدا شد هر چا جلوه گر با بذا اند دوستان از در نظر زبدا دیدن این فرائد عبادت
دیده بر خشار در آورد و طبا پنجه ها بر و خود اشنا کرد که انجمن مظلوم این جماعت میشود ترا با اعوان و ایوان
بکام تشنه شهید می سازند و با سپهر حرم محترمت می بردازند بدن مبارک را بی غسل و کفن رو امیدارند و ابوا
خار بر ابر تو سهل می نمایند با اینک پدر و مادر و جد ترا در فلد و مزلت بزرگ میدانند و قران حید ترا که یاد
ان بزرگوار است میخوانند اکنون هم که چند از شهادت گذشته بقر مبارک خیال ذراعت دارند و میخواهند
انار به ازان نگذارند اما برای کنیزی بی تمیز اینگونه عزاداری می نمایند و فوج فوج هزارا می آیند انگاه بکفر
این چند شعر شروع کرد و اشک خوین از دیده بر خشار آورد **الحکمت** بالطف مقول الحسن و بعین
فیر فی الزمان **لعل** الزمان بهم قد یعوی و نانی هم مر فی الزمان **اللعن** الله
اهل الفساق و **میر** ناصر الدین الفانید ترجمه ذراعت نمایند قبر حسین کوه چغا
پیشه در کربلا عمارت نمایند قبر زنی که بوده همی باز نامبلا کما نشان چنین اشک اند زمین زنده بختشان
بار دیگر صلا همی لعن بزدان بران فسد که اهل و اخا هدا ند بلا بدینا طلب هم بود طعن و لعن جو رختیا کان
اهل ولا بر اینچند شعر انکاشت و نزد متوکل او سال داشت متوکل از خواندن ان غضب کرد و او را بحضور



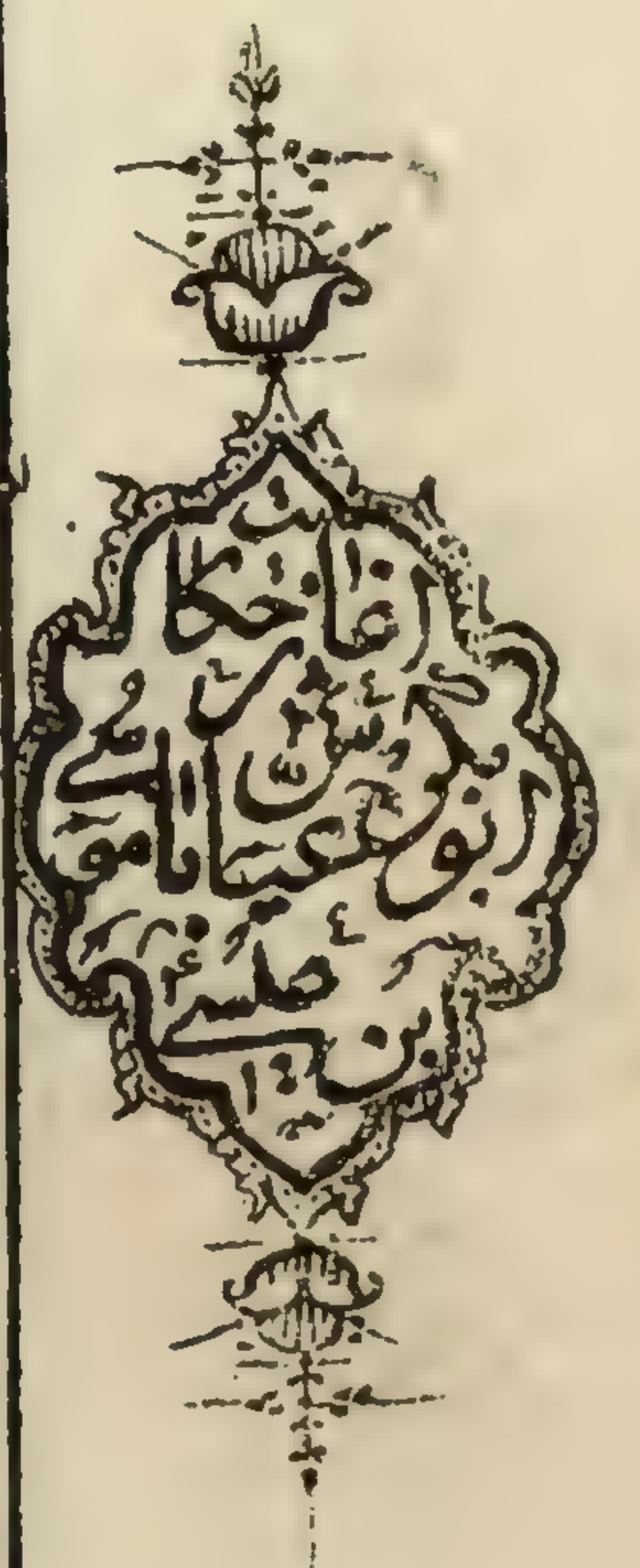


مکالمه
میرزا ابدا
زاد شاهرخ
باید محفو

مقصود چهارم از خانه

۳۳

اورد زبند را بر او داد و داشت و بنا مواجده گذاشت پس بر سپید ابواب کبکست زبند گفت تو از همه کس او را
 بهتر میشناسی اما محض کفر و عناد از فضایل انحضرت انکار داری بخدا سوگند انکار نمیکند از چنین بزرگوار
 مکلفی کذاب و کافر و ثواب بر چندان از منافق علی بن ابیطالب بر شمرده اند و در غضب او در با کمال ختم
 چشم او سرخ گردید همان ساعت او را جلیس کرده شب خواب دید که شخصی سر پائے برورده گفت بروی زبند را از
 جلیس بیرون بیا و اجتراس را لازم شمار که اگر راه خلاف را از پادیه برین در پیمانی خود را از غضب خداوند هلا
 میمانی مشکوک که روا نیست زین پیشتر زبند غزال حرم را که در است صید بکن روی باغ و خواهی
 بر زحمت پیش از خاطرش متوکل سر اسیمه سر از خواب بر آورد و بجای زندان را آورد و زنجیر زبند را بدست خود
 بر کشاد و خلعتی که انما به باو داده بود در مقام انجام فرمان ایشان او ایستاد زبند گفت مرا رخصت ده که مرقد امام مظلوم را
 عمارت نمایم و در خدمت زوارش بر آمم متوکل نجات دست از او برداشت و زبند بنای عمارت آن بقعه
 شریفه را گذاشت زوار از افطار و امصار زیارت آن بزرگوار روی آوردند و در زهاب و ایاب زید را دعا
 میگردد مشکوک که او آن بر شادمان شد جان زوار که زید از راهش برداشت آن چار اگر چه خاران
 ده به زکل بود زبان هر کس شد سر بر سر بود بحمد الله از اندام ناباکون بر روز و شب شود زوارش افزون در امالی مزبور
 که بحیث مغیره را زبند گفت نزد جریون عبد الحمید بودم مردی عراقی وارد شده گفت هر و من معری قبر مطهر سرور
 نشنیده جگر را شخم ساخت و درخت سد ری را که در آن نزدیکی بود بنیذاحت جریون گفت الله اکبر حدیثی از حضرت اقدس
 نبوی شنیدم و معنی آن را روز فهمیدم سه دفعه آن بزرگوار فرموده لعن الله قاتل السید کرم و مقصودش هر و من
 مردود بوده و هم در آن کتاب احمد بن محمد از محی بن عبد الحمید حمان نقل نموده که زمان یالت موسی بن عیسی هاشمی
 در کوفه از منزل خود بیرون آمد ابو بکر بن عیاش را ملاقات نمود و بر حمار پی سوار بود گفت بیا برویم نزد ابیهره من
 ندانستم که را مضد کرد چون جلالت قدر داشت پیاده همراه او بر آه افنادم ناد و عمو بدر سرای عبد الله حارم قدم
 نهادم گفت میدانی چرا مرا همراه آوردی و رفیق خود گردم برای آنکه مکالمات مرا با این فاسق فاجر بشنوی انگاه عقب
 کار خود بروی دانستم که موسی بن عیسی را میکوبد مشکوک که اینچنین پلشت ستم بپا داد داشت در کوفه جای این زیاد
 داشت بغض علی و آل بنی بیره دل نواز نبود کسی در زمان خود را بهین عیند بود بدتر کسی ز شمر و زبید
 رسم این بود که هر که نزد او روی نمود چون بر حبه میر سپید پیاده میکرد و سواره بدو الا مار و ده نهاد در حشا
 که برهن و از آری با بندها کسوده در برداشت و بهمان حالت نزد موسی رو گذاشت چون حاجب او را میشناخت
 بمنعش نیز راجعت بلکه از آنجا که اجرام او را لازم میداشت مانع را نیز نتوانست چون بانوان موسی رسیدم او را
 بر کرسی مستکی دیدم که بر اطراف مردان مسلح قرار داشتند و مرا نزدیک او ننگ داشتند موسی با بوبکر مرجا گفته بهنگو
 خودش بنشیند چون بوبکر مرا در دید فریاد گشتان نزد یکم خواند در آن او ان فرمان آن بی ایمان فرحین بن علی را
 شخم کرده بودند و در حول و خوش آن ذراعت می نمودند در زمین حایر زراعت را پر کرده خواست با یورش نگیرد
 و غله در آن بکار دیش موسی با بوبکر گفت شغاعت ابیهره را اراده کرده یا او را برای کاری همراه آورده ابو بکر گفت
 میخواهم گفت و شنیدم را با نوشتن و بران کواه شود هیچ میدانی با این قریحه کرده گفت کدام قبر ابوبکر گفت قبر حسین
 علی که فرزند رسول است و پرورده بتول نظر کردم ابیهره که سبط ابیهره را کرد فضل زیارتش که تواند شمار کرد خواجه
 باهنام همی نهادم آن کس چون عداوت حق بنیاد هر کس خلاف علی بود کاروی غیر از زبان دینی و پیشتر حاکم رکود



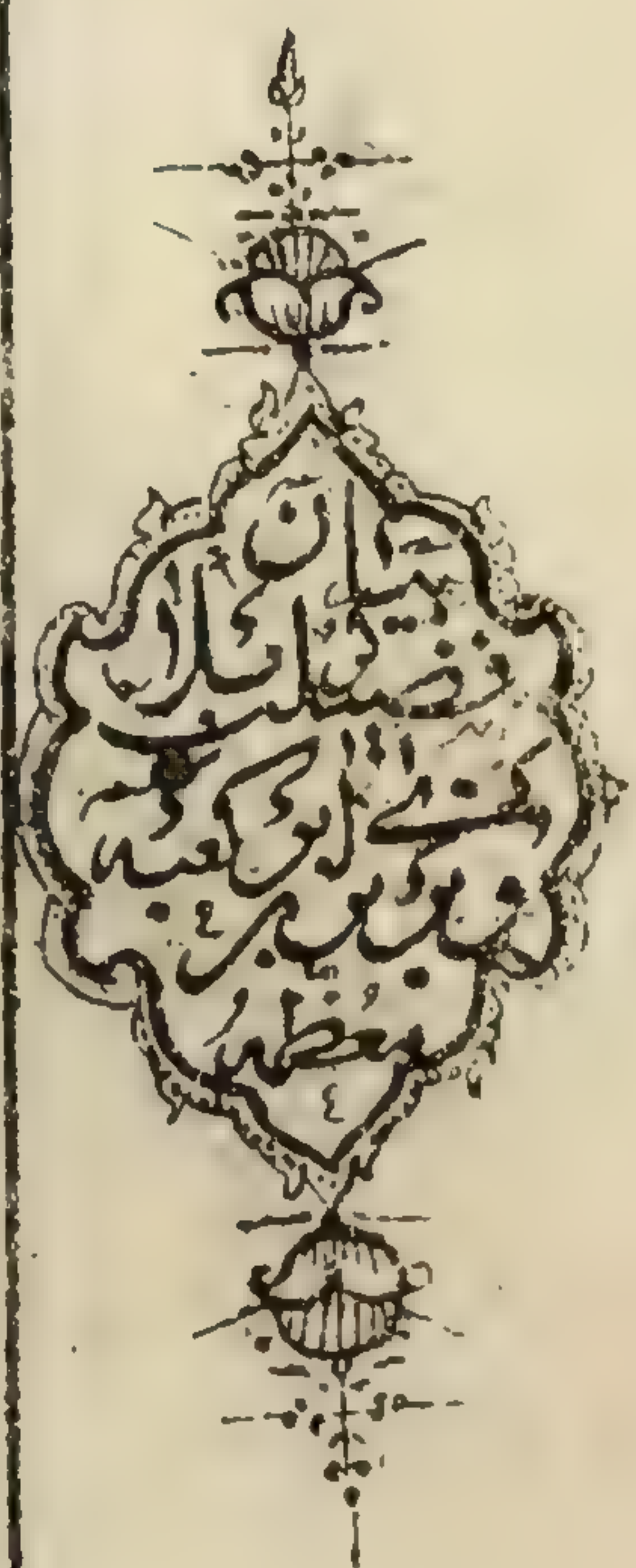
مقصود چهارم از خانه

۴۳۵

موسی از شنیدن این سخن چنان غضبناک شده که نزدیک بود رگهای کودش از هم گینجه شود گفت ترا باینکارها
 چکار ابو بکر گفت ساعی بگفته من گوشت دار چندی پیش ازین در خواب دیدم که بز من غاصت به رسیدم در پیل کوفته
 خوک بقصد من رزواورد مردی از بنی اسد شترانها را از من کفایت کرد چون بناهی رسیدم راه را گم کرده پیرزالی را
 دیدم و راه را از او پرسیدم گفت چون باخر این راهی رسیدی راه را خواهی یافت از آن راه رفته به نینوار رسیدم
 مرد پیر را دیدم از سال عمرش پرسیدم گفت از اهل همین زمین هستم اما شتار عمر خود را نمیدانم و به بخاطر من میاید
 که حسین بن علی را درین راهی از گروه اعادنی چه رسید و از دستم ایشان چه کشید ابرار بسک و خوک این بیابان رو داشتند
 و اصحاب انجبار از آن منع کرده بحفاظت انکسنان بی بیابان گذاشتند خط که بود چونکه مشرف بهین ماریه را
 عدویش بر و هرگاه جاریه را چنان زشتی افکند ایشی که که تیر و تیغ بقتلش رواند و در علاوه بر عطر خود ز سوزا طفا
 زمان زمان شد از غصه منقلب حالش گفتم ایشی توانی معنی را معاینه دیدی گفت بخدا قسم بچشم خود همه را دیدم و اکنون
 می بینم تو و اصحاب تو بر اینچه مانده بودیم اعانت دارید و از آن برزگوار و افروزمیکند اید گفتم ان چه کار است که ما را
 در آن اصرار است گفت شمع کردن این قبر شریف گفتم در کجاست گفت در همان مقامیست که اینساده و پابران نهاده چون شد
 عمر انجا را ندیده بودم گفتم از امیتوار دست بمن بماند ان مرد پیر مرا چار بر آورد که درین و در بانی داشت خواسته وارد
 شوم در باشر نکند است که اینک ابراهیم خلیل و محمد حبیب ملک جلیل باجیر بیل و میکائیل مشول زیارت ان برزگوار
 و دیگر بر این یار تر نمیکند از ند خوی کامبل بر من اسپند یافته سر از خواب برداشتم و مرثیات و دیار ابطاق نین
 گذاشتم روزی بنا بصر و که داعی شد روانه غاصت به بودم یاد از خواب خود نمودم چون پیل کوفته رسیدم ده نفر در
 در کمر دیدم و بسیار رسیدم و بدیدن خوکان متذکر گردیدم گفتند هر چه همراه داری بیدار و خود را از دستم
 ساز گفتم وای بر شما من ابو بکر عیاشم و بر اصول طلب و حصول معاش خود در تلاش چه میشود که مرا حال خود
 گذارید و دستا زار سرم کوناه دارید مردی از ایشان از من توسط کرد و بگفته او دیگر مرا بر راه آورد
 قطع راست شد انچه دیدم اندر خواب شردزدان شد از سرم کوناه به تغییر یافته رویا منظر و نمنا
 اندر راه چون به نینوار رسیدم همان پیر مرد را ایستاده دیدم خواب دیده بودم مشاهده نمودم و همان سوال جواب
 خواب در میان ما گذشت بحر حار و در بیان انچه دیده بودم ظاهر کشای موسی بعد از وقوع این کیفیت بر خود لازم
 نمودم که همه جا خواب خود را شرح داده جلالت صاحب این قبر شریف را بر همه کس ظاهر نمایم و در صد تعظیم ان مقام بزم
 مکانی را که حضرت خلیل و خضر زادگان اینما عیال و جبرئیل و میکائیل طواف سازند حکونه بخوبین اثر می برد
 موسی گفت جواب این سخن انحقانه را نمیتوان گفت و چنین ترهات را نمی باید شنفت اگر شنیده ام بعد ازین بامنا
 این سخن لب بگشاید ترا با این مردی که همراه آورده از عالم وجود او را خواهم کرد البته پس ازین کرد اینگونه سخن
 مگرد ابو بکر گفت من بر اجداد من سید الشهدا را شرمیدارم و حفظ خود را از حضرت حقیقا سپردارم و درم مدح
 مرا نافه و نطق بیان است شای این شهیدم بر زبانست حسین ان عذر خواه اهل عصیان پس از جد و پدر و
 بهائیت اما می گسائیر شما شد یقین دان جبرئیل با سبانت بعجز نداشتن اهل نایوت شهنشاهی که راهوی
 مکانست خودش مهتر اهل حجم است و دودش مهتر اهل جانیست موسی عرف فرعونیش مجتبی امده مانند بیل بر
 و کلام ان ناله کلیم را افسانه پیدا شده دشمنان گفت ابو بکر نیز زبان ملامت بر کشا و موسی بر اندن و در نش فرمان
 داد پس ما هر دو را گسائیر کسان پیر و ن آوردند و بعد از ردن بسا بر زندان برده جسر کردند چون قدری در زندان



در نیک نمودیم ابو بکر جامه های مرا پاره دید که خون من از بدنم میچکید گفت ای حمزه اسوده باش که خدا را از امان و شما
چون برای حق سخن گفتیم خداوند ما را انجا که خواهد داد چندان نکند شست که موسی از بی باحضار ما فرستاد چون حار
ابو بکر را برده بودند تا چار پیاده راه می پیمود و در نهایت تعب بود پس در سرباب بزرگی داخل شده او را دیدیم بر کمر
نشیند و راه آمد و شد مردم را بخود بسته دیگر بار سخنان زشت از دهان او زبان میزدند بر کشاد که اگر بشیاع این
خبر پوزند و مردم را از این حالت مطلع سازند بگریمار از بار سربسبک خواهم کرد **مقصود پنجم** که در باره در سلطان خوشتر
برنگوید گفت های پیش را هر که خواهد از تن و جان بگذرد بر زبان اینگونه گفتار آورد پس رو حجاب من آورد که این
پیر احمق خوابی شیطانی دیده و تعبش را بدیده منیده مبادا تو نیز این کلمات را از زبان تو و حاصل عجز و خوار
از آتش سخط مایوس و بی رغبت کنان ما را از نزد خویش براند و این خبر از آن شیطان اثر بیاد کارماند چون ابو بکر را
بمنزل خود رسانده مراجعت کردم گفت مبادا این حکایت را برای اهلان بیان نمایی تا اهل دین و یقین را بدست
نیاری باید مهر از سر حقه این را از بر نداری **مقصود ششم** که در باره از این هفت نگوشت پیش شمر جیف باشد گردد و
خوش بود این را از هاله هفتش ناچهره روز ابد زمان گفتنش اینک از لطف خداوند گریه رفعت از شیعیان این ترس و بیم
مقصود هفتم که در فضیلت گریه و زیارت مرقد مقدس و روضه ائمه است و در فرغ
اکبر در سخن البکار و این شده که خداوند عالم زمین کو بزار ایلست چهار هزار سال پیش از گهبه خلق فرمود
و آن زمین را مقدس و مبارک نمود و در آخر نیز از بهترین زمینها بخت خواهد بود از حضرت ابی جعفر اروا شده
که غاصبه چنان بقعه مبارک ایلست که نیکم نمود در آن مستکلم بی زبان باموسی بن عمران و در آن زمین شیخ المرسلین
با خالق سموات و ارضین مناجات کرد و خداوند بکنا انبیا و اولیا و ادران مکان سرافراز آورد اگر مقام باین اخترا
نمود انجا را مضیع و لیا ی خود نمیفرمود **مقصود هشتم** که در زمین کو بصورت از فرشت معشایک بر تراز عرش است
زانکه مهر زیارت شده دین هر که در آن زمین نهاد جبین هست چون انکه شد بر عرش حمید بر تارنگه خدای حمید
حضرت صادق فرمود خداوند عالم تقصیل داده است بعضی از زمینها و ابصار را بر بعضی پس بعضی از آنها تفایر کردند
پس نیست از زمین که معاف شده مگر اینگونه نیک نمودند تواضع را برای خدا حتی اینکه مشرکان را حجت تفاعر بگعبه
مسلط فرمود و اب شیرین زرم را باب شوریا آورد بدرسینکه گریه و فزات اول زمین و اول ایلست که خدا هر دو
مقدس نمود و مبارک فرمود خداوند مین آن زمین را بیلان تقصیل خود فرمان داد پس زمین گریه با این بیان زبان
گشاد که چون زمینها در مفایرت بودند من برای خدا تواضع نمودم خداوند اقدس مرا مقدس و مهیون کرد و این
گوارا در من پدید آورد و شفا در تربت من قرار داد و فضل و شرف در خاک من نهاد خداوند و دود مرا کرامی فرمود
و کرامت مرا از حسین و احبابش پیروز و بسبب همان شکر و تواضع که از من ظاهر گردید بدرسینکه هر کس برای
خدا تواضع کرد بمهر است بلند رسید و هر که نیکو و زیاده پیشی دید **مقصود نهم** که در بدنی که شیطان زکبر و غرور
شد از رحمت بزد پاک دور چو خاک انکه پیشی کند در جهنم بلند است و اشکار و نهان صفایوی از این پیشی ز خاک
مکن را اثر و یاد خود را هلاک در کمال التیاز و این شده که حضرت صادق فرمود قبر جدم حسین بیلست ذراع
در بیلست ذراع روضه ایلست از ریاض هشت که انموضع محل عروج با سمانست و هر نقی مرسل و ملک مغرب بفرمان
ایزد متان بزیارت آن روان و هم در آن کتاب از امام نام من ضامن مرویست که هر که زیارت کند پدرم را در بقعه
جنانست که رسول خدا را زیارت کرده و هر که زیارت نماید جدم حسین را چنانست که بر زیارت خدای حمید و عرش

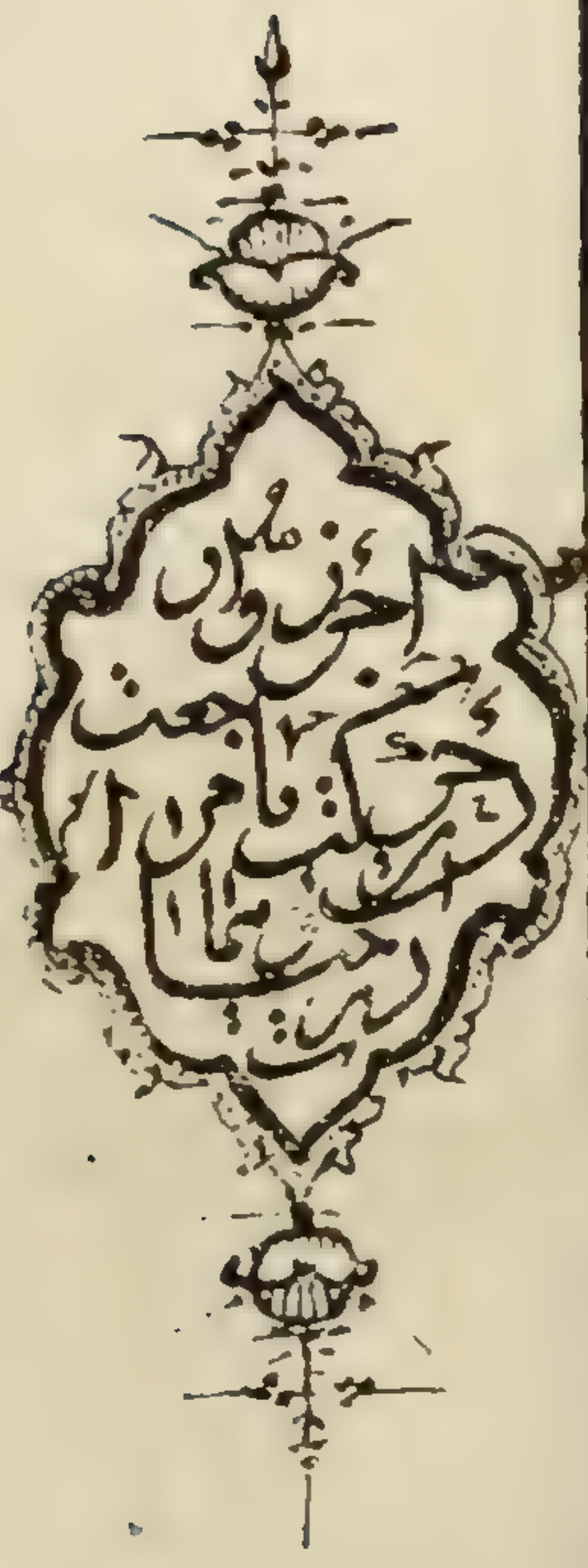


[illegible]

مفصل منجز از خانه

۹۳۴

مردی برای زیارت بار نیافتن تا نزدیک صبح تا صبح گریه و باز بنیل مقصود و او در آن مرد گفت بر کرد که محل وصول تو
 بان مقام نیست گفت عافاك الله سبب این چیست من با هزار پیم ارگوفه برای زیارت آمده ام میان من و این قبر
 مبارک چایل مشومیت رسم صبح روشن شود شامیان مراد را اینجا مشاهده نمایند و در صد دکنتم برابند گفت اندک
 صبر نمای پس از آن نزدیک ای بدانکه موسی بن عمران از خداوند متعال این زیارت خواسته بعد از اجاره باقیان
 هفتا هزار ملک بزیارت این برزگوار رفته و آمده و اکنون در مقام زیارت ایستاده تا طلوع فجر با ذاب زیارت بخدا
 استغاث دارند و بعد از مدتی صبح با سمان رو میگذارند مشغول گشتن این زمینی که بود زلفك ره
 در آن نیست از نزول ملك ناملك ابودهب و صعود نیست کسرا و انجال قعود چون ملك را شود طواف تمام
 پس از ایشان سوز ترا اقدام پرسیدم نوکینی که مرا ازین معنی اعلام دادی گفت من یکی از آن ملائکه ام که بجز این
 تربت پاک و مجاورت این جاک ماموریت دارم و پیوسته برای زوار این برزگوار در ذکر استغفارم من از شنیدن
 این کلمات نزدیک بود که طایر عقل از سرم برآورد کند تا چار بیرون آمده در گوشه ایستادم چون صبح شد داخل
 شده کسرا دیدم و بنای زیارت نهادم در منتخب سطور است که حضرت صادق (ع) بجز این جایی فرمود هر کس از شما
 مهیا شود که زیارت جدم حسین (ع) را در اهل انبیا از عزم ان بیکدیگر بشارت میدهند چون از در خانه خود بیرون
 آید خداوند جل شانه چهل هزار ملک را بر او موقوف فرماید که بر و صلوات فرستند تا در آن مکان ملک با سبنا
 در آید و اراده زیارت نماید و هر قدری که بر میآورد مانند گسی است که در راه خدا بخون خود غلطیده و بتهار
 رسیده چون خواهد زیارت نماید دست خود را بر قبر بگذارد و بگوید السلام علیک یا حجت الله فی الارضین
 نظام سلام بر تو یا حجت خدای جهان که دوستی تو شد فرض بر کسان و مهیا توئی بر زمین سبط جانشین
 که بنده بودی و لایق مقبول پس بخواسته بنماز بایستد که خدا و ملائکه اش بر و صلوات فرستند تا از نشا
 فارغ شود و در هر رکعت نمازی که نزد آن قبر مضطر کسرا در ثواب هزار حج و هزار عمره و هزار بنده آزاد کردن دارد
 مانند گسی است که هزار مرتبه با پیغمبر مرسل در راه خدا جهاد کرده باشد چون از اینجا برخیزد منادی ندا کند طوبی
 لك یا عجبك الله بدر سینه فایده دید و سلام کردیدی خداوند کناهان گذشتات را آمرزید اگر در آن روز
 یاد آن شب اجلیش بیا بد بخیر خداوند احدی قبض روح او ننماید چنانچه ان نذرا بشود هرگز از آن مکان شریف بیرون
 نرود قطعه گوشت شویا نبود مازا چون رو بزیارتش نماید ابوابی که تا گرفته مطلب دور از در آن سرا
 فنادیم مانند جلاز فیض ان جاک عمری عبت بباد دادیم چون زابرا نزد قبر بیرون آید ملائکه بر و صلوات
 فرستاده هیچ کسان همه جا با او می آیند تا بمنزل خودش وارد نمایند انگاه از درگاه کبریا مسئلت میکنند که این بنده
 تو قبر ولی ترا زیارت کرد و با نیل مقصود بخانه خویش روانه اکنون فرمان چیست نداشت که توقف شما در خانه
 بنده من اولست در مقام ایچ و تقدیر و نهیل من بر آید و ثواب انرا در نامه عمل این بنده ثبت نماید ملائکه فرماید
 این مرد متان مدت حیات او باز کار مذکوره پردازند و بعد از ثبات بغسل و کفن و نمازش اقدام سازند پس از حضرت
 رب الارباب نداشت که ملائکه تربت ان را بر مجاورت و همان حکم را معمول دارند و ثواب عمل خود را با او اگذارند
 نظام از من ذات اقدس فرزند فاطمه اسباب رستگاری عالم فراهم است از فضل ان میباید چوینت فلک در آن
 بالای ماه یک شب زیارت غم است از دید که چو سبیل رود رود خون رواست بر سینه هر چه پیش رفتی غم گم است
 مفصل بن عمرو از مولای خود جعفر بن محمد الصادق روایت نموده که ان برزگوار فرموده بخدا قسم کویا می بینم ملائکه را که ترا



مفصل چهره از خانم

۳۲

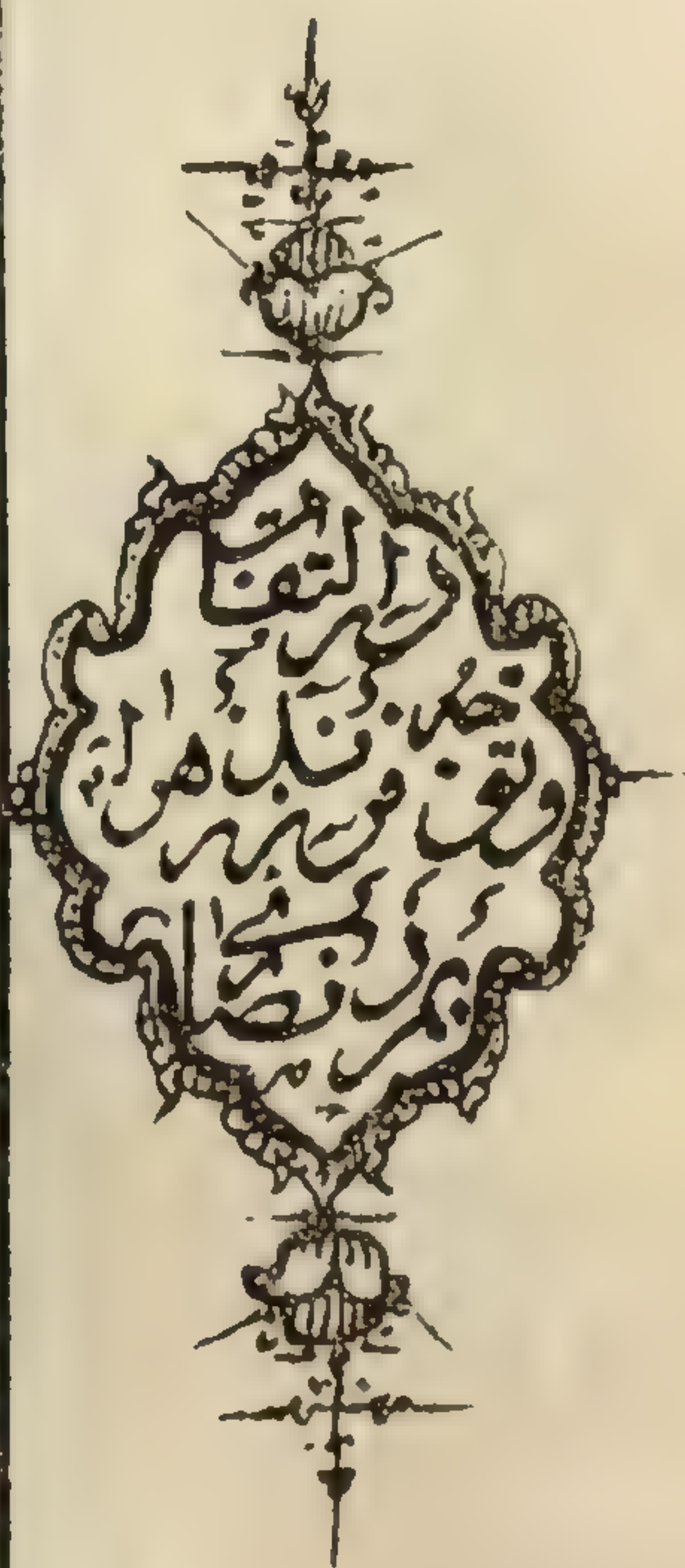
میرسانند از کثرت از دجام بمومنین زابرين جدم چنين بطوريكه جارا بر زار شك مينمايند و در دورا نغمه مطهر بطوان
در محلي بنده مفضل عرض كنند ايا ان ملائكه را بنظر ميتوان آورد انرور فرمائيش نمود بخدا قسم زابرين اهل ايمان چنان
ظاهري ايند كه بدست خود روي ايشان را مسح مينمايند هر صبح و شام براي اين جماعت سيادت فرجام از بهشت شراب
و طعام مي بخشد و ملائكه خدمت ايشان را نهي نمائند هر يك از زوار در تربت ان بزرگوار حاجتي از دنيا و اخيرت خود بخواند
مسئول او مقبولست بلكه عموم مأمول او قريب قبول ميشود كه چنانكه خلك ان زابريني كه از اخلاص شد خدا را
محل رافت خاص بنده خاص كيرايست چنين عاصيان را پناه در كوين دست زد هر گهي بدامائش داد بزدان
امان زيرائش مفضل از شنيدن اين فرمانايشات عرض كرد بخدا قسم فضل و كرامت اين است كه اين جماعت دارند
حضرت صادق فرمود ميخواهي فضاييل و ثواب را بيايه از اين بر شمارة عرض كنم و بدو مادم فداي تو باد هر چه
بيشتر بفرماي نور بدو ام را ميفرماي فرمود كونا مي بينم سر بري از نور گذاشته و قبه اوفوت سرخ بر سرش افزايش
كونا مي بينم جدم چنين بر علم بران سر پر نشسته و بر اطراف ان نود هزار قبه سبز نقش بسته معاني مي بينم كه زابرين
اخلاص نشان بزيارتش مي ايند و بكان بكان بر او رسالتم مينمايند خداوند متان در مقام رافت با ايشان مي فرمايد
بسيار از ارگشيديد و ذلت بشمارد بدو روز و رويست كه از حوائج دنيا و اخيرت خود هر چه طلب نماييد بانجام
ترام خوش شاد كام آيد كل و شراب اهل قرب از طعام و شراب جنانست و خازنان رضوان ميزبان ايشان و طعم
خوش از زوار پيكو كار محض كردن چاك همان چنين است كذا در دبر بهشت چاودان پاي هرا ن زابريني
چنين است اينگونه مواهب از اواب متان در حق ان گشته عظميان انك است و بعد از ان از هزار يك زابرين
امام همد خدا را دوست ميداشت و جان و مال و عيال خود را در راه او گذاشت در اخبار وارد است كه چون جناب
خليل خداوند خود را دوست بود لغزش اخلاص الله فرمود آورده اند كه جناب خليل گوسفندان بسيار داشت و گاهي
براي پند گوسفندان رو بغير ميگذاشت و روزي در حجره اش پند كه چير شل با و از بي بسيار خوش گفت سبوح
قدوس سر سبز تبارك و تعالي و الروح ابراهيم را از شنيدن اين اسامي مقدسه سرور شد پند حاصل كرد پند گفت
اي گوينده اين نام مبارك چهار يك اين گوسفندان را نبود ادم يكبار ديگر اين نام مبارك را بزبان مبارك و همين ملاز
گوسفندان من بود از ناچار بار جبر شل ان اسامير امگور نمود و جناب خليل تمام گوسفندان خود را بچير شل بدل
فرمود چون نمرد بدوستي خداوند خليل را در ايشان افكند از كسي ياري نخواست و هنگامي كه بدخ فرزند مامور كرد پند
خود را براي اقدام ان كار بياراست تا بپيچ الله گربلا مقامات خود را از خليل بفرود و فرزندان متعدد برا خدا
فدا نمود اگر ايش براي خليل الرحمن كلستان شد براي اين فخر اولاد خليل و اين سيد خليل كلستان كرن بلا از كلاها
حسبي شكفته بود و سنان و قير خالقان مانند شاخ و غنچه مي نمود مشكوكي كه اكاندر كلستان كرن بلا
هر طرف بشكفت كلاهاي بلا لاله اندشت خنجر مي كشيد بپكر عباس و اكر مي ديد هر طرف زخمي كران زان ميگفت
ميگشود از هم دهان را غنچه سنان بر نقشه خط كه از قوم ظلام سنبل گيسو او شده لاله فام كار خازن در فزان هرجوا
بر سمن از نوكل امدار غوان هر سمن اندام را در ان زمين از غوان رستي هي از با سمين بلب ان كلستان را كه بود
انكه چون سنبل كل بويي فاش كوي چون سبكه بلب بود هر دم نغمه خوان مهر كلي جزدان كلش ندیده همچن
كلعدان را اسير خازن حكايتي كه آورده اند كه يكي از تجار نصاراي كه او را دولتي و افرومكشي متكاثر
بود كردش روزگار نا باب دار عزتش را بدلت و دولتش را بكنك بنديل داد ناچار ترك وطن مألوف كرده بيكي از قراي





مقصود کتب از خانه

۴۴

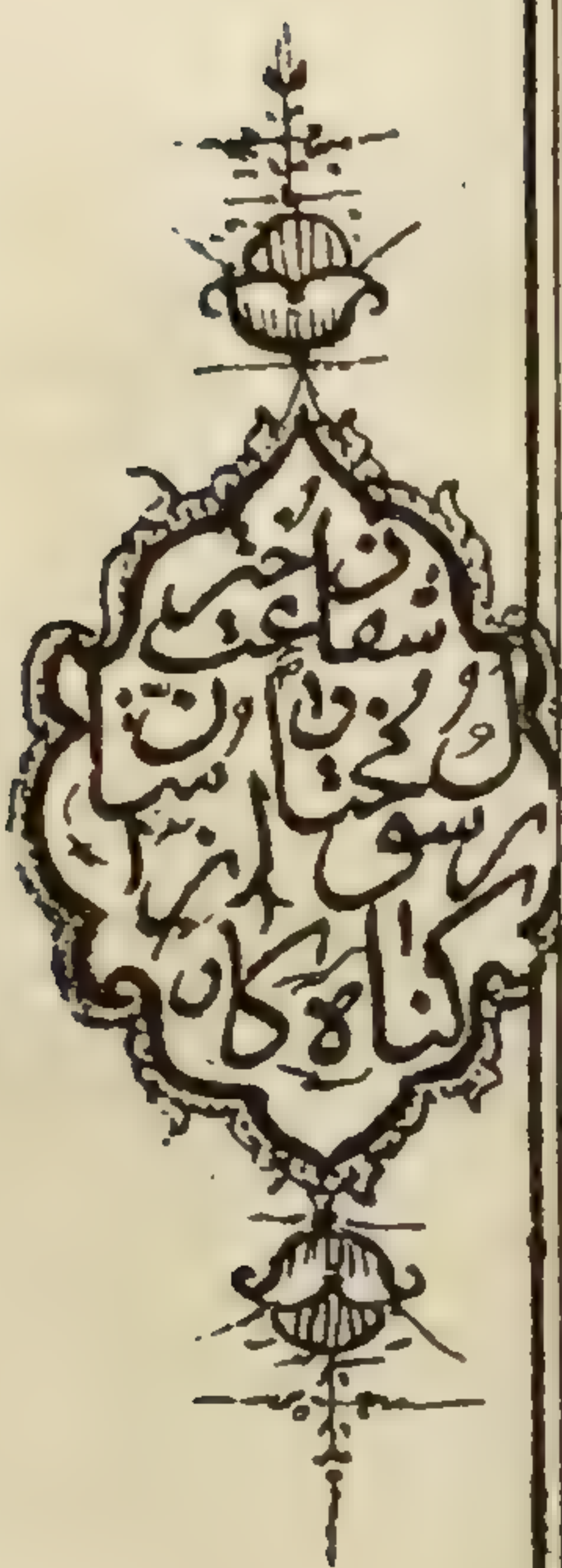


اعراب رو نهاد شیخ با دیر بنا با انضای همت و فرمان مقتدای امت که فرمود اگر خدا بخواهد که کافران
 خود را پیش از پیش می نمود بعد از چند شیخ عرب با کمال طرب با جمعی از همراهان خود بزیارت نجف اشرف
 لوای غریب فرج و مهمان خود را در توقف مضیف و سیاحت آن مکان شریف محیر ساخت آن مرد نصاری گفت اگر
 چه مرا از کیش خویش بگانه میدانند اما محض اسنا به توقع دارم که مرا از همراهی خود نرانند شیخ او را نیز با خود همراه کرد
 و بعد از زیارت نجف اشرف برای عبیه بوسی امام مظلوم بکر بلا روانه چون بکر بلا رسیدند اکثرت زیارت منزه
 بنافشند و بهین فاعده که اکنون نیز معولست در محن مقدس شافند مرد نصاری را برای محافظت احوال انتقال
 خود بر کاهشتند و جمیع ایشان برای زیارت آنحضرت روانه شدند بعد از زیارت جامع العباس بطواف بقعه نبویه
 برادر علمدارش شافند و بان فیض بزرگ استسعاد یافتند **مکتوب** در عزای آن علمدار رسید هر که
 از دل نوا به برکشید این یکی میگرد باد از مشک او و زبیر میگشت جاری اشک او آن یک از پیدستیش میگرد یاد
 جویهای خون بدامان میگشت بعد از رفتن ایشان آن مرد نصاری که در محن مقدس تنها بود بزرگوار به عالم بقدر
 در ایوان مبارک مشاهده نمود که در خسار افتاب انوارش مانند بدر لامع و نور از چپین میپیش با سمان ساطع در ملک
 در زمین و سیاران بزرگوار ایستاده دید که طومار اسامی زوار خود را از ایشان طلبید آن دو ملک طوماری بدست
 مبارکش دادند به آنکه ملا فحظه فرماندا ترا بپنداخت و ایشان را مخاطب ساخت که بارها ناگیند کرده ام که خاطر مرا
 رنج مزارید و هیچک از زائران مرا و انکار ندید عرض کردند یا بن رسول الله ما از صفار و کبار و عبید و احرار این زوار
 سعادت آثار گیتی را فرو گذار نکرده ایم آن بزرگوار فرمود این مرد نصاری نیز داخل زیارت و از مصانان ایشان
 چرا باید نامش را در طومار زوار نگارید و او را در سلسله ایشان منسلک ندادید مرد نصاری از شنیدن فرمان ایشان
 امام عظمیان و مهربانان آن گزیده بزدان مدعوس شده از یاد رفتاد و چون بهوش آمده بعد از اسلام رفتای خود
 از آنچه شنیده بود اعلام داد **مکتوب** جوان فرخنده شاه کم سپهر قبول اندر زیارت از نصاری حکوم شریف
 زانداز خویش ره می شاه نکو کار و وفا کیش هر آنکس در زیارت روی آورد درین ره با بدش از سر قدم کرد
مقصود ششم در و در سرور نشنه چکر بصرای محشر و کیفیت شفاعت آنحضرت از شیعیان
 بدو در بخار و اکثر کتب اخبار در ظهور حضرت قائم عجل الله فرجه و رجعت آنما طهارا حادث بسیار وارد شده از جمله
 مفصل بن عمر و ابن و افعه را از صادق آل پر سیده و جوابهای درست شنیده چون تفصیل آن جواب و سوال درین
 مختصر که قرارش با جمالت کجایش نداشت ناچار اگر کسی از آنرا فرو گذاشت و بعضی از آن فقرات گفتا نمود آن بزرگوار
 فرمود چون آن گزیده بجایه برای دفع سفیای بد مشق بخرامد و او را دفع فرمانا بد حسین بن علی باد و از ده هزار صدقین
 و هفتاد و دو نفر شهید ظاهر باشد پس صدیق اکبر حدیث در رجعت نموده قبه سفید در نجف اشرف برای انصاف
 نمایند که در آن اربعان در نجف و بحرین و صنعایم و مدینه طیبه باشد گویا مصایح و قنادیل از اجمعی بنیم که در میان
 زمین و آسمان چنان روشن می نماید که شعاع آنها بماند و افتاب می فراید بعد از آن سید بزرگوار رسول مختار با آنها
 و انصار پدید آید هر کس با و ایمان آورده و بر او جان نثار کرده حاضر آیند و مکتوبین و مبعضین و معاندین او را
 نیز حاضر نماید از اول بخت آنحضرت تا زمان رجعت مؤلف و مخالف این شریف عمارا بیدارند و سربا هر نگرا
 در کنارشان بگذارند تا نوحه این آیه شریفه که در سوره مبارکه قصص است معلوم شود و فی یوم یل آن

مَنْ عَلَى الدِّينِ اسْتَضْعَفُوا إِلَى مَا يَجْزِيهِ مِنْ مَشْكُونَةٍ
 هر يك پاداش خوش از خبر و شرف تا ندان ظلم كيش ان شهيد يك بيك پاداش خود خواهند پيد كاشن بر ما بشكافندم عينا
 انتقام گويان و شامينا مفضل عرض كرد بان رسول الله فرعون و هامان اين امت كيست حضرت صادق فرمود
 ابوبكر و عمر مفضل پرسيد يا خاتم النبيين و امير المؤمنين ابا مهدي خواهند بود انحضرت فرمود ناچار ميتا
 در همه جا ندانم كند و دين خدا را بپا دارند بخدا سوگند كه خواهند كرد پد ما و زاي فاف ظلمات و قعود را بهار ايج
 موضعي نخواهند ماند مكرند مبارك ايشان در ان خواهند رسيد و اين دين مبين در ان زمين بر پا خواهد كرد پد
 گوياني بنيم كه ما معاشر ائمه هدي برابر رسول خدا ايتاده و هريك از معاندان معاصرين خود زبان شكايه كند
 پيش از همه حده ام صديقه ظاهر پيش ايد و از غضب كنندگان حقوق خود شكايه نمايد كه نوشته ترا در باب نك كنون
 و باي بگرينوم غراب هان بخش خود را بران انداخت و مانند رشت بخت خوش ترا باره ساخت ايش ستم بخانه ام برافروختند
 و در ان سراي مبارك را كه مضطرب ملائكه بود بختند بهلوي مرا از صدمه در شكستند و گردن جبل المئين دين مبين را
 رسيدند مشكوكي حسن مسموم شد از اهل كينه حسين اواره كردند از مدينه بدشت كردند چون مانند پيا
 ستمها پيدا قوم جفاكار ز شمر و اين سعد و خوي شوم جفاها پيدان عطشان ظلوم بكام تشنچون غلطيده و
 سر و زاناد و زو ريك هائو اسير كينچون كريد زنب شد ششمان ز خون دل لبالب چرخنها كريدان رنج پرور
 بشام و گوشت قوم ستمگر جفاها كريدند اال اظهار نبايد راست شرح ان بكفتار چون فاطمه درد دل خود را چنانكه
 ميخواهد بيان نمايد مولا ي متقيان و امير مؤمنان زبان شكايه بركشايه كرايخام انبيا هچيك از وصايا مانند من
 اذيت نديند و از دست قوم خود رحمت نكشيدند ناخر بضر ب عبدالرحمن بن مليم مرادي در محراب عبادت از پاد رانها
 و بلغاي پروردگار خود رو نهادم اي مفضل چون سخنان امير مؤمنان باخر رسيدام حزن محبتي از اين امت بوفاشا
 خواهد كرد پد كه معارف كوفه بيعت مرا شكنند و بلكر معاويه در پوسند بجاي عانت از من اهانت نمودند و دست
 بناراج اموال كسودند ناچار بمصالحه بن در دادم و باد شمنان دين بناي مدارا نهادم باز در دفع من جيلهها را بكنجند
 ناز و جفا بايم در انچند و جام شهادت بكام رنجند **ظلم** اركينه و بيدار ز نه چيله كروشم
 هفتاد و دو باره جگر رنج ز حلقوم بيداد معاويه بدل اشم انداخت دلخون شدم و زهر جفاكار مرا سياحت
 بر امام شهيد با شهداي سعيد از جا برخيزد در جالبي كه خون باخامش در امير و جناب رسول خدا از مشاهدات
 سيد الشهدا بكريه در ايد و هريك از ساكنان زمين و آسمان در كريد يا او هراهي تا پد حضرت بول از ديدن فرزند
 مقول چنان غوه از دل بلند سازد كه زلزله در از كان زمين و آسمان در اندازد در انوقت مرضي و محبي در طوب
 راست صطفي ايتاده و فاطمه در سمت چپ او نكبه داده رسول مجيد امام شهيد را پينه خود چسبانيد ميفرست
 يا حسين فديك قهره عيني و عيني فديك اي نور ديد ايجسين روشني پدگان من و نور داشت
 حمزه سيد الشهدا و جعفر طيار از طرف راست و چپ امام مظلوم اشكار ميباشند كه خديجه بنت خويلد محسن سقط
 شده و از دست گرفته با فاطمه بنت اسد مجتهد حضرت رسالت ايد و بضر رسول جناب بول اين ابر و اندازد
 فرمايد هذي اليوم مكر الذي كتمت نوري من مشكوني بود امروزي روزي كه بزبان
 بكرد انتقام از اهل طغيان همارو زوي كه ايد وعده داده قرارش در چنين روز نهاده بخدا الله كه كيرد قهرار
 مكافات از كوه ظلم كردار چون سخن حضرت صادق بايخار رسيد چندان كرخت كه خاسر نفس از اب ديد و گرديد



اینها باقی که اورا بهیبت نامند و هزار سال اورا نابیده اند حکم فرماید که گشتندگان سرور نشنیدند جگر از خجالت
بخش بر بایداز فریاد آتش بهیبت و حوش انقوش میزند باهل بخش مترزل شوند و ان ستم پیشگان بیاد اشغال خود
بجهتم روند بعضی از محدثین نوشته اند که حضرت بول همایه در بخش قدم میکشاند که هیچکس طاقت دیدن ان
مخدره را ندارد در اعز زهر الو دحسن مجتبی را بدوش راست دارد و پیراهن خون الود شهید گردانید و بدوش چپ میکشاند
دندان شکسته بدوش چپ میزند و تمامه پر خون شوهر بدست دیگر دهنده با نجات روح عرش مجید می نماید و درگاه
عرش از حرکت بخضرت تزلزل می آید انبیا خود را از کرسیها براندازند و ملائکه خروش و ناله را بلند سازند
جبرئیل بر اسیم نزد رسول خدا شناید که بضعه خود را در باب میکشود که زاه و ناله ان مادر حسین شهید
فنازه زلزله در عرش کرد کار مجید چنان زبان آتش کشد سپهر خروش که اهل حشر تمامی ز بیم ان مدهوش
بیین چگونگی فریادش انبیا اگبار فناده اند ز کرسی بریزد بدل زار انجناب از منبر گرامت بر پر آمده نزد فاطمه رود
و او را از کوبه و زاری مانع شود که ای خرم حیده امروز روز فریادرسی امت و زمان شفاعت است نه هنگام کوبه
و ضراعت بخیر ای بخش نظری کشای و امتان کنه کار سبه روزگار را مشاهده نمای که چگونه در گرداب حیرت
افتاده و شفاعت مادر انظار ایستاده اند بر خیز که بدرگاه کبریا شنایم و امت یجاره را در یایم تو با ما هلو
خسته و من یادندان شکسته نوای پیراهن چسبیده مظلوم عیضشان و من با کسوان پریشان که این بی پاهان
سر ابا کناه فرزند ترا عذر خواه خود میدانند و در عرضات بکار خود خیر اند فاطمه فرمایش بد را اجابت نماید
و باید بر زکوار در مقام شفاعت بر آید **آیات** که اینکیم با غرازیست نقلین بقره طاه علی باب الحجین
بغیر حتم انکه باره جگرش ز تاب زهر روان شد درون طشت برش بکریهای حسین از غم علی اکبر بخون ناحق
ان پیشوای جن و بشر بدستها ابو الفضل و حسرت فاسم بکریهای عروسش حضرت فاسم که در گذر کناهان دوسنان
حسین بیخشم جرم تمامی بخواجه کوبین حضرت صادق بنو زاره بن عین در حدیث طویلی فرمود که هیچ خشمی تر و خدا
محبوب تر از ان خشمی نیست که در مصیبت جدم حسین بکریهای صاحب چنین دیده حق رسول و قبول را ادا کرده و کار روز
حساب خود را با صلاح آورده روز حساب که جمیع مردم مجرّع و فزع اشتغال دارند ان اشخاص در نهایت امن و امان در
سایه عرش قدم میکشاند و در ان روز از احوال بخشار خود میروند و در کمال فراغت با حسین بن علی مشغول صحبت میشوند
هر چه ایشان را بهشت جاودان تکلیف مینماید در ان درمی آیند میگویند ما دل از مصاحبت این بزرگوار نمیکشایم
و با وجود چنین سرور بهیشت احتیاج نداریم هر چه حورو غلمان بسلام و پیام ایشان را نزد خود میخواهند ان سعادت
مندان ترک محالست حسین را نمیتوانند **میکشود** بلی او منشایجاد خوراست بخت خوراز و اندر قصور است
زینیا و لاش هر که شد مست یمن از باغ مینو چشم تربست چنان عکس ز کلاه حسین است نکونج انکوار یا حسین است
در حیات القلوب میطور است که چون قیامت قیام نماید و هر کسی حجه عبور نزد صراط ابد گروهی بسیار از دوسنان
حمره سیدانند که عدد ایشان از اخر خدا کسی نمیداند سنیات اعمال خود را مانند دیوار آتشی میان خود و صراط حایل
بینند مضطرب شده نزد حمره در مقام استغاثه بر آیند و زبان ضراعت برکشایند حمره حالت سر ابا ملائک دوسنان
خود را بجناب رسول و زوج بول گوید و چاره نجات ایشان را از ان دوسر و ایمان جوید جناب رسالت اب و صی طلوا
و خلیفه بر حق را در نجات دوسنان عم با حمره معاون فرما بدام حیرت گیر نیزه را که حمره با او جهاد مینمود بدستش
داده امر مینماید که آتش را با این نیزه از دوسنان خود دفع نمای چنانکه در دنیا با این سنان دشمنان را از دوسنا دفع میکرد



مقصود شمس از خانه

ع ۴۴

حزبه از توجه پیغمبر و نفقه حیدر و صفدر نیزه را بدو ارفا اشتهر کردارد و آن خایله از میان صراط و ایشان برآید
 ایش با صد سال راه از انجا دور شود و هر یکی از ایشان با طپان از صراط گذشتن بچنان رود مشکوک
 دوستان حمزه را با صد نشا در بهشت اندلس با انبساط از نساب دوستی شهنشاهان خزه ها دارند و اهل چنان
 دوستان انما اشتهر گام بر نند البته از ایشان در مقام حمزه سید الشهدا که در کاب جناب ختمی ماب شربت شهادت
 چشید با اینکه انواع ادب و از ادا اشرارند بد نضرع دوستان را میخواند شنید این امام شهید که علاوه بر شهنشاهی ایش
 بی ادبی را از لشکر کوفه و شام دید و با ان زخمهای کربلا با بدن عریان در خاک و خون غلطید با ان تفصیلات پیش از شهادت
 و بعد از شهادت و اسیر عزت چگونه در مقام شفاعت کنه کاران امت بر نمی آید و سلسله عزاداران و زائران و
 دوستان و شیعیان خود را چنین نور فراموش میفرماید بر کوار بی که خود فرموده انا قاتل العیسی البته کینه
 گندکان خود را بسیار دوست میدارد و روز محشر و فرج اگر این مشت اهل عصیان را با اجازه شفاعت عامه فرود
 نمیکند از مشکوک نیست در محشر برای خافقین نزد حق گستر شفاعت جبرئیل هر که باشد قبض از مهرش بران
 باشد البته از ان نجات این خوش انکس که از چشم او از نفس نشاندا ایش را فرو هر که بخواد نجات نشان
 بایدش بودن عزادار حسین سرخ رو هر کس شد از اهل عزادار و سبک باشدش روز جزا در جوار و راست که روز محشر
 صد صف ز امت پیغمبر بسند میشود و در صف انهارا مظلوم کربلا شفاعت می نمایند و در شفاعت ان یک صف
 نیز با اجداد بزرگوار و اولاد عالمی ایش را شراکت می نماید که در واقع نجات تمام ایشان بشفاعت ان شهید عظمی است
 بعضی از علمای اعلام و فقه های اسلام کثر الله امثالهم که از اجله شهید ثالث است نوشته اند سوره مبارکه اذکثر
 کورت بیان حال قیامت و اشارت به احوال این حضرت داشت که بچندین و کربتن ستارگان ندگوه واقع غث و رقیق
 و کربمه و از ان نفوس زو جنت بیان شهادت شهدا سعدا که محض افتاد زین با حور العین مرا و جنت داشتند
 و میدان رزم را ایوان بزم می پنداشتند و همچنین کشتگان معاندین پدیدن همان چین بدر کات سیمین می بوسند
 و در زاویه ها و بیاد و ستان معاویه در صف باده کشان چیم و غسلین می نشستند و ابر شریفه و از ان لعل و
 سئلک دور نیست که اشاره باشد بر اینکین شاه تشنگام که خداوند علامت بجدش خبر الا نام اعلام نموده از حال
 سراپا ملایش برنده در کور شده بقیه فرموده زیرا که هر که را زنده در کور گذارند روز و شب در محشرش بیکان نماید و
 وجودش از کرسکی و تشنگی بفرساید این عریب ترب از قتل اعوان و اخوان و انصار و تبار و فرزندان نامدار و روزش
 سیاه تر از شب تار و روز و شبش یک مقدار بود و اندک کرسکی و تشنگی نیز وجودش نفس از شدت رنج و التهاب
 تارمان شهادت نباشد مشکوک از جفا و تشنه اهل عناد ختم شد رخت بران خیر عباد زحمتی کان شربت
 از خصم دید کس درین عالم ندید و شنید ناچار آمد بر حسین از دیدنش انچه بود طاقت بشنیدنش خداوند پیر
 با پیغمبر بشیر و ندیر فرمود که روز قیامت از کشتگان این شهید خواهم پرسید که بکدام جرم او را از خون گشیدند
 و سرش را از تن جدا کردند بعد ازین سوال این گروه ضلال را بطبقات سیر کشاند و شراب رفوم و حیم حیم عوض
 اب با ایشار چنانکه در کتب اخبار این اخبار مافور است که روز حدیج حید از شهر پسندیده تمنا کرد که احوال احوال
 قیامت را بطور اجمال بیان فرماید و از رخت و اسعه خداوند آگاه نمای جناب خبر المرسلین چون سوال ام المؤمنین را
 شنید اشک مانند روارید از اطراف چشمش روان گردید حدیج عرض نمود یا رسول الله سبب کربت چه بود فرمود
 وسعت رحمت پریشان را در ان روز بخاطر آوردم و از ظهور و زون و نور شوق کربه کردم و چون خود را بای رحمت در انید موج



در آرزای عتبات آلا آمین
در حوال شفا و مهول قیاب برین





رساند ز کوب غم فوج فوج شود کرم باران چو بر کرم کشد کون انجا غم از پهل هم زهی وسعت رحمت گردد کار
 کز هفت دشمن هم میگذرد چون بنده را بموقف حساب دارند جمیع کناهان او را بر شمارند و در برابر خداوند رود
 بتمام کناهان خویش اقرار خواهند نمود تا بکناهی رسد که در نهایت قیامت باشد از شدت خجلت سر بریزند از درد
 و غم شرمساری از جبین بر زمین جاری سازد از مصدر جلال ایزد و قباب خطاب اید که ای بنده دلیل چرا در جواب
 فروماند عرض میکند باو خدا یا از بس شرمسارم زبان بیان این کناهها ندارم میفرماید ای بنده شرمنده ترا حیا
 ندیم است و مرا حیا گرم خطا را میان این دو حیا بقای نیست و با عفو عظیم من شادمان در جنت جاودان باید زیست
رباعی دور که فزاید بر رخت گاه از شوره دم گل خوش مهر کبانه زانکس که بدل بفر و گل خروار
 البته مبدل ثواب کناه در مشکوه الانوار مسطور است که چون روز قیامت قیام نماید حجت باز بچرخها نشین
 بر صحنه محشر را بدو مولا نیران از امیر اندوخت و بجا بیاورد عصیانش میکشاند از شدت زاری و ناله میکشد که هر یک
 از اهل عرصه از دیدن این اعمال میسوزد که بیداری عقل از سرش بدر میبرد و مفاد کریمه کو صبر و نهانند که کل
گل مرصع نما از ضعف و تضعیف کل زلزل حمله ها و کفری لئالی سکاری کی
 ماهر سبکبار در آن روز پیدا است و مضاف کلام خلاصه از اطلاق هویدا **مشکوٰۃ** خلاصه از حجاب نیست در دل
 که مادر کرد از فرزند غافل ز ترس جان در آن صحرای خوشخوار رود استننا از آنچه از بار جحیم اندر دم منجمستان
 و لیکن نیستند از منی پرستان حضرت رحمة للعالمین و الامنی کو بان نزدیک آتش اید و زبان شفاعت بر کشاده فرمائش
 نماید که ای حجت ترا بکسای قسم میدهم که در دنیا با و لا من خس داده و ابواب تفقد بر خسارشان کشاده امتان مراد بریم
 میندازد و از ایشان کناره سازد بر تابش آتش بفرزند و کناره نماید دیگر بار رسول بخوار فرماید ترا بکسای سوگند میدهم
 که زکوة مال خود داده اند و در جهنمی سیل الله اینداده اند کناره نماید و بیم امتان بخاره و امیرای آتش بیشتر اید و نشانی
 خود را بیشتر نماید اهل محشر از مشاهده آتش دست از خود بشویند و از شدت بیم سختی نکوبند جناب رسالت تاب در کمال
 اضطراب بان نایره سر ابا التها ب خطاب فرماید که ترا بان شکمهای که در مصیبت امام نشسته کام از دیده بر خسار جاری
 کردند و بان آه جانکاهی که در سینه در ماتم آتش میدکین بر آوردند سوگند میدهم که از این امت بخاره و عزاداران آن بدگاه
 باره باره دور شویم که حجت اسم شهید گریلا را میشنود چنان غوغا میکند که تمام اهل محشر بر روی افتند و هفتاد سال
 راه از این امت سرا بکناره دور میشود **مشکوٰۃ** کار محشر هست آنچه خواه حسین جتنا از زبانه و جاه حسین
 در عزایش این از مکرگان بریز نار نیران را بیایای دستپا کریم کن اندر عزای انجناب نافرورد بر روی برو آتش اب
 و در بعضی از کتب وارد است که ملائکه بیالهای خود آتش عزاداران را گرفته در شیشه نگاه میدارند و در روز حساب برآ
 گران میزدان آنرا بکفه ثواب میکشند و اندا که گران اعمال سینه بر همه کوهها عالم بفرزند خداوند کهیم چندان ثواب بران
 مرتب فرموده که گفته حسان سبیلان از سیئات گران تر اید **رباعی** انان که درین عزای سرشک افشانند
 ز آب بصر آتش سقر بنشاند که معنی ابرو بصورت خواهی بالله که صاحب ابرو ایشانند در صورتیکه این اشک سورنچی
 جان کند ز انسان نماید و ترش رویی صحرای قیامت را بجا آبی شیرین مبدل فرماید و در عزاداری این گزیده باره
 خود را بر نیاید کرد و خود را از رحمت خدا قیامت بیرون بیاورد شاید شفاعت امام نشسته کام از احوال روز
 بخاره هزار سال بر همیم و با تولا شهید گردیم بر یاض راه و جنان با هره قدم نهیم **رباعی** یارب هم را شور و خوار و باره
 در هر دل چشم شوق و نیاز نه فراد چو شام حاجت است امروز از تو بجز اداری مایاری به بحمد الله و ثنائه که این نفعه

جَنَابِ مَلِكِ نَصْرَ سُلْطَانِ الشَّعْرِ وَالْأَدْبَاءِ وَهَلْ الْفَصِيحَاءِ وَالْفَضْلَاءِ طَوَّلَ الْخَبِيرِ وَعِلْمِ
الْتَدَقُّقِ لِرَبِّ الْعَرَفِينَ وَجَامِعِ الْمُنْفَكِينَ الْفَاضِلِ لَصَدِّقِ الْعَاقِلِ لِرَبِّ الْخَائِفِ خَارِصِ
الْعُرَى الطَّاهِرِ حُسَيْنِ خَانِ الْخَلِصِ سُلْطَانِ كَرِيزِ سِنَارِ انْ سَجْنِ وَرِشَاكِ كَرِيزِ
اِبْنِ سِنَاكِ مَرْمُوسِ كَرِيزِ نَجْمِ انْطِبَاعِ الْخَفِيَّةِ لَدَا كَرِيزِ وَفَصِيدِ غَرَارِ بَرِشْمِ نَظَرِ كَرِيزِ
وَنَزْمِ رَاكِدِ كَرِيزِ كَرِيزِ اَنْشَاءِ هَانِ بَدَارِ الْخَلِيفَةِ طَهْرِ انْ اَنْشَاءِ كَرِيزِ وَفَقْدِ اللّٰهِ لِلصَّغِيرِ
اَعْلَى مَدَارِ تَرْجِ الْبَقِيَّةِ وَجَعَلَهُ مِنَ الْمُسْكِينِ بَوْلَا بِنَا مِيرِ الْمَوْ مَنِيْرِ وَلَا اَمَّا الْمَعْصُومِ

صلوات الله عليه وآله

در زمان دولت شاهنشاهی فروجیه
شهر یار دین پناه و ناجدار کفرگاه
انکه روز بزم اگر بامهر اندازد بیاط
سایر بخشند مخرده برود و در شاه
انچنان در سلطنت یکنای بود که مسکت
نافیامت زان زعفر بر مدجای کبانه
نامد و نابدجو او از سابقین و لاحقین
افزیند حمله در برهان این معنی کواه
در همایون عهد نصر محمد این شاه جهان
نی نی سنا استبد جهان بی استباه
کفر شاکر بلا چشاش فرمود خطاب
می نبود شد در بساط فضل این استاراه
او با استحقاق باشد مالک ملک نشا
کس زعمان کی تواند در گذشتن با شنا
ناز فضل کرد کار ابد سعادت یار او
راست در دستان ما نم کش چند زیستگاه
بود مقصودش رضا که نبوشد کینا
روز خیر نامه هر کس که از غصایا
تا بماند خون فشانند جانش از دیدگاه
کاسمان از روشن تار یک سازد دوا
وانکه در این بزم غم از سینه اهری بر کشید
ورنه از باب خطا را وای بر حال تبنا
تا شود معلوم کافر اسناد را شاه شهید

خسرو کبری نشان زانای سیکند کلاه
بوالطفر ناصح الدین شایان انکه
انکه گاه رزم اگر از قهود رازد سپا
راست کرد و صبت اسلام از حکمت زده
پشت شاهان جهان بود که فزونی
برق تیغش کمرش را نیک کرد از جبار
نامدار و کامکار و حق پرست دین
در ترازوی خرد و زن جبال اسباب
حضرت بیدل موقوف شد بوقی اله
سرور فرخنده چشایا ائمه کاین لقب
گفتی این نیست مدحش با زبان عذر
پیر ثبت نظم و نثرش را بر اوراق شهر
گر بود هر ملک را در خور وجود بادشا
کی بود عاقل کسی که در کف فضل عاقل
ان بهر استفا فاضل طول الله بقا
این کتاب محمده نابوشد او زار خد
فهمونا لایفه لا یبلغ الا و صناه
در جزای این عمل اسلاف اکتل خدا
تین کتاب انکس که بر یک مجلس از نسنگ
هر که شد یعقوبیان در بخت جزای عین
خنده پاینده دید از کرمها گاه گاه
العرض چون شد بیابان و بدینو انطباع
دو پناه آورده از آتش فداه ماسوا
داده بیدل احسن از آتش سوزان پناه

اسماعیل و تمکین قهرمان ماء و طهرین
زینت بهیم و نیکین زبور فرای کاخ و گاه
خجسته بر بند کرد بر خودش های طایه
میکنند ناقوس اینک نوا ای الصلوه
بر خودش کوهرا افشان که شود بر سوره
سغله آتش برانگیزد ز امواج میاه
این سخن تهنانه من گویم خدا داند که هست
پیش تمکین و وفارش چون قرین کوه گاه
داد اسناد من این سلطان اقلیم سخن
دادش از احسان حسین بن علی زنده گاه
زانکه حسان زنده که میبود در اقام او
آورده سیم و زحل کشته از خورشید ماه
طبع قاصد کی بر آید مدحی کا و از اسود
صل غفله انشا بد گفت رزمی زانکه
ذاکری را تحفه ادا است نوزان بر کوه
سر خطا عفران برای یکجهان اهل کنا
رو سفید اید فیض این کتاب مستطاب
کرده تا ادم بفر دوس برین ادا سگاه
ازضا و پر نفوسش در دل انداخته
بوسه جاننش عزیز مصر حباب ابد ز چاه
هر که را عیلت از رش این کا و است و پس
این بهین و قهر طهران در نکوتر سالی و ما
کلاک سلطانی بی نام بخش این مصرع کما







فصل اول
در بیان اهمیت
تألیف و تصنیف
و ترجمه و تفسیر
و تخریص و تالیف

